باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۷۴۴۸

رده‌بندی دیویی: ۱۲۷۷ م ۹۳۱ ب ۱/۰۵۱ فا ۸

سرشناسه: [illegible] بیدل، قربان بن رمضان، قرن ۱۳ ق

عنوان قراردادی:

عنوان: ماتمکده

کاتب: محمدرضا خوانساری - محمدطاهر خوانساری تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۲۷۷ ق

صفحه شمار: ۱ج. (بدون شماره گذاری) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۶×۳۴٫۵ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

توضیحات: خریداری تاریخ ثبت: تیر ۱۳۸۲

یادداشتها: ۱. عنوان دیگر: ماتمکده بیدل قزوینی

موضوع(ها): ۱. شعر مذهبی - قرن ۱۳ ق. ۲. روضه خوانی. ۳. واقعه کربلا، ۶۱ ق.

شناسه(های) افزوده: الف. خوانساری، محمدرضا، کاتب. ب. خوانساری، محمدطاهر، کاتب. ج. عنوان.

فهرستنگار: [illegible] تاریخ فهرستنگاری: [illegible] ۱۳۸۹

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لك یا من نوّر قلوبنا بنور الایمان وشرح صدورنا بمحبّة من نزل علیه الفرقان وطهّر جنابنا بولاء اولیائه الذین اذهب عنهم
الرجس وطهّرهم تطهیرا بنصّ القرآن ونشکرک یا من اکمل لنا دیننا وجعله احسن الادیان وتمّم علینا نعمته بتصریح الخلافة لخلیفة
الرحمن ووصیّ سیّد الانس والجانّ ونصلّی علی نبیّه ورسوله الذی کوّرت لحلیته الشمس المضیئة واظلمت صفحة الامکان وبکت
علی مصیبته الامصار والبلدان واغبرّت الارض لکثرة الرجفان ونسلّم علی ولیّه وامینه الذی قتل فی المحراب بسیف العدوان
وشدّد شجن العلویّین من قتله اشدّ الاشجان وابتلیت الهاشمیّات فی مصیبته باعظم الاحزان وعلی الهما واولادهما الذین رضوا
بقضاء الله الملک المنّان والمجاهدون فی سبیل الله ببذل الارواح والابدان والمستشهدون قربة الی الله فی الغربة والاوطان
والمسلّمون لامر الله بالجنان واللسان والارکان سیّما علی القتیل الذی هو للحق امین وللخلق امان وبکی علیه ما فی السموات والارض
الا البصرة والدمشق وآل المروان الذبیح العطشان والمقتول الجوعان والممنوع الظمآن والمسلوب العریان صاحب الحزن و
الکرب والبلاء المدفون بارض کربلاء شمس المشرقین وبدر الحرمین مولینا ومولی الکونین ابو عبد الله الحسین صلوات
الله علیه وعلی جدّه وابیه وامّه واخیه وسلام الله علی بنیه ولعنة الله علی قاتلیه وظالمیه ومخالفیه الی یوم الدین

در بیان سبب تالیف کتاب و باعث تقدیم جلد ثانی بر جلد اول و کیفیت احوال مولف وفقه الله این بنده کنهکار خداوند غفار
و این غارت زده راه زنان نفس وهوای ضلالت مدار قربان بن رمضان البادشتی الرودباری القزوینی المتخلص ببیدل که
بمقتضای الاسماء تنزل من السماء وبقاعدة الاسم ما دل علی المسمی در هر باب از اسم وتخلصم رمزیست کافی در بیان حقیقت مسمی
واجمال البیست وافی در تفصیل احوال این بیدل بوده در فیاجرم وحظ از عنفوان جوانی در روزکار در مدارس بتحصیل علوم رسمیه
اشتغال و عمر خود را صرف قیل وقال میمنودم پس از آن مدتی بعضد ملاحظه آیات واثار حضرت ذو الآیات والآثار
و تماشای بدایع و صنایع ایزد ذو الجلال در بلدان وامصار در کار حلال ومال کثیر بردم از انکه استعداد این اندام
کر توانم از محصول بیحاصل خوشتر و از برای سفر پر خطر آخرت توشه بر دارم چون مدتی احوال ملال امتزاجم بدین منوال
کذشت دلم بتنک و شیشه صبرم بسنک امد در شبی سیاه تر از روز و شب تار روز و اما لم با خود کفتم ای بیخود کشته شراب جهل
و نادانی و ساغر شکسته رحیق علوم ربانی عمرت بجهل کذشت و بود و جهل روز و توجهت بذکر ذات با لا احتیز در بیان نا
ناتوانی کذشت و نور اکان تکرد رو و طر سهلی اینک صدای شهیر عقاب مرکست که از برای ربودن جانت چنکال کشوده و بود در خوا
این ندای لدو للموت وابنوا للخراب است که از شش جهت بالا کرفته و تو میپنداری طنین ذباب عنقریبست که هادم اللذات
قلب بنیاد جانست اثر را از برای کشیدن روح بر بیشه ات رو انداختند و بیرق انا لله و انا الیه راجعون را در بام سرای وجودت
برافرازند تو با این بیخودی دستت بی سرمایه سفر دور و دراز تهی است و بیسر و پا ناعمال تمنای ربح تجارت بازارت بیجا

فردا

در این کفتکو بودم که بناد دم کهار درد رامد و مادر وار در اغوشم کشید و از مشقتهای روزکار رها سم بخشید یعنی چشم در
خواب شد و حرفم بی جواب ماند در آن خواب جواد دیدم نورانی که سرا پای جسمش از نجاست سر شته ماند انشم کرانتا بود یا فرشته چون
دیده بر من کماشت لوحی در پیش چشمم باز داشت کردان لوح بخط جلی نوشته بود که من بکی علی الحسین او ابکی او تباکی وجبت
له الجنة من از دیدن آن نوشته بمطلب برخوردم و بمنزل رستکاری پی بردم ودانستم که آواز برای این نبده مشرده روزکار رستکار
بود باشد در خدمتکاری جناب سید الشهداء علیه السلام است از آنکه بنوانم چون از خواب بیدار شدم با نجال اقدام که کتابی در مصیبت
آن بزرکوار تالیف نمایم کرد در روزکار بماند اما در فعل اوردن آن خیال واجل بودم و اهتمام نمینمودم تا آنکه در سنه هزار ودویست
و چهل و هشت هجری اعمال ناشایسته این خطاکار مجسم شد و بصورت طاعون ظاهر کردید و اهل قزوین بناخوشی طاعون کرفتار
شدند و جمع کثیری از ذایقه فنا کوچیدند و بدار بقا رسیدند چون این کنهکار بآن ناخوشی کرفتار شدم فی الفور از خدا و ندعلی
بواسطه تربت مبارکه جناب سید الشهداء علیه السلام استشفا نمودم و نذر کردم که اکر شفا یابم کتابی که خیال کرده بودم و تا حین
ابتدا اخذ اقدام نمینمودم در روزیکه نجات یابم شروع بتالیف آن نمایم چون خداوند تعالی ببرکت تربت مبارکه امام شفای کامل
بخشید و از مرک برهانید بقصد وفا کردن نذر خود احادیث مصیبت را جمع کردم و بمطالعه آنها پرداختم از تقدیر الهیه حدیث وداع
جناب سید الشهداء بنظر امد بمطالعه آن حدیث پرداختم رقتی بمن دست داد که بهر بسیاری کردم و شروع در نوشتن آن نمودم
بطریق ترکیب نظم و نثر چون وداع آن بزرکوار با اهل بیت الاتیکه در آنمیان واقع شده بود نوشتم دیدم سه مجلس شد چون ملاحظه
اسلوب کردم دیدم این کتاب اکر تمام شود در یکجلد نکنجد باید دو جلد شود پس با خود کفتم بهتر انستکه اینجلد را جلد ثانی
قرار دهم و اینجلد را اتمام کنی بعد جلد اول را شروع کنی و احوال قبل از این مجلس را در جلد اول بیان نمائی پس مشغول تالیف شدم با ینطریق
که هما اصل وقایع را مجلس بمجلس نوشتم و از برای هر مجلسی یک خطبه فارسی بطریق براعت استهلال ایراد نمودم و بنوشتن دیباچه اول کتاب
و بعضی مقامات دیکر از قبیل توحید و معراجیه و قصاید چنانکه در تصانیف و تالیف مصنفین و مولفین دیکر نیز پرداختم از
انکه جلد ثانی تقاضای آنها را نداد ده آنها را واکذاشتم که در جلد اول بر وجه اتم و اکمل ایراد نمایم چون چند مجلس نوشتم موانع
و عوایق چندی از برای این بنده روزکار رخ نمود که بالمره کارم از دست و دستم از کار رفت و پریشانی احوال و کرفتاری دیون و معاش
عیال خاطر افسرده خاطرم ساخت که راه خیال مسدود شد و تفکر کردن باز ماندم لهذا اتمام اینجلد ثانی و تالیف جلد اول در عقده
تعویق و تعطیل افتاد و اهالی دار الطباعه هرچند خواستند که اینجلد را چاپ بزنند اینخاطی از دادن نسخه مضایقه کردم از آنکه
جلد اول معدوم و جلد ثانی ناتمام بود تا در این سال فرخنده مال که سنه هزار و دویست و شصت و شش هجری و سال دوم سلطنت
و دولت ابد مدت سریر آرای تخت جمشید و زینت افزای اورنک خسرو شهریار زنده اکلیل سلطنت و شهریاری و بر از نده
خوقت وحمایه الدی نوشیروان ادبی که پیش دادبا در پیش زادش فرخ زادش سا ساکی بنا و ندو اشکانیان از رشک کوهرش اهوان
تبارش انصاحب اقتداری که جام جم جمشید احتشام بر استان اسمان سایش جم سایندی در پذیرانی و فرمانش مانند قلم با سر خوش
قدم فرسا خسرو و نوشیروان داد و دارای خاقان نژاد اسکندر و فریدون فر و فریدون اسکندر در رافع اعلام العدل والانصاف
وماحی اثار الجور والاعتساف غیاث الاسلام والمسلمین ظل الله الممدود فی الارضین السلطان بن السلطان ناصر الدین
شاه قاجار است قضا عنان توجه را بسوی دار الخلافه طهران کشانید تا مرا با این بلد خلد بنیان رسید اهالی دار الطباعه مبالغه در خواست
کردند که اینجا کتاب بهر طریقکه باشد جلد ثانی را اتمام کرده کرد و در دار الطباعه مطبوع کردد و نسخه بسیار شود شاید بعد از انتشار
نسخه مردم صاحب همتی از عیب پدید و رفع موانع نماید تا انکه در اندک زمانی جلد اول بحول الله تعالی و قوته تالیف شود و مطبوع شود
چون التجا سوال ایشان را امکان اخراج و رد آن مرجوح بود با پریشانی احوال و بیدماغی و افسردکی خاطر در اتمام جلد ثانی پرداختم و پنج مجلس
مرتب ساختم چون هر یک از او وقایع مشتمل بر اظهار حزن و سوکواری و هر صفحه از صفحاتش متضمن بر اشعار عزا و ماتم سرای آنحضرت در عزا
نشسته لهذا این کتاب را ماتم کده نام نهادم و هر واقعه از وقایع مسطوره او را مجلسی از مجالس آن قرار دادم و در وهن احوال ان عندلیب طبع
افسرده حالم هوا کشود غمی تاریخ اتمامش بجانب کلستان مقال بال اقبال کشوده این چند بیت را انشا نمود
این مصیبت نامه نامش از حکم قضا / ز آسمانم بر دل از دل بر زبان ماتم کده / نظم او ماتم نشینی

کز مصیبت کنده مو تا زده دش مو بمو کبرد نشان ماتمکده نثر اوکیسو پریشی کزد لش دود غرا پیچیدم کر بر زبان کرد دد هما ماتمکده
از مضامین احادیث غم انکیز شرح واست لفظ اکر دعین ماتم بوحجامها ماتمکده منه همین ماتم کده کرد بین تنها این کتاب در جهان شد
جمله بنیاد بنیان ماتمکده در عزای انکه امد استانش اسمان شد زمین ماتم سرا و اسمانها ماتمکده چون شد کون و مکان شد از مکان
بر لامکان کشته بهر ماتمش کون و مکان ماتمکده کشته شد شاه جهان چون بی سبب اندر جهان بنود انصاف ار نباشد این جهان
ماتمکده منت ایزد را که شد از طبع دل تمام با دل پر خون و چشم خون چکان ماتمکده کر بپرد تاریخ اتمامش لسان الغیب گفت
امده مفتاح لابواب الجنان ماتمکده لیک کردم باز از عقل دانا کرد ام التماس سوال در همان حالت که بود اندر میان ماتمکده
از ابر را بر پیش اورد و در تاریخ گفت محفل شد بید از قد و سیما ماتمکده چون مجالس تعزیه سید الشهدا علیه السلام در بیکاه
اوقات در شبها بود میشود و حاجت بمشعل و چراغ … این ماتمکده نیز هر مجلسی که طولانی میشد و تقاضای عنوانات
مینمود ان عنوانات بلفظ مشعل ایراد نموده ام و بمقتضای بسط هر مجلسی مشاعل را مکرر کرده استدعا و التماس از صاحبان هنر
عیب پوش و هوشیاران عیب بنوش و خدا بینان بچشم یقین و امیدواران شفاعت اهلبیت طاهرین انستکه هرگاه
در خواندن و شنیدن عبارات این کتاب سهوی یا خطائی یا خلافی بر خورند نظما و نثرا الفاظا ام معنی چشم از عیوبش بپوشند قطعه
عیب بین است چشم بی هنران با هنر چشم عیب بینش نیست ز انکه دانا نکرد بر صاحب عیب دارد ایرا و غیر ازانش بینش نیست
بر عیب یار نو بیجی ز انکه خود عیب از پیش نیست و محضا لله در اصلاحش بکوشند تا در جزای ان باده خوشگوار جنت ربیهم
وسقیهم ربهم شرابا طهورا بنوشند و بمحض اطلاع یافتن بر خطاهای این خاطی را بر اتش توبیخ و سرزنش میدان ندو دل اندوه
منزلم را چون طالع ناسازم نسوزانند بلکه در عوض اظهار عیوبم طلب مغفرت از غفار الذنوبم نمایند تا خداوند ستار العیوب
عیوب ایشان را ستار و ذنوب ایشان را غفار کرد و حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر … طبیبی …
که شوق بلا … درمان دردهای بیدواست و ذوق دردش شفای مرضهای جانکاه … لرزه محنتش قرص کافوری از خون
جگر مرتبه فرموده و … صداع محنتش … ایارج صبر تجویز نموده مریضان بستر رضا … نوش دارو … لولو
میدانند و بیماران دار الشفای ولایش خون دل را مفرح یاقوتی میخوانند محمومان … مصایب … زا مفرح ملوکی
و علیلان فراش … چون طریفل زمانی میجویند نظم بیماری عشق عنبر بهار است این درد جگر دلیل
است و عاشق دربا است اندر دل عاشق نجد ابد … شد … اصل دوا است و صلوات و سلام
بر محمد و دو پیغمبر محمود و ال مسعود او باد که هر یک بقدر قیمت خود شربت بلا ازین جام ابتلا چشیدند و داروی مرگ و
محنت را بدیده جان از روی تسلیم و رضا کشیدند خصوصا سرحلقه بیماران … جناب زین العابدین بیمار … محنت و مشقت
ان بزرگوار بیرون از احصا و شمار است لمؤلفه یادم اند رسر هوای دلبر است مرغ جانم را نوای دیگر است بلبل طبعم بگلزار
امده طوطی نطقم بگفتار امده ناله ام را صوت موسیقار شد دیدگانم را سر خونبار شد در دلم عشق اتشی افروخته
هرچه غیر از یار یکسر سوخته ای دل ای عشق را اینست کار کو نبود هرچه باشد غیر یار انچه اکنون اتشم را تیز تر تا بسوزم
چون سمندر سر بسر چون درین اتش نخود بینم زوال از شرار عشق یابم پر و بال اشیان بر شاخ طوبی فنم غلغل
اندر گنبد مینا زنم فاش گویم چیست عشق و کیست تا شود سر نهان اشکار یار من باشد حسین در نشاتین
هست عشقم مهر رخشان حسین یادم امد کشتگان کربلا خاک خون اغشتگان کربلا یک سخن گویم لب … ناسزا دست
شد از تن جدا عباس را حرف دیگر گویم ای اهل عزا کشته شد اکبر شبیه مصطفی یادم امد ناله های العراق کر بگویم هست
مما لا یطاق یادم امد تشنگیهای حسین شد روان خونابه دل از دو عین ای زبان دیگر مگو … کی توان کردن
حسین را وصف حال ذکر امشب بس برای شور و شین کر بمیخواهی … یا حسین بید لم عقد گهرها میکنم نظم مثنوی
جوهرها میکنم … مشک بر … کر نویسم از شهادت محضری میشود بزم مصیبت محشری
سر گذشتی از حسین انشا کنم تا شود شکل غم افاق را دریا کنم و چه دریا جمله در شاهوار قیمتش هر دو بهشت یابد اغاز مطلب
گفتگوی این … مضامین عبارت را اهل اخبار چنانکه چون ستارگان درخشان سپهر … از بحر …

بیکس

سپهر فنا در مغرب صحرای قتال بر خاک هلاک افتادند و نو غنچگان حدیقه هدایت از تندباد حوادث … در صفحه میدان احداث
پایمال … چاک چاک بر ان زمین خطرناک فرو ریختند دیگر کوکبی در سپهر خلافت نمانده بود که از افق حیات سر با فول تمام نکشیده مگر افتاب
جهانتاب برج امامت و یکبرگ گلی در گلستان نبوت کز اوزاخزان مرگ نرسیده بغیر از گل صد برگ گلستان شهادت لمؤلفه انکه در بازار
بیع ابتلا شد خریدار بلای کربلا انکه هرکز کو بکو … روز محشر سر برارد سرخ رو انکه او سر داد در راه خدا جان عالم باد
جسمش فدا کیست او سبط … حسین غرقه بحر بلا یعنی حسین وکسیکه از مردان خاندان رسالت در عرصه حیات مانده
بود ان بزرگوار بود یا حضرت زین العابدین بیمار و چند نفر اطفال صغار چون انغریب بی یار دید که دیگر کسی از یاران و جانثاران
و برادران و فرزندان و الانصار باقی نمانده است که جانخود را در کوی وفا ایثار نماید با چشم اشکبار نگاهی بطرف راست کرد یار
ندید مگر احباب پاره پاره شهید اکه در خاک و خون غلطان و در صفحه میدان با خواری افتاده و نظری بجانب چپ فکند ناصری
نیافت بغیر از زنان پریشان حال و خواهران مضطرب احوال و دختران شکسته بال با چشم گریان بسینه و سر گریان ایستاده بودند
لمؤلفه یکطرف دید بخون غرقه شهیدانی چند مانده بی دفن و کفن تازه جوانانی چند یکطرف چند زن بیکس بی یار و غریب
در میان دختر موی پریشانی چند یکطرف اکبر و عباس فتاده بر خاک از تن پاک روان چشمه جوانی چند یکطرف زینب و کلثوم
ستاده حیران با صغیران جگر تشنه حیرانی چند درانوقت ان امام مظلوم را از ملاحظه ان احوال حالتی دست داد که شرح ان
بیرون از قوه مقال و تصور و خارج از تصدیق و خیال است از یکطرف بسبب جرات اشرار و معصیت ابغض الله دریای غضب
بجوش امده بود ولیکن یاوری نداشت که دفع ان ظالمان نابکار نماید و از یکجانب باعتبار بیکسی اهل بیت بیمار و نالیدن
و زاری طفلان بیغمکسار … بحر حلمش در خروش بود و دلش طاقت نمی اورد دیگران بیکسان را با اغلال و کند
و بند اقتال رود دید بحر شوق وصال حبیب که بر خاطرش بود بقتلگاه میکشانید و دست نهال طفلان ناشکیب دامان
ضمیرش را واپس کشید … لمؤلفه غم اطفال بهر لحظه دلش خون میکرد عشق از دیده او یکسره بیرون
میکرد … شوق میامد و … میکرد کر بهر میخواست کند زخم …
قرار صبر … دل محزون میکرد کشتگان را بلب تشنه چو در خون میدید زاشک خون دامن ان بادیه جیحون میکرد
تشنگان را چه بر خشک نظر میافکند انفعالش رخ افروخته گلگون میکرد ان امام مبین از سنوح حالتی چنین اشک خونریز
از دیده حق بین روا کرد و از دل شعله اهی چنان کشید که شرارش بماه و ماهی رسید پس با چشم گریان و دل بریان روی نیاز
بدرگاه خداوند بی نیاز اورده عرض اللهم انک تری ما یصنع بولد نبیک یعنی بار خدایا تو میبینی که این قوم با فرزند پیغمبر تو
چه میکنند لمؤلفه یارب ببین گروه بد اختر چه میکنند با ان غریب … چه میکنند من زاده رسول توام بنگر الجزا
این ناکسان بسبط پیمبر چه میکنند چون یوسفند … کربلا … زین العابدین بیمار یک بزرگوار
خود را … با چشم مبارک … و دشمنان نابکار را … شعله اتش … بپیچید
با وجود انکه … ساعت داغ مرگ مثل علی اکبر برادر … مبارکش بسیار ضعیف کردیده بود از بستر بیماری مانند سمندر …
اتش … لمؤلفه چه بیکسی بدید … در خروش امد دلش … خون بجوش امد کشید اهی از بستر بلا برخاست …
… فدش … چنیر خود …
صید بیمار چونکه قدرت سلاح پوشیدن نداشت شمشیری برداشت و … گرفت … لکن از ضعف و ناتوانی بدن مبارکش
میلرزید و در هر قدمی میافتاد و بر میخواست و با وجود انکه قدرت رفتار نداشت دلیرانه عازم معرکه جهاد بود که خود را … شهادت برساند
اشکارا که هرکس در سلوک طریق ولا بیشتر قدم نهد بلا را بیشتر میبیند و هر که در صحرای محبت بسر منزل قرب نزدیکتر است از شوق …
خار محنت در نظرش خوار مینماید … طالبان یار دانند و لذت صبر … بر اشوق منزل دیدار و بر احدی مخفی نیست که …
ولا بر جناب سید الشهدا بسبب … امامت بالاتر بود فلهذا الجناب … لمؤلفه بلا کرب و بلا … نکشید …
بجز حسین علی کو ستوده ثقلین … هیچکس چون حسین بلاکشها مگر کسیکه … حسین … الغرض چون ام کلثوم …
ان بیمار معصوم را … از خیمه بیرون دوید … الانبار … اشکبار بکجا میروی …

بر هیچ ونابی از آتش کینه دل کبابی برکرد فدای جسم زارت قربانی چشم اشکبارت از بهر چه کشته هراسان برکو بکجا روی شتابان
برکرد و بیا که ناتوانی بی یوسف و بی اشنوائی دارد تو ته تا بتیغ و خنجر بکذر زتوان و تاب اکبر انحضرت فرمود با عمتاه ذرینی
حتی اقاتل بین یدی ابن رسول الله ابیه داغدار پدر بزرکوارم بیکس و بی یار مانده است یکبار دکر بمیدان کارزار روم و جسم بی دار
خود را در کوی وفای فرزند رسول مختار نثار کنم و جناب مادرم زابران قدوه اخیار ایشان غایم چون جناب امام حسین مکالمات فرزند ارجمند
را با لخواهر مستمند شنید اواز داد که یا ام کلثوم حبیبه لئلا یبقی الارض خالیة من نسل آل محمد یا خواهر بود به عم انکاه دار و مکذار
بمیدان رود که نسل آل محمد از او در زمین باقی خواهد ماند و خلیفه من او خواهد بود و بروایتی فرمود الله یاد کرد ابیر کند
بتو خواهد ماند و پرستار اهل بیت من تو ئی و بر این حال انحضرت فرمود لمؤلفه برکرد علیل و ناتوانم آرام دل ستم رسیدها امروز
مرضی و جلیلی من بعد بکیر هان دلیلی درصدف خلافتی تو درج کهر امامتی تو از نسل تو وارث امامت ماند بجهان الی قیامت
برکرد و مرو بسوی شمشیر منشین تو در انتظار زنجیر برکشته شدم سرافراز باید تو شوی اسیر کفار اینقدر مکن تو ناشکیبی
داری تو نصیب و من نصیبی باید تو روی بکوفه و شام از ظلم یزید زشت فرجام زنجیر بپا و دست بسته اعضای تو خونی شکسته باید
که زتیغ شمر کافر کردد سر من جدا ز پیکر بی دفن و کفن زبیابان افتد جسد میان میدان هر لحظه کهم و جه پیش بینم برقد
نصیب خویش بینم پس بنفس مبارک خود انجناب را بخیمه برکردانید و فرمود تو وصی و جانشین منی بعد از من اهل بیت را تو سپردم
و امانتهای جد نامدار رسول که رسیده بود و الانبیا را بانحضرت رسیده بود با نحضرت تسلیم کرد و وصیتهای جدید که از اهل شانیته اسرار ها اسنو دیان
حضرت فرمود بعد از آن ان قدوه اخیار از برای اتمام حجت باواز بلند ندا کرد هل من ناصر ینصر آل محمد المختار و هل من ذاب یذب
عن ذریة الاطهار هل من موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجو الله باغاثتنا ایا یاری کننده هست که یاری اهلبیت پیغمبر
برکزیده پروردکار باشد یا حمایت کننده هست که دفع شر دشمنان نماید از ذریه رسول خدا ایا کسی پاک و بی باکی بر کان جهان و واجب الاطاعه
مردمانند ایا خدا پرستی هست از خدا بترسد و در حق ما رعایتی کند ایا فریاد رسی هست که امید ثواب داشته باشد از خدا بسبب فریاد
رسی او در مقام امداد ما برآید یا در روز قیامت از جدم رسول خدا و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا از او طلب ... لمؤلفه
ایا بود کسیکه ترحم کند بما یاری ما بو ادشت کربلا کند ما مانده ایم بیکس بی یار و بی معین امداد برای دین خدا کند ایا
درین زمانه بود یک خدا پرست کاندیشه از بلیه روز جزا کند تا عزت نبی کند از مهر او وی دفع اذیت از حرم مصطفی کند ایا
بود کسیکه بفریاد ما رسد فردا اجر این طلب از مرتضی کند بر دختران فاطمه در دشت کربلا رحمی برای خواطر خیر النسا کند
از آواز استغاثه انجناب نظر بفتوای عقل و ایمای نقل غلغله در عالم ملکوت افتاد و ولوله در ناسوت قدوسیان بخروش امد کروبیان
بجوش جبرئیل از دیده رود نیل جاری شد میکائیل سلسبیل افلاکیان نالان و خاکیان کریان و هر موجودی متالم و متاثر کردید
لمؤلفه غفر له اری آنکس که نظام عالم است نظم حالش انتظام عالم است چو بدا بشنید استغاثه امام از وجودش در
جهان است انتظام انقلابی باید احوال وی منقلب کردد جهان چون حال وی او اکر خندد جهان خندان شود او
اکر کرید جهان کریان شود اینسخن بحریست بی قعر و کنار واندرو بس درهای شاهوار هر که اندر بحر عرفان در شنا است
اندرین دریاچه غواص شناست اما چون ظلمت شقاوت آل ابو سفیان پرده دلهای کور مرده دلان کوفه و شام شده بود نور آفتاب
سخنان ان افتاب سپهر ایمان بر قلوب احدی از ایشان نتابید و یکنفر از ان ظالمان در مقام اعانت ان امام مظلوم برنیامدند و هیچ یک
انغریب را جوابی نکفت و چون مخدرات سراپرده عصمت و پرده کیان سرادق طهارت اواز استغاثه انحضرت را شنیدند و بیکسی ان
پادشاه بی پناه را دیدند بیکبار دستها بر فرق خود زدند و صدا بکریه و زاری بلند کردند و از جکر سوختکان ناله بلند کرد که
اتش بر دل افلاک و افلاکیان زدند و هر یک بزبان حال بمقالات از این مقالات جکر سوز کویا کردیدند لمؤلفه یکی میکفت
بی بابو حسین وای شه بیکس و بی لشکر حسین وای یکی کفتا چرا در اضطرابی چنین از بیکسی در پیچ و تابی محو غم ای
شهنشاه غریبان محو غم ای پناه بی نصیبان علی اکبر رسد اینم زمیدان یکی کفتا چرا فریاد داری تو اخر قاسم
داماد داری مرخص کن که دامادت بیاید درین بیکاری امدادت بیاید یکی کفتا شفیع روز محشر تو داری همچه عباس
برادر برادر از برای روز سختست برادر بهتر از صد تاج و تختست برادر مایه عیش جهانست برادر داردر پیری جوانست

برادر کوهر لطف خدائیست برادر نقد روز بینوائیست چو عباس ای برادر یار داری چرا پس از کثرت اغیار داری
مقتضای انمقام چنانست که بکویم در انوقت انحضرت در جواب کسان بزبان حال فرمود سخنهای شما ای بیکسانم فکنده
اتشی دیکر بجانم چه سازم چون کنم قاسم شهید است علی اکبر زعمرش نا امید است اکر عباس من میداشت دستی نمیامد
بکار من شکستی بزیر خون نخوابیده زدید تو ندارم قاسم و عباس و اکبر اما زینب مظلومه کرچه پاس از همه اهلبیت بیشتر بود و لکن
از مجموع ایشان بیشتر بود زیرا که از همکی زیادتر بود و از همه داغ دیده تر بود یکطرف این بود که برادر با جان برابرش از دستش میرفت و دوا
یکجانبی را اندیشه اینکه بعد از برادر بزرکوارش ظالمان ایمان بر سر انغریبان چه خواهند اورد و از یکجانب زعم اینکه را بیمار کربلا
حالش چکونه خواهد شد و بار بخوری و ناتوانی داغ پدر و اذیت و ازار کوفیان را چه نوع متحمل خواهد کردید و از یک سو در فکر
این بود که بعد از برادر با اطفال یتیم او چه قسم رفتار نماید که ان مظلومه نرنجد و دل ایشان نشکند و خیال انکه دل یتیمان بسیار
نازک میباشد باندک چیزی میشکند خصوصا ان یتیمان که همه غریب و همه اسیر بودند و همه را چشم امید بر ان معصومه مظلومه بود
با وجود همه اینها امید بدکه برادر عزیزتر از بیکسی با نظر بی استغاثه و استغاثه مینماید احدی نیست که او را یاری کند سهل است که
هیچکس او را جواب هم نمیکوید ان معصومه چها مینالید که از ناله او دل سنک کداخته میشد و با چشم کریان و دل بریان بزبان حال میفرمود
لمؤلفه خدا برادر زینب معین و یار ندارد غمش برون ز شمار است و غمکسار ندارد زبیکسی کند افغان چو افغان نماید علی
اکبر و عباس نامدار ندارد چنان شده است بو او راه چاره کرد دیکر بغیر دشت شهادت ره فرار ندارد پس چون ان امام مظلوم محزون
را ان قوم جهول ظلوم تمام کرد و از هیچکس اعانتی نیافت و جوابی نشنید اهلبیت را تسلی فرمود و مصمم جهاد کردید سلام الله علیه و علی
اصحابه و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه لمؤلفه بزرکوار خدا یا بکو بها حسین تنها الماء جکر سوز طفلهای حسین بسوز
پرده درد دختران حسین بحلق تشنه اولاد و اقربای حسین بخون حلق حسین انکه چون نجاک رسید کریست خون همه افلاک
از برای حسین اکر شفاعت امت نمیشد منظور نبود هر دو جهان عشر خونبهای حسین بر آن ها حسین با تو زیر خنجر شمر
بعهد ها الست بوفی و وفای حسین کرد رکذ ز تیر حرم هر که در عالم کریسته است باخلاص در عزای حسین برادر خاص مشروعه
هم خصا که جمع کشته در این تعزیت سرا حسین خصوص بیدل محزون که با پریشانی بنظم میکند اظهار غم برای حسین
دو در همه عمرش دوام ده بدو چیز بلب ثنای حسین و بدل ولای حسین بکن تو زنده جاوید انجدا یعنی بو قتمرک بیران بکربلای حسین

مجلس دویم در ذکر مصیبت کربت جناب سید الشهدا بصر کیساو و شهادت علی اصغر

ستایش و ثنای بی احصا شاهدی را سزا است که شهید امعرکه محبتش را قربان کردن فرزندان کوچکترین نیاز درکاه کبریای اوست و فدا کردن
جان بزرکترین تقصیر خدمت بارکاه والای او است لی او بیکانه از همه بیکانه و خویش است و دشمن وی دشمن مال و جان خویش طالب
کعبه قربش در اغاز توجه بحضرتش علاقه فرزند را از پای دل بکسلاند چه صغیر باشد و چه کبیر و در قدم اول از سر جان بکذرد
خواه به تیر باشد و خواه بشمشیر لمؤلفه انکس که هوای دوست در سر دارد یکباره دل از جان و جهان بردارد قربانی دوست
جمله کو صد اکبر و صد هزار اصغر دارد جانم فدای سر خیل نیاز مندانش که چون ادراک مقام خلت نمود از قبول کردن بلا
فنی از افتتا ابتلا مصیبا تنفرمود اکر ابرهیم خلیل علی نبینا و علیه السلام یک پسر از راه وفا بقربانکاه برد و کوسفندی در عوض او قربان
کردانید خلیل انکشت شهادت هفتاد و دو نفر قربانی یاران و برادران بر دیده قبول نهاد و همه را در راه ولا فدا ساخت و بفدا
کردن اکتفا نکرده جان کرامی را هم از روی رضا در باخت لمؤلفه ره انکه در کوی محبت سر بسر داد فرزند و
عیال و جان و سر انکه شد اندر وفا قربان دوست انکه مصداق ذبیح الله اوست انخلیل نار عشق یار کیست ان
ذبیح خنجر اغیار کیست کیست انسر خیل ارباب ولا کیست انقربانی کوی وفا فاش کویم کیست ان نور دو عین سید سالار
جان بازان حسین یادم امد باز شاه کربلا خان شاه بی سپاه کربلا یادم امد چشم کریان حسین ناله جانسوز طفلان
حسین فصد ادم چه ناوک جان کزا کو بکویم اندرین بزم عزا نیزه و ناله بکیوان رسد طفل اصغر از دیده بر دامان رسد لشوبدا
دوستان این داستان از من بیدل ز قول راستان از احادیث صحیح و معتبر کرده ام انشا نصد خون جکر کاه نظم و کاه منثور اورد

سوز و بر شور او و م بشنوید و ناله سوزان کنید گریه بر سالار مظلومان کنید کشته شد آن شاه در راه خدا تا شفیع ما
شود روز جزا از مروت دور باشد دوستان میجود و گر زمین از آسمان کو برای خاطر ما جان دهد قوم و خویش و باد و فرزند
دهد ما کنیم از وی دریغ این اشک شور این بود بالله ز انصاف دور **آغاز مطلب** گفتگوی ابن سعد ذره بنا بر ما حصل عبارات
ناقلان اخبار در جائیست که چون جناب سید الشهدا سلام الله علیه بعد از آنکه طلب یاری کرد و معین و ناصر و استمداد و اخذ انتصار
را امداد ننمود آنحضرت دل از زندگانی عالم فانی بر کند و چشم بتماشای ملک جاودانی کشود رشته علاقه ما سوی را بمقراض انقطاع
گسیخت و بار تعلقات جهانی را بواجبی در صحرای امکان بر زمین ریخت گردن نیاز بطوق تسلیم نهاد و دیده رضا بوصول کوثر و تسنیم
گشاد از برای احرام کعبه تقرب دوست یکباره از لباس خود عاری گردید قدم توکل و رضا بر وادی بی‌پایان صبر و امل گذاشت پس با سری
پر شور از سودای وصال و دلی پر شرار از ناله جانسوز عیال بر در خیمه آمد و زنان و خواهران و دختران را طلب کرد و بزبان حال فرمود نظم
لمؤلفه چه غم کشته شدن نیست که چاره مرا اجل کنون ز شما افکند کناره مرا شما فغان ننمائید اینقدر مزنید راه و ناله
خود بر جگر شراره مرا هزار تیر اگر بر دل خورد بهتر که دشمنی بشارت کند نظاره مرا مبا گیسوی شبرنگ خویش بگشائید نظر کنید
چو با زخم چون ستاره مرا مباد آنکه گریبان خویش پاره کنید چه بنگرید باعضا پاره پاره مرا ز کشته شدن باک نیست هیچ سم
از آنکه طعنه دشمن کند دوباره مرا ای پرده نشینان حرم نبوت ای پرورش یافتگان محفل عصمت و طهارت باید صبر و شکیبائی را شعار
خود نمائید که صبر در بلا با صفت نیکوکارانست و باعث خوشنودی خداوند رحمن مطابق مکنید خروش و افغان ننمائید تا دشمنان بر ما
شماتت نکنند و بعد از شهادت من موی خود را برهنه مکنید طپانچه بر رخسار خود مزنید و روی خود را با ناخن مخراشید سینه خویش را
با سر انگشت بطلا مجروح نسازید که اینها طریقه اهل جاهلیت است و لیکن شما را از گریه منع نمیکنم زیرا که همه غریب باشید و از وطن خود
آواره باشید و داغ مصیبت دیده‌اید این ستم رسیده‌اید مظلومان گردیده و با اینهمه بلاها بداغ مصیبت من گرفتار خواهید شد
که اعظم مصیبات است بعد از آن باید دانست که در بازار عقوبت هیچ متاعی گرانبهاتر از کالای گریه نیست که باعث استجابت دعوات و
موجب رفع درجاتست گریه آینه دل را جلا میدهد که قابل معرفت و محبت خدا میشود در تعریف گریه همین قدر بس است که جناب
سید الشهدا سلام الله علیه سبب گریه هر مؤمن و مؤمنه است پس معلوم است که گریه در نزد خداوند عطا اعتبار بسیار دارد که آنحضرت
بزرگوار را سبب نوع گریه گردانیده و در حدیث هم وارد است که در روز قیامت همه دیدها گریانند مگر آن دیده که از خوف خدا
در معصیت جناب سید الشهدا گریسته باشد از اینست که آنجناب اهلبیت را از هر قسم حرکاتی که قاعده اهل مصیبت است منع فرمود
بغیر از گریه کردن لمؤلفه گریه بر هر درد بیدرمان دواست چشم گریان چشمه فیض خداست گریه زداید ز دل زنگ ملال
دل شود مرآة حسن لایزال گریه باشد شربت بیمار غم گریه تریاقست بر زهر الم آتش غم چونکه گردد شعله ور گریه بزد گریه اثر
ابر بر مشتعل گردد دل از روی ایجنان که شرار دل بسوزد جسم و جان گریه بر نخ باغ رضوان آمده گریه نقد جنس غفران آمده گریه
آب تشنگان کربلا است گریه آب تشنگان سر جدا است گریه مقصود است و منظور حسین مرهم زخمان ناسور حسین گریه
مروارید بحر رحمت است دیده گریان کلید جنت است گریه قدرش بس همین نزد بصیر که خدا فرمود ولیبکوا کثیر گریه باشد
بکه محبوب خدا شد حسین بهرش شهید کربلا زینسخن آیدست در حیرت میفت خود حسین انا قتیل العبرة گفت گریه باشد
منبعش عرش خدا زانکه از بشکسته دل گردد جدا هست این دل عرش در وی مستتر معنی انی بقلب منکسر پس شوی گر گریه را سرچشمه جو
یابی از نزد خدا در عرش او گریه را با اینچنین قدر بلند کی بنگر خوار باشی ناپسند هست هر چشمی بمحشر در بکا جز دو چشم اندر
میان چشمها اول آن چشمی که پیدا و نهان گرید از خوف خداوند جهان دوم آن چشمی که گرید بر حسین آن قتیل تیر و شمشیر و سنان
بیدار خواهی که باشی در شنگار بر حسین کن گریه در لیل و نهار الغصه از استماع کلمات جانگداز سرور شهیدان اهلبیت بخروش
و فغان در آمدند و بیکبار بی‌اختیار همگی گریه و زاری آغاز کردند بنحوی نالیدند که اهل آسمانها بگریه در آوردند چون سکینه طفل
بود نظر بطفولیت همینکه اهلبیت را بیکبار در خروش دید سراسیمه شد و از مادرش پرسید که ای مادر این اضطراب و فغان و ناله‌های
شما از برای چیست مادرش گفت ای نور دیده پدر بزرگوارت عازم معرکه جهاد گردیده و دل بشهادت خود داده است میخواهد ما
بیکسان را غریب و بی‌یاور در این صحرای خونخوار در میان این ظالمان ستمکار وا گذارد و بمیدان کارزار رود سکینه چون این سخن را از مادر

بشنید

بشنید دوید و خود را بقدم پدر بزرگوار انداخت و بزبان حال عرض کرد نظم هوای کیست پدر جان بگو بسر داری شنیده‌ام که سر
عالم دیگر داری مرا بس است همین خستگی و خونجگری منه بسینه من داغ درد بی‌پدری ز داغ مرگ غم نوجوان برادر من تسلیم ننموده
نموده مادر من اگر تو کشته شوی چون برادرم اکبر ز مرگ تو در آنکه کنم چه خاک بسر مکن ز دامن خود دستم ای پدر کوتاه روی
چو جانب میدان مرا ببر همراه چو بیند کس که زند تیغ در برابر تو مرا ببر که کشم تیر را ز پیکر تو نمیتوانم اگر بر تو زخم شمشیر توانم آنکه کنم
خویش را نشانه تیر بروز گر نتوانم برم ز میدانت توانم آنکه کنم بوسه زخم پیکانت خلاصت ار نتوانم نمودن از خنجر توانم آنکه بدست
زنم بسینه و سر چنان نیم که ز تو دفع ظلم ناس کنم ولی بشمر توانم که التماس کنم نشاید م نگذارم جدا کند سر تو توانم آنکه نهم دست خود بحنجر
تو چون شاه شهیدان سخنان جانسوز سکینه را شنید زار زار گریست و بغل کشود و آن صغیره جگر سوخته را در آغوش کشید و روی مبارک خود را
بر روی او گذاشت و دست مرحمت بر سر و صورتش مالید با آستین رأفت اشک از دیده اش پاک کرد و روی او را بوسید و او را تسلی بسیار داد و
نوازش بیشمار فرمود و بخواهرش تاکید بلیغ در باب رعایت احوال آن صغیره نمود و فرمود این دختر من امروز یتیم خواهد شد زنهار که بعد
از من بی‌التفاتی بوی مکنید و بامن بروی مزنید که دل یتیمان نازک است و در میشکند این مقام مقتضی آنست که بگوئیم در آنوقت آنحضرت بزینب
خاتون رضی الله عنها چنین فرمود ایغمزده خواهر ایلم جان تو و دختر یتیم از کوفه و شام تا مدینه میکن تو رعایت سکینه مگذار
برد ابرویش سیلی زند کسی برویش مگذار که چون اسیر کشتیم بر کودزا و هنند بجبر مگذار که شمر بیمروت این غمزده را کند اذیت
مگذار که ند شتر سوارش هیچ از سر مهر بکنارش گویند اگر که این کنیز است بر گو بخدا قسم عزیز است گویند ندارد از چه معجر بر گوی کند
چه خاک بر سر گویند کسی مگر ندارد بر گوی پدر ندارد اهل سلوک و ذوق میگویند که نقد قلب مخلصان صادق البال تا در بوته
امتحان از آتش اندوه و غم گداخته نگردد و از خلاص قبول بلا و الم خالص و بیغش برنیاید قابل سکه محبت یزدان نگردد پس هر دل که اندوهش بیشتر آن
محبت را در وی تاثیر بیشتر است لمؤلفه دل غمدیده فانوس محبت گردد بازدن شعله شمع دود بر سر شعله ور گردد محبت را کمال از خون
دل حاصل شود آری چو خون شد بیضه طاوس ملمع بال و پر گردد اگر خاکستر از مرآة زنگ تا نزداید جمال یار در آینه‌ها کی جلوه گر گردد
چون جناب سید الشهدا داغ مرگ همه شهدا را دید و از هر داغی یک درجه از درجات قرب که لازم محبت است بیشتر بود بخاطر مبارکش رسید که
داغ مرگ طفل شیرخواره خود را نیز ببیند و از آنجهه هم دل مبارکش بسوزد که اندرجه را نیز حاصل نموده باشد لهذا بعد از تسلی و سفارش سکینه
فرمود که فرزند کوچک من عبدالله را بیاورید که او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر مینامند اهلبیت بی‌پناه چون اینسخن را از آن پادشاه
بی‌سپاه شنیدند بیکبار همگی بگریه در آمدند و عرض کردند که ای سید و مولای ما علی اصغر از بی شیری و تشنگی نزدیک بهلاکت است و شیر
در پستان مادرش نمانده و بروایت مخنف آن امام مظلوم بخواهرش ام کلثوم فرمود که ایخواهر وصیت میکنم شما را در باره پسر کوچک من
و او طفل صغیری بود که از عمرش شش ماه گذشته بود ام کلثوم عرض کرد که یا اباعبدالله این طفل امروز سه روز است که یکقطره آب نچشیده است و از
تشنگی بسیار بیتاب گردیده است برادر جان آبی از برای او از اینقوم تحصیل کن که این طفل از تشنگی هلاک است گویا بزبانحال چنین عرض
کرد لمؤلفه غفر له برادر اصغر احوالش خرابست ز سوز تشنگی جانش کبابست شراری از عطش در وی فتاده که گویا شعله اندر نی فتاده
دلش در سینه از اضطراب طپد چون ماهی در آفتابی زبانش ز آتش قلب مشوش کبابی سوخته بر روی آتش لب لعلش بچشم نیک بینی
بود در بوته فروزان نگینی اگر اندر زمین یا آسمانست بیا ای برادر جان آب امانست و گرنه اصغر ای شاه شهیدان همین ساعت دهد از
تشنگی جان آنحضرت فرمود ایخواهر نور دیده مرا بیاور بلکه جرعه آبی از برای او تحصیل کنم و او را از تشنگی برهانم پس بنا بر بعضی از عبارات
زینب خاتون آن طفل معصوم را آورد و بدست آن امام مظلوم داد آن بزرگوار نگاه کرد دید که سرخی گل رخسارش از سموم تشنگی چون
برگ خزان رسیده بزردی مبدل گردیده و لعل مذاب یاقوت فامش ز بی‌آبی همرنگ مرد نابی گشته و از تاب افتاده بلکه از درد آتش درون
فیروزه گون گردیده سوسن زبانش از خشکی دهان افسرده و نرگس شهلایش دید که آثار فنا از محیا امارت و زکار مستوی و انحطار مرگ پیدا
کرده اشک سراسر شرر راستی و ناله آتش سوزنده تر از ناله مختصر آنحضرت را ملاحظه آنحالت قوی شست داد و از ابر دیده بر آنگل پژمرده
باران گریه باریدن آغاز کرد و محبت پدری بجوش آمده در عین وارستگی از جگر سوخته ناله دلبستگی کشید و لبهای خشکیده او را بوسید
و روی خود را بر روی آن کودک بیزبان گذاشت و فرمود لمؤلفه ای نیر صغیر سپهر شهامتم در یتیم مخزن گنج سعادتم تو تشنه کام بر رخ من
میکنی نگاه گردد خجالت از تو هر دم زیادتم غمگین مشو که زود رسد در شهادتت ای سرو جویبار ریاض ارادتم ای نور دیده

براین کافران در روزی که نشته محمد مصطفی بر ایشان خصمی کنند پس انجناب باد به براب سوار شد و الحاح کرد تا بدان کودک عطشان را
چون گوهر غلطان بر روی دست گرفت و نزدیک صف سپاه مخالفان امد و ندا کرد که ایقوم بیحیا و ظالمان پر جفا کشتید برادران
و بنی اعمام مرا شهید کردید و علی اکبر فرزند هیجده ساله مرا بقتل رسانیدید بدیگر بغیر از این طفل شیرخواره کسی باقی نمانده و اینهم
تشنگی نزدیک بهلاکت است اگر بزعم شما من گناه کارم این طفل صغیر در هیچ مذهب گناهی ندارد پاره ای اب باین طفل بدهید و او را
از تشنگی برهانید گویا بزبان حال چنین فرمود لمؤلفه که ایگروه دغا طفل نازپرور دم اب سرو سبز و نور دو دیده ام
نرم است این همین گوهر که عقیقش چو لعل من شده بی اب زدرج فاطمه است و یگانه گوهر ما است اب اگر بزعم شما من گناه کار
شما هم نکرده هیچ گناهی علی اصغر مستاین بطفل بیکنه مز دهید قطره ابی که یادگار بجای علی اکبر مست اب انکافران بی
رحم در جواب گفتند که ای حسین از خواهش اب بگذر که محال است اینکه یزید بیعت نمائی تا تو از جلدی اولاد تراب هیچ درک
این انام دی از قبیله بنی اسد که او را حرمله کاهل سگ میگفتند و بروایتی دیگر ملعونی که او را اهل سکی میگفتند تیری
بجانب انسرور انداخت ان تیر امد و بحلق تشنه علی اصغر نشست و حلقوم او را شکافت و از جانب دیگر کند گویند تیری ببازوی ان امام
مظلوم رسید نظم بصید کچو رسیدان تند رو باغ جان عقاب تیر بر وحشت اشیان کان تیر و بال قضا سوی شاه دین پرید
لب آب و بلا ناگهان بر اصغر زد خدنگ کین چه زاوج خطا بر امد غزال بحیر چین و لا بر تیر امد نشست تا پر ان تیر اهنین پیکان
بحلق اصغر و بازوی شاه تشنه لبان بلی کمان فلک را چه حیله شد تقدیر زند قضا دو نشانه بیک تیر انطفل معصوم
در اغوش ان امام مظلوم از سوزش زخم تیر از جگر سوخته مینالید و میگفت اب و از درد بر خود میپیچید پس انحضرت تیر را از گلوی ان
صغیر بیرون اورد و دست مبارک خود را در زیر گلوی ان تشنه لب ناخورده شیر نگاه داشت چون پر میشد بجانب اسمان میافشاند
و نمیگذاشت که قطره از ان بر زمین ریزد و میگفت چون در راه خدا است اینها همه سهل است نظم این همه از ره اگر در راه دوست
سهل باشد چون مرادم قرب اوست اکبرم گر کشته شمشیر شد اصغرم از کین نشان تیر شد دست عباسم گر از تن شد جدا است
قاسم در کفن از خونش حنا گر شود زخم زجور چرخ دون از هزار و نهصد و پنجه فزون بعد از ان گردم بصد خواری شهید از
جفا شمر و بیداد یزید خواهران و دختران سر برهنه بعد من کردند اسیر در رهد جمله گی سهل ادر راه خدا انهزاران جان براه خود فدا
حضرت امام محمد باقر فرمود که از ان خون یکقطره بر زمین نرسید چون عادت طفلان چنین است که در وقت مردن نظری بر پدر
و مادر میکنند و جان میسپارند انطفلک بیگناه نظر بر پدر کرد و بر روی انحضرت تبسمی فرمود و مرغ روحش بشاخسار سدرة المنتهی
پرواز کرد نظم چون حلق نازکش ز تیر کینه شد پاره زجای تیر برون جست خون چه فواره زتاب تیغ بجوی چون ذه کمان پیچید
بجنگ کرد بر خسار باب نظاره کشاد زخم گلویش دهان و گشت زبان که ای پدر شکایت سوء حال بیچاره مرا بجانب سیاو بگو بمادر من
که بستم اصغر بی شیر با گهواره چون انطفلک در ظاهر زبانی نداشت که تکلم نماید لهذا در وقت فتن مکنون خواطر خود را بطریق
تبسم و نگاه بان پادشاه بی سپاه باین طریق بزبان حال عرض کرد ای پدر از کودکی فارس میدان شدم همچو کوی ولی من شهید اشدم
ریخته شد خون من در سر کوی وفا از سر یکقطره خون گوهر غلطان شدم ارث شهادت ز تو بردم و در زندگیت موصوف شدم
ملک سلیمان شدم جاذبه حسن دوست بتار م کشید جان بتو کردم فدا محرم جانان شدم گو ز دل تشنه ان بر دل من دست
تشنه لب فدا کباب همه تو قربان شدم اتش سودای یار شعله زد اندر سرم همچو خلیل الله ز اتش سوزان شدم کشته شدم تشنه
لب همچو علی اکبر قطره هدم ای پدر همسر عثمان شدم قصر جنان دیدم از روزن پیکان و تیر زامدن ایجهان و پشیمان شدم
در انوقت ان امام مظلوم از دل سوخته اهی کشید که زمین کربلا بلرزه درامد پس با چشم گریان و دل بریان روی تضرع و ابتهال به
درگاه خداوند ذوالجلال کرده عرض کرد که خداوندا این فرزند دلبند من در نزد تو کمتر از ناقه صالح نخواهد بود و روزگار را چون
در اینوقت مصلحت در یاری ما ندانستی پس این ازار ها را موجب تضاعف ثواب اخرت ما گردان گویا بزبان حال چنین میگفت نظم
بحر ناقه صالح بر تا بلا و ر من نیست در رتبه فرزند علی اصغر من حکمت کرده تقاضا که بخون غرق شوند پسر ام ز جفا پیش
دو چشم تر من دیده مصلحت را گر در ین دشت بلا پاره پاره شود از خنجر کین حنجر من خواستی بیکس و بی یار و مددکار و غریب
کشته گردم من و بر نیزه رود این سر من چو که تو خواسته باد فدای سر تو سر من پیکر من اکبر من اصغر من دادم امید خدا با

کی کی از ده لطف این بلا ها همه را زاده محشر من واما در روایت ابی مخنف باین طریق است که انحضرت انخون را بجانب اسمان میافکند و میگفت
اللهم انی اشهدک علی هؤلاء الملاعین الظالمین فانهم عزموا علی ان لا یبقوا احداً من ذریة ال محمد خداوندا تو گواه میگیرم بر اینملعونهای
ستمکار که اراده کرده اند که از اولاد پیغمبر را باقی نگذارند در زمین پس انحضرت بسوی خیمه برگشت و انطفل معصوم را بام کلثوم
داد و در انحال از لفظ گوهربار در این لالی ابدار را میسفت و این کلمات جانگداز را بزبان حال میگفت یا رب لا تترکنی وحیداً فقد ترى
الکفار والجحودا فقد صبروا بنی بیتهم عبیداً یرضون فی افعالهم یزیداً اما اخی فقد مضی شهیداً معفراً بدمه فریداً فی وسط
قاع مفرداً وحیداً وانت بالمرصاد لن تحیدا پس بنابروایتی انطفل را در میان شهدا گذاشت و بروایتی دیگر در همانموضع دفن
کرد اما صاحب محرق القلوب نوشته است که انطفل را برداشت و روانه خیمه گاه شد چون نزدیک خیمه ها رسید فریاد کرد که ای
زینب وای کلثوم وای شهربانو بیائید این طفل را بگیرید که او را از اب کوثر سیراب کرد چون صدای انحضرت بگوش اهل حرم
رسید بیکبار از خیمه گاه بیرون دویدند چون مادر علی اصغر را در احادیث معتبره ندیدهام که اسمش چه بوده و علامه مرزا نور الله
مرقده هم احتمال نمیتوانم داد هم که خلاف نوشته است لهذا در اسم مادر علی اصغر که انجنت مکان شهربانو ایراد کرده است
اکتفا بنوشته او کرده مادر علی اصغر را شهربانو غیر مادر سید السجاد دانسته ابیاتی مشتمل بر ذکر شهربانو ایراد نموده در کتاب
خود درج نمودم که خوانده شود که باعث رقت و بکاء مستمعین گردد و این روسیاهم از برکت گریه ایشان بنوائی رسد
کفتا شیر بین ان داغ دیده که ای اهل بیت محنت کشیده تنو ابن اصغر از دل بر ارید کی تشنه کامی جانش رهیده از اب کوثر
گردیده سیراب بر طرف باغ رضوان خزیده طفل صغیر مرد بیاری من تیر بلا ابر جان خریده انشاء ها با خلد اشیانه بر شاخ طوبی منزل
گزیده امید او را از من بگیرید الحمدلله گوارمیده زینب و بیده و یکر مثنا او را چون بنکو بدیش بدید ابحنید کان مرغ بسمل
با پر پیکان روح شیر بفش از تن پریده چون بر غلطان در خون طپیده و زینت بیدلحلقش دریده بنهاد از مهر لب بر گلویش
شستا ز رخش خون باب دیده انگه بزاری با مادر او گفتا ن رد و دان را حتنه دید که شهربانو اهر چند امروز از مرگ اکبر در
جمیده اما کر باد احشم نور روشن اصغر سلامت انده رسید چون شهربانو انطفل را دید کز پای تا سر در خون طپیده
پا تا سر او بوسید و گفتا قربان حلقت کز کین دریده دستی بپا و بر سینه من پستانم از شیر خوش دلکشیده ای کاش خوردی
بر سینه من تیری که بر کتش در تو خلیده دانستم امروز خوشنود گردد ازبسکه چشم امشب جهیده اهسته بالیدکه اصغر
بخوابید ای اهلبیت غم پرورید افتاده بیهوش خون خابیده از کربلا تا کوثر دویده یاران اما نسب جمعی بحالم دغا غز الراز
من نمیده بر شیر پستان میلی نکردی ندارد از بسکه خون از پیکان مکید

مجلس سیم در وقایع [illegible] الا لعنة الله علی القوم الظالمین

و بعد حمد و ثنا مخصوص مودع بکتابی است که گوهر گرانبهای بلا را ابا میبان جواهر ولایت سپرده و حرف ناصبوری را ابتدا از صفحه خاطر
طالبان تحصیل رضا شسته و قاصدان کعبه وفا چون قدم بصراط المستقیم تقدیم گذارند و جان خود را برضا دل بسته و کید
فنا سپارند و محرمان حرم فدا این چون احرام بیت الحرام تسلیم بندند بر عتبه جانان وداع خوشی خویش نمایند چو بندگان ماء الحیوة
فرات رضا جانان سرمست نشاه مقصود نمود که از ذوق جان نیاری از فرات جاری قطره نچشیدند تا شربت شهادت جام بلا نچشیدند
و در کنار اب تشنه در جهاد فی سبیل الله کوشیدند تا از چشمه عینا یشرب بها المقربون شراب طهور نوشیدند
بلی این راه بمعنی مشخص است که بنده تا سعی و جد و جهد در بندگی خدا نکند بمقام قرب الهی نمیرسد و تا راه عبودیت بنقد اخلاص نپیماید
برتبه قرب مولی اختصاص نمییابد نظم بی سعی هیچکس بتمنا نمیرسد یک بنده بی بقربت مولی نمیرسد ای وای اگر زرد و خود بسوی
بحر هرگز چه رود خشک بدریا نمیرسد و صلوات و ثنا بر انبیا بان پیغمبر ذیشان و ال و یاران او باد که هریک در
بازار عبودیت کالای مشقت ان بنرخ جان خریدند و در صحرای محبت برای تقدیم شرائط الطاعة هر از خار محنت در پای دل
خلیدند خصوصا قافله سالار دریای بلا و ابتلا و گلگون سوار معرکه کربلا الاخبات سید الشهدا علیه السلام که در محافظت دین
خدا انواع بلا ها را متحمل گردیده و در اداء تکلیف الهی با معدود قلیلی در مقابل سپاه کثیری با طمینان تمام ایستاده و حمله کرد
و جهاد نمود تا اینکه در طریق وفا همه اصحاب و اولاد و اقربا جسم جان افدا ساخت نظم ای هوش ان جسمی که عین جان شود لابو

قربانی جانان شود حبذا جانیکه از بهر فدا سر برآرد از گریبان فنا فانی اول در بقای حق شود پس شهید شاهد مطلق بود
زین سخن باز آتشی افروختم جان عالم چون دل خود سوختم زینسخن سوزد همه اعضای من زاینسخن سوزد ز سر تا پای من از ره دل
اینسخن سوزان بود شرح حال شاه مظلومان بود یاد آمد بیکسیهای حسین یاد آمد کربلا و شور و شین نالهای زینب آمد در خاطرم
شد روان خون دل از چشم ترم کاش اشک چشم من دریا شدی تا ز دل این عقدهٔ دل وا شدی اید ریغا کز جفای روزگار
اهلبیت مصطفی کشته خوار یاد آمد حضرت زین العبا کان اسیر قوم دون کج نهاد پای در زنجیر بر اشتر سوار چون اسیر
فرنگ و زنگبار با تن بیمار و جسم ناتوان شد بصد خواری سوی کوفه روان کاش از این غم سیدا من خون شدی خون شدی و ز
دیده ام بیرون شدی سیدا بگذر دگر زین ماجرا رو بجو لطف نبوی مدعا گفتگوی این بندهٔ کنز کار بنا

بر نظر رای مطلعین مواد اخبار درجاست که چون در صحرای کربلا نخل قامت سروقدان خیابان رسالت از تیشهٔ بیداد ظلم و عناد
بر زمین هلاک افتاد و شمشاد عمر شمشاد قامتان ریاض خلافت باد هر و فساد قوم کج نهاد از شاخسار حیات نهال تمام فرو ریخت گلزار
از گلهای [?] افروز ابدان یوسف صورتان دامن سر هم ریخت دامن صحرای مردم چون صفحهٔ باغ موزون مشحون از گل حسن یوسف
گردید گلچین بیمروت روزگار باد ستیز جفای یزیدیان نابکار در باغ عمر ذریهٔ رسول مختار نشان برگ گلی در گلبن حیات نگذاشت مگر
گل صد برگ گلستان مکرمت و آثار نهالی در حدیقهٔ رسالت باقی نماند بغیر از دو شجرهٔ طیبهٔ اصلها ثابت و فرعها فی السماء حبا الحج
عبد الله ع روحنا فداه ان بزرگوار بنا بر روایت منتخب چون بمیدان کارزار التفات فرمود دید که هفتاد و دو نفر از یاران و برادر
و فرزندان و برادرزادگان و عزیزانش در صفحهٔ قتلگاه مانند قربانیهای صحرای منی بر روی هم ریخته و خون خود را از برای محبو
در رسید و اولاد با خاک کربلا آمیخته و با بدنهای چاک چاک چون ستارگان درخشان افلاک بر خاک هلاک افتاده اند لمؤلفه

نظر کرد آن شه ملک سعادت بهر سو دید در دشت شهادت بخاک افتاده هر جا نونهالی بصد تیر آمده هر یک غزالی
درخشان گوهران شاه لولاک فتاده با تن صد چاک در خاک همه شهد شهادت نوش کرده چراغ زندگی خاموش کرده همه
افتاده یکسر جرعه نوشان شده از عزم مکه شهر خموشان همه از تشنگی کرده به تسلیم زشوق چشمهٔ کافور تسنیم یکی را دستش
از پیکر بریده ز دشت زندگانی پا کشیده بلفظ بی زبان گوید مکرر حسین را همچنین باشد برادر یکی از خون خود دستش
نگارین تنش پامال سم مرکب کین زبان حالش این معنی سراید که داماد حسین اینگونه باید یکی افتاده جسمش بر کناری
ولی با زخمهای بیشماری زبان بگشوده حشر کاینچنین باشد علی اکبر شدن معراج اینست از ملاحظهٔ ان احوال ان برگزیده حضرت
ذوالجلال بیطاقت شد و شاهباز اراده اش بقصد صید طایر بلند آشیان سعادت بجانب صید گاه گلستان شهادت تیر و از
نمود ولیکن عرض از خرم لب خیمهٔ بزم با مقدار آمد و ذوق محفل وصال بساط هر گونه امانی و امال را از سراپای خاطر مبا
بر چیده پس از برای وداع اهلبیت بی یار و پوشیده اسلحهٔ کارزار لب خیمهٔ حرم محترم التفات نمود چون بدر خیمه رسید
اول بآواز بلند ندا فرمود که یا سکینه و یا فاطمه و یا زینب یا ام کلثوم علیکن منی السلام و استودعکم ای دختران نور دیده
من فاطمه و سکینه و ای خواهران بیکس من زینب و ام کلثوم سلام من بر شما باد وداع میکنم شما را وداع باز پسین و وعدهٔ دیدار
ما بقیامت افتاد بدانید که نوبت شهادت من در رسید و دبیر قضا فرزندی دنیای مراد را خط بطلان بر کشید
گویا بزبان حال چنین فرمود نظم عمرم بکران حرم کاروان رسید فصل وصال گذشت نوبت هجران رسید
ای اهل حرم که پیمانه ام دور من امد بسر عمر بپایان رسید خوش وقت آنکه کشته شدند از جفا ای حرم اهل مرا نوبت
میدان رسید خواهرکان الوداع دخترکان الفراق زندگی من گذشت مرگ شتابان رسید از گل رخسار من یاد کنید از وفا
بعد وفاتم شما چون بگلستان رسید بعد از گریز دیار سوی مدینه روید بر سر قبر نبی چشم رسولان رسید
عرض کنیدش ز من کز ستم و از جفا امت تو ای شاه بر تن من رسید پس ان امام مظلوم و غریب مغموم هر یک از خواهران
داغدار و دختران دل افکار را نزد خود طلب نمود و زبان بدلجوئی و نوازش گشوده و همگی را بصبر و شکیبائی ترغیب و
تحریص نمود و بطریق ملاطفت و مهربانی دست رحمت و شفقت بر سر و صورت ایشان مالید و دختران کوچک را در بر کشید
و روی [?] را بوسید و بیوه های حسرت تسلی بخشید در انوقت صدای شیون زنان سوخته جان داغدار و

دختران

ودختران غریب بی یار از خیمهای حرم محترم بلند شد و آواز الوداع و نالهٔ الفراق الفراق از زمین کربلا بعرش اعلا رسید از فغان
وزاری ان بیکسان ساکنان هفت آسمان بگریه در آمدند فرشتگان بخروش آمدند و روحانیان جامهٔ طاقت بدریدند
سبوحیان سبحهٔ شکیبائی گسیختند و قدوسیان محفل قدس در بیت الاحزان کرده اند کروبیان از گریهٔ غریبان کربلا مکروب شدند
و اهلبیت شکسته بال هر یک بزبان حال بنوای اینمقال نوحه سرا گردیدند لمؤلفه یکی گفت ای برادر جان حسینم غریب و بیسر و
سامان حسینم پس از تو چون کنم با کودکانت چه سازم با بلاکش دخترانت چه اندیشم که در هر وقت و حالی بدل ننشیند
ایشان از ملالی چگونه با چنین حال پریشان که از من نشکند دلهای ایشان ببینم چهرهٔ بی پدر جانا همیشه دلش آزرده است
از ظرف شیشه یکی گفتا دریغ ای ماه رویت که رنگین کرده از خون گلویت چه بر جمع جدا سازد سرت را کشد در خون
بخاری پیکرت را الهی خیر از عمرش نبیند ز باغ زندگی یک گل بچیند یکی گفتا گذارک ماجرا کن بفکر خود نه رحمی کن
برای جان خود فکری بیندیش مرو نزدیک بدخواه بداندیش بطرز الکفت و شیرین زبانی و کشتن خویش را شاید رهانی
کنی با دشمنان صلح و مدارا ببین ادمی بد شخصم ما را مگر امید دو درمان ندارد مگر راه بلا پایان ندارد تقاضای
اینمقام بجنبش بادی رقت خاص و عام چنانست که بگویم انحضرت در جواب سخنان غریبان بزبان حال فرمود لمؤلفه پسندیدم سخنها
شما را ولی تغییر نتوانم قضا را کنون تدبیر کار از دست رفته که بر اختیار از شصت رفته علاج بعد ایمان چیست جز مرگ ملایم
دوائی نیست جز مرگ اگر بود اختیار خویش بودم چرا دور از دیار خویش بودم بنیرنگ و فسون اهل نفاقم کشیدند از حجازم بر
عراقم عزیزانم را کشتند یکسر زعون و قاسم و عباس جعفر پس از یاران چه کار اید جهانم دم دیگر رحیل کشتگانم بغیر از
قتل دیگر راه نیست بلی دوم را اندازه نیست پس بنا بر مضمون عبارات بعضی از کتب معتبره در مصیبت گویا انحضرت بجانب
زینب خاتون رضی الله عنها خطاب کرده که ای یادگار مادرم زهرای بانوی حجلهٔ عفت و حیای سوخته اتش محبت ای کدا خترنبوت
ای خواهر غریب من ای همکسای طفلان حسرت نصیب من بدانکه امروز من شهید خواهم شد و جسم من بی سر خواهد و سکینه بی
پدر و نوبی برادر و من در خون خود غوطه ور میباید صبر کنی در بلایه مصیبتها ای خواهر بدانکه دنیا یکسره فانی خواهد شد
و بنای بیزوال مخصوص ذات خداوند لایزالست هر ذیحیوتیکه از کتم عدم قدم بوجود نهاد شربت ناگوار مرگ را خواهد چشید
و کوس رحلت انا لله و انا الیه راجعون بر بام سرای وجود او کوفتنی است زخارف دنیای دنیهٔ غدار گذاشتنی و گذشتنی است
و بناهای عالیهٔ این دیر نا پایدار را ویران شدنی و خراب کردنی هر جسمی در گرو فنا است و هر نفسی با کشش لبوی حد گویا
بزبان حال چنین فرمود نظم بیا که وقت فراقست و موسم هجران کشاکش اجل چاک کرده جامهٔ جان بدانکه میشوم امروز من ز
کینه شهید بدست لشکر خونخوار نابکار یزید پس از شما دو سه ای جمیله خواهر من صبور باش بر غم برای خاطر من
طفلکان یتیم غریب و رو باش بر و عرب بیپدر ولیشان بجای مادر باش بپای عابد بیمار دم از شکنبه خار بنوک سوزن مژگان
رحمت بدار سکینه که کند از سوز غصه بیتاب فشان ز ابر تسلی بر آتشش آبی مزن نما تم من بر سر و لب بسته خویش که هر کسی بود این
مرکز اند ریش چراغ عمر کسی اند این سراچه خاک علی الدوام نسوزد ز صرصر افلاک هر آنکه آمده از حیز عدم بوجود دو باره راه
عدم بایدش سپرد بقا برای کسی نیست جز خدای جهان بغیر وجه خدا کل من علیها فان غرض که میروم اینک خدا نگهدار
اجل ستاد ابجاز باده نگذارد چون زینب خاتون اینسخنان را از امام مظلوم شنید از جگر سوخته آهی کشید که شرارهٔ ان
بکیوان رسید و زار زار گریست و عرض کرد که ای یادگار حیدر کرار و ای برادر والا تبار و ای ریحان ریحانهٔ رسول اکبر و ای سینهٔ
زهرای بتول ایغریب بیابان کربلا ای گرفتار ظالمان بیحیا از اینسخن داغ مرا تازه کردی و درد مرا بی اندازه برادر جان داغ مرا تو
چگونه بسینه گذارم و خود را چگونه تسلی بخشم که بغیر از تو برادری ندارم و در این صحرای خونخوار در میان این همه نامحرمان ستمکار
با صغیران بی پدر و یتیمان در بدر چه نوع رفتار نمایم که دستم همه جا کوتاه و راه چاره ام از همه جهت مسدود است کاش
مادرم مرا نمیزائید و دایهٔ قضا بجای غذای شیر شربت مرگم میداد گویا بزبان مضمون این اشعار آنرا بار دادا چنین
میگفت ای برادر زاینسخن آتش بجان من زدی شعله از تو بمغز استخوان من زدی زاینسخن تیری زدی بر سینهٔ سوزان
اینسخن شد خنجری بر سینهٔ بریان زدی اشک گلگونم که چون باران ز مژگان میچکد قطرهٔ خون تو گر نوک پیکان میچکد مانند

اینکه

مادر لطف پدر بودم لبس دو برادر داشتم در مهربانی چون پدر چون پدر رفت از برادر شاد لعین شاد بود گرچه دایم اشک چشم دجلهٔ بغداد بود چون حسن رفت از حسین چشم امید داشتم تخم شکری هر زمان در ملک دل میکاشتم دیگر امیدی نماند چون تو میکردی شهید ای برادر نا امیدم نا امیدم نا امید ان امام عالی نسب از سخنان جگر سوز زینب فامیهای گریست بعد از ان ان مظلوم را بنصایح مشفقانه و مواعظ حسنه ساکن نمود و بثوابهای جزیل جمیل از جانب پروردگار جلیل تسلی بخشید واهلبیت را وداع فرمود پس بسا بالین جناب امام زین العابدین امد و ان بیمار علیل را چون جان گرامی در بر کشید و اسرار خلافت را با مخزن اب تفویض فرمود و وصیتهای جنگ و تبلیغا بلیغی که لازم الفای امام بر امام بود بان بزرگوار ابلاغ نمود و بزبان حال فرمود لمولفه من ای ستمزده با چشم خون فشان رفتم بقای عمر تو باد امن از جهاد رفتم گذاشتم بصف کربلا تو را تنها خودم بجا فرد وش جاودان رفتم ز لامکان بمکان امدم بحکم قضا کنون بپای قدر تا بلامکان رفتم بدله بمیروم از پیش ابن یزید اگر چیران نظر تو بجسم و جان رفتم پس از شهادت من با سکینه کن پدری که او یتیم شود چون من از میان رفتم خلیفه منی و حجت خدایی تو بجمله اهل زمین چون من از میان رفتم و چون انحضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از انکه روانه عراق گردد کتابها و ما انبیا و اوصیا را که در نزد او بود در حجاز بام سلمه زوجه حضرت رسول سپرده بود که چون جناب امام زین العابدین از کربلا مراجعت نماید بانجناب بسپارد و نظر باینکه در وقت میدان رفتن ان امام اخیار جناب امام زین العابدین بیماری مرض اسهال گرفتار بود بحدیکه مردم گمان صحت از او نداشتند لهذا در انوقت دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و وصیت نامچه پیچیده با و سپرد که بعد از صحت امام عبا بان بزرگوار برسانند هم چنانکه حدیثی باین مضمون از حضرت امام محمد باقر ع روایت شده است و در اخر حدیث فرموده کران نوشته را فاطمه کبری به پدرم علی بن الحسین رسانید و الحال ان نامه در نزد ما است پس انحضرت متوجه پوشیدن اسلحه کارزار و عازم جهاد لشکر کفار گردید

مجلس چهارم و وداع سید الشهدا با سکینه خاتون و فخر از لحول الرسول خدا صلی الله علیه و اله

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

حمد و ثنای نامعدود شایسته و شان حضرت مقصود است جل شانه که قاتلان معرکه رضا ایشان جوی بعنان داری را بین قضا پا برکاب ابتلا گذارند عنان اختیار جانبازی بوسن تسلیم میسپارند و طالبان قربانگاه وفا بشوق تیکه اراده قتلگاه فدا نمایند مال و عیال و جان را در رهش فنا میگذارند که لکون سواران عرصه طاعتش خنجر خونریز شهادت را هلال عید وصال دانند و شبیخون یافتگان خیمه ارادتش برق شمشیر مجاهدت را بارقه صبح صادق اقبال فهمیده اند سالکان مراحل قربش چون مژده وصال را از سروش غیب شنوند نغمه شهادت زبان اختیاری سرایند مشتاقانه و شوقهای الفا بش هر گاه طلیعه شاهد اقبال را در گوشه میدان قتال مشاهده نمایند از بیخودی خویش از پیر دل و دیده را بر دشمنان بکش ... سند لمولفه چون عشق دهد ز وصل معشوق خبر عاشق ز شعف نمی شناسد و جان جان بدهد بکشش عشق جز باد هوا سربنه براه دوست چو بارگران وصلوات و سلام متوالی و متعارف بر پیغمبر ذو المعالی و ذو المناقب و ال و اصحاب و اقارب او باد که هر یک گوی قرب از میدان اطاعت ربودند و جوهر شمشیر عبودیت را در پیشگاه ربوبیت نمودند خصوصا شهسوار عرصه شهادت و تاجدار کشور سعادت جناب ابی عبد الله روحنا فداه که ان بزرگوار در طریق اطاعت گوی هر قسم بلا را از میدان قضا در ربوده بهمه مصیبتش در بداد نظم باز سوز حسین زد بر سرم لشکر غم خیمه زد در کشورم یاد امد دستخیز کربلا صفحه هنگامه خیز کربلا اه از ان ساعت که شاه انس و جان یکه و تنها بمیدان شد روان خواهران و دختران سر برهنه از پی او میزدند از غم لبس زینب امد پیش و بکوفتن عنان زد بسینه برادر جان امان گفت بود صبر کن بر رفتنم چون روان گشتی روان شد طاقتم ای برادر اندکی اهسته تا ببینم روی تو بار دگر پس سکینه طرف دامانش گرفت سیل اشکش راه میدانش گرفت گفت بابای غریبم الامان ای پدر در طبیبم الامان اه واقلباه من ذکر الفراق اه و احزناه مما لا انطاق چون علاج ابد لیر خون کنم صبر نتوانم ز هجر خون کنم نبضنما شاه دین بکر لبست ار دادا ایشان را تسلی بیشمار بیدل از مجملش هر کس قلم کن تفصیل ان حکایات رقم اغاز مطلب گفتگو بنجیر فی بعض بنا بر تحریرات مولفین اخبار مصیبت در جا بنست که چون در روز عاشورا گلستان عمر کل پرهنال ابرار از تند باد حادثه روزگار مخالف لب بین از کل شاداب بقا عاری ماند و بهار زندگانی ... الکون گفتاد زینه خاتم النبیین از سموم دشمنان

نژاد

نژاد علیهن نخب و پیران پاک اعتقاد بنده دل جوان بخت پای جفا اشقیا یکباره از باغ دنیا منقطع گردید و نهال بهمال حبوب صبی ساق بزرگ خصلت و بزرگ منتشار صبی صورت از صرصر کینه بر اعدا چوسرو نوخیز یکی از پای در امد چمن همیشه بهار مصطفوی جنان لکن کو بظلم کوفیان بی ایمان گردید که نشان برگ سبز گیاه او نماند و حدیقه خلافت ثمار مرتضوی از تیشه جور شامیان شامت نشان مقطوع الاشجار شد که اثار نهالی در روی یافت نمیشد مگر نخل برومند ریاض بلا و شجره نور سینه طور سینا و لا اخباب عبد الله انحضرت بروایت منتخب که در ان جناب سبیل یعنی از اده منتما بر حوالی انحالت مشاهده فرمود سکه شهادت را بنام خود یافت و بقصد وداع بسوی خیمه اهل حرم شتافت و برد مبارک حیدر بزرگوار خود را که قماش ان در لطافت نوعی از طیلسان افلاک بود و زهر فضلی خاصه شاه لولاک و اینمعنی عرض عام هر ادراکی بود طلبید و پیراهن دوش مبارک خود گردانید و زره انجناب را که جوشن داود با هزار چشم حیرت تماشای هر چشمه ان میکشود چو خلعت تبارک بر پیکر مبارک خویش پوشید و شمشیر انحضرت را که استاد تقدیر همیشه بخون مشرکان اب میداد حمایل طوبی شمایل ساخت و بر مرکب ذو الجناح که اگر اکش اوفار کاب میکشیدند بیک جولان با خر صحرای امکان میرسید و اسب سواری پیغمبر اخر الزمان بود سوار شد نظم بر امام دین بر اد پای دشت پیمایی همی باز کوه خاور افتاب عالم ارایی کلیم امد بر فراز قله فاران تجلی کرده نور مطلقی بر طور سینا نشیمن کرده بر کشتی ز طوفان بلا نوحی بچرخ چارمین منزل نموده از تو مسیحا خلیلی کرده جا بر منجنیق وصل تا از رب سلیمانا سوار باد صرصر شد بسجانی مجسم گشته عشقی در لباس عاشقی لیکن ز عاشق لفظی و از جلوه معشوق معنایی بظاهر جان بکف بنهاد و وصل حور العین بباطن بینیاز از حور و غلمان حور غلمانی بر امد چونکه دستش را سپهر سو عنان گفتی عنان شد از گریبان کلیم الله بیضایی پس بخواهر خود ام کلثوم خطاب کرد که ای خواهر وصیت میکنم ترا بخیر بلکه خیر است از برای تو یعنی صبر کردن در بلیات و شکیبایی در نیک ترین مصیبتها و راضی بودن بقضا خداوند قاضی الحاجات ای خواهر عزیزم بدانکه نوبت شهادت من رسیده و پیمانه عمر ملبریز و حیتی اجل گردیده و انبک وانه میدان کارزارم چون سکینه خاتون دختر صغیره انحضرت این سخن را از پدر بزرگوار خود شنید دوان دوان امد و خود را انقدر بر کاب امام و الالتبار انداخت ناله و زاری در گرفت و بیا خبار گریه و فغان و بیقراری اغاز کرد لمولفه ان سخن بر سینه اش چاکی فتاد شعله از تو با اتش فتاد ز ان سخن در خانه اش سر شش بیکباره هوش ز ان سخن امد دلش بکبیر بجوش گریه اش سیلی بجرو بر فکند معجز از سر کشید افغان نمود گیسوی تو لید را افشان نمود زد بسر انقدر که غش افتاد بین پای خود زد دست و پا افتاد از نالهای زار زار سکینه اتش غم در دل مبارک انسرور شعله ور گردید جگر بیراه و فغان ان تشنه لب سوخته جان ان امام مظلوم از مرکب وارستگی بر زمین دلبستگی کشید وبی اختیار سر سرشک از دیده عمه بدوش روان گردید پس سکینه را در امن انجناب گرفت و بزبان حال عرض کرد لمولفه پدر جان من ندارم تاب درد ز هجران تو نتوانم صبوری ببین بر طفلی و محرومی من بکن رحمی باین مظلومی من نمیدانم چه بر سر داری امروز مگو سودای محشر داری امروز همه گوئی روم تا جان سپارم بجوئی صغیر تشنه دارم زنی بی تو زنم با ز هجران ز بخت خود بنالم با دو دوران امید باز گشتن از تو ندارم که سنگ صبر اندر دل گذارم نباشد بی جدایی ماه و سیما ندارد این فراقی وجفا بیا تا بینیت مالا مال دشمن نداریم اندر اینجا دوست بکش باشند عجب بیقرینم که گویم در بیابان مینشینیم نمانده ای بیکجان اگر من که با تو بد سایه اش اندر سر من بغیر از تو کس دیگر ندارم چگونه دل ز مهر تو گذارم فلک دور و زمین سخت است سخت است اگر رحمی کنی وقتیست وقت است انحضرت را از بی اختیاری سکینه رقت بنهایت رسید دید بر اکر سکینه را بسیار دوست میداشت همچنانکه در بحار الانوار حدیثی وارد کرده دلالت بر اینمعنا میکند و احادیث بسیار است که انحضرت در حق سکینه و مادرش رباب فرموده لعمرک انّنی لاحب دارا تکون بها سکینة و الرباب احبهما و ابذل کل مالی و لیس لعاتب عندی عتاب یعنی قسم بجان تو که من دوست دارم خانه را که سکینه و رباب در انخانه باشند دوست میدارم ایشان را و میبخشم جمیع مال خود را بجهة ایشان و کسی را نمیرسد که در اینخصوص بر من اعتراض نماید بشیعیان باید که نظر بحکم عقل حقیقت بین و تصریح اخبار ائمه معصومین ع محقق است که هر کس را که امام دوست دارد پیغمبر او را دوست داشته است و هر کس که پیغمبر او را دوست داشته است خدا او را دوست داشته است و شبیل که جناب امام حسین سکینه را اینقدر دوست میداشت اگر فرموده سبب دوستی او انخانه را که سکینه در انجا باشد او را هم دوست میدارم پس خدا و رسول هم سکینه را دوست میداشتند حال غیرت در دود و ستی ... کنحضرت که شرح این ستمها بکند دشمنان خدا بر ان صغیره کردند و مهموم و محزون نمودند

بشنوید که چه کردند اول او را اسیر کردند و بعد از آن او را اسیر نمودند و مثل اسیران روم و زنگ بر شتران بی‌جهاز سوار کردند و در شهرها و
صحراها گردانیدند و روی او را سیلی میزدند و گردنش را با ریسمان بستند و او را کنیز نام بردند و ستمها کردند که
شداد در بیدادی خود نکرد و ضحاک با انبیای خود بعمل نیاورد خدا عذاب ایشان را زیاد کند که بدترین فرقه ناکسند و ملعون‌ترین اشقیا
خناس ای کاش در شهادت مادر مصیبت مظلومان کربلا خوش بودند و از دیدها ما اشک جاری میکردید القصه چون آن امام غریب بیقراری آن
طفلک ناشکیبا دید او را در بر کشید و روی او را بوسید و با آستین مرحمت اشک چشم او را پاک نمود و فرمود سیطول بعدی یا سکینة
فاعلمی منک البکاء اذا الحمام دهانی ای سکینه چون اجل سازد مرا از تو جدا بعد مرگم گریه خواهی کرد از راه جفا چو که بینی خویش
را بر ناقه‌های بی‌جهاز گریه‌ها میشود لازم بسی و دور دراز لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة ما دام منی الروح فی جسمانی جان من
اثر مزن از اشک حسرت دلم زآب اشک خود مفکن شرر بر حاصلم تا بود جان در تنم از گریه خود را باز دار نور چشم من زبی‌ابی مبر
از من قرار من ندارم طاقت این ناله‌های پر شرار شعله آه تو دارد در جگر سوز دگر بعد مرگ من سزاواری تو بر هر شور و شین
هر چه خواهی گریه کن هم بر خود و هم بر حسین فاذا قتلت فانت اولی بالذی تاتینه یا خیرة النسوان ازین زمان تو هم غریب و هم اسیر
بیکسی ای یتیم گریه این دردها باشد بسی منع نتوان کردنت آندم دگر از آه و فغان زانکه خواری تو جوای طیر از جمله زنان
چون سکینه این کلمات جگر گداز را از آن قبلهٔ اهل نیاز شنید درد دلش زیاد گردید و گریه‌اش بیشتر و دلش بی‌اختیارتر شد و سینه‌اش ریش
تر زین دستها و مقنعه از سر کشید و گفت ای یک جان فدای غمکسار غریبان و ای فریادرس بیچارگان تن بمرگ داده و آماده شهادت گردید
پس ما را در این صحرای خونخوار بکه میسپاری ای پدر جان ما غریبان در این بیابان چه کار کنیم و بکه پناه بریم که بعد از تو پناهی نداریم
و بغیر از تو امیدوار بکسی نبینیم گویا بزبان حال عرض کرد که ای لقد دل مبارک تو ای پدر مکرر دریافت فضای سینه پاک جهان و مافیها
نه از شهادت خود در که تشویش نه از اسیری ما باک داری از کرم بخش شمیم گلشن فردوس برده از هوشت شد است جان و جهان
جملگی فراموشت اراده حرم و زیب صد جلی داری هوای روضه قرب محمدی داری تو دل بمرگ نهادی پس ای جناب پدر کنیم بعد
وفات تو که چه خاک بسر آنحضرت فرمود ای دختر من چگونه تن بمرگ ندهم که یاوری ندارم البته کسی که معینی ندارد لا علاج باید تن
بمرگ خود دهد ای دوستان چه شبیه است این سخن با کلامیکه رسول خدا در بیت الحرام گفت در هنگامی که گرفتار اذیت و آزار کفار
قریش بود حاصل معنی آن اینست که روزی ابوجهل لعین با جمعی از ملاعین بقصد قتل خاتم النبیین در مکانی بر سر آنحضرت ریختند
و آن بزرگوار را بسیار زدند و اذیت و آزار رسانیدند و رخسار مبارکش را از سنگ بر خاک مالیدند که پیشانی نورانیش را مجروح
ساختند بحدی که خون از رخسارش ریخت چون قتل آن سرور بر دست کافران خیره سر مقدر نبود آنحضرت نجات یافت و بجانب مسجد
الحرام شتافت و در آن روز حمزه و ابوطالب که هر دو عم نامدار آنمولی و شخص سالار او و بازوی زور آزما بودند حاضر نبودند حمزه بسر روز
شکار رفته و صبح بجنگ نیاورده بود قضا را در آن روز مراجعت نمود و بسیار گرسنه و خسته و خشم‌آلوده بود چون بدروازه
مکه رسید کنیزک عبدالله جدعان بوی گفت که ای حمزه این شکار بچه کار آید و این عار را بکجا بری که امروز چنان ذلت و آزار و خواری بر سر فرزند
برادر تو آورده اند که بر هیچکس روا نیست حمزه از این سخن برآشفت و بتعجیل تمامی بخانه آمد چون بسیار گرسنه بود طعامی خواست زوجه
اش طعامی حاضر ساخت حمزه نگاه کرد دید که دیده او گریانست از سبب آن استفسار نمود زوجه‌اش گفت چگونه گریان نباشم و حال آنکه از آن
ظلم و جوری که بر برادرزاده تو کردند هیچ بیننی از بیننان واقع نشده است حمزه چون این سخن را شنید بی‌اختیار گریان شد و افطار ناخورده
و برخواست و از خانه بیرون رفت و جویای آنحضرت شد او را در مسجد الحرام نشان دادند چون حمزه داخل مسجد الحرام شد دید آنجناب در
پیش خانه چون غریبان بیکس سر بر زانوی غم نهاده و محزون و مغموم و مهموم نشسته است حمزه گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادرزاده
والا تبار و ای نور دیده اشکبار چرا ملول دل و پریشانی و از چه جهت غمناک و مهموم و گریانی آنحضرت آه سرد از دل پر درد بر کشید و اشک غم از
دیده مبارکش جاری گردید و از دل سوخته ناله سوزناکی بر کشید و فرمود ای عم بگذار که بیکسم که نه پدری و نه مادری چه میپرسی از حال بیکسی
که نه یاری دارد و نه مددکاری چه سوال میکنی از سرگذشت شخصی که نه خویشی دارد و نه تباری و نه دادرسی و نه مونسی و نه انیسی و نه
یاوری دارد و نه معینی چون حمزه این سخن را شنید بی‌اختیار سیل اشک از دیده فرو ریخت و بطلب بوجهل شتافت آن ملعون را در مکانی یافت
و کمانی داشت چنان بر فرق آن ملعون زد که سرش را شکست ای شیعیان اگر جناب رسول خدا از بیکسی نالید مثل حمزه عمویی داشت که

یاری کرد و انتقام او را از دشمن بدسیر کشید اما جناب سید الشهدا علیه السلام چون از بیکسی و غریبی خود نالید بکفر
نداشت که بفریادش برسد بجز افغان اهلبیت بیچاره یاوری نداشت که ناله جگرسوز و یاورش گریه طفلان سینه‌سوز جناب پیغمبر مثل
مسجد الحرام مفری داشت که خود را بآنجا کشانید و از ظلم و اذیت رهانید اما غریب کربلا در آن بیابان بهر طرف که رو میکرد بغیر از
دم شمشیر و پیکان تیر و نوک سنان مفری نمییافت لمولفه الغم یجد کجا این درد بی‌پایان کجا هر دو جانسوزند اما این کجا و آن کجا
داغ و درد بیکسیها پیمبر تازه شد چون حسین از بیکسی آهش بلند آوازه شد القصه پس شاه شهیدان فرمود ای سکینه یاور هر کس خدا است
و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی پیشه نمائید در بلاها و مصیبتها که زود است
دنیا فانی منقضی و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد صاحب مخرق رحمة الله علیه نوشته است که زینب خاتون چون این سخن را از آنحضرت شنید
که فرمود هر کس یاوری ندارد البته تن بمرگ میدهد خروش برآورد و گفت واویلا این حرف دل مرا پاره پاره کرد که برادرم از بیکسی تن بمرگ
داده است پس سکینه گفت یا ابه ردنا الی حرم جدنا آنحضرت فرمود هیهات هیهات لو ترک القطا لنام و در آن نیز دو روایت کرم انجال خود
میگذاشتند هرگز خود را بمهلکه نمی‌افکندم یعنی مرا نمیخواهند بگذارند که شما را بمدینه برسانم از استماع این سخنان و بیکسی امام مظلوم
اهلبیت بخروش و فغان در آمدند آنحضرت آن بیکسان را تسلی داد و دو سه کلمه فرمود پس بنابر روایت منتخب آنحضرت بزینب خاتون فرمود
که ای خواهر از برای من جامه کهنه بیاور که احدی در آن رغبت ننماید زینب خاتون بزبان حال عرض کرد تو باید کل من جامه از سمن پوشی
چرا به بیکسی خود کهنه پیرهن پوشی تو پادشاه حجازی روا است بر تن خود مهلهلی یمنی چون شه یمن پوشی حریر پرده دل را کشیده‌ام
در خون گران تو اطلس گلرنگ بر بدن پوشی ز کهنه خواستنت پاره پاره شد جگرم برای چیست بگو جامه کهن پوشی آنحضرت
فرمود میخواهم این جامه کهنه را در زیر جامه‌ها خود بپوشم که چون کشته شوم این جامه کهنه را از بدن من بیرون نیاورند که بدن من عریان بماند
گویا بزبان حال فرمود جسم پاکم چون فتد از صدر زین بر روی خاک پیکرم یکسر شود از تیغ و خنجر چاک چاک چون جدا سازند سر از پاره پاره
پیکرم جامه‌هایم را برون آرند عدوان از برم این لباس کهنه را بینند چون قوم دون از تنم شاید ز بیقدری نیارندش برون جسم
عریان مرا گردد کهن جامه حجاب تا نسوزاند تنم را از حرارت آفتاب از این سخن گریه اهلبیت بیشتر و نوحه هر حرفش بر دل آن جگر ریشان نشتری
گردید پس جامه بجهت آن امام غریب آوردند آنحضرت آن را چون که نیاورده طاقت بر ده کیان پاره کرد و اطراف آن را مانند امید غریبان از زنده
کی شاه شهیدان برد و در زیر جامه‌ها خود پوشید و زیر جامه جدیدی داشت و آن را هم از چند جا پاره کرد که از بدن مبارکش بیرون نیا
اما چون آنحضرت شهید شد ملعونی آن جامه را بیرون آورد و جسم پاک آن امام شهید را برهنه و عریان بر روی ریگهای گرم کربلا گذاشت دستهای
آن ملعون در حال شل شد و بعذاب نکال گرفتار گردید چون آن جامه را پوشید اهلبیت را وداع کرد وداع مفارقت کننده که دیگر بر نگردد الا
لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس دویم در بیان [illegible] شهید [illegible] معرکه [illegible] از مقاتله امام غریب

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب

زبده حمد و ثنا شایسته واحد بیهمتائیست که منفردان بادیه عشقش جان خود را از جاده طریق طاعت جانان واجب فود دانسته‌اند و
در سلوک مسلک رضا و تسلیم گذشتن از عیال و فرزندان را لازم و واجب شمرده‌اند و شیفتگان شیوه محبتش را اختیار جمال المشاهد
وصال نمود که چون قصد محفل قرب یار نمایند خود را از بیخودی با تن تنها بر قلب صد هزار اعدای خونخوار زنند و یکه سواران معرکه
مودتش را بنوعی سرگرم تماشای نشاندی ساخته که هر گاه قدم بقرب بارگاه وفا گذارند در میدان بلا از ذوق و لا جسم خود را بر صحاجان هدف
تیر دشمنان نابکار نمایند و لباختگان شیوه ارادتش شمشیر بران شهادت را ابروی سلمای سعادت میدانند و مفتون شدگان کرشمه عقیدتش
بر پیکان تیر بران را غمزه مژگان خوبان جنان میخوانند هر که از جرعه از جام محبت خود چشانید یکباره بیخودش کرد و هر که را از شوق
تقرب خویش شور بر سر انداخت نگون در پیش چوگان بلا این سر و جان را بیکر انداخت لمولفه چون عشق علم بصفحه دل افراشت در حمله
اول سر و جان از بر دل برداشت عاشق چو ز بیخودی بخود کرد نگاه در دست بجز فنای خود هیچ نداشت و صلوات بلا نهایات بر پیغمبر ذوالخیرات
و آل و اولاد او اولی البرکات او باد که هر یک در راه رضای خدا از مال و جان کوشیدند و بقدر قسمت از قضا پیمانه ولا در دخت بلا کشیدند
خصوصا سرخیل دلجویان صحرای اطاعت و سالار رعنا سواران میدان شهادت جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام که آن بزرگوار
کشید آنچه کشید و دید آنچه دید ابتدا خواهم دلی پر خون دیده سیل و سرشک لاله گون سینه خواهم سر بسر آتشکده ناله آتش

جلد نار مؤصدة نار بان از ناله کرد د شعله ور پس شود خرم شرر اندر شرر زان شرر آتش بحر و بر زنم خویش را از جمله افروزنم چون
چون نماند زان شرر از من نشان عشق را انکه دهم جز ما نشان حال پار از عشق گویم اندکی اندکی از الاثر از و هم و شکی عشق را اینما بل سر هدیت
عشق معراج کمال احمدیت عشق اول نقطه دیوان جود عشق اول موج دریای وجود عشق وجه الله دان بشکفتگو کل شیئ هالک الا وجهه
عشق شد در خاک آدم جلوه گر سجده کردندش ملایک سر بسر عشق را چون جلوه معشوق دان بو البشر مسجود و او مقصود دان هر چه گویم عشق
از ان بالاتر است عشق نور مصطفی و حیدر است بهر حسنین تار دار او رخسارها واندران رخسارها دیدارها داود هر اینه تمثلی از او
گو بیده هر تفصیل و اجمالی از او عشق سلطانست و جندش عاشقون عند حزب الله هم الغالبون عشق کرد آتش گلستان بر خلیل عشق
موسی را رهاند از رود نیل در لباس ماه کنعانی نمود بردش از کنعان و زندان نمود مصطفی را عشق بر معراج برد مرتضی از فرقها
زو تاج برد هر چه گویم عشق باشد بیش از او می نگنجد بحر عمان در سبو عشق حسین را برد سوی کربلا کربلا را ساخت لبریز بلا تا ز
زاین نام آتشم بر جان فتاد بر نیستان آتش سوز افتاد یادم آمد ماه رخسار حسین اشکهای چشم خونبار حسین آه از ان وقتی
که ان والاجناب کرد در میدان بقوم دون خطاب کی ستمکاران بی شرم و حیا خبر تاکی نترسید از خدا من مگر سبط پیمبر نیستم زاده
ساقی کوثر نیستم مادرم بنود مگر سبط رسول هم اینقوم زهرای بتول بارها جدم رسول عالمین گفت حسین از من بود من از حسین
داشتند و سینه از لب بهر من اهو اورد از بیابان بهر من پیومگیر بها اگر گفتند اینکلام در حق ما در حضور خاص و عام کین
حسن با این حسین ای امتان حجت حقند بر خلق جهان هر یکی از این دو فردوسی سرشت هست آقای جوانان بهشت بر سرم
عمامه پیغمبر است در برم درع الدو و اسیر است هست شمشیر علی در دست من صید عزت باشد اندر شصت من ذا کبید لشیا
هان کاندرجرا جیش کرده چه من حضم شما نا به من کلبانک خونخواهی زند بر شما دست ید اللهی زند مادرم از ناله پر ولوله عرش حق
را اورد در زلزله از جفا کشید یاران مرا سوختید از داغشان جان مرا بهر من نکذاشتید از کین کسی نه برادر نه پسر نه مونسی
حال باد ارید قصد کشتنم میکنید در خاک و خون آغشتنم بد نکردم من که با من بد کنید آن ید بیضای ابویم رد کنید نه خلافی
کرده ام در دین حرام نه حرامی را حلال ای اهل شام که بود از بهر ملک و تخت و تاج من بدین هر سه ندارم احتیاج من و حیدم
ملک توحیدم لیس است تاج فقر و تخت تجریدم بس است من کنشتم از عراقی و از حجاز که حقیقت جو بماند در مجاز ره
د صیدم تا بترکستان روم یا با قلیم فرنگستان روم این زمان تشنه لب کانرا خطاب چون بدلهای کشته دلهاشان کباب
جملگی نزیه پیغمبرند زاده خیر النسای اطهرند ای جفا جو بهر رحمت گو بیان قطره آبی بدین لب تشنگان از برای خواه
زهراد هید که عطش هستند از جان نا امید گفت ملعونی باشر در جواب قطره کو نیز دارد با بن بوتراب که بیر داری
هوای زندگی پس بیا با ما اسیر افکندگی تا ز تو بهر یزید بن زیاد گیرد او بیعت باین سداد ور نه خواهی شد بفرمان یزید
تشنه لب با خواری و زاری شهید گفت شه حاشا اگر من این بدکنم ایم و بیعت بان مرتد کنم بیعت عادل بفاسق کی شود که جهان
یکسر سنان شود این چه تکلیف است ای خونخوارگان وی ز راه عقل و دین آوارگان پس چه شیر خشمگین آن شه سوار زد
نقاب ان سپاه بیشمار بیدلا این مثنوی تا کی خموش سوی مطلب و بنظم و نثر کوش اغاز مطلب گفتگوی این بنده عاصی خطاکار رینا
برایمن شفا نقاله اخبار درجانیکه چون خامس آل العبا و محمد حمیدا ستر دیج و عنا عزیمت میدان کربلا جناب سید الشهداء از ود
اهل حرم و تسلی گرفتاران سلسله محنت و الم فارغ شد بهوا وصل دوست هر چه غیر اوست دیده بر بست و ظاهر همتش از حلقه دام تعلق جسم
برکوشه بام تجرد نشست عندلیب جانش از اشیان جهان بجانب گلستان فرجانان پرواز نمود و نسیم شوقش از مهب وفا بسوی ریاض جنان
با هتزاز امد پس مانند روح پاک از جسم خاک برخواست و قامت طوبی مثال را با بد از مخلعت وصال با اسلحه جنگ و جدال بیاراست و بنابر بعض
عبارات قبای خز مصری چون پیراهن فراق یوسف کنعانی بیکر نورانی در پوشید و عمامه رسول خدا را بر فرق فرقدان سای مبارک بست و سپر افتاب
ضیا حمزه سید الشهدا را مانند مانند قرص بیضا بر کتف همایون افکند و ذو الفقار حیدر کرار را چون رشته جان حمایل قامت منصور رفتار
ببر عمامه حیدرش شکل لا بچید که نفی شرک نماید بهیکل توحید چنانکه عقد ثریا بسر عمامه نهاد که عقده دل راس فلک زهم بکشاد بعوف جبه

پر نورش انعام زد و در نمود حلقه تسم اللهی زایر نور بر پیکرش زره انجوشن کبیر کر بود جلد اطلس چیر ز بوی ز تنعم داود زحنیم حسرت
اهل حرم زچار طرف حمایل اینه لبت انعرمز مصر شرف ببست بر کمر خویش ذو الفقار دو سر لسان شاه ولایت کننده خیبر کمان فکند
بکتف و سپر بدی کمان چنانکه قرص قمر شد زبرج قوس عیان ببست ترکش الحزرو سپهر جناب چه کهکشان فلک پر ز تیر فتاشها
گرفت نیزه چون رامح سپهر بدست چنان تکاند که پشت فلک ز لرزه شکست ولی قضا تن پاکش چه غرق اسلحه دید روان شد و
کفنی بهر قامتش برید فلک دوید و گریبان آن کفن ز کین اجل فکند کفن را بگردن شرد ین چو ان پیشوای اهل سعادت و صفا
لوای عرصه شهادت از پوشید لباس جنگ فراغت حاصل نمود کوس شهادت بر میان بست و دامان مجاهدت بر میان زد و قدم اطاعت
پیش نهاد و مرکب ذو الجناح را که اسب سواری رسول خدا بود طلب نمود لمولفه بیتم لحظه بام شه سعادتمند برون کشید قضا
ذو الجناح را بکمند چه ذو الجناح که گوکامش از عنان خنثی زچار خلاف و نه قلعه جهان حبشی نهاد بر کمر کوه پیکرش زینی چه
چه بر سپهر برین قصعة المساکینی قدم بپا کرد و ن چه دیده هم سنگش دو از منطقه بر لبت در میانش فکند رشته بروی
ز خوشه پروین دوال رشته اش از کهکشان احور العین زچار حلقه قوس اللهی لجامش کرد گرفت رایض شوق لعنان و پیش
کشید که تا سوار شود شاه کشور تجرید هلال تکشیر ز حلقه رکابی شد نهاد پای که برکشت و ماهتابی شد سوار
گشتن او را حکویم ادیر سی بغیر انکه بر امد چه عرش بر کرسی ولی ز غم دل زارش چه لخته خون بود سرشک دیده اش از بیکسی چه
جیحون بود که یکنفر ز جوانان کلعذار نداشت علی اکبر و عباس نامدار نداشت کسی نبود که گیرد عنان مرکب او بجز سکینه و کلثوم
زار و زینب او زنان لسینه زنان طبل الرحیل زدند بنا الحجام صبر و سکون بنیل زدند چون آن شهسوار عرصه فلاح سوار
ذو الجناح گردید زنان داغدار و دختران دلفکار دور مرکب آن بزرگوار را گرفتند و بر سر و سینه زدند خواهران گفتند
والخاه ای برادر کجا رفتی و ما را بیکس گذاشتی دریغا که دیگر تو را نخواهیم دید دختران میگفتند و ابتاه ای پدر کجا رفتی و ما را
در میان دشمنان گذاشتی وا ویلا بر یتیمی ما و امصیبتاه بر اسیری و غریبی ما کاشکی که پیش از تو مرده بودیم تا این روز سیاه خود را
نمی دیدیم برادر زادها میگفتند وا عماه ای عم مهربان کاش پدر ما زنده میبودند تا این روز را مشاهده میکردند و ما را در این
بلیه عظمی یاری میکردند حرم محترم میگفتند وا غربتاه ای آقای غریب ما حیفا از این ما رخسارت که بخسوف مرگ منخسف خواهد شد
که ما بیکسان بعد از تو به پناه که گریزیم و در دامان که آویزیم خلاصه مقال انکه تمامی عیال و اطفال ان برگزیده ذو الجلال چون بنات
النعش در دور انقطب فلک امامت میگردیدند گاهی خود را بقدمهای مرکب الجناب می انداختند و گاهی قدمها و رکاب مبارک او را می
بوسیدند و گاهی دامان آنحضرت را میگرفتند و التماس میکردند که ای آقای غریب ما بمیدان مرو و ما را بیکس مگذار و هر یک حالتی داشت
که هیچ دیده طاقت دیدن آن نداشت و هر کدام بزبان حال مضمون مقالی از این مقالات تالم سیخ و نغمه سرا بودند لمولفه یکی گفت ای
شرربار رفتی گذشتی ز من افگار رفتی بنالم ز بیتی یا اسیری بهجران خو کنم یا دستگیری ندارم دیگر امید وصالی کنم چون صبر
با این خورد سالی یکی گفتا بسینه وفنوسم بکن رحمی بمن نوعروسم مرا بیمونس و بی یار مگذار ببر بر قاسم داماد لسیار
عروسی کو ببند دکو داماد ندارد در جهان جز من کسی یاد یکی گفتا بسلمانا امانت که هنگام وداع جسم و جانت حسینم رفتی یار
ندستم بخاک دشت نو میکذاشتنم نخواهم زندگی از من حسین دور کنید ابعزیزان زنده در گور یکی گفتا جوانم تازه مرده بگل حسرت
بروز ندان نه مرده دلم پر خون و چشم پر ز الست تسلی دل افگاران تو ابست دمی بهر تسلای دل من مرو میدان اسوزان حاصل من بمال
سم سمند ثابت را ببوسم رکاب سود مند را ببوسم که میدان نخواهم دیگر ت دید نباغ وصل تو دیگر گلی چید یکی گفت ای حسین رفتی ز
دستم ز دست شیشه طاقت شکستم دلم خواهد که وقت رفتن تو نهم سر را بپای توسن تو کنی از مکرمت سویم نظاره ز رحمت بکذر
بر من سواره که خاک سم اسب برمن بیمون برد تار و تحیر پرسر من از خروش و افغان اهل حرم غلغله در ارکان عالم ایجاد افتاد و اثرات
و نالا نغمه سایبان الوداع غم و ماتم بر دل ساکنان سپهر بی بنیاد نهاد ان بیکسان از عقب امام مظلوم میرفتند و ناله میکردند چنان
زاری و بیقراری کردند که دل سنگ ریزهای ان بیابان را خون کردند و بنوعی خروش و افغان بنیاد کردند که آن بزرگوار حیران ماند و انشد

گر پست گر از خون دیده گلگون کرد چه خاک کربلا سنگ و دیگ بجحارا شد راه ضافش دران زمین بلا کنا مطاحت دلاوران صحرا را کشید
ناله زارش چنان زبانه زد دل که سوخت دیده فلک چارمین مسیحا را چون آنحضرت بپشت سرنگاه میکرد جمعی زنان بیکس دل باخته و دختران جگر خسته
وصغار خورد سال را میدید که غامی فغان و خروش مینمودند هرگاه پیش رو ملاحظه میفرمود فوج فوج مثل دریای پرموج لشکر کوفه و شام
را منظر درمیآورد که همگی شمشیرها را کشیده و نیزها بجله کمان کذاشته از برای قتل آن غریب صحرای کربلا چون قلزم و عمان در جوش بودند لهولعب
یکطرف ولوله بیکسی و بی یاری چند یکطرف هلهله کافر غدار چند یکطرف ناله و زاری یتیمان غریب یکطرف خنجر که دشمن خونخوار
چند یکطرف درد غم تنهائی و بی یاری خود یکطرف غصه بی شیری دار ای چند شاه دین گشت بحالی که نگنجد هرگز شرح آن در ورق
دفتر و طومار چند از یکسو غیرت اسد اللهی بجوش آمده بود میخواست که خود را بر لشکر کفار زند وناله اهل و عیال نمیگذاشت واز
یکجانب محبت اولاد و اطفال خورد سال بمقتضای شرع عزیز حقیقت مال سد راه میدان شده بود میخواست آن غریب از ابوعلی تسلی دهد
سد المبارز اشقیای بی ایمان فرصت نمیداد لهذا سر تفکر بجیب تحیر فرو برده واله و حیران بود که چکار کند بجز رعنانش را بسوی قتلگاه می
کشید و تعلق بسوی خیمگاه شوق شهادت تیز تازیانه بر مرکب تعجیل میزد و ذوق دافتش عنان تعطیل مافتر عشقش میگفت که این در ستیز
عین وادستگیست نظم عقل و عشقی داشت هریک راجدا بود راهی جانب قرب خدا هردو خوجو هردو جو گوهر دو گل هردو بزم وصلرا
هادی السبیل هردو ازکیف ولاسر مست حق هردو بحسین خدا را مستحق هردو را وصل جانان آرزو بلد هردو را مقصود الله احد
هردو خود راه رضا را کرده طی هردو بر سر رضا خود برده پی هردو در ماسوا اقلیم وصا لیک یکبا بالکی و با پر و بال هریک از
بسکه خودستا بود از هماره شاه راهبر مینمود عشق گفتا زیر تیغ اشقیا چون زنی در خاک در خون دست و پا از خدا غیر از خدا چه
خواه زانکه نبود لایق تو ماسوا میدهی جان چون براه وصل یار خونبهایت نیست جز پروردگار عقل گفتا اشرار اند زیر تیغ لطف حق
امان منما دریغ چون زنی در زیر خنجر دست و پا کن شفاعت از امت از خدا که تو باشی و ستان ز آدادرس کیست جز تو در جزا فریادرس داند
ره مطلوب با خود طالبست عقل مغلوبست عشقش غالبست میدلا از کف سبکی خامرا کرم سازی تا یکی هنگامرا عشق گفتا [illegible] کن
در وصل دوست در گذر از هرچه دانی غیر اوست عاشقانرا با سر و سامان چکار با زن و فرزند و مال و جان چکار عقل گفت
بعشق رای تو نکو است لیک این غیر که میبینی از اوست این زنان دختر پیغمبر اند این دل افگاران حبیب داورند این تعلق از
تعلق احد است حب محبوب خدا حب خداست عشق گفتا مشنو این جوش و خروش عقل گفتا این کودکان را کی جوش عشق گفتا از
سر و از جان گذر عقل گفتا مشکل است آسان گذر عشق گفتا زود تر روشن سپید عقل گفتا هست تر زینب سپید عشق گفتا
رو دم شمشیر بین عقل گفتا دختر نا آمدین عشق گفتا وی اذکرت شباب عقل گفتا و حال ذکرت بیاب از عشقش شده رفتن
رهنمون رفت و گفتا انا الیه راجعون خلاصه کلام آنکه آن امام انام ساعتی ایستاد و گریست و بعد از آن فرمود ای غریبان وادی کربلا
وای گرفتاران محنت و ابتلا بجهه بر گردید و بی باده از این مباشید شما را بخدا سپردم واو وکیل منست در شما من وکفی بالله وکیلا الیس ان برکت
خدا یکه و تنها با دلی زاتش غم کباب و چشمی از سیل اندوه و الم پر آب بقدم یقین و ایمان و شوق لقای پروردگار عالمیان بجانب آن
کفار خونخوار روان گردید و بر زبان حال فرمود نظم از صفحه روزگار رفتم رفتم زجهان زار رفتم از گلشن پرغم زمانه چون لاله داغدار
رفتم از اهل و عیال خیمه لشنم با دیده اشکبار رفتم از خان و همه جهان گذشتم بر خلوت وصل یار رفتم اهل حرم و خواهران آن امام بیار
از عقب آن بزرگوار بیکحسرت نگاه میکردند و بر تنهائی آنحضرت و بیکسی خود خون ابرها زار میگریستند و بزبان حال میگفتند نظم
رفتی ای غمخوار ما خیل غریبان یا حسین خاک غم کردی بفرق غم نصیبان یا حسین اندرین صحرای خونخوار و غریبی چون کنیم نیستیم ان
وحشیان تا روی رهنمون کنیم ابجد ابیچارگان را از کرم فریادرس بیکسانیم و نباشد جز تو مارا هیچکس یا حسین داشتیم
یکدلی پر ز خون رفتی ما ابجد اخر زدست ما برون چون آن شهسوار عرصه شهادت و تاجدار اقلیم شفاعت شیر بیشه رزبان
وصفدر معرکه عدوان با تن تنها چون آفتاب عالم ارا از مشرق الاعتدال سرادق جلال روی بمنتصف النهار میدان قتال نهاد
چرخ شوقش بکرم کرده بمیدان ابتلا علم افراخت و علمدار ذوقش برق کلنار بلا را بلند ساخت جنود اطاعتش در کمین و
لشکر اداکش در رکاب جاودار صدقش عنان جنیبت صفا را بدست و چابکسوار یقینش عنان غاشیه زرین

وفا بر دوش سر تیپ قباش در ترتیب آرائی عسکر جانبازی و گلگونه چهره عزمش در رونق نمائی میدان سرافرازی مبادرز دوستیش توسن دشمن
کشی بر انگیخت و قراول صبرش با مقدمة الجیش لشکر بلا در راه پیچیده سرهنگ عقیدتش بنظام فوج اخلاص مشغول شد و امیر نظام محبتش فتح قلم تقریر
ابرنابی موکول نمود و طبال شجاعتش طبل جنگ میزد و نوبتی نجابتش کوس شهادت مینواخت زحل خنجر مریخ را تیز میکرد و مریخ سنان زاغ
را خونریز ذات الکرسی از برای حفظ جانش آیة الکرسی میخواند و عطارد بچشم زخم چشم زخمش و ان یکاد مینوشت چاوش توفیق در پیش
باهنگ حسبی الله و ازه الله اکبر با بالله بعرش علا میرسانید و دور باش توکلش بندا توکلت علی الله رجال التوفیق را از عرصه دل میدان
آن امام بیار بطریقی بجانب میدان کارزار رفت که عقلها حیران اطوارش و فکرها واله رفتارش بودند ولش مو شاهد حال و جو اطوارش
در آن اثنا عباس از فکر کیفیت حال در پیش و چشمش برای خواطر اطفال در دنبال سطوتش بعفری و صولتش حیدری لاهوتیان تماشا
گنا جبروتیان ماشاء الله گویان کروبیان در تحسین و قدوسیان با وازآفرین ملکوتیان در تعجب احوال و روحانیان بزبان حال طرزسنج
تماشا گردیدند نظم که خدا روز لشین اوج او ادنی است این پاک خود دل سواد شتهن و الاست این یا دهاین عرش است
که پیشنها مکرر صد مطلع جلوه حق مظهر الاسما است این شعله طور است یا نور است یا روی حسین ماه تابانست یا مهر جهان
آراست این گوهر دریا لولاک است یا نجم سماک یا درخشان در درج زهره زهرا است این کاحسین است یا جوان پرکو علی اکبرش شاه
دین است این جرار بیکس و تنها است این خسرو ناس است یا رب که چه شد عباس او کین حسین بیبار و یاور واندرین صحرا است این القصه
آن پادشاه بی سپاه با کیفیتی که مذکور شد قدم بمعرکه هیجا گذاشت و عرصه جدال را بنور جمال خود منور ساخت چون بمیدان
میدان رسید نیزه خود را بر زمین استوار کرد لکن از بیکسی و تنهائی خود گریه در گلوی مبارکش گره شده بود هرچند با طراف خود نگاه میکرد
یکنفر از برادران و فرزندان و یاران خود را نمیدید مگر جسدهای پاره پاره ایشان که در یکطرف قتلگاه در میان خاک و خون افتاده
بودند و از جانب دیگر صف بسته اند صف لشکر کوفه و شام را میدید که در قتل آن امام انام زره بر میان بسته با شمشیرها کشیده انتظار
میکشند در حیرتم که چرا در آن اثنا عرش انتظام عالم گسیخته نگردید و آسمان بر زمین ریخته نشد و عالم ایجاد روی بویرانی نهاد نظم
چو بر عزم رزم آن شه بی سپاه در آمد بجولانگه رزمگاه نگه کرد سوی یمین و یسار سپه دید افزون تر از صد هزار کشیده همه تیغ کین
زنیام پی قتل آن شاه و الامقام بیکجا قتلگاه بنگرید نبیند کسی را بجز آن شاه دید جوانان سیمین بر گلعذار دلیران دشمن کش نامدار
فتاده همه با تن چاک چاک چو رخشان کواکب بخاک هلاک یکی کشته دستش ز پیکر جدا یکی پیکرش غرق خون از جفا یکی پاره پاره ز شمشیر کین
بخواری فتاده بروی زمین یکی چشم چشمش از سنان زهر چشمه سیل خونین روان همه نونهالان باغ هدی همه جانثاران راه
ز آنحالت افتادش آتش بجان نگهداشت لیکن عنان فغان که تا طل ببیند ادران خویش نیچارگی رفته کارش ز دست سرش پر ز غم
دلش پر خروش ولیکن ز غیرت زبان از خروش که دشمن نگوید دلش باخته غم بیکسی کار او ساخته پس آنحضرت با کمال فصاحت و بلاغت
حسب و نسب خود فرمود رجزی که مشتمل بر جلالت و رفعت شان خویش و توبیخ آن گروه کافر کیش بود انشاد و ابلاغ نمود و این کلام
بلاغت را بلفظ گوهر بار خود ادا فرمود شعر کفر القوم وقدماً رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین قتلوا قدماً علیاً و ابنه حسن الخیر کریم
الابوین حنقاً منهم وقالوا اجمعوا واحشروا الناس الی حرب الحسین آن قوم کافر شدند پیش از این و اعراض کردند از ثواب پروردگار
انس و جن کشتند پیش از این علی بن ابی طالب و پسرش امام حسن که از جانب پدر و مادر شرافت داشت و بقتل ایشان اکتفا نه
کردند گفتند حالا باید شد و لشکر بکشید بحرب حسین هم شعر یا لقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین ثم
ساروا وتواصوا کلهم باجتیاحی لرضاء الملحدین لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبید الله نسل الکافرین این قوم جمع رذل و نا قابل
که لشکر بر اهل حرم خدا جمع نمودند و مکشند کین همه جمع شدند و هم عهد کردند و اتفاق کردند که مرا بکشند و خونم را بریزند بجهت
رضا جوئی دو ملحد مردود ملعون یا این قوم از خدا نمیترسند در ریختن خون من بجهت خاطر عبید الله زیاد که فرزند دو کافر است
پدر و مادر او از ایمان بهره ندارند وابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء
الفرقدین بعلی الخیر من بعد النبی والنبی القرشی الوالدین پسر سعد بجا آورده مرا و غضب من در حقیقت لشکر انبوه مثل باران
باران بی آنکه تقصیری از من صادر شده باشد بغیر آنکه آنکه مرا فخر است بر پدرم علی که خدا بعد از نبی او را برگزید و جدم
که قرشی نسبت که پدر و مادر او از طاهر قریش اند که بهترین قبائل عرب اند نظم خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین
فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبین من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین پس بهترین خلق
خدا پدر منست و مادر من پس من فرزند دو بهترینم ام و منم نقره که از دو طلا بهم رسیده ام کیست در میان مردم که جدی مثل

حدین و پدر او مثل پدر من باشد و منم فرزند دو علم هدایت و دو ماه اسمان جلالت شعر فاطم الزهراء امی و ابی قاصم
الکفر ببدر و حنین عبدالله غلاما یافعا و قریش یعبدون الوثنین یعبدون اللات والعزی معا و علی کان
صلی القبلتین مادرم فاطمه زهراست و پدرم شکننده کفر است در جهاد بدر و حنین بندگی کرد پدرم خدا را در وقتی
که طفل نابالغ بود و قریش دو بت را میپرستیدند که یکی اسمش لات بود و دیگری عزا در انوقت علی نماز میکرد بدو قبله با
پیغمبر خدا شعر فابی شمس و امی قمر فانا الکوکب وابن القمرین وله فی یوم احد وقعة شفت الغل بفض العسکرین ثم فی الا
حزاب والفتح معا کان فیها حتف اهل الفیلقین پس پدرم افتاب تابانست و مادرم ماه درخشان و منم ستاره فرزند دو
ماه و از برای پدر من در جنگ احد واقعه ایست و هم چنین در جنگ احزاب و فتح خیبر کفار را شربت مرگ میچشانید فی سبیل الله
ما ذا صنعت امة السوء معا بالعترتین عترة البر النبی المصطفی و علی الورد یوم الجحفلین چه بدیها که این امت بد
افعال کرده اند بعترت حمیده خصال محمد مصطفی و علی شیر بیشه کارزار در یوم جنگ کفار پس با امام مظلوم مشغول نبرد شوم
کفار نابکار کردید **مجلس ششم مکالمه حضرت سید با کوفیان بی ایمان لعنهم الله** لعنة الله علی الظالمین
خلاصه حمد و ثنا مخصوص درگاه احدیت قیوم توانائیست که مخلصان درگاه احدیت در مقام خلاصه نفس خویش جان اخلاص
کیش را بحکم عقل حقیقت اندیش بخلاص ابتلا میکذرانند و بعین الیقین و لا علم الیقین بلا احق الیقین رضا میپیمایند
خارستان معرکه محبتش سر خود را در میدان شهادتش کوی چوگان ارادتش ساختند و لب تشنگان فرات تقربش با جگر خون
جان شیرین را در راه اطاعتش در باختند هر کس او را یافت خود را گم کرد و هر که بفتی کرد او را شناخت از خویش بیگانه کردید
مجاهدان عرصه شوقش از تیر بلا نمی اندیشند و مبارزان رزمگاه ذوقش از ناوک ابتلا نمی اندیشند قربانیان کوی وفایش
بهوای فدا کردن جان سر قدم ساخته بقربانگاه میدان میروند و مشتاقان دیدار لقایش با هزاران زخم پیکان چون تیر
پران بسوی شمشیر بران میدوند دل را چه لب بود و سینه پر واز شود میدان بلایش کلشن راز شود جان را چه هوای فرح پرسر
باشد از دل سلای یار دمساز شود وصلوات و سلام صحیح النتایج بر پیغمبر ذی المعارج وال و اولاد اولی المدارج باد که
هر یک طریق بندگی خدا را بقدم صدق و اخلاص پیمودند و در بوته ولای خود را بخلاص ابتلا نهادند خصوصا
سوخته آتش ولا و کداخته بوته بلا خالص الصیاغة خالص ابتلا و سکه کننده نقود بلیات کربلا جناب ابی عبدالله الحسین ع
کران بزرگوار هر گونه مشقت و بلائی که در ظرف امکان قوه بشریت بود در راه اطاعت بر خود پسندید و هر را بمقتضای
محبت از روی رضا و رغبت متحمل کردید نظم تا زدل زلف عشق ذو فنون میکشد ازدم بیا از جنون زانش سودا سرم
مدهوش با چنین آتش چیان باشم خموش منکه یکسر جسم و جانم آتش است سینه و دل تا نبانم آتش است پیوسته
سوزانم چرا افلاک را میکویم حرف آتشناک را فاش کویم در سرم سودای کیست دین و دل دیوانه و شیدای کیست انکه او
سر داده در سودای یار انکه بد عرش دلش ماوای یار شاهد قولم بود بر مدعا نص الرحمن علی العرش استوی کیستان
تابنده نور مشرقین خسرو دین شاه مظلومان حسین انچه کرد او هیچ بنی ادم نکرد یک محبت پیشه در عالم نکرد
هر چه سافی ازلی سوزان درد ریخت در پیمانه امکان درد سربسر پیمانه را بر سر کشید جانفدا ایش کابجان ساغر
کشید این سخن حیف است مجمل کویمش به که بر تفصیل اکمل کویمش خالقی کو نور و ظلمت افرید پیشتر تا نها محبت افرید
پس محبت تا به جانان امده کنت کنزا صدق برهان امده گفت دارای زمین و اسمان اول احببت خلقت بعد ازان سرزد اول او
زحسن لایزال کشت ساری در شئونات جمال چون از کنج محبت خلق کرد خلق را از بهر دعوت خلق کرد کرد پر پیمانه را از بلا
پس نداز دکی خلایق الصلا هر کرا نقد محبت در رواست ابتلای این بلا معیار او است هر کرا این پیمانه نوشید عاشق است اندر
این محبت صادق است زان ندا اول فلک امد بجوش چون بلا را دید سوزان شد خموش پس ملک بعد از فلک از
جای جست دید کارش نیست در جایش نشست چون زمین را اندر ان اگاهی رسید رفت تا بر گاو بر ماهی رسید
انجمالستان بر جبول افسانه شد زانکه مرد را سوی پیمانه شد هر یک از افراد انسان از بلا جرعه کردند خواهش از صلا انبیا

اولیا

و اولیاء هر سلسله تهی بر دید قدر حوصله لیک تا زاو بر چنین سوال بود زان بلا پیمانه مالامال بود چونکه نوبت بر حجاز تابنده
بانک نوشانوش بر کیوان رسید حمزه را پهلو ز خنجر چاک شد جعفرش از نیزه بر افلاک شد کوهر دندان پیغمبر شکست پهلوی خیر النسا
ز در شکست مرتضی را ضربتی بر سر زدند مجتبی را بر جگر اخکر زدند جام محنت از بلا چون بحسین دور زد ناکشت دوران حسین
انشد از قبر پیمبر دور شد شه ز یثرب وز وطن مهجور شد انزمان کامد بدشت کربلا بود ان پیمانه لبریز بلا ان بلا در کربلا اما بجوش
شاه دین یکباره او را کرد نوش تشنگی او اجابتش در شمار لعل ازان شد بیکس و بیوند و یار اکبرش در پیش چشمش کشته شد تا زه
داماد ش بخون اغشته شد دست عباسش جدا از پیکر جدا سر پیکر پیکرش از سر جدا اصغرش پیش او از ظالم بزید شیرها از ناوک بیداد
چشید بعد ازان با ناله هل من مغیث هر طرف از بیکسی شد مستغیث یکنفر انشاه را یاری نکرد بر غمش افزود و غمخواری نکرد عاقبت
ناچار با اندوه درد سوی میدان شد روان تنها و فرد تشنه لب کوشید در راه خدا تا که شد قربانی کوی وفا اهلبیتش لیکن شاه را بیاد
کند چون اسیران تتار و خزر انزمان کز سایه خود لجتنابت مینمودند بچه قرص افتاب جمال بیجاده معجر شدند دستگیر
لشکر کافر شدند با نوان محمله شاه حجاز سر برهنه بر اشتران بیحما دختران حضرت خیر البشر همره نامحرمان چنبره سر کرانیده کوفه
گرد در شهر شام کارشان ابیورحتیک والشام میدلانکند دیگر زین سرکذشت زانکه سیل اشک غم از سر کذشت اغاز مطلب
گفتگوی انجفیر سرایا تقصیر بنا بر مقالات مخبران اخبار مصیبت تضمیر در جائیکه فهرست دیوان بلاء و مفرده من ذانلک ابتلاء مظلوم
بیابان کربلاء و کرفتار ورطه رنج و عنا جناب ابیعبدالله الحسین ع طومار زندگی حیات فانیه را بتوامل انجا و ورادر هم پیچید و
بقصد نقد سعادت عقبا متاع دنیا را بر خود پسند نمود وارد میدان شهادت کردید و در برابر انقوم بیسعادت ایستاد در حالتیکه
شمشیر برهنه در دست داشت و از زندگی خود امید نداشت و عازم بر موت بود پس روی با نقوم نابکار نمود و بعضی از مناقب
و مفاخر خود را از جهت اتمام حجت بایشان ابلاغ فرمود و از انجمله این فقرات مفاخرت دلالات را بالفاظ مبارک خود ادا فرمود
انا ابن علی الطهر من ال هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر وجدی رسول الله اکرم من مضی و نحن سراج الله فی الارض نزهر و
فاطم امی من سلالة احمد و عمی یدعی ذو الجناحین جعفر منم پسر علی ابن ابیطالب ع که پاک است از هر چیزی و از ال هاشم است که اشرف
قبایل عرب بند همین فخر مرا بس است در دهر وقتیکه خواسته باشم افتخار کنم وجد من رسول خدا است که مکرم ترین همه مردمانست ما ئیم نور
خدا که در زمین میدرخشیم و مادر من فاطمه زهراست و عم من جعفر که او را ذو الجناحین مینامند جعفر طیار است که خداوند بال
باو کرامت فرموده که در بهشت پرواز میکند وفینا کتاب الله انزل صادقا وفینا الهدی والوحی بالخیر یذکر و نحن امان الله للناس
کلهم نسر بها فی الانام و نجهر درشان ما نازل شده کتاب خدا براستی و در خانه ما هدایت و وحی الهی خوب مذکور میشود و ما ئیم امان
خدا از برای همه مردمان اشکار و پنهان و نحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة
و مبغضنا یوم القیمة یخسر فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها لا یکدر ما ئیم صاحبان حوض کوثر که سیراب میکنیم
دوستان خود را از جام رسول خدا و انهم چیزیست که انکار نمیتوان نمود و شیعه ما در میان مردمان بهترین شیعیانست و دشمن
ما زیانکار گردد و خوشا بحال کسیکه زیارت کند ما را بعد از ما مستحق و سزاوار است زیارت کننده ما بهشتی را که
صاف و هرکز تیره نشود پس ذو الجناح را بجولان داد و در و بزبان حال فرمود منم مظهر قدرت ذو الجلال منم ایت رحمت لایزال منم
نور چشم رسول خدا منم زاده شاه خیبر کشا منم شبل زهرا بنت رسول که کویند او را کبانو بتول سزد فخر من بر همه ممکنات که
جدم بود سید کائنات شرفیاب قوسین ادنی او امیر دنی و ندیت او منم وارث ملک خیر البشر بفرمان من قدسیان
سربسر بود خاتم دین در انکشت من کاید بهشت در مشت من بفرمان دارای ارض و سما برارم اگر دست معجز نما چو شق
القمر شق بیضا کنم جدا صوزنش از قبولی کنم مجول خداوند جان آفرین بنیروی ایمان وصدق یقین ز نم تیغ خاشاک وار
بقاف شکافم دل کاه ما هو چو کاف کر از هم کو لا فم بکی زنند کر امن ذم از هم بسرزی ذ بیم بنایند و نوبتی بر پیکار
فوج ایدر جهانا نکذارم زوهمیان بیخ بنده دماز انشا هم براده بپیرو ممایان دراتیم بباد هم بخیر بر العقاد بو فقد دف دو نیم دسر

ولی لبسند دست قضا دست من   شد حکم تقدیر پابست من   فمثلهم احوانتم الظالمون   فویل لکم انتم الکافرون   عم مرا عطار
لشتم شکست   توانائیم رفت زبکر زدست   جمعتم عنادا لحرب الصفوف   فقلتم بنی نصرب الشیوف   دمرا علی اکبر نوجوان   شدم پیر
لخسته و ناتوان   رمیتم سهاما کقطر الغمام   واهلکتم والحوتی بالسهام   هلا الجوانان ناکام من   زکف برده ای قوم آرام من   عم قاسم
تازه داماد من   برادر و دار بیخ بنیاد من   ز داغ علی اصغر شیرخوار   بیکباره رفته دستم زکار   مرتها زغم رفته تاب از تنم   که شوق
لقا سوخته خرمنم   چنان بیخودم کرده ذوق وصال   که در خود نبینم مجال جدال   همی خواهم از شوق رضوان دوست   که جان شیرین
بقربان دوست   پس پادشاه نجف بنا بر روایت ابی مخنف کتب جدال ببرد پای لشکر ضلال راند وانقوم شقاوت مآل را مخاطب بدین
خطاب نمود ماذا تقاتلونی علی حق ترکتم ام سنة غیرتها ام شریعة بدلتها ای قوم جفاکار و ای سنگین دلان خاکار وای بر شما
بازای چه چیز با من مقاتله میکنید مگر حقی از حقوق کسی را ترک کرده ام که ادا و ادا نکرده ام یا آنکه سنتی از سنن اسلام را تغییر داده
که مستوجب این همه ستمها شده ام یا آنکه شریعتی از شرایع دین را تبدیل نموده ام که بر شما لازم شده است که با من مقاتله کنید و حلال
نمائید گویا بزبان حال میفرمود   مگوئید ای ستمکاران که آخر چیست تقصیرم   گران تقصیر میباید کشید اکنون بشمشیرم   مگر دم
در شریعت در طریقت هیچ تقصیری   ز لبتان حقیقت تا رسیده بر لبان شیرم   نباشد لحرافی چون شما در ذات و اوصافم   نا بود
مثال صدق و استغفار گشته تخمیرم   شما در پاکیم دارید انکار او ز ناپاکی   گواه است آیه تطهیر در اثبات تطهیرم   بود صید حرم
حرام ای قوم بر رای که من در کعبه کوی وفا پابسته نخجیرم   همین غم باشدم بس تا بحشر کاندرین صحرا   جوانان مرا کشتید و کردید
بنجنین پیرم   روا نبود که ظلم و ستم زین بیشتر با من   اگر بود است بر فرض محال ای قوم تقصیرم   چه کین است اینکه دارید اخر
ای سنگین دلان با من   که یکسر لشکر آیید از چار جانب راه تدبیرم   الستم کاران لعین در جواب آن امام مبین گفتند نقاتلک
بغضا منا لابیک ما فعل باشیاخنا یوم بدر و حنین ای حسین با تو مقاتله میکنیم بسبب آن بغض و عداوتی که با پدر تو
داریم بجهت آن کارها تیکه با پدران ما کرد در جنگ بدر و حنین که علم قتال برافراشت و احدی را نگذاشت پس بنابر بعضی
زعبارات مولفین اخبار فرمود ای قوم بترسید از خدائیکه زنده میکند و میمیراند و شب را میبرد و روز را میاورد اگر بجد العتقاد
ندارید و برسولش که جد منست ایمان آورده اید و منکر قیامت نیستید بر من بیش از این ستم مکنید و جفا روا مدارید گویا بزبان
حال میفرمود   شد دشت جا جا خون از اشک لاله گونم   باشید تشنه تا کی ای ظالمان بخونم   از داغ مرگ یاران گر از جگر کشم آه   سوزد
تمامی سراسر از آتش درونم   جور و جفا و محنت درد و غم و مصیبت   دیگر روا مدارید ای قوم از این فزونم   ای قوم لعن من فرزند پیغمبر شمایم
و فرزند برگزیده شیر خدا بهر ایا مادر من خیر النساء نیست که دختر پیغمبر شما است و مریم این امت است یکروه بیجا در میان شما بعضی هستند
که از پیغمبر خدا شنیده اید که فرمود فاطمه پاره تن من است هر که فاطمه را برنجاند مرا رنجانیده است و هر که مرا رنجاند خدا را رنجانیده
یا فاطمه را باینحال ببینید میرنجد آیا حق نا شناسان من همان حسین نیستم که جدم مکرر مرا میبوسید و میفرمود حسین از منست
و من از حسینم آخر نه پیغمبر شما بود که مکرر مرا بکتف مینشانید اگر شما اقرار بدین او آورده اید و کلام او را از جانب خدا میدانید
بسیار از آن جناب شنیده اید که فرموده است حسن و حسین آقایان اهل بهشتند پس چه نزاع است که با من دارید ای قوم شما آیا نشنیده اید
که رسول خدا این مرا دوست میداشت از برای خاطر من اموات صحرا او ودکه من دلگیر نشوم این شمشیر و این عمامه رسول خدا است
که بر سر منست و این دراعه النور را که در بر منست این شمشیر شیر خدا است که در دست دارم و این سپر حمزه سید الشهدا اگر بکنند
نداختم ام پس بزبان حال فرمود نظم   دلیل عزیزان زحد و حصر بیرونست   مجیرم کز خواری چرا دلم خونست   عزیز کشته ذلیل و ذلیل
کشته عزیز   کنم چه چاره که کار سپهر وارونست   نموده حال دگرگون مرا محبت دوست   عجب نیست اگر حال من دگرگونست   هوای یار زکف
برده اختیار مرا   از آن است کار من از اختیار بیرونست مولف گوید که تعداد کردن آنحضرت هر یک از اسلحه و شمشیر را از جهت این بود که اظهار
امامت خود نماید بالفعل و علامت را از برای آنقوم بنماید برای العین تا اتمام حجت بوجه اتم و اکمل نموده باشند زیرا که از اسلحه علامت امامت
بود مثل تابوت شهادت که در میان بنی اسرائیل علامت نبوت بود همچنانکه در کافی از حضرت صادق مرویست که مثل السلاح فینا
کمثل التابوت فی بنی اسرائیل ... یعنی مثل سلاح در میان ما مثل تابوت بود در بنی اسرائیل ... الامامة

فاد

كنتم خير امة اخرجت للناس
يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك
تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنكر
لولاك لما خلقت الافلاك
الصالحون لله والطالحون لي
شاهنشاه انبیاء محمد
قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى
محمد و آل محمد

قرار میگرفت بنوعی که از برای او بود هم چنین این سلاح در نزد هر کس از ما بوده باشد امامت مخصوص با واست القصه پس آنحضرت فرمود
ای قوم بیوفا اندیشه کنید از آنکه فردای قیامت جدم پدرم و مادرم با شما خصومت کنند اینک هفتاد و دو نفر از یاوران مرا کشتید و حال اراده
کشتن مرا دارید اگر همه مملکت سراسر بر من میگیرید تا عیال و اطفال خود را برداشته بجانب حبشه یا ترکستان روم و این زنان و اطفال
مرا که از نسل پیغمبر شمایند قدری آب دهید که از تشنگی جگر ایشان کباب است گویا بزبان حال فرمود لمؤلفه ای قوم ستمگر جفاکار
کافر صفتان مؤمن آزار من کاین همه مورد جفایم فرزند پیمبر شمایم دیگر این ره نمایید شرمی ز رخ نبی نمایید کشتید تمام
یاوران یاران من و برادرانم کردید شهید اکبرم را همچون حسن اطهرم را این لحظه گشاید ابد شمشیر بر کشتن من بدون تقصیر
گر بهر ممالک و شاهی از هشت ز ماه تا بماهی یکسر ز شما دهید دارم کاین اهل و عیال بیگناهم بردارم و با دلی پر از خون
از ملک عرب روم بیرون فرمود بنی عرب نیمن نیست نیز در ملک عرب سخن بینت زین بادیه رو کنم بجائی کانجا نبود بلا آشنائی
با آنکه ره نشاد گیرم یا جای بزنگبار گیرم در گوشه غریبی نشینم و بر اندر غریبی گریم در ماتم اگر جوانم گریم شب و روز تا توانم از
داغ برادران ناکام ریزم ز مژه سرشک گلفام این تشنه لبان کرد بلا اند اولاد پیمبر شمایند امروز غریب و بیکسانند
لب تشنه نیم جرعه آبند یک قطره آب ای لعینان دریغ بکام این غریبان از سخنان جگر سوز آنحضرت و از گریه او از لشکر عمر سعد
بلند شد کوفیان بیدین از لشکر گاه بر میدند و شامیان لعین بنالیدند و خروش ناله از هر جا طرفی برخاست و سیل سرشک از چشم
جهت بموج در آمد و نزدیک بآن رسید که لشکر یار و شیای خود دست قتال گشایند و نزدیک بآن بود که سپاه با سرداران
روسیاه جدال در آیند جمعی از آن اشقیا مثل شمر ولد الزنا و شبث بن ربعی بیحیا فریاد بر آوردند که ای پسر ابوتراب قصه
خود دراز مکن بیا تا ترا نزد پسر زیاد بریم و با یزید بیعت کن تا از مهلکه خلاص شوی والا بنجات باش تا از تشنگی هلاک شوی حضرت
فرمود که هیهات که من با فاسقی بیعت کنم گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه چه حرف نشاید کر و ست بیان جفاکستر مگویید این سخن
ای جفاکاران بد اختر چسان بیعت کنم با فاسق محروم از رحمت پسندم بر خود اید و نان چگونه اینچنین ذلت نخواهم کرد بیعت که نادم
با ورع و تقوی کلیم از یزید سنگدل کردن نفر عون خلاف از بود شایسته انتخابی کاز کاهی عباد الله را برهاند از گرداب گمراهی خلیفه
باید او داند رسوم دین کاملی را که خلق الله فراگیرند ازاو دین الهی را چه دین یابم من همچون یزید گر بینک مسیح از خوف اگر دیر و
چه آیینی اطاعت چون کنم من بر عبد الشیعی ایمان پرستیدم کجا کو شاد را موسی عمران خلیل الله نخواهد گشت هرگز تابع نمرود
بر او را آتش بیداد نمرود از زبانش دود روا نبود که دیو خاکم آید بر سلیمانا مروت نیست هرگز نبی شود محکوم هامانی ابوجهل
اقتدا کی میتواند کرد پیغمبر بیو بکر از چه رو بیعت نماید ساقی کوثر من و بیعت نمودن با یزید ای کبر هان شرمی چه تکلیف است انحوی
آنجمع آن زمی اما چون ابن سعد لعین که هر وقت لشکر از آن امام مبین دید ترسید که مبادا لشکر از وی بر گردند و با وجه
آنکه موافقت با وی ندارند هنگامه مخالفت بر پا کنند و آهنگ ستیز با آن ملعون بی تمیز نمایند لهذا باشتاب تمامی از قلب لشکر بیرون
تاخت و بانگ بر لشکر زد که مگذارید پسر ابوتراب سخن گوید و او را تیرباران کنید لمؤلفه ز ابن سعد مردود کافر بانگ بیا تا کر لشکر
که چلچلانه ای جابر آیید ابقر قد بکجا ای قوم بگیرید ندهید او را دیگر فرصت کاین حرفها را ساز دمکر در جنگی سواران هر سو هر آن
با تیر باران از کین حیدر را زیاد زاد ریب نخل حسین را مانند قد عباس اکبر یعنی بوزید از داغ مرکش جان علی و قلب پیمبر گوید
گر باشد یا بکباب کنارم شیر خدا و شافع ساقی کوثر با تیر بیاید و او را رهاند از تشنه کامی و ز تیغ و خنجر مردانه کوشید تا دم پوشید مانند
لنوان بر فرق معجر شاه حجاز است دشمن کدام است درگاه هیجا باشد غضنفر خوش هم بزد نشسته مردانه مردیست همت
نمائید یاران سراسر کاز کشتن او بکبر رسانیم فرق مباهات بر چرخ اخضر ناگاه بفرموده ابن سعد جفاکار یاران ده نام
خونخوار بیکبار آن امام بیکیار را تیرباران کردند از قضا یک تیر بر دین مبارک آنحضرت نیامد تیر اندازان خطا کار منفعل و
شرمسار گردیدند الا لعنة الله على القوم الظالمين

مجلس هفتم ... منصور شهیدان در ذکر ... در بیان ... و قبول آنحضرت

حمد و ثنای بلاعد حضرت احدیرا سزد که ایجاد دانا و مجاهد محض از برای شناسائی او است و توانائی هر توانا از دونی توانائی او است

او دنیای محبانرا منور ساخت بنور محبت محبوبا بنده اگر افتاب وجود شان شعاعی بر ساحت کائنات ندیدی ظلمت سرای عالم
امکان تا ابد بی نور بودی هرچند درکوه هزار مشعله طور بودی و سینه عاشقانرا پرتوی انداخت از شمع ولایت که چراغ نورانی
گنجینه معرفتشرا بمثوای بوی و مخلوق سرای محبتش بنشاید شناخت سبحان الله این محبت چه جوهریست که عرضش باعث فنای محب
در محبوبست و موجب طالب بمطلوب بالله اگر این دوستی چیز بد نیست که ابتلایش موجب خود رستن است و انقیادش مقتضی
پوستین بلی عزیز من دوستان خدا در مقام جانبازی فارغ از اندیشه جسم و جانند و بیباز از نصرت انس و جان و اشیا باش
در هنگام سرافرازی کشته شمشیر بیگانکانند شهید خنجر دشمنان لولا حجاب عاشق و معشوق در میان جانست گذشتن از سر
جانبین وصل جانانست چون جانشینی از خود و فنا در بحر فنا شرعین بقا در بقای عاشقانست ای هزار جانم فدای سالار جان
بازان حسین ع که غریب صحرای کربلا چنان سرگرم نشاء محبت دوست بود که با وجود تنهائی و بیکسی خود یاری غیر را قبول ننمود
لولا فراند و ولای بابیل خواست جان بخواست التی نداشت پاو رو یاری نجات نداشت ملائکه اسمان بیاریش امدند قبول پاو
نکرد و جنیان هوا از برای نصرتش بخدمتش رسیدند رجوع نفرمود وانشانرا امر برجوع فرمود زعفر زاهد که پادشاه پریان بر العلم
بود با سپاه و علم پیش بپابوسش مشرف شد از امداد میا پوسش کرد و عذرش خواست و خودش بنفسه بقوة امامت قادر بر دفع دشمنان
بود دست نگاه داشت و دل بشهادت گماشت سلام الله علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه و شیعته و موالیه مثنوی بازم افتاده
عجب شوری بسر اتشی کشته بجانم شعله ور نیست بیجا ناله سوزان من بی سببی ناله و افغان من خون بمیریزم عبثا زمردمک زخم
از جای دیگر دارد بمک چون حسین شاه تشنه را کشته اند جسم پاکش را بخون اغشته اند هیچکس دیده است اندر کشوری پادشاهی
بی سپاه لشکری جز حسین انشاه اقلیم بلا کشته شد بی لشکر اندر کربلا چون نریزد خون ز چشمان ترم دوستم ابنا العالم بر سرم
وی مقبل ابقر بادم رسید کر مثلما است بر دادم رسید یعنی اندر غم مرا یاری کنید در عزاداری هواداری کنید باز م امد
داستان کربلا و قصه خونین دلان کربلا از کدامین داغ شورم بیشتر و ز چه اندوهی شوم دلریش تر یاد گیسوی علی اکبر کنم یاد
مرکشته خاک غم بر سر کنم از جوانمردی عباس علی گویم ای یاران باواز جلی یاد زینب سینه ام دستان بر زنم دست غم بر سینه و بر سر
زنم یاد دارد هیچکس از خاص و عام اینکه سقای بمیرد تشنه کام غیر ان سقای طفلان حسین کیست لعطشان عطشان حسین
یادم امد زینب خاتمان ان اسیر ظلم و قید شامیان او از ان ساعت که اعلی جناب شد بشهر شام وارد بیحجاب صبح بود اما بر
شام بود لیک اسکش چون شفق گلفام بود همرهش سرهای بیسامان چند همقطارش کودک عریان چند دختران چند
هیچو اختران سربرهنه جملکی بر سر زنان اهل شام اندر تماشا سر بسر مرد و زن در کوچه و در بام و در دید انمظلوم چون ان ازدحام
انچنان هنگام و غوغای عام دید اش از لب بخون دل نشست زاشک خونین نافراش در یک گل نشست دست دیر اهن طاقت
در بند نالهای اتشین از دل کشید گفت یا جدا ببین حال ما اسیران از بستی اقبال ما یا محمد شوکت شاهی کو یا علی دست
یدالله کو دختران خویش را ببینید ار چون اسیران فرنگ و زنگبار در میان کوچه و بازارها اشک غم از دیده بر رخسارها بیدلا
بگذر ز صبح و شام غم حال ظهر کربلا را از دست ده اغاز مطلب کفتگوی این بنده خاطی شد و زنگار دیبار بیانات نا قلان اخبار در
جانیست که چون حجت او فی حضرت سبحان و برهان قاطع خداوند رحمن اعنی مظلوم قوم عدوان و مقتول سیف دشمنان امام الثقلین
مصداق حسین منی و انا من حسین جناب ابی عبدالله الحسین ع در میدان کارزار اتمام حجت با انقوم نابکار نمود و بشواهد حسینه و براهین
قطعیه اثبات حقیقت خود و بطلان یزید غدار و عبید بن خونخوار فرمود دید که با وجود انهمه ابداء کلمات طیبات انکلمه طیبه حضرت
ذوالجلال از شجره خبیثه شقاوت نهال ان نفر فرد و فرخ سرشت بغیر از قتل ان سید جوانان بهشت ثمری حاصل نمیشود و از برای دفع تشنگی
ان بزرگوار بجز اب اتشبار شمشیر ابدار ابی بکر کار نمیاید پس ان برگزیده خالق نعمد الاخری و مرغ نعمد الاولی بمقتضای شأن امامت حجته
زبانرا باتمام حجت زبان وحی ترجمان کشود و بنا بر روایت منتخب عمر بن سعد کافر نسب را مخاطب ساخته فرمود که یا ابن سعد احیرك فی
ثلث خصال ای پسر سعد سه مطلب از تو خواهش میکنم اجابت یکی از انها را البته اینکن انملعون کفت کدام است انمطالب فرمود حسین حضرت بگذار اعود
الی المدینة الحرم جد رسول الله صم را مانع مشو نا نلبثها و اهلها بجوار حرم ورم و لسوی روضه جد بزرگوار در روم و در انجا ساکن شوم گویا زبان
حال فرمودند بگذار انکه گذاری گاه زین دیار در روم بسوی روضه جد بزرگوار روم فرو زم از غم یا الله هزار مشعل اه تا شمع و مشعلی و نا

برانزار روم شکستست و طوفان اگر کشتی من بتخته پاره از این بحر بر کنار روم زهراب اکبر و عباس و قاسم داماد بسوز سینه
و با چشم اشکبار روم انملعون گفت ای حسین انمطلب تو هرگز بر اورده نخواهد شد از این مطلب بگذر و مطلب دیگر را بگو کدامست
انحضرت فرمود سقونی شربة من الماء فقد نشفت کبدی من الظماء آب میروی پس بگیر علی بن ید هید که جگرم از حرارت تشنگی کداخته
شد گویا بزبان حال فرمود نظم انمطلب دیگر من اینست کز تشنگی ام اتشین است افتاده شرار به جانم سوز دهمه مغز استخوانم
کبم که غریب بینوایم امروز غریب پا بسینه ایم بر بیوطنان کرم ثوابست هرچند بقطره ز ابست گویم که سزای صد جفایم اخر نه رسول
شاهیم بالفرض اگر ز دشمنانم لیکن بنجابیمهمانم کافر کشد ار چه دشمنانرا لب تشنه نکشته میهمانرا بالله کز تشنگی کبابم
ان مهر جلاد میدانم ان رو سیاد نوجوان پادشاه بی سپاه گفت که ای حسین این مطلب دوم تو نیز محالست با جابت نرسد بلکه اگر
همه عالم را اب بگیرد و در تصرف ما باشد تا با یزید بیعت ننمائی یک قطره از ان اب بتو نخواهیم چشانید مطلب سیم خود را بگو که
کدامست انحضرت فرمود و ان کان لابد من قتلی فلیبرز الی رجل بعد رجل ای پسر سعد حالا که بغیر از کشتن من بهیچ چیز راضی
نمیشوی و لا محاله باید که من کشته شوم پس بیا و قرار کار جدال را با انصاف بده که یکنفر یکنفر بجنگ من بفرستی در میدان بطریق ازدحام
و جمعیت با من مجادله نکنند گویا بزبان حال فرمود لولفه چون نباشد غیر قتلم ای جفا جو کام تو دست بسترا نیز میان افتاده ام
در دام تو پس ز من بشنو قراری ده که اندر رزمگاه سوی من یک یک فرستی زین سپاه رو سیاه یکتنم من ای ستمگر لشکر
تو بیشمار چون کند یکتن جدال ای سنگدل با صد هزار گر فتند یکشیر اندر جرگه جمعی شغال شیر چون تنهاست سازندش
شغالان پایمال بی همین تنهائی از من برده ارام و توان نا بدم ان نوجوانان کرده قدم راکان بکنفر لب تشنه و دلخسته و تنها و
فرد کی روا باشد که گردد با گروهی هم نبرد جنگ مغلوبه نباشد شیوه فرزانگی زانکه کرده در او هم مردی و مردانگی حیف
باشد کم شود مردانگی در روزگار من کنم کاری که ماند مردی از من یادگار چونکه اندر کشتن من کرده نامردی بزید من شوم
پیرو وی ای نامرد با مردی شهید انملعون گفت ذلک لک یا حسین ای حسین این سومی را اجابت کردم و این یک مطلب تو را بر اوردم
پس در انوقت ان امام غریب خواستند که دست بجدال گشاید و بر انقوم حمله نماید که ناگاه از جانب صحرا گرد و غبار عظیمی هویدا شد
بحیثیتی که در ان غبار کسی نمیدید و مقارن انحال شخص مهیبی با هیبت عجیبی از غبار هویدا گردید که بر مرکب عجیبی نشسته و
کرصدق و ارادت بر میان جان بسته هیکلش از هیاکل جنیان و صولتش از صور ادمیان چشمش خونین و سرش بر سر اشکر

باران ماتمش شربت فشان در نظام غریب در باطن آشنا از زبان خاموش و از دل گویا رخسارش آیینه جمال الصمد و چهره اش مرآت
صورت رادت سیمایش از اثر محبت دو جوش و جانش در رهنما مانند نی در خروش لؤلؤ کلمه زکرد امد برین ناکه سوار باد جولان
پیر زادی بدبوی مهر و صرصر سلیمان ملائک صو رانده ملوای شیاطین بظاهر جنی و اما بباطن عین انسانی مجرد روانا
پای سجسم عفریتی سراپا جان پاکی لبیک در جلد بنی جانی نهان اندو صد کره یده رخشا در شهسواری بتفرجا تنعانی مرنا
ماه کنعانی زسیمایش هویدا صدق و اخلاص و وفا کیشی چه در ظلمت ز فانوس تجلی شمع سوزانی تو گفتی الکست ز مرای عمان
علی اکبر که دارد منالهای آتشین چشم کریانی نو گوئی در بهار زمانم قاسم میجان اکر سر نا پا سپر پوشیده در ماتم چه در فنا چون
نزدیک رسید از مرکب بزیر آمد سیل سر شک از دیده کشاد و روی بر سنبسر نهاد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله و علی جدک و لیابا
و امک و اخیک حضرت فرمود علیک السلام ایها العبد تو کیستی که در چنین وقتی بر مظلوم بیچاره و غریب از وطن آواره سلام میکنی
گویا بزبان حال فرمود امروز کر بیکس و غریبم این بی وطنی شده نصیبم کشتند شهیدان و زنان خفتند چون برادرانم کر کشته در
نام بکنف میکنید سلام تو کیستی و بکو چه نامی کامروز کنی بمن سلامی آن پیر جلیل و سخا کاب از دو دیده جون نفشا التمس
کفت یا ابن رسول الله من از پیروان پیغمبر اخر الزمان و غلام با اخلاص شاه مردانم مرا زعفر زاهد میگویند که بن النعمان تم بانیم و باز
بالحال عرض کرد کر ایمول لمؤلفه هستم که بنده ات شاه الزوجا باشم بنام زعفر و شادجانا دوم اکر نبود کر کردن مقام تو
هستم بصدق و لا نعت غلام تو هرچند زاب و خاک نباشد سرشت من باشد ولیک خاک در تو بهشت من کر جسم ناریم ز
شرت بو همنا اما مولا کوی تواند سر هشت شیر خدا چو زاب اسلام بر فراشت پای جلال بر سر الماکذاشت کفار
جن را همه انشاء ناحدا از ضرب تیغ ساخته مسکاد رایند باز بامر السلطنت قوم بر کزید بعد از پدر اما رفتایم بمن
امروز بر سر شهنشه جلال بودم نشسته فارغ از اندیشه ملال آواز استغاثه امد بکوش من رفت از سرم ز بیکسی
صبر و هوش من بالشکر و سپاه نهادم قدم براه بر پای بوسه امام انشاه کرسیا اکنون اجازتم بده ای شهسوار دین تا تیغ
بر کشم بقتال مقلدین در انتقام خون علی اکبر شهید مسیلا خون روانکنم از لشکر یزید در خونهای قاسم و عباس نامدا
بانیغ کین برآرم از این سرکشان دمار حضرت فرمود ای زعفر خدا تو را جزای خیر دهاد و اجازه جهاد شما با اذیت از طرف عدالت
دوره قتال شما با ایشان مروت دور است زیرا که شما ایشان را میبینید و ایشان شما را نمی بینید اگر ایشان را بقتل رسانید ظلم خواهد بود
ما هرگز بظلم دستوری نخواهیم داد ای زعفر تو باز گرد و بمنزل خود مراجعت نما که مرا امروز نباید و ما جرا و در مرسوم زعفر زبان
حال عرض کرد شها عجب دل با رحم مهربان داری که چشم لطف بر احوال دشمنان داری بدشمنا خود اینسان بود چو تابت تو پس احباب
لطفی بده سنا داری برادر و عزیز تو را همه کشتند تو باز چشم مروت بکوفیان داری قتال ما بر لشکر کوفی از مروت نیست کنم سوال
اگر خواطر یاران داری مرو تشکه لسند لب برتو که از شرار عطش شعله با بجان داری ستم نبود برید نه دست عباس ز نار
ماتم و نیز فحج کاندار ز ظلم بیشکه قاسم ز خون حنا بستند چنین ز داغ غمش چشم خون چکان داری مکر جفا نبود انکه کین
کیشان ببینداغ علی اکبر جوان داری ابیت و الانبیا ربیدهما ادرم فدای تو یا داکر جانبه نبادن شما انچه انستکه ایشان
ما را نمیبینند ما خود را نمیتوانستیم میکنیم و خود را با ایشان مینمائیم بعد از ان محاربه میکنیم که اگر ایشان را بکشیم ثواب جهاد برده
باشیم و اگر کشته شویم شهید را تو کردیم الحضرت فرمود ای زعفر دلم از زندگانی دنیا تنک امده و مشتاق لقای پروردگار
عالمیان گردیدم گویا بزبان حال با زعفر چنین فرمود در کسلو برد بنای فانی هر که بماند کجا رود کبرم شد از من از کوشش
تحت اندر تاج کیانی بعد از غریز ایدچه کارم ملک جهان و ما الجهان تلخ است کام از مرگ یاران دیگر نخواهم من زندگانی
دوران بیا ابن با زمرو کر سنه هر کی فقی شکر انی من زنده مانم در سن پیری اکبر بمیرد در نوجوانی باشم ایس وقتی اندر زمانم
هرگز مبادا این زندگانی عباسم از تن دستش جدا کرد از بیرامم او جانفشانی کرمن نمانم بی او بدوران اینست خنجر نامهربانی
زعفر شهر کیر سمر اینی کن کر پیر بر من نامه بانی در ماتم کن شنیدکار و دو با مرکب سیشان بجا ساسا با داجل ز در بحل عمرم
ندا امد ان شاخ البرجوانه امروز یا بمن کنید کردم مستانه بر بکار در مرگی الفضیه جسنی کو بقا بینت الله یا والعمر
ای زعفر در عالم المنا یا دیگر ام کو من امروز نبر لقای پروردگاه هم و رسید و دنیا فانی را وداع خواهم نمود اجل جون بعزم بفرزند
جو پد

جو پدر را من بنزد بر آ جزاک الله فی الدارین خیرا خدا تو را جزای خیر دهد ای زعفر تو بیا بخواطر من بر کرد بمقام خود و متعرض این قوم نابکار
مشو چون انقیاد امر امام زمان واجب فور لیث زعفر فی الفور برگشت و اعتبار فرهنشت پس بروایت منتخب فوجی از جنیان که در هوا
پرواز میکردند بخدمت آن سرخیل اهل نیاز امدند و عرض کردند که یا ابن رسول الله ما انصار و یاوران تو ایم و با مداد تو امده ایم که اگر امر
فرمائی بتقدیم رسانیم اگر مرحض فرمائی باندک زمانی این گروه را هلاک سازیم و همه ایشان را از روی زمین براندازیم آن حضرت فرمود ای گروه
خدا شما را جزای خیر دهد من مخالفت قوم رسول خدا را نمیکنم بدانید که ساعتی قبل از این جد بزرگوارم را با خواطر حزین در خواب دیدم کرم اگرفت
و بوسید و بر سینه خود چسبانید و فرمود که یا حسین ان الله قد شاء ان یراک مقتولا متلطخا بدمائک و قد بوحا من قفاک و قد شاء ان
یری حرمک سبایا علی اقتاب الجمال ای حسین خدا میخواهد که تو را کشته و بخون خود اغشته ببیند و محاسن تو را بخون خضاب بیشانی
تو را ملاحظه فرماید و سرت را از قفا بریده مشاهده کند و میخواهد ببیند که حرم محترمت اسیر نموده اند و بر شتران برهنه سوار کرده
و در شهرها میگردانند و من صبر میکنم تا خدا حکم کند میان من و ایشان یا بزبان حال فرمود لمؤلفه هر انچه بر سر من آید از بلیت دوست رضا
اندل بجان از انکه از مشیت اوست ز اکرم چه کند شتم از خود که دست شستم زجان ز زخون خویش و ضو است پیل را
شهادت عباس زندگانی من در این سرا چه فانی مثال سنک و سبو است دو بیه جمله که در بزمگاه خلوت یار حضور عزت ذابیح
عشق ما نکوست ای جماعت جنیان شما همگی بجاهای خود مراجعت نمائید که مرا اراده حرم قرب یار است شما بجانه تا اعتبار است ای
جنیان آن سرور لب تشنگان را وداع کرده برگشتند و بنابر عبارات بعضی از مولفین مقاتل بخانه منصور ملک با چهار هزار ملک
بخدمت آنجناب مشرف شد و عرض کرد که یا ابن رسول الله ما از جانب پروردگار بیاری تو امده ایم و مامور بیم با اینکه اکر مرحض فرمائی تو را
یاری کنیم و شرط اطاعت و جانسپاری بعمل آوریم دستوری ده که دمار از روزگار این فرقه اشرار بر آوریم و خون عزیزان تو را از ایشان بگیریم
سانیم آنحضرت اشک غم از دیده بر تن جاری کرد و بزبان حال فرمود ای منصور لمؤلفه و لا زالخواستم کاخر گرفتار بلا کردم حسین کربلا
کاینجا شهید کربلا کردم السنتر را بله گفتم بلا دیدم و لا جستم دکر کی میتوانم فارغ از این ما جرا کردم اگر سوچیم ناصر و کر فدو ییم
یاور نخواهم خواهم از جان گشته راه خدا کردم تا اسمعیل ذبیح قدیمی کردم ز قربانگاه رسد که صد فدا قربانی راه وفا کردم پس
آنحضرت منصور را با ملائکه که با او بودند مامور بانصراف فرمود و ایشان حضرت را وداع کرده باسمان عروج نمودند و حضرت

بانان تنها مشغول جهاد با قوم دغا گردید مجلس هشتم در مصائب جناب طفلان ... الا لعنة الله علی الظالمین
زکالحمد و ثنا شالیسته حضرت ... قطرات ... عرفان ... و دلهای غواصان محیط
ر کل حکیم ما طالعین تعوذ تصانیف ... بلیغ عظمت ... مجرد ... اذکر صدور ایقان

کرده تا از چشمهٔ پیکان دندان جگر تشنه تر شوید و از خون خود وضو سازند که هزار کوثر و تسنیم باین دهد لبی تر سازند تشنه کامان
سرچشمهٔ ولایت زنجیری متعطش زلال وفا نموده که هر گاه در میدان ستیز از جدول شمشیر آب خورده را سلسبیل تشنه بندند بکافور و سلسبیل
التفات نفرمایند لمؤلفه لب تشنه وصال شهادت فرات اوست ابر سنان و تیغ همه آب حیات اوست بروانه نیز چونکه گشت فنا سوز شمع
جان سوختن ز شعلهٔ ترابیه تا اوست. وصلوات و سلام بلا بدیل بر پیغمبر جلیل و اولاد جمیل وی باد که جویان زلال عبودیت از مجرای
ولای ایشان بزرگواران در دنیا انست مبتلا بودن بمشقت و محنت در راه طاعت و محبت شیمهٔ ذاتیه و شنشنهٔ فطریه ایشان خصوصا تشنهٔ
صحرای بلا و مبتلای بلاها کربلا جناب سید الشهدا علیه التحیة والثنا که ابتلای آن بزرگوار از حد احصا و شمار بیرون است و شمارهٔ بلیات
از تعداد شمار افزون لمؤلفه ابتدا عمر بنادانی گذشت جمله در ننگ مسلمانی گذشت می بیوم طوبق بندگی انفعال از بی خجلت
رنگ مندی دره عاصی شد همه عمر تباه قامتم خم گشت زبار گناه مو سپیدی بعمر شد و زان کی ثمر چینم بجز برگ خزان مو من
در زوی سیاه شد سفید یعنی از ره قاصد مرگ رسید روز کار دم سر شد اند غافلی بیر گشتم در ره بیحاصلی چون بخاک دانهٔ
نفشانده ام زان چنین پای در گل مانده ام ای خدا رحمی که کار از دست رفت روز رفت و روزگار از دست رفت ای خدا
منگر تو بر کردار من بنگر این افغان زار من بختی از کس زانچنین انگبار این من و این گریهای زار زار از گنهکاری هلا کرم ای خدا
عفو کن یکشت خاکم ای خدا رحم کن بر من که من بیچاره ام در ظلوم آباد نفس آواره ام زین بیابانم ببر منزل رسا کشتیم زین بحر
بر ساحل رسا. بر سرم ده ای انام شور و فکن در دلم ویرانم نور فکن شور من باشد ز شور ما حسین نور من از نور تولای حسین
تا ز سوزش گرم از سر مشعله هم ز نورش بر فروزم مشعله زین بکی آفاق را روشن کنم زان جهان را پر از شیون کنم اینجا من
بندهٔ شرمنده ام دوستدار از حسین زنده ام خادم اما از گلستان توام تلخ ولیکن ز بستان توام قر عینی من لقائی حبتک منعمی
انعم علی نعمتک استجب لی دعوتی با مستعان کن دراین شربازم جوان آغاز مطلب گفتگوی این غریق بحر عصیان بنا بر مقالات
مخبرین اخبار صداقت بنیاد در جائیست که چون بکربتا از صحرای شهادت و تنا قفیا هوای سعادت صفحهٔ معرکهٔ عدوان و شرر و ریسمانشته
بیان نظم شاه جهان و پیر جنان فخر عالمین زینت کنار فاطمه سلطان دین حسین در میدان شهادت آنجماعت از امر هدایت بودن عمل او زدو
از انقوم کافر طینت بجز کفر و ضلالت چیزی نتراوید و از آن طایفهٔ ضاله بغیر از انکار و طغیان جوابی حاصل نگردید تا آنکه مقال منجر بقتال
گردید و مآل کار بکارزار انجامید پس آن شیر بیشهٔ شجاعت و بردلی و هژبر میدان جلالت و یلی مانند بید برزد گوار پدر جناب علی ذوالفقار
دو سر را ازنیام کشید و در برابر لشکر یزید بیداد گر ایستاد و مبارز طلبید تمیم بن قحطبه یکی از امرای شام بود و در میان خاص و عام اعتبار
تمامی داشت ز میان لشکر بیرون آمد و در برابر آنحضرت ایستاد و زبان شماتت و سرزنش گشاد و گفت ای پسر علی تا کی خصومت میکنی چاکران
همه لباس فنا پوشیده اند و برادران جملگی زهر هلاک نوشیده اند یاوران تمام کشته گردیدند فرزندانت بناکامی بخون غلطیدند
باز تو با اینحال جنگ میکنی و هنوز با تو تنها با بیست هزار لشکر جرار خونخوار در کار مبر شمشیر میزنی آنحضرت از سخن آن ملعون بر آشفت و گویا
فرمود ای شامی شوم زبان وای بر تو ما به تو ندانم آواز من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید من سر راه بر شما گرفته ام یا شما سر راه
بر من گرفته اید و مرا هیچ طرفی راه نمیدهید ای ظالم بیحیا برادران و فرزندان مرا کشید اصحاب و دوستان مرا همگی را بقتل آوردید اکنون
میان من و شما بجز شمشیر چه تواند بود کو با بر با اینحال فرمود نظم کشتید نوخطان و جوانان مهوشم از سر زنش زنید کنون بر دل آتشم
بعد از برادران و عزیزان جان نثار نبود میان ما بجز از تیغ آبدار عباس نامدار علمدار لشکرم دستش جدا شد از بدنش در برابرم
دیدم بچشم خود که دو دستش ز تن فتاد دیگر چگونه دست نگهدارم از جهاد اگر جوان هیجده ساله ز دست رفت از تیر جور کینه
غزال زشفت رفت یاد آورم جوانی و آن مهر باینش آتش فتد بسینه ام از نوجوانیش از مرگ اینجنان پسر انسر بید زیغ بایدگ که خون تر
زانو بهم بر سنان و تیغ خلاصه کلام از سخنان آن شامی شامت فرجام غیرت اسد اللهی آن وارث حیدر کرار بجوش آمده حیدر وار چنان تیغی بر
گردن آن کافر غدار زد که سرش تا اینجا قدم بدور افتاد بعد از آن آن شیر بچهٔ شیر روزگار مشغول جهاد کار کرد و هر یک ز مبارزان
عدوان که بمیدان آن شهسوار عرصهٔ امکان میامدند انفارس میدان بلا به هوای تسخیر اقلیم رضا از تندابی ذوالفقار آتش فشان خاشاک
وجود ایشان را بشعلهٔ هلاک سوخته بر فنا میداد تا آنکه از زبردستی آن سرور و صف شکنی آن وارث حیدر زبردستان لشکر هراسان
و زبر دستان عسکر ترسان گردیدند و یکباره آن ذره با مصفا از صولت آن شیر بچهٔ یزدان بر میدند و از معرکهٔ جدال منصرف گردیدند

هر چند آن سرداران جنود آن قوم مجبور را اسرار بر حرب میکردند ایشان از بیم و هراس ابا و انکار مینمودند تا آنکه چون یزید ابطحی که شهرهٔ شجاعان
ایام و سر آمد نامداران مصر و شام بود در دلیری و دلاوری مرحب ثانی یکی از ملعونان خود حساب مینمود آنحال را مشاهده کرد بانگ
بر لشکر زد که ای بیهمتان کوفه و شام وای بدنام کنندگان دلیران نکو نام اینهمه لشکر اینبوه از یک نفر جوان اینقدر انبوه میکریزید و از عهده یکنفر بر
نمیائید حال ببینید که من چگونه کار او را تمام میسازم و کسب نام آوری در عرصه جهان میسازم لمؤلفه من اژدهایم و دعوای شیر کار من است
اگر چه شیر فلک باشد او شکار من است وان کافر نامرد مردی بود که در هنگام نبرد او را با هزار مرد جنگی برابر گرفته بودند آنکافر مطلق
بقصد قتل آن امام بر حق اسلحهٔ جنگ بر تن خود بیاراست و مانند دود از سر آتش غضب برخواست و بمقابل شاه شهیدان آمد
چون لشکر یزید ظالم چنین سرداری در مقابل آن شاه بی لشکر دیدند از شادی نعره بر کشیدند و هلهلهٔ خرمی آغاز کردند اما اهلبیت و اطفال
امام بیاوران از ملاحظهٔ آنحال مضطرب و پریشان احوال گردیدند و بناله و زاری در آمدند لمؤلفه چون یزید آمد بمیدان حسین از دو
سو برخواست بانگ شور و شین یکطرف از قوم خونخوار یزید یکطرف از خیمهٔ شاه شهید زانطرف شد بانگ یا بشری بلند
زینطرف گردید واویلا بلند زانطرف بر کوس شادی دم زدند زینطرف بر سینه دست غم زدند کوفیان با صد هزاران و لوله
پای کوبان کف زنان در هلهله که یزید ابطحی نامدار از حسین خواهد بر آورد دمار اهلبیت شاه دین در خیمگاه شعله بر کردون
زدند از تف آه معجر نیلی ز سر بر داشتند بر سماوات علم افراشتند کی خدا بنگر باحوال حسین رحم کن یا رب بر اطفال حسین
از عنایتهای خداوند مجید نصرتی در ده حسین را بر یزید زینب بیچاره بیجا نمان از جگر بر داشت فریاد و فغان از الم بنهاد دستی
بر کمر زد بزانو از غم اندیشه کر بیخود از خیمه بر آمد بی نقاب آفتاب از شرم او شد در حجاب بر در خیمه بخاک ره فتاد کف
یاران یوسفم در چه فتاد بوسه افتاد اندر جنگ گرگ همتی با قوم از خود و بزرگ بعد از آن رو آورد او در دعا با دل سوزان بگاه خدا زینب ندا

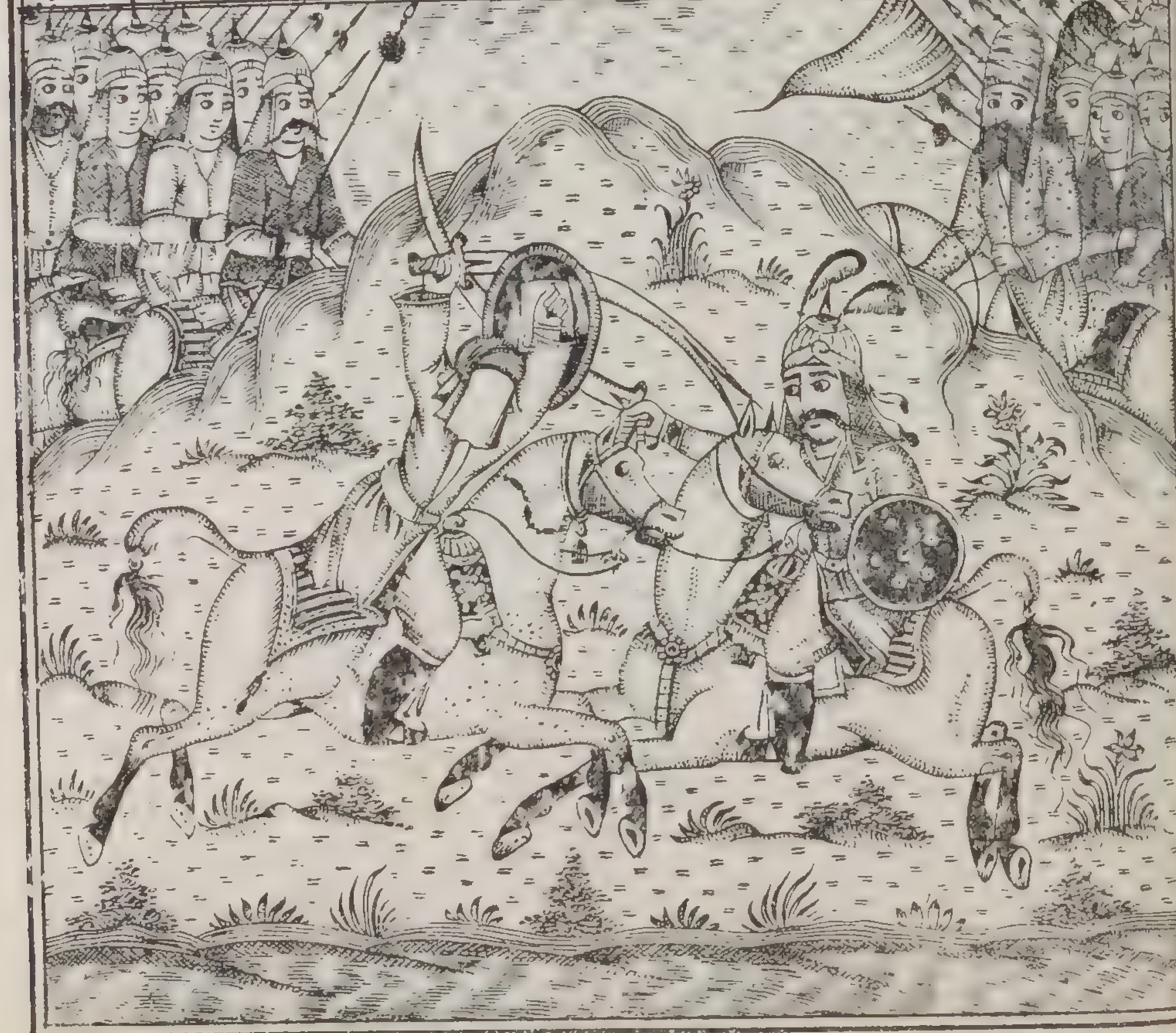

زنش جز نو نبو همیکن فریاد درس انلعین کاند ردلش هست فرد با حسینم کشته اکنون هم نبرد من از زو داده هر این و اهمه در خصوص نور
چشم فاطمه تهمه نادم ایمه بن نورانست بی برادری علی کرامت رحم کن یا رب بابن شاه غریب ده ظفر و را بجمع عنبر نیب پس سکینه ناله را
از سر کرفت یا ملک رب یا رب زدل برکوفت کی خدا بیچاره و آواره ام رحم کن بر این دل صد پاره ام طفلم و لب تشنه و دل خسته ام بلی حسین
دارم یاور دل بسته ام انهم از دستم رود من چون کنم چون درانیصحرا و این هامون کنم وان ستم کر کبر بود نا مشو زید تو سیم و یا ب مرشاد تهیه
رحم کن بر حال بابم ایخدا کبرا بتر دل کباب ایخدا مرک یار را ز بر ده از جانش توان وز عطش کردیده جسمش ناتوان هم بر دشمن ظالم نا مردانه
روز هیجا افت یک لشکر یست نصرت ده ایخدا بر بابمن کو غمش یکباره رفت تاب من القصه چون انظالم خونخوار از نزدیک تسید بزرکوار
رسید مانند کرا ز عرین کند غاز کرد و با رشح بزر طیش و قصد حمله ان مفخر دودمان قریش نمود انحضرت نو موکه ای سر باخته مضامحق ناشناسی مکر مرا
نمیشناسی کر چنین کستاخ در من مینایی نظم شیر مرو چون تو شکارم در زوست زین شکاران صد فراوم در زوست انخون کو فنه میدانم
شقاوت از نیبای غرور و نخوت متعرض جواب انحضرت نشد و تیغ حواله انسرور نمود از فرزند شیر خدا یادکار ز شاه الانفه بیش دسته کرده
چنان شمشیری بر کمر ان ملعون زد که چون خیار تر بدو نیمش ساخت. یزید لعین چو بر افراشت تیغ کم ناکه زد شه بر حسین بند دریغ
نو و الیدش بو کرد بس بنیش دست حسین بدست ید اللهی انشهسوار زدش بر کمر انچنان ذوالفقار که شد بیکر هیچو کوهش دو نیم بلرزید از ان
کوه و صحرا از بیم تو کفتی که بد ضربت حیدری که زد بر سر مرحب خیبری. بران نور و باز و رسید از سماک ز افلاکیان مرحبا شد جهانک بلشکر
در افتاد جوش خروش بنوعیکه از مغز بشارفت هوش بکفتند هر یک ز قوم عنید دریغ از یزید ایدریغ از یزید و ز ابنسو همه طفلکان
حسین سلامت جو دیدند جان حسین بشکرانه حق بر داختند دل خویش را مطمئن ساختند ولی بیخبر اینکه ستمی بلند کند عنقا
دیکر او را شهید زدست یزید از برون بود جا بخواهد بر دنجاه دنسان چون ان ملعون شقی کشته شد دیکر کسیرا جرات نکرد که تنها بمیدان
انحضرت دراید بیکر ساعت بساعت بر سبیل اجتماع و ازدحام بران قدوه انام هجوم اوردند ان امام و الا تبار چو پدر بزرکوار تن حیدر کرار
وانقوم نابکار حمله میکرد و بر تیغ ابدار نیبای از ایشان را بخاک هلاک میانداخت و ایشان را چون بنات النعش متفرق و پراکنده میساخت
در ان حال میفرمود انا الحسین بن علی آلیت ان لا انثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی انمظهر قدرت الهی با ان دلشکستکی و تنهایی
بهر طرف که رو میکرد ان لشکر بی بد بر نیت زدست و شکست بی فنه مانند مکس ملخ از پیش او میکریختند بهر حمله جمع کثیر را روانه بئس المصیر
نمود و مکرر میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انکه بنا بر روایت بحار الانوار هزار و نهصد و پنجاه نفر را بنیران دار البوار فرستاد
و در ان کیرودار تشنکی بر ان امام شهید مظلوم غالب شده هرچند جرعه آبی از ایشان طلب مینمود مضایقه میکردند و جواب بدرشتی باب
آتش بر دل ان والاجناب میافکندند در ان وقت انحضرت از شدت تشنکی بیتاب کردیده و با حال میفرمود نظم از تشنکی فتاده بجانم شراره ایقوم
بیحمق بحال زارم نظاره دارم بسینه از عطش و داغ کشتکان یکخرمن آتشی و دل پاره پاره خواهید کشتنم دیکر این تشنکی چرا دارم نه
چاره و نه عمر دوباره سیراب میشوند بهر ساعت از فرات وحش و طیور و دیو و دد از هر کناره من تشنه در فراتم و واه عیوم من بوته اید
با بیمه بشماره زین غصه کشته و زبیپدم جهرت بیا اهم بود شهابی و اشکم ستاره. و برنج تا اکبر و تشنه میجوم یکقطره
اب از اینکه در کرمیت چاره چون شمر ذالجوشن علیه اللعنه دید که ان فرزند اسد الله الغالب نزدیک است که بر لشکر غالب اید
وجمعیت بسیار از هم بپاشد ان خیل قوم اکالب مضطرب شد و شتابان نزد عمر سعد امد کفت ایها الامیر والله لو برز الی الحسین
اهل الارض لافناهم عن اخرهم فالرای ان نفرق علیه و نملا الارض بالفرسان و النبل و الرماح و نحیط به من کل جانب قال فعلوا ذلک
ای میر خدا قسم باینطریق که حسین جنک میکند فرکاه همه اهل زمین بمقاتله او بیایند یکی از ایشان از دست او زنده بیرون نخواهد
رفت مصلحت در اینست که مجموع لشکر بیکدفعه از چهار طرف بر او بتازند و او را احاطه کنند و از ضرب تیر و شمشیر او را از پای در ارند ان ملعون کفت ای شمر
رای تو را پسندیدم و مصلحت همین دیدم بکوی لشکر از سواره و پیاده بیکبار او را احاطه کنند پس بیکبار مانند مور و ملخ بسیار مثل دریا بموج
درامدند و بر انحضرت حمله کردند ان وارث شاه دلدل سوار ذوالفقار از نیام کشید و خدا را یاد کرد و بر انقوم حمله نمود لمولفه
بجولان در اورد اسب عقاب بلند شد چو خورشید سپهر افتاب کشید ان شه تیغ خارا شکاف که لرزید زهیبت کوه قاف کشید
از جکر نعره حیدری حسین شد علی کربلا خیبری چنان نعره الله اکبر کشید که کفتی خوان نعره حیدر کشید بفرقی چه زد تیر فرقت شکاف
تو کفتی که رعد است اندر بهار چه نیزه بر افراخت بر مضمار فرو برد کردون ز تشویش ناف ز غیرت بر او اد موی تنش مراز بیرهن

بلکه از جوش تنش زغیرت بلهها بر اورد کفن چو شیر ژیان خویش را زد بصف بدر تاب قلب بیکبار پا شیده چون میسره میمنه
بهم سوخت باد تیغ نوزان هم سر فشان تا تیغ ان ترخان زدی هر کرا بر دوال کمر دو کردی انکند تیر و ز ستمر زدی تیغ تیز از کسی
زفرق بکاو ماهی ز شعله برق مهیل مرکب خروش جوش نداق زهر جبلکند خروش جکاچاک شمشیر و تیر دو سر
جو نکید خود و درع و سپر تو کفتی سرافیل دم زد بصور تو کفتی عیان کشت یوم نشور عجاب اتبار و زهر زاشتند بر نظاره کردن برافراشتند
سماوات ایشان مخو حیران همه سر انکشت حیرت بدندان همه کر بار بجهر زور و جهر باز و تا این مکر باقدم تر از و ستابن
عجب صف شکن شهسوار اهلبیت بنیروی مردی بنا علیست ولی حیف کین تشنه لب بیکس است غریب بیبا و بیهودن است
دریغا ندارد علی اکبری ندارد هوا داری یاوری چه بودی کر او را برادر بدی که در بیکسیها تو را یار بدی چو عباسی و اکبری داشتی
ازاینقوم کرد نده نکذاشتی صد افسوس کز مرکشان در غمت قدش زهر بار مصیبت خمست انحضرت در زدن با حرب غول هر
کردید میزد و میکشت و از هر حمله از کشتها پشتها میساخت مکرر میفرمود انا ابن رسول الله و بنا بر روایتی که صاحب جمع المصایب کتاب
منتخب نقل کرده است یا دو از ده هزار از ان ظالمان غدار را بجانب بئس البوار فرستاد اما از بسکه ان ملاعین بسیار بودند با وجود
انهمه مقتولین در ایشان معلوم نمیشد از سینه طاوس مرویست یکی از راویان میکفت بخدا قسم که هرکز ندیدم مغلوب کثیر الاعدا
علیهم الانصاری که اولاد و اقربایش را کشته باشند ثابت قدم تر از حسین بن علی علیهما السلام که ان بزرکوار با اینکه اصحاب و یاوران
او را کشته و اولاد و برادرانش را بقتل اورده بودند ثبات قدم و ورزید و پشت بلشکر خالف نکرد و از ایشان دو رنشد و هر کاه ان
ان اشقیا اجماع میکردند و بر انحضرت حمله مینمودند انمظهر غیرت الهی بر انقوم حمله میکرد و ایشان از متفرق میساخت چنانکه روباه کوسفند
پراکنده مینماید و ایشان بنا بر روایت سی هزار نفر بودند که وقتیکه انحضرت بر ایشان حمله میکرد ایشان از مثل جراد منتشر پراکنده
میساخت بعد از ان بمکان خود میامد و میکفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم صاحب مجمع المصایب نوشته است که نقل
کرده اند که در ان روز شجاعتی از جناب سید الشهدا بظهور رسید که بعد از واقعه کربلا مردم شجاعت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
را فراموش کردند و در مجلس و محفل ذکر شجاعت ان امام غریب را میکردند القصه پس ابن سعد بانک بلشکر زد که یا قوم الویل لکم
تدرون لمن تقاتلون هذا ابن الانزع البطین هذا ابن قتال العرب یا قوم وای بر شما با اینهمه که یا حریکی جنک میکنید
این پسر انزع البطین است این پسر کشنده عرب است بیکبار بر او حمله کنید و تیرباران نمایید پس بنا بر روایت بحار الانوار چهار هزار کمان
داران بزه باو را تیرباران کردند اما بر روایت ابن شهر اشوب که صاحب جمع از کتاب مظلم نقل کرده است در ان وقت صد و هشتاد و چهار
نفر با انحضرت حمله کردند و تیرباران نمودند لمولفه علیه الرحمة ناکه بامر خیال عدوان جنبید لشکر جو موج عمان کفتی در اندشت
از جا جانب بحر محیطی امد بطوفان از هر کرانه کرد نشانه جسم حسین را با تیر ان بارید بر وی تیر با بی مانند باران ز
باران از تن روان شد سیلاب خونش از بس بجسمش شد تیر باران شد بیکر او بیکر مشبک بنشست از بس بر بیکان بیر بیکان در خیمه
زینب جون دید ان حال برداشت از دل فریاد و افغان زد دست بر سر برداشت معجر کرد از سر درد کیسو پریشان کفتا ای
برادر زینب بمیرد تا ای بر بیند حالت بدینسان از زخمهاکاش بکیر نشیند. بر چشمها هم مانند مژکان رو کرد انکه سوی مدینه
کفتا بجدش با چشم کریان کی جد ما و نینا بطحا بنکر حسین را در این بیابان شد تیرباران ان تن که کردی از مهربانی حفظش
ز باران رو و بنجف کرد انکه بزاری کفتا بباب کی شاه مردان مانده حسینت در دست اعدا دستی برآور دادی شیر یزدان
ای کان غیرت و قلعت صرت یکجای بازو بر دفع عدوان پس روی بر اهل حرم کرد انداغ دیدبا اه سوزان کفتا امدالت
اهسته نالید ایقوم بیکس خیر الخریان دانم حسینم در پیش دشمن تنک ایداوازغوغا طفلان و ترید بهار و زینب
انکه رسانید افغان بکیوان پس انقوم بی ایمان دوران مرکز دایره ایمان را کرفتند و او را میچو تی حاطه کردند که راه خیمه ها
حرم را بر انحضرت مسدود کردانیدند چون ان امام غریب تنها و خیرکی ان اشقیا را مشاهده کردند که میخواهند داخل خیام شدند
خیمهها حرم کشایند و در مقام اسر عیال و نهب اموال برایند ندا کرد که و یحکم یا شیعة ال ابی سفیان اید و شما ال ابی سفیان
اکر شما دین ندارید و از روز معاد نمیترسید باری بقاعده اهل دنیا متقاعد باشید ایقوم شما خود را عرب میدانید پس حمیت عرب

بکجا رفت شمر ملعون فریاد کرد که چه میگوئی ای پسر فاطمه حضرت فرمود که شما با من جنگ میکنید و من با شما و زنان و اطفال حرجی نیست پس شما را با زنان چه کار است لشکر منافق خود را منع کنید که تا من زنده ام متعرض اهلبیت و زنان من نشوند که با تو بایشان فرمود لمؤلفه صد بار اگر شود سر من از بدن جدا سهل است اگر وه ستم کار پر جفا لیکن سکینه را نتوانم اسیر دید یا زینب ستم زده را دستگیر دید آهی بکوش شمر از رسد از کودکان من گردد بلند ناله چون زاستخوان من جسم هزار پاره شود کز نوک تیر خوش تر بود از انکه شود عابدم اسیر یکباره گر تنم شود از کینه پایمال اما ترا بدم ز گرفتاری عیال باقیست تا به پیکرم این نیم جان من کوته کنید دست خود از طفلکان من هستم خجل ز روی عیالم برای آب از آتش جفا مکنید این دل کباب شمر ملعون گفت ای پسر فاطمه این سؤال تو باجابت موصول است پس آن ملعون فریاد زد که ای سپاه متعرض زنان نشوید و کار حسین را بسازید که او نیکو کفو شما و عجب همه زنیت و کشته شدن از شمشیر او ننگ نیست چون تشنگی بر امام مظلوم بسیار شدت کرده بود آهنگ فرات کرد شمر مردود بانگ بر لشکر زد که مگذارید حسین خود را بفرات رساند که اگر یک شربت آب بیاشامد یکی از ما را زنده نخواهد گذاشت پس اعور سلمی و عمرو بن حجاج که سر کرده موکلان فرات بودند با چهار هزار نفر نامرد سر راه بر آنحضرت گرفتند آن جگر گوشهٔ حیدر کرار با جگر تشنه ذو الفقار دو سر را کشید بر آن قوم حمله ور گردید و بسیاری از ایشان را بدرک سقر فرستاد و صف لشکر را از هم بدرید و خود را بفرات رسانید و اسب بیمایات بر آب در آمد و بزبان حال فرمود لمؤلفه که ای فرات مگر از دلم خبر داری که میروی بخروش و کفی بسر داری مگر تو الهی آهی از تشنهٔ این صحرا که خویش را زنی از سوز غصه بر در پا از این چه سود که حالا میدهد نظارهٔ تو که تشنگان تو مردند در کنارهٔ تو سکینه بس هوی تو العطش کرده … طفلک مرا ز زبان و غش کرده اگر چه تشنه بسی مستحق داری ولیک آه … تو را بلند نخواهی داری چون ذو الجناح بیمایات … سر خود را باب رساند که آب بیاشامد امام مظلوم خطاب بذو الجناح کرد که انت عطشان و انا عطشان والله لا ذقت الماء حتی تشرب … ذو الجناح تو تشنه و من هم تشنه ام قسم بخدا که جرعهٔ آب نخواهم نوشید تا تو آب بیاشامی گویا بزبان حال فرمود نظم ای در مار کشته چرا منیخوری جرعهٔ آب تو که از سوز عطش مرغ دلت گشته کباب کو بیا از جگر سوخته ام با خبری که سر شک شده در دیدهٔ عمو جگری این فرات است که اند طلب جرعهٔ آن دارم اندیده خونین هزاران پیکان این فرات است که عباس جوان از سر او شد جدا بازو مرا انگشتر از پیکر او این فرات است که اند هوش اکبر من میشد از شدت تشنگی اکثر من این فرات است که از حسرت او طفلانم زد ندا تشنه ز العطش اندر جانم قد این میدان که فرخ اهل وفاست مایهٔ منزلت و عزت ز بابی و لا انت زانکه لب تشنهٔ او رو چرا بر اب است در سر چشمهٔ کافور در سرابست چون ذو الجناح این کلام را از امام شنید سر خود را از آب بر داشت و آب نیاشامید گویا از زبان بسته کلام انجناب را میفهمید و از راه دیگر انتظار میکشید که اول انجناب بیاشامد چون انحضرت انحالت را از ذو الجناح دید فرمود انشرب فانا اشرب لما ای مرکب تشنه کام تو آب بیاشام که من نیز میاشام پس حضرت کفی از آب بر داشت که بیاشامد از تشنگی اهل حرم که اطفال خود را بسیار همی در خیمه العطش میکردند و سکینه در سوز تشنگی غش میکرد و زین العابدین بیمار از بی تابی کوه دیده خون ناب از دیده میبارید و زنان حرم از قحط آب بی لکباب بودند حضرت آب را در کف گرفته بود نظر میکرد و چون از تشنگی اهل حرم بخاطر مبارکش میرسید زار زار میگریست و دلش نمیداد که از آن آب بیاشامد اما از بس تشنگی بر انحضرت غالب شده و از آتش عطش بیتاب گردیده بود بمقتضای الطبیعت بشریت میخواست که آن آب را بیاشامد که ناگاه کافری خونخوار تیری بر دهان معجز بیانش زد که دهان مبارکش پر از خون شد و بروایتی دیگر ملعونی فریاد بر کشید که ای حسین تو آب میخوری و لشکر اعدا بخیمهٔ حرم تو در آمدند و سراپرده ها را … آن امام مظلوم از استماع این خبر آب را بریخت و با جگر تفتیده و دل سوخته و لب خشکیده از فرات بیرون تاخت و متوجه خیمهٔ حرم گردید و تا رسید بخیام گردون مقام چهار صد نفر از آنکافران بد فرجام را بر خاک هلاک انداخت و … گردانید چون بخیمه گاه رسید دید که انخبر اصلی ندارد دانست که حکم دوست چنان شده است که روزهٔ امروز را از آب کوثر بدست جدش حضرت پیغمبر افطار نماید و فهمید که لب تشنه وصال جانان از سر چشمهٔ حیوان … جناب سیراب نمینماید

مجلس … در ذکر رجعت جناب سید الشهدا از فرات بسوی خیمه گاه و وداع نمودن اهلبیت

دهنا بلا ابواب حمد و ثنا … درگاه خداوند ذو الثنائیست که دوستانش چون تشنهٔ زلال وصالش گردند کشتی بگرداب بلا تا زند خود را از حرف جرعهٔ بقا بدجلهٔ فنا اندازند ما شاء الله این الغلام … انست که جنانش چو بنی زما هیت مخلصان دو که از ابنهٔ ایشان اجمال اثر او پیدا انست ماشاء الله این محبت چه بارقه ایست که بنوعی بر طور وجود محبان تابد که از طور … ایشان تجلی بوبیت و هویدا است در هر که خود را

غرقهٔ گرداب فنا ساخت از قعر محیط بقا سر بر زد و انکه در حضیض عالم جسم تن خویش را هدف تیر بلا نمود از اوج عالم جان بسوی ملک جاویدان پر و بال گشود تنها کشور بیان خیل جانثاران … گرد از ممالک جاوید انجا رانند بر بعالم دل ساعتی تماشا کن که بتکار نو بمجیت رسته کار انند ای هزار عیار ما از تو دوستان فدای این پادشاهان شاهی باد که پیکرش را در خون کشیدند و سرش را از بدن بریدند اموالش را غارت نمودند و خیمه هایش را آتش زدند عیالش را اسیر کردند و سر مبارکش را بر نیزه کرده در شهرها گردانیدند و با وجود اینها عداوت این دشمنان خدا فرونشست تا سر مطهرش را نشانهٔ سنگ و کلوخ ساختند و در جاهای نالایق با خواری انداختند چوب بر لب و دندانش زدند و غیر از آنش را بکنیزی نام بردند نظم اینکه کردم شرح حالش اندکی از هزاران درد و گفتم یکی کیست از سر رفته در نوک سنان تا جدا ملک جاویدان حسین خدا لعنت کند قومی را که این ظلم را بر آن بزرگوار پسندیدند و … اینگونه ستمی بر آن فرزند رسول مختار را داغ ماتم او را بر دل شیعیان و دوستانش نهادند لمؤلفه دوستان بار از این سرو دائم کز ازشور حسین شیدائیم مدح شد مرغ نطقم لال بود عندلیبم بی پر و بی بال بود از شمیم گل زبانم باز شد عندلیبم باز در پرواز شد فاش گویم از گل بیخار کیست و آن گل بیخار را گلزار کیست گل بود یا قوم رخسار حسین کربلا بر بزده گلزار حسین آه از آندم که اهلبیت بی پناه آمدند از خیمه سوی … ناگهان دیدند آن نخل الم تشنگان از زین فتاده روی هم از زمین چو قلهٔ سینا شده دامنش از سیل خون دریا شده راه زینب چون برآن صحرا فتاد ناگهان بیماش در گل فتاد دید دریائی سراسر پر ز موج موج او بگذشته تا افلاک اوج … خمی را اختر فزون غوطه ور چون ماهیها در بحر خون ناگهان افتاد چشمش … بر تن صد پارهٔ شاه جهان نالهٔ جانسوز را از دل بر کشید آنچنان کاتش هفت اختر کشید پس گرفت آن جسم چون جان ببر گفت ای جان دل ای سید بدر این چه بیداد است که مد نظر است ای برادر جا بمیرد خواهرت جسم پاکت سر بسر چاک از جراحت چون غربال … جامه ات در خون چنین غلطان نبود غم برد اما تنت عریان نبود خیز از اینجا کاین مکان جای تو نیست روی خار و خارا جای تو نیست … منظور چشمان من یکدم بنشین فدایت جان من نیو این زخم تنت مرهم پذیر کشته ناسور و … بخیه گیر تا علاج از بخیه و مرهم کنم چون کنم بر سر چه خاک از غم کنم با وجود اینهمه بیچارگی کو گذارندم باین … مرهمش از روغن چشمان کنم بخیه اش از سوزن مژگان کنم بعد از آن با ناله های پر شرر کرد رو بر روضهٔ خیر البشر کای حسین تست ای جد کبار کاین جسمش فتاده خوار و زار این حسین تست که بر روی زمین مانده بی غسل و حنوط و بی کفن هر زمان زخمش دهان وا میکند شرح احوال دل ما میکند پس با آه و ناله … کرد سوی مادر … کی بلا کش مادرم خیر النسا کن گذاری جانب کرب و بلا جسم صد چاک حسین در خون نگر بی کفن افتاده در هامون نگر دختران اسیر غم ببین بسته زنجیر نامحرم ببین یکدم از رضوان برا با فاطمه کو بسر کن بر حال ما یا فاطمه پس بآه آتشین و چشم تر کرد رو در … نجف سوی پدر گفت کای حلال مشکلها علی ای … محفل … علی ای پناه بی پناهان الغیاث بی پناهم ای پدر جان الغیاث از نجف تا کربلا بس دور نیست امد بهر تو نامقدور نیست از نجف اخر بیا یکدم برون بین تن پاک حسین را غرق خون ای پدر جان این حسین فرزند تست این کسته جسم جان پیوند تست کاینچنین جسمش بزخم نیشها در زمین مانده است بی کفن و زار … دشوار نیست در پدر و فرزندت این بیدانیست بیش از این میکند او را خوار و زار سر فرازش ساز و بر خاکش بیا بند لا آتش زد بر افلاک را بس کن این مضمون آتشناک را **آغاز مطلب** گفتگو این سر گشته طریق نادانی بنابر رضا … احبا میکند المنادی رحالیست که خود دلیل طریق نجات و شفیع روز عرصات اعنی قتیل زمرهٔ بغات و صاحب لوای عرصهٔ عرصات جناب امام حسین علیه التحیات و التسلیمات از لب بحر فرات مراجعت بسوی خیام گردون مقام … خاطر مبارک ساخت با لب تشنه ذو الجناح را از فرات بیرون تاخت و بجانب خیمه ها … شتافت پس بنابر مقتضای حال که از لوازم ادراک عقلی … شناس … قول بقیاس است چون آن بزرگوار بنزدیک خیمه ها رسید اهلبیت … بار دیگر … خیمه ها … و ناله های زار زار در … نوای هجران و همه شکایت … اشتغال داشتند و بزبان حال … اینمقال بودند نظم الهی یوسف ما را رهان از جنگ گرگانش رسان یکبار دیگر دست ما یارب بدامانش الهی این ذبیح کعبهٔ کوی محبت را ز قربانگاه باز آور چو اسمعیل قربانش خدا را ای صبا با ما رسان بوی وصالش را … بر و این آه بی تاثیر ما آهسته عنانش را بگیر و زود برگردان ز میدانش خلاصهٔ کلام آنکه آن بیکسان هر یک بحالی هر کدام بمقالی مشغول بودند که ناگاه در خلال آن احوال آن شمع شبستان … معرکهٔ قتال … رسانید آن بیکسان یکبار سراسیمه هر یک از خیمه بیرون

دویدند و خود را بقدم آن امام مظلوم انداختند و هر یک بزبان حال بمقال این مقالات مترنم گردیدند یکی گفتا ای پدر قربانت مباد
همیشه تاج فرمانت تبارک نداء مقدم جان نثارم چه سازم تحفهٔ لایق ندارم یکی گفتا که تا جایی بود جایت مباد از تو پدر خالی سرایت
منور بر تو همیشه بخطر باد ترا از ما تمنا دایم ظفر باد مباد بی تو ماوای مکانت یکی گفتا که دانم خسته جانی اگرچه فارغ از جان و جهانی
بیا بنشین دمی جانم فدایت ز کرده بتو بیم دست و پایت و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که در آن زمان که امام تشنه لبان اراده
میدان کرد و فرمان نموده بود بجهة وداع حرم بخیمهٔ محترم در آمد و هر یک را بنوعی تسلی میداد و هر کدام را بزبانی دلجوئی میکرد و وداع مینمود
دختری داشت سه ساله چون آن طفلک پدر بزرگوار خود را روانه میدان دید از تشنگی فریاد بر آورده گفت یا ابتاه العطش العطش آنحضرت از
بی تابی صغیره بگریه در آمد و او را در آغوش کشید و روی او را بوسید و فرمود اصبری یا بنیة حتی اتیک بالماء ای دختر من صبر کن تا
من بروم و از برای تو آب بیاورم پس بسوی میدان مخالفان روانه شد آن طفلک زان وعده که پدر بزرگوارش فرموده بود چشمش در راه
بود و انتظار میکشید که پدر مهربانش از برای او آب بیاورد چون آنحضرت از میدان برگشت و نزدیک خیمهها رسید آن طفلک همینکه چشمش
بآنحضرت افتاد بی اختیار از جای خود برجست و از خیمه بیرون دوید و پدر بزرگوارش را استقبال کرد و دامان آنحضرت را گرفت و فریاد
بر آورد یا ابتاه لعلک اتیتنی بالماء ای پدر جان امیدوارم که از برای من آب آورده باشی زیرا که هرگز وعدههای تو خلاف نبوده است
گویا بزبان حال میگفت نظم ای پدر از انتظار آب جانم آب شد اینقدر دیر آمدی کاخر دل بیتاب شد غیر آنم آرزوئی در دل صدچاک
نیست چونکه آب آوردهٔ دیر آمدی بر جان نیست دانم اندر کربلا مشکل بود تحصیل آب عذر زخمهای تو ابین و الاحباب وعدهام دادی
کردی وعدهٔ خود را وفا کردیم ممنون خود از مرز و زار و زخها آه ای امان از حالت حسین و او بلای فغان از ان حالتیکه آنوقت بر آن امام
مظلوم شد و وا مصیبتا ای دریغ از حیرت آن بزرگوار با دختر صغیرهٔ تشنه کام چه جواب گوید آخر و در غربان از شدت آن طفلک
تیره من زبان هاها گریست و او را در بر گرفت و روی او را بوسید اشک چشمش را پاک کرد و فرمود والله یعز علی تلهفک ای نور دیده
قسم که دشوار است بر من تشنگی و بیقراری تو گویا بزبان حال فرمود لمولفه عزیز من رها کن دامنم را مسوزان بیشتر زین خرمنم را مده دیگر
از این بلشم خجالت بناچار آمده و میرا هنم را کنی از تشنگی خود فراموش چو بینی غرقه اندر خون تنم را ز تقدیر و قضا دوست حرمتش
مکن خورسند زا فغان تشنه را کنم تحصیل آبی از برایت بود گر امکان این رفتنم را پس آنحضرت انگشت مبارک خود را در دهان آن صغیره
تشنه کام گذاشت و او را تسلی داد و فرمود ای دختر من دلخوش باش که این دفعه میروم و از برای رفع تشنگی تو چاره میکنم پس آنحضرت بار دیگر
اهلبیت رسالت و پردگیان سرادق عصمت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعدههای مثوبات غیر متناهی الهی تسکین داد و
فرمود که چادرها بر سر کنید و آمادهٔ مصیبت و بلا گردید و بدانید که خداوند کریم حافظ و حامی شما است و شما را از شر اعدا نجات میدهد و
عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع عذابها در دنیا و آخرت معذب میسازد و شما را در عوض این بلاها در دنیا و عقبی
بانواع کرامتها سرافراز میفرماید زینهار که دست از صبر و شکیبائی بر مدارید و کلام ناخوشی بر زبان میارید که موجب نقص ثواب
شما گردد و جامه چاک مکنید و فزع منمائید و بنیان مرا مشفقانه بر نشاید منمائید گویا بزبان حال میفرمود هر جا روید بحافظ ای اهل
حرم سید بطحی میروم اینک جانب میدان میشوم ایندم کشتهٔ اعدا خیل غریبان جمله بگریید از مهر دو هم نوشید بداد زانکه
ازین بعد دیدنم افتاد وقت قیامت محشر کبری چون بمهد بار کشائید با دل پر خون باز رسانید عرض سلام بر شیر ترب شرح
و فاتم بر مشعر عذرا کی بنه او لاله تربت پاکش وی افلاک توده خاک چشم یقین را کحل جواهر طرهٔ دین را عنبر سارا ایکه رسول
بنده رویت و نگه بر بیرده کویت هم بطریقت عیسی و مریم هم بحقیقت آدم و حوا جد کبارم مادر زارم غرقه بخون شد جسم
فگارم هیچ غریبان در صف هیجا بیکس و بی یار بیکس و تنها خویش و تبارم همره انبار و برادر یاورانم یکسره کشتند پیش دو چشم کشته
عدوان در صف هیجا چونکه رسانند عرض سلام اهل حرم سوخته جانم هم بضریح پاک پیمبر هم بمزار حضرت زهرا قبر حسن را در
عوض من جمله ببوسید بعد بگوئید جان برادر جا تو خالی تا که ببینی بیکسی ما ملجا ان هر ملا اهل جفا را این خنجر قاتل آه
ز ملح مفسد گیتی وای ز جنگ مرگ دنیا پران تا جدا گشود بن نجمه تفویض ودیعت امامت بجمه بقیة الله فی الارضین جناب
سید الساجدین علیه السلام در آمد دید آنحضرت در بستر بیماری از شدت مدهوش و عندلیب با نشر از ناله خاموش بود آن یعقوب
کنعان بلا آن یوسف زندان ابتلا را در بر کشید و از جا دید که از اینقدر ناله آن اشک بر لاله تر مرده رخسارش چکانید که غبار بیهوشی

برگ گلش ز دود و نرگس تابناکش را از هم گشود از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که من در بستر بیماری مدهوش افتاده بودم
که ناگاه دیدم مرغ بزرگ بر بالین مرا در آغوش کشید چون در دست ملاحظه کردم دیدم پدر بزرگوار منست که از بس تیر جفا بر پیکر مبارکش
تا پر نشسته گویا آن شاهبازیست اوج شهادت بجهة صید طایر بلند آشیان قرب الهی پر و بال گشوده لمولفه شاهبازیست که شکارش طایر قرب
خداست شهپرش از تیر و منقارش ز پیکان بلاست انچنان شاید باید تا کند صیدی چنین ور نه خواهان صید در کام نهنگ
واژدهاست کیست شهباز آوراتر کین شهباز بود شاه مظلومان حسین و صیدگاهش کربلاست القصه پس آن امام بیمار
وحشت فرزند بیمار خود را بوسید و دست مبارک بر پیشانی نورانیش گذاشت و سر امامت را که کان با و تفویض نمود و اهل بیت را باو
سپرد و بزبان حال فرمود نظم طمع ز وصل تو ای یوسف عزیز بریدم از اینکه جز چه یعقوب جز فراق ندیدم تو ای چه یوسف و یعقوب پر تو منم
اما بعکس یوسف و یعقوب میوه بکر بیدم تو را بکلبهٔ احزان خیمه گاه نشاندم خودم بجانب گرگان قتلگاه دویدم غم فراق تو مشکل
از آنکه بهر دم کند لشکر عدوان هزار بار شهیدم غرض بحال سخن نیست و نه فرصت فراوان بنور عزیز بیدا اشتیاق گفت و شنیدم پس بنابر
خوای لسان الحال که از مضمون بعضی از اقوال مستفاد گردیده است آنحضرت فرمود ای امین ودیعهٔ امامت و ای گنجور خزینهٔ رسالت تو بعد از
اسیری و گرفتاریها از سفر محنت اثر شام بسوی دار السلام مدینهٔ جد والا مقام مراجعت نمائی سلام من غریب ستمزده را بشیعیان من برسان و بگو
که زنهار در محافظت دین خدا مساهله ننمائید و در احکام الهی جد و جهد نمائید و شبهات مرا میان نقد سعادت بدانید و وسیلهٔ نجات
خود شمارید بدانید شما هر گاه شربت آبی بیاشامید از تشنه کامی من و اهلبیت من بخاطر آورید و یاد کنید و هر گاه از دردهای روزگار رنج آید
از محنتهای بیشمار من یاد آورید و گریه کنید که در دنیا باعث تسلی خاطر شما میگردد و در آخرت موجب رستگاری شما میشود گویا بزبان حال
فرمود بدوستان رسان از من اول سلام من انگه بگو بدیدهٔ پر خون پیام من کی دوستان چو نوش کنید آب خوشگوار یاد آورید از لب خشکم
بهر دیار تنها چه سکر بدید بسوی مزار کان از یاد زخم پیکرش انجیل دوستان ریزید جمله گوهر اشکی برای من کین دانهای اشک بود خونبهای
من آید اگر ز دور بقصد زیارتم ببیند سوز گرمی دشت شهادتم باشید زایر بدهی بر مزار من شاید نخل شوخ جگر داغدار من
بینید گر بصحن چمن هوا لیان سرو زیا فتاده چو شاخ ارغوان یاد آورید بپیکر پاک برادرم غلطیده بخون خود اندر برابرم روز ز رود بی بد
اگر بتماشا گلشنی ببینید بلبلی بصد افغان و شیون یاد از گل جمال علی اکبرم کنید فکر از نوای العطش دخترم کنید القصه چون لشکر کفار
در انتظار مراجعت آن بزرگوار بودند بیاوران فرصت ماندن نداشت لهذا از بستر سید سجاد علیه السلام برخواست و اهلبیت را باز
تجدید با رسبیل استعجال وداع آخرین نموده روانه میدان گردید مولف فرماید اگر چه در کتب مشهوره خصوص شهربانو در کربلا ایراد ننموده اند
لکن بنابر عبارات بعضی از کتب معتبره مثل محرق و مشکوة و غیرهما در اینجا بجهة ربط بی بدل ایراد مینمائیم منقول است که در اینحال شهربانو که زوجهٔ
محترمهٔ امام دین بوده اما غیر از شهربانو است که والدهٔ ماجدهٔ جناب سید الساجدین علیه السلام است چون دید که آنحضرت فارغ از وداع آخرین
و روانه میدان گردید از خیمه بیرون دوید و خود را بقدم مبارک آنجناب انداخت و دامن آنحضرت را گرفت و با نهایت تضرع و زاری
و منتهای عجز و خاکساری بزبان حال عرض کرد لمولفه ایخسرو کشور شهادت ای نیر مشرق شهادت این اهل حرم که بی پناهند ناموس
جناب عز و جاهند جز من همه عزت رسولند ذریهٔ زهرهٔ بتولند هر گز نرسید هیچ دستی بر دامن قدر شان شکستی اما من بینوا
غریبم بر داشته غریبم شکیبم آوارهٔ منکر و دیارم غیر از تو کسی دگر ندارم ترسم که پس از شهادت تو خصمان تو از عداوت تو دست
ستم و جفا گشایند قصد من بینوا نمایند گویند که این نه از رسول است نه زادهٔ زهره بتول است با تن عجم است ز عرب نیست
خویش نبی از ذره نسب نیست بیند بچشم بد بسویم ریزند بخاک آبرویم بیحرمتیم شعار سازند رسوا و ذلیل و خوار سازند د
من و دامن امان ماست فکری که دلم ز غم بجانست آن امام مظلوم از بیقراری آن مخدره گریست و فرمود ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو
دستی نیست و تو همیشه معززه و مکرمه خواهی بود و بروایتی بگو فرمود که ای شهربانو در آن اعتی کسی را اذیت بتو میاندازند مرکب
من نزد تو خواهد آمد تو بر آن مرکب سوار شو و عنان او را بگذار که او ترا از میان دشمنان بیرون و زهر جا که خدا خواسته است میرساند القصه
آنحضرت بنظر حسرت بر روی عیال و اطفال خود نگاه کرد و عنان ذو الجناح را بجانب میدان گردانید و بزبان حال فرمود لمولفه رفتم عزیزان
با دل فگاری دادم تن خود بزخمان سپاری بر من شهادت تا ندره دوست در سر نوشت محتوم حکمت جاری بیخواهم انام اید خوانم تو دی
نداده افغان وزاری هر دم بچو در دام مرگست کز انبا شد نور دستکاری درد و بلا را صبرست درمان یا یاران صبر است مرد کاری

کردید هرکه مشتاق دویم ببیند درِ نوا لعبادم خواهید تسکین از بیقراری باشد بجایم او یادگاری درد جدا در دیت مشکل
زیاد از این دردوا بن سوکواری یار از پس زمن با طفلکانم باشید دایم در غمگساری جان شما و جان سکینه تسکین دهید شوزداغ دادی
اشبعیانا هرگاه فکر کنید وتامل نمائید میدبند که آنحضرت در آنوقت چه حال داشت نه او را فرصتی بود که ساعتی نزد آن بیکسان نشیند
ونه مهلتی داشت که دوی ایشان را سیر ببیند یکطرف ناله طفلان بیکس او را مشوش بود و از یکسو صدای العطش دختران نور دیده اختیارش نمود
دلش از شوق شاهد شهادت بیتاب و جگرش از شراره تشنگی کباب بنجر عه آبی که آتش جگرش را فرو نشاند و نه طاقت و تابی که دلدا خود را
از دشمنان نگاهدارد مصیبتا از حالات امام بیمار آه حسرتا از غربت امام مظلوم بیغمگسار که آتش در آن ساعت همه کاینات غرق محیط
فنا شدند و جمله ممکنات عاری از صورت و هیولا کشتند در القصه پس در آنوقت بیب خواتون بچشم حسرت بجانب آنحضرت مینگریست و زار زار
زاری گریست و بزبان حال میگفت ای برادر جان المؤلفه مرا بمحنت و زاری گذاشتی رفتی میان لشکر عدوان گذاشتی رفتی کنم چه چاره که
بیرانه سرچنین زارم بکنج کلبه احزان گذاشتی رفتی اجل نداد امانت دمی سانیم بهمدی مرا میان بیابان گذاشتی رفتی نشد مجال کنی
چاره غریبی من غریب و بیکسم اینسان گذاشتی رفتی ببکدم امدی و صد هزار داغ مرا به سینه دل سوزان گذاشتی رفتی ز رفتن تو واز
ماندنم پریشانم چنینم از چه پریشان گذاشتی رفتی پس از امام بیمار با چشم اشکبار از اهل بیت عذر مفارقت نمود و روانه میدان کارزار
زار گردید سلام الله علی الحسین المظلوم و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائهم

مجلس ذکر چهارم شهر عزا در اصحاب سعد و ابن زیاد با لشکر لعین قتال شهیدان

الهی چگونه ترا ستایم و حال انکه تو نتوانستم ستایش نمایم زیرا که ستایشت بیرون از حد با نست و ثنایت افزون از قوه بیان الهی هر چند راه احصا
حمد تو را میجویم نمیجویم و هر چند کذارش شکرت میکوئم نمیکوئیم پس نشانی ده تا جویم و زبانی بخش تا گویم الهی قوه بینائی تو شناسائیم
نا ترا نا همه چیز بید حق شناسیم بی همه چیز بخشیم حق بینم بینم و توان توانم عطا کن کرد لخویش را از دست هوا جان ستانم و از جلت هوا
دونمانم دلم را یام الهی و برانه دلم را پر نور کردان که چراغ تجلی افروزم و خرابه سینه ام را معمور سازنا گنج مودت اندوزم و الا سوا هم سراسر
بی سود است و بودم بی نمود را نابود الهی بیمانه خاطرم از غم مصایب دوستانت مالامال است و دیده منتظر از نوایب مجانست پر
ملال الهی بمیدانم چه حکمتست که دوستان سراسر جرعه نوش جام بلا میند مدهوش جنون بلا اگر خلیل است در آتش نمرود است اگر مسیح
بر دار یهود کویار از مزنار یاد و بیاره میکنند منبرهائی آه مکن یحیی زار در طشت طلا سر میبرند و میاوی دم در کشت و حبیب امتحانا ز درد دمنا
قوم بی تمیز و ولیت در محراب کشته شمشیر خونریز حسن را با زهر هلاک ساختند و حسین را با لب تشنه خونش بر خاک ریختند ندانم دو
را چه سوداکی بر دارند کز آن سودا بدلها شور و غوغائی بگر دارند هر دم کز هزاران جا بدرگاه تو در بازند دم دیگر هواجان نثاری
بخشیدند سبحان الله دختر لوکر چرا از برای خلیل آتش گلستان شد و مسیح از دار یهود بر آسمان رفت اما از برای حسین بکفر معین و بار و کار
ادمیان بهم نو بیند که او را یاری نماید تا انکه از امام مظلوم و غریب معصوم با لب تشنه و شکم گرسنه و چشم گریان و دل بریان بیکس و ناتوان
مانند غریبان بنوا ذر دست بدترین دشمنان خدا شهید شد خدا گواه است که اگر کوش شنوائی باشد صدای کریه فاطمه زهرا و او از ناله
ایشان کربلا را میشنو که هنوز بر غریبی و مظلومی حسین کریه میکنند و نوحه مینمایند و تا قیامت همچنین خواهند بود بلکه جمیع مخلوقات تا
محشر در ماتم این بزرگوار گریان و نالان خواهند بود لکن کسیکه صدای ایشان را بشنود کم است مثنوی ناله میاید مدام از آن بگوش کو سر کربلا
بوده عقل و هوش ناله کافکنده آتش در جهان شعله ور کردیده زو کون و مکان ایها این ناله موزان کیست این شرار بسته سوز
از جان کیست کیست این نیره که یا رب نوحه گر کاینچنین آتش بدل دارد اثر ناله فرزند مرده مادر است یا فغان خواهر برادر خواهر است
آه جانسوز زینب است این یا که غوغای ابیر است این آری این ناله جگر البنا است کاینچنین دلسوز و ابن جان کواست این نعازینب
ابد بسا کو زمین رفته با وج السما باشد از جان سکینه این خروش کوفکنده بر همه افلاک جوش کوش جانرا باز کن ای هوشیار
بشنوا بن او از هاشعله بار کز سماوات بر سماوات لعلی در همه آفاق بیپید صدا فاطمه در مرز نان با شور و شین کو بدا بفرزند مظلوم
حسین سوختم و داغ غم تو جان من شد بهشتم کلبه احزان من زینب بیمونس بی اقربا بر جهان افکنده بانگ یا اخا کی برادر خانه ام
ویران شده دردم از داغ تو سیه دامان شده انتی اند دلم افروختی تا بمحشر جسم و جانم سوختی ناله زار سکینه هر زمان میرسد از هر طرف بر
گوش جان کو وطن او داکه ابن ای پدر دستگیر دشمنانم ای پدر ای پدر بنگو طفل زار من شد نسیلی نیلگون رخسار من آه از اندم کان اسیر

در بدر دیدم جسم غرقه در خون پدر کشته چون پروانه کرد پیکرش بوسه زد انگاه از پا تا سرش با فغان لب بر گلوی او نها روی
بر روی نکوی او نهاد در خود از خون او پرخون نمود چهره از خون پدر گلگون نمود بعد از آن از تابر بشکسته بال با زبان حال و
با سوز مقال گفت یا مطروح فی ارض الفلات از چه رو با من نداری التفات من نیارم دست را غوش دن دین تغافل رفت صبر
هوش من گو بیا از من گناهی دیده کز من بیدل چنین رنجیده خاطر الله گو گناهی کرده ام سوی نامحرم نگاهی کرده ام یا که چون بیجاد روی
مجرم دیده هرنامحرمی موی سر اجنبی دیده رخم را بیحجاب زانکه در رخسار من بود نقاب گر گناه من همین است ای پدر توبه کردم از
در گذر روی خود از خون تو کردم خضاب بستم از خونت برخسار نقاب حالیا بنگر بروی نیلیم کز خلاف از ضربت سیلیم ای پدر
جان کو تیر بوده دم بی ورنه از رحمت بفرمادم رسی شمر بیرحمست و خادم میکند زجر سیلی از دادم میکند بیدلا تا کی از فرزند
شرد خامه بشکن کن سخن را مختصر اغاز مطلب گفتگوی این کنه کار نامه سیاه بنا بر فحوای عبارات خبران حقیقت اگاه
درجائیکه چون خورشید فلک شهادات و مشتری متاع شهادات اعنی درخشنده گوهر درج ولا و فروزنده اختر برج ابتلا جناب ابی
عبدالله الحسین علیه السلام در مرتبه ثانیه چون صبح صادق از افق میدان طالع گردید با قلب واثق از انبوه اهل ضلالت مبارزت خواهد
از اینکه اثر ضربت سنان بزرگوار دیده بودند هر کسی جرأت نکرد که تنها بمیدان آن شهسوار عرصه امکان در آید اما بر سبیل ازدحام
بر آن امام روی آوردند نعره زنان سرکوفتند و القضاد و شرا از نیام کشیده بر آن قوم شقاوت فرجام حمله ور دو از هر طرف مرد و

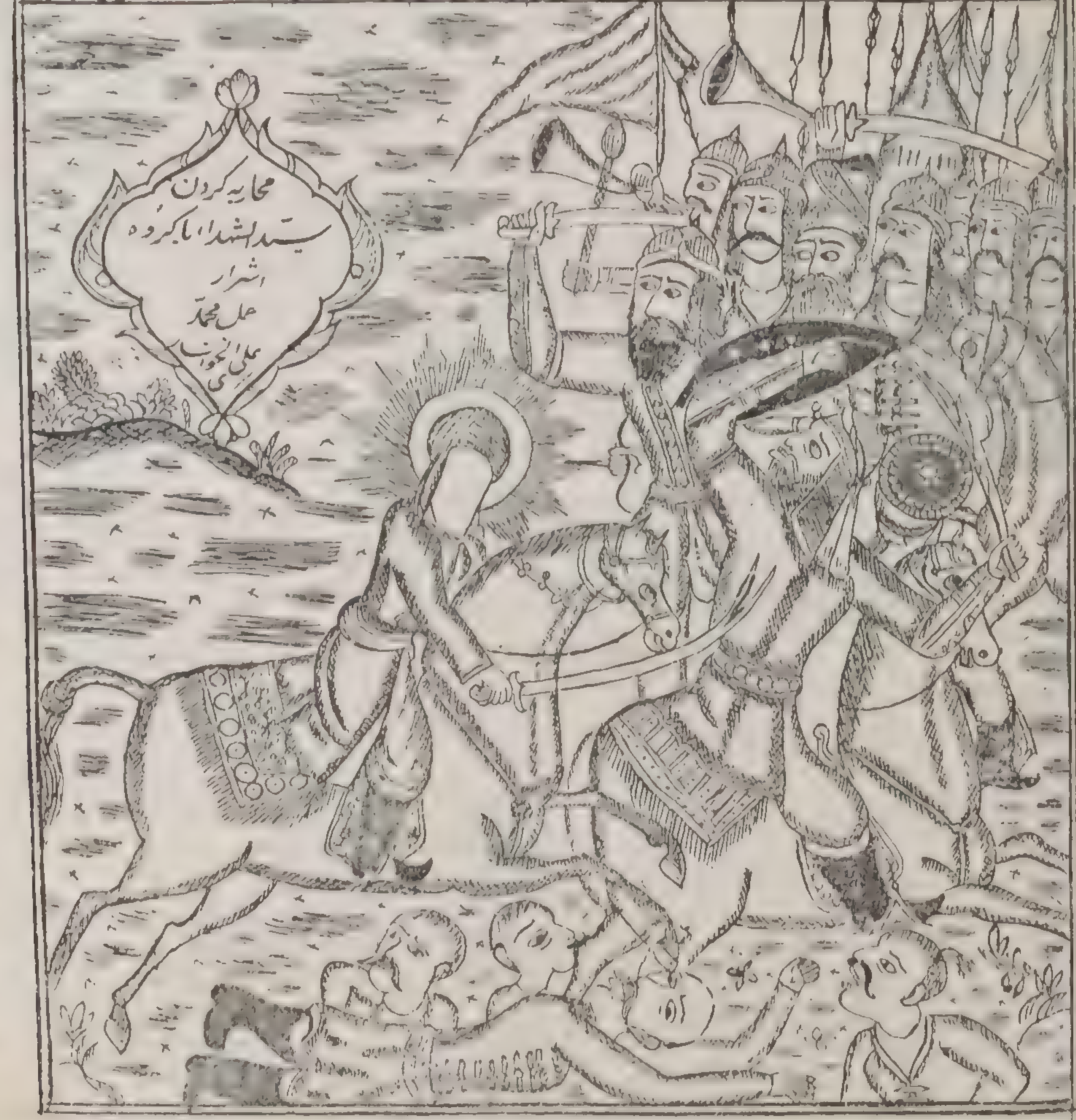

میکشت تیرها پلید قوم بوند را چون برگ خزان بر زمین میریخت و خون خونخوار کافرا با خاک معرکه میامیخت و مانند شیر خشمگین
از غیرت دین منیر بید و مکرر میگفت نا ابن رسول الله وارکان زمین را از آن صدا متزلزل میساخت و چون تشنگی بر انحضرت غلبه
میکرد لمحه توقف میفرمود و میگفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و باز بر آن اشقیا میتاخت و ایشانرا پراکنده میساخت تا انکه جمع
کثیری را بجهنم فرستاد آخر الامر کار بجائی رسید که نزدیک بود لشکر متفرق کردند چون ابن سعد خسران مآل الحال را بدینمنوال دید حکم کرد
که انحضرت را تیرباران کنند ناگاه چهار هزار کماندار نامی متصدی باد را تیرباران کردند لوطف ان لشکر دون چون این شنیدند بوجاب
تیر کمان کشیدند اما چه کمان کمان عدوان تیرش همه زهر داده پیکان پیکان همه تیر جان زبانی نوک همه زاول بلا ما کا
چه بر بدن بهاران کردند کینه تیرباران از هر طرف بجسم پاکش کردند کین هزار چاکش هر تیر ز شست تشنه خسته اندر جگر
نبی نشسته مهمی که کند شی ازکانش کشته دل مرتضی نشانش انظار و طوبی اشقیا شد بلکه بر تیر غم نشانه جسمش عید نمیها نما
شد سیمرغ بلا در انشیانه شد زینب چو بسوی او نظر کرد زد بر سر و خاک غم بسر کرد از سینه فغان زار بر داشت وز ناله علم بچرخ
افراشت گفتا تیر بسوی حسینم ای بیکس و قوم با حسینم ایکاش که مادرم نزادی باز هر بجانی تیر دادی یا انکه دو دیده ام تنک کور
کودید از نظاره مهجور تا حال تو میندیدم اینسان کو جور و جفا قوم عدوان کو دیده ثبت زهر کرانه تیر صف کینه را نشانه از اما
انام ان تیرها ای هل جفا را در راه خدا بر کلو و سینه مبارک خود میخرید و در حیتها اعدا میگوشید و میفرمود ای قوم بد عاقبت کو بدینمبر
خود را در حق من که عترت اویم و بعد از کشتن من از قتل هیچ بندهٔ خدا پروا نخواهید کرد و بخدا سوگند که من بنزد دوست خود میروم و
شهادت را در راه او کمال سعادت خود میدانم وای بر شما که خشک سازد و بجهانتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک گفت
ای حسین چگونه انتقام تو را از ما خواهد کشید انحضرت فرمود که بابن طریق که جزا میکند که شما شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید و خونهای
خود را بریزید و از دنیا هرگز منتفع نشوید و بامیدهای خود نرسید و چون برای آخرت و بد عذاب بد از برای شما مهیا است و عذاب
شدیدترین عذابها است پس بنا بر روایت ابوالفرج که صاحب عوالم ایراد نموده و صاحب مجمع نیز از بحار الانوار بعینه نقل کرده است انحضرت
از غلبه تشنگی از ان ظالمان جرعهٔ آبی طلبید شمر ملعون در جواب انحضرت گفت یا حسین بخدا قسم که نخواهی آب رسید تا با آتش برسی نظم
بحر زور آتش چگونه آب شد جهان آب جهان جمله خوناب شد سوال آب حسین جوابش آتش شد فلک در آتش غیرت چرا کباب نشد
چه تشنه کام حسین رفت از جهان زچه رو محیط عالم امکان همه سراب نشد فغان ز دست نوای دو دیگر رفتار که بلب عزیز خدا از
تو کامیاب نشد ملعون دیگری گفت که ای حسین نظر کن با آب فرات که مانند شکم ماهی موج میزند و بخاطر زیاد میرسد قسم بخدا که نخواهی از آن
آب قطره چشید تا از تشنگی هلاک شوی از این سخن دل مبارک انحضرت بدرد آمد گفت بار خدایا این ملعون را تشنه بمیران راوی گفت
قسم بخدا که آن ملعون در حال تشنه شد هر چند آب میخورد تشنه تر میشد آخر سیراب نشد و العطش گفت تا از تشنگی مرد و بجهنم واصل شد
القصه آن امام بیباک بحکم و جاهدوا الکفار مشغول جهاد اشرار بود با وجود انهمه جراحات که بر اندام شریفش رسیده بود باز منتهای کوشش و کشش
را مینمود تا وقتیکه دیگر قوه جهاد بر تن شریفش نماند اگرچه حقیر در کتب احادیث ندیده ام لکن شهرت تمام دارد و عقل هم حکم بر صدقش میکند
و صاحب محرق هم صریحا نوشته است که انحضرت در کمال اطمینان بجهاد مشغول بود و از کشتن اعدا دقیقه فرو نمیگذاشت که ناگاه از سروش
غیبی ندائی بگوش مبارکش رسید که یا حسین مگر قول شهادت الستیه را فراموش کردی اگر با این قوه و قدرت که داری جنگ خواهی کرد
پس چگونه در راه ما شهید خواهی شد مولا از شنیدن این صدا شمشیر را بر غلاف نمود و فرمود انا لله و انا الیه راجعون نظم فتاد اندر میان
شمشیر شاه کشور ایمان بسعی ده برادر همچو یوسف در چه کنعان شد اندر کام ماهی همچنان یونس ذا النون نهان شد قرص بیضا با
موسی عمران کنند شوق و زنجیر رضا بر گردن و گویا چنان پیچید دستش عشق گر و عقل شد حیران چه تیغ شاه دین شد در غلاف
از هر طرف فوج فوج دو بدندش بر با تیغ تیر و خنجر بران بلی چون شیر در زنجیر شد کین سگان یکسر هجوم آرند و در دندش همه چون روبه را
که کان مخفی نماند که ترک جهاد کردن انحضرت بحسب ظاهر این بود که از بسیاری جراحاتیکه بر بدن مبارکش رسیده بود دیگر قوه جدال نداشت
لا از ترک جهاد نمیفرمود زیرا اگر فرض کنیم که انجناب قادر بر جهاد بوده و باختیار خود ترک جهاد کرده و تن بکشته شدن داده است
دو شبهه بهم میرسد یکی ترک جهاد مامور به و دیگری انتبا بهلاکت منهی عنه و نسبت هر یک از اینها با امام علیه السلام محض

کفر و کفر محض است چونکه اینمقام مقتضی الملائمات شبههٔ کلام نیست لهذا رفع شبهه ثانیه بر سبیل اختصار بطریقی که مستلزم رفع
شبههٔ اولی نیز بوده باشد میتوان نمود و جواب اول انکه مراد از تهلکه که منهی عنه است چیزیست که باعث بعد از خدا گردد نه انچه که موجب
قرب حضرت اگر دد زیرا که بنا تکوین و تکلیف بر قرب حضرتست پس هر چه باعث قربست همان تکلیف عباد است بنا بر این تهلکه بآن
معنی مامور بهاست نه منهی عنه و جواب دویم انکه تکالیف مخصوصه انبیا و ائمه هدی علیهم السلام ورای تکالیف مشترکه سایر ناس و بیرون
از حد و قیاس است ما را نمیرسد که در احوال ایشان تفکر نمائیم و تکالیف ایشانرا بالجمله بتکالیف غیر قیاس کنیم و ما منا الا له مقام
معلوم مصراع کار پاکانرا قیاس از خود مگیر پس میتوانیم که بگوئیم که انحضرت باختیار و اراده خود دست از جهاد برداشت و قدرت
بر جهاد فی الجمله یا بالجمله هم داشت و تن بشهادت داد و حال انکه مامور به بود نه ایشان بمنهی عنه و در حقیقت بغیر انچه که مامور بود بهیچ
جهتی بکمال قرب الهی رسید و اما بحسب باطن احتمال دارد که از اینجهت بوده باشد که انحضرت در انوقت بمقامی رسید که فوق مقام جهاد
بود و انمقام بغیر از شهادت تقاضائی هیچیک از اعمال مکلف به را نمیکرد زیرا که انحضرت همه مقامات عبادات را از فرایض و نوافل
طی کرده بود و جهاد را هم تا بانمقام میکرد بالاتر از آن راه نداشت بعمل آورده بود و حکم الهیه که برهان البراهین است نهم تقاضای همان
مقام را بیشتر نداشت لهذا بالهام غیبی دست از جهاد برداشت لمؤلفه عاشق خسته چو اندر حرم یار شود فارغ از رنج ره و محنت
اغیار شود دهر و قرب چه بر منزل مقصود رسد ایمن از فتنه هر رهزن خونخوار شود شود آسوده ز رفتار شیار و زخود رود چو
متصل جلوهٔ دلدار شود چون حسین در حرم قرب خدا منزل کرد کی که زنک کشتن کفار شود القصه چون سپاه ضلال آن
حضرت را متوقف دیدند دانستند که دیگر دست بجدال نمیگشاید و تن بشهادت داده است پس بحکم ابن سعد لعین بیکبار بران
امام مبین هجوم آوردند و آنمظلوم را در میان گرفتند ناگاه ابوالحتوف جعفی تیری بجانب آن سرور انداخت که بر پیشانی نورانی وی
آمد بنا بر عبارتی پیشانی مبارکش را شکافت و از پشت سر بیرون رفت و بروایت مشهور تیر را کشید و خون مانند ناودان بر رخسار
مبارکش جاری شد و بروایتی سنگی بر پیشانی نورانیش زدند که شکست و خون از آن چهرهٔ اطهرش روان گردید بنا بر همین روایت و
بدرگاه الهی کرده و بتضرع و زاری گفت که خداوندا میبینی و میدانی که در راه رضای از دست شمنان دغا چه میکشم الهی تو در دنیا و
عقبی ایشانرا بجزای خود برسان اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی وجه الارض منهم احدا گویا بزبان حال میگفت
یا رب تو الهی زدل داغدار من بنگر ز ظلم قوم دغا حال زار من من کشته شکسته و سلک ما هیاهم بر من دهن گشوده زده و دو کمان
من چون دره نوای همه جور میکشم کردان تمام را سبب اعتبار من یعنی قبول کن بقیامت شفاعتم در حق دوستان شفاعت شعار من
پس دامن جامه را برداشت که خون رخسار مبارکش را پاک کند که ناگاه تیر زهر آلودی که سه شعبه داشت آمد بسینهٔ بی کینه اش که صندوق علم ربانی
بود نشست و بروایتی بر دل مبارکش که مخزن اسرار سبحانی بود جا کرد در انحال آن برگزیده حضرت باری از صدمه آن زخم کاری بر خود پیچید
و گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله لمؤلفه عقاب تیر چه پر زد بر آشیانه دوست صفیر بسمله زد مرغ خوش ترانه دوست
که آشیانهٔ تن من که طایر جانم در آن نرام بسوی ملک جاودانه دوست نشسته تیر شما گر بسینه و بدلم قضا قضا جبلیست و خانه خانهٔ دوست
نیم ملول و زتقدیر دوست میدانم که این نشانه بود از پی نشانه دوست منم بحجرالام الشتبیل یار سه شعبه سین سهام بود بهانه دوست
پس روی مبارک بسوی اسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسیرا میکشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست چون تیر را
کشید خون مانند ناودان از سینهٔ مبارکش روان شد و انخون را بکف خود میگرفت و بجانب آسمان میریخت یک قطره از آن خون شریف
بر زمین بر نمیگشت و از اثر و سرخی شفق در آسمان ظاهر شد لمؤلفه بر اوج نه فلک بود دفتر حسین شد لاله گون ز خون تن اطهر
حسین کاندر جزا چو خون حسین ادعا کند از فوج قاتلان حسین مادر حسین ادرک تمسک شفقش اوج چرخ را کاین صدق و دعا
و ابن مخضر حسین پس کفی از انخون شریف بر گرفت و بر رخسار و محاسن مبارک خود مالید و فرمود هکذا اکون حتی القی الله تعالی و جدی
رسول الله و انا مظلوم متلطخ بدمی و انا اقول یا رسول الله قتلنی فلان و فلان یعنی بهمین هیئت خواهم بود تا ملاقات کنم
پروردگار عالم را و جد بزرگوار خود را در حالتیکه مظلوم باشم و رخسارم از خون من خضاب باشد و بجد عالیمقدار عرض میکنم
که یا جداه مرا کشتند و حرمت مرتبه مرا نگاه نداشتند و در حق من رعایت نکردند و بیک کشتند کان خود را یا انحضرت میگویم و اسم میبرم که اینها
فلان و فلان بودند گویا بزبان حال میفرمود نظم شورشی در جگر که رو بیا خواهم فکند آتشی بر خرمن تدبیر خواهم فکند شکوه ها

میکشت بر هیما پلید قوم بوند را چون برگ خزان بر زمین میریخت و خون خونخوار کار را باخاک معرکه میآمیخت و مانند شیر خشمگین
از غیرت دین میغرید و مکرر میگفت منم ابن رسول الله و ارکان زمین را از آن صدا متزلزل میساخت و چون تشنگی بر آنحضرت غلبه
میکرد لمحه توقف میفرمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و باز بر آن اشقیا میتاخت و ایشانرا پراکنده میساخت تا آنکه جمع
کثیری را بجهنم فرستاد آخر الامر کار بجائی رسید که نزدیک بود لشکر متفرق گردند چون ابن سعد خسران مآل حال را بدینمنوال دید حکم کرد
که آنحضرت را تیرباران کنند ناگاه چهار هزار کماندار نامعین بار دا تیرباران کردند [illegible]
شرکان کشیدند اما چه کمان کمان عدوان تیرش همه زهر داده پیکان پیکان همه زشت جاد [illegible]
چه بر و بر بهاران کردند که تیرباران از هر طرف بجسم پاکش کردند که هزار جا کش [illegible]
بنی نشد مهمی که کند شی از کانش کشته دل مرتضی نشانش انطار و طوبی اشقیا شد بنکه [illegible]
شد میمرغ بلا دراشیانشد زینب چو بسوی او نظر کرد زد بر سر و خاک غم بسر کرد از [illegible]
او را شنت گفت ای شه بیواحسینم ای بیکس و اقربا حسینم ایکاش که مادرم نزادی باز هر بجا [illegible]
کردید از نظاره مهجور تا حال تو میدیدم اینسان کو جور و جفای قوم عدوان کو دیده منت [illegible]
انام آن تیرهای اهل جفا را در راه خدا بر گلو و سینه مبارک خود میخرید و در جهاد اعدا میکو [illegible]
خود را در حق من که عزت او و بعد کشتن من از قتل هیچ بنده خدا را نخواهید کرد و [illegible]
شهادت را در راه او کمال سعادت خود میدانم وای بر شما که خشک در دو جهان انتقام مرا از [illegible]
ای حسین چگونه انتقام تو را از ما خواهد کشید انحضرت فرمود که بر این طریق که حیا میکند [illegible]
خود را بر بر ید و از دنیا هرگز منتفع نشوید و بامید خود نرسید و چون بسرای آخرت [illegible]
شما بدترین عذابها است پس بنا بروایت ابو الفرج که صاحب عوالم ابرار نموده و صاحب مجمع نیز از بحار الانوار بعینه نقل [illegible]
از غلبه تشنگی از ظالمان جرعه آبی ابدا ثم ملعون در جواب انحضرت گفت یا حسین بخدا قسم که نخواهی آب رسید تا با آتش برسی نظم
بجز بود آتش چگونه آب نشد چه آب جه اجمله خوناب شد سؤال حسین بی جوابش اثر شد فلک در آتش غیرت چو اکباب نشد
چه تشنه کام حسین زنار جهان جهاد چه محیط عالم امکان همه سراب نشد فغان دشت نوای و دکا دجر نثار که بلغ عزیز خدا از
تو کامیاب نشد ملعون دیگری گفت که ای حسین نظر کن بآب فرات که مانند شکم ماهی موج میزند و بجانب دریا میرود قسم بخدا که نخواهی از
آب قطره چشید تا از تشنگی هلاک شوی از انحن دل مبارک انحضرت بدرد آمد گفت بار خدایا این ملعون را تشنه بمیران راوی گفت
قسم بخدا که آن ملعون در حال تشنه شد هر چند آب میخورد تشنه تر میشد آخر سیراب نشد و العطش گفت تا از تشنگی مرد و بجهنم واصل شد
القصه آن امام بلند بنیان محکم و جاهد لکفار مشغول جهاد اشرار بود با وجود انهمه جراحات که بر اندام شریفش رسیده بود با زمنتهای کوشش و کشش
را مینمود تا وقتیکه دیگر قوه جهاد بر تن شریفش نماند کرچه حیز دیگر کتب احادیث ندیده ام لکن شهرت تمام دارد و عقل هم حکم بر صدقش میکند
و صاحب محرق هم صریحا نوشته است که انحضرت در کمال اطمینان بجهاد مشغول بود و از کشتن اعداء دقیقه فرو نمیگذاشت که ناگاه از سروش
غیبی ندائی بگوش مبارکش رسید که یا حسین مگر قبول تعهدات لیلة را فراموش کرده اگر با این قوه و قدرت تنگه دار جنگ خواهی کرد
پس چگونه در راه ما شهید خواهی شد فورا از شنیدن این صدا شمشیر را بر غلاف نموده و فرمود انا لله و انا الیه راجعون نظم فتادانند دمان
شمشیر شاه کشور ایمان بسعی دیده برادر همچو یوسف در چه کنعان شد اندر کام ماهی بیحابا یونس ذالنون نهان شد قرص بیضا یا
موسی عمران کمند شوق و زنجیر رضا بر گردن و بر پا چنان پیچید دستش عشق کز عقل شد حیران چه تیغ شاه دین شد بر غلاف
از هر طرف فوج دو بدند بر سرش با تیغ و تیر و خنجر و بران بلی چون شیر در زنجیر شد گردند سگان یکسر هجوم آرند و در زندش هم چون ورهرا
کو کان مخفی نماند که ترک جهاد کردن انحضرت بحسب ظاهر این بود که از بسیاری جراحات که بر بدن مبارکش رسیده بود دیگر قوة جدال نداشت
الا آنکه جهاد میفرمود زیرا اگر فرض کنیم که انجناب قادر بر جهاد بوده و باختیار خود ترک جهاد کرده و تن بکشته شدن داده است
در شهر همیه ازو میباید یکی ترک جهاد نامود و دیگری انیا به هلاک منهی عنه و نسبت هر یک از اینها با امام علیه السلام محض

کفر و کفر محض است چونکه این مقام مقتضی اطناب در شرح کلام نیست لهذا رفع شبهه ثانیه بر سبیل اختصار بطریقی که مستلزم رفع
شبهه اولی نیز بوده باشد میتوان نمود و حاصل آن انکه مراد از تهلکه که منهی عنه است چیزی نیست که باعث بعد از خدا گردد نه چیزیکه موجب
قرب حق تعالی گردد زیرا که بنای تکوین و تکلیف بر قرب حق است پس هر چه باعث قربست همان تکلیف عباد است بنابر این تهلکه بان
معنی مامور به است نه منهی عنه و جواب دوم آنکه تکالیف مخصوصه انبیا و ائمه هدی علیهم السلام ورای تکالیف مشترکه سایر ناس بیرون
از حد و قیاس است مارا نمیرسد که در احوال ایشان تفکر نمائیم و تکالیف ایشانرا بالجمله بتکالیف غیر قیاس کنیم و ما منا الا له مقام
[illegible] کار پاکانرا قیاس از خود مگیر پس میتوانیم که بگوئیم که انحضرت باختیار و اراده خود دست از جهاد برداشت قدرت
[illegible] ایشان بمنهی عنه و در حقیقت بغیر انچه گردد مامور بوده [illegible]
[illegible]

[illegible] حاجی شیخ [illegible] محمد حسن [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] مرحوم [illegible]
[illegible]

بدرده [illegible]
عقبی ایشانرا بجزای خود برسان اللهم احصهم عددا و [illegible]
یا رب تو آگهی ز دل داغدار من بنگر ز ظلم قوم دغا حال زار من مرکشتیم شکسته رسک ماهیا همه بر من دهن بسود در دو دو کنار
من چون در دره نوا بن همه جور میکشم کردان تمام را سبب اختیار من یعنی قبول کن بقیامت شفاعتم در حق دوستان سیاه تسعامن
پس از من جامه ابر داشت که خون زخم مبارکش را پاک کند که ناگاه تیر زهر آلودی که سر شعبه داشت آمد بسینه بی کینه اش که صندوق علم ربانی
بود نشست و بروایتی بر دل مبارکش که مخزن اسرار سبحانی بود جا کرد در انحال آن برگزیده حضرت باری زصدمه آن زخم کاری بر خود پیچید
و گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله لمؤلفه عقاب تیر چو پر زد بر آشیانه دوست صفیر بسمله زد مرغ خوش ترانه دوست
کرا آشیانه من کند طاپو جانم درانه ام بسوی ملک جاودانه دوست نشسته بر شما کو بسینه و دید لم فضا قضا جلیلست و خانه خانه دوست
بیم ملول و زتقدیر دوست میدانم که این نشانه بود از پی نشانه دوست منم نخجیر لام الست بسمل باد سر شعبه سهم سهام بوده بهانه دوست
پس آن مبارک نسوی آسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی که اینان کسی را میکشند که امروز بروی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست چون تیر را
کشید خون مانند ناودان از سینه مبارکش روان شد و آن خون را بکف خود میگرفت و بجانب آسمان میریخت یک قطره از آن خون شریف
بر زمین برنمیگشت و از آن روز سرخی شفق در آسمان پیدا شد لمؤلفه بهر لوح نه فلک بر بود دفتر حسین شد لاله گون زخون زنی اطهر
حسین کاندر جهان چو خون حسین ادعا کند از موج فائلان حسین مادر حسین ارد تمسک شفقین لوح چو حوا که این صدق و ادعایم
وابن مخفر حسین پس کفی از آن خون شریف برگرفت و بر رخسار و محاسن مبارک خود مالید فرمود هکذا اکون حتی القی الله تعالی و جدی
رسول الله و انا مظلوم متلطخ بدمی و انا اقول یا رسول الله قتلنی فلان و فلان یعنی بهمین هیئت خواهم بود تا ملاقات کنم
پروردگار عالم را و جد بزرگوار خود را در حالتیکه مظلوم باشم و رخسارم از خون من خضاب شده باشد و بجد عالی مقدارم عرض میکنم
که یا جد امجد کشتند و حرمت مرا نگاه نداشتند تو را در حق من رعایت نکردند و یکیک کشندگان خود را بانحضرت میگویم و اسم میبرم که اینها
فلان و فلان بودند که با این ناخلف مسفرمود نظم شورش در جگر کز و بیا خواهم فکند آتشی بر خرمن قد و بیان خواهم فکند شاو ملا

میکشت و سرهای پلید قوم بوید را چون برگ خزان بر زمین میریخت و خون نحو خوارکان را با خاک معرکه میامیخت و مانند شیر خشمگین
از غیرت دین میغرید و مکرر میگفت انا ابن رسول الله و ارکان زمین را از آن صدا متزلزل میساخت و چون تشنگی بر آنحضرت غلبه
میکرد لمحه توقف میفرمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و باز بر آن اشقیا میتاخت و ایشان را پراکنده میساخت تا آنکه جمع
کثیری را بجهنم فرستاد آخر الامر کار بجائی رسید که نزدیک بود لشکر متفرق گردند چون ابن سعد خسران مآل حال را بدینمنوال دید حکم کرد
که آنحضرت را تیرباران کنند ناگاه چهار هزار کماندار از کمانهای بادرانی تیرباران کردند مؤلفه از لشکر دون چنان شنیدند بوجانب
شرکان کشیدند اما چه کمان کمان عدوان تیرش همه زهرآلود پیکان پیکان همه زهر جان زبانی نوکش همه زنار [illegible]
چه بود بدان کردند که تیرباران از هر طرف بجسم پاکش کردند کین هزار خاکش هر تیر ز شست شد خدنگی اندر جگر
نبی نشسته میمی که گذشتی از کمانش کشته دل بر قصه نشانش انظار و طوبی اشقیا شد بنگه بهر تیر عزم نشانه جسمش بدنگ [illegible]
شد سیمرغ بلا درآشیانه شد زینب چو سوی او نظر کرد زد بر سر و خاک غم بسر کرد از سینه فغان زار برداشت وز ناله علم بچرخ
افراشت گفت ای شه بینوا حسینم ای بیکس و اقربا حسینم ایکاش که مادرم نزادی یا زهر بجای شیر دادی یا انکه دو دیده ام شدی کور
کو دیده از نظاره مهجور تا حال تو می ندیدم اینسان کز جور و جفا قوم عدوان کو دیده تنت ز هر کرانه تیر صف کینه را نشانه
امام آن بیوفایان هل جفا را در راه خدا بر گلو و سینه مبارک خود میخرید و در جهاد اعدا میکوشید میفرمود ای قوم بد عاقبت کردید بپیغمبر
خود را در حق من که عترت اویم و بعد از کشتن من از قتل هیچ بنده خدا پروا نخواهید کرد و بخدا سوگند که من نزد دوست خود میروم و
شهادت را دوست دارم و از کار شقاوت خویش میدانم وای بر شما که خدا در دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک گفت
یا حسین چگونه انتقام تو را از ما خواهد کشید آنحضرت فرمود که باین طریق که جنگ میکند که شما شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید و خونهای
خود را بریزید و از دنیا هرگز منتفع نشوید و بامیدها خود نرسید و چون برای آخرت وبد عذاب بد از برای شما مهیا است و عذاب
شما بدترین عذابها است پس بنا بروایت ابو الفرج که صاحب عوالم ایراد نموده و صاحب مجمع نیز از بحار الانوار بعینه نقل کرده است آنحضرت
از غلبه تشنگی از انظار [illegible] آب [illegible] ملعون در جواب آنحضرت گفت یا حسین بخدا قسم که نخواهی آب رسید تا با آتش برسی نظم
بحر بود [illegible] جواب جمله [illegible] سوال حسین [illegible] جوابش [illegible] شد فلک [illegible] عترت [illegible] کباب شد
چه تشنه کام حسین [illegible] محیط عالم امکان همه سراب شد فغان دست تواتی [illegible] گریه عرش خدا از
تو کامیاب نشد ملعون دیگری گفت که یا حسین نظر کن باب فرات که مانند شکم ماهی موج میزند و بجانب دریا میرود قسم بخدا که نخواهی از
آب قطره چشید تا از تشنگی هلاک شوی از استماع این سخن دل مبارک آنحضرت بدرد آمد گفت یا رب خدایا این ملعون را تشنه بمیران راوی گفت
قسم بخدا که این ملعون در حال تشنه شد هر چند آب میخورد تشنه تر میشد [illegible] سیراب نشد و العطش گفت تا از تشنگی مرد و بجهنم واصل شد
القصه آن امام بینا بحکم و جاهد الکفار مشغول جهاد اشرار بود با وجود آنهمه جراحات اکبر اندام شریفش رسیده بود باز متهیا کوشش و کشش
را مینمود و قتیکه دیگر قوه جهاد بر تن شریفش نماند گرچه حقیر در کتب احادیث ندیده ام لکن شهرت تمام دارد و عقل هم حکم بر صدقش میکند
و صاحب محرق هم صریحا نوشته است که آنحضرت در کمال امتنان بجهاد مشغول بود و از کشتن اعدا دقیقه فرو نمیگذاشت که ناگاه از سروش
غیبی ندائی بگوش مبارکش رسید که یا حسین مگر قبول شهادت را فراموش کرده ای اگر با این قوه و قدرت که داری جنگ خواهی کرد
پس چگونه در راه ما شهید خواهی شد پس مولا از شنیدن این صدا شمشیر را بر غلاف نمود و فرمود انا لله و انا الیه راجعون نظم [illegible]
شمشیر شاه کشور ایمان دیگر بدو برادر همچو یوسف در چه کنعان شد انداز کام ماهی بحا یونس ذوالنون نهان شد قرص بیضا با
موسی عمران کمند شوق و زنجیر رضا بر گردن و بر پا نهان بپیچید دست عشق گرو عقل شد حیران چه تیغ شاه دین شد بر غلاف
از هر طرف فوج دو بد ندش بسر با تیغ و تیر و خنجر و بران بلی چو شیر در زنجیر شد گرگین سگان یکسر هجوم آوردند و زندش هم چو بوره را
کرگان مخفی نماند که ترک جهاد کردن آنحضرت بجهت ظاهر این بود که از بسیاری جراحات که بر بدن مبارکش رسیده بود دیگر قوه جدال نداشت
الا ترک جهاد نمیفرمود زیرا که اگر فرض کنیم که آنجناب قادر بر جهاد بوده و باختیار خود ترک جهاد کرده و تن بکشته شدن داده است
در شبهه نیست از و میاید یکی ترک جهاد مامور به و دیگری القای نفس به هلاکت منهی عنه و نسبت هر یک از اینها با امام علیه السلام محض

کفر و کفر محض است چونکه این مقام مقتضی اطناب در شرح کلام نیست لهذا دفع شبهه ثانیه بسبیل اختصار بطریقی که مستلزم دفع
شبهه اولی نیز بوده باشد میتوان نمود و جوابش آنکه مراد از تهلکه که منهی عنه است چیزیست که باعث بعد از خدا گردد نه آنچه که موجب
قرب حق تعالی گردد زیرا که بنای تکوین و تکلیف بر قرب حقتعالی است پس هر چه باعث قربیت همان تکلیف عباد است بنابراین تهلکه باین
معنی مامور به است نه منهی عنه و جواب دویم آنکه تکالیف مخصوصه انبیا و ائمه هدی علیهم السلام ورای تکالیف مشترکه سایر ناس بیرون
از حد و قیاس است ما را نمیرسد که در احوال ایشان تفکر نمائیم و تکالیف ایشان را بالجمله بتکالیف غیر قیاس کنیم و ما منا الا له مقام
معلوم مصراع کار پاکان را قیاس از خود مگیر پس میتوانیم که بگوئیم که آنحضرت باختیار و اراده خود دست از جهاد برداشت و قدرت
بر جهاد فی الجمله یا بالجمله هم داشت و تن بشهادت داد و حال آنکه مامور به بود [illegible]

[illegible] علی وجه [illegible] احدا [illegible] بالحال میگفت
یارب تو الهی دل داغدار من بنگر ز ظلم قوم دغا حال زار من مرکشتیم شکسته و سرک ماهیانه بر من دهن گشوده زده و دو کنار
من چون در دره تو این همه جور میکشم کردان تمام را سبب اختیار من یعنی قبول کن بقیامت شفاعتم در حق دوستان سیمات شعار من
پس از من جامه را بو داشت که خون زخمهای مبارکش را پاک کند که ناگاه تیر زهرآلودی که سر شعبه [illegible] بسینه اش که صندوق علم ربانی
بود نشست و بروایتی بر دل مبارکش که مخزن اسرار سبحانی بود جا کرد در آنحال آن بزرگوار حضرت باری را ز صدمه آن زخم کاری بر خود بپیچید
و گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله مؤلفه عقاب تیر چه پرواز در آشیانه دوست صفیر بسمله زد مرغ خوش ترانه دوست
کز آشیانه تن من که طایر جانم در آن مرام ببوی ملک جاودانه دوست نشست تیر شما کو بسینه [illegible] قضا جلیل است و خانه خانه دوست
نیم ملول و ز تقدیر دوست میدانم که این نشانه بود از پی نشانه دوست منم مخمر لام الست بسمل یاد سه شعبه سینه سهام بود بهانه دوست
پس [illegible] مبارک [illegible] کرد و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان [illegible] میکنند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر از من نیست چون تیر را
کشید خون مانند ناودان از سینه مبارکش روان شد و آن خون را بکف خود میگرفت و بجانب آسمان میریخت یک قطره از آن خون شریف
بر زمین بر نمیگشت و از آن روز سرخی شفق در آسمان پیدا شد مؤلفه بر اوج تیر فلک بود دفتر حسین شد لاله گون ز خون تن اطهر
حسین کاندر جزا چو خون حسین ادعا کند از موج قاتلان حسین مادر حسین [illegible] شفقین اوج چرخ [illegible] کاین صدق و ادعا هم
و ابن جعفر حسین پس کفی را از خون شریف پر کرفت و بر رخسار و محاسن مبارک خود مالید و فرمود هکذا اکون حتی القی الله تعالی و جدی
رسول الله و انا مظلوم متلطخ بدمی و انا اقول یا رسول الله قتلنی فلان و فلان یعنی بهمین هیئت خواهم بود تا ملاقات کنم
پروردگار عالم را و جد بزرگوار خود را در حالتیکه مظلوم باشم و رخسارم از خون من خضاب باشد و بجد عالی مقدارم عرض میکنم
که یا جداه اکشتند و حرمت مرا نگاه نداشتند و در حق من رعایت نکردند و بیک کشند کان خود را یا بحضرت میگویم و اسم میبرم که اینها
فلان و فلان بودند که با من باین حال رفتار نمودند نظم شورشی در چرخ [illegible] خواهم فکند آتش بر خرمن قدوسیان خواهم فکند شکوه ها

ازدست شیطان فطرتان خواهم نمود ناله بر حال شاه انس و جان خواهم فکند زانمکان با ذلت و خواری کنون خواهم گذشت مسند عزت ببخت
لامکان خواهم فکند چون زمان من بمطلوبی سر آمد بار عذل در سرای شد آخر زمان خواهم فکند ایشم که کوفیان کشیدند امداد سرا
هر یکی را از شما بر آن بجان خواهم فکند زان بترسید اینکه در عرصات انتقام در بسیط حکم دادار جهان خواهم فکند القریب بیابان کربلا
وان ستم رسیده اهل جور و جفا از شدت تشنگی و کثرت جراحات که بر تن مبارکش رسیده بود دیگر طاقت سواری نداشت و در عدد جراحات
آنحضرت اختلاف در روایات است بروایتی هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن اطهرش یافتند و بروایت دیگر از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام منقولست که بغیر از جراحات تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر در جسد مطهرش یافتند و بروایت دیگر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایتست که زیاده از سیصد و بیست جراحت در بدن مبارکش ملاحظه نمودند و بروایت دیگر
مجموع زخمها از تیر و نیزه و شمشیر بر جسم شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد و پنجاه جراحت بود و چندان نیزه بر زره آنحضرت
جا کرده بود که از برای پرواز اوج قرب حضرت ذوالجلال پر و بال پرواز دیده بود و جمیع آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که دقیقه
پشت بدشمنان نکرده و روی از نبرد سنان برنتافت آن تن که زیب دوش رسول کبار بود زخمش هزار و نهصد و اشکش هزار
بود از بسکه خون زهر بن مو موج میزدش هر تار موی او سر یک چشمه سار بود کو دل بیانش از شرر آتش درون تبخالهای سوخته
شعله بار بود تنها همی نبود دلش از تشنگی کباب از تیر اگر بش جگرش داغدار بود در دست دشمن بود که مظلوم و بیکس است از تشنگی
بروکیان دلفکار بود پس از غرقه گرداب بلا و آن قربانی کوی وفا دید که دیگر توانائی سواری در جسم مبارکش نمانده و بار ولایت بمنزل
شهادت رسانده از ذوالجناح پیاده شد و از ضعف و ناتوانی در شاه راه جانفشانی نشست و با جسم چاک چاک بر روی خاک هلاک افتاد
چون عرش دین ز کرسی زین بر زمین فتاد لرزید سپهر که عرش برین فتاد بر خواست گرد مظلمه از قاف تا بقاف گفتی زمین بزلزله
زآسمین فتاد طوفان ز بن قضیه جودی بر محیط یافت غوغای بن بلا بچرخ مهین فتاد زد موج آنچنان که سمک از سما کن
لرزید بلید که فلک بر زمین فتاد افتاد عشر بر تن افلاکیان چنان کز چرخ چار عیسی گردون نشین فتاد از شعله فغان جگر
سوز اهلبیت آتش بعرش و فلک شعله بین فتاد شد کربلا چو مجمر عمان ز سیل اشک چون بر جبین نظاره روح الامین فتاد افتاد شاه دین
بتن خوبچه از بخاک شاهی چنان فتاد که بجا جبین فتاد

مجلس یازدهم در کیفیت شهادت عبدالله بن حسن صلوات الله و سلامه علیه

ثنا بم نثار درگاه حضرت بی نیاز نیکه دو مناز منداز بر خاک راه بنیاد او وست سر افراز سرافرازان در سر افکند کی میدان سربازی
او زهی شهیدیکه شهیدان شهد رضا از جام بلایش نوشند و جذا بعیدیکه مقربین لباس تقرب باندازه خلعت ابتلایش
پوشند الله الله دریا عبودیتش چو طوفان خیز است که مخلصانش در خطر عظیمند مخصوصانش در ورطه فالتقمه الحوت و هو ملیم
وحش الله صحرای محبتش چو عافیت انگیز است که در هوا و آن در عین شدت طوفان در کنار نجیناه من الکرب العظیم و در بن شعله
نیران در گلزار بردا و سلاما علی ابراهیم محبوس محبت آنکه شد از دامت پابست بلای دوست از غم شاد است در نجاتش در ولا خوش
بنشین که او بر محبت عافیت بنیاست پیشوای محبت کیشان کسیست که در وادی کربلا کمیت ولا بمیدان بلا تاخت و جسم خود را در راه
خدا هدف تیر فنای جفا ساخت تیر بر جگر مبارکش زدند گفت بسم الله و بالله پیکان بر دلش دوختند ناله بر آورد که علی ملة رسول الله
کفنند خونت را میریزیم فرمود فی سبیل الله کفنند سرترا میبریم جواب داد که توکلت علی الله کفنند تنت را در خون میکشیم اشاره
کرد که صبرا علی بلاء الله خنجر بر حنجرش نهادند زبان گشود که رضا بقضاء الله سرش را از قفا بریدند ندا همی کشید که انا لله و انا الیه
راجعون آنکه شد غرقاب گرداب بلا وانکه شد لب تشنه در نوح الفنا کیست دانی زبدة الخافقین تیر برج و کلا یعنی حسین
بل عزیز من محبت یا بانش اینست دوشی بنیانش چنین است هر که راه اخلاص میپوید از دوست بغیر از دوست نمیجوید هر
کس سر منزل قرب میجوید بجز طریق طاعت مسلکی نمیپوید ایمحبت پیشه گان حسن دوست بشنوید این داستان که عشق اوست
قصه آدم برون از نقص و عیب زان پیمبر کو بود نامش شعیب این شنید ستم که آن والا تبار کو بکرد در روز و شب اختیار
از بس سرشک از دیدگان چو خون بود که تا مانش روان بسکه چشمش غرق اشک شور شد دیده کانش عاقبت بی نور شد عشق چون
وی را بر آتش میفشاند کو بر آتش آبی بر آتش میفشاند دیده اش چون از گریستن بازماند آن بلاکش با شرد و مسانشد چونکه مدتش

بمحنت

بامحنت مستقیم کرد بینایش خداوند کریم باز آتش بجان افروخته وان دل از برق محبت سوخته روز و شب از سینه نالید که
اشک خون از دیده باریدن گرفت تا دیگر ره دید کانش کور شد بینش از چشمان او مهجور شد باز خلاق جهان بینایش کرد رحم
بر چشمان نابینایش کرد شد مکرر تا سه بار این ماجرا در میان آن پیمبر با خدا در چهارم بار او را حز غیب آمدش بر گوش کای
شعیب اینهمه افغان و زاری بهر چیست کو بهروی اختیار بهر کیست گر ز من خواهی تو جنات النعیم ور بود این گریه از نار جحیم
دادمت از روضه دارالسلام کردمت این آتش دوزخ حرام آن ندا را چون شعیب از حق شنید همچو مرغ بسمل بر خود طپید از
ادب ندای آشنا جان بقربان صدا آشنا گفت یارب که بهرام از شوق تست نالهایم سر بسر از ذوق تست من تو را خواهم
نه آن دارالقرار از تو میترسم نترسم از شرار تا تورا اهل محبت یافتم دل ز غیر تو بر تافتم در دل نبود بغیر از حب دوست
خانه خالی کرده ام کین جای اوست از تو غیر از تو ندارم من مراد این جنین باید وفا با کبریا پس ندا آمد ز درگاه خدا که محبت صدقت ای با وفا
چونکه هستی در محبت پایدار در سر عشق بلبش استوار میفرستم من کلیم الله را موسی توان عارف آگاه را تا که باشد سالکی در راه
تو هم در آن درگاه خدمتکار تو دوستان این قصه تا پایان رسید یک از تو بر آتشم دامان رسید شور شیخ افتاد اندر جان من نشتر
زد عشق بر شریان من یاد آمدیک محبت پیشه خود را از محبت تیشه بیکسی از خانمان آواره چاره هر بیکس بیچاره خود
در دست بلا شمشیرها کرده جا بر جسم پاکش تیرها یاد تشنه بی سپاه و لشکری خسرو بیخادم و بی چاکری کیست آن مقتول شمشیر و سنین
پادشاه بیسر و سامان حسین کز شعیب آن دیده گریان گذشت او ز جسم از سر از جان گذشت آه از آندم کان گرفتار بلا افتاد
از زین بخاک کربلا شمر دون از کینه خنجر بر کشید بر گلوی نازکش خنجر کشید زیر خنجر با زبان دوستی گفت یارب این نشان دوستی
الهی یارب تو از احوال من بیخبر نه این محنت از من ایجاد این خنجر و این حنجرم این بخاک بنواهیم سرم من بعهد خویشتن کردم
وفا تو بعهد خود وفا کن ای خدا دوستانم را ز دوزخ وارهان جمله را بر روضه رضوان رسان امداد ای بگوشش که حسین ای بلاکش
بنده پرشور و شین لطف ما را خلاص تو رنگین تر است مزد ما در کار تو سنگین تر است چونکه ماندی در پیمان خود یا خنده
بجنب جان خود میدهم از لطف و عطای بیشمار از پی رو بندگان شرمسار اینقدر بخشم بتو اندر جزا تا شوی تو از دل و از جان رضا این
ندا را چون شنید از کردگار محنتها شان کشته مرگ ناگوار چون رو آنجا بجز لطف مدهوش بید بلکه از نیا سو خموش اغاز مطلب
گفتگوی این بیسر و ذکار تیره روز با صدق عبارات و بیان اخبار جگر سوز در جانیست که چون شهسوار معرکه فضل الله المجاهدین
در عرصه ذلک هو الفوز المبین ذبیح میدان و فدیناه بذبح عظیم و رسیده با باب رحمت هذا صراط مستقیم اعنی امام الثقلین
و ضیاء الخافقین جناب ابی عبدالله الحسین مراحل شهادت را با قدم اجتهاد بپایان رسانید و رخت عهد محبت را بر منزل وفای
شهادت کشانید با هزار و نهصد زخم قاتل از پشت مرکب بروی زمین هائل افتاد در آنوقت که جرئت نمیکرد که نزدیک آنحضرت آید
بعضی از بیم آنکه مبادا آن مظهر غیرت الهی دست بقتلش گشاید و برخی از شرم آنکه چگونه بر روی فرزند رسول خدا نظر نمایند و آنجناب از
ضعف و ناتوانی گاهی مینشست و گاهی از نشستن عاجز میشد بر زمین میافتاد ناگاه مالک بن یسر کندی لعنه الله که دل پر حمیتش
تر از ظلمت کفر بود نزدیک آنحضرت آمد و اول زبان ناسزا بان سرور دین و دنیا گشود و دل مبارکش را بنوک سنان لسان مجروح نمود
و بعد از آن ضربتی بر فرق همایون آنسرور زد که عمامه اش پر از خون شد لمولفه سری که همراز و اندیشه چرخ اثیر شکافت بسر
پاک فرق بیک شمشیر چو تیغ بر سر پر نور آن امام رسید شکست کاسه خورشید و سر ناهید روان گشت یکی چشمه خون ز تارک
او که گشت لاله گلگون رخ مبارک او نمود چهره خود را ز خون سر گلنار در این معامله رمز صحیح بود بکار که سرخ روئی من نزد
دوستان از خونست هر آنکه روی سفید است چهره گلگونست چون ضربت آن ملعون بامام مبین رسید آنحضرت فرمود که بازو دست
نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون بر نفرین آنحضرت بر بدترین احوالی مرد تا بتابستان دستهایش مانند چوب خشکی میشد
و در زمستان خون از آنها میریخت و بهمین احوال بود تا بجهنم واصل شد پس از اشقیا اندکی درنگ کردند و بعد از آن بر آنحضرت هجوم
آوردند و آن امام مظلوم را در میان گرفتند پس عبدالله پسر امام حسن مجتبی علیه السلام که کودکی بود صغیر و هنوز بحد بلوغ نرسیده
بود چون آن هنگامه غوغای دشمنان را ملاحظه کرد و عم بزرگوارش را دید که در میان آن ظالمان افتاده و هر یک از آن پید بنا

دست بطعن و ضرب ان مرکز دایرهٔ ایمان کشودند بی اختیار از سرا پرده های حرم بیرون دوید و بجانب عم نامدار شد وانرا دید چو نظر
کربلا چشم مبارکش بعبدالله افتاد کربسوی قتلگاه میاید بزینب خاتون خطاب کرد و باواز بلند فرمود کرا بگو اهر بی پناه عبدالله را نگاه
دار و مگذار بسمت قتلگاه اید کو بابو با حال فرو ولؤلؤ لقه نگاه دار که سرکش بقصد کین و بیت کوفنا است سر راه و در کمین و بیت نگاه
دار که او را نه موسم محنت است اگر چه در سرا و هوی زیستن است نگاه دار مبادا امد بهانه شود خدا نکرده بیرا اجل نشانه شود نگاه
دار مبادا که لشکر عدوان کنند هجوم او را نشانهٔ پیکان نگاه دار که در کشتن این گروه دغا نمیکنند دریغ از بزرگ و کوچک ما
زینب خاتون از عقب او بشتاب روان گردید تا بوی رسید و هرچند سعی کرد که او را بر گرداند نتوانست ان طفل از زاده میگریست
میگفت لا والله لا افارق عمی قسم بخدا که از عم غریبم مفارقت نمیکنم و از و دست بر نمیدارم و دیگر بجهت عمایم نظم صیدی که اجل دواند
او را بودام بلا رساند او را افتاد زدام فتنه بتیاب ان صید حرم بدام صیاد بو سر زد و دو تقتلگه کرد میرفت و زخم تیر بیر میزد
الماس بابکنه میزد انغمزده با زبان حال باسوز دل بهزار ملال میگفت ناله شر بار کی عم غریب بیکس زار ایوای از این غریبی تو ای عم
بصیلی تو زیاد که یاور نداری افسوس زاد که نداری عباس و علی اکبرت کو عبدالله و عون و جعفرت کو کو قاسم داماد ناامید
ناکام برادر شهیدم تا از سر صدق جان نثاری در بیکسیت کنند یاری من زنده و تو بزیر شمشیر یا رب که چنین مباد تقدیر عبدالله
خود را بعمو جان بزجر و بدور خود بگردان هر چند نه لایق فدایم قربان تو گر شد تو را نشایم زار و که ضعیف دلکبابم گرد عطش از شرار
ابم اما ز دره نمایستد شش ماهه چو کشت کو سقند پیر در سر کوی خود فداکن قربان منا کربلا کن هر چند که لاغر و جوانم کربوستم
و کو استخوانم پس در انوقت بحر بن کعب علیه اللعنه و بروایتی حرملة بن کاهل لعنه الله شمشیر حواله انحضرت کرد انطفل معصوم گفت
ویلک یا ابن الخبیثة اتقتل عمی وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و انطفل یتیم در انحال دست خود را پیش نکهداشت که شمشیر
بر عم بزرگوارش نباید که ان ملعون تیغ را فرود اورد و دست ان بزرگوار را برید و از بدن ان طفل معصوم جدا گردید چه او فریاد با عما براورد
حسین افغان واویلا براورد ز سوز دل چنانالید از جان که زهره در جنان برداشت افغان چو با دست بریده کرد فریاد حسن نالید
و گفت ای داد و بیداد زنالب در دبین بیتاب کردید چو مرغ بسملی در خاک غلطید ز افغان ناله بر کیوان برافراخت بدامان حسین خود
در انداخت پس از ان یکدست خود را بمرغ بسمل بگردن کرد و عم را حمایل نبود ش چون رمقی از ضعف نبدا زبان حال او امد بگفتار کربلا
عمابین مظلومی من فغان از طفلی و محرومی من بمیدا امدم یاد لفکاری تو تا شاید کنم یکلحظه یاری که تا کر دست من از تن بریدند
تنم بر خاک تو میدکشیدند دریغا ماند حسرت در دل من کل حسرت بر و یلا از کل من منم مرغ مناسع روزگاری که بشتم اشیا بر
شاخساری باشد که رفصل بهاران نو از ارغنون ترانه خانان که تا که ز دقصا اشیانم بکی بر بلا بر اشیانم نه از من ماند
نه از اشیا بجز یکمشت خاکستر نشانه ان امام مظلوم از تماشا انطفل معصوم بیتاب شد تو شد و از یتیمی و غریبی انطفل بیدل امباد کثر
بنو عی سوخت که بی اختیار اشک چشم مبارکش روان کردید و انطفل را در بر کشیده و زینب که بکوهم انحضرت در انحال برادر بزرگوارش جناب
امام حسن مجتبی علیه السلام را بخاطر دراورد و محبت برادر بجوش امد و انکه برادر که مثل امام حسن مجتبی علیه السلام از بزرگوار
چون بملاحظه کرد دید که یک طفل صغیر از برادرش مانده انهم باینطریق در دامن او با دست بریده افتاده و از ترس و بیم ظالمان بر رو
صد زخم شمشیر مثل برک بید میلرزید و خود را در دامن او پنهان میکند و بیر پناه انحضرت میکریزد و نمیتواند که انطفل برادر را پناه دهد
و بیفو یاد برسد خدا میداند که انحضرت چه حالی داشت القصه فرمود ای فرزند برادر من صبر کن که در همین ساعت در دو صاحبان
بخدمت جد بزرگوار و پدر والا تبار رسیده خواهی رسید کو با زبان حال فرمود نظم منال اینقدر ای عندلیب بیر من تذر و سوخته
بال حسن برادر من صبو باش که فصل بهار نزدیکست دمیده چمن و لاله زار نزدیکست مریز اینقدر از دیده اشک چون باران که
میرسی تو همیندم بروضهٔ رضوان غمین مباش که در طرف چشمهٔ کوثر رسی تو یکدم دیگر بنزد جد و پدر در همانحال که انطفل شکسته
بال در دامن عم بزرگوارش دسوز و گداز بود که ناگاه حرملة بن کاهل علیه اللعنه تیری بان طفل بی گناه زد که در الفود در دامن انحضرت
شهید شد و مرغ روحش باشیان قدس پرواز نمود انحضرت چون برادر زادهٔ خود را بانحال مشاهده فرمود بر انطفلک رقت نمود و
و زبانحال فرمود بسلوه دریغ وافسوس فغان و فریاد که در صغر بنا مرادی پژمرده یک گل ز باغ عمرت بگذار داجل فتادی
تذرو باغ برادر من فتاده اند برابر من بجسم مبدست بدست تن چو لاله داغ بدل نهاده چرا خموش ز راه جوشی بطاق

کردون فکن خروشی کون که باشی بصد ملال بسوی باغ جنان کشادی بنال از جان بشو روان نغما که در ریاض وصال جانان
بخواهش دل از ان گلستان بدست چیدی گل مرادی مباش زجنایات بجوش ایدل کبابت بشکوه کوبی که عم زارم بمیدان
ره نزاد نزادی بکو که زادم بجوز من بست روانه کردم بجسم بدست زفیلشدوان در این بیابان نمودم ازاد که خانه زادی
پس نبایه رواتی که صاحب عوالم و مجمع هر دوار بسیند طاوس ره نقل کرده اند شمر ذی الجوشن لعنه الله بجانب سرا پرده ها انحضرت
رفت و از کثرت عداوتی که بخانذان رسالت داشت ولخصمانیزه خود را بر انخیمه متبرکه زد و بعد از ان او از بر اورده که ایقوم ائتونی بالنار
برای من که من خیمهای حسین را اتش بزنم و با اهل انها یکر بسوزانم چون ان امام مظلوم این سخن را شنید فریاد کرد که یا ابن ذی الجوشن
انت الداعی بالنار لتحرق الفسطاط علی اهلی ای پسر ذی الجوشن تو اتش میطلبی که خیمهای مرا اتش زنی بر سر اهلبیت من که ایشان را بسوز
احرقک الله بالنار خدا تورا باتش بسوزاند یا رب از ان شرر دچه و بجر و بر نسوخت عالم نشد خراب و جهان سر بسر نسوخت اتش چو
بر سرادقات طهارت برزدند نه خیمهٔ فلک همه از یک شرر نسوخت چون خواستند اهل حرم را شرر زنند در حیرتم چرا همه جن و بشر نسوخت
زان شعله که شمر برافروخت در زمین در اسمان ملائکه را بال و پر نسوخت ابحرخ سفله انهمه جور که کوفیان کردند بر حسین دلت
ای بیخبر نسوخت چون شبث لعین شمر بیدین را از خود کافرتر دید و بیباکی ان نابکار را از خویشتن بیشتر ملاحظه نمود نزد
انملعون امد و او را از این اراده شنیعه ممانعت کرد و توبیخ کرد تا انکه ان بیحیا شرمنده شد و برگردید پس در انوقت صالح بن وهب
اخزمه الله بالتهاب نار ظرتی بر امده و نیزه بر پهلوی ان امام مظلوم زد که بنابر روایت از پشت مرکب بر زمین افتاد و بر خسارهٔ
راست انحضرت بر زمین رسید اما بنا بر روایت شهر انحضرت بیشتر بر زمین افتاده بود و انملعون در حالیکه انحضرت نشسته بود ان
طعن نیزه را بر پهلوی مبارکش زد که حضرت برو در افتاد زینب خاتون از ملاحظهٔ این حالت بیطاقت گردید و فریاد بر کشید که وا اخیاه
وا اخاه وا سیداه و وا اهلبیتاه لیت السماء انطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل ایکاش در این وقت اسمان بر
زمین میچسپید و کوهها از اینوا قعه پاره پاره میشد و از هیبت و بیم ملائکه از ناله وی ملائکهٔ اسمان
میگریستند و باز بانحال مضمون این سخنان شررافشان را با سوز دل میگفت و زار زار میگریست لمؤلفه ای بیپناه بیکس و یاور برادرم
ای بینوا برادر بیمار و یاورم تو پاره پاره از دم شمشیر و از سنان من زنده بر تو مینکرم خاک بر سرم جان میدهی ببین که بمیرم مو
چنین می بینمت برادر با جان برابرم کفتی نشین بکشتی صبر از محیط غم بنشینم از کجا که بگرداب ندم داحسرت و فغان که ز طوفان درد تو
کردیده غرق کشتی و بشکسته لنگرم ای وامصیبتا چکنم من کجا روم بنود بغیر کرب و بلا جای دیگرم از داغ بینوایی تو شد دلم کباب
میسوختم کاش بر سرتا مرو زما در دم ایکاش اسمان و زمین سرنگون شود گردد خراب طاق سموات بر سرم خواهم رسم بخدمت تو مفلکان تو
بکرفتاند بیکسی دامان چادرم یکدم اجازتم بده ایم بقتلگاه رنگین کنم بخون تو این تیره معجرم دیدار اخرین تو بینم بزیر تیغ چون
دیدنت فتاد بصحرای محشرم حیف است خون حلق تو ریزد بر زمین بیجی من اجازه که طشتی بیاورم قصا کاش دست نگهدار داندکی
ای دم بقیه که روشنم نخواطرم پس انمخدرهٔ سرادق عصمت و مستورهٔ حجاب عفت با چشم اشکبار و ناله پر شرار روی با بن سعد نابکار
کرد و گفت ای پسر سعد حسین را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی کو با زبان حال میگفت نظم ای زادهٔ سعد فتنه بنیاد از جور تو صد هزار
فریاد یکجو بدلت مروتی نیست کافر مکوت حمیتی نیست افتاده حسین بزیر شمشیر کو دیده تنش مشبک تیر غلطان بمیان خاک و خون است
و زخون تنش همه ز شنکلاله کون است از سینه جنان بر اید اهی کافکنده شرر بمرغ و ماهی اندر دل سخت تو اثر نیست این سنک است
در حجر نیست پیش نظر تو میکشندش بر خاک هلاک میکشندش تو مینکری بحال زارش بر میکزار زخم زارش رحمی بحسین
چرا نداری از روی نبی حیا نداری اخر پسر پیمبر است جدش نبی است و زهر است شد حق نبی تو را فراموش کشتی ز خمار کفر
مدهوش حق نمک بتول عذرا دارند تمام خلق دنیا ساز ز نمک بتول کورت بوجه فکندا این غرورت از سخنان انمظلومه
جگر سوخته اب از دیده ان شقی عمر سعد بیحیا لعین روان گردید و روی پلید خود را از انمخدره گردانید و بطرف دیگر التفات نمود لعنة الله
علی القوم الظالمین

مجلس دوازدهم در احوال جوان نصرانی و شهادت او بعد از مسلمانی

نحمدک یا من هدینا بولایة الاولیاء وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله فاشرح اللهم صدورنا بنور الیقین واحلل عقد

من لساننا لذکر مصائب الحسین واحزناه علی ذبیح من اجتز راسه من القفاء ودفع علی القناة وخضب شیبه بالدماء وطرح
جسده علی ارض الرمضاء وهدمت خیامه بهجوم الدهماء واحرقت خباياه بلهبات اللظی واسفاه علی غریب لدی بنات اذا
سمعن مهلهلة الافواج الهایبة وزجرة الجنود الغالبة خلون من الوجل عن الخیام ونادین ان یا ایها الانام الیس الله
بعزیز ذی انتقام والهفاه علی الشهید الذی نساؤه سبایا وبناته حفاة عرایا الغریب المظلوم والقتیل المحروم امام الثقلین
ونور العینین ابی عبدالله الحسین علیه السلام خواهم امروز ایمحبت پیشگان از محنت شهر سازم بیان باجها نوا جمله بر
جوش اورم خشک زاداد و نوش اورم این محبت ولی خلق خدا است این سبو طاق عرش کبریا است دوطوفان امده ذرمانی
جود اوست بر ماهیت اکسیر وجود کوچه مفعولست امامطلق امت مصداق فعلها متبوامت دوحدیث کنت کنزا انجوان کانتکا
کرد این راز نهان میداند درچه شهرش منزلست اینقدر دانم که کارش بادلست باشدش هر لحظه اثاردگر هر زمان آید باطواردگر
برسر سودائیان بر شوراز وست دردل نورانیان این نوراز وست ترانیمرغ قاف کن فکان کرنداند غیر خلاق جهان بکرش تسلیم
وبکیا پیش رضا است اشیانش قلۀ قاف فنا است چون باو رنگ یقین کرددمکین ملک و علم است تا حق الیقین کرلباس
خوف پوشد که رجا که بشکل عهد اید که وفا کودسراز خرقۀ خشیت برون قلب یحیی کشت از ولترز خون سر او کرداز گریبان وفا
شد حسین از روی شهید کربلا ان شنیدستم که یحیی شهید بود کریان دایم از خوف وعید ان ذبیح خشیه جان دلکباب روز و شب
نالید از بیم عذاب نار دوزخ میرسیدش بگوش بنگر میلرزید هر بند از زهوش شعلۀ اهش بگردون میشنسپت وز سرشک
دیده در خون مینشست از قضا روزی بوعظ مرد مان کرد با بشرح از دوزخ بیان کاندر وکوهیست کران نام او وادی
غضبان بود انجام او اندران وادی بود چاهی عظیم عمق او صد ساله راه مستقیم چه بود از تابوتها پر شرار در هر صندوقی
شعله بار بستر صندوقها اتشین زنجیرها اهنین این سخن یحیی چه بشنید از پدر از جگر نالید واز غم زد بسر
کفش واغ صبا و بر سر ریخت خاک دشت ذیر اهن جان کرد چاک خویش را از شهر بر صحرا افکند وز سرشک دیده بر در با فکند
خانۀ صحرا از اشک خون کالکون نمود دامن اندیشه را جیحون نمود پس باه اتشین ان دلفکار کرد رو بر درگه پروردگار کی خدا
اتش غضبان امان ایخدا زان چاه بی پایان فغان اتش غضبان بدان شعله ناک جسم یحیی نیست جز یک مشت خاک بند خوار
ودلیلم ایخدا بهین باشک ودلیلم ایخدا رحم بر بند ننت پائ نهام کن چارۀ این بینوائ نهام کن دارم از خوف توجسمی ناتوان
کشته ام زبیم تو مشتی استخوان طاقت دوزخ ندارم یا کریم بحق یا غافر الذنب العظیم کرچه در درکاه تو شرمنده ام لیک تو مولای
ومن بنده ام کار بنده که پر جرم وخطا است شان مولا با ملطف وعطا است الغرض انسید والاجناب ترک کرد از خوف یاد
خورد وخواب بود دایم دیده کانش اشکبار تا سرش بر طشت بر بند زار یاد ام احوال یحیی ذکر بو سرما فتاد سودای دکر
کر چه ان زاراخت وران کذشت لیک این اولاد ومال وجا کذشت کیست این یحیی مذبوح القفا شاه مظلوما شهید کربلا
هر دو یحیی را عجب حالی فتاد از محبت لمومرا قالی فتاد ان یکی در کوی خشیت شد فدا این سر وجانا باخت در کوی وفا چو محبت ره بجانان میبرد
هر کجا باشد سر وجان میبرد بید لاکو عزالت را اختیار کو بسر کن بر خال خود لیل و نهار **اغاز مطلب** گفتگوی این سرکشته وادی
حیرت بنابر عبارات بعضی از کتب معتبره رحانیست که چون نور چشم رسول خدا وسرور سینۀ علی مرتضی و پارۀ جگر فاطمه زهرا اعنی
شهید راه خدا و ذبیح کوی وفا جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام از کثرت جراحت بر روی خاک شهادت قرار کرفت وامادۀ وصال
حضرت ذوالجلال کردید درانوقت روی مبارک را بجانب قبله کردانید و با پروردگار رب الارباب و بمناجات مشغول کردید اما از بسیاری جراحاتی که
بر جسم مبارکش رسیده بود دیکر توانائی نشستن نداشت چون لخمه بنشست از ضعف ونقاهت بزمین میافتاد و باز بر میخواست و مشغول
مناجات و تضرع بجناب قاضی الحاجات میشد لمؤلفه زخمش ز شمار کان فزون بود جسمش غرق محیط خون بود اندر بدنش ز زخم کاری
بد هر سر موچشمه جاری هر کاه که یک نفس کشیدی خونش ز هزار جا جهیدی هرچند نظر براه میکرد بر چار طرف نکاه میکرد از هیچ در هی
نبود یارش کاید بسرش در اختصاص از توان تره عشق میشفت هردم بزبان حال میکفت افسوس که مادرم ندارم امروز برادری
ندارم کوجد کبارنا جدادم کو والد بزرکوارم تا چاره کنند جانها را کیرند زیغمها زارا یا رب تو بحال من کواهی جز تو نبود مرا پناهی
بنکر بامید وارمی درداء توجان سپارمی در دو زخم اندسازم کن رحم که کشته هاتم درانحال عمر خران مال امر بقتل ان بزرکوار

حضرت

حضرت ذوالجلال کردو و در ضمن ان قاتل انحضرت را نیز بمدد جوانی پرتنها از جانب خود وابن زیاد نابکار و یزید غدار امید وار ساخت
پس انملاعین بقتل ان امام مبین برق همت افراشتند وقدم شقاوت به پیش کذاشتند اما هر یک از ایشان که بالین ان امام دین
میرسید ندمیکر چشم ان بزرکوار میافتاد هراسان میشد ولرزان لرزان بر میکشت بازامر شنیع اقدام نمینمود نظم یکی زدور رسول
خدا حیا میکرد یکی زکشتنش اندیشه احترازا میکرد یکیش کفت بس زخم خورده بر پیکر نمانده خنجر او را بر مار خنجر یکیش کفت که زدیک
کشته برمردن دیکر برای چه خونش بود بکردن من یکیش کفت که این خود قتیل ما باشد دوباره کشتن مقتول کی روا باشد
یکی زپرسش روز شمار یاد اورد بخود عقوبت روز شمار یاد اورد نظر بران بدن پاره پاره میکردند از و بهیبت لرزان کناره میکردند
چون عمر سعد ملعون حال لشکر را دکرکون دید با خود اندیشید که مبادا بقتل حسین را یکی اقدام نکرد که حسن را نداند کشت قائمه
زا نشنیده باشد که مرتبه اش چیست علی را نشناسد که کاست ونبی را نفهمد چه نام است سلام وزاد بن عبدالله نداند و قران کتاب خدا
نخواند تا مرتکب این امر خطیر کردد والا اینکار درعقدۀ تاخیر است نا فرغدار در تجسس چنین نابکاری وطلب لشکر از نخوه خونخوار
میکرد که ناکاه چشمش در میان انلشکر نا مسلمان بر جوان نصرانی افتاد که در ظاهر از اسلام بجز اسمی نشنیده و بجای حد یکتا بعزاز
اقانیم ثلثه معبود را پرستید و بفتوای نسطورا و ملکا حضرت مسیحا را اقنوم ابن و کلمۀ ناسوت شناختی و مریم عمران ثالث ثلثه و ثانی
المهین فهمید دایما از توریة موسی بوستو فاتر ایا را ش تخلی را از حفظ خواندی فرائتش را در موراة زبور و تلاوتش را از سفر ماه
حیقوق زنار نرسائی بر میان و صلیب کلیسی بر کردن تجامد تنها انجیل یوحنا و مرقا یوحنا را باهنک تحمد و ناقوس قرائت کرد سالها
خدمت ممهر اساکلیسا فیلاطوس نمود اما در باطن دلش دریائی پر از لئالی ایمان و سینه اش صحرائی پر از ریاحین یقین خاطرش
غیرتی از کوه ر شاهوار ولابیت امامتبود درش مقفل و ذانش حتی از اثبات ان جوهر محبت نکت تا ان زمان عنوانش نا مستجل نظم جوانی
درلباس کفرامانی ایمانی بظاهر از نصارای لیک در باطن مسلمانی نبد از اسم نصارائی خلل در پاکی ذاتش چو اندر صحف مجموع کلام
الله شیطانی صلیبش بود ذکر کردن برای بندکی کردن بصوت اهرمنی ما بسرت چون مسلمانی ولایت در ضمیرش مسلک پایان
نصارائی شده مخزن مصفا گنجی اندر ملک ویرانی وجودش مستعد فیض و جانش طالب رحمت دلش بحر یقین اما نه در جنبش
زطوفانی چون عمر بی ایمان انجوان نظاهر نا مسلمان زاده بد خشنود کردید با خود کفت کسیکه من طالب و بودم اینست براکه بجز از
کیش مسلمین است پس انملعون بد کیش انجوان را قیبت ندایش را خواست و کفت ای جوان نصرانی چون اینمرد که درمیدان افتاده از فرقۀ
مسلمانانست کشتن او بر مسلمانان بسیار دشوار میاید اما تو از طایفۀ نصارائی ودر کیش مسلمانان بر ممنوع نیست لهذا این کار
در دست تواسان ومانیز از امر اسان را بتو تفویض نمودیم میباید بروی واین مجروح از پا فتاده را بقتل رسانی که مستوجب ثواب بسیار
میشوی و هم مستحق جایزۀ بیشمار پس انملعون خنجر برانی بدست ان نصرانی داد و او روانۀ قتلگاه نمود چون انجوان ترسا سوی
حسین روان شد دود از صلیب و زنار بر اسمان شد مریم زشرم امد برون زباغ جنت در پردۀ کلیسا بر مرزنان نهان شد
غرق عرق مسیحا از خجلت پیمبر رویش ز شرم حید مانند زعفران شد چون افتاب تابان همخوابه بود تا وی او نیز از خجالت در خسار
ارغوان شد انجوان نصرانی بحکم عمر نحس ثانی راه قتلگاه را پیش کرفت اما اعضایش را لرزه تشویش کرفت وهر کام که بر میداشت
نجم اندیشه در زمین دل میکاشت و با خود میکفت که عاقبت این کار خیر مبو ابن سعد در میان انهمه لشکر مسلمان بمن نصرانی رجوع
نمیمود میدانم عاقبت کارم بکجا خواهد انجامید وبخت کودم مرا بقعر کدام کو خواهد رسانید کو با زبان حال میکفت لمؤلفه فلک با
تو بر سر چه داری ندانم با منِ ای اختر چه داری بپا یکدم بحق تاج و زنار شوای بخت بد م از خواب بیدار دراین سودا نباشم
هیچ سودی بفرما دم رسانی اقبال زودی مسلمان دیدی از خیر دراین کار پسندیدی که با خویش زنار یقین پایان این ره چها باشد
نبود کرچه مال و جا باشد نهاد این سعد از بهرایندام که ترسا را کند یکباره بدنام ولی ز اقنوم ذات میدوارم که خارستان
اقبا لرد هد کل الفقصه چون انجوان کاه بکنار قتلگاه رسید ناکاه عرشی دید بر فرش و نور جمالش تا بعرش نوری بر ظلمت مبین
تابید و خورشیدی خاک نشین کردیده جسمی چون روح پاک و جامشرف بر هلاک نوحی بر دریا خون نشسته و کشتی جسمش هزار
و نهصد جا شکسته خلیلی در کلذار بنکرش غنچهای جراحت شکفته ذبیحی در قربانگاه وفا بر روی خاک شهادت خفته یعقوب از شوق
وصال بیهوش وکلیمی از تجلی جمال مدهوش یحیای سر در کنار طشت بلا و مسیحای برد از ابتلا و شاهی در زدریا ولا غرق طوفان

ظلم و جفا آن جوان بیابان مرد و شهید آن امام مظلوم غریب را دید که با بدن پاره پاره در میان خاک و خون افتاده و از تشنگی لبهای مبارکش خشکیده چون آه میکشید شرار دودش تا آسمان میرسید و هرگاه اشک میریخت خون از زمین روان میکرد بدین نظم چو دید حالت زارش جوان نصرانی بگریه گفت مانند زن مسلمانی بخویش گفت که شرمت ز روی عیسی باد خجالتت ز رخ موبد کلیسا باد زنت تو نکاید دیگر زبان ناقوس زآتش تو بسوزد صلیب و ناموس کنیسه بدار تو میمون ... عیسی را حرام زاده تر ... تو یحیی را چسان دنو ختی جانی بر او و دودی خلیل را زآتش مکر تو نمرودی چرا تو شهید نامی و بر زنت سوی دوا مدار که زنت همه فرزنت شوی کسی که کشته چنین پاره پاره بنگر او چه کار ز بیت کنیز کند بخجر او زحال بیکسی او کباب شد جانم کجاست شهر و زنت کجاست یارانم که تا برون برم از جنگ خصم مغرورش کنم معالجه زخمهای ناسورش خدا کند که نباشد اهل ملت ما و کرنه خاک دو عالم بفرق غیرت ما ان ترسای یار سافطرت و غریب شناس چون مدهوش پیمانه شهادت را دید مانند تار مو بر خود پیچید و هیچو ... ترسا دلش از صرصر غم لرزید و حیران حیران بآنحضرت نگران بود که در آنحال آن برگزیده حضرت ذوالجلال چشم مبارک را گشود و نگاه بآن جوان نمود که از همان نظر او را از خود رهانید بیک جذبه شوق عنایت انساالک مجذوب را چو مجذوب و سالک بسر منزل حقیقت کشانید آن غریب زبل نگاهی آشنا یار شد نقطه محرم فنا و محرم اسرار شد مس خاکی ناگهان از یک نظر شد کیمیا سنگی از تاثیر بیضا کوهر شهوار شد رفت ترسا بچه همچون مسیحا بر فلک بوستر و سر و دید و بوی سلیمان وار شد مور از قعر چه بابل باوج مر رسید پشه عنقا شد و برکنید وار شد آتشی افروخت نمرود بدشت کربلا بت پرستی چون خلیل آتش بر کلزار شد پس آن جوان ترسا بطریقه نصاری آنحضرت را بکمال خضوع و خشوع تعظیم کرد و مانند بندگان خاکسار دست ادب بر سینه نهاد و در خدمت آن بزرگوار ایستاد و بزبان حال عرض کرد که ای مظهر جلال حضرت ذوالجلال و ای اختر برج اقبال مطلع اقبال تو کیستی که چنین بیکس و مذلت داری با این جلال و بزرگی دلیل اثر ای تابش از تو مسیح بن مریم ایرکرد پیمبری تو یقین با وصی پیغمبر ز صورت تو عیانست که بزرگانی کلیم عهد خودی یا ز آل عمرانی بما رسید خبر از زبور و از انجیل که بعد عهد مسیح از نژاد اسمعیل پیمبری ز عرب کرد در حجاز پدید شود زکین پسرش بالبان تشنه شهید کمان من بود این کان بزرگوار توئی همان شهید جگر تشنه فگار توئی بمن بگو نسب و نام خود که جانم سوخت زآتش غم تو مغز استخوانم سوخت آن بسمل خنجر وفا و آن غریب بیابان کربلا چون از سیمای آن جوان ترسا آثار یاری دید و از نسیم کلامش بوی آشنائی شنید باوی التفات مشفقانه فرمود و در جواب سؤالش بزبان حال گویا میگفت لمؤلفه منم که جد مرا بام عرش معراجست بنه سپهر ز نعلین او بسر تاج است منم که دوحه باغ خلیل را ثمرم منم که دین خدا را قوام شد پدرم یکی تمامی ولی اللهی است دختر او که نه فلک نشود عطف نیم دامن او منم که خادم من بود است جبرائیل ز حرمتم بفلک شد بسوی بار دردائیل منم یکی ز همان فرقه که حق فرمود نشان پاکیشان داد آیه تطهیر ذلیلم ار چه ولیکن عزیز رحمانم فنند چه نقطه ذلت دلیل خلقانم منم همانکه بشود بشر و مصحف و انجیل شهید کشته ز کار و کار فرد جلیل منم که مریم ابن ام تسنیم است منم حسین و جناب حسن برادر من ای جوان جد من همان والاجناب که اسم مبارکش در توریت مومود و در انجیل شنیطیا یست پدرم همان مولا است که نام نامیش در توریت ایلیا و در انجیل شنیطیا است و برادرم همان بزرگوار است که نامش در توریت شبر و در انجیل هاس است و من مظلوم همان شهید غریبم که در توریت لقب من قتیل زاد و در انجیل هوش است بقوم آنان که خود را امت جد من میدانند سلوک شان با من سلوک یهود است با علی و رفتارشان رفتار زناکار است با یحیی چون آن جوان معنا نمند نام و نسب آن سید ارجمند را دانست عرض کرد که ای جد والاجناب با تعبیر خواب امیکه آنحضرت فرمودی لمؤلفه دوش در خواب مسیحا همزبان شد مر ترا آگاه دید و هادی راه جنان شد بر تو روح القدس تا ابد بر تو آفتاب دولت از جیب عیان شد شد دلت زنده ز انفاس مسیحا مرغ جانت سوی علیین پران شد داد علیا بت بشارت سوختت زان بشارت خار زارت گلستان شد هست تعبیرش همین کامروز از اینجا سوی فردوس برین خواهی روانشد چون آن نصرانی از آن ذبیح ثانی مشاهده معجزه ایمانی نمود ایمانی که در ضمیرش مستتر بود باز کرد بیکدفعه دریای یقینش بموج آمده گوهرهای اخلاصش را بکنار انداخت و آتش شوق اسلامش زبانه کشید بی اختیار خود را بقدم آن بزرگوار افکند و اشک محبت از دیده بار بدن کرفت و عرض کرد که ای مولای من کور باد چشمیکه تو را بهر دملک نیایش نبیند و بریده باد دستیکه بسوی تو تیغ دراز کرد ای مولای من وی بزرگواری تو را امیدوار نشانم از این که کنا خانه شدمت تو امدم و عذر دم امید بر مراد دنیا بخشا

خود کرد و بشرف اسلام مشرف گردان و با جازه جهاد سر مفاخرتم را بکردون برسان من غریبم نظر آشنائی غریبانم کن کافرم ایشار اسلام کن بی وفا نیستم و امدهام از ره دور بر سر کوی فا بنگر و قربانم کن کر چه و قت تنگ بر چیده شود دخان وفا چون سر نعمت خوانده ام کن نیستم لایق مهمانی تو ایثار دین ملت بناله ده خیل شهیدانم کن پس آنحضرت اسلام را بر آن نصرانی ارزانی داشت و او نیز قدم بر پای تسلیم بذیره مسلمانی کذاشت چون بشرف اسلام فایز شد عرض کرد که یا ابن رسول الله دیگر تاب ندارم که تو را باین حال مشاهده نمایم مرا رخصت نما که جان خود را فدای جسم مجروحت گردانم و پیش از آنکه چشم از جهان خواب بر بندد روی خود را در پیش جمال مبارک تو بخون خود خضاب نمایم تا بان سرخ روی بشرف قدوم مسرت لزوم ترا بجویبار جنان رسانم و تو دگانی آثار ازغلمان رضوان ستانم گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه نو مسلمانم بر آرم هوای تازه در دل هست از شهادت شوق بی اندازه چون علی اکبر بر خود غلام از کربلا ترسم او افسرده خاطر باشد الیشا هذا زودتر خواهم رسانم مژده اقبال تو ایم آند خدمت اکبر با استقبال تو پس آنحضرت بمقتضای خلق کریم آن مهمان تازه مسلمان را بنوید نعیم بشارت داد و بجهاد قوم لئیم اشاره فرمود آن جوان مانند شیر غران و ببر زبان زغره زنان رو بمیدان نهاد چون بنزدیک قوم طغیان سید بانک بر عمر ایمان زد که ای پسر سعد بد بخت آتش غضب الهی افروخته باد و جان پلیدت سوخته ای بدین بشعله آتش بینشاند که چشمه آب حیوانت بکام جهنم میفرست دیکر کلشن جنان انبرنده غم میکردی وعده ثواب میدادی تا از بر ستکاریم مینمودی بر کردن زنجیر عقاب میمهادی بخر امردس ولد الزنانبوده که مرتکب قتل فرزند رسول خدا شوم کشنده سید الشهدا او لاد الزنا است و زو بنا هردو را یقین کردید تو باعث رستکاری من کردیدی که موجب امر کار باطله کفرم روانه گردی با نور ایمان بر کشتم بعزم جان سنانیم فرستادی بقصد جانفشانی مراجعت کردم نظم کور دیدم لیک بینا امدم سامری رفتم چو موسی امدم با تبر رفتم ... رفتم شکر لله با ترا امدم پس خدا را یاد نمود و دست بجهاد کشود انکافران بی ایمان بر آن تازه مسلمان هجوم آوردند و او را در میان افکندند آن جوان از قوه ایمان جهاد کرد مردانه و آخر جهاد نمود مخلصانه تا جان خود را فدای سید جوانان اهل بهشت ساخت و علم نیکنامی برافراخت و در اعلی درجات جنان با شهدا و صالحین بنعیم ابدی سید روح الله روحه و روحهم اجمعین و لعنة الله علی ظالمیهم و قاتلیهم و من تابعهم الی یوم الدین

مجلس سیزدهم در کیفیت شهادت امام الثقلین و المنور و الخافقین ابی عبدالله الحسین علیه السلام مشتمل بر دو مشعله اول در رفتن آنحضرت بمنابر و آیه که قاتل آنحضرت شنایدند و لعنت نمودند و منابر یکی قاتل آنحضرت ...

شهید بیابان کربلا که مستشهد بهشت در ماتم سعی شهادت از نشئه الماعت دست و پیمانه شهادت را تا برز شهید بغفلت و مجروحان شمشیر از دمش زهر کل زخمی فزارکه تشنه مقصود نشاند و مدنو خانجر عبادتش در رد رگ خون خوبش بر کشته مظلوم تشنه کامکار عقل و صالش بجز ناکامی و دوران نجوید تشنه کامان زلال جمالش ما الحیات لقایش را ز ظلمات شمشیر و سنان جویند لمؤلفه نا کامیست کام دل طالبان دوست درمان درد عاشق مسکین فنای اوست کو صد بلا بجان و آید ز هر طرف کو یند که چون ز دوست بود مرحبا نکوست مرات بیمثال صورت نمای احوال شهید بیکس از حرارت تشنگی جگرش کباب بود و خنجر تیز از آب خنجر سیراب شد نه عاشق که با یک قطره آب بلب تشنه ام رسانید کفتند ز میکوئی پدرم شاکی تو از بس صبر کن تا سیراب کند ترا جبرئیل است لب تکلم کشود که زبان پیغمبر را میکدام رحم نمایند تبر بر دهانش زدند که جوابت همین است هفت کاو یم را دسول خدا بوسید حرمت و زانکاه دار بدنشان خد نکش ساختند که بلا زانست کمنی فرو که دستم دست مصطفی است دیر که حسین منی کفته بصر شش پر داختند که چرا بر بیعت یزید دنیا و دین فرو باد کرد که خلیفه با دانیونت خلیفه نماز با سم جدم میخوانند پس تا چرا امیکنید در سجده سرش را بریدند که مخالفت ابن زیاد براوردی مثنوی ای آن ستم کشان کرفتار بلا و انکه دیده این همه جور و جفا کیشان شو افکن انده عالمین بنکر و بی یار و بینوا حسین آه از آن دم که بچشم جهان چاک اوفتاد از ضعف تن بر روی خاک سر بسجده در مناجات دعا گوشه چشمش بسوی خیمها نا کهان عدوان علم افراختند ره بسوی خیمه ها بر داشتند چون چنان دیدا نشه در سجود سر ز خاک بیکسی بر داشت زود از جگر نالید کی خونخوارگان وی ز راه و رسم دین آوارگان کر چه مغلوب شما کردیدام بنثر

دام بلا کو بنده ام زخم افزون شد هر چند از شمار منم این ساعت بحال احتضار لیک این دامینکند غیرتم بینم اندر دست دشمن عترتم
ای عراقیان بی ناموس و ننگ من حجازیم نه از اهل فرنگ هر چه باشم ز عرب دارم نژاد از شما دارم از این ده یک مراد اینکه تا باقیست
جان اندر تنم تا من اندر دشت و پای مردنم طفلکانم را نیازارد کسی چون بایشان مهربانم من بسی خواهرانم دختران حیدرند
زادهٔ خیر النسا اطهرند کی توانم دید ایشان را اسیر دست بسته در دست دشمن دستگیر داس با کوزا کیند از تن جدا افکندم زیر سم
اسبها لیک بیمار علیلم را کنون یکدم از بستر بیمار بدر مبرون زانکه من میدانم او بیمار کیست داند او هم چشم من خونبار کیست
ایجد ابید لر بود در دش بسی جز قود و دمان نمیداند کسی درمان بیچاره زادرمان فوت است یعنی او ز اثر خط عفران فوت است

آغاز مطلب

کفتکوی ابن عزیز بچار ذنوب بنابر مضامین اخبار صحاح اسلوب نه مقامیست که صاحب مقام محمود و نایب جیب
حضرت معبود معراج گزین قاب قوسین سعات و مسند نشین اورنگ با قوتی شهادت مدهوش با رقم تجلی جمال و جرعه نوش میمانه
رحیق وصال الغنی باعث دستگاری ثقلین جناب ابی عبد الله الحسین علیه السلام با جسم چاک چاک هلاک افتاده بود و از حرارت
تشنگی مانند ماهی دور از آب زار زار گرمای آفتاب بران زمین پر آب میطلبید بخون خود میغلطید و بهر طرف که نگاه میکرد کسی نبود
که بفریادش رسد نه دلسوزی که قطرهٔ آبی بجگر سوخته اش رساند بجز پیکان تیر و نیزه غمخواری که در حال احتضار بر سرش نشیند بغیر از زخم
شمشیر مادری نداشت که سرش را ساعتی بزانو گذارد و پدری نبود که دمع تر دشمنان از و نماید او که حرکت میکرد از چهار طرف با تیغ و سنان
میزدند و هر گاه بیهوش میشد دران بیهوشی از ترس عیال چون میندازد زر و آتش غیرت میجست و بر زمین میافتاد زبانم بریده باد
چگونه بیان کنم حالتی را که بیرون از قوهٔ زبانست و افزون از حد بیان است ای خاک بر سرم جسد ایراد نمایم سرگذشتی تو را که فلک از وی در
خون نشسته و ملک را سیل سرشک از دیده روان گشته نظم سرگذشتی که هزار آتش بگی بتوان شنید پسر حسین از دیدش بار بمینداند
چه دید نه هواداری بجز پیکان تیر کوفیان نه انیسی غیر شمشیر جفا شامیان مادری نه در دوش اند زنگاه آخرین بد سرش از یکی
اندم بدامان مبین چشمهایش را ببندد الا اعدا کربلا در بر سرش ننشست غیر از نیزه قوم دغا دست و پایش را بسوی قبله موج خون کشید
پرده بر رویش نیم از خاک آن هامون کشید دختر انش را نمیدادند جره اشقیا دور نعش او همه کشتند مرغان هوا خواهرش
را چون کسی نگذاشت نزد آن شهید آفتاب اندر سرش بکشود گیسوی سفید مروی است که بعد از آنکه جناب سید الشهدا علیه السلام از زین
زین بر روی زمین قرار گرفت بحالتی بود که تا سه ساعت روز دران گرمی هوا در میان ریگهای سوزان کربلا بر رو در افتاده بود و بگوشهٔ
چشم مبارک بسوی آسمان نظر میکرد و با دل شکسته و جان خسته ناله حزین و آه آتشین از دو سینه بار زبد درگاه بینیاز آورد متوالی مکرر
میگفت صبرا علی قضائک لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین الهی صبر کو دم بر قضای تو و نیست معبودی سوای تو ای پناه دهنده پناه جویند
و بزبان حال گفت مؤلف منت خدا را که شدم مبتلای دوست قربان شدم بکوی وفا در ولای دوست چندم خلیل وار در آتش
گل مراد کشتم شهید و فدای دشمن برای دوست سودا ببین بسو که زادم بکوی یار بیجان مشغعاو خریدم بقای دوست آنجاست بودی
بجز این صد هزار جان تا کرد می بصد ... وارادت فدای دوست در ان حال شمر ولد الزنا فریاد کرد که ویلکم ما تنتظرون و بیر اقتلوه ثکلتکم
امهاتکم ای قوم مادرهاتان بعزای شما بنشینند چه انتظار دارید چرا کار حسین را تمام نسازید بکشید حسین را که ادای حق یزید
و جایزه شما بر یزید است ... امام مبین هجوم آوردند و بنابر روایتی چهل نفر که قتل آن مظلوم تشنه جگر را بر میان بستند
مانند گراز با غلغله و آواز بجانب زینب بیچارهٔ اهل بیت زیتار بان گرو دیدند و ابن سعد لعین نیز بعجل در قتل آن سید جلیل
مینکود که مبادا امدادی از برای از خیل اهل و داد برسد شور دمش تازه بر پا شود که باعث اختلال احوال اشقیا دوزخ مآل
گردد و آن فتنه تمام بانی که کرده است ناتمام کرد و حرمت ایالت بهر دری زدگی بماند چون شمر ندای اقتلوا کرد فوجی سوی
شاه تشنه رو کرده تیغ از پی قتل او کشیدند با هلهله سوی او دویدند یکسره هر کرا در آدمی خوار خونخوارهٔ خاندان الطهار
بکجا از خمار کفر مدهوش سرها ز بخار کینه در جوش زینب چو بدید زد کینه کی وای یتیم شد سکینه پس ناله و اخا برادرد
با صوت حزین صدا بر آورد کی بیکس و اقربا حسینم مظلوم صفت نما حسینم ای تشنه خون جگر برادر بی مادر و بی پدر برادر
تو بیکس و دشمنت هزاران هر سو کشیده تیغ بران صد قاتل و یک فتاده بیخبر یک پیکر و صد هزار شمشیر چون بنگرمت بد
چنین برادر بر کوی کنم چه خاک بر سر نه پای که از جهان گریزم نه دست که با فلک ستیزم ای وای ز بیخ جانی من ای اوف

بجزار

بمهربانی من کین کو نه بخون و خاک غلطان میبینمت و نمیدهم جان در دا و لیکن از آن چهل نفر نزدیک تر بیار در رسید شیث
ابن ربعی علیه اللعنه بود و شمشیر برانی در دست داشت چون ببالین آنحضرت آمد که سر مبارکش را جدا نماید آن مظلوم دیده گشود و نگاهی به
میشوم نمود فی الفور دست نحسش لرزید و شمشیر افتاد فریاد بر آورد که الحسین پناه بیسر خدا از اینکه خون تو بگردن من افتد
جدت دعای او را از من نماید و پدرت در روز جزا دست انتقام بر من گشاید پس حسین بن نمیر بدین در رسید و نیزهٔ بر دهان
معجز بیانش زد که پر از خون گردید ابو ایوب غنوی لعنه الله دیگر اخبار دیده تیر دیگر بر بوسه گاه حضرت نبوی زد که آن ابو ایوب شد کربلا
از صد تیران تیر بلا چون مرغ نیم بسمل بر خود بپیچید و بر خون خود غلطید زرعة بن شریک کافر ضربتی بدست چپ انسند
عرب زد که خروش از اصحاب یمین برخواست و ضربت دیگر بر دوش مبارکش رسانید که هوش از سر مقربین برد و بروایتی دیگر آن شقی
ملعنت نشانه ضربتی بر شانهٔ آنحضرت آشنا کرد آن فارس میدان شجاعت نیز ضربتی بر آنکافر بیعاقبت زد و او را بر زمین انداخت پس
آن دو را افتاده از رحمت برخواست و ضربتی بر دوش آنحضرت زد که بر رو در افتاد و از حرکت باز ماند مؤلف فرماید از بس ستاره
زخم بر پیکرش عیان شد خورشید برج ایمان در بحر خون نهان شد طاوس باغ جنت از کثرت جراحت چون مرغ نیم بسمل در خاک
پر زنان شد از اهلبیت آهها و ز طفلکان بیداد فریاد و اخینا بر هفتم آسمان شد زد جبرئیل بر سر با قدسیان ز سر از دیده
سرافیل سیلاب خون روان شد زهرا ز باغ رضوان نالان چو دید ز انسان با شور و شین و افغان تا کربلا روان شد در هر دو
دو دست بر سر حیدر گرفت و گفتا یغیر ماندم ز غم کمان شد ای نور هر دو چشمم یا قرة العینم جسمت بتیر عدوان آبشان
چرا نشان شد ... دریغم روز ایمنا پامال دشمنان شد پس سنان بن انس لعین نیزه بر حنجرهٔ گردن
آن امام مبین زد بعد نیزه را بیرون کشید و بر سینهٔ آن غریب شهید زد و با دو طعن اکتفا نکرده حلق مطهرش را نشانهٔ تیر ساخت
و خولی اصبحی شقی نیز در انحال تیری بقصد سینهٔ مبارکش که جای طعن سنان آن ولد اللعین بود انداخت و سینهٔ که صندوق
علوم ربانی بود درهم شکست آنحضرت آن تیر را از حلق و سینهٔ خود بیرون کشید و دست خود را در زیر خون نگاه میداشت
چون پر میشد روی و محاسن شریف خود را بآن خون خضاب میکرد و میفرمود هکذا القی الله مخضبا مغصوبا علی حقی یعنی بدین
طریق میکنم تا ملاقات کنم خدا را بچهرهٔ مخضوب و حق مغصوب و بروایت دیگر شخصی پرسید که یا ابا عبد الله چرا صورت خود را بخون
آلوده مینمائی فرمود که تا ملاقات کنم جد خود رسول خدا را باین هیئت با آنحضرت شکایت نمایم ابن ظلمها را که بمن واقع شده
راوی میگوید در انحال زینب خاتون دختر علی ابن ابی طالب علیه السلام چون برادر را بانحال دید از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخا
برادرا معصوم مظلوم ... ملاحظه انحالت چنان میلرزید که گو شور مادر گوش او حرکت میکرد دید و بلشکر ابن سعد کرد و بزبان
حال زبان تکلم و شروع بتضرع و زاری نمود خطاب کرد بسوی سپاه کوفه و شام بگو ... ما ز پیکر و خون آشام مگر میان شما یک
نفر مسلمان نیست خدا پرستی یکی اندرین بیابان نیست چه کرده است حسینم بجز نکوکاری که میکشید چنین با خواری و زاری
مگر نه کوی بلاد شتکا فرستانست که این خلیل خدا دست بت پرستانست نکشته تشنه کسی گوسفند قربانی ندیده کافر ازین گونه
نا سامانی مگر ز امت پیغمبر و قریش نسب نمانده است کسی در میان قوم عرب که این چنین پسرش را ذلیل و خوار کنید چو مردمان که کار
زار زار کشید امان دهید بمرید یکدقیقه سرش که خویش را برساند مادر و پدرش دهید مهلتی ام دمی ببالینش بدست
خویش ببندم دو چشم حق بینش تمام عضو ویرا از یکدگر جدا کشته زبسکه مورد شمشیر و نیزها کشته دهم دهید که ام بقصد
چارهٔ او فراهم آورم اعضا پاره پاره او کنم چو متصل اعضا جدا جدایش را بسوی قبله کنم بلکه دست و پایش را مروی است که در
انحالت شخصی آمد که آنحضرت را شهید کند از خیل اهل مروت فرمود که ای مرد تو کشنده من نیستی و مرا دریغ میاید که تو باتش دوزخ گر
فتار شوی مراد از این سخن بگو ... مده عرض کرد که فدای مروت گردم یا ابن رسول الله تو با این حال رسیده و غم ما را میخوری و نمیخواهی
که ما باتش دوزخ بسوزیم پس شمشیری که بقصد کشتن آنحضرت کشیده بود بحرکت در آورده دوان دوان نزد عمر سعد آمد و آن پلید
از او پرسید که کار حسین را ساختی گفت کار او را تو ساخته ام لکن آمده ام که کار ترا بسازم این بگفت و تیغ زد حواله آن غدار
کرد ملازمان آن نابکار بیکبار چون پرگار بر گرد وی در آمدند و زخم بسیاری بر پیکر شریف زدند و او را از پای در آوردند و بر خاک انداختند
چون آن ستمند از زندگی خود دل بر کند با قلب مستمند رو بسوی آن خود آید از جمند کرد و بزبان حال عرض کرد که یا حسین

نظم بر تو نادم دل از اینه بکام دل رسا ناخدا بمرخدا کشتیم بر ساحل رسان منزل امن و رضایت را به پیوند لر ایدا ایلا کره ها
زودم بر منزل رسا کشتم ای بر کوم تحی که محصور بوم کشت زادم زاید ابی و بر حاصل رسان ایقضا بر بستام رخت از سرای زندگی
مژده ده کو چیدنم بوریک مستعجل رسان تشنهٔ فیض شهادت تشنه‌ام از جان و دل ای اجل زودم باب خنجر قاتلش رسان پس باواز
بلند عرض کرد یا بن رسول الله گواه باش که در سر کوی محبت تو شهید شدم فردای قیامت مرا بجرگهٔ دوستان خود داخل گردان و با
شهیدان رکاب خویش بروضهٔ رضوانم رسان آنحضرت فرمود که دل خوش باش که چنین خواهم کرد و بزبان حال فرمود نظم روز محشر که
سر ز خواب بدر خواهم کرد در صف حشر بپا خیز دیگر خواهم کرد با تن بی سر خود همرهٔ کلگون کفنان شورشی افکنم اندر همه محشر بان
دشمنان را همه خواهم بمکافات رساند دوستان را بفرادیس و بجنات رساند دل قوی دار که تو ضامن ما ابدیت با خنجر جان بر هم زنده
جاوید شدی پر از امروز رهی واهمه زالیس الیك برو واسوه و خوشدل رحمك الله علیك القصه چون آن غافل بحر بنفس تنها
فایض شد عمر بخش شقاوت فرجام کینه باکی بمیدان بی باکی راند و با کمال خیرگی خود را ببالین آن امام رسانید آن غریب مظلوم چون
نظرش بر آن ظالم میشوم افتاد فرمود ای پسر سعد بیحیا تو بقصد قتل من آمده و میخواهی بنفس خبیثهٔ خویش بکشتن من اقدام نمائی
از روی سیاعاد خجل و شرمسار گردید و روی خود را از خیل اخیار برتافت پس یکی از آن اشقیا را که در جانب راست او سوار ایستاده
بود خطاب ساخت که انزل ویحك الی الحسین وارحه فرود آی و برو و حسین را بقتل رسان پس خولی اصبحی لعین مبادرت
کرده از مرکب پیاده شد و بنا بر این روایت در همین حالت آنحضرت را شهید کرد اما بنا بر روایت آن ملعون که خواست که سر مبارك
آنحضرت را از بدن اطهرش جدا نماید دستش لرزید و هراسان بر گردید شمر لعین بآن بیدین گفت خدا رویت را بشکند چرا می
لرزی پس بنا بر روایت ملهوف که صاحب مجمع نیز از بحار مثل او را ایراد نموده سنان بن انس نخعی لعنه الله فرود آمد و گفت والله انی
لاجتز راسك وانا اعلم انك ابن رسول الله وخیر الناس ابا وامّا یعنی قسم بخدا که من سر ترا از بدن جدا میکنم و میدانم که تو فرزند
رسول خدائی و بهترین مردمانی از حیثیت پدر و مادر پس آن کافر شقی تیغ جفا بر حلق جگر گوشهٔ رسول خدا گذاشت و سر مبارکش را
از بدن جدا کرده و تن اطهرش را در میان خاك و خون انداخت نظم لمؤلفه سری که فاطمه بر گیسویش چو شانه زدی شرار ناله وی با
فلك زبانه زدی کران مه ابکی تار موی کرکرد مدچو سروی زبار غصه خم کرده بر بد بسر و پای چنان ز پیکر که ناله اش بسر موی
بوی نکرد اثر تنی که حضرت روح الامین زایر د پاك نوبه خادمیش یافت چونکه در افلاك نمود فخر بجبل فرشتگان سما که ای
ملائکه قدم بود فزون ز شما چرا که خادم سلطان مشرقینم من کنیز خاک رسالار دو جهانیم من در این شرافت عظمی وحید دورانم
برتبه هیچ ملك را چو خود نمیدانم فرشتگان مقرب همه بدید بدند تمام معترف وی بصدق گردیدند همان بدن ز جفا سنان شوم
پلید بخاک معرکه بر خون خویشتن غلطید بریده باد زبانم که آن تن از نور بریده شد سر پاکش ز کینه با خنجر ز سفله پرور دون کار
دون فرو کرد را دخانهٔ به پر بزرگان ز سفله کان زمان

مشعلهٔ دوم از مجلس سیزدهم در ذکر شهادت سید الشهدا بروایت دیگر بنا بمشهور شمر ولد الزنا علیه اللعنة والعذاب

واما بنا بر اشهر روایات چون سنان بن انس لعین از مرکب فرود آمد که آن امام بیکس و معین را شهید نماید آن بزرگوار دیدهٔ اشکبار
خونبار گشود و نگاهی بآن ظالم غدار نمود آن دشمن خدا از آن نگاه ترسان گشته روی خود را از وی برتافت و لرزان لرزان برگشت شمر
ولد الزنا از وی پرسید که چرا حسین را بقتل نیاوردی گفت وای بر تو چون چشم خود را بسوی من گشود از شجاعت پدرش علی اطو دم
لرزه بر اعضای من افتاد و نتوانستم خود داری نمایم از آنجهت برگشتم پس نزد عمر بن سعد رفت و گفت ای پسر سعد غضب خدا بر تو باد میخواهی
جدش محمد مصطفی را در روز جزا خصم من باشد آن ملعون از این سخن برآشفت و باواز بلند گفت ای قوم کیست که مردانه قدم
پیش گذارد و سر حسین را از برای من بیاورد هر چه خواهد از من بگیرد گویا مضمون کلمات بیان حال آن خبیث بوده کیست
انکه برای دل حق یزید کند حسین علی را بتیغ کینه شهید هر آنکه شیعهٔ بکو آل سفیان است چرا ز کشتن آل علی هراسانست
روید زود سرش را ز تن جدا سازید در اینمعامله حق یزید ادا سازید هر آنکسی که کرد مستحق احسانست چرا که قتل حسین حکم
نما یافت شمر حرامزاده گفت بر تو باد بر او رمکا ایها الامیر که تو میخواهی من دلخوش دار که من میروم و سر حسین را از برای تو
میاورم اینکار کار من است و سرمایهٔ افتخار من گویا بزبان حال لعنت نشانش باین طریق ما کیان لخوال الضلالت بیانش بود نظم منم که

تشنه‌لم از جان و دل بخون حسین منم که باك ندارم ز سید ثقلین منم که شهره بجور و بر خنجر من مرا برای همین کار زاده مادر من
منم که دست برآورده‌ام بفتنه و کین که خون بیگناهان ریزم از یسار و یمین منم که از کشتن روز جزا نمیترسم منم یزید پرست از خدا نمیترسم
چنان ز رشته سنگین دلی شده کلامن که غیر جور و جفا هیچ نیست حاصل من عمر عم لعنت شمر کافر سیرت گشت بر و که از برای توسلهٔ
بنیاد هستی و جایزهٔ بیشمار ابن زیاد ز نا که قتل فرزند رسول خدا را بر همه بایسته باشی پر ز کین ببالین آن امام مبین آمد و دید آن
حیران قدوهٔ ارباب یقین از شوق وصال مدهوش و از ضعف حال بیهوش بر زمین افتاده بود که آن ظالم خیره سر در رسید و بر سینهٔ بی
کینهٔ انس و ربیب نشست و با آنکه شمه محاسن شریف آن مدهوش پیمانهٔ الست را گرفت با دست دیگر خنجر خود را از غلاف کشید که سر منورش را از بدن
جدا نماید آن برگزیدهٔ حضرت ودود چشم حق بین خود را گشود و با نالهٔ حزین فرمود که یا ویلك من انت لقد ارتقیت مرتقا عظیما
ای مرد تو کیستی که بر مقام بلندی بالا رفته گویا بزبان حال فرمود ای جفاجو بیمروت بیحیا تو کیستی از من بیکس چه میخواهی بمکر خبث
کیستی که کین بروی سینه‌ام بنشسته ای زاغ برو شاخ بلند نشسته سینهٔ بیکینه‌ام از زخم شمشیر و سنان گشته بکیر چاك چاك ای
سنگدل بی خبر از آن مشکوی ای بیعاقبت صندوق تریاد را رخنه مفکن بیش از این گنجینهٔ اسرار را این همان سینه است که آرام جان
مصطفی است اندرین سینه دلی باشد که او عرش خدا است این بود فهرست دیوان ولای دو سرا باشد این سر لوح انطولای ابرار
الله از مستی بادهٔ عداوت در جواب آن مدهوش پیمانهٔ محبت گفت مرا نمیشناسی که من کیستم منم شمر ذی الجوشن که بقتل تو کمر
همت بکشتن تو افراشته‌ام آن امام مظلوم تبسمی نمود بعد از آن فرمود ای شمر مگر تو مرا نمیشناسی که میخواهی مرا بقتل رسانی آن
حرامزاده در جواب بی خبر از اداده گفت ترا میشناسم و اصل و نسب ترا هم خوب میدانم تو آن حسینی که جد تو محمد مصطفی است و پدرت
علی مرتضی و مادرت فاطمهٔ زهرا و برادرت حسن مجتبی آنحضرت بزبان حال فرمود لمؤلفه تو که میشناسی ای شمر من و جد و مادر
را بکمال علم دانی پدر و برادرم را ز چه رو بیر ابجفا جو کشیم چنین بخواری مگر ای لعین بد خو تو جوی حیا نداری بچه مذهب و
چه ملت بود این روا بدوران که برند بیگناهی سر نور سینه مهمان بکدام جرم و تقصیرم که اینچنین بخونم بکن ای لعین تو رحمی بر شأن
لاله گونم ز شرار نالهٔ من دل سنگها بسوزد دل سخت تو ندانم که ز چه چرا نسوزد بکو اینکه مکرد و ز غرضت ز کشتنم چیست که حصول
مدعا تو بغیر کشتنم نیست انطالع بمروت گفت ترا میکشم ای حسین تا از یزید جایزهٔ بی اندازه ستانم آنگاه انکه از آنجایزه محروم مانم
حضرت فرمود ای شمر جایزهٔ یزید را بیشتر دوست میداری یا شفاعت جدم رسول خدا را آن پلید گفت یا حسین یکدانگ از جایزهٔ
یزید در نزد من بهتر است از تو و جد تو پس حضرت فرمود ای شمر وای بر حال تو که ناچار مرا خواهی کشت پس یکشربت آبی بکلوی تشنهٔ من بچکان
که حلقوم از تشنگی سوخته و دلم از آتش عطش کباب شده گویا بزبان حال مضمون این سخنان ملال انگیز را بآن ظالم پر ستیز میفرمود نه را کو
کشتنم دوران بکام است مرا هم این زمان کار در تمام است نمانده یک نفس بیش از حیاتم مکش لب تشنه زوتر ده فاتم چکان برکام
من یکقطره آبی بکن با این گنهکاری ثوابی بر تشنه که خنجر گذارد برای قاتلش همی ندارد بگیرد خون آن مقتول زودش در آن
سودا نباشد هیچ سودش کند کو تشنه لب را بسمل هی بسوزد از شرارش مرغ و ماهی بترس از ناله سوز ای شمر بیرحم زتف
اضطرام ای شمر ز سوز تشنگی سوخت جانم بده آبی که بر آتش فشانم آن کافر سنگین دل گفت یا حسین قسم بخدا که یک قطره آبی بتو نخواهم
چشانید بلکه شربتهای مرگ را پی در پی بکام تو خواهم چکانید پس آنحضرت فرمود ای شمر امروز چه روز است و این ساعت چه ساعت است ملعون
گفت امروز روز جمعه و این ساعت وقت نماز جمعهٔ مسلمانانست حضرت فرمود بآن ظالم در این ساعت خطیبان امت جدم در بالای منبرها
خطبه بنام جدم میخوانند و بر او صلوات میفرستند و تو در چنین وقتی مرا باین ذلت و خواری میکشی و حال آنکه مبدا اکرم عزیز تو
خدایم ای بیحیا حضرت رسول روی خود را بر سینهٔ من نهاده و تو بر آن نشسته و بر حلق من بوسه داده و تو بر آن خنجر میزنی روح
زکریای مظلوم بر جانب راست و روح یحیی معصوم بر جانب چپ منست و ارواح مقدسهٔ انبیا و اولیا همه در نزد من حاضرند تو میخواهی
در چنین حالتی مرا بقتل برسانی و خونم را بزمین بچکانی گویا بزبان حال میگفت نظم خون من مبتلا از همه خونها جداست زانکه مرا
خونبها غیر همه ما سواست داعی خونم بتول شاهد قتلم رسول آخذ حقم علی داور حکم خدا است سهل مدان کشتنم کز غم من
در سما نالهٔ قدوسیان تا حرم کبریا است سجدهٔ ذکر ملك در همه نه فلك زمزمهٔ وا حسینا نالهٔ واحزنا است جامهٔ کلگون من مزعز عزا
تا جزا بیرق کلنار لشکر عرش علی است میکشیم ناز زار دیجا ظرف کردن روح همه انبیا جان همه اولیا است در روضهٔ جنان

درغرفات بهشت چشم همه حور بان از غم من پر بکا است تیغ نهی بیدریغ بر گلوی تشنه‌ام شمر کزای بیحیا بوسه‌گه مصطفی است
خواهر غمدیده‌ام زینب بیخانمان بین بیحیا با فغان در جزع و اضطراب است پیش دو چشم بکن تو سرم از تن جدا حرمت او را بدار دختر
خیر النسا است اهل و عیال مرا همه بیکس و بی یاورند محرم ما یکسر در همه کربلا است انهم از اسب در هم هست تنش ناتوان دین
عبا منتش در دلش بید و ست پس فرمود ای شمر اکنون که اصرار در کشتن من داری روی خود را بگشا که من صورت ترا ببینم تا امر واضح
گردد ان لعین خونخوار پرده از رخسار نحس خود برداشت حضرت نگاه کرده دید که دندانهایش مانند خوک از دهانش بیرون آمده است فرمود
این یک نشان از نشانهاست که جدم خبر داده بود بعد فرمود که سینه‌ات را هم باز کن تا از هم ملاحظه نمایم انمردود سینه پر کینه‌اش را گشود
حضرت چون نظر نمود دید داغ برص دارد فرمود الله اکبر صدق رسول الله این نشان دیگر که رسول خدا تصریح کرده بود شمر گفت اخبیث
مکر جدت چه گفته بود که صدقش بر تو معلوم شده و اینچنین تصدیقش میکنی حضرت فرمود سبب انجبار ادر خواب دیدم که جدم بر دو گوادم
فرمود یا علی فرزند وقت پلیدی این پسرت را خواهد کشت که مکر ابقع و ابرص است و بسیار شبیه است بسکها و خوکها چون ملاحظه کردم دیدم
نشانها که جدم داده است مجموع در تو ظاهر است که تصدیق کردم رسول خدا را و میدانم که کشنده من تو خواهی بود انحرامزاده از بس در غضب
شد و گفت یحیی حال که مرا بسک و خوک تشبیه میکنی بخدا قسم که من سرت را از قفا میبرم تا بیشتر از او بکشی و دلت زیاده تر بسوزد که با زبان حال
چنین میگفت نظم ببرم از قفا اینک سرترا که جان زار تو افزونتر بسوزد ترا دریافکنم از کین بجهت که اعضای تو پا تا سر بسوزد
جنان در شعله آتش فروزم که نعش قاسم و اکبر بسوزد ببک خوار بتیغم خنجرت را که از آه دلت خنجر بسوزد کشم در خون تنت پیش زینب
که زینب تا صف محشر بسوزد فروزم در سرت سوزان بلائی که بیمار تو در بستر بسوزد این مقام مقتضی انشای این بیدا در انوقت از امام
معصوم در جواب شمر حرامزاده میشوم بزبان حال فرمود نظم مرظالم سرم از قفا ببر که از افغانم جهانی یکسر بسوزد مسوزان عرش حق یعنی
دلم را که هفت افلاک با اخر بسوزد میفکن آتش اندر جسم زارم که ابراهیم از این آذر بسوزد مکش در خون تنم کز سوز این غم تن زهرا
دل حیدر بسوزد مکش لب تشنه‌ام ای بیمروت مبادا زمزم و کوثر بسوزد مکن اغشته در خونم زخم را که خود در قلعه خاور بسوزد
دل زینب که تا محشر کباب است مکن کاری بس از محشر بسوزد در انوقت انحضرت بوقت موا خو رسید بود و تشنگی هم او را هم ما فوق متصور
بود و از شدت عطش گاهی در غش میشد و گاهی بهوش میامد و اهسته هستم العطش العطش میکرد و زبان مبارکش را میخاید در ان
حالت انظالم بیمروت از شدت غضب و کثرت عداوت با پای نحس خود که بنابر مشهور چکمه هم داشت لکدی بر سینه بیکینه انحضرت
زد و گفت ای پسر ابوتراب تو میگوئی پدرم ساقی کوثر است و دوستان خود را از حوض پیغمبر سیراب میکند پس صبر کن که تو را هم که او
ای سیراب کند نظم زان لکه چون سینه سلطان مظلومان شکست زد بر سر که طاق کعبه ایمان شکست جبرئیل کلیل
خود را بر زمین زد کزدریغ سر برار کان عرش حضرت رحمان شکست ریخت افعی چو زهر کینه اندر سینه‌اش زو طلسم گنج سر قادر
سبحان شکست نه همان ارکان عرش و کعبه دین شد خراب پشت پیغمبر بصحن روضه رضوان شکست خیبری از نیزه حیدر
مضطر رسید پهلوی خیر النسا در محفل حوران شکست آسمان لرزید از بس عیبی کردون فتاد پنجه بیضا فیا موسی عمران شکست
آتش نمرود بر جان خلیل الله فتاد کشتی نوح نبی در لطمه طوفان شکست چون در روز که حضرت روح الامین خبر شهادت حضرت
سید الشهدا علیه السلام را از جانب پروردگار برسول مختار رسانید با این کیفیت بود که عرض کرد یا رسول الله حق تعالی میفرماید که
من میخواهم که حسین در راه من شهید شود بشرط رضا خودش چون رسول خدا این خبر را شنود دید خود رسانید انحضرت عرض کرد
یا رسول الله منهم بمقتضا مشیت الهی راضی شدم همینا نکه دعا لوز را اختیار کرده بودم بشرط انکه اول قطره که از خون من بزمین
رسد خداوندا حد مرا شفیع کند که از امت تو گرداند و ضیاء دوستان و شیعیانم را بمن ببخشد لهذا در انوقت که شمر لعین میخو
که انحضرت را شهید نماید از شفیع محشر ان زبان بید دیده قادر سبحان کرد عرض کرد که الهی من بعهد خود وفا کردم تو هم البته بعهد
خود وفا خواهی کرد که با زبان حال چنین میگفت نظم الهی جان شیرین را بدر کاهت فدا کردم بحمد الله بعهد دوست خود وفا کردم
زدم بیدست و پا در زیر شمشیر هوای تو که خود را در تمنای شهید کربلا کردم حرامم باد هر شربت که از تیر بلا خوردم اگر جز نعمه
قرب تو فکر خونبها کردم ز شوق خلعت وصل تو با این جسم صد چاک ز تن پیراهن جان را بصد حسرت قبا کردم با عهدی که با من کرده
لیفا از بهر کنون وفا کن زانکه ان عهدی که من کردم وفا کردم بجرم شیعیانم در گذر یا رب تو در محشر که من خود را برای دوستان

وقت بلا کردم ندا رسید که ای حسین دل خوش دار که ما نیز بوعده خود وفا خواهیم کرد و انقدر از شیعیان را بتو خواهیم بخشید که تو
راضی شوی حقوق بندگیت را تو چون ادا کردی براه دوستیم جان خود فدا کردی مزان کنم که بود درخور خدائی من بسندم انچه
بود شان کریمانی من تو را بتاج شفاعت چو سرفراز کنم برو تو در احسان و لطف باز کنم ببخشم نقد عصیان با این قیامت تو که بر تو
شود همه بیمانه شفاعت تو چون از منتظر اجابت سوال ان ندا مسرت اشتمال را از هاتف غیبی شنید خاطر مبارکش چون گل تازه شکفت
گردید گفت الان طاب الموت یعنی حالا مرگ بمن گوارا شد که بزبان حال میفرمود شکر لله که عطای عام دوست شد دلم خورسند
از انعام دوست این بشارت راحت جان منت مژده احسان جانان منت دیگر از هجوم نماند انتظار تا بکی صبر ای اجل دست برار
طاب لی الان موتی یا کریم جئت بسم الله الرحمن الرحیم امدم ایدوست سرور امدم رستم از ظلمت سوی نور امدم خویش را از خویشتن
کردم فنا تا بقا یابم بتو یا ذالبقا ذره‌ام مهر جهان آرام کن قطره‌ام موج دوده و دریام کن آه آه و اه مصیبتا ز بانم برید باد بس شمر
ولد الزنا ان تو با بی کوی وفا را بالب تشنه برو در انداخت و تیغ جفا بر قفای ان مذبوح خنجر بلا نهاد و گفت اقتلک الیوم و نفسی تعلم
علما یقینا لیس فیه مزعم ولا مجال ولا تکتم ان اباک خیر من تکلم یعنی قسم بخدا که سر تورا میبرم و حال انکه میدانم که جد بزرگ تو
خداوند عالمیان و پدرت بهترین سخن گویانست و ترا میکشم با وجود انکه شکی ندارم که بزودی از کرده خود پشیمان و فردا در اتش
سوزانم ان ملعون شوم اوداج مظلوم را میبرید و او در زیر تیغ مینالید و فریاد میکشید که یا الله و احمداه و اعلیاه و افاطمتاه و ا
حمزتاه و اعقیلاه و اغربتاه و اقلة ناصراه اقتل مظلوما و جدی محمد المصطفی و اقتل عطشانا و ابی علی المرتضی کشته میشوم
و جدم محمد مصطفی است و پدرم علی مرتضی است خلاصه کلام انکافر شقاوت فرجام بدوازده ضربت سر مبارک امام انام را
از بدن جدا ساخت و تن اطهرش را در میان خاک و خون در انداخت سلام الله علی الحسین و اصحابه و لعنة الله علی قاتل الحسین

مجلس چهاردهم در ذکر بعض خوارق عادات که بعد شهادت آن امام از ان سر و بدن بظهور رسید

دلا تا کی به آسایش ایام میکردی در این صحرای ناکامی برای کام میکردی نکردی این جهان را غاز و انجامش وفا با کس تو در این دور غاز تا
انجام میکردی مشو سرمست کیف و عشرت این چرخ مینا که جمشید باشی عاقبت جام میکردی تو هم بر طول بسیاری تمنای زر و کار
دون سوی کردو ز محشر باالله خونشام میکردی چه بید از خدا این چرخ بی پروا که دایم بر مراد خصم خون آشام میکردی عجب باکی
ای در نکین غزال وحشی دنیا که سویت بر سکی آید تو با وی رام میکردی دوای طبع روان میدید غزال مطلع نو کن نه کوثیر که هر چه
در انجام میکردی فلک اف بر وفای تو که دشمن کام میکردی ندانم با چه رو بر کرده خاص و عام میکردی حسین کشته شمشیر شمرای
آسمان بنگر چه بید رد که با این درد هفت ایام میکردی چرا بر ورد او را ای فلک اخر ندانستی حسین را میکشند انکه تو بدنام
میکردی علی اکبر بناکامی ز پا افتاد ای گردون ندانم با چه طاقت بعد از ان ناکام میکردی غم بیدستی عباس افکندت مگر از پا که
بی پا و سراند رهیم غم و جام میکردی کف کفا الخضیب چون شفق دایم نگار بنست ولیکن روز و شب با رخت نیلی فام میکردی مکو
مرگ جوانان حسین با شادی قاسم شده باعث که با شادی و با الام میکردی اسیران حجازی را بویرانهای شهر شام خود تنها ولیکن باز
صبح و شام میکردی بلعنت این بر استا این چرخ کو بهر حسین دایم دل زهرا بود لرزان و تو آرام میکردی بور را خلاص ای بید
که خصوصی برونا ای مبا بن بیجا صلی افسانه ایام میکردی آغاز مطلب گفتگوی این نقد عمر و بپا خیر که غسین نجوم و خطا بنا بر
مفاهیم اخبار صحاح اشارد بجائیست که چون از دغا بازی این چرخ شطرنجی و کجروی فرزین دهر رسید که فتان بیوفا بیدق بیحیا بخانه
بی پروائی رانده فلج در سرای شش در مینج افراخته عرصه بان حیله باز بشوه نراد کینه بنیاد بنا در سم ششر ساز بازی اغاز کرد شاه کونین
بساط حجاز را که در ششدر بلا مات بود از اسب حیات پیاده ساختند و سر منورش با رخ کلکون از پیکرش جدا و تن مطهرش را با زخم از
ستاره افزون بخاک نمان ناختند منتهی خم عیند یعنی یزید پلید را از روی ملک دل اول ندب با دست خون دست نشین کرده
دل از مستحق عذاب شد پدرا از تشویش خلاف نحسین شهید ساختند دشمنان دین چون نقش فتنه و کین ناختند بیدقی واندند و
بیرق در جهان افراختند انتهی که رتبه بهر بود از افلاک آن جسم صد چاک بخاک کربلا انداختند اسب را که شرف کودون
بود همسرش کوی چوکان جفا کردند و خوارش ساختند نه همین تنها سرش کردند زپیکر جدا بعد قتلش اسب ها کی بجسمش تاختند

درآن وقت از آثار آن واقعه عظمی باد سرخی با قهر از آمد و غبار سیاه برخواست که از مشرق تا مغرب همه آفاق را فرو گرفت بحیثیتی که مردمان
گمان بردند که قیامت برپا شد یا عذاب الهی بر ایشان نازل گردید زمین ساکن از لرزش بچرخ افتاد و چرخ متحرک از چرخ و جوش باز
از فلوات بیسدند و مرغان از وکرات زبانها از آن طوفان بموج بلا در آمدند ماهیان از حضیض غاز براوج هوا ملکوتیان
بنیا جوش کردند و جبروتیان آغاز خروش خون از آسمان بارید و کرنت از زمین جوشید در تشتان تمام کاینات کبخت شد و خاک مصیبت
بر سر ممکنات ریخته و باد واحسینا از کوه و صحرا برخواست و غوغای واشهیدا از ارض و سما کاسه خورشید لبریز خون گردید و برق قاهل
تمیز واژگون نظم تیمم بر حلق حسین چو تیغ اتش باز زد خونش را از نعم خلیل از گلستان بر نار زد ابحار از زبد عرش کبریا کو اضطراب
مرکز عالم تو گفتی دور دیرخ بر کار زد سینه عنقا مغرب پیچو دل سیمرغ قاف سوخت از بس ناله سوزان چو موسیقار زد تشنه لب چون
شد شهید آن نور چشم مصطفی ناله زهرا شرر بر ثابت سیار زد آب حیوان زان شرر برخواست از ظلمت چو دود در هوا آتش شد
بود تنش و بر کهسار زد مصطفی از جامه گلگون شاه تشنگان بر فراز عرش اعظم برق گلنار زد جوش زد خون حسین از ساکنان سطح
زمین موج خون لطمه بر نه گنبد دوار زد بسکه رخ سائید خاک مقتلش را جبرئیل توتیا گردید و بر چشم اولوالابصار دیدنو سفید [?]
اندر تعزیتش سوخت از غم استخوان علی کردون نشین از بس غم دستار زد طیلسان اطلس خود را سپهر نیلگون هیچو دستار
میخا بر خم زنگار زد بید لالتش زبان فکند آتش در جهان نادم زین ماجرا بر دفتر و طومار زد مؤلف گوید مخفی نماند که سبب
شهادت سرور شهیدان را بیان کیفیت رودت شهادت و علت حدوث این خوارق عادات بعد از وقوع کما هو حقه کسی نمیداند مگر
خداوند بیچون و راسخان در علم لکن کسانیکه راه حق جویی را بقدم صدق و اخلاص بپویند و لوح خاطر از لوث انصاف و وسواس
بشویند میتوانند بعد از تتبع کردن اخبار ائمه اطهار وجوه آن را که لاولی الابصار کویند و چون سبب شهادت را مانقد بکه
خداوند حمن مصلحت در فهمیدن آن نشد از احادیث ائمه انام صریحا بخاص و عام مجدد رسید که از ذکر آنها مستغنی از اظهار است
لهذا الکنت خامه را از میدان تکرار آن صرف عنان نموده بسر منزل صواب اقرب و بر غایت ترک المناب انسب است امّا علت حدوث
خوارق عادت را بعد از قتل آن خیل اهل سعادات که چه تمامی تلویحا بلکه تصریحا از اخبار بنا رسید لکن شهرتش را نفره او یکثر
وابمقام را اقتضا بیان آن بیشتر است در اینجا بشرح بعنوان اختصار بر سبیل اختصار میسازیم که تذکاری بجهت ارباب کمال بوده باشد
وجه اول آنکه همچنانکه نظر بلازم معنای لولاک لما خلقت الافلاک وجود مبارک خاتم الانبیا صلوات الله علیه باعث ایجاد ممکنات است
هم چنین بمفاد لولا الامام لساخت الارض والسموات وجود امام علیه السلام نیز علت بقا نظام کاینات است اما وجود مایشق
الجود بحقیقت ختمی پناه علت ایجاد است از جهت انکه بنا بر مدلول حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
ایجاد ممکنات محض از برای معرفت شناسا حق است و وجود مبارک رسول عالمیان در عالم امکان بمنزله فؤاد است که مقام معرفت است
فلهذا اگر وجود آنحضرت باعث نکشتی معرفت الهی ممکن نبودی و هرگاه معرفت الهی نبودی هیچ ممکنی از ممکنات موجود نگردیدی پس اگر
وجود آنحضرت باعث نگردیدی هیچ مخلوقی از حجز عدم بعرصه وجود قدم ننهادی از اینجا محقق شد که وجود آنجناب علت غائی ایجاد ممکنات
باعتبار توقف معرفت مقصود بر وجود آن بزرگوار بلکه بمقتضای کلام حقیقت فرجام حضرت ملک علام که میفرماید خلقتک لنفسی و
خلقت الاشیاء لاجلک در حقیقت اصل مقصود در ایجاد ممکنات همان ذات قدسی صفات است که عین معرفت حق و حق شناسی
مطلق است نظم لمؤلفه شهی که ایجاد شد هر ممکن از واجب با مکانش تبارک از تبارک تاج فرق مدثر دامنش درخشا گوهری
کو بود در کون و مکان یکتا ز سنگ فتنه بشکستند دندان در دندانش زدند آتش بنا بیخانمانش بعد از وفات وی همان خانه که
بود روز و شب جبریل دربانش پس از وی پهلوی خیرالنسا از کینه بشکستند فکندند آتشی از شعلهای ظلم بر جانش امیرالمؤمنین
کو جسم و جانش جسم و جانش بود رسن بر گردن افکندند لکن قوم عدوانش نکردند اکتفا بر آنستمها بعد از آن کردند بجزر
خونین در دامن محراب غلطانش حسن را آنچنان زهر بکامش بخشیدند از کین که امد جگر لخت لخت پاره از ها دل بدامانش چه
گویم زان ستمهائی که در حق حسین کردند که نتوانم بیان کردن یکی از هزارانش کشیدند از حجازش بر عراق و آب بستند بروی
انشه لب تشنه و اصحاب و یارانش کشیدند از زمان تیغ کین از قوم بی ایمان ببریدش چشم کشتند یکسر نوجوانانش علی اکبرش کو بند
احمد مرسل بجسم بیسر افکندند اندر خاک میدانش دو دست حضرت عباس را از تن جدا کردند بدند بدندش جو سقا حسین کشتند

عطشانش

عطشانش غزا کردند علیش قاسم و انکه عروسش را سیه معجر زسر بردند با موی پریشانش امان از ناسعقی که از خیمه که آن شاه بی لشکر
روان شد سوی میدان و بدنبال ثنیدمانش یکی بر سر زنان چون نایه افتادی بخاک ره یکی با اشک خونین میکوفی طرف دامانش
شه دین با دل غمگین چو وارد شد بقربانگه ز هر سو کوفیان کردند یکسر تیر بارانش زدندش یکهزار و نهصد و پنجاه زخم از کین تا
جسمی که بد روح الامین گهواره جنبانش سرش از تن جدا کردند آخر از جفا یعنی مثال گوسفندی تشنه لب کردند قربانش اما
وجود امام علیه السلام باعث بقا نظام کاینات است بعلت اینکه انسان والانسان بمنزله قلب عالم امکان است زیرا که مقام قلب بعالم
مقام فؤاد است و مقام امام هم بعد از مقام خاتم الانبیا است پس همچنانکه جناب خاتم الانبیا بمنزله فؤاد ممکنات است بس لوتیق
همچنان امام علیه السلام نیز بمنزله قلب کاینات است باعتبار انکه تا ثابت و همینکه محقق شد که امام علیه السلام بمنزله قلب است پس لا محاله
وجود آن بزرگوار باعث بقاء نظام عالم است زیراکه قلب مقام یقین است و یقین موجب اطمینان نفس است و اطمینان نفس باعث مستقیم ساختن
رایت و مشغول ساختن هر یک از قوی و جوارح را با فعال خاصه خود و همین استقامت عبارت از انتظام قوی و جوارح بنظم
نظر بر ذات بشر باعتبار وجود قلب پس همچنانکه انتظام امور قوی و جوارح بسبب وجود قلب است همچنین انتظام امور اسما و زمین هم باعتبار
وجود امام است بنا بر این هرگاه اختلالی در احوال امام علیه السلام واقع شود همه اسمانها و زمینها و آنچه در میان آنهاست از نظم
طبیعی خود منحرف میگردند همچنانکه هرگاه تکسری در قلب بهم رسد همه قوی جوارح و حواس از کار خود باز میمانند لمؤلفه چو در
کرحسین شد زیشت زین چو نگون نگون نگشت چرا این سپهر بوقلمون چرا به بنکر صد جان چو بخاک افتاد هزار پاره نشد
چرخ و بر زمین نفتاد جگر به پیرتن او زخم چون ستاره رسید ستاره خون نشد از دیده فلک نچکید بلی زمین و جو جناب زین
عبا زنظم خود نفتاد این سپهر کج بنیاد اگر نمیشد ان لحظه از امام زمان جهان ز قتل حسین سر بسر شدی ویران بیادم امد از ان
دم که از امام شهید ز زین فتاد و رخ انورش بخاک رسید ز خیمه دختر زهرا بقد همچو هلال برآمد آنه برج حیا پریشان حال
کشید ناله سوزانی از فغان زجگر که رفت شعله آن تا بعرش حشر بگو ببر کفت کی و اسید احسینم وای قتیل تشنه لب کربلا حسینم
وای غریب بی پدر و مادرم برادر جان شهید بیکس بیناوردم برادر جان بمود ابر برادر مرا بصبر و شکیب چگونه صبر نمایم من ای امام
غریب بزیر تیغ تنت را چسان نظاره کنم بد اجازه که بیان صبر پاره کنم نه دست آنکه توانم رسم بفریادت نه زور آنکه ستانم ز دشمنان دادت
الهی آنکه سماوات سرنگون گردد زمین بسان لرجله بحر خون گردد وجه دوم انکه نظر بمحتوای مضمون انا مدینة العلم و علی بابها همچنانکه
حضرت ختمی پناه مخزن فیوضات مطلقه المبارست همچنین امام علیه السلام نیز باب فاضات حقیقیه و واسطه افاضات خلقیه است اگر
باب فیض مسدود و واسطه آن مفقود گردد همه کاینات بسبب عدم قدرت استفاضه فیض بلا واسطه از مبدء فیاض از افعال و آثار و بقا
خود عاری میمانند و عالم بالمره خراب میشود پس از اینجا معلوم شد که از عالم عقول و نفوس و ارواح و انوار و ازواج و اجسام و ابدان
و اصلاب و ارحام و ما بعدها الی آخر العوالم و در هر عالمی وجود امام علیه السلام بحسب همان عالم باعث بقا نظام انما المثبت مثل عقل
امام در عقول و نورش در انوار و روحش در ارواح و جسمش در اجسام و کذا ما بعدها الی الآخر در همه جا وجود آن بزرگوار باعث
بقا و نظام آثار است همچنانکه جناب جعفر صادق سلام الله علیه بداود بن کثیر فرمود یا داود ان الله خلقنا فاکرم خلقنا و فضلنا
وجعلنا امنائه و حفظته و خزانه علی ما فی السموات و ما فی الارض یعنی ای داود بدرستیکه خداوند بیچون ایجاد کرد ما را پس گرامی
داشت وجود ما را و فضل و برتری داد بر همه مخلوقات و ما را از امینان و ودایع خود ساخت و ما را بندکان خویش و گردانید ما را
نگهدارندگان و خزینه داران بر هر چیز در آسمانها و زمینهاست پس از این حدیث شریف معلوم شد که وجود امام علیه السلام باعث
بقا نظام عالم است بعلت آنکه اگر خود ماند عالم بخط وجود امام نظم آنکه بدبجو رکنج ممکنات منتظم بود از وجودش کاینات آنکه
از حکمش جهان آباد بود نا خدای کشتی ایجاد بود کشتیش شد غرق گرداب بلا کشته شد لب تشنه اندر کربلا کیستان شاه هنشه بی شود
و شین حرو بی خیل و بی لشکر حسین آه از ان دم کو غطش شاه شهید از زبان خشک خود را میمکید چون طلب میکرد از اهل کینه
آب ظالمی میگفت او را در جواب کی حسین جز آب شمشیر و سنان می نخواهی خورد آب اندر جهان صبر کن تا چون روی سوی جحیم
نوشی اندر حامیه زاب حمیم شاه دین گفتا نکوه طاغیه من ننوشم از حمیم حامیه اب من از چشمه کوثر بود ساقیم بالله پیغمبر بود منزلم
باشد بفردوس برین زاده هم رحمت از افرین مسکنم خلوتگه صدق و صفا همنشینم انبیا و اولیا حامیه جا شما خوکر کان

باشد ای زراه دین اوارکان من شهم با ملک وبزانهم چکار نو دبزدانم بنیرانم چکار پس بمقتضای لا ابل مذکوره دران هنگام که
جناب سید الشهدا علیه السلام بهمه جراحت بجسم مبارکش رسید چون خود غلطید تا روح شریفش از بدن مفارقت نمود میبایست همه
ابحار موج و هر ذی روحی بی روح و عالم یکسر مثل طوفان نوح گردد لکن چون در انساعت ودیعه امامت بجناب سید الساجدین
تعلق گرفت لهذا از برکت وجود مبارک انحضرت نظام عالم برقرار ماند بنا بر این انقلابات احوال السمان و زمین با وجود تعلق امامت
بحضرت امام زین العابدین علیه السلام از جهت این بود که چون تعلق امامت را مامی با مام دیگر موقوفست بر اذهاق روح از امام اول
زیرا که امامت در زمان واحد میباید منحصر در فرد باشد مثل نبوت خاتم الانبیا از زمان بعثت الی یوم القیمه و دلیل انحصار این
مقام بجهت عدم غایت اختصار کلام اقتضا نمیکند و در انساعت که جناب سید الشهدا سلام الله علیه در مقام آخرین بود بیهوش بر زمین
افتاده و هنوز روح شریفش از بدن مفارقت نکرده بود در انهنگام نور امامت بتمامه از انجناب منقطع و بحضرت سجاد منتقل نگردیده
بود از اینجهت این تغیرات در عالم ظاهر گردیده و همینکه انحضرت شهید شد و نور امامت بالتمام منتقل بحضرت سجاد گردید ان انقلابات
بر طرف و نظام عالم برقرار شد همچنانکه در این زمان نظام عالم بسبب وجود فایض الجود قائم آل محمد سلام الله علیه است که وجود ان
بزرگوار نباشد عالم بالمره خراب و نه بر خود محیط مومنین بک دل شجر جناب خواهد گردید لمؤلفه تاکی ای نور ظهور کن فکان باشی اندر
پرده غیبت نهان تابکی باشیم اندر انتظار تابکی باشیم در لیل و نهار تابکی ای صاحب مولای ما ننگری بر چشم خونبار ما بیمار حشم
ما را نور بنیت صبر کردن بیش ازین مقدور نیست تابکی سوزیم از داغ فراق این فراق نت ما لایطاق تا نور الله جهان
کم کرده ایم کو سفندان شبان گم کرده ایم تابکی چون مهر تابان در حجاب پرتوت پیدا و رخسارت نهان کو چه عالم روشن از انوار انت
لیک صد حیف نگیرم رخسارت تابکی باشد نهان رخ بر حجاب تیغ بر کش سر بر آور ای افتاب کشته شد جدت حسین در کربلا
تشنه کام و بی کس و بی اقربا از پی خونخواهی خون حسین بر جهان افکن فغان شور و شین اه از ان ساعت که شمر از روی کین زد
لگد بر سینه سلطان دین روی او بر خاک ان هامون نهاد از قفا بر دست برقتلش کشاد زیر خنجر ناله میکرد از جگر کی خداوند
حلیم داد گر گردن من زیر شمشیر جفا ست با وجود انکه جدم مصطفی است کشته میگردم غریب خوار و زار تا بمن باشد تشنه
دل لدی سوار تشنه میگردم شهید دشمنان در صداقی مادرم ابجان جسم زادم غلطه اندر خون چنین خون بهایم حسنی
جان او بین من بعهد خویشتن کردم وفا تو بعهد خود وفا کن ایجدا دوستانم را بیامرز ای کریم جمله را ده در جنات النعیم اما
کیفیت عدم انقطاع نور امامت بالتمام از جناب سید الشهدا و عدم انتقال ان نور بتمام بحضرت سید سجاد علیه السلام با نبیر او تا
کار از زمانی که سرور شهیدان از میدان مراجعت نمود و ودیعه امامت را به سید سجاد سپرد افتاب امامت در برج دوازده گانه فلک
امامت سایر بود از برج حسینی روی بغروب و در برج سجادی روی بطلوع داشت لهذا افتاب امامت رفته رفته از نظر مغرب
نزدیک شد و از انطرف بطلوع نزدیک شد و ولد الزنا بر سینه بی کینه حضرت سید الشهدا علیه السلام نشست و خنجر کین بر گلوی
مبارک ان امام دین کشید در انوقت خورشید امامت بعلت غروب برج حسینی غارب گردید لکن بقیت شعاعش مثل روشنائی
بعد از غروب افتاب در روزگار نمودار بود و در همان حال منتقل ببرج سجاد شد و طلیعه او از ان برج مانند روشنائی بین الطلوعین
در جهان اشکار گردید اما قرص ان خورشید هنوز طالع نگردیده بود همینکه جناب سید الشهدا علیه السلام بدرجه شهادت رسید
یعنی روح مقدسش بالتمام از بدن مبارکش زاهق گردید ان اشعه امامت که از انحضرت در جهان باقی بود بالمره برطرف شد لکن در
همان ان فی الفور قرص ان خورشید که منتقل ببرج سجاد شده بود از مشرق جهان ظاهر گردید بلکه همان شعاعش ظاهر بود زیرا که
از بسیاری ظلمت کفر که بران مرکز دایره ایمان احاطه کرده بود انحضرت در انحین متوجه عالم باطن بود روی بعالم ظاهر نداشته
همینکه اوضاع جهان منقلب و پریشان و احوال زمین و اسما متغیر و دگرسان گردید از حکمت بالغه خداوند سبحان انحضرت بالطاف
غیبی متوجه عالم ظاهر گردید هراسان و لرزان از بستر بیماری برخواست پس در انحال فی الفور خورشید امامت که منتقل ببرج
انجناب گردیده بود از افق روزگار طالع گشت و عالم را از ضیاء ان بضیاء نوری حاصل و انقلابات ارض و سما زایل و کاینات را
سکونی کامل حاصل گردید همچنانکه از فاطمه دختر امام حسین منقولست که مادرم در انوقت در درون بستر زاده بیمارم نشسته بودم
و بر حال خود گریه میکردم و برادرم بیهوش در بستر بیماری افتاده بود که ناگاه متغیر الحال و هراسان از بستر برخواست دو

دو را بجانب عمه ام زینب خاتون کرد و بزبان حال فرمود نظم ای عمه زار دلکبابم وی مادر طفلکان بابم بر خیز که موسم اسیریست
منشین که زمان دستگیریست ای وای که کشته شد حسینم غلطید بخون ضیاء عینم بر جانب قتلگه نظر کن رو معجر نیلگون بسر کن
ان راس که بر سر سنانست بالله سر باب من حسین است کشتند زجور شمر کافر من بی پدر و تو بی برادر در کون و مکان خروش و
غوغاست فریاد و فغان واحسینا است کن جمع تمام طفلکان را دور م بنشان تو کودکان را ریزند همین زمان سواران بر خیمه چو سیل
کوهساران از جوش و خروش قوم اعدا در خیمه بپا شود چو غوغا مگذار که طفلکان محزون از خوف کنند روی بهامون از کثرت ازدحا
م یکباره شوند از میان کم یا انکه بزیر سم اسبا پامال شوند انقریبان در خیمه چو افکنند اتش گردند چو کودکان مشوش مگذار
که اضطراب و تشویش طفلان یتیم زار و درویش ناگاه زگوشه و کناره افتند میان اتش اره سوزند از ان شرر سراسر بر سوختگان داغ
دیده جمع کن و چادر دیگر کن اندیشه زرفتن سفر کن زاده شام و کوفه بر دار کین ره خطر اند دوست بسیار و کوی بدختران که
کجا خلخال برآورند از پا دربزند بجال زیب و زیور اویزه و یاره گوهر و زر کاین لحظه شوند چون گرفتار در دست یزیدیان خونخوار
اول همه دست کین کشایند ان زیور دختران ربایند در بردن زیور انعریان بینند اذیت فراوان از خود نکنند چونکه زیور
بینند جفا و جور کثرو جسته انکه خوارق عادات هر یکی ایتی بود از ایات که حکیم مطلق بمقتضای مضمون سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق بجهت اثبات حقیقت حسین علیه السلام و بطلان یزید ملعون فرجام در روزگار ظاهر نمود و اتمام حجت نمود که اتمام
نموده باشد بر مردمان و راه عذر اسبل لئلا یکون علی الله حجة بعد الرسل هر گاه این چنین علامات ظاهر نمیشد احتمال داشت که مردمان
بالکلیه از اعتقاد حقیت ال علی اعراض و بر حقیت ال ابی سفیان اعتقاد نمایند چون از وقوع قضیه شهادت سید الشهداء این نوع تغیرات و
خارق عادات در عالم مشاهده کردند یقین ایشان بر حقیت حسین و حسینیان و بطلان یزید و یزیدیان کامل گردید لهذا در اندک
زمانی با مختار وفادار متابعت کردند مار از روزگار ال سفیان و شیعیان ایشان بر اوردند نظم اسمان بعد از شهید دین گردش دیگر گرفت
بر کف از موج تیغ و از زحل خنجر گرفت در مکافات شهید دیار کربلا جان ناپاک یزید و قوم او یکسر گرفت لیک با ان حمله دشمن
کشتها چرخ پیر کا نوم گو کو بهم از خصم حسین کیفر گرفت تا قیامت کی تواند ریزد از خون اسمان خونبها حضرت عباس ایا ور گرفت
بلکه تا محشر اگر خنجر زند نتواند او انتقام یکسر موی علی اکبر گرفت کی تواند انتقام بی جان خون بی لجز قائم ذوالانتقام ال پیغمبر گرفت خدا
رحمت کند مختار را که بقتل قاتلان حسین علیه السلام وانتقام دیوی زا بقدر قوه خود از ایشان کشید دل دوستان اندکی شفا بخشید تا بحول
الله و قوته قائم ال محمد سلام الله علیه ظهور نماید و دست انتقام کشاید و قلوب محبان را شفای کامل بخشاید همچنانکه صاحب مجمع المصایب
نقل کرده است از معالم الدین از کاشف اسرار حقایق و رافع استار دقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیثی و همچنین از کتاب نظم
مسند الی المنتخب حدیثی دیگر که حاصل مضمون هر دو حدیث را جمعا بسبیل نقل اینست که چون جناب سید الشهدا علیه السلام در صحرای
کربلا گرفتار قوم اعدا گردید و همه برادرانش را شهید کردند لمؤلفه بگلزار حسین باد خزان زد سموم مرگ بر ان گلستان زد شه
دین بی برادر بی پدر شد نهال هستیش بی برگ و بر شد سهی قدان جوانمادش را بباغ سرو گشتند سر بیکجا نوای العطش از بلبلانش
بگردون شد ز طرف گلستانش زمستوران سرا امامت عیان شد شور غوغای قیامت زیکسو اهل بیتش دست بر سر بدور مرکب او
حلقه بسته ز یکجانب جوانان حجازی سر و جان باخته در پاکبازی علی اکبرش غلطیده در خون چه در دریاد رخشان در مکنون
تن بی دست عباس دلاور چو ماهی شد بحر خون شناور اجل چون برق بر برنا جوان زد شرار بر همه کون و مکان زد نه عون ماند
در جا و نه جعفر نه عبدالله و نه قاسم نه اصغر و از امام مظلوم هر چند استغاثه و استمداد نمود کسی او را یاری ننمود تا انکه به تنهائی
جهاد کرد و چندی اکر هزار و نهصد و پنجاه جراحت بپیکر مبارکش رسید و با وجود انها اصلا مضطرب نگردید و پشت بدشمن نکرد و
ساعت بساعت بجهت ان نیا امر دوست شوق شهادتش بیشتر میگردید و این احوال فرشتگان حظایر جلال چشم تماشا بجانب ان غرقه
محیط بلا گشوده از ان اخلاص و ولا متحیر بودند تا وقتیکه ان قدوه ارباب یقین را از پشت زین بر زمین افکندند و چون خنجر جفا بر
گلوی ان خلیل ارباب وفا نشاندند در زیر خنجر فریاد برآورد که وا جداه و امحمداه و اعلیاه در انوقت ساکنان عالم بالا ابطافت کشته خنجر
وغوغا در امدند و افغان یا سیداه و ناله یا رباه از رواق ملکوت بطاق جبروت رسانیدند در پیشگاه ایوان لاهوت حاضر سؤال
زدند و بزبان حال مترحم ایمقال گردیدند که خداوندا این جمله بلا این چه صبر است و چه طاقت چه ولا نکشد ارض و سما باد

چنین این چه عرش است خدایا زمین درد شر از کل بشر بیشتر است مکرش طاقت فوق البشر است از چه این فوج بدین سان باشد
کشتهٔ غرقهٔ طوفان باشد این خلیل تو بود نار جراست وین مسیحا بسر دار چراست این کلیمست به تجلای جمال چند افتد بسر کوی
وصال کو ندید است چنین مظلومی بیننده ز هر چه او مغمومی صبر هر کس بفرج راه نماست فرج این ستم بسیار کجاست این ستم
تشنه لبی دور کا بچنین خنجر تیز خنجر اخر او زاده پیغمبر ست بندهٔ مخلص نام اور دست تو چنین منکرش بر خالق زبونش سر بدین
منوالش تو خداوند شدید النقمی و کر قهار هم منتقمی مصلحت چیست درین باد المن کانتقامش نکشی از دشمن دران وقت
خطابی ز جانب رب الارباب در رسید که ایملائکه نظر کنید بسوی عرش چون نظر کردند حقه صوت مبارک قایم ال محمد را ظاهر نمود
دیدند که از جانب عرش بر زد که دیشان و نماز مشغول لشکر خداوند و دو بفرشتگان فرمود که ایملائکه من بقتل اورم
بجهت خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار از بنی اسرائیل را و عنقریبست که خواهم بقتل اورد بسبب کشته شدن حسین بن فاطمه زهرا هفتاد هزار
از بنی امیه را بدست همین کس که نمیبینید است انتقام حسین را از دشمنان خواهم کشید از برای قاتلان او و نسل او اخرت عذاب شدید سلام الله علی
الحسین و انصاره و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه

مجلس یازدهم بیان مخلوق گردیدن بنیاد و ارکرده و ارادت و مزه و بزیارت اهل البیت شتافتن فلک اغا محمد از مظلوم کربلا

الهی تر انستایم که محمود و نیست بغیر از تو معبود یا صمد من بغیر تو لا بدی و علیک معتمدی الهی یکانیست که از قید یکانیکم برها و بجلقهٔ
یکانکان درکاه هست سازان یعرفونک بغیر الفلوب و انت خواهی مداری تر تر اتالغیوب الهی نمیکویم که از اشنائیت معذوردم لاتدرکه
احتجب عن کل اوهام و الابصار بلکه دیتنا سائیت ماموردم لانک تجلیت للقاء بر بالعظمه و الاقتدار دیرین با خود اشنائیم ده که بسوی غیر هم
و بداد و فدر فیضت بینائیم بخش که نیست بجز تو طبیبم انت الله لا واضع لما رفعت و لا مانع لما اعطیت الهی کنه کاد یم بهوای امر کاری
نتو ناکرده کاد یم بامید عطای کودکاری تو بیر به خط غفرانم ده که امر کاری بکار ناکرده مزدم عطا کن که کودکاری فانک الرب الجواد
الکریم و لا یتعاظمک غفران الذنب العظیم الهی کل از رحمت چه بیا شو را فراست که طایر انش در چنکال شاهین بلا بنغمه کونا
کون شوقت هزار دستانند و هزار دستانش در حلقهٔ دام هواها ارغنون ذوقت کوه این افغان نا نشاء الله توجهنا الی الله توکلا علی
الله و لا له زادنا طاعت چه قد خوش اب هوا تست که غنچهایش همگی کلبه پرهنانند و کلهایش جملکی لاله کون کفنان سبحان الله این چه
اخلاصست که دوستانت بمحاباد اخفصاص داده وا پر چه ارادت که مریدانت اختیار پهلو بخاک شهادت نهاده اند که از کجیسم سپهر
حسین است خمش از ستاره افزونست و که علی اکبر حسین است غرق کرداب خون هر کاه عباس علمدار حسین را کوهم دو دست از تن جدا نست
و چنانچه قاسم داماد و فادار حسین را جویم دست پایش از خون خلقش در حنا نظم ای بکلزار تو کلها همه کلکون کفنان غنچهایش
همه زخم تن خونین بدنان شاهد حسن تو با پنجه جمالی دارد که بچنین صف شکن افتاده همه صف شکنان ایدوستان حسین اگر
دیده بینای محبت را بکشائی و بدقت نظر بصیرت ملاحظه نمائی واقعهٔ کربلا را که هزار و یکصد و هفتاد و هشت سال قبل از این اتفاق افتاده
امروز در همین مجلس که نشسته معاینه برای العین میتوانی مشاهده نمائی زیرا که در مرحلهٔ محبت بعد زمانی و مکانی هیچیک حاجب نیست
دیده بیند کان نمیتوانند که دیدن نکاه کن و بچشم خود ببین که علی اکبر فرزند هیجده ساله مولای تو حسین در یکطرف قتلکاه افتاده
در میان خاک و دست و پا میزند و مظلوم کربلا سر فرزند ناکام خود را بزانو نهاده دست بر پیشانی و که دامن است و مانند ابهار زار زار
زار میکرید و میکوید ایعلی اکبر نو جوان من وای نوهٔ دل و ارام جان من ای همصورهٔ جد بزرگوارم وای همنام پدر والا تبارم ای دو غنا
غزال دشت شهادت وای نهال جد بستهٔ ساعات ای میوهٔ قلب پر درد من ای نور دیده وی و زیر دمن که ام بهر روت جنت را
اینچنین بخاک ندا خشت و چه بیرحمی تو داد دار اجوانی هلال ساخت خدا بکشد کسانیکه ترا الهی نسل ابن سعد از زمین براقند
که نسل مرا از زمین برانداخت یعنی اکبر ای شهباز دیدن بال بدلوان بچان افتاده ای نونهال نو خرموم ندیده کام از ایام نوجوان پسرم
چرا بسوی من خسته جان نمیکنی نظر نشوخته بری ببچنین دل پدر بزار بهر خدا ای مسیح من نفسی زمین بپیر کاه ای پسر ناتوان چه کسی بود
من علی اکبر تو چشم خود واکن من حسین پدرتو من تسلی کن عمه تو و کو دیکلم ای جوان پسرم ببین چگونه پدر بپالین تو زمین کیرم زبان
خشک تو کو تا بکام چسپید که حرف میزنی با من ای نشم ورید ملول کشته دل غلدار شهادت که من نکرده ام ای نور دیده دامادت نو
خود عروسی نکنی نموده بنیاد بنو عروس شهادت کنون شوی داماد نکرده ام پدر ای پسر تو حق داری ولی مکن خجلم تا بتن دمق

ذاری مخواه پیش عدو اینقدر شکسته مرا بجله مرو ای اخو هوس دشت مرا پس از تو خاک بفرق جهان و ما فیها اگر چه بعد وفات کند
تلا فیها و همچنین بجانب دیکر قتلکاه مشاهده کن و ببین که عباس برادر حسین نامدار با تن بیدست در کنار معرکه افتاده و نیم
جانی در پیکر ش باقیست و جناب سید الشهداء میخواهد که او را بخیمکاه رساند که شاید خواهران غریبش یکبار دیگر دیدار او را
به بینند اما چون دست خود را بجانب بازوی راستش میبرد که بازوی او را بکیرد میبیند که از پیکرش بریده اند سر دو بازوی چپش را بکیرد میبیند
از بدن جدا کرده اند سر دو هر عضوش را که از زمین بردارد میبیند از بدن زخم بالای زخم زده اند اعضو از پیکرش جدا میشود پس الحضرت
بر دو وجد برادر مینکرد دو زار زار میکوید برادر برادر میکوید و ناله میکند که ای وای برادر رشیدم رفت ای وا و بلا برادر مهربانم کشته
شد ای وا مصیبتا پشتم شکست پدر و بروی عباس ایستاده زبان حال میکوید مثل شیر افتاده عباس بچنین خاموش مکر تجلی طورت
ربوده از سر هوش منم حسین جکر کوشه برادر تو که ایستاده ام اینکونه در برابر تو کجاست حرمت ای نوجوان برادر من ستاده ام
من و تو خفته برابر من چرا نمیکنی ایلحظه هیچ تکریم مکر زیاد تو رفته است رسم تعظیم مرا ببین که چنین بیکس و مددکارم چه رفت
خواب کرانت ای مددکارم بپای خیز و علم بر فراز یا عباس که خصم را ز علم باشد از جدال هراس بپا کنید علم را چو سرنکون بینند
یقین که کوکب بخت مرا زبون بینند برای من ز تو کاری که کنون باید برادر مجید دو دیکر بکار اید بتو اکر سخن ابدا ر میکویم زمین
مرنج که بی اختیار میکویم مرد دست بر تن و نبرید رمق داری بخواب جان برادر بخواب حق داری جناب عباس در ان حالتی که رمق در بدن
نداشت کو یا میکوید ای برادر جان مهربان من هزار جان عباس بفدای خاکپای مبارکت باد التماس من انستکه تا جان در بدن من باقیست
مرا بخیمهٔ اهلبیت مبری زیرا که از روی سکینه خجالت دارم از انجهت که با طفلک تشنه کام وعده اب داده بودم و چشم او در راه که من از برای او
بیرم حال که اب نیاوردم ابا چکونه بروی ان صغیره جکر سوخته میتوانم نکاه کرد پس هر انست که مرا زنده نبیند و شرمسار نسازد ای امان
از دل سوختهٔ حسین که در چنان حالتی چنین سخنی از برادر بشنود ایا چه دلی داردان بزرکوار ای بفدای دل سوخته ات یا ابا عبد الله بابی
انت و امی و نفسی و روحی و جسمی یا لیتنی کنت معک فافوز فوزا عظیما ای عزیزان خدا کواهست که چشم بصیرت خود را بکشائیم و از
خواب غفلت بیدار کردیم همه واقعات ماتمسرا را برای العین بحال میتوانیم دید لیکن هیچ چیز بغیر از مرک نمیتوانند ما را از خواب غفلت
بیدار کند لهذا تا زنده ایم در خوابیم بعد از انکه مردیم بیدار میشویم اما انوقت بیدار ی ما ثمری ندارد و بجز ندامت نتیجه نبخشد خدا
عاقبت انشاء الله بجز منت بیدار دلان کامش ما را توفیق بیداری کرامت فرماید و ما را با ایشان بیخشاید لمؤلفه ای که نشستهٔ عمر تا اندر
خورد و خواب تا کی کاری که روی بی ثواب حاصل این زندکی شرمندکیست مرک پس بهتر از این زندکیست خفته ای اندر ان مدینه
از خاص و عام شاهد دعوا یم الناس نیام خفتن الایش بود بیکفتکو پس اذا ماتوا فهم انتبهوا مرده ای نو ماسوی بکسترا لست
انتباهت با خدا دل بستن است موتوا قبل ان تموتوا ای جوان موت را معراج اکاهی بدان یعنی از خواب کران بیدار شو پیش از این
کاید اجل هشیار شو در رسوم بندکی تو دلبر باش بکنر از دیوانکی فرزانه باش از محبت اتشی بر دل فروز هرچه غیر از یار پیش اید
بسوز از حسین اموز رسم بندکی تا نبایی در جزا شرمندکی ان امام تو ز مال و جان کذشت هر چه بودش در ره جانان کذشت تو
نداری کوه ی در دانمقام کو بپرکن پیر و غزای ان امام تا بیابی از ثواب و ثواب وا رهی از لطف یزدان ز عقاب یا دم امد داستان
سوزناک از حسین اندم که افتاد او بخاک شمر بر کشتنش خنجر کشید شاه دین یک اهی از دل بر کشید پس بحسرت ان امام دین پناه
کرد بر اطراف خود هر دم نکاه شمر کفتا اه زارت بهر چیست وقت مردن انتظارت بهر کیست داری از بهر چه هر جانب نظر تر دکردار
براد ر نیر شاه دین اندر جواب این سؤال با زبان حال و جان پر ملال کفت دارم انتظار مادرم وقت مردن بلکه اید بر
سرم ببیند این ساعت خفته زبون دشنام زیر دلیل و کلوی تشنه ام دست و پایم را بچشم بر کجا جانب قبله کشد خیر النساء دل نداز
چونکه زینب خواهرم چشمهایم را ببرندد مادرم انتظار دیکرم بهر علیست کو ولی و الی ملک جلیست چون حضورش کشته ام
اختضا میکشم بهر قدوم انتظار تا نهم بر سر زانوی او چشم خود را افکنم بر سوی او چشم خود بودی و افکندم شهید سازد
تلخی جان کندنم کی روا از دیده بیند لخون ناب زانکه زینب مرغ و ماهی شد کباب غاز مطلب کفتکوی بن سرما بر سوخته
باز از لغال بنا بر مفهوم ما صحت اشتهار در جائیکه چون کوفیان پرواز عصر روز عاشورا مصداق و العصر ان الانسان لفی خسر رسید
جوانان بهشت را از برای خاطر یزید و زخ سرشت که مرده اهل کعبه کشته بود شهید کردند و از ان تاریخ در عد وان تاراع عصا

بیه نادره عرصهٔ دهر ضمن بنیان نظام و موید کو دانید ندو دانوقت را انکار خورشید تابان بیرا ذا الشمس کورت در صفحهٔ جهان
انکشاف پذیرفت و از صدا های موج دریاها ندای واذا البحار فجرت چنان اوج کرفت که بکوش هوش همه جهانیان رسید زلزلهٔ
زمین معنی اذا زلزلت الارض زلزالها بر اهل زمین اشکار کرد و افاق روزکار از کثرت تاریکی و غبار واقعهٔ سئل سائل بعذاب
واقع بجلا بی ابلاغ نمود و سروش عالم ایمان شرده للکافرین لیس له دافع را باهل ایمان رسانید مقارن انحال منادی غیبی ندای
شهادت را بحکم عالم الغیب و الشهادة در میان اسمان و زمین بلند ساخت که قتل والله الامام بن الامام اخو الامام الحسین بن علی
ابن ابی طالب علیه السلام یعنی قسم بخدا که کشته شد کسیکه او امام بود یعنی حسین بن علی بن ابیطالب امام بود قتل والله الهمام بن
الهمام کشته شد قسم بخدا کسیکه بزرک و جلیل القدر بود و پسر شخص عظیم الرتبه صاحب جلال بود لمؤلفه شد کشته انکسیکه عزیز و جلیل
بود . پسر بندکان دلیل و خدا را خلیل بود لب تشنه رفت نکه درا بین عاشقان رخسار او بهشت و لبش سلسبیل بود اغشته شد چو
لها بر بسمل بخون خویش جبریل او طواف که جبرئیل بود کردند تشنه کام شاهی زتن جدا کو از ازل بتیغ محبت قتیل بود ان کشته فرات
که از درد بیکسی یک چشم او فرات و یکی رود نیل بود شد زان سبب شهید که در عالم الست خونش برای تشنکان شفاعت سبیل بود دیر
شمر ولد الزنا سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را از پیکر اطهرش جدا ساخته بر نیزه بلندی نصب نمود و زبان به تکبیر کشود لشکر
یزید پلید نیز باظهار عید موافقت کرده صدا به تکبیر بلند کردند از بلاد دیگر و بینکه سر مبارک حسین علیه السلام اول سری بود که در
اسلام بر نیزه کرده بودند لمؤلفه دامن شهر دین چون بریده شد او از تکبیر بر اسما شد خورشید لحاو وار شرمسار اندر نقاب ظلمت
نهان شد یزید بر خود عرش الهی الشاکر که کفته محترم شد ارض و سموات تا بحجابات در انقلاب اخر زمان شد وحش و طیور و جن
ملایک از دیده اشک هر یک روان شد . بر نیزه انسر چون دید جبرئیل . بر قتلگاه شاه جهان شد زد جیب جان چاک افتاد بر خاک افسر
بکرد و زاری و فغان شد کفتا بحسین داغ غم تو زخم درون قد و سیان شد وانکه کنج سر خدا بود هم بوستان و انبیا شد جنت که جا
املاک بود پامال ظلم این خاکیان شد قلب را چون نقد خلوصت ازبد و ایجاد دار الامان شد نام بدوران روح الامین کشت
جام فروزان زدو حال نیان شد شد صرف عمر در خدمت تو اخر نصیبم اه و فغان شد شبها بکرد شمع جمالت پروانه سا جانم بر آن
شد امروز لیکن بال و پرم سوخت از بیش ترا داغم بجا شد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون جدم حسین را
شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد نعرهٔ عجیبی کشید و بنیاد خروش و افغان کرد چون مردمان او را نمی شناختند و بر اظهار
حرکت عجیبه منع کردند او در جواب ایشان کفت ای مردم کمراه چکونه فریاد نکنم و حال انکه رسول خدا را میبینم که ایستاده و نظر میکند بر
احوال شما و بجانب سما و زمین ملاحظه مینماید میترسم که نفرینی بر اهل زمین کند که جمیع انها هلاک شوند و من نیز در میان انها
هلاک شوم پس جمعی از ان بدبختان کفتند که این مرد دیوانه است و جمعی دیکر از محبان او متنبه شدند و کفتند بخدا قسم انچه ما با
خود کردیم هیچکس با ما نمیکرد زیرا که سید جوانان بهشت را از برای خوشنودی ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس در همانجا با یکدیکر معاهده کردند
و متعهد شدند که بر ابن زیاد خروج کنند و خروج هم کردند لکن فایده باحوال ایشان نبخشید راوی عرض کرد فدای تو شوم ایمولای
من ان که بود ان شخص فریاد کننده حضرت فرمود که او جبرئیل امین بود اکر از جانب الهی ماذون میبود هر اینه چنان ناله از جکر میکشید
که ارواح انکافران همکی از ابدان ایشان بسوی جهنم پرواز میکردند لکن حقتعالی ایشانرا مهلت داد که کناه ایشان بیشتر کردد و عذاب الیم انها
در اخرت زیاده تر باشد لمؤلفه روح الامین چنان با ماتم میبن کریست کاملتبا الدست برروح الامین کریست یارب کو الهی در دو
زار فاطمه کو چون کریست روح الامین پیچین کریست شیر خدا چه کرد خدایا در بن عزا کارض و سما و کوکب عرش برین کریست
واحسرتا زداغ دل حضرت رسول داعی کرد و تمام زمان و زمین کریست اباکذشت بر حسن مجتبی چه روز روزی که صبح و شام و شهور
کریست تنها نه کاینات شهوی کریستند غیب شهود یان همه بر شاه دین کریست ابا زدرد روز اهی واتش درون سنک خاک از
ضمیر شعله بچشم بقین کریست هر کس کریست بر شهر بن نیک بشر زین العبا و زینب پران نشین کریست چون طفل نار پرور
سلطان دین حسین در قتلگاه بر یزید زنا زهین کریست از سوز سینه مرکب هر یک زکوهیان بر حال ان شه کشش زار حزین کریست
مؤلف فرماید مخفی نماناد که کریستن هر یک از مخلوقات در ماتم جناب سید الشهدا از جملهٔ یقینیات است تا بباید دانست که تمام
از که بهره دارا بمقام تعبیر احوال موجودات است انکه بهره موجودی که عبارت از سرشک دیدکان بوده باشد که بمراد دنیا و حیا و اموات

انها پس کو بیه هر چیز بمقتضای شان انچیز است همچنانکه از حضرت صادق مرویست که اسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیهم السلام کریه
و بر احدی غیر از ایشان نکریست راوی پرسید که فدای تو شوم ایفرزند رسول خدا ایا کویهٔ اسمان چکونه بود فرمود باینطور بود که چهل
روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب مینمود و همچنین از حضرت امیر المؤمنین مرویست که فرمود بدرو مادرم فدای فرزندم حسین
باد که در بیرون کوفه شهید خواهد شد و بخدا قسم که کویا انواع وحشیان را میبینم که کردنهای خود را بسوی قبر مطهر او دراز کرده باشند و بر
او نوحه کریه کنند از اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که بر او جفا مکنید و زیارت او را ترک منمائید پس از این حدیث
معلوم شد که ترک زیارت انحضرت در خیال امکان و قدرت عین شقاوت است و متهاون بزیارت بمعاقبت است نظم ای دل غلغل امکان
سراسر سوخته از سما تا بر زمین از بحر تا بر سوخته از جه تیر امامی ای شاه بنا الامکان کز مکان تا لامکان هر خشک و تر سوخته
ای ری تیر عشق یار بوده بیخبر قدسیان از اب بیکانش همه بر سوخته تشنه اب کدامین چشمه بود که عمت اب حیوان چون
تفاده سکندر سوخته بوده ایشاه بالله تشنه و تب خدا کز شرار ناله ات کافور و کوثر سوخته ای دل ویران بسوز دخانه اتش اخر
بسوز بر حسین کز داغ او جان پیمبر سوخته سر بسر سوزد کو عالم زیبا کفت زانکه از غم سینه زهرا و حیدر سوخته بلی عزیز من
تو کمان مکن که همین دیده بنی نوع انسان در ماتم سرور شهیدان کریانست بلکه چشمی نیست که انحضرت نکریسته باشد و دلی نیست که بران
مظلوم نسوخته و موجودی نیست که از واقعهٔ جانسوز شهادت ان غریب صحرای کربلا احوال او دیکرکون نکردیده باشد زیرا که موجودات
از پرتو نور وجود محمد و ال محمد موجود شده اند پس چکونه میشود که چنین قضیهٔ هایله از برای نور که از ان رخ نماید و موجودات
متاثر نشوند والله بلکه همکی متاثر خواهند شد مکر چیزی که از ولایت رسول و ال رسول که اعظم نعمتهای الهی است بهره نداشته باشد
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که چون جدم حسین علیه السلام شهید شد بر او کریستند اسمانهای هفتکانه و انچه در میان انهاست
و هر چه در بهشت و دوزخ هستند و انچه دیده میشود و انچه دیده نمیشود از خلق پروردکار عالمیان مکر سه چیز که بر انحضرت کریه نکردند
یکی بصره و یکی دمشق و ال الحکم بن ابی العاص علیه اللعنة مؤلف فرماید ایخدا خواهم دو چشم اشکبار تا بکریم بر حسین لیل و نهار
انقدر کریم شوم از دیده کور کردم یکسان همه ظلمات و نور ای ز خواهم تو را بینا شوم تا بدانم هر چیز را بینا شوم ایخدا
کردد دلم یکلخته خون خون شود وز دیده ام اید برون چون نه دل ماند نه چشم تر از زمان خواهم دل و چشم دکر تا در ان دل
با یمت و صال تا بان چشم ترا بینم جمال القصه چو بدبنیان کوفه و شام سر مبارک امام انام را بر سر نیزهٔ شهر خوار زاده
خون اشام دیدند بیکبار بقصد غارت نمودن اسلحه و لباس ان پیشوای ناس بر سر جسد ان شهید مظلوم هجوم اوردند و
دست بغارت انبیدخون پوست کشودند لمؤلفه سرش را چون بنوک نیزه دیدند ز هر سو بر سر جسمش دویدند یکی عمامه اش
با نیزه بربود کشید از پای او نعلین یکی زود برون اورد نعلینش چو انکس عیان شد سر الواد المقدس یکی شمشیر کشاد از
میانش یکی بربود ناکه طیلسانش قبایش را یکی از تن بدر کرد یکی بر شقاوت بیشتر کرد برون کرد از بدن پیراهنش را
چو کل در خون زدا عریان تنش را چو پیراهن که کردی از فشارش شدی از خون هر انکشت ابشارش شکاف از بسکه از تیر و سنان
داشت هزار و نهصد و پنجه نشان داشت تنش چون بر زمین افتاد عریان بجسم کربلا افتاد از جان بلی الجسم خود جان جهان
بود بظاهر کو چرا او عاری زجان بود اخنس بن مرثد علیه خضرمی مردود عمامهٔ انحضرت را برد عمر بن سعد ملعون زرهٔ ان
بزرکوار را اخذ نمود قیس بن اشعث لعین دستار اشت و قطیفه را بجابر بر داشت اسود بن حنظله بیدین حرمت صاحب ذو
الفقار را بر طاق نسیان نهاد و شمشیر را از میانش بکشاد و این شمشیر غیر از ذو الفقار بود زیرا که ان شمشیر ذو الفقار با سایر ذخایر
نبوت بمقتضای حکمت الهیه در جائی محفوظ ماند و بدست کسی نیفتاد و نعلین ان قرة العین زبیدهٔ اورنک قاب قوسین
را اسود بن خالد علیه اللعنة از پای مبارکش بیرون کشید اه اه وامصیبتا ناکاه بجدل بن سلیم کلبی در رسید دید که چیزی
از لباس و اسلحهٔ انحضرت باقی نمانده لکن یک انکشتری در انکشت مبارکش یافت که او را بیرون نیاورده اند لمؤلفه چون چشم
بجدل بن سلیم اندران زمین بر خاتم خلافت سلطان دین فتاد انکشت شهید چون عرقه را بود نوعی که لرزه بر تن عرش برین
فتاد انکشتر حسین که زخون بود لعل کون چون دست نامنافق که لعین فتاد بشکست پنجهٔ اسد اللهی علی وز خاتم نبوت احمد
نکین فتاد از تن وبال جعفر طیار شد جدا وز بال و پر و شهپر روح الامین فتاد ان ملعون خواست که ان انکشتر را بیرون کند نتوانست

زیرا که از بسیاری صدمات که در جهاد بود دست مبارک آنجناب سید انگشتان حضرت ورم کرده بود پس آن ظالم بی مروت انگشت را از
بیخ برید و آن انگشتر را از آن انگشت بیرون کشید لعنة الله علیه و هر یک از آن قوم بی سعادت که لباس و اسباب آنحضرت را بغارت بردند
و در دنیا ببلائی گرفتار شدند تا در آخرت بعذاب الیم گرفتار شوند کما قال الله لعنهم جمیعا و عذبهم عذابا الیما حدثه کلام آنکه
این بدبختان بیشرم آن شهید مظلوم را عریان نموده آنجسم پاره پاره را در آن آفتاب گرم در میان ریگهای سوزان کربلا انداختند
و از هر جانب غلغله سرود و خوشحالی بنیاد کرده هلهله شادمانی را بلند ساختند آه از دلهای سوخته اهلبیت مصطفی صلی
از ناله جگرسوز دختران زهرا که در آن ساعت غلغله و غوغای کوفیان را شنیدند و از جوش و خروش ایشان شهادت مولای خود را
فهمیدند ندای واویلاه از اضطراب و تزلزل کرده دختران کوچک جناب سید الشهداء حادثه کربلای و اخترها از بیت و کرده های بیوه
فرزند مرده بنیاد کردند یا چه زبان شرح آن احوال نمایم که زبانم از تقریر آن لال است و باچه عبارت آن را ابراز نمایم که بیرون از قوه تقریر
خدا میداند که این عریان بیکر در آن وقت چه دلها شکستند و چه نالهائی در آن زمین بر چرخ برین افراشتند نظم در آن دم اهلبیت ر ل
شکسته بصد حسرت بنومید نشسته کرنا کرهای هوی تازه برخواست زمیدان کربلا نداره برخواست چه دیدند
ز سر معجر کشیدند سوی زین العابدین دویدند بدور بسترش فرتک نشستند بگرد مهر چو هاله حلقه بستند همه گریان چو
ابر اندر بهاران که مه هاله زده و تلنت یاران شدند از بس باه و ناله دمسا زبان حالشان آمد باواز یکی گفتا ای برادر
زاده برخیز بدست خویش خاکی بر سر ریز زچشم شد حسین یکباره مهجور بجنب رجامرکن زنده در گور یکی گفتا ای برادر
جان امانت بجنب سوی میدان کوفیانست مگر بابم شهید اشقیا شد که در میدان چنین غوغا بپا شد یکی گفتا ای سکینه نو
غنیم مرده فال بد از بهر چنیم حسین مانده است بی یاور بمیدان روان سوی نجف گشته شتابان که از بابش علی مدد جوید
با درد دل ناشاد گوید بدشت کربلا او را رساند ز دشمن داد خود او را ستاند یکی بر سر یکی میزد بسینه که دانم بیکس کشته سکینه
چرا کاندر جهان غوغا و شین است ز هر سو نالهای وا حسین است یکی گفتا حسین شاه جلیل است یکی از یاورانش جبرئیل است
کسی کی میتواند کشتن او را بجز خویشتن اغشتن او را یقین بر آسمان رفتند بتعجیل که آرد لشکری همراه جبرئیل همیدم با ملایک
در فوج رسد در کربلا چون بحر بر موج کسی کو لشکرش باشد فرشته کسی کو خاکش از قدرت سرشته کجا گردد قتیل تیغ و خنجر اکی
غالب شود بر خیل لشکر الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا

مجلس یازدهم در احوال آنجناب ... در کیفیت ... و بعد ... عرصه و کار ... مادر رفتار

کمیت بیان در عرصه حمد خداوند ذی الحمد درتکاپوست که سپهر گردان ذره از غبار موکب بدایع اوست و خورشید تابان نقشی از
سم مرکب سالار اختراع او و مبدای منتهای عالم امکان توسن قدرتش را نعلی است فتاده و صحرای وسیع الفضای جهان ممند قدرتش را
کامینت نهاده براق برق رفتار و همای دهوای ادراک جلالش بال و پر ریخته و ذوالجناح باد جولان خیال را در میدان تصور کاش
بوده جلوگسیخته براق را پر و بال داد که رحل نبوت را بر فلک رسالت کشاند و ذوالجناح را پر و بال نهاد که بار امانت بر زمین
شهادت رساند عروج نبی را بسوی عرصه فوح امیر سدرة المنتهی قرار داد و عروج حسین را بجانب صحرای کربلا معراج رسول
را از ونیار قاب قوسین کرد و معراج فرزند بتول سوی وکذا ذقتیع الورید از لقدر هردو را بالله بلند مقصود بود انند نظر از کی
از قاب قوسین یافت از دنیزه ها تشنه قرب الهی را بود دانش و صال خواه از کافور نوشی خواه از شمشیرها صید قرب بنیست
آسان ای بدنیا تشنه گار شیر باید تا کند ازهم بکسل زنجیرها جانب کرب و بلا بکره گذاری کن ببین خفته اند صید گاه قتلگاه
شیرها خورده ز شمشیرها و تیرها برودوش هم در میان خاک و خون افتاده چون نخچیرها و ساداتی سلام ... رونده و
وال و اولاد کبیر و صغیر او باد که هریک عارج معارج قرب یزدان و سالک مسالک مناقب سلطانند و لعنة الله علی ظالمیهم و
غاصبیهم اجمعین الی یوم الدین ایها المغرور بلذات الفانیة دع هواها و اطلب الباقیة فانما الدنیا کون جان بکتاو بشنو این خطاب
فالدوا للموت و ابنوا للخراب موتر از سابقه و ز لاحقه باشد آخر کل نفس ذائقة بین مرو فکری ببار خویش کن چاره ایام را
از پیش کن تا که دست میرسد تو کار کن چون فتاد از کار خواهی ز دکر یکزمان رو بمزار رفتگان خویش را بیداد کن وز آن خفتگان
بین چسان در مراحل نوشیده اند دیده از مرد یکی پوشیده اند ای بهار عنا جوان کاعذار خفته زخاک ای برادر خار و زار استخوانها

بندبند

بند بند از هم جدا اید از هر بند شان چون صدا کای بکوی مرگ ره نا بردگان عبرتی گیرید از ما مردگان ای عزیزان مرگ بس سخت است
سخت چاره کو دارید همان وقت و تنت چاره تلخی مرگ اید و پشتا نیست عزرائیل شورید کان می کرد تلخی بدار دار و بدیل
چون نمک ریوند کوه مستحیل کو بهر میوامی اگر نا شور و شین کز حسین را یاد بر گو یا حسین یاد آمد از زمان کان شاه دین چون
ز زین افتاد بر روی زمین کافری زد نیزه بر پهلوی او بر زمین شد نقش از آن نیروی او زینب بیکس چو دیدان ماجرا ابجان زد
صیحه وا سیدا کز شرارش شعله بر گردون فتاد اتش اندر کوه و بر هامون فتاد پس ابن سعد با چشم پر آب گفت ای ارکان دین از تو
خراب ای دل پیغمبر از تو غرق خون ای ز تو لرزان سپهر نیلگون ای جهان بر آتش سوزان ز تو خانه شرع خدا ویران ز تو ای ز تو شعله
جان فاطمه ای شرار دود مان فاطمه این حسین است اینکه خوارش میکنند پیش چشمت زار زارش میکنند میکنی ای سنگدل بر وی نظر
آه او را در دلت بنود اثر غیرتت کو ای سگ کافر نسب کو حمیت اخرای نسل عرب از کلام آن دل و جان سوخته چشم از اثر بدهم افروخته
اشک بر زان گشت و روی از وی بتافت ز آن مکان بر جانب دیگر شتافت بیدلا یا بار نداند این لم زین رقم بر دار یکساعت قلم
آغاز گفتگوی بس زاو برنشین چله خانه غم بنا برمید لولات انجا مشعر بر ماتم در جانیست کی چون عمر بید دا اهل جود
و مشاغل عمر یکبا نهال حدیقه رسالت را از پای در انداخت و سموم عنا و تیر شدید تر از شداد گل صد برگ ریاض امامت را در
گلزار شهادت از گلبن حیات بر انداخت یعنی سری که زینت آغوش حضرت خیر النسا بود و بوسه گاه مصطفی بود و تنی که زینت از دوش
رسول خدا میگرفت در میان خاک و خون افکندند در آن وقت از نسخ تفسیر کبری عجایب بسیاری در جهان بظهور رسید منجمله آنکه رخم از
انها سابقا مذکور گردید و از جمله غرایب از حرکات عجیبه چیزی بود که از توسن براق مثال آنسرگزیده حضرت ذوالجلال بوقوع پیوست
و آن مرکب جسته کوکب را ذوالجناح میگفتند بجهت آنکه در تکاپو چنان سبک جولان بود که گویا طایر بر بال اطیران میماند مشرح احوال
او اینست که اولا بخصوص سواری سید انام بود و بعد از آن بزرگوار بعنایت خلافت شاه دلدل سوار زینت میدان رفت و بعد
از زینت میر ولایت خانه زینش از وجود حسن مجتبی رشک خانه خورشید و ماه میگردید و بعد از شهید زهر جفا رکاب را زمانه
گلگون سوار معرکه کربلا صورت داد و پشت کوه شعار عرش خدا را بر در میمون انفرخ نشان روش کوکب اقبال سعادتمندان و نیر
رخشنده آمال حاجت مندان بالش دلفروزان رباض خواطر اهل مراد و گلستان گلدسته مقصود گلچینان گلزار اتحاد بود نظم
چه مرکبی که خرامید غزال همایون مقدم و خنده فال نسیم گلستان ز زلف غلمان شکنج بال چون گیسوی حوران بر پشانیش
از دولت نشان داشت دم و بر پر بند و پیر بیان داشت مهمیز را کاسه چون قرص خورشید از وبید اجمیا چون جام جمشید
دمش داعقده گردد مپا بود شکستن جعدها و رسم چنان بود عرقهاد زیر زین کشتی چو جاری شدی صحرا زرشک ستاره ی کوکبش جبرئیل
از بر عنانش همیشه بود رود و آسمانش دری کو راکبش برقی کابش شد برد مانی منتجا چو عقل فاسبی از هر کوه خاک میلک
جستن برون رفتی و افلاک براق برق اگر باوی دویدی پس از فرسی بگردش کی رسیدی چو زانرو که جناب سید الشهدا از
پشت زین بر روی زمین قرار گرفت تا آن هنگامیکه بدرجه شهادت رسید بمقتضا بعضی از اخبار ساعت طول کشید و یکساعت
هم بعد از شهادت آن بزرگوار فضا عالم تیره و تار بود و نور آفتاب چنان زایل گردیده بود که ستارها نمودار گردیده بودند بعد
از آنکه آن غبار فرو نشست و نور آفتاب بحال اول برگشت ذوالجناح در قتلگاه اشکار گردید اما در ظرف مدت الحادث چیزی بنظر
حقیر نرسیده که در کجا بود لکن مقبل علیه الرحمه در اپنی رشته نظم کشیده و سند آن بحال معلوم این خاطر نکردید العهدة علی
الراوی و مضمون این روایت اینست که چون حضرت شهادت رسید آن ذوالجناح فریاد آمد و ذوالفقار را از کمر مبارک گشوده
با سایر اسلحه جنگ بر زین او حمایل نمود پس فرمود ای زبان بسته بار تو منزل و کشتی من بساحل رسید بیکو سواری تو نصیب من
نیست تو این اسباب را بنلاد و جوره که حیدر کرار را وم نشان داده بر سان و بر گرد اما و مینگر مراجعت کردی مرا کشته خواهی دید در
آن وقت وی خود را چون من آلوده ساخته بخیمها حرم رو و لکن بعد از آنکه خبر شهادت مرا با اهلبیت رسانیدی سلام مرا بفرزند
بیمارم برسان و بگو ای نور دیده مرا فرصت نداد که یکبار دیگر ترا ملاقات نمایم اما عزیز من تو با دشمنان مدارا کن شاید که
اهلبیت را شفقت پسری رهائی یابند این کلام بسیار مناسبت دارد با حدیثیکه ابن طاوس علیه الرحمه در کتاب ملهوف ایراد کرده است
و در مجلس سابق بتریر کرکرده ایم که ان شمشیری که در قتلگاه بغارت بردند غیر ذوالفقار بود زیرا که ذوالفقار با سایر ذخایر نبوه

وامامت رجای محفوظ مانده بدست کسی نیفتاده شاید که کیفیت محفوظ ماندن ممکن باشد العلم عند الله القصه همینکه غبار فرو
ماکاه ذوالجناح بیصاحب حسین در میان قتلگاه نمودار شد سراسیمه هراسان بهر طرف میگردید و بی اختیار در پی شیهه میکشید اما
چه ذوالجناح چو توسن خاک و خون آغشته یالی دوان هر سو چه دم کرده غزالی سراسیمه بهر سوئی نظر داشت تو میگفتی که سوئی
بر داشت بسان کشتی لنگر شکسته ز سر تا پا تنش در خون نشسته بدی از چشم تو خونابه ریزی بدل کو با بدش داغ عزیزی کهی
از سینه فغان خروشان داشت کهی سر از خجالت بر زمین داشت که یارب این چه کاری بود کردم حسین را از میان بیرون نبردم
بهر سو بنگرم جسمش عیان نیست کجا افتاده گرد آسمان نیست خدایا جسم زارش را که برده مگر چون یوسفش را گرگ خورده
سرش کو بر سنان شد پس تنش کو تنیم لکن بر اهلش کو چون ابن سعد ابروان سمند دیگر را دید فریاد بر کشید که یاوران برید
مرکب حسین را بگیرید پس بحکم آن غدار سواران بسیاری بجانب ذوالجناح تاختند دست بگرفتن او دراز کرده شتلاخ افراختند اما چون نه دیدن بی نا
چون سوار انرا از اطراف خود دید روی بان بیدینان نهاد و با لکد و دندان چهل نفر از ایشان از اینجانب بیران فرستاد و بعضی را نیز زخم
دار کرده بر خاک انداخت چون ابن سعد با آن انفعال را مشاهده کرد فریاد بر آورد که دست و بدارید و او را بحال خود بگذارید تا ببینم
کجا میرود و چکار میکند چون سواران متفرق شدند آن حیوان با فطرت دوباره خود را بعرصه گاه شهادت رسانیده در جستجوی جسم بی سر
امام غریبان در میانه شهیدان میگردید و بهر نعشی که میرسید بو میکرد و بجانب نعش دیگری میرفت نظم کهی بر نعش سر خویش بر زمین میزد
کهی بنعره سم خویش بر زمین میزد کهی زدرد لخود بخاک میغلطید کهی چو مادر فرزند مرده مینالید بهر یک از شهدا میرسید بو میکرد
نشان گمشده خویش جستجو میکرد ز اشک چشم خود بی خاک میآمیخت زکاسه سمش آنگاه بر سرش میریخت ز سوز سینه چنان نعره
جگر میکرد که ناله اش بدل سنگها اثر میکرد از زبان بسته در میان قتلگاه میگردید که ناگاه بر سر نعش پاره پاره آن امام رسید
نگاه کرد دید که جسم حسین صد پاره گردیده و عمارتش در میان خاک و خون افتاده و از هر زخم پیکانی چشمه خون روانی دید پیکر چاک چاک کشته
انحالت را مشاهده کرد خود را بی اختیار بر زمین انداخت و نعره جان گدازی از دل بر کشید و با آن بی زبانی با صد زبان حال آن توسن
با بی نوا هزار دستان کرد و بدل مؤلفه ای تشنه کام و سوخته جان مرده صاحبم صد داغ غم بدل ز جهاد فضا را کیم مولای من تو خفته خون
در برابرم من زنده بر تو میکنم خاک بر سرم ده رخصتی هم سر خود را بپای تو جان را کنم بقصد و اراده فدای تو کفنی خبر برم ز تو بر کوی
اهلبیت شرمنده ام چگونه روم سوی اهلبیت پرسند حال تو زمن از خواهران تو جویند کز نشان تو را دختران تو از تو ندادم ای
تشنه لب نشان نامرد هم ز تو بران ستمکشان پیراهنی ندادی با کعبه زاده تا بوی پیرهن سوی کنعان برم چو باد ما لم مکر بچهره
زخون گلوی تو کز خون تو برم بر آن پرده بوی تو پیران ز زبان بسته با تن مجروح و دل شکسته از جسد مطهر را بوسید و پا مبارک را
بوسید و روی خود را بخون حلق تشنه اش از ورد رنگین نمود شیهه زنان و نعره کنان مانند نوحه گران افغان و خیزان بجانب سرا پرده های
حرم روان گردید لمؤلفه حسین چون ماند کلکونش روان گردید بیصاحب قضا گفت چنین مرکب تو در کفن حیف از بن زاکب
منادا مرکبی یارب چنین کاغشته اند خون سوی کاخ خداوندش ز رد بی راکب از ها مون کسی را کا بچنین بیند بی راکب کیشتر را
تو بیدانی خدایا حال زار اهلبیتش را اما چون تاب خود داری نداشت بهر قدمی سکندری میخورد که در راه دفتر و در هر کامی
سر خود را بر زمین میزد که صاحبم مرده گاهی با فریاد و فغان میگفت که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را کشتند و گاهی سر خود
بسوی آسمان میکرد که الهی خبر نبینند آنها که صاحب مرا بخونش آغشتند چون نزدیک خیمه ها رسید بی اختیار تو گردید چنان شیهه ز دل
بر کشید که صدای او همه صحرا را فرو گرفت در آن وقت مخدرات سرا پرده رسالت همگی در دور بستر بیمار کربلا نشسته بودند و بر بیکسی
امام مظلوم و غریبی خود گریه میکردند که ناگاه شیهه ملال انگیز ذوالجناح بگوش ایشان رسید صاحب منتخب نوشته است که جون زینب
خاتون صدای شیهه ذوالجناح را شنید بسکینه خاتون فرمود که ای نور دیده صدای مرکب برادرم آمد شاید پدرت از برای تو آب
آورده باشند کو با زبان حال میگفت نظم بو خیز که وقت شور و شیون است آوازه مرکب حسین است بانگ فرس حسینم آمد بگوش
خیز که نور عینم آمد بیدار شد است بخت از خواب اورد حسین برای تو آب هر چند که زحمتی کشیدی اما بمراد دل رسیدی
صد شکر که آن ذبیح عطشان آمد بحرم نگشته قربان ای اهل حرم چه وقت شور است یک مزده که اول سرور است آمد ز سفر
برادر من گو میدهد چرا برادر من کز از دل من خبر ندارد کا هستکه گو بهر بنداد مرده است هر انکس عزیزش زینب شد و ای امان کز زبن

بکا خیمه دوید بیک کناری بیکدم نکند فغان و زاری ترسم که حسین بنا گهانی زین کو بهر خود دلش تکانی ابد خبر کان دوبر دستار
تا چند کنید جوش و افغان آخر من تیره بخت محزون امروز در این میان هامون دارم بغزالش ناتوانی بیمار بلب رسید جانی
غوغا و فغان بی ز بیمار گردد سبب مزید آزار از ناله دمی شوید خاموش گاید مگر این مریض مدهوش انصغیره سوخته جان چون
سینه از روی آتش دل بر جست و دوان دوان از خیمه بیرون رفت ناگاه دید که ذوالجناح با حال پریشان از سمت قتلگاه بسوی آن
جگر ریشان می آید اما بدین بر زبر کوارش بر آمرکب سوار نیست سکینه بیدرد همینکه این حالت را دید دست در و معجر خود را درید بی
اختیار فریاد بر کشید که قتل و الله الحسین ای وا و بلا که پدر بزرگوارم حسین کشته شد و در همین زمین ذوالجناح نیز بر در
خیمه رسید و مانند کنه کاران شرمنده سر خود را بر زمین افکنده چون ایشان سکینه را اختیار کردیده بگریه و شیون جان خراش بکرا از دل بر آورد
که نظم مات الفخار و مات الجود و الکرم واغبرت الارض و الآفاق و الحرم ای وا حسرتا که بزرگی و کرامت و بخشندگی همه از دنیا
بر چیده شد ای وا مصیبتا که روی زمین و آفاق روزگار و حرم خدا و رسول را با لمرة غبار گرفت گو با زبان حال میگفت نظم ای فغان
که گردش روزگار جان عالم رفت از جسم جهان باب رحمت گشت مسدود از زمین رفت از دوری رحمة للعالمین بعد از این باد
برو بلکل ز باغ کو برو ید غنچه هایش باد داغ بی پدر ماندم عزیزان رحمتی ای اجل دیگر نخواهم مهلتی عمه جان بنشین که شد
خاک بر سر کشتم ای خود صغیری بی پدر کفنی اورد حسین هر نواب بخت نو بیدار کردید ز خواب از حرم بیرون بیا ام ببین مرکب
بیصاحب بابم ببین چون اهلبیت فریاد سکینه را شنیدند بیکبار سر و پای برهنه از خیمه بیرون دویدند چه دیدند الهی که چشم هیچ
خانواده چنان روزی را نبیند دیدند که ذوالجناح بیصاحب حسین بر در خیمه ایستاده اما چه کیفیت عنان کلگون سرو پایش پر
خون یال پر ریشان کاکلش افشان لجامش گسیخته زینش بر زبر شکم او بخته شمشیرش او بزه بال رکابش در پایش چون خلخال تابش
شکسته بر کتوانش گسسته نظم چو ذوالجناح زعوغای سینه مهوطی زخاک تیره و خون چو بسان باوئی چو ذوالجناح که بدن
تیر خورده بود بیکر گشوده هر طرف از تیر صد شهپر چو تیر خورده تذرو اسیر چنگ عقاب دلش بسینه طپان همچو سیماب روان
خون ز تنش قطره قطره از هر سو بگل نشسته ز سیل سرشک تا زانو بسان تیر کند دکرده ز ناف غزال بخون طپیده تنش جمله تا بکاکل
و یال ستاده سر بسر افکنده از خجالت خویش که بر سکینه رساند چسان رسالت خویش با و چگونه بگوید که ای پدر مرده شهید گشت
تند باب تو آب نا خورده چسان بعابد بیمار گوید این پیغام که ای علیل حسینت رسانده است سلام که من شهید شدم لیک تو مدارا
کن با هل کینه مما شات اشکارا کن که اهلبیت غریب مرا بنا زارند از اینکه جمله بدست عدو گرفتارند چون جگر گوشگان حضرت
بتول آن مرکب را دیدند بی اختیار طپانچه بر صورتهای خود زدند و گریبانهای خود را چاک کرده فریاد و احسینا و نالهٔ وا شهیداه بکنگره
ایوان افلاک رسانیدند و خروشی بر آوردند که سموات را بجوش در آوردند و فغانی از دل زار کشیدند که ساکنان ملاء اعلا را
بیقرار گردانیدند یکی میگفت وا محمداه یکی میگفت وا علیاه یکی فریاد میکرد که وا مصیبتا یکی از جگر ناله میکشید که وا حسرتاه پس همگی بدور
ذوالجناح جمع شدند و هر یک بحالی از احوال بزبان حال بمقالی از این مقالات گرم افغان گردیدند نظم لمؤلفه یکی میگفت ای
مرکب حسین کو یکی میگفت فخر عالمین کو یکی بر فرق سر ناگردش ز دی جوش که شمع را چرا کردی تو خاموش یکی بوسید از حسرت
رکابش نهاد بر سر چشم پر آبش که اینها سود بر پای حسینند مرا چون حلقه ها هر دو عینند یکی بوسیدا نکه کاکلش را ز سنبل خواست
بوی کلشن را یکی بالش چو خون آغشته دید که نهادی بر رخ افغانی کشیده که یا ذان و مشته جان منت این که رنگ از خون جانانت
منت این یکی دیگر بسمش را بوسه دادی یکی سر پیش سمش بر نهاده که چون بر مقتل بابم رسیده بود خاکش مرا کحل دو دیده
پس در آنوقت ام کلثوم رضی الله عنها از سوز جگر دست خود را بر سر نهاده و با آواز بلند فریاد بر آورد که وا محمداه وا علیاه وا فاطمتاه
وا جعفراه وا حمزتاه وا حسناه هذا حسین بالعراء و صریع بکربلاء و مجروح الرأس من القفا مسلوب العمامة والرداء ابن حسین ملت
که با بدن پاره پاره در میان خاک افتاده این حسین است که سر او را از قفا بریده اند و عمامه و ردای او را بغارت برده اند اینطور مه
انقدر نالید که بیهوش شد آه وا مصیبتا از دل سوختگان بیکسان بیا آه آه وا حسرتاه از جگر سوختگان عزیزان بیا بغم کسان سر
حلقه گرفتاران محنت و تعب علیا جناب زینب را داغ دل در دلش از داغ برادر بزرگوارش مشتعل و در کوه بطو رفتی که زبان بنوحه
زاری گشود که دل سنگها ملتهب بیابان را کباب نمود در آنوقت رو با ذوالجناح را مخاطب ساخته بزبان حال میفرمود لمؤلفه بگو

اینهمه کلکون کرچه شد برادر من بغریب من چکردی تو که خاک بر سر من بکجا است نور عینم شه تشنه لب حسینم خبری مکو
ندارد ز فغان و شور و شینم تو که بی وفا نبودی بجه روزبی وفائی زبرادر عزیزم بنمودی جدائی بکجا مکنه ای اورا که زخون خبر ندارد
دم نشتر ندانم که نمودی ثوابی بکلوی تشنه او بچکاند قطره آبی که کشید تمام درین شو مبتلا دشت بلا یت برمان جان
پیرن که بیست جثه بایت دم اخرازبرایش که زخاک ساخت بستر مراو نهاند عم که بناز بالش پر بس جناب سید الساجدین سلام
الله علیه باچشم ترب و جسم اشکبار مرکب پدر بزرکوار را خطاب ساختند بزبان حال میفرمود ای نسیم روضه جانان شمیم تو کجا است
ای هوای کلشن جان پرور نسیم تو کجا است ایجهان بیبا چرا افتاده اینسان پا رهبر راه صراط المستقیم تو کجا است از شرار نالهای اطوف
سینا و مال شعله ور کردیده پس کو کلیم تو کجا است ایفلک جولان چرا کردیده زینت از کون راکب کردون نشین جنت مقیم تو کجا
خلاصه کلام انکه اهلبیت رسالت در مرکب شهسوار عرصه شهادت را که فخر و شرف و افعال میمودند و از جیوان زبان بسته سر خود
بر افکنده بود قطرات اشک از دیده میبارید چون زمان رود مرده رود از چشم خیمه افشاند و روی خود را بپای جناب امام زین العابدین
علیه السلام میمالید تا اینکه مبلکرد بنا بر بعضی روایات منقوله اینقدر سر خود را بر زمین زد که در همانجا هلاک شد و بعضی گفته اند که بجا
بادیه رفت و کسی از او نشان نیافت بر روایت ابی مخنف الحیوان از در خیمها برگشت و مردم را متفرق ساخت و بجانب فرات رفت چون بکنار
فرات رسید جستی کرد و خود را بمیان شط فرات انداخت اما در بعضی از کتب مصیبت باین طریق مسطور است که ذو الجناح چون بدر خیمه اهلبیت
شهربانو خواتون را اهلبیت طهار او داع کرد سوار ذوالجناح گردید روانه شد و اثری از ان مخدره ظاهر نشد بعضی میگویند که غیب گاه
امعظم کوهیست که در جوار ری واقعست و اکنون علامتی دارد و مشهور است بهمین خبری که مدفون کو رشد اما چون بودن شهربانو در کربلا
از کتب حادیثی که معتمد علیه است معلوم نیست لهذا این کیفیت اشتعاد تمامی دارد مولف گوید حقیر روزی بقصد زیارت با نمکان رفتم
چون المهمنان کاملی ندانستم بعلت اینکه غیر از شهرت سند در دست من نبود لهذا اعتبار اینکه ارادت مشهور لا اصل له برد امن خاطر بیچید
در گوشه ای ارمیدم و سر تفکر بجیب تحیر فرو بردم و از جانب عالم الغیب و الشهاده کشف این معما را مسئلت نمودم بعد زمانی شیخی صادق
ثقه را که اعتماد تمامی بر او داشتم ملاقات کردم و از او واستکشاف این مطلب نمودم فرمود که من در کتب تواریخ معتبره دیده ام که شهربانو
که والده ماجده جناب سید الساجدین علیه السلام است در کربلا نبود لکن شهربانو نام زنی در میان مخدرات اهلبیت رسالت بود که مرضعه یکی
از اطفال جناب سید الشهدا بود چون خبر شهادت امیر رفت از بیچاره مضطر بخدمت مخدرات امد عرض کرد که من غریبم و از خانواده اهلبیت رسالت
نیستم میترسم دشمنان با من بچشم خیانت نگاه کنند حضرت فرمود و منتکر ذوالجناح بدر خیمه رسید سوار ذوالجناح شو که هر جا مقدر شده است
خواهی رفت لهذا ذوالجناح چون بدر خیمه امد این شهربانو سوار ذوالجناح شد و رفت در جوار ری کوهیست که در انجا غایب است حال
اینمقام همچنانکه مشهور است بغیب گاه شهربانو در است لکن این شهربانو غیر ان شهربانو است این بود کلام ان شخص ثقه العلم عند الله

سلام الله علی الحسین و اتباعه و لعنة الله علی قاتله الحسین و اعدائه تا بی

مجلس هفدهم در بیان امدن شیر فضه بکلکاه و حراست نمودن جسد مطهر حضرت سید الشهدا از لشکر اعدا

سپاس بیرون از حد و قیاس موصوفی را سزاست که عجزت عن نعته اوهام الواصفین و ثنای افزون از احصا حوامی منظوری را دوست
که قصرت عن رؤیته ابصار الناظرین که هو بر اعقول و ادراک از معرفت ذات لایزالش مجروح تیر ما وجد ناکه و مذبوح
تمشیر ما عرفناک لانه دل علی ذاته بذاته وجل عن ملائمة کیفیاته و غضنفر اندیشه و خیال در بیشه تصور کنه صفات کاملش
شکار بسته بر فتراک عزال الفناء بر حالهٔ لانه تجبر بالعظمة والکبریاء و تهلل بالمجد والالاء همه ضوغام در خیابان انجام زمزمه
تسبیح و تحمید او و سلطان من شیء الا یسبح بحمده فسبحانک سبحت فی الاعلی تسمع و تری ما تحت الثری و ذره ما در زوایای انجام
ضمیر تسبیح و تحمید او یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض الملک القدوس فسبحانک قدوس قدوس تقدس ما شاء الله
صیدگاه محبتش چه بکامر منتی است که شیر از نیستان تحیر شکار میشود تبارک الله شکارگاه قربتش چه صحرای است
که اسد خشمگین در حراست جسد خونین میگو شد لولاقد بجسد را کیست که کوه انکسار انکه جانش هر جانان شد نثار ان تن صد پاره
ای اهل ولا باشد از نوباوه شیر خدا انکه طوفان بلا را نوح بود انکه روح الامین را روح بود انکه اندر کودکی شو فلک دشت
بود شتش بر دندی ملک تا که شاد از دیدن روش شوند مشکبو از جعد کیسویش شوند فاش کویم از تن بشر کیست انهم

زخم اندازان بکر زجیست ان تن مظلوم دشت کربلا است امر احتها شور در راه خدا است کیست او روح روان فاطمه کیست
اوارام جان فاطمه اختر برج رسول عالمین شافع خیل گنه کاران حسین و صلوات و سلام نامی بر پیغمبر تهامی و ال و اولاد کرام او
و باد که جانبازان کوی محبت یزدان و تکرانازان صحرای اطاعت خداوند سبحانند و لعنت نامتناهی و غضب و سخط الهی بر دشمنان
ایشان باد که بدترین خلق روزگار و کمراه ترین اهل عصر از منکر اعصارند اللهم العنهم جمیعا و علیهم غذابا الیما مثنوی لوله
باز شوق از زور عشق و فنون از دل برکشته بچون شیر طبعم بر نیستان امده شهر بستیان نیستان امده روزگاری انتم خاموش
بود زان خموشی بو سرم بی هوش بود اتش داغ حسین شد شعله ور زد شراری ناگهانم بر جگر زان شرار افتاد شوری بر سرم حال
در شور و شین دیگرم گویم اول یک حدیث غم زدا تا روم بر دشت کربلا داشت پیغمبر غلامی باوفا ساختش ازاد در راه خدا بد
سفینه نام ان فرخ نژاد از پیمبر کشت ما مور جهاد رفت تا بر زورق عمان نشست ناگهان کشتیش در عمان شکست هر یاران غرق و او خود
زنده ماند لطف حق او را بیک ساحل رساند ساحلی کو را ندیده هیچکس جز خدا در ان نه کس فریادرس از قضا شیری بقصد صید
او شد روان کم کرده راهی قید او شیر را چون بنگرید از جان نگذشت گفت ره دادم ز دم از دم امان گذشت کرد رو بر اسمان گفت
الغیاث کو ندانم غیر تو یا مستغاث منکه در درگاه تو شرمنده ام کو چه ازاد رسول بنده ام طعمه این شیر غران مکن ادم اجزای
شیرانم مکن چاره من کن که بس بیچاره ام من غریب و از وطن اواره ام همچو نوحم دادی از طوفان نجات مرده بودم دادیم از نو
حیات باز از لطف عمیمت یا مجیب فارغم کردان ازین شیر مهیب بر دلش افکند تا کرد و الجلال تا بیان صنعم نماید شرح حال
چون زجان بکذشت حق جانبش داد شیر را فهم زبان دانیش داد پس سوی ان شیر غران کرد رو برکشاد انکه زبان بر کفتکو کی اسد
من خادم پیغمبرم چاکران در کهش را چاکرم بنده اش بودم مرا ازاد کرد وندر ازادم مراد ات شاد کرد سالها در استانش خفته ام
خاک راهش را بمژکان رفته ام خدمتش را کرده ام از جان و دل کو چه زنا خدمتی هستم خجل خدمتش را در حقم منظور دار بکذر
از صیدم مرا با خود کذار کن ثوابی خاطر شیر خدا بر من کمکرده راهی نما چون شنید ان شیر ازوی این کلام کرد از جان و دل او را
احترام امد و سر را بپای او نهاد پای او چون عذرخواهان بوسه داد پشت خود خم کرد یعنی شو سوار چون سوارش شد روان
شد بهنجار رفت تا بر بوستان بید دنک داشت انجا میوهای رنک رنک کرد اشارت بجوان امد بر او خود از ان میوهای لذیذ بر
باز دان شیر زا نوبر زمین یعنی ای ازاده بر پشتم نشین چون سوارش شد که تا ارمید رفت تا بر ساحل دریا رسید زورقی اند
میان بحر بود کرد اشارت بجوان امد فرود ناسر خود داد زورق را نشان کاین تو و ان زورق و ان مردمان انس با ابنا جنس خویش
کیر پرده ماوای خود را پیش گیر اهل کشتی در تعجب سر بسر کاین جوان جن بود یا دیو یا بشر با نک تکبیر از جگر برداشتند بر غوغا
بچرخ افراختند پس ندا کردند کای مرد دلیر کیستی کاینسان شده رام تو شیر گفت انسانم نه جنم نه پری لیک هستم مصطفی را چاکری
چون شنیدند این سخن امد ما سوی او کردند کشتی را روان شیر نفخه اند در انجا ارمید تا کران زورق بر ان ساحل رسید پس بچشم
اشکبار ان بیزبان روی خود بنهاد بر پای جوان پای او را بوسه داد و باز کشت از فراقش با الم دمسا کشت پس سفینه رفت و بر کشتی
نشست جان زارش از غم تشویش رست بید لا چون ختم شد این داستان حال شیر فضه را کن بیان اغاز مطلب گفتگو
این امید وار شفاعت خاندان رسول بنا بر مفاد اجابت صحت مدلول در خاتمه که چون سفینه عمر نا خدای کشتی سعادت
در دریای خار صحرای شهادت از ظلمات ظلم اشقیا دغل غرقه گرداب جل کردید و دود و دف حیات ان نوح طوفان بلا در صفحه
بلاخیز کربلا و قلعه طور ماتش رسید یعنی سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را از پیکر شریف بریدند و جسم پاره پاره اش را در
خاک و خون کشیدند در انوقت سفینه دل اهلبیت رسالت را از طوفان مصیبت سر و دشمنان لشکر طاقت گسیخت و باد ها
روزگار در خانه کدورت بر زورقان بیکسان نیبا بیخت پیران بهموم زدگان گلزار رسول از داغ ماتم جگر گوشه زهرای بتول در
میان خیمه جنا خروشی برپا کردند که فغان و احسینا بر سرادق گردون رسانیدند و از درد بیکسی و غریبی خود مانند کبوتران
پر شکسته و غزالان تیر خورده از سوز جگر نالیدند و هر یک بنوای دلخراشی بزبان حال مترنم گردیدند لمولفه یکی بناله همی گفت
نور عینم وای شهید بیسر و سامان من حسینم وای یکی دیده گریان پدر پدر میکرد کشوده گیسوی خود خاک غم بسر میکرد
یکی بصوت جلی وا محمدا میگفت یکیش روبنجف کرده یا ابا میگفت یکی بزمزمه گفتی امان که بی پدرم صغیر و سوخته جان غریب و در بدرم

همین دست که کردم اسیر قوم یزید فغان که روی وطن را دگر نخواهم دید خودم غریب زنیتم غریب عمه غریب وطن شود کجا بر چنین
غریب نصیب کجاست شهر حجاز و کجاست منزل من بو سر بریدهٔ من عمه کباب شد دل من پدر شهید و برادر شهید و عم شهید
مدینه را دگر ای عمه با که خواهم دید در این میانه یکی طفل مو پریشانی گرفته دامن زینب باه و افغانی که عمه جان پدر تاجدار من بکجا
انیس و مونس جان فگار من بکجا است کنار من پدرم آب خوشگواری دید زمین بمود فراموش چون بآب رسید مرا مشعب در
آغوش کی کنم خوابی که شاید نکه ببینم بخواب یک آبی کشید زینب عمه بیداد از جگر آهی که سوخت از شرار آن زمان تا ماهی بناله گفت برادر
در این تعب چکنم باه و زاری طفلان تشنه لب چکنم چه بر سر ... شده ام نام زمینیان آمد الهی آخر بجنم از آسمان آمد ای غریبان بیابان
یکطرف دختر تو نیز اینکه دگر ... صحرای خونخواری که نه دوستی دارند و نه هوا داری با بر سر ایشان چه آید و از یکطرف در غصه اینکه جسم بسر
حسین و عباس و علی اکبر و سایر شهدا همگی در میان خاک و خون افتاده و کسی بدفن ایشان نمی پردازد و نزدیک است نعشها بسر نمرود گویا کنها
از طایفه مسلمانان نبوده اند و دفن ایشان جایز نیست و حال آنکه هر گاه پیغمبر خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما در دنیا میبودند و آن
شهیدان بی مزار وفات میکردند صاحب عزای ایشان همان دو بزرگوار بودند با این مقصد که میبایست مردمان بپیغمبر خدا بگویند که یا رسول الله
خدا شما را صبر و کرامت فرماید در مصیبت حسین و قاسم و عباس و علی اکبر و همچنین با حیدر لا فتی بگویند که یا علی خدا شما را شکیبائی بخشد
از داغ مرگ عباس و عون و جعفر مؤلفه فتاده بیکفن اند در میان بحر خون غریب وار تمامی بطوفان ها مو همه بتربت حبیب خدا و پیغمبر
همه عزیز بتول و کشندهٔ خیبر نه یکنفر که بر آن کشتگان نماز کند دعا بنی بر پیغمبر شه حجاز کند نه یک کسی تن ایشان ز خاک بود در پی
رضای الهی بخاک بسپارد غریب بیکس و بیداد واقور با زینب شده با همه درد مبتلا زینب کسی نبود که گوید بآن دل افسرده نه تو یا سلا
برادرت مرده در چنین احوالی که زورق صبر و توان بیکبار بیاد در دریا موجه حیرت و کدورت و وحشت و مصیبت گرفتار بود ناگاه از
حبیب زاستگر مخالف عراق نوای دلخراشی بر خواست که میباید جسم بی سر حسین پادشاه حجاز را پامال سم ستوران نمایند از آن آواز حاک
کداز پردهٔ جگر برخاست و کوچک بزرگ پردگیان حرم رسالت گسیخته گردید و بیکبار از دلهای ایشان زنگوله اسانالی واحسرتا بطاق ایوان گردون
پیچیده آه و امصیبتا از دل سوختهٔ زینب خاتون کرامخدرهٔ مظلومه با اینهمه دردی که داشت بیخبر اتش از آن شنید چگویم که چه حالتی براو
دست داد و چه لرزه بر اعضایش افتاد کسی حال دل زینب زار در ماندگی داند که اندر بحر بی کشتی بگردابی فرو ماند در آن وقت از بضعهٔ
زهرای بتول رو بخود را بجانب مدینهٔ جدش رسول خدا کرده بزبان حال میگفت نظم یا مصطفی حسینت خاموش شد چراغش در حجره تم
نکرده آخر جوانی اش جسمش ز جوش پیکان باغیست پر ز لاله گل کرده غنچه زخم هر سو ز طرف باغش جز مشت استخوانی از وی نمانده
باقی او را نمیگذارند در دفن فراغش خواهند کراسب تازند بر پیکری که سوزند ابن آتش دل را از این بیشتر زداغش پس ام کلثوم با
دلی پر از زهر عموم بر سر و سینه زنان رو بخود را بجانب سما کرده بزبان حال میگفت نظم فلک آتش مزن دیگر جو من از روزهٔ جانی را که
که بالله نو کشتم آهی بسوزانم جهانها را مکر از کردهٔ خود غافلند این قوم بی پروا که افکندند بر خاک مذلت آسمانی را چرا بر جسم صد چاکش
دگر تازند اسبان کین که نگذارند در جهانها از روی کشتانی را از آن مشتی شکسته استخوان دیگر چه میخواهند نشد بس اینکه بر چیدند
یکسر دود مانها را فلک بنظلم را میپسند دیگر کاین ستمکاران کنند از جور و کین پامال مشت استخوانی را اما نمیدانم بچه زبان تقریر کنم
کیفیت احوال بیمار کربلا را که آن بزرگوار در آنحال چه حالی داشت یکطرف در غصه اینکه دین الهی بکبر اختلال پذیرفته و شریعت جناب نبوی
بالمره پامال گردیده و از یکطرف دراندوه اینکه جسم شریف پدر بزرگوارش که عزیز خدا و رسول است پامال خواهد در میان خاک و خون افتاده
و کسی او را از زمین بر نداشته بلاوه بر این چون دشمنان دین او را در ظاهر چنان خوار و ذلیل مشاهده میکنند اظهار سرور و شادی
مینمایند و اینحرکت در غیرت آن مظهر غیرت الهی نمیگنجد اما چاره ندارد زیرا که جسم شریف را است و جانش بر از درد سینه اش افکار است دل اش داغدار
نه معینی دارد و نه یاوری نه عموئی دارد و نه برادری از ولدش دور و از خویشانش مهجور یکنفر صاحب مروت نیست که بر غریبی و بیکسی او رحم
نماید و جسم غرقه بخون پدرش را که بخاک بسپارد که با اینهمه جراحت در میان آفتاب گرم کربلا نماند ای وای بلا زده او بشما را آن بزرگوار
ای وا مصیبتا از دل داغدار آنمرده بیعکس المؤلفه تنش بیمار و دردش بی طبیبی بکوی بیکسی مانده غریبی حسین گل کردهٔ زخمانش چو گلها
ولی بر شکسته عندلیبی میان دشمنان مانده گرفتار نه یاری نه معینی نه حبیبی فلک کرده دیگر جوانی گر او را نباشد غیر خون خوردن نصیبی
علاوه بر این مصیبتها در این اندیشه بود که با این طفلکان پدر مرده چگونه تسلی بخشد که از برای ایشان تسکینی حاصل شود زیرا

که همه غریب بودند و همه تشنه بودند و همه پریشان بودند و بعضی بیمار بودند و قوهٔ صبر و شکیبائی نداشتند احتمال داشت
که از غلبهٔ واهمه و اضطراب خود را در معرض هلاک اندازند با وجود اینهمه دردها و قتیکه شنید میخواهند جسم مبارک پدر
بزرگوارش را پامال سم مرکبان نمایند اما چه حالتی بر آن بزرگوار دست داد ای جانهای ما بفدای آن تن بیمار تا مولای غریب
وای بیمار بی طبیب کاش در آن ساعت عالم سراسر ویران شدی و معموره وجود در مطمورهٔ عدم پنهان گشتی پس آن بزرگوار از شنیدن
این خبر زار میگریست و بزبان حال میفرمود چه دردیست اینکه من دارم که نبود هیچ درمانش چه راه است اینکه من بویم نباشد هیچ
پایانش چه گلزار است این کرب و بلا یارب که میباید نباشد یکنفس بی ناله مرغان خوش الحانش ندانم کعبه قربت چه دارد بو
خطر دارد کشیدم اینقدر محنت که مردم در بیابانش حسینم را پس از کشتن بحال خویش نگذارند چه میخواهند از این مسکین دل
از جسم چون جانش تن صد پاره اش را بی سر افکندند در میدان کنون خواهند تا تازند اسب کین بر جسم عریانش تنش مجروح از اسب دور
در بیابان گیر که شد جانش فدای نو شو جانم بقربانش چون جوش و خروش اهلبیت پیغمبر از شنیدن این خبر اشتداد یافت فضه
که خادمهٔ حضرت فاطمه زهرا بود بخدمت زینب خاتون شتافت و عرض کرد که ای بضعهٔ بتول عذرا سفینهٔ که آزاد کردهٔ رسول خدا
بود در وقتیکه کشتی او در دریا شکست و بجزیرهٔ افتاد و در آن جزیره شیری قصد هلاک وی کرد سفینه گفت ای شیر منم آزاد کردهٔ
رسول خدا با حرمت آن والا شان مرا اذیت مکن و بر سر راهی در سان چون شیر نام مبارک رسول خدا را شنید متعرض هلاک
سفینه نگردید و او را احترام تمامی نموده بدون ذیت و آزار بر سر راه رسانید ای خاتون چگونه امروز چاره ما از دنیا منقطع
گردیده و از بنی نوع انسان در این بیابان فریادرسی نداریم کو بزبان حال میگفت در این خونخواره دشت فتنه بنیاد نداریم آشنا
از داد و فریاد معنی نیست جز ما غریبان مکر مرغ هوا و وحش بیابان خونشان دیگر که ما غمناک بودیم بزیر سایه اقبال بودیم سراسر
روزگار خوشدلی بود پیمبر بود و زهرا و علی بود همه شاهان که صاحب تاج بودند بما همچون گدا محتاج بودند کنون چون
بیکس و بیچاره مانیم غریب و از وطن آواره مانیم نباشد چاره جز این اندر این کار که وحش و طیر را سازیم اظهار که شاید چاره این
درد ما را کند مرغ هوا و وحش صحرا ای بانوی حرم مصیبت و بلا شنیده ام که در حوالی کربلا شیری هست که بیشه اش صید جز تن نهاد
کرده و صولتش شکار طاقت جانها نموده مرا مرخص کن که بروم و آن شیر را از این واقعه هائله آگاه نمایم که شاید در این بیچارگی بفریاد
ما غریبان رسد و جسد پاره پارهٔ مولای ما را حراست نماید زینب خاتون او را مرخص فرمود فضه روانه گردید المؤلفه بنگرید
ای مردم اسلامیان حال اولاد رسول انس و جان کز پی دم مندشان دادرس دم بر ایشان نکرد هیچکس از جفا کوفیان بوفا
کار ایشان آخر رسید بر کجا کز ره بیچارگی از بیکسان ملتجی گردید بدرندگان تا فلک بوده نادیده یک بلا چون بلای بیکسان
کربلا چون فضه نزدیک آن شیر رسید فریاد بر آورد که یا ابا الحارث چون آن شیر صدا را شنید سر خود را بلند نموده بجانب فضه
نگاهی کرد فضه گفت اتدری ما یریدون ان یعملوا غدا بابی عبد الله ای شیر آیا میدانی که چه اراده دارند که فردا با جسم حسین
چه کار کنند یریدون ان یوطؤا الخیل ظهره اراده کرده اند که اسبان خود را بر پیکر بزرگوارش بتازند و پشت مبارکش را در
زیر سم مرکبان خورد نمایند گویا بزبان حال میگفت نظم منم ای شیر بر افکن کنیز حضرت زهرا حرم آل پیغمبر غریب اندر این صحرا
فرستاده مرا سوی تو زینب با دل پر خون که جسم زادهٔ شیر خدا افتاده در هامون کنون گویان کو فراز ره رو باه بازیها همی
خواهند بر جسمش نمایند اسب تازیها بیا ای شیر از بهر خدا امداد کن ما را که فتاده چنین عمکشته ام آزاد کن ما را برای خاطر
شیر خدا ما را اعانت کن بیا جسم حسینم را حراست بر امانت کن الخوان بی بیان چون این خبر کدورت اثر را شنید همه
گرد و از جا خود برخاست و با چشم گریان غرش کنان رو بآن قتلگاه گردید چون بکنار آن وادی رسید نگاه کرد دید صیدگاهی
رنگش از خون غزالان حرم همرنگ عناب و خاکش چون زمین گلستان ارم یاقوت مذاب کشتگان بیشمار چون قربانیان
منابر روی هم افتاده و از هر زخم دود دوانی بر هامون گشاده پس آن شیر بنای ایشان کشتگان بچشم حسرت نگریست و زار زار گریست
بعد از آن در جستجوی جسم بیسر سرور شهیدان در میان کشتگان میگشت و بهر نعشی میرسید نگاهی میکرد و میگذشت تا آنگاه
بر سر نعش پاره پارهٔ جناب سید الشهدا رسید نگاه کرد آفتابی دید بر خاک و شعشعهٔ نورش تا بر افلاک جسمی یافت نار و پود اعضا
از هم گسسته و روق شکسته در دریای خون نشسته چون آن پیکر پاره پاره را دید دانست که همان بدن مطهر است که رسول

خدا او را بر کتف مبارک خود نشانیده و علی مرتضی او را در کنار خود پرورانیده و فاطمهٔ زهرا او را زینت آغوش خود گردانیده و دو

الامین گهوارهٔ او را جنبانیده است نظم تحیات الکرام الفایحات علیک بالعشی و الغداة تو را ای شاه بالله میشناسند
طیور الجو و الوحش الفلاة تبت سرچشمهٔ ماء الحیات اگرچه تشنهٔ آب فراتی چرا هر ممکن از داغت نسوزد که تو جان تمام
کاینات چو بیتیم خدا ذکر غم تو کند هر حیات با حیاتی ولیکن دشمنان نشناختندت رموک بالسهام المهلکات زجور
و ظلم آن جفا ناشناسان قتلت بالسیوف و آشفات سرت کو آفتاب برج دین بود هم اجتروا فشالوا بالقناة پس آن بانو
با دل شکسته در پیش آن بدن مطهر گاهی سر خود را بر زمین میزد و زمانی با پنجه خون آن خاک آن صحرا را بر فرق خود میافشاند و لحظه
از نعش پر خون آن را بو میکرد و بجانب آسمان رو میکرد یعنی خدایا لعنت کن قومی را که چنین بزرگوار را کشتند و ساعتی سر و صورت
خود را بخون آلوده میکرد و مانند فرزند مرده گان از جگر پر درد نالهٔ جانسوزی میکشید ظاهر حال آن پرملال شرح حکایت مینمود که یا

احوال این حیوان بی زبان چنین است که گو قفل خموشی از دهانش گشوده میشود بر زبان حال میگفت نظم فدایت ای پدر شیر کردگار جهان
تو را چه شد که فتاده بخاک این گونه کان مگر زحال تو آگه نبود شیر خدا که کشتند چو غزالی شکار قوم دغا عدوی تو مگرش شرم از
رسول نبود چو بچه‌ها مگرش از رخ بتول نبود مگر زاده میان تن جدا کرد از که بر تو رحم نکرده است یکبار بما که نوع سباع
و دد هم و جنس وحوش ز ماتم تو نمانده است صبر و طاقت و هوش اگر جدا شده این وحشی بیابانم ولی ز داغ غم تو جگر کبابانم
نه موی زرد بود این بر پشت و پهلویم شراره دل آید برون ز هر مویم بیا سر جسم تو خواهم که داشتم جانم را مکان گوهر خود نداری چه
استخوانم را پس آن حیوان دستهای خود را بر روی جسد شاه شهیدان گذاشته تا ابتدای صبح در محافظت جثهٔ شریف اشتغال
نمود و ساعتی دیده اش از پاسبانی نغنود چون صبح شد اشقیا بعزم اسب تاختن روانهٔ قتلگاه گردیدند چون آن شیر را با آن احوال دیدند
از آن اراده خود پشیمان گشته بجانب ابن سعد مراجعت نمودند و کیفیت را با آن ملعون نقل کردند آن لعین غدار غدغن کرد که دیگر آن
امر را افشا نکنند که صلاح یزید پر عنان نیست سلام الله علی الحسین و اصحابه و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه

مجلس بیست و هفتم در غارت خیام و تاراج اهلبیت رسول انام از دست یزیدیان خونخوار اشقیا بفرمان عمر سعد ملعون فجار

لبریز شد زدرد چو پیمانهٔ حسین افتاد سیل مرگ بکاشانهٔ حسین آغشته شد بخون چه تمثیل در تماشا کو اکبر که بود گوهر یکدانهٔ
حسین عباس چون بدست بریده ز پا فتاد از سر فتاد افسر شاهانهٔ حسین واحسرتا که زلزلهٔ مرگ ناگهان یکباره کرد زیر و زبر
خانهٔ حسین آندم شرر فتاد بذرات کاینات از نالهای زار غریبانهٔ حسین با بیکسی جهاد عدو در رهٔ خدا چون حزم شد عزم
خدیوانهٔ حسین برگرد شمع قامتش از هر کناره پر بسته گان شده همه پروانهٔ حسین یاران بشوق و شیون حسین محو حسن یار جانان
فلک کار عجیب با حسین زد پشت پای بکره و بکل کاینات ای آفرین بهمت مردانهٔ حسین از بهر وصل دوست بدشمن چو حمله کرد شد
محترمی جنگ دلیرانهٔ حسین تا کرد فدای دوست وجود سلش را کار برد کفنی فتاد بازو از شانهٔ حسین بر موت کرد اشارت و بر خاک و خون
نشست یعنی پر که پرشده پیمانهٔ حسین در نشاه رحیق شهادت کباب شد مرغ هوا ز نالهٔ مستانهٔ حسین هر کس دلیش در بر و عقلش
در سر است من در زمانه بیدل و دیوانهٔ حسین آغاز مطلب گفتگوی این غارت در ده نقش و هو اینا بر مفاد احادیث صحیحه
انها در جائیست که چون خورشید سپهر سعادت در مغرب صحرای شهادت غرق دریای خون گردید و صبح غربت اهلبیت سالت
را شام مذلت رسید در آن وقت آن بیکسان غریب چون ملاحظه کردند دیدند که گلزار بنجار مصطفی از صرصر بلای کربلا بالمره
تاراج خزان ظلم اشقیا گردیده و ریاض رضوان ثمار مرتضی چنان بغارت سموم اعدا رفته که اصلا اثری از و باقی نمانده مگر
گل خزان رسیدهٔ گلهٔ این دین جناب بقیة الله فی الارضین که ایشم را تن تب یا زسوز تشنگی کباب فلهذا عندلیبان دل افسرده
بر گرد آن غنچهٔ پژمرده حلقهٔ ماتم زدند و بنوا هاز نکار زنگ زمزمهٔ واسیدا بر طاق هفت ورنک افکندند و هر یک بزبان حال از نهر
سنج مقالی کردیدند نظم یکی گفتا گلستانم خزانست ولی تو گلم در این گلابیست برا و بدای که رفتاران خروشی که بر آتش مگر ابد جو
یکی گفتا یمسلمانان امانست مریضم را بتن یک نیمه جانست کسی در دور او ماتم نکرده مبادا زهر بیمارم بمیرد یکی گفتا ای پدر وقت
نماز است بجا مانده موسم راز و نیاز است بیا سجاد از ابرو فشانم یکی گفتا یعزیزان من عروسم بدل باشد هوای دیدهٔ بوسم
نگهدار و بدا خراب رسیم منال بدانیقدر در پیش تو هم چرا اینگونه سر خمیده دل سخت که میخواهد من کودم سیر بخت یکی گفتا ای
پدر جان در کجائی چرا سوی دل افگاران نیائی بیا ما بیکسیم بینوائیم غریبیم و غریب کربلائیم یکی میگفت ای بدست عمو جان
بیا بر دستگیری غریبان تو بیدستی و ما بیدست و پائیم پس از تو دستگیری را نشائیم یکی گفتا ای برادر جانم اکبر فدای جعد گیسوی
تو خواهر هوای کربلا عنبر فشانست مگر جانا سرت اندر سنانست اهلبیت در دور بستر بیمار کربلا و زینبا خود گویان و بر حال
تباه خویش نالان بودند که ناگاه لشکر عدوان غلغلهٔ طغیان را بلند کرده مانند سیل کوهستان بقصد غارت آن بیکسان بیبنیاد
بجانب خیمه‌گاه هجوم آوردند و غربا اهلبیت رسول خدا در آن ساعت با مصیبتها بر حال زار آن مظلومان دشت بلا
وادی غربت ای شیعه بخدا قسم که اگر آن کیفیت را درست تصور کنی بلکه بعین الیقین مشاهده نمائی هر آینه با فاطمهٔ زهرا هم
درد خواهی شد و تا روز قیامت در هر عالم که باشی همیشه جگرت کباب و دیده ات پر آب خواهد بود پس اندکی تامل کن و ببین که آن

غارت چه غالی بوده وجه مالی برانمد لولو کشت و چه زر لولی بما انغریبان افتاد و چه لرزه در اعضای دختران وطفلکان یتیم
مظلومان کربلا حادث گردید آن کودکان بی پدر را نوبت ماندن برادر بید میلرزیدند و از پرده جگر مینالیدند و زیرا که هرگز انچنان
غوغائی را ندیده بودند هیچکس از اهل دنیا غیر از غریبان کربلا تا بحال چنان روز بد را ندیده است دیگر طرف عقد مرغ عزیزان و ناکامی
نوجوانان بی وفا … ایشان … یتیمی اطفال و از یک طرف خوف و هراس شعشعه ها صلصله شمشیرها لمعه
نشگر یاب غنیمت مرکبان … دشمنان با وجود دل شکسته بیکسی مظلومان پس
ببینید که انغریبان چه دیده اند و از جور زمانه چه کشیده اند و چه شدت درد بیکسان کربلا در هر حالی از احوال از قوه قیاس بیرون
لکن گویا ساعتی از ان اغلب … بر ایشان … شد حال انقوم دلفگار خدا میداند نظم محنت عزت اطهار خدا میداند
کو زبانی که کنم شرح غم ایشان را بعد ازان زحمت نسوان خدا میداند غصه سید سجاد که چون تقریر دردان خسته بیمار خدا میداند
یک جگر سوخته نیست چو زینب بجهان داغ ان بیکسی یار خدا میداند وحشت و بیم سکینه ز گروه اعدا اندران وادی خونخوار خدا
میداند داغ مرگ پدرش از جگر سوخته پر تا چه حد بود شرر بار خدا میداند صاحب مجمع المصائب از کتاب منتخب نقل کرده است که
ابن سعد شقی بحر منافق جهول بی حرام زاده دشمن خدا و رسول همینکه نزدیک سراپرده های خانواده حضرت بتول رسید فریاد بر اورد
که ای تابعان یزید بیرون بیاورید و اتش بیفروزید خیمه با الحسین را با اهل انها بیکجا اتش زنید فقیل له ویلک یا عمر ما کفاک ما
صنعت بالحسین و ترید ان تحرق حرم رسول الله بالنار لقد خرمت ان یخسف بنا الارض شخصی با ملعون گفت ای عمر وای بر تو انهمه
بلاها که بر سر حسین اورده هنوز دل بیرحم تو خنک نشده است که میخواهی حرم رسول خدا را باتش بسوزانی مگر اراده کرده که همه
ما را بعقوبت فرو بردن زمین مبتلا نمائی پس انملعون دغا امر کرد بغارت خیام اهلبیت رسول خدا ناگاه بیشرمان کوفه و شام
بخیمه ها عزت رسول انام ریختند و دست بغارت اموال و تاراج لباس و زیور نسوان و اطفال کشودند لمؤلفه افتاد همر یک
زال پیمبر بچنگ فوج خونخوار و کافر دست تعدی تا که کشودند کوفی زیکسو شامی زیکسر ان یک کشید از پای خلخال وین
یک ربودی از فرق معجر کردند یکجا تاراج اعدا باان غریبان هر چیز بود ز انگشت خاتم وز دست یاره اویزه از گوش شمیمه
از سر کلهای زرین الات سیمین عقد مکلل عنبر چه زر طفلان دلریش از خوف و تشویش رو سوی هامون کرده سراسر چون خانه
وخانه از هر کناره در زیر شمشیر آن سپاه لشکر نه یک پناهی نه دادخواهی جز آه جانسوز جز اشک احمر فریاد و افغان از ان غریبان بکد
اندم از چرخ اخضر دست سکینه بر دست دشمن گوشواره جوهر در کام اژدر زینب که روئی نادیده خورشید مویش ندیده جز
مشک عنبر با سینه چاک الوده بر خاک زلف سیمین شامی معنبر کیسوی کلثوم کردید افشان در سر نه معجر در بر نه چادر مروی است
که در انحال زنی از طایفه بکر بن وائل در میان لشکر ابن سعد بود چون دید که ان بد بختان بیحیا دست بتاراج اولاد مصطفی کشوده اند
دل انضعیفه باحوال ایشان بسوخت حمیت … زنان بیچاره بجوش امده بان زنانگی مردانه شمشیری برداشت و روی
بان زن لعین … نهاده و فریاد بر اورد که ای ال بکر بن وائل وای بر شما مگر از خدا نمیترسید که دختران رسول
را غارت میکنید چه شد حرمت پیغمبر خدا که سر زده بر حرم سرا … داخل شده اید و کجا است احترام فاطمه زهرا که هتک حرمت فرزندانش
نموده اید … دست بتاراج خاندانش کشوده اید گویا بزبان حال میگفت این حرمیست که جبرئیل بر او دربان بود این حرمیست
که صد کعبه در او پنهان بود این حرمیست که قرآن شده در وی نازل ملکش ناشده بی اذن بکیته داخل این حرمیست که هر شام و
سحر خیل ملک امده بهر طوافش همه روزه ز فلک این زنی راکه کشیدند ز سرا و معجر او مریم از زینب بود جاریه مادر او این هم
زینب فرزند بتول عذراست که شرف همه … است این زنانند همه دختر زهرای بتول این بتولیکه بود پاره از
جسم رسول چه شد ای قوم که در دفتر … پیغمبر اخر اینغم … همه ناموس رسول مدنی قرشی خوار در دست
شما هیچو زنان حلبی اخرای بیخبران ننگ چه شد عار کجا است حرمت عزت پیغمبر مختار کجا است چون شمر ملعون از احوال
انضعیفه مطلع گردید بالا امد و او را بر گردانید در انوقت گویا بزبان حال چنین میگفت لمؤلفه ترا چکار بااین کار … دشت
میان معشر … خیانتوانست نمود حکم چنین ابن سعد و ابن زیاد که خاندان حسین را دهیم جمله بباد اسیر و خوار نمائیم
خواهرانش را بیان کنند بنام دختران … مقرر است که بر شتران سوار شوند که خوار تر ز اسیران زنگبار شوند کنیم یکسره غارت

بخی

خیام و اموالش چنانکه کو بسر کند سوزکار بر حالش حمایت تو درانجا نمیکند سودی برای زینب و کلثوم زینب هر سودی دگر چه سود
تو از زمین خروش و نالیدن که سیل بسته نگردد ز خاک پاشیدن پس از اشقیا هر چه در خیمه ها یافتند غارت کردند و انچه از
حلی و حلل و زیور که اهلبیت داشتند همه را تاراج کردند و بنوعی بی باکانه در غارت میکوشیدند که هر گاه ان بیکسان قدری
تعلل در دادن اسباب مینمودند ایشان را شکنجه شدید میدادند تا از اسباب را میگرفتند حتی انکه جامها انغریبان را هم بجور و ستم
از ایشان گرفتند و گوشواره از گوش دختران و خلخال از پای زنان بیرون کشیدند انمظلومان از اضطراب خود را از خیمه ها
… فکندند ان ملاعین … میامدند و ایشان را میزدند و … میرساندند که گوشوار ام کلثوم را در بیدند و گوشواره او
بردند در انوقت گویا بزبان حال میگفت نظم زین خون که همی چکید ز گوشم جان ظلمه … بدوشم کز کربوبلا مکن شکایت
بهمره او مکن روایت چیداست برای تو بساطی کامند بدل تو انبساطی بردار چه گوش گوشوارت یاقوت کند لی نثارت این
خون که تو را طراز دوش است اویزه حلقه های گوش است امروز که موسم تماشا است افسوس برادرم نه اینجا است تا بنگرد عزت
واعتبارم یاقوت مذاب در نثارم از بسکه جلال من فرو رفت اویزه گوشم عقد خون شد دربدره چه میسنجم از ذوق بی پرده
بیرون شده ستم از شوق تا خلق ز گوشه و کناره برمن فکنند یکنظاره … این رفعت و این علو جاهم که
شوکت و شان … با جز بر سر خارها صحرا چون بنت میر مومنانم اینگونه اسیر کافرانم چون مادر من بتول عذراست بی پرده
غذا … است قیس بن اشعث لعین قطیفه امام مبین را بر داشت ملعون دیگری نعلین انحضرت را برگرفت خلاصه …
اینکه ان بیمروتان انغریبان و خیمه های ایشان را چنان غارت کردند که هیچ چیز باقی نگذاشتند در انوقت شور و شیون از حرم سرای
حسین برخاست که قدوسیان از ناله حرم بفغان امدند و روحانیان نالان گردیدند از سر برهنگی ان زنان غریب جوانان خاندان
… ریخت مریم مقنعه شکیبائی سر کشید ساره خود را بر اتش نمرود زد هاجر پلاس پوشید … دیده خود را بکام نعبان
موسی افکند فاطمه زهرا کلبه نشین بیت الاحزان مصیبت شد نظم نه همین زهرا بحال دختر زینب گریست از غریبیها زینب
چرخ با کوکب گریست کیسوی شبرنگ او دیدند چون نامحرمان روز عاشورا چه روز محشر تا بر شب گریست هر سواری کز پی غارت
فرو امد ز اسب او همی تاراج نسوان کرد و بر مرکب گریست کشت بمعجر چو افشان کیسو دختران مشک تر خشکید خون شد عنبر اشهب
گریست موکب تاراج چون شد روان بر خیمه گاه از تزلزلهای طفلان کردا موکب گریست دید چون احوال اطفال از علیل کربلا زار زار
از درد ایشان با تن پرتب گریست روایت کرده است ابو مخنف از ام کلثوم رضی الله عنها که چون سنان بن انس و خولی اصبحی و شمر ذی
الجوشن لعنهم الله رو بخیمه گاه نهادند سر حسین همراه ایشان بود و ان ظالمان بیعاقبت مفاخرت و مباهات میکردند بقتل برادر غریبم
خولی لعین میگفت من بحلق حسین تیر زدم و او را از مرکب بر زمین افکندم و شمر حرامزاده بدین میگفت که من سر او را از بدنش
جدا کردم و تنش را بر زمین انداختم و سنان ملعون میگفت من ضربتی بر سر او زدم و سر او را شکافتم و او را از پای در اوردم ای فغان
از دل پر درد اهلبیت مصطفی ای ماتم جگر سوخته فاطمه زهرا در انساعت که سر برادر را در دست اشقیا دیدند و ان سخنان را
از ایشان شنیدند و از اول مرتبه بود که سر حسین را نزدیک دیدند و تا ان زمان از دور دیده بودند یکطرف کو مناری بار طریق
که هر یکی در یک گوشه در دست چند نفر خونخوار و از یکطرف سر حسین بر دست اشرار و از یکطرف نحوه دشمنان نابکار بر قتل ان
بزرگوار خلاصه ببینید که اهلبیت اطهار در یکزمان بچند درد مبتلا بودند خدا مضاعف کراند عذاب ال سفیان را که بر ال پیغمبر خدا
ظلمی نماند که نکردند یکطرف در دام صیاد بلا مرغان باغ یکطرف اندر گلستان غلغل و غوغای زاغ حیف زین گلهای رنگین کاینچنان
کشتند خوار وای بر مرغان بی پرکز جگر نالند زار دید چون ان ماجرا را زینب افسرده جان برکشید از دل فغان از نظاره شکسته بال
باز بانخال … جناب یا برادر برادر دگر باز خطاب کی برادر چو کنم یاد زدید مان تو چاره کو نیست فدا جان من قربان
تو میکشد اینغم مرا کین دشمنان نابکار میکنند اندر حرم از کشتن تو افتخار نه همین داغ تو ای نازم جانم میکشد زان فزون تر افتخار
دشمنانم میکشد از اسیری نیست باکم چندان ای فخر جهان لیک نبود طاقت و تابم ز فخر دشمنان صاحب کتاب منتخب نقل کرده
از زینب خاتون رضی الله عنها که انمخدره فرموده در انساعتی که ابن سعد بی ایمان امر بغارت ما غریبان کرد من بر در خیمه ایستاده بودم
ناگاه دیدم یک ملعون ازرق چشم داخل خیمه شد و در ان خیمه هر چه بود تاراج کرد بعد ازان قصد غارت من کرد و انچه از اسباب

والات زنانه که با من بود بجمیع را کرفت پس نظرش بر برادر زاده بیمار جناب امام زین العابدین علیه السلام افتاد دید که انحضرت
بر بالای فرشی از پوست بیهوش افتاده است ان بیحیای خونخوار ان پوست را از زیر ان بیمار کشید و انعلیل تب دار را بر روی خاک انداخت
پس دوباره بسوی من امد و مقنعه مرا از سر من کشید و دو کوشواره که در کوش من بود انها را هم کرفت اما با وجود این در ان حال کریه
میکرد پس من کفتم خدا لعنت کند ترا ای ظالم تو که هتک حرمت ما میکنی و ما را غارت مینمائی پس چرا کریه میکنی انملعون کفت کریه من از
برای شما اهلبیت است که اینچنین قضیه از برای شما واقع شده است زینبین بر دل ان سوخته جان چاک انداخت ناکهان شعله
بر ریشه خانمان انداخت سوخت افروخت از ان سینه سوزان تر انکه بیمار حسین را بر خاک انداخت ای خیمها اه کشید از دل
سوزان زینب کاتشی بکره بر خرمن افلاک انداخت برخی از ناله بنر کنبد کردون افکند سیلی از کریه بر ان دشت خطرناک انداخت
زینب خاتون میفرماید پس سخن مرا بغیظ اورد و دو لب بیابد دار امد کفتم خدا قطع کند دستها و پاهای ترا و بسوزاند باتش دنیا پیش از
اخرت قسم بخدا که چندی بران نکذشت که مختار خروج کرد و او را کرفت اول دست و پایش را برید بعد از ان او را باتش سوزاند از فاطمه
دختر امام حسین علیه السلام مرویست که فرمود من کودک بودم و دو خلخال در پای من بود ملعونی امد و ان دو خلخال را از پای من بیرون
اورد و در حال بیرون اوردن میکریست کفتم ای دشمن خدا چرا کریه میکنی کفت چکونه کریه نکنم و خلخال دختر رسول خدا را غارت
میکنم کفتم ای بیمروت ظالم هرکاه میدانی که من دختر رسول خدایم چرا متعرض غارت من میشوی و خلخال مرا میکیری کفت میدانم که اکر
من نکیرم دیکری خواهد کرفت بنا بمظلومه را اینسخن دل داغدارش بجوش امد و خروشی از جکر پر شرر براورد و لو لفته ای پدر اکنون اکر از
حال من دشمنان کوید براحوال من دستکیر ظالمانم ای پدر در کف نامحرمانم ای پدر که بیم از هر تو یا بر حال خود سوزم از داغ تو
یا اقبال خود بردند از سر بیدر جان معجرم بیحفاظم نیست چادر در برم هیچکس دیده در دوزم من بیکسم و دو غم اندوزم
چون من هم غریبم هم اسیرم هم یتیم بند بندم لرزد از تشویش و بیم کاندرین هنکامه کارم چون شود در کجا جسم عزیزت خون شود
در کجا بردند از پیکر سرم در چه صحرا افکنند این پیکرم نه پدر دارم رسد بر داد من نه عمومی بشنود فریاد من نه برادر جز یکی بیمار
زار انهم اندر دست جنک نابکار ای خدا بابا کجا من کجاست مردم از غم عمکسار من کجاست ای علی اکبر برادر جان من در کجا
بشنو افغان من غیرت ناموس پرستارت چه شد مهربانیهای بسیارت چه شد ای برادر رحمی اخر خواهرم من مسلمانم بکو بدخو قوم
در کجائی ای عمو نامدار اخر از بهر خدا دستی برار من تورا اخر برادرزاده ام در کف نامحرمان افتاده ام نه تو میرسی دمی بر حال
من نه پدر جویا شود از حال من نه برادر مکند محی بدیرم پس کنم اخر چه خاکی بر سرم حمید مسلم میکوید که در حین غارت
کردن خیام بخیمه علی بن الحسین رسیدم دیدم که انحضرت بر فراشی افتاده بمرض شدیدی مبتلا است جماعتی از اشقیا بشمر کفتند
که الا تقتل هذا العلیل ای شمر ایا این علیل بیمار را نکشیم پس من کفتم سبحان الله شما میخواهید که کودکان بیمار را بقتل اورید
این بیمار طفلست همان دردهائیکه دارد از زحمت علیلی خود و داغ مرک پدر و برادر و عموها و یاران و اسیری عمها و خواهران
او را کافیست شما او را بهمان مصیبت خودش واکذارید که او را بس است من سعی بسیار کردم تا انجماعت خونخوار را از ان علیل بیمار
دور کردم پس در انوقت عمر سعد بیحیا بنزد اهلبیت رسول خدا امد ان بیکسان چون انرخیل عدو را دیدند در پیش روی او
جمع شدند و اغاز کریه و زاری کردند و بنیاد شیون نمودند و ایوا و بلا بر زدند اما انکسیکه در دست دشمن ذلیل کردد و چاره
نداشته باشد بغیر التجا بسوی بدو علاج ندارد بی یار دشمن شود و التماس مطلبی نماید خدا کواهست که کسی صاحب زر باشد بیند که
این درد از همه دردها بدتر است پس انغریبها بعضی کیسو پریشان و برخی بیچادر و فوجی بیمعجر و پاره بی لباس در دامها چند فراد نا
محرم خدا نشناس در پیش روی ان کافر غدار ایستادند و بر با خال کفتند ای سنکدل بس است بیا از خدا بترس از انتقام داور
روز جزا بترس ما دختران زهره زهرا الطهر هم کاینک با برهنه و اسیران خیبریم ما را احفاظ و مقنعه بخیل شام غارت
نمودیم زنان بتو با با تو بود جا که از حضرت رسول او را نبود فخر بجز خدمت رسول پرورده استخوان تو از نعمت نبی ما
بیکسان یتیم بجز عترت نبی سوزی تو تا بکی ز ستم جان مصطفی کورت کند همان نمک خوان مصطفی کشتید تو خطان جوانان
کلعذار بسر بخون و خاک فکندید زار زار دیکر نماند غیر زنان غریب چند یعنی بکلستان غراعندلیب چند برطایران بسته روا
نیست بیش ازین ای ابن سعد جور و جفا معاندت وکو با هل کینه که ترک ستم کنند تا چند ظلم و جور باهل حرم کنند انکاه

خونخوار بلشکر غدار خود کفت ای قوم احدی از شما داخل خیمهای این زنان نشوید و پا نشوید و این کودک بیمار را هم سببی نرسانید
انغریبان پریشان احوال از ابن سعد لعین سوال کردند که انچه لباس و رخوتی که از ایشان برده اند بایشان رد نمایند که خود را از نامحرمان
بپوشانند عمر سعد سوال ایشان را اجابت نمود امر برد کردن لباس و اسباب نمود اما راوی کوید بخدا قسم که هیچکس چیزی رد نکرد پس عمر
سعد بیحیا ان زنان غریب را با بیمار کربلا بجمعی از اشقیا سپرده و کل خیمهای ایشان باشند و اهلبیت را محافظت نمایند و نکذارند که احدی
از ایشان بیرون روند و کسی را هم نکذارند که از دیتی بایشان برسانند پس انکروه دغا اتش بخیمها جناب سید الشهدا علیه السلام زدند
وتند ذات سراپرده رسالت کودکان خانواده امامت را با سر و پای برهنه از شر شعله جفا از خیمها بیرون دویدند و فریاد واجدا
واعلیا بر فلک رسانیدند چه کردیم که سوید کوفیان ما را بحال خود نکذارید بکریمان ما را ز داغ مرک عزیزان در این محن
بلا هزار شعله فزونتر بود بجان ما را چو ما باتش دل در زمانه سوخته ایم شرار شعله روانیست ای امان ما را کجائی ای بکل
کلزار مصطفی بنکر که منکری شر کین بر اشیانه ما را مینا اتش بیداد و شعله سوزان بیا نظاره کن ای بانوی جنان ما را حسین
تشنه لب را زجور و کین کشتند زدند اتش اخر بخاندان ما را چه خفته بیخبر یا علی براحت جان بیا که سیل بلا برد خانمان ما را
غریب و بیکس و زاریم اندرین هامون بیا خلاص کن از دست دشمنان ما را از فاطمه دختر سید الشهدا مرویست که ان مظلومه فرمود
که من بعد از شهادت پدر بزرکوارم بر در خیمه ایستاده بودم و نظر میکردم بر جسد پاره پاره پدر و برادر و عموها و خویشان
خود که مانند کوسفندان قربانی در قربانکاه قتلکاه افتاده و میدیدم که سپاه دشمن از هر طرف اسبهای خود را بر ان نعشها بجولان
من از مشاهده انحال واله و حیران و از ان قضیه هایله مضطرب و هراسان بودم و بر حال خود و اهل حرم تفکر مینمودم که ایا اشقیای
بنی امیه با ما چه خواهند کرد خواهند کشت یا اسیر نمود لقد رهید کان خون نشاد اشتم لاالهای افشین میکاشتیم یکطرف زداغ یاران
دلکباب یکطرف از بهر خود در اضطراب ای خدا اخر چه اید بر سرم سر رود یا رب من یا معجرم حال زار ملعزیان چون شود چون زدست ظالم
وارون شود دشمنان خواهند ما را کشت زار یا کر مانند اسیر و نکبار سر برهنه در تمام کوه و دشت همره نامحرمان خواهیم کشت من در همین
اندیشها بودم که دیدم ناکاه سواری در رسید و اهلبیت بیکدیکر پیچیدن ان بیکسان از بیم او هراسان کشته بجانب یاران یکر بختند و ان
بیمروت از دنبال ایشان میشتافت و نیزه که در دست داشت بر پشت ایشان میزد و اسباب و لباس ایشان را غارت میکرد انغریبان فریاد میکردند
که واجداه واباه واقلة ناصراه واحسناه واحسیناه اما من مجیر یجیرنا اما من ذائد یذود عنا اما مسلمانی نیست در دنیا اینکروه که
ما را یاری کند یا صاحب مروتی در دنیا این جماعت نیست که بذریه رسول خدا را بیداد دفع ظلم ایشان نماید که یاربا بحال ما کفتند نظم ای
مسلمانان مسلمانیم ما نه نصاری نه یهودانیم ما ما همه ذریه پیغمبریم جمله از خیر النسا حیدریم رحم اکر نبود شما را شرم کو از پیمبر و زعلی ازرم
کو نیست یکتن کو بما یاری کند یکنفس ما را هواداری کند ای زراه و رسم دور افتادکان جمله بر جا عزو وا فتادکان ظلم را هم هست اخر
پایه منتهی کردد بشب هر سایه این چه ظلمست انکه پایانش نیست چون سر ما هیچ سامانش نیست مانده ایم اندر زمین کربلا چند
خونین دل زن بیدست و پا بیکس زادی غریبی در بدر بینوائی بی برادر بی پدر دل شکسته سینه خسته اغداد پا برهنه در میان
سنک و خار کشته اید از کین همه مردان ما پس چه خواهید ای خسان از جان ما من از مشاهده انحال بر خود لرزیدم و بجستجوی عمه ام ام
کلثوم روان کردیدم که بر و پناه برم ناکاه چشم ان ظالم بر من افتاد و قصد کرفتن من کرد من از وی کریختم و مرا سیمه هر طرفی میدیدم
ناکاه از عقب من در رسید و کعب نیزه را چنان بر پشت من زد که از صدمه ان بر و در افتادم پس انمرد ورد از اسب خود فرود امد و کوش مرا
درید و کوشواره مرا بیرون کشید و مقنعه مرا هم از سر من برداشت و مرا واکذاشت و متوجه خیمهای حرم کردید لو لقنه تنها نه کوشواره من
از کوش من ربود نوعی ربود که سر من هوش من ربود کوش مرا درید و بیرون کرد کوشوار شد کوش من ز جوشش خون همچو چشمه سار
چون سیل خون کذشت مرا ناکمان ز دوش رفتم من غریب بهمراه خون ز هوش بعد از زمانی چون بهوش امدم دیدم عمه ام زینب
بر بالین من نشسته و سر مرا بر کنار کرفته زار زار میکرید پس عمه ام بمن کفت ای دختر برخیز ببینم رسید من برخیز تا بسوی خیمها رویم و ببینیم که
بر سر برادر بیمارت و سایر زنان و دختران چه امده است و از طفلکان یتیم کدام یک زنده مانده اند و کدامین در زیر دست و پای
دشمنان پامال کردیده اند من کفتم ای عمه جان چکونه بیایم و حال انکه مقنعه ندارم و سر من برهنه است با خرقه و ساتری هستکه من
سر خود را از نامحرمان بپوشم عمه ام فرمود ای نور دیده من بنزد تو ام پس چون نظر کردم دیدم که سر عمه ام برهنه است و پشتش از ضرب

حریر دشمنا سیا شده است کو یا برما نحال میکفت نظم چو ببینی که چو من حال او تباه شد زکعب همرتبت او شبانه سر تو
برهنه بریشان شده امت یکسو تشنه معجری بر و نه نقاب بر روش همی بسینه زنان کفی الحسین وای مرد دیشب زهرا و نو عنم
وای بیا نظاره کن احوال خواهرانت را ببین اسیر و گرفتار دختران را بیا ببین که چسان حال من تبه کشته زجور نیزه همرتبت من
سینه کشته بحال خویش کنم کو بیرا ماتم تو بنالم ز غم خود یا بسوزم از غم تو بدختران غریبت در این بلا چکنم غریب بیکس و نادم بگو بلا چکنم
یکی بگوش دریده فتاده در صحرا یکی بچهره بدست مخالفان دغا یکی جو اهو وحشی شده بیابانی یکی بکلبه اخران شده است فدائی پس
بر خواستم و بهمراه تمام در طلب برادر بیمار و خواهران بیتیم روانه گشتم چون بخیمه امدیم دیدیم همراه سپاه خیمه را تاراج کرده اند و
هر چه داشتیم بغارت برده اند و برادر بیمارم چو از شدت مرض و سوز تشنگی قادر برنشستن نبود بر رو در افتاده و از جگر سوخته مینا له
و زار زار میگوید پس ما هم با او هم آواز شدیم او بر ما میگریست ما بر او میگریستیم نظم کردیم ما بر ان گل ترمرده ناله کین غنچه داغ کشته
چرا همچو لاله ها از بیرون غریب ما بود دوغنا کین بلبلان در باغ فتادند زاشیانه تنها کریستیم بر ما اندر ان بلا بکو بیست بر غریبی ما دشت
کربلا یاران غریب و ناله غریب انجمن غریب بلبل غریب و غنچه غریب چمن غریب یکسو گریستیم من و یکسو برادرم از یکطرف سکینه
مظلومه خواهرم زینب یک کناره و کلثوم یکطرف طفلان زار زینب کلثوم یکطرف بگریستی زاتش جان با دل کباب که عندلیب
بر گل و کر کل بعندلیب منقولست که چون زینب خاتون رضی الله عنها بیمار کربلا را با ان حالت مشاهده نمود و اطفال جناب سید الشهداء علیه
السلام را با نظر یتیم خوار و ذلیل ملاحظه نمود و خود را با سایر اهلبیت نبوة بی مقنعه سر برهنه در میان لشکر ملاعین تردید و احساسا
پاره شهیدان را بی دفن در روبروی ت پایمال ستوران کافران بی ایمان بنظر در اورد دل او غذا در شرح اکنده شد و بی اختیار ناله
اتشبار از جگر سوخته بر کشید و رو بجانب مدینه جد بزرگوار کرده فریاد بر اورد که انظر الینا یا جداه بحال ما نظر کن بیکس و
زاریم یا جداه مدت دشمنان دین کرفتاریم یا جداه تو اندر روضه رضوان بوصل حور و غلمانی ولی ما بیکسان محبوس کفاریم یا جداه
نه اخر عترت پاک تو ایم این شاه که خواری چو نسل مردم از زنج و تاتاریم یا جداه حسین تشنه لب کان کشته بدر میان خون زلفش
ما همه از دیده خونباریم یا جداه همه شبها میکند از دو جان ما را داغ مرثیه او که از دست سپاه کین دو زاریم یا جداه بیا از جلد سوی کربلا
ما را تماشا کن که بی معجر میان قوم خونخوارم یا جداه نمانده یادگاری زحسین جز طفل بیماری کنون ما جمله در تشویش بیمار دیم
یا جداه از ان ترسم که او زلیجون حسین اخر کشند از کین بدل زین غم هزاران داغها داریم یا جداه ای جد بزرگوار وای پیغمبر یتمان
بیا من با این یتیمان بی پدر و غریبان بی پدر چکنم ای برگزیده ثقلین ببین که امت تو با حسین و اهلبیت حسین چه کردند پسران
ستم زدگان هر یک از زنان و دختران را جمع کردند در دور بیمار کربلا حلقه ماتم زدند و مانند عندلیبان پر شکسته سر در زیر بال
دیگر برده از سوز جگر مینالیدند تا انکه ایشان را روانه کوفه نمودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم

مجلس هجدهم در بیان امر با نقل کاسه سر شهید و بیان رنالبم محمومی نم و خبر ابحضر با طرب رسالید مشتمل

الهی حمد تو زا سزا است که جمیلی و ثنا هم تو را رواست که جمیلی فاحمدک یا من تقدس بالحسن و الجمال و تمجد بالعز و الجلال الهی
طایر بیاسم را پر و بال ده و همای ستایشم را اجنحه امالی که برتفع منه الی اعلا علیین فی کتاب مرقوم یشهده المقربون الهی هشم
گرد از بینش که تراشناسم کرکیستی و اخرسنا اما لا اعرف نفسی فکیف اعرف ربی الهی چه چنگ دز تو گنجد و چه حوفی وا زادراک عقول و
ادهام بیرونی پس من چیره دانم که کیستی و چگویم که چیستی فانک اجل من ان یصف الواصفون کنه جلالک او تهتدی القلوب الی
کنه کمالک الهی ابتعد دوانم که من بیستم و تو هستی و ما لک الملک فلیم استی بلی انت الرب الجلیل و انا العبد الذلیل المحقر یا اسمایها
کامهای نوامت و حوادث ما بیزهای تو لیس چکنم بجز انکه بسوبت کویم و بذا من توکلنا و بزم یا من لا مفر الا الیک بک برهب المزهو
والیک یلجا المتحیرون الهی من امتی خاکر که باب رحمت محتاجم و تبرعبودیتت ما ج پس منکر بکاه عظیم تو از البرزم خود تو مود
حکیم بتن خاکی جز انکه بیا برزم مولای فارحمنی لمن انقطع من الدنیا اثری و تفرقت اعضائی و تقطعت او صالی من بند ذلیل و
تو خالق جلیل یا ذا الجلال وارحم الی عبدک الذلیل برمامن حسین زده ام دست التجا یا رب شفا غلش بجز اکر دم کفیل الهی انبیات
تربیت جبر شاخسار بلند بیست که طایر افق از بر بر ما دره زند و عندلیبان با نوای شوق بتلا در اید و از کرمیا سید الهدیه

الی بلاؤک عدل لی قضاؤک الهی نمیدانم محبت را با بلا چه نسبتی است که هر کس جرعه از ان چشید از این پیمانه کشید خلیل از
اتش شوقت خود را بر نار نمرود زد و ذبیح در هوای وفایت خویش را بر خنجر انداز یعقوب از حسرت وصالت هجران یوسف را تحمل کرد و
چهل سال کو بر مشتاقانه یوسف زسودا حسنت خود را بر زندان بلا افکند و یونس از ذوق بلایت تن را بکام نهنگ در داد شعیب
از شوق قربت بنقد دیدگان کرد نا بینا کردید ایوب بذل مملکت در دست بلا کرمان مبتلا زکریا از بن سر که محبت بود داده بر فرق اش
نهادند نکشید یحیی بنقد شعله شوقت در جگر داشت که خنجر بر حنجر اش کشید تدمیلا انا لید کلیم از شوق بیمانت چه غم بود
که با وجود داد اران معنی لن ترانی ارنی گفت و کرفتار برق تجلی کردید مسیح بنوعی سودائی وصالت شد که پای بست از دار ابهام دیو
حبیبت از ذوق محبت بنحوی شیرین کلام بود که دندان را بشکستند زبان بغیر شکر نگشود و حبیبانت بوضعی تن برضا و تسلیم داده بو
که پهلو تن را خستند از بلا شکایت ننمود علی را تمیز ابدا دهر سر زدند فزت برب الله گفت حسن را زهر اتشبار بر جگر بخشید ضیت بقضائه
گفت حسین مظلوم غریب اول بار تن را کشتند بعد از ان تنش را جون اغشتند و سرش را از پیکر بریدند تمامی بغارت بردند
و ظلمی نماند که بر ان مظلوم نکردند اما با جان داشت زراه رضا تو کوشید و مکرر گفت صبرا علی قضائک لا معبود سواک
ای هزار جان ما زمره دوستانش فدای انجنان بزرگوار یا لیتنا کنا معه فنفوز فوزا عظیما ایها المومنان دیار دو زکار خون غریب کرده در کربلا
و نهار موطن خود را الهی یادا ورید رو بان دیر بنهر بنیا او رید ان وطن ملکیست بر و بلاد جهانیست اندیشه تنها کابنات چونکه از
خود در کذشته یکقلم مینوانی زد بان کشور قدم نام ان اقلیم اقلیم فنا است ان فنا دروازه شهرها است قومی او را فرسخ حضرت
گفته اند فرقه در حقیقت سفلند قومی او را خوانده ملک لا یزال بعضی دیگر گفته اقلیم وصال برخی او را مطلو خوانده اند
مصد فعال عشق خوانده اند جمعی ایشان زا بقول الهی و کل شی منه حی یا الازل عقل اول گفته بعضی نام او بر هیئت منتهی انجام
او عارفان او را او لا دانسته اند عاشقان حب خدا دانسته اند ما هم او را خود بنام خوانده ایم کو بیانام تمامی خوانده ایم نام ان
کشور عبودیت بود انکه یا باش دو بوبیت بود زاد از زماسوی بکستن است مرکبش دعید امکان رستن است خر و انشهر را کوم
نشان انکه بگذشت از جهان امن کشتان انکه سر بر کف گرفته زبهر دوست کفتن بن سر دوده سودا اوست انکه اندر دست خنجر کربلا
بیکس و بینوا و دور اقربا یکه و تنها و بینوا و معین خویش را زد بر سپاه مشرکین جسم پاکش کشت یکسر چاک چاک او فتاد از پشت زین
بر روی خاک شد سر نور انیش از تن جدا پیکرش غلطید بر خون از جفا قاتل که هم کفت ان نور دو عین ایمسلمانان حسین ستان
حسین یادم امد انسخن کان شاه دین گفت با زاری بر بن العابدین کی علیل خسته جان دل کباب چونکه برگشتی تو از شام خراب
دوستانم را سلام من رسان پس بگو با ایشان این پیام من رسان کی شما در زمین کربلا کشته گردیدم بصد جور و جفا چون بخواری کشته گشتم
دوستان گر کلی بینید اندر بوستان از من گلگون کفن یاد اورید مرغ کاشانه یتیم را یاد اورید در غریبی بیکس و نا اشنا شد سر ما ید تنسا
از تن جدا از غریبیهای من افغان کنید خون بجان لاله بستان کنید ایمحبان تشنه لب کشتم شهید از جفا شمر و بیداد یزید هرکجا
بینید رود و چشمه سار هرکجا نوشید اب خوشگوار یاد از بی از لب خشکیده ام زاتش این سینه تفسیده ام رود خون از دیده
جاری کنید بهر من ماتم عزاداری کنید سید الاز تبلیغ پیغام حسین شد جهانی پر از فغان و شور و شین حالیا از ذکر اخبار
دکر اتش افکن بر تمام بحر و بر اغاز مطلب کفتگوی این پر و بال سوخته اتش عصیان بنا بر تراجم اخبار صحاح ارجمان دو رجا
که چون شاهباز بلند پرواز اوج سعادت و همای طوبی آشیان فردوس شهادت اعنی عزیب بیابان کربلا و قتیل دشمنان پر جفا جناب
ابا عبد الله از ترکش کوفیان بیوفا و شامیان بیحیا بر خاک افتاد و سر مبارکش از پیکر جدا و جسم شریفش با زخم از ستاره افزون غرقه
گرداب خون گردید در ان وقت چون امام مظلوم عزاداری دان مرز و بوم از ادمیان نداشت هذا مرغان هوا بر دور نعش ان سلیمان
کربلا جمعیت کرده از پر و بال خونین نوای تعزیت امام مبین را بر پا کردند و بعد از تقدیم مراسم تعزیت پر و بال خود را از خون
انحضرت رنگین نموده پرواز نمودند و خبر شهادت ان نخل اهل بیت را با طراف عالم رسانیدند همچنانکه صاحب مجمع از
بحار الانوار نقل کرده است حدیثی که حاصل مضمونش اینست که در انساعتی که جناب سید الشهداء سلام الله علیه بدرجه شهادت
رسید هنوز خون از زخمهای پیکر مبارکش روان بود که مرغ سفیدی از هوا در رسید و در خون ان امام شهید غلطید و پرواز
نمود در حالتیکه خون از پر و بالش میچکید از قضا در وقت پرواز کردن گذارش بجمعی از مرغان افتاد که در بوستانی او از با و از داد

فارغ البال در سایهٔ درختها آرمیده و بابت دانه مشغول بودند نظم هر شاخ از هزاران بر فرو نی خوش الحان لب بر سر دنار…
همه فارغ زغم مرغان آن باغ نه گلچین در میانه غلغل زاغ از این غافل که گلچین زمانه حسین را برده تا کار میانه تلش چون…
جوی خون است نه هنگام نشاط و ارغنون است ازین غافل حسین را شد خزان باغ گلستانش بر است غلغل زاغ زغم زین الع…
تلخ کام است پی آب و دانه بر مرغان حرام است بلی زین بیخبر بخیل مرغان که اندر کربلا در صحن میدان دو بال حضرت عباس از تن
جدا کردید از شمشیر دشمن نه عباس نام او ورد زبان یعنی بسید بدان مرغان پر و بال نبودند که از احوال اکبر که افتاده بر
بر خاک بیسر سران نوجوان اند در سنانست هوا از اکثر عنبر فشانست پس از اکبر روا نبود که مرغان بر آرند ارغنون در…
زغیش قاسم داماد افگار نگشته با خبر مرغان گلزار که سور افزا کنند و نغمه زا بوجد آرند بر دوستان را نه ندستا الهی از حال…
که از خونین دل برگشته کوکب بر چادر بر معجز ندارد یعنی غیر چشم تر ندارد بر مرغان چمن زار جور و بیداد تفو باشد…
نه اکه زینکه از بیداد و کینه یتیم و بی پدر گشته سکینه بدست لشکر عدوان اسیر است در آن صحرای غربت دستگیر است چو و…
در کربلا نیست بر مرغان غلغل گلشن روانیست چون آن مرغ خون آلود جوش و خروش آن مرغان را ملاحظه نمود ناله آتشبار از…
بر زد بر آورده با آن مرغان خطاب کرد که وَيلكم تشتغلون بالملاهي وَذكر الدنيا والمناهي والحسين في ارض كربلا في هذا الحر ملقى
على الرمضاء ظامٍ مذبوح ودمه مسفوح وای بر شما ای مرغان با آن اوان که شما بلهو و لعب و عیش دنیا مشغول بوده این مرغ از خون…
ات هوا در نهایت فرح و فاقهٔ تا سرور و خوشحالی بسر می برید و عمر خود را صرف بیالات باطله مینمایید و حال آنکه جسم شریف…
در میدان کربلا افتاده و از حرارت آفتاب بریان گردیده و سرش از بدن اطهرش جدا ساخته و خونش را بخاک در بخند کو بیا…
خال میگفت نظم امام جن و بشر کشته لب تشنه شهید بدشت کرب و بلا از جفا و جور یزید من شکسته پر از اندبار آمدم ز قتلگاه
امام کبار آمدم زخون دوست که رنگین بود پر بالم ز داغ دوست که از سوز سینه مینالم بما جماعت مرغان ز قتل شاه انام بو…
بصبحه بام آب و دانه حرام چه دوستی است با طایران خوش الحان که او شهید شما خوش دل اندرین دنیا بفکر زمزمه و غلغل…
و فغان افتید الهی نکرده تو بد و زدنیا افتید علی اکبر و عباس و قاسم داماد شدند کشته ز جور یزید و ابن زیاد بکار و انسته گلش…
دگر اثر شما نرسد برق بلا سوزد آشیانها پس از حسین بچه رو سوی آب و دانه کنیم خدا کند که به تیر بلا نشانه شویم چون
آن مرغان ز خبر محنت اثر از آن طایر آتشین الحان شنیدند بیکبار بی اختیار خروش از دل پر درد بر آوردند و بجانب کربلا پرواز
نمودند چون بقتلگاه قربانیان کعبهٔ نیاز رسیدند دیدند که جسم پاره پاره پادشاه حجاز بغسل و کفن بر زمین افتاده و سر
مبارکش از بدن جدا ساخته اند قد سفت عليه السوافي وبدنه مرضوض قد هشمته الخيل بحوافرها بادها بر ان پیکر چاک
چاک وزیده و خاک آن صحرا بر ان جسم پاک افشانده و آن بکه پاره پاره در زیر سم اسپان در هم شکسته است و آن…
وند تبرجن السهول والاوعار زیارت کنندگان او وحشیان صحرا و نوحه گران جنیان معمور و بیابانها گردیده اند ضاء النار…
من انواره وارج الجو من ازهاره صحرای کربلا از نور جمالش رشک وادی ایمن و فضا هوا از لمعان نورش رشک کوه طور نظم
نبی که را که کفنش شاه بطحا بود بر سر زینت عرش علی اعلی بود فتاده بیکفن اندر میان خاک و خون بدور او ز دو صف حسینا…
سری که فاطمه را بود زینت آغوش بریده شمر جفا جو ز گوش تا گوش شد غریب خدا و رسول بلخواری شهید ظلم و ز اعضا…
سیل خون جاری نبود در سر انکشته یک مسلمانی که خواند از جهتش یک دو جزو قرآنی کسی نبود بر او ز فغان ز قلب کئیب که یا معا…
الصلوة مات غریب زبسکه باد فشاند است خاک بر بدنش دهن کشوده جراحات خونچکان حسین که خنده چه شکفته است
گلستان حسین گل ریاض محبت ز هر گل افزونست از آنکه آن گل شاداب بی از خونست چون آن مرغان محنت نصیب جسم پسر آن امام
غریب را بآن حال مشاهده کرده خود را در دور آن جسد خونین بر زمین افکندند و نالهای آتشین از دل غمگین بر آوردند و در خون آن مظلو…
غلطیدند و هر یک را از ایشان با پر و بال خونچکان بجانب بلدی از بلدان پرواز نمودند که خبر شهادت آنحضرت را بخلایق رسانند و تخم مصیب…
او را در اراضی قلوب اهل عالم افشانند و قضا را طایری از آن طایران غرا قصد مدینهٔ رسول خدا کرد چون بروضهٔ مقدس آن بزرگو…
رسید در اطراف آن کعبهٔ ملایک مطاف مشغول طواف گردید در حالیکه خون از پر و بالش میچکید باواز بلند ندا کرد که الا قتل
الحسين بكربلا الا ذبح الحسين بكربلاء آگاه باشید که حسین غریب مظلوم در کربلا کشته شد و با خبر باشید که حسین بیکس را

در کربلا مثل گوسفند قربانی سر بریدند گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه حسین تشنه جگر شد شهید وا ویلا زمانه کشت بکام
یزید وا ویلا سر مبارک آنشه جدا شد از پیکر تن مطهرش افتاد بر زمین بی سر فکنده اند بخاک سیا بکفنش هزار و نهصد
و پنجاه زخم بر بدنش علی اکبر ناکام او بکرب و بلا شهید گشت بحسرت ز جور قوم دغا دو دست حضرت عباس شد جدا از تن چو
مرغ بی پر افتاده اندر آن مسکن فتاده قاسم داماد اندر آن وادی بجسم پیسر و برکف حنای دامادی چه آن مرغان ناجیه از آن
مرغ جگر سوخته را شنیدند بر دور او جمع شده غلغله و غوغای عظیمی بر پا کردند آن زبان بستگان گاهی در روضهٔ متبرکهٔ
رسول خدا و گاهی در بقعهٔ مبارکهٔ بتول عذرا با زمزمه و افغان بعزاداری سرور شهیدان اشتغال ورزیدند چون اهل مدینه آن
مرغ خون آلود را مشاهده و از احوال عجیبه از آن مرغان دیدند متحیر بودند که آیا این چه علامتست مگر جماعت مرغان را هنگام
غوغای دور زنیا متشت و هیچیک پی بمطلب نبردند که آن با نها در عزای جناب سید الشهدا علیه السلام نوحه گری مینمایند و
بعد از آنکه خبر شهادت حضرت را شنیدند دانستند که آن مرغ خون آلود قاصد کربلا بوده و خبر شهادت را با اهل مدینه رسانید
و از جانب شهید گلگون کفن بزبان حال بیاران وطن میگفته است نظم کی اهل وطن ما ز جهان خیر ندیدیم ناکام و جوانان شده
امید بریدیم هر جز هر که بر جام بلا ریخت ما نیز همچو شکر از تشنگی آن زهر چشیدیم در کرب و بلا یکسره چون طایر بسمل در خون خود
از فتنهٔ اشرار طپیدیم پرسید گرای اهل مدینه خبر ما ما تشنه لبان کشته بیداد یزیدیم اندر طلب گوهر شهوار شهادت مردیم ز…
تا که به مقصود رسیدیم هر چند که بی دفن و مزاریم ولیکن المنة لله که شهیدیم شهیدیم الا لعنة الله على القوم الظالمين

مشعلهٔ دوم از مجلس نوزدهم در شفا یافتن دختر یهودی از خون جناب سید الشهدا علیه السلام از بال مرغ خون آلود

علامهٔ مجلسی رحمه الله در کتاب بحار الانوار بعنوان نقل ایراد کرده است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که مردی از یهودان مدینه
دختری داشت مجذوم و مبتلا و گرفتار بود بچند درد بیدوا چشمهایش نابینا و گوشهایش ناشنوا افلیج دست و پایش را بسته و جذام
اعضایش را خسته چنانچه تن و جانش باندازهٔ جوارحش علت پذیر و آن مرد یهودی روزی آن دختر علیلهٔ خود را بباغی از باغات مدینه
برده در سایهٔ درختی واگذاشت و خود بجهت مهمی بمدینه مراجعت نمود از قضا از برای آن مرد یهودی عارضه رخ داد که نتوانست از روز
وانست آن باغ برگردد و آن دختر بیمارش در آن باغ تنها ماند و از روز همان روز بود که آن مرغ خون آلود خبر شهادت جناب سید
الشهدا را از کربلا بمدینه آورده بود نظم بدهمان روزی که مرغی با هزاران شور و شین سوی یثرب آمد و آغشته بر خون حسین قطره
قطره از پر و بالش همی خون میچکاند اهل طیبه را خبر از قتل آنشه میرساند از زبان شاه دین میگفت یا فخر زمن کی رسول
هاشمی کشتند شهید این خون من بر زبان میگشت بر گو دختر از فاطمه کردی از خون حسین هر دم نثار فاطمه با زبان حال گفتی
از زبان آن شهید کشته گشتم بیکسم ای مادر از ظلم یزید از من آثاری نمانده دیگر اندر روزگار قطرهٔ خونی فرستادم برایت یادگار
در سر قبر حسن آن مرغ خونین بال و پر بود سر در زیر پر نالید از سوز جگر کای شهید زهر کین خون حسین دارم ببال درد دارم
چون نباشم اینچنین آمد بحال انطاری زبان آن روز تا شب در مدینه مرغ با سم تعزیت سرور شهیدان اشتغال داشت و چون شب در رسید
پرواز نمود در شاخهٔ درختی از درختان آن باغ که آن دختر بیمار یهود در مسکن نموده بود منزل کرد و در تمام آن شب در ماتم امام تشنه لب مینالید
و در مصیبت آنحضرت اشک حسرت از دیده میبارید و آن دختر نیز در آن شب خواب نمیرفت بجهت اینکه هر شب پدرش با وی بود و از برای وی حکایت
میکرد و صحبت مینمود و او را تسلی میداد تا بخواب میرفت و در آن شب چون پدرش از وی دور بود لهذا از تنهائی و بی مونسی خواب از دیده اش
مهجور بود آن بیچاره از تنهائی خود هراسان و بجان بینوائی خود گریان بود که ناگاه آواز ناله آن مرغ جگر سوخته بگوشش رسید آن دختر
گوش داد دید صدای حزینی از شاخهٔ درختی می آید که گویا کسی در ماتم عزیزی نوحه سرائی مینماید آن دختر بزبان حال گفت نظم یا رب این ناله
بدینگونه چرا با اثر است صاحب ناله مگر درد دلی زار و پر شرر است آتشم زد بجگر سوختم از سر تا پای مگر این شعله طور است که در این
شجر است مگر این نخل تر امشب ز غم میسوزد که چرا ای فلک از غمزده دور از پدر است دل من برده ز جا صاحب این ناله کجا است
یا رب این سوختهٔ جان جن و ملک با اثر است نالهٔ هدهد بر سوخته را میماند گوئی از مرگ سلیمان جهان با خبر است هر که باشد…
داغ عزیزی دارد کاینچنین بدل غمزده سوز اثر است پس آن دختر… در آن شب… از آن صدا آن مرغ بر زمین غلطید و خود را…

امشب کشید تا بزیر اندرختی که آنمرغ در شاخه آن منزل کرده بود و هر زمان که آن طایر آتشین الحان مینالید دختر نیز با او هم آواز گردیده نالها
آتشبار از جگر میکشید و بزبان حال میگفت نظم عجب نالی زنی و دردمندی هم آواز با من مگر امشب بانت شعله دارد از فغان من چو آه
تو را باشد بدل بیگونه تاثیر مگر چون من تو هم بیمار و افلیجی و زمین گیری عقاب مرگ گو با کرده امشب قصد جان تو که گشته آتشین چون
آه سوزانم فغان تو تو هم گویا غریب بیکسی از نیا دوری علیلی بی پرستاری چو من از نیا دوری بنال ای مرغ تا با هم بنالیم اندرین بستان
من و تو هر دو همدردیم و در دو ماتت بی درمان اندختر بیمار در زیر آن درخت سر خود را بر زمین نهاده زار زار میگریست که ناگاه از حکمت
بالغه خداوند مجید قطره خونی از بال آن طایر شکسته بال چکید و بر چشم آن نابینا رسید از برکت خون امام شهید فی الفور چشم او بینا
گردید پس قطره دیگر بر چشم دیگرش آمد آن نیز روشن شد و قطره دیگر بر دستش رسید صحت یافت پس هر قطره خونی که از آنمرغ میچکید
آندختر او را بر اعضا خود میمالید تا آنکه همه اعضایش صحیح شد و همه دردهایش شفا پذیرفت نظم جانم فدای پیکر چاک تو یا حسین خونش
گوهر پاک تو یا حسین خونت دوای کور و کر و تربت شفا باشد دم مسیح بخاک تو یا حسین کشته تو در زمانه بشمشیر کین هلاک کشتند
کاینات هلاک تو یا حسین تا کی بخاک کربلا لاله گون کفن باشد بهفت آسمان چاک تو یا حسین چون گل بزار مرگ جهان غبرت
شد از بوی موی غالیه بوی تو یا حسین القصه چون پرده دار قضا نقاب سیاه شب تار را از چهره پیلاس دود کار بر داشت و جمال دل آرای
صبح مشتاق چون طلعت یاران موافق از دریچه مشرق آشکار گردید آن یهودی که تمام آنشب را روز کار دش چون تار پلی شب با بود علی الصباح
محزون و از هوای آستیای احوال دختر بیمار خود افسرده دماغ قدم بعرصه آن باغ نهاده و در جستجوی آن دختر علیله خود با اشک چون

رود نیل در اطراف باغ روان گردید ناگاه چشمش بر دختر ماه پیکری افتاد که در هر چین زلفش دل هر آهوی ختن بجان دم و در
هر حلقه گیسوش پای هزار کبوتر حرم در دام بهر خالش از شرق صباحت تتق کشیده و ماه رخسارش بمقام شرف ملاحت رسیده با دو
شکفته و لب خندان در صحن آن بستان میخرامد از اینکه این احوال ضد احوال دخترش بود ندانست که این همان دختر بیمار اوست که از برکت
جناب سید الشهدا علیه السلام شفا یافته است و صباحت منظرش بانمقام رسیده است لمؤلفه بود غافل یهود از اینکه آنشب تا کمان
کشته بخت دخترش بیدار از خواب گران چون زلیخا ناله شبگیر او کرده اثر مرغ آمین کرده در دست قبالش کرد در آن علیله کوز سر تا پای
تو بیمجور بود پیکرش لبریز درد و دید کانش کور بود مرغ گلزار حسین کار مسیحا کرده است چشم نابینا ش را اعجاز بینا کرده است چون
زلیخا با تن بیمار و جان ناتوان بعد مهجوری و پیری گشته از نو جوان پس یهودی نزد آن دختر آمد و گفت ای مخدره پری رخسار در این
باغ بیماری بود که هر عضوی از اعضایش بمرضی مبتلا و بهمه دردها مبتلا بود با این علیله از من خبر داری آن دختر تبسمی کرد و

فرا

گفت ای پدر واللّه انا ابنتک قسم بخدا که آن دختر بیمار تو که میگوئی و سراغ او را از من میجوئی منم که باز بزبان حال میگفت نظم ای پدر
باللّه منم آن دختر بیمار تو کز غم نفرین نکردم از تنها تو محنت خواب او دام بیدار شد امشب خواب در سرای طالعم تا بید تا که آفتاب بخت
کور و چشم کور و دیده اقبال کور ناگهان با جمله کوریها شدم لبریز نور چون تو رفتی از بوم از بیکسی نالان شدم کرم افغان گشتم و از
مضطرب حالان شدم طایری بر شاخ نخلی گشته با من همزبان من بپای نخل او در شاخ گشتیم همفغان ناگهان از بال او یکقطره خون
بر من چکید ایچه بینید از آن یکقطره خون بیش رسید من نمیدانم که آن مرغ است یا روح الامین یا سلیمان زمان یا عیسی گردون
نشین آندختر کیفیت احوال خود را نقل کرد آن یهودی چون دختر علیله خود را با آن جمال دید و چگونگی احوال او را از آن مقال شنید هوش از
سرش رمید و بیهوش بر زمین افتاد و بعد از ساعتی که بهوش آمد باتفاق دختر بان مجلس نهاد و متحیر از آن نوع تماشای آنمرغ قدم نهاد
که ناگاه بپای آن درخت رسید که آنمرغ در شاخه از قرار گرفته بود یهودی نگاه کرد طایر خون آلوده دید بر شاخ درخت نشسته و از تیر
حوادث پر و بالش شکسته و بنوای آتشین زمزمه سوزناکی داشت و اشک خونین از دیده میبارید یهودی روی خود را بان مرغ کرد و با آواز بلند
گفت ایطایر الم رسیده ترا قسم میدهم بانکسیکه ترا آفریده که با من تکلم کن و احوال خود را بمن بازگوی که از کدامین بستانی و از داغ کیست
که اینگونه در افغانی بزبان حال چنین میگفت نظم بلکه ترکیب این مرغ سیاجلال کرد رفتی زیر و بال از دل غبار ملال مگر تو روح الامین
یا که خود سلیمانی که صاحب معجزات عیسائی گمان کنم طایر قدسی در روضه رضوان فتاده در فضای فلک دین بستان اگر غلط نکنم هدهد
دیار آمده مگر ز گلشن امید بار آمده مگر که برق بلا سوخت آشیانه تو که آتشین شده یکبارگی ترانه تو از قدرت کامله خداوند سبحانه فعل
خموشی از زبان آن طایر بی زبان گشوده گردید و گفت ای مرد من با جمعی از مرغان در طرف بوستان آرمیده بودیم ناگاه طایر خون آلوده بر ما وارد
گردید و گفت ایها الطیور انتم تاکلون و تتمتعون و الحسین فی ارض کربلاء فی هذا الحر ملقی علی الرمضاء ظامیا مذبوح و دمه مسفوح
ای مرغان شما با آب و دانه مشغولید و حال آنکه حسین در زمین کربلا در این گرمای آفتاب در میان ریگهای سوزان افتاده و سرش را از قفا بریده اند و
بدنش را نیزه ها کوبیده اند و زنانش را اسیر کرده اند و دختران را با سر و پای برهنه در بیابانها میگردانند و الکفن الا الرمل السافی علیه غسل الا
حضرت از خون او است کفنش از ریگهای که بادها بر بدن مجروح ان بزرگوار افشانده است پس ما جماعت مرغان چون این خبر را از ان طایر
خونین بال و پر شنیدیم خود را بکربلا رسانیدیم و در خون مولا غلطیدیم و هر یک بجانبی پرواز کردیم که خبر شهادت امام را بخاص و عام
انام رسانیم و من بجانب مدینه آمدم و باز بزبان حال میگفت نظم آمده ام ای یهود من ز دیار بلا از سر نعش حسین کشته کربلا تا مدد
سر و دم جانب اهل وطن کاشته دین در زمین مانده تنش بیکفن خون حسین است این میچکد از بال من کرده پریشان چنین مرده وی
احوال من کور شود دیده ام عزیز بچون پیکرش خشک شود بال من بر دام بیهوش طعمه شاهین شود مغز سرم ناگهان شد پر یاک
تشنه جگر بر سنان بعد حسین ای یهود زندگی من چه سود کاش برادا جل از تنم این لحظه زود چون آن یهود عاقبت بخواند این سخنان از آن مرغ
بی زبان شنید متعجب گردید و با خود گفت که حسین را در نزد خداوند کریم قدر و منزلت عظیمی میبود خونش شفای دردها این چنین سفیه
هو بر ان سعادتمند از روی اخلاص و ولا رو بخود را بجانب کربلا کرده بزبان حال میگفت نظم ای علیل صحن گلزار شهادت یا حسین ای کلیم
طور سینا سعادت یا حسین تو ذبیحی کان سر تو زاینده زتن جدا است تو مسیحی و شهید خونت بهر درد دوا است من نمیدانستم از کرم
اینشاه دین اینقدر قرب تو دارد نزد رب العالمین کافری بودم مسلمان گشتم از اعجاز تو حق بود با اللّه هم آغاز و هم انجام تو کردم
اقرار اینکه جد تو است ختم انبیا هست باب تاجدارت بهترین اوصیا هم حسن باشد امام هم تو ایشان انام بر شما و باب و جد تا داد از
من صد سلام پس آن یهودی و دخترش از مشاهده آن معجزه بشرف اسلام مشرف شدند و با پانصد نفر از یهود نیز از ملاحظه احوال آن دختر مسلمه
گردیدند بو منزل ستمکار ... شما ...

مشعله از مجلس در کیفیت اطلاع فاطمه بیمار از شهادت پدر بزرگوار ... انطاخوان

و از جمله مرغانیکه بعد از شهادت بیرون دشهید آمد بال و پر خود را بخون آنحضرت آلوده و بجهة اخبار وقوع شهادت آن بزرگوار از کربلا
پرواز نمود طایر است که بقصد اعلام فاطمه بیمار بجانب مدینه رسول مختار پر و بال گشوده چنانکه در بحار الانوار از مناقب
قدیم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و آنجناب از پدر بزرگوارش امام محمد باقر و آنحضرت از والد والا نبارش علی بن

الحسین علیهم السلام روایت کرده است حدیثی که خلاصهٔ مضمونش اینست که چون پدر بزرگوارم حسین علیه السلام بدرجهٔ رفیع
شهادت رسید و سر مبارکش از پیکر مطهر جدا کردند کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید پس پر و بال خون آلودهٔ خود را گشود و
بجانب مدینهٔ رسول خدا پرواز نمود چون وارد بلدهٔ طیبه گشت آمد و بر دیوار خانهٔ فاطمهٔ بیمار نشست مؤلف گوید اول حال
زار فاطمه حال چشم اشکبار فاطمه آن بلاکش در وطن بیمار بود چشمش از هجر پدر خونبار بود روز و شب نالید از داغ فراق
سوخته از شعلهای اشتیاق از هوای روی نیکوی حسین جسته از باد صبا بوی حسین بیخبر از اینکه اندر کربلا شد حسین
و زبان کوفیان از اشتیاق گیسوان اکبرش بود سودای عجب اندر سرش بود غافل زانکه اکبر شد شهید شد سرش بر نیزهٔ قوم یزید
کاکل مشکین و عنبرفشان گشته در نوک سنان شامیان یاد عباس از دلش برده قرار بودی اندر حسرتش لیل و نهار بیخبر زین ماجرا
کان باوفا مردود شلش گشته از پیکر جدا چون جناب سید الشهدا علیه السلام فاطمهٔ صغری را بعلت بیماری او در حجاز باز گذاشت
و خود با همه اهلبیت رسالت رایت توجه بجانب عراق برافراشت آن علیلهٔ بیمار با تن تب دار روز و شب از مفارقت پدر بزرگوار
چشمش اشکبار و از دوری برادران و اعمام و الابنا راهش پر شرار بود گاهی از یاد عمها مهر بار در سوز و گداز و زمانی از حسرت دیدار
خواهران با ناله و افغان دمساز چون ایام مفارقت یاران بطول انجامید و خبری از ایشان بآن علیلهٔ بیمار نرسید تشویش و اضطرابش
بیشتر گردید تا آنکه روز دیگر از فراق امام غریب الهجران نصیبش بر تنگ و شیشهٔ صبرش بسنگ آمد بی اختیار مانند عندلیب بازسوخته
نالهٔ سوزان از جگر برکشید و از هوای آن گلستان وصل یاران شور و نوائی در سر گرفت و پدر بزرگوارش را مخاطب ساخته بزبان حال
بدین مقال نغمه سرا گردید نظم اندر وطن غریبم و بیمارم ای پدر بنمو بغیر جده پرستارم ای پدر رفتی بکربلا و نگفتی که در وطن من
یک علیله دختری دارم ای پدر نه قاصدی که زود توانید بنامه ئی خوانند زغصه این دل افگارم ای پدر ترسم بوصل تو نرسم تا بروز
حشر اینسان که من بهجر گرفتارم ای پدر دارم ز بسکه حسرت روی تو دیر ستارست کلها حسرت از در و دیوارم ای پدر کو بشنوی وفات مرا منتقد
بدان کاندر لحد بحسرت دیدارم ای پدر جانم بلب رسید و هستم در انتظار تا روی تو ببینم و بسپارم ای پدر دست ستمبر سد بمن زار
ناتوان جان تو و برادر بیمارم ای پدر دانم فراق اکبر من میکشد مرا گویم اگر نمیکشد آزارم ای پدر گویا که کرده است فراموشم از نظر
عباس آن عموی وفادارم ای پدر زینب خدا نکرده مگر در مصیبتی است کاینسان نموده ترک بیکبارم ای پدر از خواهرم سکینه توقع
نداشتم تا بر شده دو دل زارم ای پدر بیمار و زارم و دل بیمار زار گشت دارم از و شکایت بسیار ای پدر اندر فسرده بیمار
دیدهٔ انتظار شد و راه بود که آیا از پدر بزرگوارش قاصدی یا نامهٔ با و خواهد رسید دل اندوه منزلش را چه رقت از مژدهٔ سلامتی
خود و همراهانش تسلی خواهد بخشید و در همین اندیشه مانند زندانیان پریشه سر بزانوی غم نهاده زار زار میگریست که ناگاه صدای
صیحهٔ مرغی بگوشش رسید چون بجانب بالا نگریست مؤلف چه دید دید یکی مرغ آتش الحانی نشسته بر سر دیوار با صد افغانی چو مرغ بسملی
انطاب آلوده بخون تا بسر تا بپایش غلطیده تنش بلرزه چو کبکی بچنگ شاهینی شکسته بال و پر اعضا بخون نگارینی ز بسکه سنگ
جفای زمان بسر خورده سرش شکسته و از غم بزیر پر برده چکید از پر و بالش چو قطرهٔ خونی کشیده از دل سوزانش آه محزونی گرای
دریغ زخون حسین کرد بخت نجات شود خراب الهی که خانهٔ افلاک فاطمه نگاه کرد دید که کلاغ خون آلوده بر دیوار خانه نشسته و پر
و بالش چون دل ماتم زدگان از سر تا پا شکسته و منقارش از نالهٔ شرربار شعله ور و فغانش چون نالهٔ دلسوختگان بیمار با اثر چون آن
علیلهٔ پریشان احوال آنمرغ را بانحال دید خروش و اویلا از دل داغدار برداشت و نوحه و فریاد از جگر پر درد برآورد و روی بان طایر
شکسته بال کرده بزبان حال گفت مؤلف بگو ایمرغ خونین از کدامین آشیانی تو که چون من گرفتار از بال و پریشان خونچکانی تو مگر
چون من تو هم بیمار و در دام هجرانی مگر بر سوخته از شعلهٔ نیران حرمانی چه خونست اینکه رنگین کرده زو پر و بالت را بگو بهر خدا
با من تو ای غمدیده حالت را چرا نالی مگر مجروح از تیر فراقی تو بحسرت چون دل من چشم بر راه عراقی تو خبر آورده بر گو تو از مرگ چه شهبازی
کز اینسان با دل سوزان بآه و ناله دمسازی ندانم از چه گلزاری که بی نوا آشنا داری بگو تو از کجائی و کنون رو بر کجا داری کنم قاصد کاز کربلا
الطایر محزون بیان نامهٔ قتل شهیدان دشت از خون اگر با هم شده کشته بگو خاکی بسر دیرم از این بیداد شیبانی چو مرغ روح بر خیزم اگر
اکبر بنا کامی از این دار فنا رفته حسین یعنی علی اکبر بگو با من کجا رفته اگر عباس نام او نمود از جهان رحلت حسین بی برادر با چه دل
مانده است در غربت از بیچ و تاب آن ناتوان جگر خسته قفل خموشی از زبان آن طایر زبان بسته گشوده گردید و در جواب فاطمه بان حال

بایمقال بمقام تکلم رسید نظم چو میرسد نواز داغ درونم ببین بریده اشک لاله گونم همین خون کز پر و بالم چکانست شهادت را
زبانی بی زبانست چگویم من زبان من بسوزد حسین شد کشته جان من بسوزد بتن زخمش فزون بود از ستاره تنش کرده الهی پاره پاره
سرش شد بر سنان از جور بیداد سرم پامال ضیا اجل باد علی اکبر بخون غلطید ناکام شوم غلطان بخون در حلقهٔ دام بوزد ای خدا بال
و پر من جدا شد باز و عباس از تن شده قاسم زخون دستش نگارین بخونم تر شود چنگال شاهین تن زینب العبا از ظلم خستند دو
بالش را بسلک بخیر بستند بدام مرگ پایم بسته بادا تنم از نوک پیکان خسته بادا بسوی شام شد زینب و انه بسوزم یارب اندر آشیانه
اسیر کوفیان گشته سکینه الهی بر نگردم از مدینه بین فاطمه بیمار ناله و اشباه از دل بر شرر برآورد و فغان و اخاه از جگر داغدار بلند کرد
و فریاد و اعماه از جان غمگین برکشید و ابی ابتاه تشنهٔ دل اختر غمگین انشاد کرد نَعَبَ الغُرابُ فَقُلتُ مَن تَنعاهُ وَیلَکَ یا غُرابُ قالَ
الامامُ فَقُلتُ مَن قالَ المُوَفَّقُ لِلصَّوابِ فاطمه میگوید غرابی را دیدم که ناله میکرد و صیحه میکشید گفتم وای بر تو ایغراب خبر مرگ چه کس را
آورده گفت خبر مرگ امام را گفتم کدام امام گفت آن امام که توفیق ثواب یافت و روضهٔ رضوان شتافت انّ الحسین بکربلاء بین الاسنة
والضراب آن امامی که میگویم حسین است که در دشت کربلا در میان تیرها و شمشیرها افتاده است فابکی الحسین بعبرة ترجی الاله مع الثواب
پس گریه کن بر حسین و امید ثواب داشته باش از پروردگار عالمیان قلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب ثم استقل به
الجناح فلم یطق رد الجواب گفتم آن امام که میگوئی کشته شد حسین است گفت آری حسین است که در خاک کربلا بلب افتاده پس پر و بال
او ساکن شد و از حرکت افتاد و دیگر نتوانست با من تکلم نماید فبکیت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب پس من گریستم از مصیبتی که
بر من وارد شد از مرگ پدر بزرگوارم بعد از مستجاب شدن دعائی که میکردم در خصوص سید خبری از آنجناب مدتی سوختم بین العلیله
جگر سوخته از استماع خبر شهادت پدر بزرگوارش در حسرت اندوه و خشم آتش اخیبا و آتش داغ یاران عزیز در جان بیمارش شرر بارش
گردید مانند عندلیب پر و بال در بخته کم افغان و بزبان حال باینمقال رطب اللسان گردید نظم ای پدر کردی مرا از خویش دور حسرت
روی تو را بردم بگور ای غریب بیکس دور از وطن ای شهید مانده بی غسل و کفن تو بغربت کشتهٔ قوم دغا در وطن من بیکس بی اقربا
دل بود آنکه وقت مردنم بهر ایشانی جان تسپردنم تا شدم سرو سر زانوی تو جان سپارم ای پدر در روی تو لیک تو بیش من از دار فنا
رخت بستی جانب ملک بقا ای دریغ از نشئهٔ اقبال من وقت مردن وای بر احوال من ای فلک بردی حسین را بر عراق سوختی جان
مرا از نار فراق پس چرا ای بیمروت بیوفا داد تن بر چنگ شرار از جفا افکند دار از تشنه کامیها که سوخت اندلی بیرحم تو بر وی نسوخت
یکحسین و اینهمه جور ای فلک او فتی از گردش و دور ای فلک ای علی اکبر برادر جان من ای شهید بیسر و سامان من خفته اندر زمین
کربلا من بدرد ای بینیم مبتلا چون بهمرس مرا ای جان پاک کر بناشی تو که بسیاد نجاک خواهر بیمار خود را یاد کن خواطر افکار
او را شاد کن جانب شهر مدینه برکی گذار ای برادر جان تو برخاک بیا ای عموی مهربان روی سفید کشته از نوجوانی ناامید
دشت بهایت کشته از پیکر جدا بعد از آن با جسم صد چاک از وفا درده بابم سر جاداده یعنی از دل جانا ناداده پس معصومه
خبر شهادت پدر بزرگوار خود را با اهل مدینه رسانید آنهائی که اهل نفاق بودند گفتند این دختر میخواهد جادوی آل عبدالمطلب را
تازه کند و چون بعد از چند روز خبر شهادت جناب سید الشهدا علیه السلام با اهل مدینه رسید معلوم شد که آنمخدره راست گفته
و در همان روز که خبر داده است آنحضرت بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیده است خدا بر تربت جد بزرگوار حسین بخون فرق علی بابا تا جدا
حسین بحق فاطمه ان لا له د با ضر بنی که هستا بکر حشر اعداء حسین بپاره پاره جگر کز شرار آتش زهر بطشت بخت حسن
جمله در کنار حسین بر شجر دستر شراری کز اشتیاق و صفا فکنده سوی حبیب بجان زار حسین بقطره قطرهٔ خون کز سنان بر زمین
چکید از سر پر خون نور بار حسین که دوستان حسین را ببخش روز شمار بدرد و محنت ندیده بیشما حسین اگر چه عزت کنا هند
امیدوارند تو نا امید مکن زان امیدوار حسین هر آن تنی که بود خاضر از کوروانات هر آنکسی که شد از دیده اشکبار حسین
تمام زاد کرم که امجوی دارین کن بحق قبر حسین و با غیاحسین خصوص بنده تو کزین امید شد نعزیت نکار حسین

مجلس دویم در بیان ورود اهلبیت شهید و مشتمل بر دو مشعله مشعلهٔ اول

روز شهادت شه بطحا چو شام شد بر اهلبیت عمر ده صبح قیام شد آه از دمی که قافلهٔ تشنه حجاز از کربلا روانه سوی شهر شام شد

تا که که دخیل اسیران بی پناه بر قتلگاه سبط رسول انام شد از آن زنان بیکس و اطفال بی پدر در دور نعش پاک حسین ازدحام شد
هر سر برهنه خرقه ها پاره در طوق جسم انتشار غاییمقام شد هر پا برهنه بانوی گیسو گشاده بر سر زنان بزمزمه واویلا تمام شد
زینب کشید صیحه از دل که چرخ کفت واحسرتا تسلسل دور تمام شد بر جسم چاک چاک برادر بر کشید با آن غریق لجه خون
در کلام شد کی تشنه لب برادر با جان برابرم بنگر بجواهرت که اسیر لئام شد مهر بنت بنت ملة نصف النهار عمر در انکسا عقد
راس سهام شد مارخت کر روشن از وبود روزگار از دود شعلهای جفا در غمام شد بیداد بی تو مهر خموشی بلب که ار چون
در داشتن منعما لعل فام شد **آغاز مطلب** محمل نشینان مراحل شرح اسیری و زنجیربستگان سلاسل بیداد دستگیری سرگشتگان
صحرای تحیر خیرانه و پریشان خاطران بیداد تفصیل بیابانی قوافل متفرقه وقایع مصیبت بمنازل رواهق رسانیده با بنظر سلسله
جنبان مضامین عبارات کوتاه نبدانند که چون گلشن حیا گلگون کفنان آل طهارا از صرصر جفا و قهر اشرار تاراج خزان ممات کردید و جسم
چاک چاک بهترین سلاله سید لولاک ار میدن خاندان حضرت خیرالبشر از سیل کینه نو پدید بیداد کریکباره زیر و زبر کردید در انوقت ابن
سعد لعین امر کرد که خیمهای امام مبین را غارت کردند و آتش بیداد در انخیام زدند و ان مقام افکندند و جناب بقیة الله فی الارضین حضرت
امام زین العابدین را در غل و زنجیر کشیدند و اغلیل بیمار را با موتب در رو جسم زار در نهایت شدت مقید ساختند نظم چه دست
پای امام عابد را بستند دل رسول خدا را ز درد را وختند زسنگ کین چه فکندند جام شرم و حیا بخده کفت قضا کین ستمگران مستند
کشیده اند بزنجیر کین امامی را که نیر سپهر بدرگاه رفعتش بینند نیند اگر از اخوال او کرمیباشند طفیل هستی او هر چه در جهان هستند چه رحمی
دگر امید ز خدا دارند چنین گروه که عهد رسول بشکستند نظلم کرد آل علی دلیر شدند طناب دین نبی را چه زود بشکستند ز انتقام جزا
غافلند این اشرار که ما فتادن زمکافات این عمل مستند کلید دوزخ و جنت بدست آل نبی است درین سراچه فانی کو تهی دستند پس عمر سعد
نامسعود مقرر نمود که دختران فاطمه زهرا و اطفال ان جناب سیدالشهدا علیه السلام را چون عقد بار شته اسیری منعقد ساختند و محارم
سرا پرده رسالت را با معدودی از اولاد ذکور خاندان امامت که هنوز صغیر و بقیة السیف آن قوم شریر بودند بر محملهای بی پرده و شتران برهنه
سوار کردند و سرهای شهیدان را بقبایل عرب قسمت نمود بر بادشاه حجاز و پیشوای اهل نیاز اعنی جناب سید الشهدا علیه السلام
را بخولی اصبحی لعین و حمید بن مسلم سپرد و سرهای سایر شهدا را بشمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج لعنهم الله محول نمود
و ایشان را در روز جمعه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت روانه کوفه نمود نظم بر دکیان حرم همچو اسیر تتار بر شتران بیحجاب کشته سراسر سوار
نافه خروشان دل زاشک روان پا بگل نافه نشین متصل آه دلش شعله بار ناله دلخستگان شیون پابستگان کشته بفصل خزان
غیرت مرغ بهار بی پدران یک طرف بیوه زنان یکطرف خون جگران یکطرف در زده بر جان شرار زینب معجر سیاه سوخته از برق آه خرمن
خورشید ماه بسکه خروشید زار زین عابدین پا بزنجیر کین از غم سلطان دین لاله صفت داغدار نایب شاه حجاز بر شتران بیجهاز هم
اسیر که خصم او رد از زینکار وانرخیل عدوان اشقی عمر سعد با جمعی از کمراهان انروز را بجهت دفن کردن اجساد خبیثه کشتکان خود
در کربلا ماند و بتغسیل و تکفین ایشان پرداختند و آن دوزخیان را جهنم طراز را نماز کرده با کرام و لغز از مدفون ساختند و جسم مطهر
سید جوانان بهشت را با اجساد طیبه شهیدان رضوان سرشت در میان خاک و خون انداختند و آنکه کمراه کردیدند نظم فلک انصاف ده انظلم
آخر کی روا باشد که شاه دین تن تنها بزیر سم کینها باشد تن پاک حسین بیدفن و کفن افتاده با خون و بدابطی جسمش بصد غربت شود
شهیدان خوارج بیکفن باشند در صحرا عراقیان که این کفن پوشند از دنیا نمیدانم چرا اینظلم را دید ای افلاک نیفتاد ید بهم چون
جسم صد چاک حسین بر خاک واما چون عمر سعد بیحیا اهلبیت رسول خدا را با سرهای شهدا روانه کوفه نمود از آن عنادی که با خاندان
امامت داشت امر کرد که اهلبیت رسالت را از راه قتلگاه ببرند تا بیکسان کشتکان خود را ببینند و دل ایشان بیشتر بسوزد و بروایتی ان
غریبان التماس کردند که ای قوم شما را بخدا قسم میدهیم که ما را از راه قتلگاه ببرید تا اجساد پاره پاره شهیدان خود را ببینیم و ایشان را
وداع نمائیم کوباز با نحال میکفتند نظم ما بدل حسرت دیدار شهیدان داریم با بدل آخر که بکوئیم بگلگون کفنان جمع تا جمع که ناموس
پریشان داریم آشنایان همه دانند که ما غمزدگان این زمان رو بسوی شام غریبان داریم نیست لایق که حسین را ننمائیم آگاه کر درین باد
ما بهر جا افغان داریم بنکو حضرت عباس کبر یوخوارنیزم هر یکی مرکب از ما قدر غریبان داریم نبود انصاف نکوئیم علی اکبر را که جوان زغم
نو داغ نمایان داریم نوجوان قاسم داماد حزین را کوئیم کی بجز غم تنها داغ تو پنهان داریم القصه چون از فرد کار ایشان بکنار قتلگاه

رسانیدند

رسانیدند سرهای شهیدان را بر نیزه ها کردند و در برابر ایشان نگاه داشتند بوالفرج نقل فرمایند که از خبر آگاهی شنیدم که تا آنساعت تعین از سر
مبارک جناب سیدالشهدا علیه السلام سرهیچیک از شهدا را از بدن جدا نکرده بودند همینکه اهلبیت را بقتلگاه رسانیدند یک یک سرها را
پیش چشم ایشان از بدنها جدا ساختند و بر نوک نیزه ها کردند واه واه مصیبتا از ان احوال که ان زنان غریب بیکس و ان دختران یتیم بودند سر از
یکطرف سرهای شهیدان را بر نیزه ها دیدند و از یکسو اجساد پاره پاره ایشان را در میان خاک و خون غلطان مشاهده نمودند سرهای کشتکان
چو بنوک سنان رسید فریاد یا حسین بهم آسمان رسید گل کرده چون بنیزه سر سروران دین از بلبلان بستر بیکوان فغان رسید فریاد
یا امان ضعف قلب سیا کذشت آواز یا اخا بکردون بیار رسید اما ز دمیکه قافله بی یار را کجا زهها بمقتل لب تشنکان رسید افروکلن
چو لاله بزمرده ریختند بر گلشن فسرده خزان بر خزان رسید هر بلبلی بیاد کلی شد داغ خون بر چرخ بانک و ناله آن بلبلان رسید
شد شیون بپا که از سبو خبا کذشت برخواست شورشی که بعرش بیا رسید چون چشم آن غریبان بر جسد هاییسر شهیدان افتاد بیکبار چون
بلبلخزان خود را از شتران فرو ریختند و از شرار ناله آتشین سیل اشک خونین آب و آتش بهم امیختند هر کیسو پریشانی بیکر بیخون غلطانی
را در بر کشید و هر یتیم بی پدری پای جسم پدری را میبوسید و هر حسرت نصیبی نعش غریبی را الخاتب سلخته هر زولیده موئی دست بگردن
ما روئی انداخت هر بیوه زنی برای شهید بیکفنی آغوش گشود و هر نامرادی روی خود را بخون دامادی گلگون نمود هر تشنه وپاینه
با تشنه کام جگر خسته برادر و نیاز مشغول گردید و هر تلخکامی لب گلکون ناکامی نهاد نظم چشم خود را بر سر هر یک شمع دوختند تا
ز خود کشتند اگر پای تا سر سوختند هم ز نور و اثر را پر سوختن دادند باد هم سمندر را سر با سوختن آموختند روز را از دود آه
آتشین کردند شب بعد از ان زافغان سوز ان مشعلی افروختند تنگ شد بر سینه شان بیکبار راه نفس بسکه در دل اخکر خونراز
جکر اندوختند اهلبیت هر یک منظاره جسد کرم افغان بودند که نا گاه چشم بانوی حرم عزادار مرتبه فاطمه زهرا زینب خاتون
رضی الله عنها بر جسم بیسر جناب سیدالشهدا علیه السلام افتاد و بواویلاه از جگر سوخته انمخدره مظلومه کدرجنا الخوال بیکر
مطهر برادر را باین حال دید نمیدانم بچه زبان تقریر کنم آن کیفیت که زبان از تقریر آن لال است لو نفر کر نکاه بنعش ناموس کبریا بر
جسم بیسر شه کون و مکان فتاد آهی کشید از دل سوزان که آتش از سینه کرد رخنه و بر استخوان فتاد پس نعره کشید که هذا اخی حسین
تو عیکه شعله بردل افلاکیان فتاد لرزید اینچنان کرده ناله کرد کز شد در کلوش ناله که کز زبان فتاد یکباره هوش و صبر و قرار از
کفش رمید چون عندلیب فصل خزان از فغان فتاد پس از جکر سوخته داغدار دیگر پاره پاره برادر کردار را در اغوش کشید و
روی خود را بر زخمهای سینه بیکینه ان امام کبار نهاد و ناله حزین واه آتشین زبان تکلم کشاد مرویست که انمخدره در انوقت چنان خطاب
کرد که هر یک جگرها را کباب و خانه مستمعان را خراب دیده تعزیه داران را پر آب مینماید اول روی خود را بجانب مدینه بقدش رسول
خدا کرده عرض کرد که یا محمداه یا جداه یا رسول الله یا من صلی علیک ملیک السماء هذا الحسین مرمل بالدماء مقطع الاعضاء
ایجد والاتبار و ای رسول حضرت پروردگار ای کسیکه پروردگار آسمانها بر تو صلوات میفرستد اینست حسین تو که بخون خود
غلطیده و با اعضای پاره پاره در زمین افتاده است مجزوز الراس من القفاء مسلوب العمامة والرداء شیبه یقطر بالدماء قتیل
اولاد البغاء ینبغی علیه ریح الصباء یا جداه این حسین تست که سرش را از قفا بریده اند و عمامه و ردا تنش را بر خاک افکنده اند و
قطره قطره خون از محاسن شریفش بر زمین میچکد و کشته اولاد زنا کردیده است و باد صبا بر بدن مبارکش میوزید و خاک صحرا را
بر او میفشاند نحن بناتک سبایا و اولادک فی ایدی الظالمین اسارا ای مادرخیر غریب تو ایم که اینکونه ما را اسیر کرده اند و فرزندان
تو ایم که در دست اهل ظلم گرفتاریم و ما را بمثل بندکان کرفته حرمت تو را در حق ما رعایت نکردند کو باز باین حال میگفت نظم این
صیلخم خوردهٔ حسین تست مقتول تیغ ابن بهمه قاتل حسین تست این تشنه کام وادی غربت که سوخته از سینه تا لب از عطش دل
حسین تست این ماهی شناور دریای ابتلا کز موج خون فتاده بساحل حسین تست از ما تن که مهر سپهر بر سنان بود پلنگ
علم زده بمقابل حسین تست این خرمن تمامی محصول کاینات کز برق فتنه سوخته حاصل حسین تست این گلشن شره که نالد
ز هر طرف این برگ گل فتاده بهامون حسین تست بعد از ان روی خود را بجانب مادر شهیده فاطمه زهرا سلام الله علیها کرده و گفت
ایمادر داغ دیده وای دختر پیغمبر بر گزیده نظری بر کشا بجانب صحرای کربلا و فرزند کرامی خود را ببین که سرش بر سنان خالق الفاز و
تنش در میان خاک و خون غلطان است بمادر و ای دختر خیر البشر دختران خود را ملاحظه کن که سرا پرده های ایشان را سوزانیدند و در

ایشانرا مانند اسیران ترک و دیلم بر شتران برهنه سوار کرده اند ما فرزندان توایم که با این خواری و مذلت در وادی غربت بدست دشمنان
بمعاقبت گرفتار شدیم گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه ابیات ای جد نامدار حال ما بیبین او را قتیل لشکر بیداد گر ببین برکربلا گذر
کن و سیل بلانگر غلطان بخون خود شده زخمها گر ببین این لاله زار دشت که پژمرده لاله اش گلزار خویش را همه بی برگ و بر ببین
این آفتاب دین که فتاده است بر زمین بنگر به پیکرش همه شق القمر ببین ما طایران گلشن افسرده تو ایم مارا شکسته خاطر و بی بال و
پر ببین بر دختران غمزده خود نظر فکن یکبار سر در بدر و خون جگر ببین احوال سوز سینه ما از ملک پرس افتاده ز راه ما
بفلک ما شرر ببین پس با چشم خونچکان و جگر بریان و ناله سوزان رو بجسد برادر خود کرد و گفت خواهرت فدای تو باد ای فرزند
محمد مصطفی وای جگر گوشه علی مرتضی ای نور دیده فاطمه زهرا و ای پاره تن خدیجه کبری ای شهید العبا ای قافله سالار دشت
محنت و ابتلا ای غایب کرده دیگر امید واری بد بدار تو نیست ای برادر جان من و روشنی دیده خونفشان من وای کاکلون سوار
دشت شهادت ای تاجدار اقلیم شفاعت آخر ساعتی دیده بگشا و بر احوال ما نظری نما ببین چگونه در دست دشمنان گرفتاریم و بچه خواری
اسیر کوفیان خونخواریم گویا بزبان حال میگفت نظم ای برادر بیکسم بیچاره ام بیچاره مان میبرندم از سر کویت بصد آه و فغان دشمنان خونخوار
و ما خونین دلان زار و ذلیل ما اسیران چون کنیم از دست این خونخوارگان خواهرت بادا فدای پیکر خونین تو کو فتاده چاک چاک از
هم شمشیر و سنان ایغریب بی پدر و مادر و قتیل بی پناه وی بتاراج حوادث فنر بکیر خانمان دیده بگشا بر گرفتاران ببیارت نگر محرمان خویش
را این بسته نامحرمان جان رسید بر لبم افغان دل کشند فرون بشتر نالد جرس و قت رحیل کاروان عندلیبان دهان میکنند فغان
ولی ناله ما بلبلان باشد بهنگام خزان پس روی خود را باهل کوفه و شام کرد و فرمود یا اصحاب محمد هؤلاء ذریة المصطفی یساقون
سوق السبایا و اویلاه و احزناه الیوم مات جدنا محمد المصطفی و الیوم مات ابونا علی المرتضی ای امت پیغمبر وای بیرحمان بیکینه و شر
وای شنیعجویان بیداد گر آخر ما ذریه پیغمبر شمائیم ما را با این خواری مانند اسیران میبرند و شما میبینید و اویلاه و احزناه امروز جد ما محمد
مصطفی و پدر ما علی مرتضی از دنیا رفته اند گویا بزبان حال میگفت ای سنگین دلان ما عترت پیغمبریم کز جفاهای شما اینگونه خوار
و مضطریم ما اسیران بیکسان سرگشتگان بیخانمان بی پناه و داغدار و بیمعین و یاوریم جور تا کی ظلم تا چند از خدا شرم کنید ما فتاده
اختر از خیر النساء دختریم آه و و او یلا و و احزناه کز جور شما دستگیریم و همه بیچاره و بی معجریم جد و باب ما همی امروز رفتند از جهان
ما برادر مردگان بی جد و باب و مادریم از گفتار زینب خاتون جمیع لشکر مخالف صدا بگریه بلند کردند و وحشیان صحرا و ماهیان دریا بناله
و افغان در آمدند راوی گوید که اکثر مردم در آنوقت دیدند که از دیدهای اسبان بنحوی اشک جاری شد که سمهای ایشان تر گردید اما باوجود
اینکه کوفیان لعین در صورت انسان بودند بر این مظلومان رحم نکردند و دست از اذیت و آزار ایشان بر نداشتند لعنة الله علی القوم الظالمین

شعله دویم از مجلس بیست و ششم در بیان احوال سکینه خاتون و بیان احوال ام کلثوم

منقولست که چون اهلبیت بقتلگاه رسیدند نظر بانگشت مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را از بدن جدا کرده بودند و جراحت
بسیاری دیگر بالمهرش بود سکینه خاتون بعلت اینکه طفل بود نعش پدر بزرگوار خود را نمیشناخت لهذا در جستجوی بدن شریف
چشمش بهر طرف نگران بود که دید ناگاه زینب خاتون خود را بر روی نعش برادر انداخت و آغاز شیون نمود سکینه گفت یا عمتاه هذا
نعش من قالت نعش ابیک الحسین عمه جان این نعش کیست گفت نعش پدرت حسین است سکینه خود را بر روی جسد پدر بزرگوار
انداخت و آن تن بیسر را در بر کشید و فریاد بر آورد که واحسیناه و ابتاه واویلاه واحزناه واحزناه ابی یا ابی ما کان اسرع فرقتی لدیک فمن
لی بعدک الیوم یکفل پدر جان ای پدر جان من چه زود از من مفارقت کردی هنوز چه وقت یتیمی من بود حالا که مرا باین کوچکی
از خود جدا کردی پس بعد از این کفیل احوال که خواهد شد و من للیتامی بعدک سیدی و من للأیامی کافل متکفل ایوای
من بعد از تو که بفریاد یتیمان بی پدر میرسد و این زنان بیوه بیکس را که سرپرستی مینماید و تشکوا الی الزهراء بنت محمد بقلب
حزین بالکابة مقفل ایا جداه قومی من القبر و انظری حبیبک مقتول الجبین مرمل سکینه شکایت میکرد بسوی فاطمه زهرا
دختر رسول خدا با دل شکسته و قلب محزون که ای جده والا دیده وای دختر پیغمبر برگزیده برخیز و از قبر بیرون بیا و بجانب کربلا نظر کن
ببین که جسم فرزند عزیزت در میان ریگهای سوزان چگونه بر زمین افتاده پس آن مظلومه روی خود را بر گلوی بریده آنحضرت نهاده و صورت

خود را بخون آنجناب گلگون کرد و بزبان حال گفت نظم ای پدر از رحمت جانب من کن نظر طفل مظلوم و نبود مرا تاب بلا اینقدر دیده حق
بین گشا و سر و پایم ببین خار مغیلان بپا خاک بیابان بسر بستر عادت من شوق تو با بستر من جسم هم از دست من
سیلی شمر حود کرده زخم را کبود بر رخ نیلی مرا شاه جو خونم نگر سر و ندیدم که گل بر دمد از پیکرش سر و قدت
چون فتاده کشته گل بار رود چون ترنم ارغنون زانکه شکفته کنون غنچه زخم سنان در تن تو سر بسر ضربت پیشانیت کرده عیان
در سنان بین هلال این تو معجز شق القمر وجهک شمس الضحی نحن کذراتها لیس ظهور لنا بعدک یابن البشر ان صغیره جگر
سوخته روی خود را با آنجسد پاره پاره میمالید و از دل پر درد مینالید بنوعیکه از ناله و زاری آن مظلومه شیون در میان حاضران اعم
از موافق و مخالف هر کس او را بانحال دید بی اختیار بر آن صغیره بی پدر گریست آن مظلومه اینقدر بر سر و سینه زد که از هوش رفت چون
بهوش آمد هر چند میخواستند که او را از سر نعش پدر جدا سازند از زحمت پاره پاره منفک نمیشد و بزبان حال میگفت نظم مرا بدم
که در این کوی مرا کاری هست گر چه گل نیست ولی صفحه گلزار هست کاروان از پی ندانیم و فریاد رحیل آخر این قافله را قافله
سالاری هست بی منزل نتوان بردن بی راه نما زانکه ره پرخطر و هر قدمش خار هست در سر کوی تو این شورش ما بیجا نیست بو
انجا گر بود گریه با زاری هست ذکر رحلت منمائید که در خیل الم جان بلبل مده بیمار دل افکار هست ای پدر هیچ نمیرسی که اندر
چمنت بال و پر سوخته مرغ گرفتار هست دشمنان خیره و من بیکس و بیبار و غریب هم طرف مینگرم کافر خونخوار هست تقبل جسم
ابن البتول سکینة و شمر لها بالضرب سوطا یمنع سکینه پیکر فرزند فاطمه را میبوسید و شمر حرامزاده او را تازیانه میزد و نمیگذاشت
که جسد پدر خود را بفراغت ببوسد فیؤلمها ضرب السیاط فتلتجی بعمتها من حیث بالضرب توجع سکینه از ضرب تازیانه های شمر
خود را بدامن عمه اش افکنده باو ملتجی میشد که شمر او را اکثر اذیت کند عربیة تقول لها یا شمر ویحک خلها اذا کانت بالتقبیل
ترضی و تصنع عمه اش بشمر میگفت که ای بیمروت وای بی غیرت بگذار این طفلک را حسرت نصیب نعش پدر غریبش را بسر ببیند اطالم که او
ببوسد نعش پدر خود خشنود است و بهمین قدر قناعت میکند تو چرا او را مانع میشوی و دلش را میشکنی گویا بزبان حال میگفت
نظم ای شمر که داغ پدرش کار او را ساخته تو چه میخواهی که از جان این دل باخته اینچنین تیر وزنا افتاده از سیل فنا پیر چه
سازد که نسوزد چون سمند فاخته بر دل بر خسته اش رحمی کن ای ظالم ببین کز شرار نار آتش بر جهان انداخته مهلتی ده تا ببیند
پیر را دید بر پدر کو کسی را غیر با پدر در جهان نشناخته درد دارد نیست بیجا کین غریب در بدر شعله افغان او سر بر فلک افراخته
خلاصه کلام اینکه کوفیان بیوفا و شامیان پر جفا آخر الامر آن یتیم بی نوا را بجور و ظلم از جسد خونین جناب سید الشهدا جدا کردند
اما چون جناب سید الساجدین با وجود بیماری و تشنگی و غریبی خود جسد مطهر پدر بزرگوار را با اجساد برادر و اعمام و خویشان دید
که در میان خاک و خون افتاده و کسی بدنهای ایشان نیز دفن نکرده و اهلبیت را بانحال مشاهده نمود و خود را در غل و زنجیر اهل ضلال دید
و آن دشمنان خدا و رسول را در اذیت خاندان بتول اتفاقی دید و دلیر ملاحظه فرمود حالتی باین بزرگوار دست داد که نزدیک بود
مرغ روحش از شاخسار بدن بجانب ریاض جنان پرواز نماید نظم دید بی سر چو در تن باب خود از پا فتاد دود آهش شرری شد بهوا
افتاد دیده اش گشته خوناب جگر در پای دلش از لطمه اندر جله بدریا افتاد آنچنان ناله کشید از دل سوزان که بچرخ شعله
در سینه جبرئیل و مسیحا افتاد زینب آنحال چو از خسته بیمار بدید آن جگر سوخته را لرزه بر اعضا افتاد دید نزدیک شد
افسرده شود شمع هدی کشته پروانه آن شمع و زغوغا افتاد زینب خاتون چون آنحالت را مشاهده کرد مضطرب شد و از جهت زن
جگر گوشه برادر خود از گریه باز ایستاد و گفت ای جان عمه وای یادگار بزرگواران وای نور دیده مستمندان این چه حالتی که از تو
مشاهده میکنم آنحضرت فرمود ای عمه جان چگونه چنین نباشم و حال آنکه شما را باین حالت مشاهده میکنم و پدر بزرگوار خود را بابدن
شهید با بدن چاک چاک در میان خاک و خون میبینم گویا که ایشانرا مسلمان نمیدانند که بدن و کردن ایشان نیز دفن نکردند گویا بزبان
حال میگفت نظم چسان افغان ز غم یار و اقربا نکنم چرا بکوی پدر جان خود فدا نکنم فتاده است بخون جسم چاک چاک حسین
چگونه جامه جان را بتن قبا نکنم علی اکبر ناکام شد بصد خواری چسان ببینم و فریاد یا اخا نکنم برای حضرت عباس و قاسم داماد
روان ز خون زچه دو من ز دیده ها نکنم مخدرات سراپرده رسالت را اسیر بنگرم و ناله بر ملا نکنم ببین سکینه چسان عمه جان
ز دار از است بحال بیکسی او چرا افغان نکنم زینب خاتون گفت ای نور دیده این حالت را جد تو پیغمبر و پدر تو خبر داده و فرموده است

که حقتعالی گروهی از امت را خواهد فرستاد که این اعضای منتشر را با بدنهای پاره جمع خواهند کرد و مدفون خواهند نمود و نشان ضریح
جناب سید الشهدا علیه السلام را در این زمین نصب خواهند کرد که آثار آن هرگز بر طرف نشود و از اطراف و اکناف عالم مردم بزیارت
او خواهند آمد و حقتعالی بایشان ثوابهای عظیم کرامت فرماید صاحب مشکوة نوشته است که از سکینه خاتون مرویست که آن مظلومه فرمود
که چون ما را بقتلگاه رسانیدند من از مشاهده جسم پاره پاره پدر بزرگوارم بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم پدر غریبم سخن
میگوید و تن او بسر تکلم مینماید چون گوش دادم دیدم میگوید شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بشهید او غریب
فاندبونی وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی وبجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی یعنی ای شیعیان من هرگاه آب خوشگوار
بنوشید مرا بخاطر آرید و اگر بشنوید شهیدی یا غریبی را بر من نوحه و زاری نمائید منم سبط پیغمبر که مرا بیگناه و تقصیر کشتند و بعد از کشتن
مرا در زیر سم اسبان پامال کردند تا زبان حال داشت که کاشف بان مقال بود بگو یاد دوستانم ای سکینه که کفنان کشته شمشیر کینه
اگر نوشید آب خوشگواری زیک سرچشمه یا جویباری لب خشک مرا آرید بر یاد که مردم تشنه لب زجور بیداد اگر بینید در غربت غریبی
که هست از خانمانش بی نصیبی غریبیهای دشت کربلایم بیاد آرید و گریید از برایم شهید غرق خونی که ببینید زیاد من بخون دل
نشینید که منم شاه شما ای شیعیانم بخون غلطان ز جور کوفیانم بجا آرید حق آشنائی نمائید راه بیوفائی بیاد مویید از من رسم دین
را میپوشانید چشم عین الیقین را برای وصل بر دشمن بستیزید بکوی یار خون خود بریزید ببینید اینکه من در راه جانان گذشتم
از عیال و از سر جان چو عباس و علی اکبر جوانی چو قاسم این چنان سرو روانی تمامی را بطرف آن بیابان نمودم در ره وفا دوست قربان
شما هم در طریق دین و ایمان چنین باشید با خیل المحبین لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان
یرحمونی وسقوه سهم بغی عوض الماء المعین بالرزء ومصاب هدم ارکان الحجون ای شیعیان و دوستان من کاش در روز عاشورا
شما همگی در صحرای کربلا حاضر بودید و میدیدید که من چگونه از برای طفل صغیر خود علی اصغر آب میطلبیدم و من هر چند التماس
آب کردم ایشان بر من و بر کودک صغیر من رحم نکردند و در عوض آب تیر بر حلقوم آن صغیر طفل معصوم زدند ای وای و بلا ازین مصیبت
که ارکان کوه مکه را از هم پاشید گویا بزبان حال میفرمود کاش میبودید اهل ولا روز عاشورا بدشت کربلا تا که میدیدید حال زار
من ناله جانسوز اشرار من از برای جرعه آبی چسان دختر بود زار صغیر تاب و توان روبروی لشکر حق ناشناس مینمودم با چه رای
التماس کی ستمکاران بترسید از خدا اینقدر بیرحم و سنگین دل چرا بیگناهست این علی اصغرم دختر تاب تشنگی زین گوهرم
قطره آبی باین عطشان دهید کو مروت بیش شهادت دهید تیر بر حلقش زدند اندر جواب شد روان خون از گلویش جای آب
ای امان زان درد و افغان زین دلم که زهم پاشید ارکان حرم **کیفیت احوال ام کلثوم** صاحب منتخب میگوید که چون ام کلثوم رضی
الله عنها دید که جسم بیسر برادر مظلومش برهنه و عریان بی غسل و کفن در بیابان بر روی ریگ سوزان بر در افتاده در خون خود غلطان
است خود را از شتر بر زمین انداخت و آن جسم صد چاک برادر در بر کشید و فریاد برآورد که یا رسول الله نظر کن بسوی جسد فرزند گرامی
خود که بر زمین افتاده و او را غسل نداده اند و بادها بر آن وزیده و ریگ صحرا کفن او گردانیده و خون از رگهای حلقوم او جاریست و
این اسیران جگر سوخته اهلبیت تو اند که ایشانرا با لشکر اسیر میبرند و بکفر خود فریاد رسی ندارند که دفع ظلم از ایشان نماید ای پیغمبر
برگزیده خدا ببین سر فرزندترا با سرهای عزیزان او چگونه بر نوک نیزه ها کرده اند گویا بزبان حال میگفت نظم برآ ز روضه رضوان ای
رسول خدا دمی بعزم تماشای دشت کرب و بلا ببین حسین تو یا رسول الله مانده بخاک ز تیر و نیزه و شمشیر کین شده صد چاک سر مبارک
از پیکرش جدا گشته ذبیح عرصه خونخوار کربلا گشته تمام عترت تو دستگیر عدوانند ز بیکسی همه سرگشته در بیابانند نه دوستی که کند
یکدمی عنایتشان نه یاوری که بپوشد ز جامه ای تنشان ز کوفیان دغا داد یا رسول الله فغان و ناله و فریاد یا رسول الله چون فوجه ضلال
ام کلثوم را با آن حال دیدند و آن سخنان شورانگیز را از وی شنیدند با وی آغاز درشتی کردند و او را از پیکر پاره پاره برادر غریبش جدا
کرده سوار ناقه بیجهاز نمودند در آن وقت آن مظلومه رو بکوفیان کرده بزبان حال میگفت نظم کوفیان حرمت پیغمبر مختار کجاست نیست
گر شرم و حیا ننگ چه شد عار کجاست دارم اندر دل از دعوی اسلام شما حرف بسیار ولی دعوی گفتار کجاست ما عزیزان
رسولیم و لیکن امروز هیچ مادر همه را فاقه چنین خوار کجاست مزد حق خون نسرشته ز پیغمبر دارید چون شما کافر و سنگین دل و خون
خوار کجاست سر و دما ز زمین مانده چنان دور کنید اینچنین قاعده ای فرقه اشرار کجاست میبرند ز نام مرد و زن کوفه و شام

کای قوم شما را شرم و حیا و عار کجاست پس آن ظالمان یک یک اسیرانرا از نعشهای شهیدان جدا ساخته بر شتران سوار کردند واه
وا مصیبتا از آن ساعتی که آن غریبانرا از قتلگاه بظلم و تعدی بیرون میبردند با چه حالی داشتند آن مظلومان خصوصا لشکر رنج و غم یعنی
ستمکش دوران علیا جناب زینب مخدره در آن وقت چنان میگریست که از گریه او سنگهای آن بیابان بچشم حقیقت بین میگریستند
گویا در آن وقت آن مظلومه روی خود را بجانب نعش برادر کرده بزبان حال میگفت نظم رفتم ز کویت با آه و افغان بردامن من دست یتیمان
تو خفته در خون در طرف هامون من رو بسوی شام غریبان هذا فراق بینی و بینک ای وای بر من از درد هجران بودم ز حسرت داغ
تو بر دل وادی بوادی منزل بمنزل محمل بمحفل ویران بویران زین پس من و تو دارم چشمی تو با شهیدان من با اسیران شیون گر تو
مرغان گلزار شورافکن من بر طفلان ایمن ناگه کن چاره من دردم که شد از کار درمان گلگون کفنها بینید حالم دانم
نخواهم بردن دگر جان من دل اندرم محمل ندارم اشترم اینک ای ساربانان وقت وداع است آخر نگاهست نه وقت راهست ای نابکاران
جمازه ها را زنگ و زلازل بندید اکنون بهر اسیران خیل حجازیم زاهل نیازیم خوار از چه باشیم همچون غریبان ای شمر کافر خصم پیمبر
ما را میازار ای نامسلمان داریم در خاک رخشان کواکب هر یک بر خاک خورشید تابان ای بیمروت یک لحظه فرصت تا دفن سازیم نعش
شهیدان پس از حسرت نصیب ما را با آه خونین و اشک آتشین روانه کوفه نمودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و یکم در کیفیت قطع کردن جمال شقی مآل دستهای جناب سید الشهدا علیه السلام را در قتلگاه

کار حسین چون در صف هیجا تمام شد در کائنات شور شور یوم القیام شد پیمانه جهان همه پر شد ز زهر غم آن تشنه را چو شهد
شهادت بکام شد در کوه و دشت غلغله واحسینا فتاد در بحر شور و لوله وا اماما شد از دود نالهای جگرسوز اهلبیت نه گنبد
فلک همه فیروزه فام شد شمع فغان بسکه فروزان شد از حرم بیت الحرم چو صفه بیت الحرام شد در حیرتم که گردش گردون
چرا بجاست چون دور عمر سرور دوران تمام شد خون حسین بما حرام از چه شد حلال ابحلال هر چه بر وی حرام شد ای
پی شفاعت عصیان امتان سلطان بر قتیل سیف الظلام شد جانم فدای وی که زمین شهادتش صحرای کربلا همه دار السلام شد
بندد مرا چو مرغ پی دانه در جهان کین دانه هر که چید گرفتار دام شد **آغاز مطلب** ناقه کشان محامل مصیبت و ره نوردان تیه
مشقت جمالان محامل اخبار محنت و ساربانان جمایل آثار بلیت مهار ناقه شرح ستم را بجانب منازل عبارات کشیده و عماری الم را
در محافل روایات بدینگونه فرود آورده اند که سعد بن مسیب که یکی از اکابر شیعیان صداقت آئین و از جمله اصحاب سید الساجدین علیه السلام
بود میفرمود که بعد از شهادت آن حضرت بیکسال کوی وفا و فدائیان کعبه رضا بمکه معظمه مشرف شدم روزی مشغول طواف بیت الله بودم ناگاه
شخصی را دیدم دستش از مفصل بریده و رویش چون دل تیره روزان سیاه و مانند شب ظلمانی سیاه گردیده بود و از نهاد دوزخ
بنیاد تن در هم نفسی چنان آتش آه مایوسانه کشید که شعله آن تا بکره نار رسید و از سینه شقاوت آثارش در هر دم دلی بنوعی برق
افغان محرومانه بیرون جهید که شراره آن خرمن امید نجاتش را بالمره سوزانید نظم چو شیطان رجیم از رحمت حق مانده محروم
هیولای شیاطین صورت ملعون و میشومی سیه روزی جدا دستش ز تن تو عجبکه بدبنیاد که بگشاده است دست کین بقطع دست مظلومی
تو میگفتی که برنده است او دست حسین از تن نه زاده زینبی ترسید نه از افغان کلثومی و مانند خار بدامن کعبه چسبیده و میگوید
ای صاحب خانه ای پروردگار این حرم مغفرت استان مرا بیامرز و میدانم که هرگز نخواهی آمرزید اگر چه همه اهل آسمان و زمین
مرا شفاعت کنند چون طایفه این سخن را از آن مایوس درگاه حضرت رب العالمین شنیدند بر سر او جمع شدند و گفتند ای تو
سیاه روی بدبخت و مکذب و کیشی که بالمره از رحمت خدا مایوس گشته ای آیا چه گناه کرده و مرتکب عمل ناشایسته گردیده که اینگونه خود را از
مغفرت خدای محروم میدانی حقیقت حال خود را بیان کن آن مرد روسیاه زار زار گریست و گفت ای قوم دست از من بدارید و مرا
بحال روسیاهی خود واگذارید و طمع فاش کردن عملم را از من مدارید آنچه من کرده ام گفتنی نیست و از آتشی که خود افروخته ام خاموش
شدنی نیست گویا بزبان حال حاکی این مقال بود نظم آتشی در دل من هست که ایمان سوزد وز تف یک شررش کعبه و ارکان سوزد
دوزخی ساخته ام از کنه خود بضمیر که نه از ابر باران ما اکرم نه تر شود بگذارید که با آتش خود بگدازم جمله سوزید اگر فاش نمایم راز
شرر سینه ام از شعله آهم نکنید اثر معصیتم از روسیاهم نکنید پس مردم اصرار بسیار کردند که آخر بگو چه گناه کرده آن مرد

کفت یقوم بدانید که من دوستیا از حجاز تا بعراق ساربان امام شهیدان بودم و انحضرت انعامهای بسیار و احسانهای بیشمار
نسبت بمن مینمود و مرا همیشه بر خوان احسان خود میخواند و از الوان نعمتها بهره مند میفرمود و انحضرت را زیرجامه بود که در وقت وضو
ساختن بیرون میاورد و بمن میسپرد و آن زیرجامه بندی داشت قیمتی من دوستیا چون آن بند را دیدم دل بر آن بستم و در کمین آن
نشستم که بیک وسیله از بدنش بدر آرم تا روزی که انحضرت را با تمامی یاران شهید و ابدان مطهرهٔ ایشان را در صحرای کربلا انداختند
من خود را در گوشهٔ پنهان کرده بودم چون شب شد بهوای آن بند خود را بقتلگاه شهیدان رسانیدم دیدم انصحرا از انوار آن ابدان
روشن کردیده و آن بدنها بنیر مانند ستاره کان اسمان میدرخشید کو بزبان حال میگفت نظم دیدم فتاده هر طرفی اختری بخاک
غلطان بخون شده با جسم چاک چاک سر بر کشیده یکسر از مطلع شرف همچون مه دو هفته همه عاری از کلف پیدا ز شان هر یکی آثار احمدی
تابان ز جسمشان همه نور محمدی کردیده دشت کرب و بلا جمله عنبری خوش گلشنی ولیک خزان گشته در دیها نشکفته غنچه‌ها همه چون لاله داغ
دار الغرض من در میان کشته‌ها میگردیدم و بجستجوی نعش امام مظلوم مینمودم و بهر یک از اجساد شهیدان ملاحظه مینمودم و میگذشتم تا کاه
نظرم بر یک جسم پاره پاره افتاد ای یاران که چه دیدم نظم بخاک افتاده دیدم آفتابی بخون غلطان یکی صید کبابی غریبی بیکسی بی غمگساری
سلیبی بی پناهی خوار و زاری قتیلی بیسر جای مبتلایی شهیدی داغ داری بینوایی ز سر تا پا چو نخل وادی طور فروزان شعله‌ها از نور در نور
نبی زان اشکارا یک شراره و زین پیدا بنی رخشان ستاره سر خود را بمیدان شهادت نموده گوی چوگان ارادت دهان بگشوده هر زخمی
زجایی که هست این گل ز باغ انبیا زین کاند تن زخم ستانبود تر کفتی که در انجم نهان بود ندیده کس بجز انجم بسیر که انجم را همه بیکل ماه
زند سر بند چون از عزادارش نشانی بدش هر زخم چشم خونچکانی بچو بدقت ملاحظه کردم دیدم جسد منور جناب سید الشهداء علیه السلام
که جنابحال چنان بر روی خاک افتاده و نور او بر اطراف هوا و زمین تابیده و در خون خود غلطیده و بادها بر آن وزیده و گرد و غبار بسیار بر آن
افتاده و همان زیرجامه که بندش مطلوب منست پوشیده و آن بند را بر آن کشیده اما که بسیار بر و زده است پس شوم مرا بر آن داشت که
کره‌ها را بکشایم و آن بند را بیرون آورم ای یاران چگویم که بازای کفش نداده کو بزبان حال میگفت نظم دلم زان لحظه که در این طمع خام
شست ناموس قضا و قدر بدام افتاد من بشر چو زان بند گره بکشادم عقدهٔ تنک بسر رشتهٔ ایام افتاد دستی ورد که مانع شوم بر بدم
چرخ از آن حرکت لرزه بر اندام افتاد سر ز این فتنه چو از من بسلسلت تا بسما در پی لعن من تیره سرانجام افتاد رشتهٔ لعن ز ... بافته شد
پی در پی طایر مغفرت شامله در دام افتاد ایقوم توضیح این مقال و تفصیل این اجمال اینکه من بدبخت آن کره‌ها را کشودم تا یک کره
باقی ماند چون خواستم او را بکشایم آنمظلوم دست راست خود را پیش آورد و بر سر آن بند گذاشت من هرچند سعی کردم که دست او را از آن
کره دور کنم نتوانستم پس از آنجا خود جستم و در میان قتلگاه حربهٔ جستم و دست بیگناه او را بضربهای چند قطع کردم پس باز دست بردم که آن کره
را بکشایم آنحضرت دست چپ خود را پیش آورد و بر سر آنکره گذاشت باز هرچند سعی کردم که دست چپ او را از سر آنکره دور کنم نتوانستم
آخر الامر با همان حربه دست چپ او را نیز قطع کردم و آن تن بیسر را در میان خاک و خون انداختم ای شیعیان ببینید که در صحرای کربلا چه ظلمها
بجناب سید الشهداء علیه السلام رسید و چه ستمها بآن بزرگوار واقع شده است کو فرضا در میان مردمان بهم رسد که صاحب تقصیر و
مستوجب قتل بوده باشد او را تا زنده است سیاست میکنند و اذیت میرسانند اما همینکه بمیرد یا کشته کردد دیگر نعش او را اذیت و آزار
نمیکنند لکن جناب امام حسین علیه السلام را بیگناه و تقصیر کشتند و بعد از کشتن هم دستهای او را بریدند یکی سرش را از تن جدا کرد و
یکی انگشترش را برید و یکی دستش را از پیکرش قطع نمود علاوه بر اینها بنا بر بعضی روایات جمعی اسب بر بدن مبارکش تاختند بنوعیکه استخوانهای
سینه‌اش را در هم شکستند نظم ظلمی که بر حسین علی شد ز دشمنان هرگز نشان نداد کسی از دور آسمان کو در میان نوحسین ز آب آن بلا
هرگز نبود کار جهان و جهانیان ای آفرین بهمت والای تکراو از بهر دوست داده سر خود بدشمنان مردی بود چنین و ره دوستی چنین
ای ز تند دوستیش جان دوستان اما ای دوستان میدانید که این دستی که جمال ... از بدن جدا کرد چکونه دستی بود این همان دستی
بود که همیشه بذلها و بخششها نمود و بفقرا و مساکین احسانها و انعامها رسانید و در راه خدا جهادها کرد و حاجت حاجتمندان را بر
آورد همچنانکه علامهٔ مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار نقل کرده است حدیثی که خلاصهٔ مضمونش اینست که روزی اعرابی بمدینهٔ طیبه
آمد و پرسید که کریم ترین مردم این شهر کیست و سخی ترین اهل این بلد را نام چیست کفتند که حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام که
سر خیل اهل نیاز است کفت مرا دلالت کنید بان بزرگوار او را راه نمائی کردند بخدمت آنحضرت در وقتیکه آنجناب بمسجد تشریف داشت

اعرابی داخل شد دید که آن سر خیل اهل نیاز بنماز مشغولست اعرابی آمد و روبروی آنحضرت ایستاد و کفت لم یخب الآن من رجاک ومن
حرک من دون بابک الحلقه انت جواد و انت معتمد ابوک قد کان قاتل الفسقه لولا الذی کان من اوائلکم کانت علینا
الجحیم منطبقه نا امید نمیشود از تو در این هنکام هیچ امیدواری و هر کس که دست تمنا بحلقهٔ باب عطای تو زند مایوس بر نمیکردد
توئی صاحب جود و سخا و محل اعتماد حاجتمندان و پدر بزرگوارت کشندهٔ فاسقان اگر جد والا تبار و پدر عالیمقدار تو هدایت
نمیکردند ما را براه حق هر اینه ما جملکی براه باطل میماندیم و جهنم ما را فرو میکرفت من باامید عطای تو شرفیاب خدمت کردیدم
و میدانم که انشاء الله محروم نخواهم باز کردید چون حضرت امام حسین علیه السلام نماز را سلام باز داد فرمود ای قنبر آیا از آن مال حجاز
چیزی باقی مانده عرض کرد بلی پدر و مادرم فدای تو باد چهار هزار دینار طلا باقی مانده است حضرت فرمود بیاور آنها را که آمده است
بسوی ما شخصی که سزاوارتر است از ما بان زرها پس آنحضرت بخانه رفت و ردای مبارک را بیرون کرد و آن چهار هزار دینار طلا را در
میان ردا پیچید و در پشت در ایستاد و از شرم روی اعرابی در را باز نکرد و دست مبارک را از کنار در بیرون کرد و آن زرها را باعرابی داد
و فرمود خذها فانی الیک معتذر و اعلم بانی الیک ذو شفقه امست سمانا علیک مندفقه لکن ریب الزمان ذو غیر
والکف منی قلیلة النفقه ای اعرابی این زر را بکیر و بجهت کمی اینها عذر مرا بپذیر این جائزه کمی است نسبت باحوال تو مرا شرم میاید
که باین جائزه کم بروی تو نکاه کنم از اینجهت در را نکشوده ام تو کمان نکنی که کمی عطای من بسبب دلیل که بود شفقت منست با تو بیش از این
لطف و مرحمت من با تو بسیار است اما چون حوادث روزکار امور دنیا را مختل کردانیده و ولایات ما از دست ما بیرون رفته است از اینجهت
دست من کوتاه و کم بخشش کردیده است هرگاه ما صاحب حکومت و قوه میبودیم دست سخای ما بتو بخشش بسیار میکرد پس اعرابی زرها را کرفت و
زار زار کریست حضرت فرمود ای اعرابی کو با عطای ما را کم دیدی از اینجهت کریانی کفت نه والله بلکه کریهٔ من از برای اینست که دستی با این جود
و سخا چرا میباید بر خاک رود و چکونه در زیر کل پنهان کردد ای وا مصیبتا که همین دستها را جمال ملعون با شکسته خنجر بضرب تیغ بسیار
از بدن جدا کرد و آن تن پاره پاره بی سر را بدست زمان بیابانها انداخت نظم سرم فدای تو باد ای امام تشنه لبان ز تیر کذشت
تو آرم کدام را بزبان اکر دوم ببیان آرمش زبان سوزد و کر نهان کنمش مغز استخوان سوزد بخاطر آورم احوال غم نصیبی تو زینب
کنم ناله با غریبی تو بسوزدم از عطش طفلکان معصوم بزینب تو کنم کریه یا بکلثومت بنوجوانی عباس و اکبر ناشاد بنالم از پی
بالقاسم داماد مرت جدا شده از پاره پاره پیکر تو بکریم از غم آن پیکر تو با سر تو زکردش فلک بسبط سید لولاک چه ظلمها که کشیدی
در این سراچهٔ خاک همین نه اینکه شهیدت بکربلا کردند همین نه آنکه دو دست از تن جدا کردند بتیر است شکستند استخوان ترا و زدند
آتش کین آنکه آشیانت را جهان ندید بمظلومی تو مظلومی نشان نداد کسی چون تو هیچ معصومی القصه ابن زرود و دوستیا میکوید بعد
از اینکه هر دو دست آنحضرت را بریدم همینکه دست خود را بان کره رسانیدم که آنرا بکشایم و آن بند را بیرون آورم ناکاه دیدم که آسمان
و زمین بلرزه در آمد و غلغله و غوغای غریبی در هوا پیدا شد بنوعیکه میکفتی شورش یوم نشور آشکارا شد و جمعی کثیر دیدم که از
بالا بزیر میایند و هرچند بزمین نزدیکتر میشوند ناله و افغان ایشان بیشتر میشود نظم کروهی فزون از شمار نجوم فرود آمد از
آسمان با هجوم ز دین بر زمین آمدند از فلک زمین و آسمان شد ز جوش ملک چنان پر شد از نشئت فلکیان که کم شد ره ناله بر
خاکیان بر جمله چون مرد مانکاه چو پیراهن کعبه بکر سیا چو لاله بدل جمله داغ عزا در افغان چو مرغان باغ عزا در آن کلستان
آشیانه زدند نواها قد و شیون زدند کشیدند هر یک ز سوز درون بصد شور و شین ناله ارغنون زبس کامد ارواح پاکان بخاک
شد آنقتلکه سر بسر جای پاک و یکی از ایشان با خروش و افغان میکفت وا ابناه وا مقتولاه وا حسیناه وا ذبیحاه وا غریباه یا بنی قتلوک
وما عرفوک ومن شرب الماء منعوک ای فرزند دلبند وای آرام دل مستمند ترا کشتند قدر ترا ندانستند و از آب فرات ترا منع کردند
نظم یکی را همی یاد و صد شور و شین همی کفت با سوز دل یا حسین از این ماتم سر فغان و زین خانکی دشمنان الامان که قد بلند
ترا ساختند بقتل تو تیغ جفا آختند بریدند از تن بخواری سرت فکندند در خاک و خون پیکرت من چون آن واقعهٔ هایله را دیدم
و آن شور و شین و غلغله را شنیدم بترسیدم و بی اختیار صیحه زدم و خود را در میان کشتکان پنهان کردم ناکاه دیدم سه مرد و یک زن آمدند
و در بر آن نعش انور ایستادند و در اطراف ایشان خلق بسیاری در نهایت ادب ایستاده بودند و انصار بودند از ملائکهٔ آسمانها و از کروبیان
فرشتکان و ناله و نوحهٔ ایشان از بیخاد ستیزی بر پا بود که میکفتی هنکامهٔ محشر برپا بود پس دیدم که یکی از آن سه نفر که آثار بزرگی

وجلالتش بیشتر از دیگران بود دوش با جسد پسر کرد و با چشم اشکبار و ناله زار زار فرمود یا حسین قد زارك جدك وابوك وامك واخوك الحسن جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو از ملکوت اعلی بزیارت تو آمده اند گویا زبان حالش چنین بود ما بسوی تو بعد ناله واه آمده ایم با صفا سینه زنان جامه سیاه آمده ایم خسته از وادی شوقیم ز فردوس علا تا باین دشت بلا با همه راه آمده ایم علم نعره افراشته ایم از جیب ذات هر آمده تو با جمله سیاه آمده ایم محشر بهر شفاعت شهادت دیدیم شاهد آنیم در اینجا بگواه آمده ایم یا ابنا یا حسین فداك جدك وابوك وامك واخوك ای فرزند غم دیده و ای غربت ستم رسیده وای حسین محنت کشیده فدای تو باد جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو ای نور دیده چرا بجد مخزون حکایت غمها نمیکنی و پیش پدر محزون شکایت اعدا نمیفرمائی و چرا بمادر داغ دیده از کثرت مصیبتها نمیفرمائی و ببرادر مصیبت کشیده اظهار سر گذشت محنتها را بمیان نمیاوری گویا زبان حالی هم داشت نظم فدای جان تو کردم شهید را افکارم هلاك جسم توای بیمعین بیارم عزیز بیکس و بیباورم چه شد سر تو چرا پلید بخون جسم نازپرور تو بر چه آمده برگو برادرا زانش پیره بکر عمدا بدخواهرانت را ز دستگیر طفلان مکو خبر داری که با اسیر همه تا بامان سر سفر داری چرا بجد و کارت بیحس نمیگوئی چرا زباغ جمالش گلی نمیچینی بیاب خسته زارت دمی حکایت کن زجور و ظلم گروه دغا شکایت کن ببین که مادر زارت چگونه دلخون است سر تلخ بند اشن از تا همت جگر خون است همین جوان که بنا دانست در بر تو رساند ناله بگردون بود برادر تو چرا برادر خود را ببر نمیگیری حکایت غم هجران ز سر نمیگیری اگر چه بر ولی زاده دور آمده ایم بر تو با همه غلمان و حور آمده ایم بجمع ما بنگر کاینچنین پریشانیم بکن رعایت احوال ما که مهمانیم دلتا اگر چه جور زمانه بی نهایت ولی رعایت مهمان بهر جهت بایست العین رو بسیا میکوید بدم ابجد بسر حرکت داد مدت بنشست سر بیدا شد و با جسد ملحق کردید و گفت لبیك لبیك گویا زبان حالش این بود ابجد بزرگوار و کرنبا لبیك وای بابا لوئی نعالان لبیك مادر بسر نثار قدمت جان و سرم وی جان برادر بربشان لبیك و لبیك ایضا ابجد زار بگذار پای تو را ببوسیم یا باشتو خاك تربت بیا ببوسیم مادر بیاد و باد و بادر پای تو بمیرم دو چشم برادر بپیش از تا ببوسیم یا جداه و یا ابتاه و یا اماه و یا اخاه علیکم منی السلام یا جداه قتلوا و الله رجالنا یا جداه سلبوا و الله نساءنا یا جداه ذبحوا و الله اطفالنا یا جداه ابجد بزرگوار دیدی ابجد قسم که مردان ما را کشتند ابجد بزرگوار قسم بخدا که زنان ما را اسیر کردند ابجد تا جدا ابجدا قسم بخدا که غارت نمودند اموال ما را ابجدا اعدا زرد بحج کردند بخدا قسم طفلکان ما را گویا زبان حالی هم داشت موالف را ست سلام من بشما جد و باب و مادر من سلام من بتو ای خسته جان برادر من زکو ما ای جفا پیشه داد یا جداه فغان از این سیه بدنها یا جداه ز جور و ظلم بکشتند یاور را ببریدند سر از تن برادرانم را بخدا زان حریم اسیر خوار شدند ذلیل تر ز اسیران زنگبار شدند سکینه دختر زینبی امطش میکرد برای جرعه آبی ذکر ز بهر غش میکرد بکوی از ستم دشمنان بر جیر رسید فلك بدید انجم چنین بلبه ندید ابجد بزرگوار بخدا قسم که بر تو دشوار است مادر این حالت بیند و این جفائیکه از امت تو با ما کرده اند ملاحظه فرمائی و این جبر بمادر واقع شده بشنوی و اطلاع بهم رسانی پدر بزرگوار ای نامی بران سرور شهیدان کر بینند و بران ذبیح عطشان لب خشک از دید بایدند و بعد از آنی که من دانستم ایشان کیستند دیدم فاطمه زهرا با چشم تر و جگر کباب برسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خطاب کرد که یا ابتای بدر خاك دیدی امت تو با فرزند من چه کردند و بهر تو را در باره من بر او چگونه رعایت کردند گویا بزبان اال المکنت بنگر ای باب فلك تخت ملك زبانم که امت تو چه کردند بفرزندانم الحسینی که بناز آم دل پرورد کم تنش از شیر ژبان صبح و مسا پرورد کم ایمچنین خشك لب افتاده در این ریگ روان جسم پاکش شده صد چاك بشمشیر و سنان دختر تو که همه خبر برج شرفند هریکی گوهر یکدانه زین نه صدفند در کف بدگهران چون خدا اکنو خوار ند با صد آزار بهر کوچه و هر بازارند زینل الرسوم و ساز مرا بغم ایجان پدر کرم وفا لرو بر بسینه نم تا محشر بعد از آن کفت ای پدر جان ای یاد میدهی که از خون گلوی نور دیدم حسین رو خود را خضاب کنم تا بان هیئت بر وز کار خود را ملاقات نمایم جناب رسول خدا فرمودای نور دیده خضاب کن که ما نیز خضاب خواهیم کرد پس دیدم که رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی سلام الله علیهم از خون محاسن حسین علیه السلام بر داشته صورت و کردن خود را تا سینه و دستها خود را تا مرفق خضاب کردند اما جناب فاطمه زهرا در انوقت گویا زبان حالی داشت نظم پدر جان گلشنم بشکفته از گلهای پیکانی کلاتش را بعد خرست ز نم اکنون به پیشانی حسینی را که برودم چو گل در باغ آغوشم کنون میبارد اشك غم بروی چون ابر نیسانها تنش بر خاك و خون غلطان سرش بر نیزه عدوان عیانش خوار و سرگردان نهان از این پریشانی نمایم چهره را گلگون ز خون حلقوم محزون روم تا بارخ گلگون شوم در گاه بزدانی ترا دادم حرم

ابن مرا زوج دوانت این ببین بحال جهانت این که کو دیدانت نوبانی نکشته گو سفند را چنین لب تشنه جفا نکرده کافری هرگز بدینسان نامسلمانی پس رسول خدا صلی الله علیه وآله خطاب بآنحضرت نمود و از روی عزاداری با کریه و زاری فرمود فدیتك یا حسین یعز والله علی آن اراك مقطوع الراس مرملا بالجبین دامی المنحر مکبوبا علی قفاك قد کساك الذاری من الزمول وانت طریح مقتول مقطوع الکفین فدای تو کردم ای حسین قسم بخدا که بر من گرانست تر ابسر بریده و خون الود ببینم و بر من دشوار است که ترا با حلقوم بریده و بر رو در افتاده مشاهده نمایم که باد خاك و ریك بر رو بخته باشد و نمیتوانم ملاحظه نمایم که جسد پاره پاره تو بلب ریك در دشت بر میان خاك و خون افتاده باشد گویا زبان حالی هم داشت حسین بیکس من جان من فدای تو باد چه ظلمها که کشیدی درین خراب آباد خدا گواه است که بر من غم تو دشوار است فتادن تو بدینسان برای من عار است گران بود بمن اینسان کنم نظاره تو بخاك و خون نگرم جسم پاره پاره تو جهان بدیده ام ای نور دیده تاریکست که منکای تو خاك و بستر تو ریکست زجور امت خود بنگرم چو حالت تو نگاه کنم بر تو از خجالت تو چگونه بیکسیت را با نبیا کویم چسان باهل جنان شرح ماجرا کویم هزار لعن بقومیکه این جفا کردند سرت ز پیکرت جدا کردند پس در آنوقت دیدم که رسول خدا مظلوم کربلا فرمود که ای نور دیده دستهای تو را کدام بیمروت برید و از ستم بر تو از چه بیرحمی رسید آنحضرت عرض کرد که ابجد بزرگوار رسا زبانی داشتم که بسا نیکیها یاد کرده بودم لکن او در ازاء نیکیهای من دستهای مرا برید و الحال چون شما را دید خود را در میان کشتگان پنهان کرده است پس آنحضرت بکو به برد آمد و تفحص من بر جوانب و در میان کشتگان میکردید و از چپ و راست نظاره میفرمود و از برده دل مینالید که ناگاه نظر مبارکش بر من افتاد و در بالای سر من ایستاد و در نهایت غضب فرمود مالی و لك یا جمال ای ساربان تو را چه بر این داشت که قطع کنی دستهائی را که فرشتگان مقرب بوسیدند و جبرئیل امین با نهایت ادب بر دیده کشیدند و اهل آسمانها تبرك جستند آیا ملعون شقی ابجد یا فرزند من کرده بود نه بس نبود که تو هم دستهای او را بریدی و این چنین بدن در میان خاك و خون افکندی خدا روی تو را سیاه کند و دستهای تو را قطع نماید هنوز نفرین آنحضرت تمام نشده بود که دستهای من قطع شده و روی من چنانکه میبینی سیاه کردید و با این حال خود را بانجا رسانیدم و حرم خدا را شفیع خود گردانیدم و میدانم که فایده ندارد و دو کار امر زیده نخواهد شد سعد مسیب گوید که هر کس از طائفین که این قصه را از آن لعین شنیدند او را لعن کردند لعنة الله علیه و علی جمیع قتلة الحسین سلام الله علی الحسین یا رب بسالکان طریق رضا تو سودا کران جان بمتاع بلای تو لب تشنگان وادی شوق تقرب تو قربانیان کعبه کوی وفای تو کز جرم دوستان حسین در گذر که کرد در این میان مقدس فدای تو من بنده لیم که هست فزون جرم از شمار دل بسته ام بشافع روز جزای تو نخم امید کاشته ام در دل خراب لب تشنه ام بقطره ابر عطای تو من چون کناه کارم مستحق ترم از هر کسی برحمت بی منتهای تو چون وعده داده تو بادعونی استجب مستظهرم بوعده صدق انتمای تو روی دعا بدرگهت آورده ام از آنکه محروم بر نگشته کسی از سرای تو یا رب خراب کن دل ویرانه اینچنانکه یکسر شود خزینه گنج ولای تو کن آشنا بآل رسول از آنکه هست

مجلس بیست و دوم در بیان شهادت حضرت مسلم و زینب و خدیجه و رقیه و فاطمه و سایر شهداء کربلا علیهم السلام از اهل بیت رسول اللّه

الهی ستایش که تو را میباید از من نمیاید و ثنائی که از من میاید تو را نمیشاید زیرا که ثنا شایسته تو از خود تست با یستی و ستایش شایسته تو از خود ثنا یستی لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك فاحمدك اللهم علی نعمائك التی عبرت عنها باولیائك واثنیك مولای علی آلائك التی قررت عنها باحبائك الهی بصیرت ده که بسر بینائی در دیده تا بینا زنم و چشم خود بینم را بینا زنم تا باین وجود خاکیم سنك استغنا بر سپهر مینا زنم الهی دستی که بر خانه بینی بر فرق هستی باشم تا موجود باشم و شمعی که حرف دنی وجود از صفحه وجودم تراشم تا به وجود باشم الهی بر دل نور یقین انداز که جانم را از شبهه غافلین رهانم و بلا احب الافلین کشانم تا روی توجه بسوی تو کردانم و انی وجهت وجهی للذی فطرنی الهی با روی توکل نا توانم را تابی ده که بیخبر اما ل نفسانیم را تا ابد تا نور عزت جاودانیم تا ابد الهی تو چنان خاکسارم کن که خود را غبار راه غالی و دانی دانم و توسن تجرد بر تعلقات جهان جهانم منم زنا بش خود برزمین شوره سرابی منم ز جنبش بحر وجود عقد حبابی بجوش دل ز چه بندم که نیست حاصل وجودم بجز غبار و شرار و نسیمی و نم آبی الهی چون سرمایه سوختن باز ارم هر چه بدرگاه نوای بینیاز آرم نیاز آرم پس بهر نیاز زیست که بجرم دفتر نیاز آرم الهی نیاز آرم محبت دوستانت که اهم بر انسب از دوستانت پس محبت مرا قبول کن که در دو نیم و از هیبت جلالت

در تشویش الهی نمیدانم چرا آشنایان بیگانه را خوانند و بیگانگان آشنا را اسیر ای جبر کرد آن حسین مظلوم از تیر و سلطنت موروثی و میده و یزید میشوم بر تخت خلافت مغصوب او میدید دشمنان اولاد پیغمبر از آب فرات سیرابند و فرزندان ساقی کوثر از سوزش تشنگی جگر کباب سر حسین شهید بر نوک خونبار سنانی و سر یزید پلید تاج زرنگار دیگران دختران پیغمبر احمد مختار با سر و پای برهنه در فلوات و دختران زادهٔ هند جگرخوار با زیب و زیور زرینه در خلوات نظم چه حکمتست نمیدانم ای خدای جهان که دشمنت بچنین حال و دوستان بچنان بحیرتم که چرا آسمان زنگاری بدشمنان خدا کرد این قدر یاری حسین شهید شد از جور و ظلم ابن زیاد چرا بنای فلک بر بنا مدار بنیاد بخاطرم آمدم اندم که دختر زهرا میان محمل بی پرده اندران غوغا بحال زار اسیران فغان و شین میکرد بسینه میزد و بر حسین حسین میکرد که ناکهان نظران ستمکر دوران فتاده بر سر پر نور شاه تشنه لبان چو آمده دید آنکه در برابر او بنوک نیزه عنان شد برادر او ز سیل اشک روان راه بر جمیل زد سر برهنه خود را بچوب محمل زد چنان شکسته سر آن عنیبل وار که چو شر زد زسر شر خونبار فواره ز خون سر رخ خود را چو لاله گلگون کرد بلی متابعت سر برادر خون کرد زبان حال کشود و بسر نمود خطاب که چون نخاسته خون تو شد است خضاب بخون کشیده ای گیسوی برادرانرا خضا کرده ام این موی عنبر افشانرا که من اگر چه زجور زمانه دلتنگم و لی ببین تو برادر که با تو یکرنگم خدایا مضاعف گردان عذاب آل ابو سفیان را که در ظلم کردن با اولاد امیر مؤمنان دقیقه فرو نگذاشتند و بر جگر سوخته فاطمهٔ زهرا چه داغها که گذاشتند حضوصا عذاب یزید پلید را که ظلمها بر حسین شهید و اهلبیتش کرد که بر احدی از عالمیان چنان ظلمها نرسیده و انکونه جورها واقع نکردیده است اَللّٰهُمَّ الْعَنْهُمْ جَمِیعًا وَعَلَیْهِمْ عَذَابًا اَلِیمًا مثنوی باز بر گوشم رسید آوازهٔ بر دلم افتاد جوش تازهٔ جام نظم گشته لبریز سخن بلبل طبعم سحر خیز چمن هر چه ساقی ریخته در پیمانه ام گو ننوشم سر بسر دیوانه ام باده گر تلخ و گر شیرین بود چون کنم تقسیم ساقی این بود کیست ساقی خالق جان آفرین چیست باده فیض رب العالمین من ندارم خود زبان گفتگو هر چه گویم عشق میگوید بگو ناطقی دارد نهان تقریر ما می نگردد بی زبان تحریر ما چون نظر انداز پیوست کی کو مستوجب نیرو نیست در دهان دارد نی تا بی صدا بر نیاید هیچ بی نائی نوا چونکه نائی بر دهانش دم زند نی باهنگی جهانرا بر هم زند زین دهان نی دو لب بلند آوای است کان دهانش در لبان نائی است این زبان مانند نی دارد دو سر آن یکی پنهان و این یک جلوه کر انچه برون زان پنهان کرد عیان زین عیان سازد همی او را بیان نائی و پنهان نائی کیست عشق منبع فیض خدائی چیست عشق عشق جود کوهر او را آشکار عشق حول و قوهٔ پروردگار که تمیز کی محبت خوانمش والی ملک ولایت دانمش قصد ایجاد و مشیت دان زانکه باشد مصد ما شاء کان زین مشیت کاینات ایجاد شد این خراب آباد او آباد شد جلوه گر شد چون بشکل کن فکان شد عیان از وی همه کون و مکان که برابد بر لباس الاشیاء لم تکن فیها الغداة والعشاء خواهم اکنون تا دم از مولا زنم خویش را یکباره بودر بازنم چیست دریا آن که اکون از دو عین کیست مولا شاه مظلوما حسین دار داین دریا چه در شاهوار باشد از مولا که نور کردگار چون شنیدند آنکه ان الله شاء ان یراک الیوم مذبوح القفا گفت چون حق خواست اینک سر من این سر این پاره پاره پیکرم این سر و تن چیست در درگاه دوست ای هزاران جان فدای راه دوست زانمیشه غرق در خون تا حسین شد سر نورانیش اندر سنین جسم پاکش شد سراسر چاک چاک ماند بیدفن و کفن بر روی خاک خواهرانش چون زنان بیرون نثار دخترانش چون زنان زنگبار پا برهنه سر برهنه بی حجاب دست بسته سینه خسته دل کباب اشک دیران در میان دشمنان سینه کوبان هم نا محرمان رفته بر باد در بیابان خارها کرده بر سر خاک در بازارها دیده از بس دیده از اهل ضلال جسمها گردیده لاغر چون هلال جمله از تأثیر شاء الله بود باید از لا جبر لیک آگاه بود قصه کوته ساز بیدل زین مقام هست قول مختصر خیر الکلام **آغاز مطلب** گفتگوی این تاراج دفتر جوش معانی بنا بر ظاهر اخبار جواهر المعانی در جائیست که چون تشنگان خون اولاد رسول و خونخوارگان ذریهٔ زهرای بتول از قتل لب تشنگان صحرای کربلا و غارت جگر سوختگان وادی محنت و ابتلا مطلب خود را فارغ ساختند با سر کردن غریبان در بدر و دستگیر نمودن یتیمان بی پدر پرداختند در انوقت آن ظالمان بیدین لنگر آسمان و زمین و محور سپهر برین جناب بقیة الله فی الارضین و سید الساکنین و الساجدین حضرت امام زین العابدین علیه السلام با وجود بیماری و ناتوانی با دل شکسته و سینه خسته بازوش را بسته سوار ناقه بی جهاز نمودند و باین نیز اکتفا نکرده پاهای مبارکش را که غبارش سرمهٔ چشم اهل یقین و در رتبه هم پایه قوائم عرش برین بود در زیر شکم

ان ناقه

ان ناقهٔ عریان مانند اسیران ترکستان با زنجیر جفا بیکدیگر بستند نظم زراه کینه بهم بستند پا تن بزنجیر که کوچه خوار بود بلک هست بچه شیر چو رام گشتن شیران بزور و زنجیر است نمیتوان شکار ایمن که بچه شیر است بود صلاح که او را اسیر و خوار کنیم بر پشت ناقهٔ عریان ز کین سوار کنیم که دوستان علی ز دو چو نا امید شوند تمام از دل و جان تابع یزید شوند پس دختران فاطمهٔ زهرا و طفلکان جناب سید الشهدا علیه السلام که اهلبیت پادشاه حجاز بودند بر محملهای بی پرده و ناقههای بیجهاز سوار کرده روانهٔ کوفه کردیدند خورشید طلعتانی که هرگاه از طلیعهٔ آفتاب شعاعی بر طلیعهٔ رخسار ایشان بی نقاب تابیدی خورشید تابان از شرم روی ایشان خود را بزیر حجاب کشیدی از جور زمانه ستم چنان بی پرده کردیدند که در میان آفتاب گرم رو برو نامحرمان بشرم بیچاره و معجزه بادیه پر خوف خطر میپیمودند حوراوشانی که چون روح مجرد از نظارهٔ کج نظران جن و انس و پری بری بودند از جفای ابن زیاد کج نهاد بنوعی در نظرها ذلیل و خوار کردیدند که جن اللیل با غولان دیو سیرت و دیوان غول فطرت در بیابانها خونخوار هم قطار شدند خوبان اسیر بدان شدند محبوبان دستگیر دزدان پاکان بدست ناپاکان افتادند و سینه چاکان بدام بی باکان تشنگی و گرسنگی آن اسیران در آن زمین بجائی رسید که در آسمان عین الثور بر حال ایشان کریان کردید و رأس الحوت چون قلب العقرب زهره را تا بر خورشید بریان در آن حال آن بیکسان ز سوز آتش درون مینالیدند و با سرشک گلگون بزبان حال همچو این سخنان پر ملال نوحه سرائی کردیده میگفتند محنت کش روزگار ماییم رسوا و ذلیل و خوار ماییم کس نیست رسد داد این بیابان امروز بداد ما غریبان ای وای برای اسیری ما عریانی و دستگیری ما ما کنج ظلمت کرباییم افسوس بکام اژدهاییم ماییم ز گردش زمانه رنجان فتاده زآشیانه تنها نه ز آشیان فتادیم دور از گل و گلستان فتادیم در سینهٔ ما هزار داغست کز چار طرف صدای زاغ است ما کوهر درج انبیاییم در چشم جهانیان نماییم ای لشکر دون چنین روا نیست بالله که خدا باین رضا نیست یکلحظه در وید و بدبر کنار تا ما بفغان و آه و زاری یک گوشهٔ خلوتی ببینیم در حلقهٔ ماتمی نشینیم رو بهر خویش خاکی بر فرق کنیم تازه چاکی گریبان جو ابر و بهاران بر حالت خویش و مرک یاران پیرهن ال و برازغان کشوند عقده گریبان کشوند لی کشته بیکفن حسین وای بی فاطمه حسن حسین وای ای اکبر نوجوان کجائی از تشنه لبان چرا جدائی عباس مدد شهادت قربان سرتو و وفایت ایتام لفکار ناتار ای تازه جوان تازه داماد از ما خبری مگر نداری یا بر تن خویش سر نداری پوئید طریق چاره مارا آئید بقصد دلنوازی از بهر تسلی دل ما نزدیک شکسته محمل ما ببینید چنان ذلیل و خوار بی پرده بر اشتران سوار چون اهلبیت را روانه نمودند سرها مقربین درگاه سبحانی را بر نیزهها کرده در پیش روی آن اسیران میکشیدند و سر مبارک جناب سید الشهدا را که مانند قرص بیضا از افق سنان طالع و بسان شجرهٔ طور سینا نورش بر اطراف زمین و هوا لامع بود در پیشاپیش همه سرها میبردند چون بحوالی کوفه رسیدند شب غربت اسیران سیه و تیره تر دیک کردید و روز روشن گردید چون دل ایشان میان خانمان سوز تاریک عنقا مغرب بیضهٔ بیضا را در زیر پر کشید و لیلای نهار سیه چادر لیل بلد را بر سر پس لشکر نهاد کرانشب را در کنار کوفه فرود آمدند که چون فردا طلیعه خورشید هویدا و مجموع کوچها شهر را از جمعیت اهل تماشا کرد د اهلبیت مصطفی و دختران فاطمه زهرا را داخل شهر نمایند تا آن فتح نمایانی که کرده اند در نظرها جلوه کر و اسیران عزیز خدا هم در میان کوچها خوار تر کردند که مردم از ملاحظهٔ آن احوال بالمره چشم امید از خلافت بنی هاشم بردارند و دست تولا بر دامن دولت بنی امیه زنند پس اهلبیت را در همان کنار کوفه فرود آوردند مانند دایرهٔ کفر کرداگرد ایشان اکر مرکز دایرهٔ ایمان بودند کرفتند نظم بغیر از سینهٔ اهلبیت نبی سامان که دید دایرهٔ کفر و مرکز ایمان قرار یافت چه در آن کنار شهر ایشان بکل نشستند سیلاب که به محملشان ز منزل شب و شین بخاطر آوردند خروش و آه و حزن از جگر بر آوردند بیاد اکبر و عباس و قاسم داماد شرر زدند بکوه دو زناله و فریاد بخاطر آمدشان تا جسم چاک چاک حسین چنان زدرد کشیدند از جگر ناله که کرد هر لبشان زد هزار تبخاله همین نه داغ عزیزان جگر کباب شان که طعن لشکر دشمن کباب ساخت شان یکی بطعنه همی گفت کز امام شما عجب بلند شده در زمانه نام شما یکی بقهقهه میگفت از ره توبیخ که زیر حکم شمایند زهره و مریخ نشسته بد بغربت چنین بخلوت خاص چرا به زهره نگوئید تا شود رقاص کیند امر بمریخ تا کشد شمشیر زما یکی نکند دو چه از جوان و چه پیر ای وا ویلا بر غریب از زمان بیکس ای وا مصیبتا بر بیکسی دختران نور رسول خدا میدانند که در آن شب اهلبیت رسول خدا چه کشیده اند و از جفای دشمنان داغها چه کشیده اند همه داغدیده محنت کشیده همه دل شکسته همه خسته همه گرسنه همه تشنه همه غارت زده بعضی ها

پابرهنه بعضی سر برهنه بعضی بدرم ره بعضی برادر مرده بعضی فرزند مرده بعضی بیچاره بعضی بیمعین یکی گوشش دریده یکی موشتر
رمیده یکی بیمار یکی یتیم داریکی نیزه بخت یکی سیر دختر زوزاما شب ان همه مصیبتها را دیده اند و با انهمه مشقت ایشانرا از برای
شب بکنائه کوفه رسانیده اند و دور ایشانرا گرفته اند و نمیگذارند که انها ساعتی بحال خود باشند و انگهی ایشان در شب تا بخواب
نکرده اند و لباسی نگرفته اند یعنی زنان اگر دست تفکر نمایند و بحر خیال فرو روند معلوم مینمایند که در انشب بر ان بیکسان چه گذشته
و بر انمظلومان چه حالی دست داده است این کوفه همان شهری بوده که امیرالمؤمنین علیه السلام مدتی در انجا توقف فرموده و در همانجا
خلافت و حکومت کرده و این خواتین مکرمه اهلبیت همان بزرگوارند که در ایام خلافت انحضرت در همین جا بوده اند و همه اهل شهر
بزرگی و بزرگواری ایشان شنیده اند و همه را میشناسند و همه میدانستند این بزرگواران بوده اند حال مترتب کار همین شهر منزل کرده که فردا بیچاره رو
بمعجر در نهایت خفت و خواری بی محمل و عماری داخل شهر شوند و حال انکه میدانند که اغلبی از مردمان شهر بتماشای ایشان خواهند
امد و ایشانرا با این ذلت و خواری تماشا خواهند نمود و حال ببینید که ایشان انشب را چه حالی داشتند و چه نالهائی بر فلک افراشتند
خدا میداند که بر ایشان بسیار گران بوده و اتش انمصیبت در دل انغمزدگان بسیار سوزان در انشب گویا ان جگر سوختگان مانند طاوان
شکسته بال سر بزیر پر یکدیگر برده تا صبح در سوز و گداز و با یکدیگر هم اواز گردیده میگفتند نظم ایید بلبلان که دمی هم زبان شویم برباد
گلستان نفسی هم فغان شویم ما پر شکستگان که همه بال بسته ایم نالیم از جگر که همه دل شکسته ایم بلبل غریب ناله غریب وطن غریب
گلشن غریب شاخ غریب چمن غریب امشب غریب شیر بیا کربلا است طفلان غریب زینب بیچاره غریب نالیم اخدا بکدام اشنا
که هست زین العابدین بیمار ناتوان غریب سوزیم از غریبی خود با اینکه ماند نعش حسین غریب سرش بر سنان غریب در قتلگه تنها
غریب نهمه جوان مادر تنها اینهمه نامحرمان غریب بر مردگان کنیم فغان یا بر زندگان هم مردگان غریب هم زندگان غریب خلاصه
کلام انکه ان بیکسان انشب را در کنائه کوفه با گریه و زاری بسر بردند و چون صبح شد ایشانرا داخل کوفه نمودند و در انجا رسید بایشان
انچه رسید و دیدند انچه هیچ ستمکشی از ستم کشان روزگار ندیده الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس دویم از مجالس ششم در کیفیت خوردن سر مبارک امام حسین علیه السلام بخانه خولی ملعون و فریاد زدن فاطمه زهرا

ایراد کلام این قتل انام در مقامیست که چون ابن سعد بیحیا در روز عاشورا اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه و اله سرهای شهدا را
بقبایل عرب تقسیم نمود و از انجمله سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را بخولی اصبحی کافر بد تسلیم نموده بود که بکوفه رساند
و انلعین بیدین در یکفرسخی کوفه منزلی داشت که در انجا تخم عداوت ال علی را در مزرع دل میکاشت و از محصول عمر بیحاصل خود
خرمن شقاوت حاصل برمیداشت خلاصه چون اهلبیت خاتم النبیین و سرهای خورشید اثرهای ال یسین را بنزدیکی کوفه رسانیدند و متحصر
شد که انشب ایشانرا داخل شهر نمایند و در کنائه کوفه منزل نمایند ان خبیث پلید سر مبارک امام شهید را برداشته بمنزل خود
رفت که انشب را در خانه خود بسر برد علی الصباح از منزل خود او را در کنائه کوفه ببرد و دیگر ملحق سازد تا اهلبیت طاهرین سرهای عزیزان
پیغمبر مختار را بیکبار داخل کوفه نمایند و انحرامزاده خاتمان برهم زن در انخانه دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم و زن
حضرمیه از مردود از محبان اهلبیت بود چون ان روسیاه هر دو سرا وارد سرای خود گردید اندیشید که مبادا ان زن حضرمیه بر ان سر
مقدس اطلاع بهم رساند و شیون بنیاد نماید که شربت شادی او را بکام تلخ و غره کامرانی و نشاط مبدل گرداند لهذا ان سر نورانی را
چون گنج نهانی در مطبخ ان خانه برد و بنا بر مشهور در تنور ان مطبخ پنهان کرد نظم سری که و بفلک میرسید لمعه نور نمود پیکر نهانی نهان
بخاک تنور دخی که ابروی او بد هلال عید امید بزیر عارض خاکستری نهان کردید لبی که معجز عیسی دم زبانش بود زد شکری
دلان خاک بر دهانش بود نماند که چه عکسش در اب فتاده ز اب فتاده برابر مشک از خجالت افتادی چنان بخاک شد الوده و بهم جفا
که اتش غم او سوخت خاک و باد و هوا القصه انملعون بعد از پنهان کردن ان سر پرخون بنزد ان زن حضرمیه رفت ان ضعیفه صالحه از
وی پرسید که ای مرد در این چند روز بکجا رفته بودی ان ملعون گفت شخصی از بیعت یزید اعراض نموده و از او یاغی شده بود بحکم امیر
زیاد با لشکر بسیار بجنگ او رفته بودیم و الحال از جنگ و میایم پس از نهر طعامی حاضر نمود انمردود مطرود نطعام قدری
بخورد و بخواب رفت نظم چو ان پرفتنه مست خواب گردید فلک گفتا که امشب فتنه خوابید بود چون خواب غفلت خبر اجنبا همان

بزبان الحال

هر که باشد فتنه در خواب تضا گفتا که خوابیدن ستم که بخت شب نشینان گشت بیدار بلی چون شد شب خلوت کزینان
شود روشن چراغ تیره شبهای خوش انخلوت نشین کوراشب اید شبش را وقت یارب یارب اید نهد رخ بر زمین خاکساری بنالد
با هزاران سوگواری که یارب بنده خوار و ذلیلم ببیغ نفس بی پروا قتیلم ندارم غیر درگاهت پناهی خداوندا تو بر حالم گواهی
خلاصم کن ز دام بستگیها رسانم بر مقام رستگیها که تا از خویشتن یابم رهائی زنم دایره بقرب کبریائی چون ان مؤمنه دیندار
نماز شب را داشت همینکه نصفی از شب گذشت سر و شن غیبی بیننده غفلت از گوش جانش برداشت و منادی الطاعت ندا سعادت را در شبستان
جانش بلند ساخت یعنی ذوق نیاز دلش را هشیار و شوق نماز چشمش را بیدار کرده از جا خود برخواست بعزم وضو ساختن از خانه
بیرون شتافت همینکه بصحن خانه رسید ناگاه بچشم حقیقت انخانه را سرائی دید فضایش چون دل عاشقان صداقت کیش و صفا
مانند سینه عارفان حقیقت اندیش بهشتی یافت تراجش از جان پاک سرشته و از دمیدش تا افلاک لبریز از فرشته بر شرفاتش بطوف
علیهم ولدان مخلدون در غرفاتش حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون نزد شب هنگش با طایران گلستان ارم هم اهنگ و طایران حرم
اهنگش با کبوتران یا هوی حرم همرنگ خاک خشتش شمامه مشک تر و فرشت و خشت سنگش منقا لعل و گوهر نسیمش چون نفس قدوسیان
روح پرور و تنسیمش پهان کیسوی حوریان غالیه گستر اما در و دیوارش یکسر کو بخون بود و حصارش سراسر غصه انگیز زمینش مثل هوای
کربلا مورث دل گیری و هوایش مانند زمین ابتلا موجب اندوه پذیر در هر کناره اش قوهای هشته هشته در زمزمه واحسینا و از هر گوشه اش
دسته دسته بناله واغریبا ان ضعیفه مؤمنه از ملاحظه این احوال خاطرش پریشان و دلش لرزان گردید و از روی حیرانی دستی بر دیده
کشید و گفت سبحان الله اینکه میبینم بیدار رسیدیا رب یا بخواب پس قدری پیشتر رفت دید در میان مطبخ روشنی غریبی نمودار است بنوعیکه
گویا در انجا چندین مشعل و چراغ افروخته اند از ملاحظه ان روشنائی تعجبش زیاده تر گردید و بزبان الحال گفت نسیم عرش وزیده
مگر بر این خانه که رشک خلد شده این خراب کاشانه مگر ز خانه ام امشب میده صبح امید که گشته مطبخ اینگونه مطلع خورشید
ندانم از چه سبب این حرم کشته خرابه کلخن من گلشن ارم گشته مگر ز خانه ما دسته نخله موسی که روز بام کشد نور تا باوج سما
پس نزدیک مطبخ و درست ملاحظه کرد دید که ان نور از میان تنور بالا میاید و بر اطراف ان میتابد گفت واعجبا من خود در این تنور
اتش نیفروخته ام و کسی را هم نگفته ام که در او اتش بیفروزد پس این اتش از کجاست و این روشنائی در این تنور چراست پس بر سر تنور رفت
دید سری مانند خورشید در ان تنور بخاک افتاده و ملائکه بسیاری بصورت مرغان سفید در اطراف ان تنور حلقه ماتم بسته اند و از
ناله جگرسوز شان معلوم میکردد که دل شکسته اند و نور ان سر از ان تنور بجانب سما بالا میرود از ملاحظه انحالت تحیر و اضطرابش بیشتر گردید
و بزبان الحال گفت نظم بحیرتم که چرا خانه ام چراغانست مگر که کعبه و این شام عید قربانست که نام این سر پرخون که هست چون خورشید
بصولجان بلا گوی قرب یزدانست چراغ لوامع نورش کرفته ارض و سما مگر تجلی نور کلیم رحمانست مگر که این سر نوح است و زمان
تنور کز این تنور هویدا نشان طوفانست تنور ما شده امشب مگر چه کنعان که پر ز شعشعه نور ماه کنعانست پرند اینهمه مرغان چرا
بخانه ما بدست ما مگر انگشتر سلیمانست مگر همین شب قدر است کز زمین و زمان بهر چه مینگرم جمله نور بارانست از این صالحه

در تعجب بحال و در تحیر از احوال بود که ناگاه دید چهار زن مادر و پریشان مو ناله کنان و سینه زنان از آسمان فرود آمدند که
هر یک در سپهر جلالت آفتابی بودند اما از غبار مصیبت چو ماهی در پردهٔ سحابی مینمودند آن زنها چون ایشان را دید خود
را در گوشه کشید اما با وجود اینکه از ملاحظهٔ این وقایع بالمره مدهوش بود گوش هوش از زبان حال مادر سر و ش ندائی
میشنود که میفرمود نظم فاطمه با شور و شین میرسد از آسمان تا پر بال حسین بنگرد آغشته جان مالک ملک فدک همره فوج
ملک آمد از اوج فلک جانب این خاندان سوز مین کرد روح و ملک طرقوا دید و بپوشید از و اهل زمین و زمان
کشته حسین شهید از ستم ابن زیاد و یزید مانند نقش بر زمین رفته سرش بر سنان با دل از غصه ریش با غم ز اندازه بیش بر سر فرزند
خویش آمده بر سر زنان خون جگر آمده نزد پسر آمده دید بسر آمده مو بر کنان با فغان و از زنان همسر از آسمان فرود آمدند
بر سر آن تنور آمدند و آن سر پر خون را بیرون آوردند و زیارت کردند گاهی مانند شمع گل دست بدست میگردانیدند و زمانی
چون طائفین کعبهٔ مراد با خروش و فریاد بر دور آن سر مقدس میگردیدند بعد از آن دید که یکی از آن زنان که چون نیلوفر از سوگواری
نیل پوش و زیاده از زنان دیگر در خروش بود آن سر مطهر را برداشت و روی او را بر روی خود گذاشت و مانند مادر مهربان گلوی بریده
او را بوسید و بر سینه خود چسبانید و با اشک خونین و نالهٔ آتشین خطاب با آن محاسن خضاب کرده و گفت ای مظلوم مادر وای
غریب مادر وای شهید مادر خدا داد مرا از کشندگان تو بگیرد ای فرزند دلبند ای آرام دل مستمند تو را با این خواری کشتند و بر بیکسی
تو رحم نکردند و حرمت جد تو و پدر و مادر تو را نگاه نداشتند خدا گواه است که در روز قیامت سلسلهٔ قائمهٔ عرش الهی را بگیرم تا خون
خواهی تو را از خونریزان تو بنمایم و داد تو را از قاتلان تو بستانم گویا بزبان حال میگفت ای عزیز من چرا کردید خوار دختران این چنین
افتاده بیکس میان خاکسان میزبانت کینک کامشب کرده خوار تا بیچنین کشته خاک بر سر هر چه خاکستر نشین دو بیت لود بحال و
موی تو از خون خضاب این چه حالست ای غریب سینه چاک دل کباب میزبان نشناخته هرگز در تنور مهمان این چه مهمانیست لعنت
بر چنین میزبان کرده خوار از کرد و بالغ بی گلدسته بود دین سلامش مکوتر از موئی بسر بود آمدم بر دیدنت با چوربان از راه
دور شرمسارم کرد مهمان دار تو از روی خود این سر تو زاینت بر روی خاکستر چراست جان من قربان جسمت آن تن بی سر کجاست خواهر
و دختران در کجایند ای شهید اکبرت کو ای جوان نامراد نا امید قاسم داماد کو عباس نام آور چه شد ای غریب بیکسم عونت کجا جعفر
چه شد کو دلت ناکام عبدالله مظلوم کجاست اصغر نا خورده شیر آن طفل معصوم کجاست نقاضای این مقام از برای بعضی خاص
و عام آنست که بگویم چنان داشت که آن سر دور از پیکر در جواب سخنان مادر با لسان استعداد و زبان حال چنین گوید نظم ببخشا ای من
ای مادر که استقبال معذورم ز تو شرمنده ام اما چه سازم نیست مقدورم نه پا دارم که بر خیزم پی تعظیمت ای مادر نه دستی کافکنم
بر گردنت با دیدگان تر با این بی دست و پائی تو مگر یکباره مابوسم سرم بگذار بر پایت که تا پای تو را بوسم چه پرسی از درون
خانه بیجاندان من بچشم خود ببین دریای خون در دامن من چگونه آل سفیانا با من بیکس جفا کردند مرا لب تشنه با خواری شهید
کربلا کردند عزیزان مرا کشتند پیش چشم من یکسر ز عون و جعفر و عباس و قاسم با علی اکبر رسن بر گردن افکندند بود سر دخترانم را
برای طفلکان بیکس بر کشته افتاد لر دوم بر پیش چشم حسرت باشد بد بنالم سرم که بر تنور و که بنوک نیزه ها باشد تنم صد چاک
و عریان بر زمین کربلا باشد بعد از زیارت آن سر پر خون و گریه و زاری زنها فرزند او را بوسیدند و باز در میان تنور نهادند و غائب
گردیدند پس آن زن بر سر تنور رفت و آن سر مقدس را با ادب تمام از تنور بیرون آورد و در دست بوسید و ملاحظه کرد چون جناب
امام حسین علیه السلام را بسیار دیده بود در سر مبارک آن بزرگوار را شناخت چون دید که آن فرزند رسول خدا و سرور سینهٔ فاطمه
زهراست اختیار از کف داده بر سر خود زد و نعره از جگر برکشید و بیهوش شد ناگاه آواز هاتفی بگوشش رسید که ای زن بر خیز که تو را بگناه
شومت نخواهند گرفت آن زن مؤمنه از هاتف پرسید که این چهار اختران از کدامین اسما و این چهار زن کیانند بودند جواب
شنید که یکی خدیجه کبری و یکی مریم مادر عیسی و یکی آسیه زن فرعون و آن یکی که حزن و اندوهش از همه بیشتر و دردناک از همه بیشتر
شعله افروزتر و ناله اش جگرسوزتر که یراش از همگی افزونتر و سرشکش لاله گونتر بود و آن سر را چون جان پاک بر سینهٔ غمناک مینهاد
و میگریست نظم او فاطمه مادر حسین بود کز سوز جگر پر شور و شین بود آتش ز دلش زبانه میزد کو ناله مادرانه میزد کر داغ کسی آتش
فروزد بیش از همه مادرش بسوزد فرزند بود چه جسم مادر بیند بچنان کشته بسر جسمی که عزیزتر ز جانست فرزند عزیز

مادر

مادر داشت ای وای ز سوختن جان زهرا بر دیدهٔ خونچکان زهرا کردست غم حسین کبابش از گریه ز سر گذشته آبش بالله که
مصیبتش عظیمست هر چند برون ز حد تعلیمست پس آن زن سر انور را برداشت و آن سر مقدس را برداشت زیارت کرد و بر سینهٔ خود
چسبانید و بزبان حال میگفت نظم ای تازه مهمان عزیزم خوش آمدی ای همدم تو دردم و طبیبم خوش آمدی نهادی پای خود
تو بر آستانم از چیست با سر آمده ای شب تار نامرادم در حجره ام چرا شدی با این مرتضی بر خجلت کنیز کنیزان خود رضا بایست این
کنیز خود را اجر کنی کامشب تار نامرادم تو نزول از سفر کنی تا من ندارم تو ز خون جگر کنم چینم بساط تازه و خاکی بسر کنم چون
بسحر از آمدن بودم این زمان شرمنده ام ز روی تو ای تازه مهمان بعد از آن آن سر مطهر را با عنبر و گلاب بشست و گیسوهای مبارک
را شانه کرد و مشک و عنبر بر آنها افشاند گویا در آن وقت با زبان حال این مقال مینمود سر تو را که خضاب خدا دست
الخصم الهی شود از شانه جدا میر ترکانه بگیسوی تو و میسوزد از غمت شانه جدا این دل دیوانه جدا تا نهان کشته ای کنج تنور ز ما
بر تو کنج جدا گوید و ویرانه جدا تو در بن خانه غریبی و ز مظلومی تو من جدا نالم خانه و کاشانه جدا پس آن سر مقدس را در مکان
مناسبی قرار داد و بنا بر عبارتی بر روی سجادهٔ خود نهاد و برابر آن خولی بد آئین آمد و او را بیدار کرد و گفت ای لعین این سر کیست
که در این خانه پنهان کرده ای بیحیا از خدا شرم و از پیغمبر آزرم نکردی که سر فرزند رسول خدا را بخانهٔ من آوردی مرا خبر ببین که چه
رستخیزی بر پا کرده و چه لعنی از برای خود مهیا ساخته ای نامسلمان آیا نشناسی زمین و آسمان پشوون و آسمان بر خواستی بتو عیبکرده
آراسته فوج فوج فرشتگان و مقربان درگاه سبحانی بزیارت این سر نورانی میآیند و تو را لعنت میکنند و برمیگردند من در هر دو جهان
از تو بیزارم و لعن کردن تو را واجب و فوری میشمارم این بگفت و چادر بر سر افکند و از خانه بیرون رفت خولی فریاد بر آورد که ای زن بکجا میروی
برگرد فرزندان مرا یتیم مکن در گفت ای ظالم از خدا بیخبر نظم تو شرم از روی پیغمبر نکردی حیا از ساقی کوثر نکردی ببندید از افغان زهرا
نکردی رحم بر طفلان زهرا یتیم و بیپدر کردی سراسر تو فرزندان فرزند پیمبر چه خواهد شد مکافات کز خونخوار که فرزندان تو مکن
بیکباره یتیم و خوار در ایام کردند انیس محنت و آلام کردند پس از آن بجانب بیرون شتافت و کسی از و نشانی نیافت چون صبح شد خولی بد
اختر آن سر مطهر را برداشت و قدم براه کوفه گذاشت و قبل از دخول اسیران بلشکریان ملحق گردید متوجه کوفه گردیدند و اهلبیت و سرهای
شهدا را ...

مجلس دوم در ورود اهلبیت بکوفه و مخاطبات ایشان با اهل آن بلد و فتنه بنیان ... مشتمل بر شعله

سل الکلوب حقا تا یحلن فی الفلوات تو بنج راه چرا کر خشته ز خلوات حدیث کرب و بلا را ز من شنو که بگویم تحرق قلبک
حزنا بالحرق الکلمات شط فرات روان موج زن بجانب دریا من الاوام حرقن العطاش نهر الفرات حسین مادر زین بر زمین چو
بارخ گلگون لقد تمدحو وجه السماء بالعبرات صدا ململه بر خواست از جنود مخالف تجرکوا و دنی التمر حمة العورات
بلند گفت بیا بر هجوم آتش سوزان بکی احرق فتطالهن بالذهبات تمام خیمهٔ اهل خیام را زد آتش بیا که نم بصف کربلا بگریم نجات
بنم گفت حسین جان تائی بلند نشود و انت تحرق بحال البنی بالعسلات چه دشمنی است تا امروز ای لعین که بد بنا تملکت
اخوتی الان تحرق اخواتی بجسم خاکی من تا حیا عادتی هست تهلن و لا تذهبو الی الجنات دو بیه شمر سرش را ز تن برید بزاری
بکی السماء دما اکو منحة القطرات ز منزلگه چو سوی خیمه کر روانه شدند بکت ممات بینهم علی حیو بنات کشوده دست تعدی
بدختران پیمبر زدند آتش کین پس بخیمه کار رسالت فهموا اجلابینهن بالضربات تمام با سر و پای برهنه و پریشان بنات آل رسول
جلون عن حجلات نمود زینب مظلوم رو بسوی مدینه هربن من سطوات لعد وشدا لاذات بنجو قلب کئیب و دمعة الحسرات
بناله گفت که یا بضعة الرسول تعالی فلاحظی الینا باسوء الکربات ببین یزید بد اختر نهاد تاج مکلل بنیک قد فملو هم خیامک
حرقوها پس اهلبیت حسین را بسوی شام کشیدند بناتک سلبات عرین بالطبات چه شام منزل سجاد شد بناله قضا گفت
رؤس آل علی علی رؤس قناة حدیث تشنه لبان را ز بید لعین دونهن من الستر غیر مستترات بسوی من بنگر یا حسین بعز
عنایت لقد تغمض عین الحیوة فی ظلمات آغاز مطلب گفتگوی ابن ماتم شعار مصیبت بین بنا بر تاریخ اخبار صحیحه
المضامین در جائیکه چون کشتی لنگر شکسته بی بادبان در آخر روز بشور و طوفان از گرداب غمان بساحل بحر ابتلا رسیدند و
کاروان دشت پابسته بی آب و نان در اول شب بموج حرمان از صحرای پایان ابتلا در منزل دشت بلا آرمیدند یعنی قافله

سالار اسیران بیغمکسار و در هنگام غروب بیضا از وادی بلاخیز کربلا با دختران انگیز کوفه رسیدند و سرهای نورانی شهیدان گلگون عذار
در اثنای تا روز چون آفتاب نصف النهار در کنار آن بلده خونخوار از افق نیزه‌ها تتق کشیدند در آن وقت لشکر ضلالت نشان زاده کومان
با ابن زیاد بی ایمان رسانیدند و تعیین هنگام ورود آن خیل اشرار بر سبیل اظهار کشانیدند نظم رسید پیک بشارت با ابن زیاد
که ای امیر حسین کشته شد بشارت باد بتیغ لشکر ما لشکر ترا کشتند همه بیچه مید اکربلا کشتند علی اکبر او بند غزال رعنا جوان
لاله عذاری سرو بالائی شبیه بود جمالش بسید حرمین چه گیسوی مشکین فکنده از طرفین بر ابیش چشم حسینش بخاک افکندیم
تنش بخاک بلا چاک چاک افکندیم دو دست حضرت عباس را جدا کردیم شهید خنجر قهر شه بکربلا کردیم بوقت عیش عروسی قاسم داماد
سرش ز تن ببریدیم از ره بیداد رسن بگردن کلثوم و بانو زینب فکنده ایم بصد خواری و هزار تعب بر بستیم دو دست سکینه را
بطناب که تا بیفکند از زلف خود بچهره نقاب ببند سلسله بستیم پای زین عبا زدیم کوس بنام یزید و ابن زیاد بزرگ و کوچک اهل
حرم شاه حجاز نشانده ایم بر ناقه بی جهاز و جهاز رسانده ایم بنزدیک کوفه خوار و اسیر کنون چه حکم کند ذو دود شهر امیر آن ناپاک
پلید زمان دخول اسیر آل رسول را با نعمکده فتنه بنیاد هنگام طلوع طلیعه خورشید قرار داد و امر کرد که منادی در کوچه و بازار ندا
کند که احدی از ساکنین شهر و محلات با اسلحه حرب و آلات ضرب ز بیوتات خود قدم بیرون نگذارند و ده هزار سوار جرار نیز فرستاد که جلو
دیر بهر کوچه محلات رفته و بهر سو که دکانها بازار گرفته نگذارند که مردم بتماشا آیند یا با اسلحه کارزار از شهر بجانب بیرون گذار
نمایند و جمعی را هم بنگهبانی تماشائیان ببر و با مامور نمود که با هتمام تمام بدیدبانی آن قوم بجود اقدام نمایند که مبادا مردم بی حمیت
انگشت و دختران سر برهنه پیغمبر را با خاک ببینند تعصب بر ایشان کارگر شود بی اختیار شورشی بر پا نمایند که فتنه و غوغای دیگر هویدا
گردد نظم اندیشه کرد ابن زیاد لعین دهر کایند اهلبیت چو فردا سوی شهر بینند کوفیان چو زنان اشتر سوار بیمعجر انچنانکه
اسیران زنگبار آیند مباد بیمهر پیادشان از دل رود صلابت ابن زیاد شان یاد آورند از نمکخوان فاطمه رقت کنند بهر بنیاد
فاطمه کوبندان نمک بچشم کوردمان کند واندر جزاز رحمت حق دورمان کند پس زاینخیال دست برآورند دامنش برپا کنند
فتنه با مداد دامنش چون بنگرند راس حسین بر سر سنان و زنوک نیزه حنجر وی کشته خونچکان آید بیادشان که بود زاده نبی
و اهل بود بوسه که حضرت رسول بی اختیار غلغله و احسن کنند یکباره کوفه را همه پر شور و شین کنند زینب چو سر برهنه
بکوفیان گذر کند آتش میان بر دل خلقان اثر کند از سر عمامها همگی بر زمین زنند دستار زمان بقبضه شمشیر کین زنند کاری
انکه در بن در یکجها نه ابن سعد ماند و نه زاده زیاد القصه چون سپیده را از سیمای بجور از سینه و زی اسیران عور اشک کواکب
از دیدگان فرو ریخت و سر از زنگبار از ظهور طلیعه رایات کشورکشای نهار خرگاه زنگباری بپهر دوار را کنار شب بگیسو کشید
لشکر شقاوت اثر بحکم ابن زیاد بد اختر اسیران آل پیغمبر را با سرهای عزیزان خانواده حیدر نزدیک دروازه کوفه رسانیدند در آن وقت
اکثری از مردمان بشر دلان دیار بجهت تماشای اسیران بنیا و سرهای شهیدان آل اطهار از شهر بیرون آمدند نوا و بلا از افغان مشعل
افروز اغریبان در بلد را نوا و صیبیا از ناله جگرسوز ان یتیمان بی پدر را نوا حزنا از سر برهنگی ان خونین جگر و در هنگامیکه اسیران را
با دل شکسته خاطر پریشان و جگر خسته دیده گریان و دست بسته و گیسوی پریشان داخل شهر کوفه مینمودند بنوعیکه سرهای مود
شهیدان والا تبار در پیش روی غریبان بیبار میکشیدند و جماعت تماشائیان دسته دسته در پیش روی اسیران ایشان میدویدند و
ان بیکسان چادر و معجر نداشتند که روی خود را از نامحرمان بپوشند و نمیتوانستند با انهمه تشنگی که در دل داشتند بجوشند پس
چاره نمیدانستند بغیر از آنکه از زیر پرده بگریه بنجر و شتند چون نظران دلخستگان بر آن شهر فتنه بنیاد افتاد گویا ایام خلافت مرتضی را
بخاطر آوردند که در کوفه منزل داشتند و در آنجا با عزت و سلطنت بسر میبردند و امروز با آن خواری و مذلت داخل آن شهر میشدند
در آن احوال ان طایران شکسته بال گویا بزبان حال مترنم بایمقال بودند ای کوفه شما از روزی که بار و غمگساری داشتیم چون امیر
المؤمنین باب که بار داشتیم یادا یای که ما خونین دلان در ابن زیاد شوکت و جاه و جلال و اقتداری داشتیم ای سپاه کوفه ما انقدر
خواری چرا ما مادر اخوان داشتیم کجا امروز این چنین بیچادر و بیمعجریم روزگاری بود و گوهر نگاری داشتیم این
همان شهریست کاندر خاص و عام ان محترم بودیم و تمکین و وقاری داشتیم میرهای ناکسان ما را چرا غربان شهر آخر
ای بیغیرتان مانند غاری داشتیم ناله ما بلبلان بیشتر نبود زانکه ما چون علی اکبر جوان گلعذاری داشتیم از خراش سینه

انگشتان ما دارد خضاب زانکه بودیما دستی از خون نگاری داشتیم لشکر ما سر برهنه کشته اند در کربلا مانند ببر پادشاه تاجداری
داشتیم اما چون اهلبیت رسول خدا را داخل شهر کوفه نمودند هر کسی از اهل آن دیار که دوستدار آل اطهار بودند نهانی از کاشتکای
ابن زیاد غدار بر احوال آن بیکسان زار میگریستند و آنها که از دوستان یزید ستمکار بودند اظهار فرح و شادمانی مینمودند در آن اثنا از
جمعیت پیادگان اهل تماشا و کثرت سواران لشکر اعدا چنان غبار بر خاست که آیینه رخسار خورشید از زنگ کدورت
نشست و راه نفس را بر اغریبان بیکس از ناله غریبانه در سینه تنگ بحسرت بربست مردم بیحیای کوفه چون نگاه کردند دیدند که سرهای
نورانی شهیدان کربلا را بانوک نیزه‌ها کرده و در پیشاپیش اسیران بینوا میکشند و اختران سپهر حیا یعنی دختران زهره زهرا را مانند
اسیران بلخ و بخارا بر ناقهای عریان سوار و رعنا غزالان حرم رسول خدا را چون آهوان خطا بر فتراک بلا بسته بزنجیر جفا استوار نموده
اند ماه رویانی که در سال و ماه دوران مانند سایه از نظاره مهرتابان که در آن بوده اند بنوعی آفتابی شده اند که چون پرتو خورشید
در بدر و کوچه بکوچه میگردیدند سلسله مویانی که هرگاه نسیم صبح روی سر تار گیسوی ایشان از گوشه معجر مینوزید هوای ختن تا
بشام مسلسل مشک تر میبارید چنان خوار و بیمقدار گردیده اند که گیسو کشاده و پریشان موی بزنجیرهای نامحرمان بی آبرو گرفتارند
نظم زنان و دختران چند دیدند آن بداندیشان همه بیچادر و معجر گرفتار ستمکیشان براشترهای بی محمل نشسته جمله دخترها چه
دخترها ز برج آسمان افتاده اخترها شکار جان شکاران کشته خوش رعنا غزالانی کوفه هر شکار افکن سگی یک صید بالانی بزنجیر
جفا بربسته هر صیاد صیدی را زده بر پا هر صیاد از ره بیداد قیدی را سر زنجیر هر پا بسته صیدی بدست صیادی عبوس اورده هر صیاد
چون خونخوار جلادی سراسر حلقه زنجیرها در شیون و افغان بحال زار آن پابستگان بی برگ و سامان بنوک نیزه‌ها سرها چو شبنم
را بلب جا و ز آنها قطره قطره خون چکان چون عقد مرجان سنانها چون کمانها گشته خم در زیر بار سر بلی تیرشهائی شود بر آسمان لنگر
چون اهل کوفه دختران رسول خدا را بر آنحال و سرهای مقدسه شهدا را بدانمنوال دیدند و بیمار کربلا را در غل و زنجیر مشاهده
نمودند بیکبار صدا بگریه بلند کردند مردان و زنان بگریه بر احوال آن بیکسان مینالیدند و بعضی از بیشتر ابن سعد روسیاه تیراز
کردار ملعنت مدار خود پشیمان گردیده بر اغریبان میگریستند چون صدای گریه از هر طرفی اوج و سیل سرشک از هر جانبی موج گرفت
جناب امام زین العابدین علیه السلام آواز ضعیفی فرمود که ای قوم نامسعود شما بر ما میگریید پس که ما را کشته است و بیستی زنی
از اهل کوفه در پشت بامی ایستاده بود و نگاه میکرد که ناگاه دید اسیر بسیاری از کوچه ان بام میگذرانند چون آن زن خبر از ماجرای کربلا
نداشت پرسید من ایتها الاساری آنتن ای دختکان شما پرستکان کدام گلستان و گلدستکان کدام بوستان اید اسیران کدام خانواده اید
و دستگیران کدام از پا افتاده گفتند نحن اساری آل محمد المختار ما اسیران آل پیغمبر خدائیم یکی از اسیران جگر ریش در جواب آن ضعیفه صدا
کشش بزبان حال چنین فرمود نظم ما گرفتاران بیسامانی لباس و معجریم دختران بیکس خیرالنساء اطهریم ما اسیران کین چنین آواره
ایم از خانمان اهلبیت مصطفی و زخاندان حیدریم در سر کوی بلا مائیم سر اندر کمند مازپا افتاده کار از دستگیر و رهبریم
ما که از لب تشنگی نالیم و بنود در دوش ساقیان کوثریم و شافعان محشریم در سنان از شر میبینی بود راس حسین ما بسیر و زوان
تمامی عترت پیغمبریم آن زن چون این سخن را شنید هوش از سرش رمید و بی اختیار ناله و احسیناه از جگر برکشید و بسرعت تمام از آن
بام بزیر آمد و خود را بقدم ایشان انداخت و گوهرهای اشک نثار قدم آن بزرگوار ساخت چون آن غریبان را عریان دید بخانه خود
باز گردید و آنچه از ساز و لباس و چادر که در خانه داشت همه را برداشت بتر داز اسیران آورد و ایشان را پوشانید بر بلند نامردی
کوفیان گران ناکسان از زنان کمترند زنی دید کاهل حرم حسین اسیر صف لشکر کافرند ز عریانی دختران زیاد چو دید آنکه
بیچادر و معجرند بپوشیدشان کین ستمدیدگان شفیعان هنگامه محشرند اگرچه غریبند و بیخانمان همه خانه زادان
پیغمبرند ولی کوفیان کانشم پیشگان زنمرود و شداد ظالم ترند بکشتند در وادی کربلا که این بیکسان زاده حیدرند
که بابند بکر زلب تشنگی در این دشت مرو زبی هر زند که فردا همه ساکوثرند مروبنکه چون زینب خواتون که بیرون رفت اهل
کوفه را مشاهده نمود و بیبردم اشاره فرمود که ساکت باشید چون ساکت شدند لب متکلم کشود راوی گوید که ان مخدره سرا پرده
عصمت با وجود انهمه شداید مصیبت و کثرت آلام و محن چنان فصیحانه سخن میگفت که گویا از زبان پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین
علیه السلام تکلم مینمود آن مضغه زهرای بتول اول خطبه مشتمل بر حمد خدا و نعت رسول در کمال فصاحت و بلاغت ادا نمود بعد

بار بسر آید دور زمان چون سر آمد دور زمان سفله دوران شما نشکفد دیگر الهی یک گل اندر گلشن زد خزان چون در بهاران بر
گلستان شما این چه طوفان بود کاندر کربلا انگیختند وین چه آتش بود کافکندند بر جان شما زآتش داغ شما بنشست
بر آتش خلیل کشتی نوح نجی شد غرق طوفان شما باز در چه خون نجی شهید آمد بجوش از پی خون سردار شهیدان شما
مرهم اندر حلق خود افکند از گیسو طناب از پریشان کشتن زلف پریشان شما یا رب افتد آتشی بر جان ناپاک یزید کان لعین
برکند یکجا بیخ و بنیان شما چون جناب سید الساجدین علیه السلام دید که عمه حضرت و بنیش ساعت بساعت مکالمه اش را گوش
شرر امیز تر و دقیقه بدقیقه نایره فغانش شعله انگیزتر می نماید دانست که مخدره سرادق عصمت را پیمانه طاقت چنان لبریز گردیده که
از ساغر هوش ربای مصیبت مدهوش و از آتش شرر افزای غربت در جوش است لهذا زبان بیان بتسلی آن مظلومه گشود و ملایمت
و دلجوئی فرمود یا عمه داغ دیده بس است الحمد لله که تو عالمه غیر معلمه و کامله و دانائی و میدانی که جزع کردن بعد از مصیبت سود
ندارد و ثمری نمی بخشد پس آن مخدره دل سوخته ترک شیون و خروش کرده از تکلم خاموش شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مشعلهٔ دویم از مجلس بیست و سیم در مکالمات فاطمه و ام کلثوم و جناب امام عابد با کوفیان کج نهاد

مرویست که چون اهلبیت رسول خدا داخل کوفه نمودند و بیشتر مردمان بنظاره بجهت تماشای اهلبیت رسول ازدحام نمودند و
اطراف ایشان را از هر جانبی از خاص و عام فرو گرفتند در آن وقت فاطمه دختر جناب سید الشهدا علیه السلام خطبه در نهایت فصاحت
و بلاغت ادا نمود که مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بود بعد ازان فرمود ای اهل کوفه ای اهل مکر و حیله خدا ما
را بشما مبتلا گردانید و شما را بما امتحان نمود و ابتلاء ما را بر ما نعمت گردانیده و علم و فهم معارف خود را بما عطا فرموده پس ماییم صندوق
علم خدا و مخزن حکمت الهی و حجت پروردگاریم بر جمیع عباد و بلاد و حقتعالی ما را گرامی داشته است بکرامت خود و تفضیل داده
است ما را به پیغمبر مختار بر بسیاری از مخلوقات بفضیلت بسیار پس شما ما را بدروغ نسبت دهید و کافر شمردید و رأیتم قتالنا
حلالا و اموالنا نهبا کانا اولاد ترک او کابل شما جنگ کردید با ما و ریختن خون ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید
و ما را مانند اولاد ترک و کابل اسیر نمودید همچنانکه دیروز جد ما را کشتید و همیشه خون ما اهلبیت از شمشیرهای شما میچکد بسبب
آن کینهای دیرینه که با ما دارید که چه دیدها شما شاد در ریختن خون ما روشن شد و دلهای شما شاد گردید اما زود بجزای خود
خواهید رسید و حقتعالی میان ما و شما حکم خواهد کرد و گویا زبان حال چنین میفرمود جوان نوخط چنگ مخالف افکندید نهال نورس
چنگ ز بیخ برکندید که چرخ پیر چنان نهاند بفرزندی ز باغ خلد چنان نهال نورسته پیوندی علی اکبر ناکام هیجده ساله که بود باغ
جمالش شکفته چون لاله دمیده تازه خط دلکش بدور لبان چو گرد چشمه کوثر بنفشه و ریحان رخش چو نو گل بشکفته کاکلش
سنبل لبش چو غنچه نشکفته چهارش بلبل قدش چو سرو روان بجویبار جنان ولی نرسته هنوزش گلی ز باغ جهان که نخل
قامت او را بتیشه بیداد بخاک تیره فکندید از ره لجاج و عناد بشاخ حضرت عباس شهسوار دلیر مثال قاسم داماد گل عذار
را دو دست و زجفا از تنش جدا کردید شبیه موسی این را شبیه عزا کردید حسین که زینت عرش خدای اکبر بود سرو سینه
بکینه پیمبر بود بدشت کرب و بلای ستمگران نه ببند سرش ز تن ببرید یا ز جفا بزید کنون زنان اسیرش که داغ دارانند
بصد مذلت و خواری شتر سوارانند بما که عترت پیغمبر و نسل بتول بکار و است چنین ظلم ای گروه جهول چه کرده ایم که
مستوجب جفا شده ایم بغیر از اینکه ز اولاد مصطفی شده ایم خدا گواست که ما جمله بیگناهانیم چه بیگناه که بی یار و بی پناهانیم
بجز برادر بیمار ناتوان علیل اسیر کسی ندیده علیل اسیر در زنجیر چه کرده است مگر آن ستمکش بیمار که بسته اند تن نازک دو شش بهار زار
پس آن مظلومه ستمدیده بعد از فقرات چند فرمود وای بر شما ای اهل کوفه آیا میدانید که با کدام دستها بر ما نیزه زده اید و چه
طایفه ها بجنگ ما آمده اید و با چه گونه پاها بحرب ما قدم گذاشته اید هلاک شوید ای اهل فتنه آیا هیچ اندیشه نمی نمائید که از رسول
خدا چه خونها بناحق ریخته بیگناهانی را از شما طلب خواهد کرد و چه جنایتهای ثابته نمایانی بر شما بیفاقتها دارد بمکری
که با جدم امیر المؤمنین علیه السلام و فرزندان حضرت سید المرسلین کردید و ایشان را بیگناه و تقصیر کشتید علاوه بر این میبینم
بعضی از شما ها ذاکر فخر و مباهات میکنید باعمال خبراین مال خود میگوئید که کشتیم علی و فرزندان او را بشمشیر فولادی هندی

ازان فرمود که یا اهل الکوفة و یا اهل الختر والغدر والخذل والمکر الا فلا رقأت العبرات و لا هدأت الزفرات ای اهل
کوفه ای اهل فریب و مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید و هنوز اشک دیده ما از جور شما نایستاده و ناله از سینه ما از زجر و کین شما
خاموش نگردیده نیست مثل شما مگر مثال آن زنی که رشته خود را محکم میتابید و باز میگشود شما نیز رشته ایمان خود را گسیخته و بکفر
خود برکشیدید نیست در میان شما از اهل ایمان مگر دعوای بی اصل و سخن باطل و نمیبینید مگر مانند گیاهی که در مزبله روییده یا
مثل نقره که بآن زاویش قبری کرده باشند ای شما پیشه کان بد توشه برای آخرت فرستاده اید و خود را در جهنم مخلد گردانیدید
آیا شما بر ما گریه میکنید خود ما را کشته اید و میگریید بلی والله که باید بسیار بگریید و کم بخندید عیب و عار ابدی را بر خود خریدید بر ما
و لوث این عار از جامه وجود شما هرگز زایل نخواهد شد بجفا کیشانی را بجز میتوانید که کشتن جگر گوشه خاتم
پیغمبران و سید جوانان اهل بهشت را کسی را کشتید که ملاذ و ملجای بر کربلا کان شما و دوش کننده حجت شما بود و در هر نازله پناه
با او میبردید و دین و شریعت خود را از او میاموختید لعنت بر شما باد که بد گناهی کردید و خود را از رحمت خدا نا امید گردانیدید
و زیان کار دنیا و آخرت شدید و مستحق غضب الهی گشتید و مذلت و مسکنت را برای خود خریدید و بریده باد دست شما که
دست بچنین بیگناهانی آلودید که از هر لاشی باک نشنیدید لولاک بودند که باز با نمانا شان نیز با تمثال امر تر بود شما پیمان
شکنها بیوفایان همه عهد پیمبر را شکستید و کین برخواستید از کوی ایمان بصد بوم بی دینی نشستید خلاف عهد پیمان پیمبر
با اهل ظلم و عدوان عهد بستید حسین را از جفا تشنه کشتید هنوز از ساغر بیداد مستید چو جانها سوختید از آتش
کین چه دلها ز جور و ظلم خستید بدختران مرتضی را ز تیغ جفا خستید ندارید از مسلمانی نصیبی بکفر جو
بود دیدو هستید مگوئید این خود را مسلمان که کافر تر ز کبر و بت پرستید پس آن مظلومه ستمدیده ناله جانسوزی از دل پر درد
برکشید بنوعی که آتش بهمه اخترکشید و با چشم اشکبار بود با نقوم فرمود اتدرون ویلکم ای کبد لمحمد فریتم و ای عهد نکثتم و ای
کریمة له ابرزتم و ای حرمة له انتهکتم و ای دم له سفکتم وای بر شما ای اهل کوفه آیا میدانید که چه جگر گوشهٔ از حضرت رسالتپناه
پاره پاره کردید و چه عهدها و پیمانها را شکستید و چه خواتین مکرمه را از سراپردهٔ نبوت بیحجاب بیرون کشیدید و بی نقاب بطناب
اسیری بسته دستگیر نمودید و چه پرده های حرمتی را که از رسول خدا بدست بیحرمتی دریدید و چه خونها که از فرزندان برگزیده او
با شمشیر جفا ریختید کارهای ناشایسته و رسوائیهای نابایسته چند کردید که زمین و آسمان از فرط کفران با تعجب کردید که آسمان خون
بارید ایصبر تو شما ما خواهد شد در آخرت آثار این افعال عجیبتر و عظیمتر خواهد بود از نتایج این اعمال در دنیا ای دنیا پرستان شما
بمهلت خدائی مغرور نشوید زیرا که جناب اقدس الهی بمعارضه عاصیان مبادرت نمیفرماید و بتعجیل در عقوبت نمینماید و تشویش ندارد
که هنگام انتقام او بگذرد و پرورد گار شما در کمین گناه کاران است زبان حال الملکه چو سر ز خاک برآرند لاله گون کفنان بروز
حشر همراه خیل بوطنان ستم کشان همه رسته کوران بر دست قدم نهند بر ان عرصه گاه ناله کنان بهم زنند صف محشر از یمین و
یسار براورند سر از قلب حشر صف شکنان بجسم پیکر مجروح پاره پاره خویش بپای عرش الهی روند سینه زنان بکشترند بساط
ز نو سلیمان وار درافکنند شرار بجان اهرمنان در آن زمان بخدای ستمگران شیرو عیان شود بشما ضد اینسخنان راوی گوید قسم
بخدا دیدم در آن روز از آن سخنان زهره شکاف از زهره اسمای عفاف حالتی بر مردم روی داد که بالمره واله و حیران گردیده و بی اختیار زار زار
گریستند و ناله آتشبار از جگر میکشیدند و دستها خود را بدندان میگزیدند و مرد پیر محاسن سفیدی در پهلوی من ایستاده بود
چنان میگریست که قطرات اشک مانند باران از محاسن سفیدش لاینقطع و متوالی بر دامنش میچکید چون سیل گریه بنای طاقتش را از
بیخ برکند بی اختیار ناله دلخراشی با آواز بلند کشید بابی انتم و امی کهولکم خیر الکهول و شبابکم خیر الشباب و نسلکم نسل کریم و فضلکم
فضل عظیم پدر و مادرم فدای شما باد ای خانواده رسالت پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین
زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نمیشوید و مغلوب نمیگردید و بزرگی شما را کسی سلب نمیتواند کرد گویا زبان حالی هم داشته که
میگفت نظم بهترین جمله پیرانند پیران شما جان هر پیر و جوان باد بقربان شما چون جوانان شما نو جوانی در جهان ای فدای جان
پیران و جوانان شما کشور قدر شما را نه فلک و ثبات است روضه رضوان بود برگی ز بستان شما منظر جاه شما بالاتر است آنکه
هست کنگره عرش برین دهلیز ایوان شما جملگی پاکیزه از مرد و زن و خورد و بزرگ کشته تا ز آیه تطهیر در شان شما دو در این کرد

وزنان ودختران او را اسیر کردیم ای فخر کنندهٔ خاک وخاشاک بر دهان تو باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشان را ثنا گفته واز هر الایشی پاک ومبرا کرده نیده کو یا زبان بحال چنین میفرمود قومی که خود ستوده بپاکی خدا ایشان جمعی که گفته ایزد دانا ثنا ایشان خاک بسر که میکنی امروز افتخار بر قتلشان بظلم وجفا ایستم شعار فردا جنود غیب جبار اسمان بر عرصهٔ شهود در اید صف زنان یک پشت پا برین تل خاک سر زنند در عرصهٔ جزا علم داوری زنند ایدر هر طرف بصدا کوس انتقام افتد خروش وغلغله بر جان خاص وعام سوزد زمین چو مجمر شبها ز اضطراب گردد هوا چو شعلهٔ آه شیخ وشاب ناگه چو لاله غرقه بخون اندران میان گلگون کفن ز خانه برایند کشتگان دست جزا بدامن عرش خدا زنند نوعی که شعله بر همه ماسوی زنند اندم عیان شود بنو ابطال وعنید فخر از برای فوج حسین است یا یزید مجملا از عبارات ملامت امیز ان جگر گوشهٔ سید الشهدا علیه السلام واز کلمات ملامت نیکران دل سوخته مبتلا بمثابهٔ خروش واویلا از کوفیان بیوفا برخواست که میگفتی جوش وغوغای محشر کبری است پس بعضی از ان سلسلهٔ ناپاکان فریاد بر اوردند که این دختر سلالهٔ پاکان وای صبیهٔ سرخیل دردناکان بر است دلهای ما را باتش غم سوختی ودر کانون سینهها ما نالهٔ او برافروختی گویا زبان بحال چنین بوده بس کن ایمعصومه کاتش در جهان انداختی شیون بجان جمله انس وجان انداختی از شرار نالهای اتشین وبرق اه شعله اندر خرمن هفت اسمان انداختی از فغان سینه سوز اندر شاه حجاز اتش بر کوفه وبر کوفیان انداختی تیر اهت بر دل سنگین ما تا بر نشست سخت دلدوز انیر بر نشان انداختی پس ام کلثوم جگر سوخته دختر مرضیهٔ فاطمهٔ زهرا خروش از دل پر درد بر اورد واز هودج مختصر در میانهٔ اهل حرم با نالهٔ دلخراش ندا کرد که ای اهل کوفه روی شما سیاه باد چرا برادرم حسین را بدیار خود خواندید واو را یاری نکردید وبچه تقصیر وگناه او را کشتید واموال او را غارت کردید وپرده گیان حرم سرایش را اسیر نمودید وای بر شما ولعنت بر روی شما مگر نمیدانید که چکار کرده اید وچه بارها گناه بر پشت خود بسته اید وچه خونهای محترم را ریخته اید وچه دختران مکرمه را اسیر کرده اید ومال چه جماعتی را بغارت برده اید ما زبان بحال چنین بود نظم ز بیوفائی خود با حسین جفا کردید بمکر وحیله اش از خانمان جدا کردید بپیک ونامه نمودید دورش از حرمین غریب مرگ بیابان کربلا کردید بخشت پیرهن طاقت وشکیبش را ز قتل اکبر گلگون کفن قبا کردید سرود عیش عروسی قاسم داماد بدل بسوز وغم وماتم وعزا کردید بدشت فتنه وکین از برای مشکی اب ز تن دو بازوی عباس جدا کردید حسین چه بیکس وبی یار وبی برادر ماند تنش نشانهٔ پیکان تیرها کردید بروی خاک فکندید جسم بیسر او سر مبارک او را بنیزه ها کردید کنون بخود نگرید ای گروه دون صفتان که در زمانه که بود بد که خود جفا کردید ایستم پیشه گان دو شما کشتید کسی را که بهترین خلق خدا بود بعد از رسول خدا بطریقی که رحم از دلهای شما بر داشته شده بود اری والله بد وشما جناب سید الشهدا علیه السلام را در نهایت بیرحمی کشتند وبا کمال بیمروتی تنش را بخون اغشته کفتند یکقطره اب دهید از تشنگی بیتابم وجگرم کبابست ظالمان تیر بر دهانش زدند که پیکان اتشینش بر ابست فرمود راهم دهید که بجانب فرنکستان کوزم که کافرستانست گفتند راه کوزت بسوی بیعت یزید یا دست وپا زدن در زیر شمشیر تیز وخنجر برانست گفت علی اصغر صغیرم طفل بیگناهیست یکقطره اب بحلقش چکانید که تشنه کامست ایشان گلویش را نشان خدنگ جفا ساختند که اب بر صغیر وکبیر شما حرامست گفت من چه کرده ام که شما هیچ رحم بمن واولاد من ندارید گفتند از عداوتی که با پدرت علی داریم گفت ای بیمروتان من یکنفرم وشما بسیار بید یکنفر یکنفر بمیدان کارزار ایید ایشان چهار هزار نفر یکبار او را تیرباران کردند گفت ایجفاکاران امروز مرا اینچنین بیگناه میکشید فردا از عهدهٔ خون من چگونه بر میایید گفتند خون تو بر ما حلالست بسبب مخالفت تو با یزید نظم کدام درد ترا با حسین کنم تقریر کنم کدام غمت را بر تشنه تحریر بگویم از غم ناکام نوجوان پسرت که پاره پاره شد از داغ مرگ او جگرت ویا ز بیکسی خواهر پاره پاره کنم ز ناله طاق فلک را پر از شراره کنم زنم بسینه ز بیدستی برادر تو که سرو قامتش افتاده در برابر تو ویا ز سوز غمت وکنم سوی هامون شوم بوادی خونخوار ماتمت مجنون بیاد ان لب خشک بر اورم ناله که داشت اتش دل جمله جوش بنحاله ویا ز اشک دو چشم تو اورم برباد در افکنم تن خود را بدجلهٔ بغداد بکار خویش فرو مانده ام من ایمولا مگر مدد کندم باز چشم خون پالا هزار لعن بشمر ویزید وابن زیاد دگر بزادهٔ سعد لعین بد بنیاد که بر تو اینهمه بی نهمه ستم کردند شکار خانگی واهوی حرم کردند پس مظلومه بعد از فراق جگر سوز جندی

فرمود یا اهل الکوفه قتلتم اخی ظلما فویل لکم عمترن نارا حرها یتوقد ای اهل کوفه کشتید برادرم حسین را بظلم وستم پس وای بر شما بعضی کشندهٔ حسین از بدترین نابست از اینجهة فرمود وای بر مادر شما زود است که در مکافات اینعمل که منار آتش جهنم خواهید شد اینجنان اتشی که مشتعل وفروزان ثم سفکتم دماء حرم الله سفکها وحرمها القران ثم محمد ای اهل کوفه ریختید خونهای جندی را که خدا وقران ورسول ریختن انها را حرام کرده بود وانی لابکی فی حیوتی علی اخی علی خیر من بعد النبی سیولد بدستیکه من گریه میکنم تا زنده ام بر برادر خود که بعد از پیغمبر بهترین همه خلقان بود بدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی ذائب لیس محمد گریه میکنم بر برادر خود باشک بسیار که ریزان باشد مانند باران بهار وسرشک ان بد من هرگز از رخسار من خشک نخواهد شد از عبارات جگر سکاف مخدرهٔ سرادق عفاف خروش واویلا وناله واحزنا از اهل کوفه بلند شد زنان موها خود را پریشان نمودند وروها خود را خراشیدند وطپانچه بر رخسار خود میزدند وخاک حسرت بر فرق خود میریختند ومردان فغان واشورا از جگر میکشیدند تا شور وشینی شد که چشم روزگار چنان روز کمتر دیده وگوش زمانه چنان غوغائی کمتر شنیده بود نظم بر حال اهلبیت حسین بحر وبر گریست وز اشک واهشان همه خشک وتر گریست در کوچهای کوفه بران دلشکستگان پیر وجوان ومرد وزن از نام وود گردیدت تنها نه دوستان ومحبان گریستند شد شیونی که دشمن بیداد گریست از یکطرف سکینه ز دل ناله بر کشیدند وزیک کناره زینب خونین جگر گریست هر یک گریستند باحوال خود ولی زین العابدین از همگی بیشتر گریست پس نوح طوفان کربلا ویعقوب کنعان ابتلا جگر گوشهٔ داغدیده جناب سید الشهداء سالار اسیران بی پناه وسرخیل کاروان ناله واه بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین علیه السلام با خاطر حزین واشک خونین برپای ایستاد واشاره بانقوم مست بیدادگر کرد که ساکت شوید چون ارام گرفتند بعد از حمد وثنای پروردگار ودرود بر پیغمبر مختار وال ان بزرگوار فرمود که ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا علی بن الحسین المذبوح بشط فرات من غیر ذحل ولا تراث ایمردمان هر که مرا میشناسد میشناسد وهر که مرا نمیشناسد بشناسد که منم علی پسر حسین که او را در کنار نهر فرات بیگناه وجرمی سر بریدند انا ابن من انتهک حریمه وسلب نعیمه وانتهب ماله وسبی عیاله منم پسر انکسیکه پردهٔ حرمت او را دریدند ومال او را بغارت بردند وزنان او را اسیر کردند انا ابن من قتل صبرا وکفی بذلک فخرا منم فرزند انکسیکه در بلاها صبر کرد ورو از بلا نگردانید تا او را شهید کردند همین فخر مرا بست گویا بزبان حال میفرمود نظم منم مخزن سر گنج خدا که باشد بگنج طلسمی جدا ز جد وز جده ز عم وپدر گرامی نژادیم ووالا گهر تمامی ولی الله مطلقیم همه مصدریم ار چه خود مشتقیم همه منبع فیض پروردگار همه مظهر قدرت کردگار جمالش هویدا ز مرات ماست رموزش کنوز طلسمات ماست بود ذات ما در بر عارفان صفات خداوند کار جهان مگوئید ذاتی چنین او خداست حقا خود جدا وخدائی جداست مرا زاد زان ذاتیم ما ولی جمله اسم وصفاتیم ما تجلی یکی رخ از نور ماست کلیم خدا بیخود از طور ماست باین رتبه وجاه وفضل وکمال رسیدیم از قدرت ذو الجلال که ما بنده کانیم وفرمان پذیر رضا بر قضای خدای قدیر همه عاشقانیم ودل باخته بکوی ولا با بلا ساخته همه زیب ما از ره بندگیست سرافرازی اندر سرافکندگیست کنون بشنوید ایستم پیشه گان که از خود کنم وصف حالیان منم صید سر در کمند ولا بقید ولا پای بست بلا منم لالهٔ داغ داغ حسین که دارم بدل زخم داغ حسین منم دستگیر بیپا بزید منم پا بزنجیر قوم عنید منم نوح طوفان کرب وبلا منم غرقهٔ لجهٔ ابتلا منم غنچهٔ گلستان خلیل ستمدیده زین العبا علیل بدینسان که تن بر بلا داده ام بتحصیل قرب خدا داده ام وگرنه بحول خدای جلیل توانم باین جسم زار علیل نهم تیغ کین بر سر یزید برادم دمار از سیاه وسفید بعالم چو رخت سفر بسته ایم برای شفاعت کمر بسته ایم بجود راه داده ایم جور وستم که باشیم فردا شفیع امم وگرنه کرا بود از انتداد که با ما تواند کند کارزار پدر بر پدر جمله نوریم نور ولی بر نیایم بر چشم کور شما را اگر چشم بینا بدی چگونه سر جنگ با ما بدی دگر گونه فتاد بد بر شما که از کین کشید بدینها شما بجز تیغ فاسقی چون یزید نمودید قتل حسین را شهید دریغا ز رخسار گلگون او که الوده کردید بر خون او دریغا علی اکبر نوجوان که ناکام ونومید رفت از جهان دریغا ز عباس ان باوفا که شد هر دو دستش ز پیکر جدا دریغا ز قاسم که ان دلفکار ز حجله برون نشد پایش نگار دریغا که زینب ندارد نقاب دریغا که کلثوم شد بیحجاب دریغا سکینه ندارد پدر دریغا

که شد فاطمه زهرا و دریغا که آل رسول گرفتار شدند اینچنین در جهان خوار و زار پس فرمود ایها الناس شما را بخدا قسم میدهم
ایا میدانید که نامها بپدر من نوشتید و عهد و پیمانها در نوشتهای خود مندرج ساختید و با او بیعت کردید و او را بدیار
خود آوردید بعد از آن با او کارزار کردید و دشمن را بر او مسلط گردانیدید پس لعنت بر شما باد با چه آبرو برای خود پسندیدید
ایا بکدام دیده نظر بروی رسول خدا خواهید کرد در روزی که با شما بگوید ای قوم عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید پس شما
از امت من نیستید از سخنان آنحضرت بانگ صداها گریه از هر طرف بلند شد و با یکدیگر گفتند که هلاک شده اید و نمیدانید چون
صداها کم شد حضرت فرمود خدا رحمت کند کسیرا که قبول کند نصیحت مرا و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و
اهلبیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تاسی برسول خدا لازمست چون حاضران اینسخن را شنیدند همه فریاد برآوردند که یا ابن
رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم و طاعت ترا مینمائیم و حرمت ترا میشناسیم خواهان خدمت تو هستیم هرچه میخواهی بفرما
که فرمان برداریم هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای تو از ستمکاران تو مینمائیم
حضرت فرمود هیهات هیهات ای مکاران غدار دیگر ما بازی شما را نمیخوریم و دروغهای شما را باور نمیکنیم میخواهید با من چنان کنید که با پدرانم
کردید گویا بزبانحال میفرمود مگوئید اینسخنها را خدا را نمیخواهم دیگر عهد شما را بجد و عم و بابم عهد بستید خودم دیدم
که بستید و شکستید ندارم از شما امید یاری که زان یاری نخیزد غیر خواری گذارید م بجای خود نشینم ببندید راه
اتشینم مبادا ز دید و نان ازین بیش که از دست شما دارم دلی ریش هنوزم شمر در پهلو ستاده برای کشتنم بازو گشاده هنوزم
جام دل لبریز خونست که از خون روی بابم لاله گونست هنوزم پای در غلتنگ و زنجیر هنوز اندر دم تیرم چو نخجیر سر اکبر هنوز
اندر سنانست بقوم کاکلش عنبر فشانست هنوز از مرگ اصغر دلکبابم هنوز از تشنگی بی صبر و تابم هنوزم خواهران اشتر
سوارند هنوزم عمها معجر ندارند هنوز اندر میان کربلا دارم میان کوچه و بازار خوارم کنم چون بر شما ها اعتمادی
که ناید از شما جز نامرادی شنید ای قوم ازین گفتار خاموش که بر آتش فروزی نبود دلم جوش ای قوم بحق خدا و بندگان اسماعیلها ای
دوار که اعتمادی بر گفتار شما نمیکنم چگونه باور کنم دروغهای شما را هنوز جراحت دلهای ما التیام نپذیرفته و پدرم با اهل
بیت دیروز از مکر شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول را و پدران و برادران و خویشان خود را و
تلخی مصیبتها هنوز در کام منست و آتش اندوهها هنوز در سینه ام مشتعلست التماس شما آنست که نه از ما باشید و نه بر ما باشید شعری
چند در مرثیه امام مظلوم و در بیان شقاوت و کفر قاتلان آنحضرت و شدت عذاب ایشان خواند و ساکت شد لعنة الله علی
قاتل الحسین و اعدائه

مجلس پنجم در بیان ورود اهلبیت اطهار و سرهای شهیدان اخیار و ... مسلمین که آتش ... مشتعله

دلیلی را استماع کن که رهنمای مجلس رهروان مراحل محبتش را از صحرای لذت بجهانی برای عزت جاودانی رسانید و غارت دکان
منازل فریبش را از خواری این دیر مدت بنای خارای مکرمت سبحانی پوشانید محرمان کعبه وصلش از فتنه اشرار نمیرهیزند
و محرمان حرم قربش از تیر باران حوادث روزگار نمیگریزند هر که در راه اطاعتش قدم فرسای طریق مشقت نگردید بمنزل
راحتی نرسید و هر کس از گلستان عبادتش خار بر پای تن آسانی خود نخلید بدست استحقاق خویش گل رحمتی از گلزار مغفرت نچید
محمل شکستگان بادیه بلایش زاد در شب تار دستگیری که هر شب چراغ فروزی ندارند دمشق است و دست و پا بستگان سلسله ابتلایش
را از هر حلقه زنجیری هزار نگین سلیمانی در انگشت اسیر عشق که در قید وصل جانانست بپاش سلسله زنجیر زلف جانانست
بهیچ سو نگرد بغیر کوی و لا کجا رود که سرش در کمند فرمانست و صلوات و سلام لایعد و لا یحصی بر پیغمبر برگزیده خدا و آل و
اولاد اصفیا او باد که دستگیران دام علا بی جهانند و پر و بال شکستگان سنگ جفای اهل دوران علی الخصوص دل خسته جور
دشمنان دغا و کشتی شکسته طوفان کربلا جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام و اهلبیت ستم کشیده او و لا که اسیران قوم
اعدا و دستگیران سلسله اشقیا اند خصوصا پابستان دام بلا و سرشکسته سنگ ابتلا بیمار پرستار غریب خانه کربلا جناب
بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین علیه السلام کربلا و محنتان برگزیده خدا از همه اسرا بیشتر بود و جگر داغ
دارش از جمله اینها دل بیشتر بود غم انکه زهر کس فزون بود بلایش از سر حد احصی فزون بود دنیکو بدل داغ باب الیمش

بیکجا غم طفلکان یتیمش بگردش یتیمان افسرده حالی بدورش صغیران بشکسته بالی نه رنگی که زرد مجلس بیتیمی نه تابی که
ناله زد درد الهی گهی بر سکینه نمود نظاره دلش گشتی از ناله اش پاره پاره گهی در غم زینب داغ دیده که پشتش ز مرگ برادر
خمیده گهی بهر نسوان کوفی ملالش که بعد از حسین جمله بودند عیالش نه دستی که خاری برآرد ز پایی نه پایی که گامی
که زرد مجالی نه حالی که طفلی کشد زیر بالی نه یاری که یاری کند شرح حالی گهی گفت ای اکبر نوجوانم ندادی خبر از تن ناتوانم
که شمرم بخواری بسر کشید پی کشتنم تیغ و خنجر کشیده نه اکبر از ناله اتشینم که از شعله اش یکسر اتش نشینم زخالو ندادی خبر انکه
چونست دو چشمان بیمارم اتش ز خونست ازین باب و اتش جز این نیست سوم که اخو برادر ندو از وجودم برادر ببین کین دل
داغ دارم برادر نگر کین که جسم نزارم ز مرگ تو در نجه خون نشستم ز سنگ جفا پای تا سر شکسته خوشا حالت ای مرغ خوش
اشیانم که دستی بچنگ عقابی نمانم ولی من گرفتار دام بلایم بزنجیر خونخوارگان مبتلایم ایوا مصیبتاه که آن بزرگوار را
بان رنجوری و ناتوانی از بستر بیماری بیرون کشیدند و پای مبارکش را بزنجیر ستم محکم ببستند و بر ناقه عریانش سوار کردند و شهر
بشهر و دیار بدیار دش گردانیدند بطریقی که هر بد و نیک زرد گوارش را در پیش روی او میکشیدند و عمها و خواهرانش در دنبال او
ناله و احسرتاه و خروش وا حسیناه بفلک میرسانیدند و دشمنان در اطراف ایشان میخندیدند پس ببینید که آنحضرت در آن
احوال چه دلی داشته و چه نالهائی بفلک افراشته است بلی عزیز من دوستان خدا هرگز در دنیا فراغتی نکرده اند و هیچ وقت
گل شادکامی از گلزار دنیا برنچیده و بارش نچیده و همیشه از دست ابن عجوزه ابله فریب جور و ستم کشیده اند و زمانی از زیر بار این
محنتاله مکاره بغیر از بلاهای رنگ رنگ شهد شهادت نچشیده اند مثنوی ای بلد نهاد دنیا دل فریب هاذم اللذات را بی
عنقریب عیش دنیا چون سرابست و چو خواب تشنه کی سیراب گردد از سراب شو دمی بیدار و ترک خواب کن تشنه خواهی ماند
فکر آب کن راه را طی کن که بر منزل رسی مگذر از کشتی که بر ساحل رسی کیست کشتی اهلبیت مصطفی چیست منزل خلوت
و قرب خدا تو غریبی اندرین ویران حصار ناله از دل غریبانه بر آر موطنت شهر بقا و راهش دشت مرگ پر خطر باشد پر
بیزاد و برگ مرگ تلخ است ای برادر هوشدار کو بهار تلخیش چرخی کوشش دار وارد است اند حدیث معتبر از جناب صادق
از اهل خبر کو خدا درخواست عیسی این چنین در دعای ما لو جان افرین شوق یحیی دارم و گفتار او زنده سازش بکرم
رحمت او زان دعا بوی اجابت چون شنید رفت تا بر تربت یحیی رسید گفت یا یحیی برآور سر ز خاک کاتش هجران بود
بس سوزناک بنکرد در دل شوق تو اند و ختم ای برادر زاشتیاقت سوختم ای شهید خسته جان ذلکتاب قم باذن الله
اجبنی بالایاب زان یحیی باواز بلند گفت لبیک یصدق ارجمند پس ز قبر امد برون چون گل ز خاک گفت با عیسی باه
سوزناک کی برادر لب کشا بی گفتگو از من محزون چه میخواهی بگو گفت میخواهم بمانی در جهان تا بمن باشی انیس و هم
زبان روز و شب با شیم ندرد کو دوست ان کنیم انجان که خاطر خواه اوست گفت یحیی مرا معذور دار این ستم
کش را بحال خود گذار من هنوز از زهر مرگ تلخکام تلخیش بین با شدم تا بر قیام کی شوم راضی که نوشش کنم تا بمحشر
کی فراموشش کنم این بگفت و شد نهان در تیره خاک گو دعیسی از فراقش جامه چاک ایعزیزان مرگ دشوار است و بس
زو نخواهد رست هر گو هیچکس سختی مرگ است ای یاران شدید کو زاد و فا دید اسانی امید هیچ یاران اشک بر زید از
عین در عزای شاه مظلومان حسین بیدلا چون مرگ باشد دکین کو بسر کن تا زنده بر شاه دین **آغاز مطلب**
گفتگوی این سلسله جنبان سلاسل مصایب بنا بر روایت راجب ظواهر الدلالات در جاییست که چون آوازه وصول اسیران
آل رسول بر محنت کده بلا خیز کوفان با اهل بلد فتنه بنیان رسید از هر طرف بهوای تماشای ان محمل شکستگان بیابان
ابتلا غوغای اجامر و اوباش بر خواست و هر بد سیر و با قلاشی بقصد نظاره ان دست و پا بستگان سلسله بلا از جا جست و
هنگامه تماشائی بپا داشت و صدای هلهله نظارگیان و غلغله تماشائیان و قهقهه سواران و هقهقه فاعلین و جهجهه
رجال و همهمه اخیال غوغای عظیمی در کوفه هویدا گردید و هول ز راجل و راکب که این هنگامه را میدیدند بجانب دروازه
میدویدند که ببینند غارت زدگان کربلا را بچه کیفیت داخل شهر مینمایند نظم تمام مرد و زن کوفه از سیاه و سفید
شکفته دل ز شکست حسین و فتح یزید مگر کسیکه ز جان تابع پیمبر بود ز دوستان و محبان حیدر بود نتشنه بود بمیک

کوشه شور و شینی داشت بسنه مهر و بر سر حسین چشمی داشت کهی بیاد گل روی اکبر ناکام شدی سرشک دو چشمش ز مرلنه او
کلفام کهی جوانی عباس امدش بنظر دو دست خویش ز بند سینه‌اش زدی بر سر کهی عروسی قاسم بخاطر اوردی زنالهٔ دردی
ناشادش فغان کردی عرض بوجد و طرب جمله دشمنان حسین ولی بناله جانسوز دوستان حسین مسلم بنایکی از
دوستان رسول خدا بود میکوید روزی که اسیران اهلبیت پیغمبر را با سرهای شهیدان خانواده حیدر داخل کوفه مینمودند
من بحکم ابن زیاد بدان مشغول مرمت کاری دار الاماره انلعین در دوزخ مقر بودم و از واقعهٔ کربلا اصلا مطلع و با خبر نبودم
لؤلقه غافل از اینکه کرده فلک خاک بر سرم کشته شهید سید و مولا و سرودم وین بیخبر که کشته حسین کشته جفا لیک
تشنه و غریب بصحرای کربلا اکبر نبودم انکه علمدار لشکرش دستش جدا شده اند برابرش اینم کمان نبود که از جور دشمنان
اکبر شهید کین شده ناکام و نوجوان در خاک و خون طپیده تن چاک چاک او رستاریست لاله کون کل حسرت ز خاک او
نشنیده بودم انکه سرش بر سنان شده در نوک نیزه کاکلش عنبرفشان شده زینم خبر نبود که قاسم بکربلا کرده عروسی که همان دم شده
غزا هیچ خبر نبود که زینب شده اسیر با انکه کشته عابد بیمار دستگیر از حالت سکینه‌ام اصلا خبر نبود وز سر برهنگیش نشان و
اثر نبود ناگاه صدای شیون بسیار و غلغله و غوغای بیشماری از اطراف کوفه بکوشم رسید از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم
که این صدا چیست و این شور و غوغا از برای کیست خادم گفت کسی بر یزید خروج کرده بود لشکر ابن زیاد با جنگ او رفته بودند اکنون
سر او را با اهلبیتش داخل شهر میکنند این غلغله و اشوب از برای انست گفتم ان شخص خروج کننده که بود گفت حسین بن علی
من از ترس خادم هیچ نگفتم و چون از انجا بیرون رفت چنان لطمه بر رو خود زدم که نزدیک بود کور شوم پس دست خود را شستم
و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند
ناگاه دیدم که قریب چهل جمازه نمودار شد که بر هر یک از انها با تختی پاره چند شقه بغیبه کرده بودند که این محمل اسیرانست
و بر هر شقه از شعاع افتاب پرده کشیده اند که همین پوش کجاوه دستگیرانست و نقاب پشمینه بر روی خود کشیده دختران فاطمه
زهرا ای پرده بوان تخته پاره‌ها تخته بند بلا گردانید اما هر ستاره سوخته از نالهٔ آتشین در برج هودج چوبین که مکمن ساخته
و هو غم اندوخته در زورق محمل شکسته از اشک خونین بر اطراف مبن طوفانی انداخته کو با زبان حالش بر چنین
بود دیدم زنان چند بجمازها سوار سرها برهنه همچو اسیران زنگبار هر زن چو جان کرفته در اغوش دختری هر دختری
بچهره درخشنده اختری افشانده اند دختران جمله کیسوان بر سر زنان و سینه زنان جمله در فغان در انمیانه دختری
هیچو افتاب از کیسوان فکنده برخسار خود نقاب هر دم ز دل کشیده ز ناله‌ای از جکر نوعی که بر فلک زده از ناله اش شرر
با اه پر شراره و با جان پر ملال کفتی براس پاک پدر با زبان حال بنگر بمن که بیکس و بیمارم ای پدر در دست ناکسان
جفا کارم ای پدر بودم تو را چه جان عزیزی ولی کنون خوار و ذلیل کوچه و بازارم ای پدر نالم ز درد بیکسیم یا ز داغ تو
یا از غم برادر بیمارم ای پدر از سیلی و طپانچه شمر ستیزه جو نیلوفری شده کل رخسارم ای پدر من طفلم و ز تشنه لبی رفته
طاقتم تاب چنین بلیه کجا دارم ای پدر یکدم بیا بشمر بکن التماس من کان جور پیشه کم کند ازارم ای پدر مسلم میکوید
من بر ان جمازها نظر میکردم ناگاه دیدم که مولای من جناب امام زین العابدین علیه السلام با جسم رنجور و تن بیمار و جان
نزار بر شتر برهنه سوار است و اعضایش از صدمه جفای اشرار همگی مجروح و زخمین است بطوریکه خون از بدن مبارکش بر
زمین میریزد و انعلیل بیمار از درد رنجوری و ناتوانی مینالید و سر بجیب حزن و اندوه فرو برده بحال بیکسی خود و اسیران
اهلبیت زار زار میکرید کویا او بزبان حال میگفت نظم دیدم فتاده بر دام دشمن انتا هبا کردون نشیمن دستش ببند
و پایش بزنجیر سر در کمند و طوق بکردن اعضا شکسته بازوش بسته در خون نشسته با اه و شیون تن بی دوا و سر بی عمامه
دل بیقرار و جان بر لب تن اهش چو دود سازی بکردون اشکش چو رود ساری بدامن لبهای خشکش پژمرده غنچه رخسا
زردش افسرده کلشن برق فغانش افکنده اتش ارض و سما را خرمن بخرمن اهل تماشا در جوش و غوغا صحرا بصحرا برزن
ببرزن نالان ز دردش کبر و مسلمان کریان بحالش شیخ و برهمن چون انحضرت هنگامه کوفیان و جمعیت تماشائیان را
ملاحظه فرمود روی بایشان کرد با اواز ضعیفی گفت یا امة السوء لا سقیا لربعکم یا امة لم تراع جدنا فینا لو اننا و

رسول الله

رسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولون ای بدترین امتها خدا خیر ندهد شما را اگر رعایت جد ما را در حق ما نکردید
ایقوم ا با روز قیامت که ما و شما در نزد رسول خدا حاضر میشویم انحضرت را چه جواب خواهید گفت تسیرونا علی الاقتاب
عاریة کاننا لم نشید فیکم دینا الیس جدی رسول الله ویلکم اهدی البریة عن سبل المضلینا ما را بر اشتران برهنه
سوار کرده اید و مانند اسیران میبرید کویا که ما هرکز بکار دین شما نیامده ایم و ای بر شما ایا رسول خدا جد من نیست که مردم را
از کمراهی ها باند و بمنزل هدایت رسانید شما ما را ناسزا میکوئید و دست بر هم میزنید و بکشتن ما شادی مینمائید یا وقعة الطف
قد اورثتنی حزنا والله یهتک استار المسیئینا ای واقعهٔ کربلا اندوهی بر دل من گذاشتی که هرگز بر داشته نخواهد شد گویا
بزبان حال چنین میفرمودند نظم ای امت بیوفای سنکدل خونخوارها برال پیغمبر روا نبود چنین رفتارها از خواری ما ای خسان
دارند در باغ جنان در پای دل پیغمبران هر یک هزاران خارها بستید ما را از جفا کویند ما را ناسزا بالله خدا نبود رضا بر
چنین ازارها روز شود ای ظالمان کو عدل دادار جهان سوزند از این کردارها نالند از این گفتارها ایقوم در روز جزا خواهید
گفت اخر چها اندر جواب مصطفی در عذر این کردارها قومی که بودی افتاب از شرم ایشان در حجاب کردند اکنون بی نقاب
در کوچه و بازارها حیا این بر شکستکان ندهد امان تا یکزمان نالند با اه و فغان از حسرت گلزارها خلقان کند راند دکه
بر تماشا ئیر افغان شررها تند در ریزند اتش در خارها ایکربلا ای بر بلا داغی نهادی بر دلم کان بر نکردد تا قدر از گردش پرگارها
راوی میکوید در ان وقت دیدم که اهل کوفه باطفال شکسته بال اهلبیت ترحم میکردند و نان و خرما و جوز بایشان میدادند
ام کلثوم مظلومه چون انحالت را میدید از جگر پر درد مینالید و انها را از دست و دهان کودکان میکرفت و بر زمین می افکند
و با چشم خونریز بکوفیان میکفت صدقه بر ما امر حرام است و با آواز بلند میفرمود یا اهل الکوفة ان الصدقة علی اهل بیت الرسالة محرم
نظم بکو بیر کفت که ای کوفیان خون اشام بر اهلبیت رسالت تصدقست حرام نظر بکودکی این یتیم کشتان مکنید تمام ال
علی را بدیگران مکنید اگرچه خوار و لیکن ز کوه مخوارانند بزرگ و کوچک ایشان بزرگوارانند فلک برانست سوز جگر بناله
ما دگر ز کوة و تصدق مکن حوالهٔ ما روا مدار از این بیش خوار و زار شویم ز دست مردم کوفه ز کوة خوار شویم زنان اهل
کوفه از مشاهدهٔ احوال ان مقربان حضرت ذو الجلال زار زار میکریستند چون ام کلثوم رضی الله عنها صدای کریه ایشان را شنید
از میان محمل فریاد بر اورد که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میکریند خدا در روز قیامت میان ما و شما
حکم کند کویا بزبان حال میفرمود نظم زنان کوفه چو مردان بیوفای شما نموده اند خراب از ستیزه خانهٔ ما چه نو خطان جوانان
بکینه کشتند نکرده رحم بر احوال بیکسانهٔ ما بدشت کرب و بلا بر فروختند شرار زدند بکره اتش بر اشیانهٔ ما شکسته
اند پر و بال ما بسنک جفا شما چه سود که نالید از ترانهٔ ما عزیز فاطمه را کشته اند و میکریند خدای حکم کند در جوامیانهٔ
ما راوی کوید که من از مشاهدهٔ احوال ان بیکسان واله و حیران و بران کلشن افسرده باران بودم که ناکاه دیدم از میانه
تماشائیان خروش و افغان عظیمی برخواست بنوعیکه میگفتی غوغای قیامت بر پاست چون نظر کردم دیدم که سرهای نورانی
شهیدان کربلا را بر نوک نیزها کرده میاورند و مردم از ملاحظهٔ انها شیون و غوغا مینمایند کویا بزبان حال چنین میگفت نظم
دیدم از راه رسیدند سوارانی چند بر سنانها سر پرخون شهیدانی چند سر برآورده چو ماه از افق نوک سنان
شده یک نیزه بلند اختر تابانی چند از جمال همه تابان بفلک نور جلال همسر چرخ کهن تازه جوانانی چند شده از کاکل
مشکین پریشان ز هوا بر زمین مشک فشان غالیه مویانی چند دور لبها خط سبزی که نو کفتی تازه کرد کوثر زده سر سبزه و
ریحانی چند در میان سرها دیدم که چون ماه شب چارده در میان ستارکان و از شعشعهٔ جمالش رخسار افتاب در تجلی اشعهٔ
نور پنهان ابروش هلال عید امید اهل نجات و لبهای خشکش سرچشمهٔ عین الحیوة در صورت شباهت برسول خدا داشت و اثر
خضاب از محاسن مبارکش پیدا بود کویا بزبان حال میگفت بنوک نیزه عیان شد سری چو مهر سری بچهره و بقفا افتاب و قمری و لی
جراحت پیکان تیر بر ابرویش دهان کشوده لبالب خون پیشانیش باه و ناله همی گفت هر که او را دید چه معجز است که شق القمر
شده خورشید ز چهره که ز شق القمر عیان شده بود هلال ابروش اندر شفق نهان شده بود کشوده بود دو چشمان و جستجو
میکرد ز نوک نیزه بسوی سکینه و میکرد زبان حال وی این بود که عزیز پدر غمین مباش نیفکنده ام ترا از نظر ز وقتم تو

منال ای نیّم بیبادم   هر طرف که روم رو بسوی تو دارم   بچشم خویش همی بنگرم که از سیلی   هر زمان رخ کلثوم بیت شود نیلی نیاید
تو که ملول بحال ما نشادت   ولیک می نتوانم رسم بفریادت   ابوا مصیبتا چون محمل شکسته وادی محنت و بلا و ناقه سلور بادیهٔ
مشقت و بلا بانوی حرم سرای مصیبت و غم و خواتون سرا پردهٔ درد و الم دختر مظلومهٔ فاطمهٔ زهرا و خواهر ستم دیدهٔ جناب سید
الشهدا علیه السلام زینب خواتون رضی الله عنها در میانهٔ اهل تماشا نظرش بر آنسر مطهر افتاد بی اختیار ناله و اخا از جگر پر درد
بر آورد و از درد دل چنان سر خود را بچوب محمل زد که سر آن مظلومهٔ جگر سوخته چون دل زهرا پاره اش یکبارگی بشکست و خون از زیر
مقنعه اش بر زمین جاری شد نظم سر خود زد چنان بر چوب محمل   که از خون تا قدمش بنشست زکل   ز دل ناگه خروشی تا ز بر داشت
زبان حال این آوازه برداشت   که ای غنچه غزال دشت توحید   ای یکتا نهال باغ تجرید   تو تابان نیر برج جلالی   چرا بدر تمامی
شده هلالی   فغان که تیر صیادان بی باک   فتادی ای غزال خلد بر خاک   فغان که تیشهٔ بیداد اعدا   سهی سرو قدت افتاد از پا   دل
پر دردم از داغ تو خونست   بپرس آخر که احوال تو چونست   همی خواهم که آب چشم نمناک   بشویم نام خود زین تختهٔ خاک   کشد
گردون مرا بشکسته محمل   بدنبال سرت منزل بمنزل   نمیگوئی چرا قدت خمیده   نمیپرسی چرا رنگت پریده   مرا داغ جوانان پیر کرده
سموم مرگ تو ناچیز کرده   که کشته قاسم همچون کمانی   بدینسان کشته رنگم زعفرانی   پس روی خود را بر سر مبارک برادر خود کرده در حالتی
که خون از سر مبارک او بر زمین میریخت با آشتین و نالهٔ حزین این اشعار را بلفظ دربار خود بر رشتهٔ بیان کشید و میگفت یا هلالا
لما استتم کمالا غاله خسفه فابدا غروبا   ما توهمت یا شقیق فؤادی   کان هذا مقدرا مکتوبا   ای هلال آسمان سالت که
که چون در برج امامت به تبهٔ کمال رسید از غبار فتنهٔ اهل ضلال منخسف گردید و از گردش روزگار بجز فنا در اول درجهٔ کمال
روی بمغرب زوال نهاد و غروب نمود من هرگز گمان نداشتم ای نیش قلب پر درد من که اینچنین واقعات از برای تو مقدر شده است
و به پر قضا اینقدر بلیات در وجود تو نوشته است   یا اخی فاطم الصغیرة کلمها   فقد کاد قلبها ان یذوبا   یا اخی قلبک الشفیق علینا
ماله قد قسی و صار صلیبا   وای برادر من با فاطمهٔ جان تکلم کن که نزدیکست دل او گداخته شود ای برادر مهربان من دل تو همیشه بر ما مهربان
بود حالا او را چه واقع شده است که نالهٔ ما بر او اثر ندارد و با ما مهربانی نمینماید   یا اخی لو تری علیا لدی الاسر   مع الیتم لا یطیق
جوابا   کلما اوجعوه بالضرب نادک   بذلیل یفیض دمعا سکوبا   ای برادر فرزند بیمار خود علی بن الحسین را ببین که با وجود
اسیری بدرد یتیمی گرفتار است و از ضعف ناتوانی طاقت جواب ندارد اما هر وقت که بدن او را بضرب جفا بدرد میاورند
بمذلت و خواری ترا ندا میکند و اشک حسرت از دیده میبارد   یا اخی ضمه الیک و قربه   و سکن فؤاده المرعوبا   ما اذل الیتیم
حین ینادی   بابیه و لا یراه مجیبا   ای برادر فرزند رنجور خود را در بر گیر و دل پر خوف و بیمش را تسکین ده چه دشوار است
از برای یتیم در وقتیکه پدر خود را ندا کند و جوابی نشنود از سخنان جگر سوز آن مظلومهٔ ستم رسیده اشک حسرت از دیدهٔ حاضر
دوران گردید و خروش و اویلا از زمین باسمان رسید پس آنسر مبارا از آنجا بجانب دار الاماره پسر زیاد بردند سلام الله علی الحسین
و اصحابه و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائهم دوام

... از مجلس بیست و چهارم در بردن اهلبیت اطهار بمجلس ابن زیاد نابکار

شراری در جگر دارم که چون اندر زبان افتد   زبانم آتشی گردد بجان انس و جان افتد   بلی چون آتش داغ حسین گردد شرار افکن
زمین را سر بسر سوزاند و بر آسمان افتد   حدیث تشنه کامان از زبانم تیر پرانیست   که از پروازان عنقای مغرب آشیان
افتد   ندانم از کدامین سرگذشت کربلا گویم   که آغاز هر یک راز زبانم از بیان افتد   اگر گویم ز حال تشنگیهای لب شه   که لب تشنه
آتش بر همه کون و مکان افتد   حکایت گر کنم بی دستی عباس را شاید   مسیح از چرخ چارم دست غم بر سر زنان افتد   بگویم گر علی
اکبر خزان شد گلشن عمرش   بمرغان چمن غوغا بطرف گلستان افتد   نویسم گر من گلستان قاسم شد خضاب از خون   مرا دستم
چنان لرزد که کلکم از بنان افتد   ز حال کاروان کربلا گر بر زبان آرم   جرس از بس زند بر سر سینه نالد ز بان افتد   چه تا تیر است
در نام حسین یارب نمیدانم   که چون گویم حسین آتش بجان مردمان افتد   مگر زینب ز داغ نوجوانان پیر شد کاینسان   بر آمد چون
نام زینب ناله بر پیر و جوان افتد   فغان زاندم که شاه دین بزینب گفت ای خواهر   بدان کین لحظه جسم زیر شمشیر و سنان افتد
نشین در خیمه و بنشان بدور خود یتیمانرا   در آندم کین تنم بر میان کشتگان افتد   مکن بیطاقتی خراش خواهر صفحهٔ رو را

که جسم را زغیرت آتش اندر استخوان افتد   برادر گفت زینب داغ مرگ اکبر از دل   چسان تاب آورم نام علی اکبر بیان آمد
کنم صبر از غم مرگ تو یا داغ علی اکبر   چسازم گو کنم یارب ز برج آسمان افتد   برادر چون نگردد غرق طوفان زورق کاترا
زگیسو بشکند لنگر زگیسو بادبان افتد   چه در سر تا زرای بیدل زسودای حسین دیگر   که هر دم از نوای تو شراری در جهان
افتد   **آغاز مطلب**   آغاز کلام این مصیبت انجام بنا بر تواتر اخبار صحت فرجام در مقامیست که چون صبح وجود اسیران
بیسامان در ظلمت کدهٔ کوفه با ناله و افغان بشام انجامید و شام مشقت موز و دان بیکسان که مشتهر شامت زای ازاد بتین
غوغای صبح قیام بود بروز الم رسید علی الصباح که آفتاب عالمتاب از رشتهٔ روزی اسیران دلکباب چون نالهٔ جهانسوز غریبان
آتش افروز عرضهٔ دوران گردید ابن زیاد عداوت بنیاد که در شقاوت شدید تر از شداد بود با تفرعن فرعونی و تبختر
نمرودی قدم تکبر بر قصر دار الاماره خود نهاد و مانند نقش بت بر مسند بیداد قرار گرفت نظم چوان فرعون که همان یزید کفر بود
بود بقصد ظلم و کین شداد سا بر تخت کبر آسود   قضا گفت ار رمید اندر پیش بر ظلم نمرودی   قدر گفتا بر او زلت جفا بنشسته نمرودی
فلک گفتا دریغا کین ستمکار جفا گستر   در اندازد خلیل را ز جور و کینه با آذر   ملک گفتا بر انگیزاند لطف جزیلت را   نگهدار
از شرار ظلم این کافر خلیلت را   سر پاک حسین اندر شما فرمود یا الله   تو زین العابدینم را رهان از شر این گمراه   پس از زخیل کوفیان
لئام اهل کوفه را رخصت عام داد که هر یک از عالی و دانی بدار الاماره آن نمرود ثانی بیزدانی و در مقام تماشای شوکت و جلال
آن نمرود ثانی بر آیند ملعون مطرود بعد از ازدحام القوم جمهور باحضار سر خیل اهل شهادت و اسیران خانوادهٔ رسالت اشاره
نمود ملازمان لازم النیران آن ملعون غضب رحمن بامر آن رهنمون قوم طغیان ذکور و اناث سلسلهٔ علیهٔ نبویه را که با والدهات
مکارم و فضایل بودند چون حلقهای زنجیر بهم پیوسته بر دنهای دست لعنت خواری داخل مجلس آن سلسلهٔ قوم رذایل ساختند و یادگار
دودمان خلیل جناب امام زین العابدین علیل علیه السلام را با پای غلطیده مانند اسیران ذلیل در برابر ایوان نمرود در گاه خداوند
جلیل باز داشتند نظم نور مطلق چون مقید بود بیرون ز اختیار   پیش روی ظلمت مطلق شد از اضطرار   اری اری مطلق
ار کود مقید لا کلام   میدهد تقیید وی را زانسر از مقام   دختران زهرهٔ زهرا تمامی محتجب   بستر بر رخسارها از گیسوان خونفشان
با نوان حجلهٔ ناموس و تمکین و جلال   چون اسیران دیلمی استاده در صف نعال   هر که گشتی داخل مجلس از اهل عنا   پشت کردی بر اسیران
رو که با بن زیاد نمودی اعتنائی بر اسیران   همچو آن گلدسته کافکندند خواران در رهگذار   بر شکسته بال اسیران بر سر مرغان غزا
بسته لب زوحشت صیاد بیباک از نوا   جمله در یک حلقه سر در زیر بر در گوشه   نخل غم از عقد پروین بار دارد خوشه   زینب گیسو
پریشان در میان دختران   همچو ماه منخسف اندر میان اختران   جمله بیمعجر کنیزان از سفید از سیا   دور زینب را گرفته همچو هاله
گرد ما   در میان بنشسته مظلومهٔ پر شور و شین   زیر لب هسته گفتی و احسینا و احسین   ای سپهر واژگون از دور بیداد تو داد
دختر زهرا کجا و مجلس ابن زیاد   از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون سر مطهر پدر نزد کوادم سنان بن انس لعین
بمجلس ابن زیاد پلید بر در آورد و گفت املاء رکابی فضة و ذهبا   انی قتلت الملک المحجبا   قتلت خیر الناس اما و ابا   و
خیرهم اذ ینسبون النسبا   یعنی رکاب مرا از نقره و طلا پر کن بدانکه پادشاه بزرگوار را کشتم کسیرا که بهترین مردمان بود از حیثیت پدر
و مادر و نیکوترین آدمیان بود با عتبار حسب و نسب ابن زیاد مردود از گفتار سنان مطرود بر آشفت گفت ای بدبخت مسعود هر گاه میدانستی
که چنین است پس چرا او را کشتی در زمان حکم کرد تا آن شقی را بقتل آورند مرویست چون سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام
را در نزد آن کافر خون آشام گذاشتند از مرد و دار ملاحظهٔ آن سر مقدس اظهار فرح و شادی نمود چوبی در دست پلیدش بود از کینه و عداوت
که داشت آن چوب را بر لب و دندان امام شهید میزد و میخندید و از روی انبساط و شادمانی میگفت ای ابو عبدالله بتحقیق که زود پیر شده
است بسوی تو پیر بسیار زود پیر شده جان داود   که بگویم مادر علی اکبر از گفتار آن نابکار بی اختیار بزبان حال گفت نظم حسین
را داغ اکبر پیر کرده   نه پیری خود بروی تاثیر کرده   ز مرگ چون علی اکبر جوانی   شده پیر اینچنین در ناگهانی   سر پیش چشم وی کشتند
زارش   بخاک تیره افکندند خوارش   بمرد مادرش کو نوجوان رفت   بصد حسرت از این دار جهان رفت   بچیده یک گل از
باغ جوانی   که شد رخسارش از خون ارغوانی   گل شاداب گلزار جمالش   رسیده آندم که بر حد کمالش   بنفشه بر دمید از گرد
لاله   بوی بر شاخ نسرین گل لاله   سموم مرگ زد بر گلستانش   هنگام بهار آمد خزانش   دریغا از قد او و قامت که بی بر ماند تا روز

قیامت دریغ از کیوان عنبر بیش کر شد اغشته بر خون چنین بجنبش صاحب مجمع میکوید کر در کتاب نظم از انس بن مالک مرویست
کر ملعون چوب را بر دهان مبارک انحضرت فرو میبرد و میکفت حسین عجب خوش لب و دندان بوده است و از سعد بن معاذ و عمرو بن
سهل مرویست کر انحرامزاده چوب را بر بینی مبارک و چشمهای حق بین ان بزرکوار میزد و در دهان معجز بیان ان والاشان فرو میبرد
مروی از صحابه مجلس ابن زیاد چون ان بیحرمتیها را از ان حرامزاده شقاوت نهاد ملاحظه کرد کفت ای غدار چوب جفای خود را از این
سر عالیشان بردار و این لب و دندان کوهرنثار را میازار کر من دیدم رسول خدا میبوسید همین موضع شریف را اکر تو چوب
میزنی و اینچنین بیحرمتی مینمائی نظم این سر که رخش بخون خضابست در چرخ جلال افتابست وین لب که ز تشنکی فسرده
را انکشت رسول شیر خورده بر فرق خود این سرا ست افسر لب تشنه این لبست کوثر بوسید نبی همین لبانرا زینهار زده چاشنی
دوانرا ندمت کر این سرا ست جبریل بر تارک انبیا است اکلیل بالله که نه جای چوبست این بی ادبی نه خوبست کر داشت
خدای جا خلیلش تو میکنی اینچنین ذلیلش بردار تو چوب کین از این لب کز خون شده جام خور لبالب ان ولد الزنا کفتند امروز
روز مکافات بدر است و انتقام کشتکان کربلا ان مذلتها و خواریها و بان مصیبتها و کرفتاریها ان ستمکار امیشنیدند و بچشم خود
میدیدند که یزید بادیه ایمان چوب بیداد بر لب و دندان سرور شهیدان میزند و انکونه بیحرمتی نسبت بسر مبارک انحضرت مینماید
ایا ان بزرکواران را تو قتیکه حالتی داشتند جای اینمقالتست بکوئیم چون زینب خاتون انحرکات شنیعه را از یزید بدید بی اختیار
کردید و بزبان حال کفت نظم مزن تو چوب ستم بر لبان عطشانش که تشنه رفت شود خواهرش بقربانش تو از جفا مکش این صحیفه
اسرار که از مداد وفا کشته مهر عنوانش همین لبست که بر راست چشمه حیوان بجوی ناب مبالای بچوانش همین لبست کر ...
نوک نیزه لیل و نهار رسید باوج سموات صوت قرانش همین دهان بخدا درج در سبحانست بسنک کین مشکن قدر در دندانش
چه کرده این سر پرخون که میزنی از کین کهی تو چوب برخسار و کر بچشمانش همین سرست که از تیر جبرئیل امین ز شام تا بسحر بوده
مهد جنبانش همین سرست که افکنده شور در عالم شده است و عالم هزار دستانش در کتاب بحار الانوار از ابو القاسم
محمد مرویست کر کفت من ندیدم هرکز دیدنی را قبیح تر از اینکه دیدم سر مقدس جناب حسین علیه السلام را در پیش روی ابن زیاد
ولد الزنا بر زمین نهاده و انملعون بید بن باوح و نشاد کشته و بر انسر مقدس چوب میزند و بیحرمتی مینماید و در کتاب منتخب مرویست
که مرد پیری از صحابه رسول خدا در انمجلس حاضر بود که او را زید بن ارقم میکفتند چون ان شقاوت و کمراهی را از پسر زیاد دید فریاد
و کشید که یا ابن مرجانه ارفع خشبتک فوالله الذی لا اله الا هو لقد رایت رسول الله مرارا کثیرة یقبل ثنایاه ای پسر مرجانه
بردار چوب جفا خود را از این لبهای مبارک قسم بخدائی که بجز ذات او خدائی نیست که من مکرر دیده ام که رسول خدا این لبهای
مبارک را میبوسید و میمکید کویا راوی بزبان حال چنین میکفت شرح ای فتنه کر از داور روز عرصات تا بکی ظلم بر این تشنه لب
اب فرات چوب بیداد مزن بر لب این تشنه جکر زانکه دیدم بهمین چشم جهان بین کرات کو میکیدی ز سر انکشت نبی شیر و شکر
هم میکیدی نبی از این لب نوش ابخور بیجهت بجه کنی لعل لبی را که بود مخزن کوهر شیرازه شیر بیرون زجهات این لبست انکه ز ...
اهنک نداش مجرم میرسد نعره لبیک بعرش عرفات این سرا ست انکه در اغوش نبی بوده مدام این سرا ست انکه ستوده ملکش
در فلکات نه همین کشته ثنایش ملک اندر ملکوت ملک العرش فرستاده این سر صلوات تو مشامت نه که این سر شنوی بوی عبیر
ورنه پیچیده در افاق ز بویش نفحات تا ز تن کشته جدا از غم او کشته جدا ماهی از بحر و وحوش از بر و طیر از ذرات پس زید صدا
بکریه بلند کرد ان ملعون بیحیا کفت ای دشمن خدا کریه میکنی که خدا ما را فتح و نصرت داده است بر دشمنان ما خدا چشمهای
تو را بکریاند ای زید اکر نه این بود که پیر شده و خرافت تو را دریافته و این سخنان را از روی سفاهت میکوئی هر اینه تو را کردن میزدم
زید کفت ای پسر زیاد خبر میدهم تو را از حدیثی که از شنیدن ان بر تو دشوار است از اینحدیث که من کواه بودم ای پسر مرجانه دیدم
روزی که رسول خدا حسن را بر ران راست و حسین را بر ران چپ خود نشانیده بود و دست مبارک را بر سر ایشان میکشید و بزبان حال
میکفت نظم ایخدا این پسرانم که علی را خلفند هر دو عالی کهرند و کرامی صدفند این دو سیاره که پیدا شده از برج خورشید
فلک قرب تو را نیر اوج شرفند این دو اختر که بر اورده سر از یک مطلع هر دو در برج امامت و شرف یک لفند کوهر درج شرف
بوکشفند این دو پسر یک دو رخشی که بخطر ان چون خزفند بعد من هر دو غریبند در این دار فنا که چه نوباوه بستان شده من

لانز

رفند میسپارم بتو از امت خود ایشانرا کامتم بیشتر از راه وفا برطرفند بلکه هم خلفند بملک العرش ولی هر چه ایشان خلفند
امت من ناخلفند خداوندا این دو فرزند خود را بتو میسپارم و بمومنان شایسته تو ای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت
حضرت رسالت و خوب رعایت کردی حق پیغمبر را درباره اولاد ان بزرکوار این بکفت و برکنار از مجلس ان بی ایمان بیرون رفت
و کفت واویلاه کر مالک بنده ازاد بر این کفتار بجماعت عرب بعد از این شما بندکان خواهید بود و لعنت بر شما باد که کشتید فرزند
فاطمه را و امیر نمودید بر خود پسر مرجانه ولد الزنا را که اخیار شما را بقتل اورد تا اشرار شما را ببندکی بکیرد اف بر همت پست شما باد
که باین مذلت و خواری راضی شدید و خود را از رحمت الهی دور کردانیدید کویا بزبان حال میکفت نظم لعنت بشما باد که از غار
کذشتید از دین زپی درهم و دینار کذشتید پوشیده ز حق چشم و بباطل کرویدید از نور خدا در عوض نار کذشتید کشتید
حسین را بتولای یزید بهر خزف از کوهر شهوار کذشتید بر زاده مرجانه نمودید اطاعت از حیدر و از احمد مختار کذشتید
چون سامری اندر پی کوساله فتادید از موسی و هارون وفادار کذشتید بنشسته در کعبه در دیر نشستید زنار خریدید
و ز دستار کذشتید دارید دکر روز قیامت چه توقع امروز که از رحمت غفار کذشتید صاحب نظم میکوید که عبدالله
عمرو وراق در کتاب خود ایراد نموده است که ابن زیاد عبید حجامی را طلبید و امر کرد که کوشتهای زیادتی و نحیر را از سر مقدس
جناب سید الشهداء تراشید و انسر مطهر را مدور ساخت از سری کو خنجر کین شد جدا از پیکرش بار دیکر انستمکر تیغ زد
بر پیکرش جز سر پاک حسین بار که دیده در جهان کو مند بعد از بریدن زیر تیغ دشمنان اینچنین ظلمی ندارد یاد چرخ کج
نهاد ای فغان از جور شمر و کینه ابن زیاد در کتاب منتخب مرویست که شخصی از خواص مجلس ابن زیاد کفت من دیدم که در ان روز
اتش از قصر ابن زیاد بیرون امد و زبانه کشید بجانبی که نزدیک بود انملعون را فرو کیرد پس ان بدبخت از تخت خود برخواست و بیکی
از حجرات قصر کریخت و در انجا متحصن شد تا اتش فرو نشست با وجود مشاهده اینحالت اصلا متنبه نشد و از شقاوت خود
دست بر نداشت دوباره امد و بر سریر خود قرار کرفت و روی با سران دانشمند کرده ... با نمصیبت زدکان دنبکان نمود
لعنة الله علیه و علی اتباعه و اشیاعه

مشعلة از مخلس و چهار کنیست از زبان ام المصائب زینب و سلام الله علی الحسین و انصاره منسوب ... ام کلثوم

دل شوریده کی ... ای عشق سودائی سر مو تو انکی دارد دلم ای ناله غوغائی دو چشم مانده در کرداب خون ای ناله یک موج
نمانده جای اهم در حکرای سینه ماوائی ذبس نالیدم از دل چون هزاران در کوه بیکه زبانم لال شد از غم خدایا نطق کویائی
تولای حسین جا کرده اند کلبه جانم بوبرانجاه جغد تنیمی کرده عنقا دریغا کر جفا کو یاد در وادی غربت بر تیغ بنده خود
کشته شد انکونه مولائی فلک در ماتمش از بس زند شب تا بصبح کریه شده دامنش کواکب دامن افاق دریائی صحرای شکر شده
در کربلا دیدم ز نعش کشتکان کردیده مالامال صحرائی زده زیبا جوانان دست و پا در خون و از هر سو شده بسمل غزال خوش خط و
مشکین و رعنائی روان از چشم هر رعنا غزالی چشمه خونی نمانده در سر هر چشمه پا سرو یکتائی زپا تا سر بخون رنکین زهر جانب
دران وادی چو شاخ ارغوان نخل قد شمشاد بالائی یکی صد پاره از خنجر جدا دست یک از پیکر فتاده یک طرف پیر چون غلطیده
اعضائی که بودند انشهیدان اکبر و عباس یا قاسم که هر یک جسمشان ابد بی کفن افتاده در جائی یکی دیکر حسین ان شافع جرم کنهکاران
که بود اندر میان کشتکان نابند بمضائی برو بر دشمنان شاه دین لعنت کن ای بیدل نشاید بی تبرا سوی مند فند تولائی

آغاز مطلب بنای کفتکوی ابن امیدوار بنا بر تقارب اخبار مستلزم الاعتبار در مقامیست که چون اهلبیت امام شهید را
داخل مجلس ابن زیاد عنید نمودند جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین علیه السلام در میانه اسیران
مقید بغل و زنجیر بود بنوعیکه از کشاکش زنجیر و طناب اعضا مبارک انجناب جاری بود لمولفه شعر از زره جداره
تیغی چنان برو کو درد سوخت دل بندکان برو از بس سنین ز چوب ستم بجور خون میکریست چشم نبی جان بسمان
برو از سوز زخم کردنش از تاب ریسمان بکریستی ملایک هفت آسمان برو چون وارد سرای عبید زیاد شد یکسر بسوخت
بام و در و اسمان برو اوپا بقید بود و زنان جمله بی نقاب او بر زنان کریستی و از زنان برو پس انمقربان درکاه خدا ...
ان ولد الزنا نانکاه داشتند زینب خاتون دختر مرضیه فاطمه زهرا سلام الله علیها چون مقنعه و نقابی نداشت سبن

خود را در پیش چشم و رخسار خود نگاه میداشت که نامحرمان روی او را نبینند اما بروایات ارشاد و کتب معتبره چون آن مخدره وارد
مجلس ابن زیاد شد اعتنائی بر آن رذیل اهل عناد نکرد و در کمال تمکین و وقار در گوشه مجلس آن نابکار بنشست و کنیزان و سایر
زنان در اطراف آن ماه فلک خدارت مانند هاله با آه و ناله حلقه بستند آن ناموس کبری از کثرت غیرت و حیا خود را در میان
کنیزان پنهان مینمود و کیسوان پریشان را حایل صورت مینمود که چشم اجنبی بروی نیفتد نظم زلف سمن سا نقاب روی دلارا فکند
کیسوی مشکین بروی عارض زیبا پرتو شهپر زاغی کشید بیضه خورشید پنهان ظلمت داجی نمود چشمه بیضا درون مجلس اندوه خو
شد از ره اکراه چنانکه رفت برون از بهشت حضرت حوا نشست فرد بقلب حرم چو نقطه توحید کنیزکان همه دورش ستاده دایره
اما هر آنکه فاطمه را دیده و شناخته بودی گمان داشت که همین زینب است مگر زهرا پسر زیاد نابکار چون زینب خاتون را بان
تمکین و وقار دید پرسید که کیست این زن متکبره که بما اعتنائی نکرده و در ناحیه مجلس ما نشسته و قدر جلال ما را شکسته و زنان
دیگر از روی توقیر و تعظیم او را احاطه کرده اند زینب خاتون جواب نگفت و زنان دیگر نیز جوابش ندادند باز سؤال را مکرر کرد جوابی نشنید
تا آنکه در مرتبه سیم کنیزی از زنها با خروش و فغان در جواب آن قاید اهل ضلال با زبان حال میگفت نظم اینست که کرده تو خوارش
انداخته ز اعتبارش اینست که از جفا و جورت کردید سیاه روزگارش این زینب خواهر حسین است کز کف شده صبر و اختیارش
اینست که جد امجدش را بوده است عرش کردگارش اینست که باب وی جهان را بکرفته بضربت ذو الفقارش اکنون تو نموده بدینسان
رسوا و ذلیل و خوار و زارش ای بیحیا دون فطرت این خورشید آسمان خدارت و ناهید سپهر طهارت بانوی حجله حیا و خاتون
خواتین اسیر لئیم احمد مختار و بضعه جگر کوار مادر یتیمان بی پدر و بی دل اطفال بی مادر دختر زهرای بتول خواهر حسین مقتول
ناموس خدای اکبر عمه حضرت علی اکبر علیا جناب زینب رضی الله عنها است که از جفای تو همجلس نامحرمان است پسر زیاد عنید متوجه آن مخدره
کردید و گفت ای زینب ترا بحق جدت رسول خدا قسم میدهم لب بسخن برکشا و با من تکلم نما آن معصومه مظلومه سرد آهی از دل پر درد بر کشید
و با چشم اشکبار در جواب آن کافر غدار فرمود بگذار تا بسوزم از آه دلکباب اکنون کز آتشت بدل ام از سر گذشت آب گوئی تو با چه
روی ای بیحیا سخن من با چه دل با تو همدم کویمت جواب کردیده ام چو خانه خراب از جفای تو کویم دگر چه با تو شوی خانمان خراب
کشتی برادرانم و کردی مرا اسیر آورده بمجلسم اینک برهنه نقاب زین العباد را که علیلست و ناتوان افکنده بکردنش از ظلم و کین طناب
داری دگر زمن چه توقع بگفتگو اینها که گفتم همه لرزد ز اضطراب ای بیعاقبت چه میرسی از من و حال آنکه حرمت ما را ضایع کردی
و مرا خوار و ذلیل نمودی و با سر برهنه بمجلس عام آوردی و در میانه نامحرمانم باز داشتی خدا ترا جزای عملت برساند آن حرام زاده گفت الحمد
علی حمد میکنم خدا را که شما را رسوا کرد و مردان شما را کشت و دروغ شما را ظاهر کردانید زینب خاتون فرمود حمد میکنم خداوند را
و ثنا را که گرامی داشت ما را به پیغمبر خود محمد مصطفی و پاک کردانید ما را از هر رجس و گناه رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید
مگر فاجر و آن ما نیستیم دیگرانند پسر زیاد گفت ای دختر ابوتراب چگونه دیدی معامله خدا را با برادرت و اهل بیت او زینب خاتون
فرمود ایشان ندیدم از خداوند و دود بجز نیکی و احسان زیرا که این برادران جماعتی بودند که خلاق جهان بحکمت ازلی و علم
یزلی بمقتضای استعداد سعادت ایشان فیض شهادت را بر ایشان مقدر کردانیده بود و ایشان نیز بجان و دل قبول کرده بودند
اکنون رجوع فرمودند بسوی مرتبه عالیه خود که باز با زبان حال چنین بود نظم نه جای طعن و شماتت بود شهادتشان که این شهادتشان
باشد از سعادتشان چو بر سعادتشان بود دانش ازلی قضای لم یزلی رفت بر شهادتشان از آن شهادتشان روی جلوه داشت
که بود عیان ز آئینه ذاتشان عبادتشان بند هنوز بیاد روایت الست و بلی که زد شهادتشان کوس ابن زیادتشان که الست و بلی
در ره رضای خدا قبول کرده شهادت که هست عادتشان کنون بعهد خدا جمله کرده اند وفا تبارک الله از آن پاکی ولادتشان
ای نابکار لئیم زود باشد که خداوند کریم جمع نماید میانه تو و ایشان تا با تو مخاصمه نمایند در آن وقت تو را معلوم شود که ظفر و
غلبه از برای کیست و معامله خدا بر تو چیست ای پسر مرجانه مادرت بعزایت بنشیند که بسیار جرئت کردی در برانداختن
خاندان رسالت و ویران ساختن خاندان امامت آن ملعون از سخنان زینب بر آشفت و در غضب شد بحدی که قصد کرد آسیبی
بان مظلومه رساند و در بعضی از کتب مصیبت بنظر رسیده که آن حرام زاده امر بقتل آن مخدره کرد بنا بر این جای آن دارد که بکویم
چون اسیران دربدر و کودکان بی پدر حال زاید نمود آل دیدند یکبار از جای جستند و از چهار طرف دامان آن مظلومه را

کرفتند

گرفتند و فریاد وا اخاه و ناله وا عماه و خروش وا زینباه از جگر پر درد بر کشیدند و روی با بن زیاد شقاوت بنیاد کرده بزبان
حال با تشنه جگران مثال گفتند ز بیت تاکی بجان ما شراره ذلت باشد مگر از سنگ خاره بود زینب پدر بر ما یتیمان برای
ما هر دو دست چاره مکش او را که ما یکسر یتیمیم مگر داغ پدر ما را دوباره حسین افتاده بی سر در بیابان تنش با زخم افزون از
ستاره تن بی دست عباس وفادار فتاده بی کفن در یک کناره مبادا جلوه خون خفته ناکام علی اکبر بجسم پاره پاره بجز زینب
کس دیگر نداریم مکن بر بیکسی ما نظاره بداغ مرگ او ما را مسوزان که درد ما است بیرون از شماره پس عمرو بن حریث که یکی از
حضار مجلس آن خبیث بود گفت ایها الامیر سخنان این اسیر متغیر شد از طریقه کهانت و راست نیست که این زن ماتم زده دستگیر هر چه گوید
معذور است جای آن داشت که بگوید خصوصاً از بیکران بیچنین داغها دیده و این همه مصیبتها کشیده است این زن هر چه میگوید حق دارد
از اینکه داغ برادرانش جگرش سوخته و درد غربت و خواری کارش بانجا رسیده است پس پسر زیاد گفت ای دختر علی خدا مرا ظفر داده
و برادر طاغی تو حسین و سینه مرا شفا بخشید از قتل او و کشتگان اهلبیت تو زینب خاتون از این سخنان دلش بدرد آمده و بیتاب
متغیر گردید و تن ضعیفش مانند موی از شعله آتش غیرت بخود بپیچید پس ناله آتش باری از جگر بر کشید و زار زار بگریست فرمود ای
بیحیا سید و مولای مرا کشتی و اهلبیت مکرم او را بحفاظ در میانه نامحرمان باز داشتی و اصل شجره رسالت را از بیخ بر کندی و فرع
دوحه امامت را قطع نمودی خانمان ولایت را ویران ساختی و خاندان هدایت را از بنیاد بر انداختی اگر شفای سینه تو باین حاصل شده
پس بد شفائیست خداوند شدید الانتقام بنیاد ترا بر اندازد که با زبان حال چنین فرمود نظم ای زاده زیاد زبانت بریده باد هرگز
تنت صحیح و دولت شاد ما مباد یارب که تخت و بارگهت سرنگون شود روی تو چون دلت سیه و قیرگون شود نخل بلند باغ نبی را فکنده
بگر نهال روضه اش از بیخ کنده بر خاندان وزده آتش عناد خاک وجودشان ز جفا داده بباد گوئی که این قتیله شفا یافت سینه ام
خشنود گشت قلب شقاوت دفینه ام بود است کز شفای تو این خاک بر سرت بنشیند این سخن بعزای تو مادرت آن ملعون بر گفت این
زن عجب زن شجاع و دلیریست با وجود اینهمه قلق و اضطراب طرفه قافیه گوئی و خانه جوابیست حقا که دختر ابوتراب است بجان خودم
که پدرش نیز مرد شجاع و شاعر بود زینب خاتون فرمود ای پسر مرجانه چکار است زن را بشجاعت بدرستیکه من مشغولم بشغلی که مرا
مجال شجاعت نیست لکن سینه من تنگ شد بسبب این سخنانی که تو گفتی که با زبان حال چنین میگفت نظم نهادی بدلم ز کینه
داغی که تا محشر نبود فراغی زیاد غم فسرده شمع جانم مگر مرا فروزان چراغی منم عندلیب پر شکسته که نبود دیگرم امید
باغی خزان شد گلشنم از صرصر جور منم و بزم گلخن و غوغای زاغی بدم اندر شرف مشهور آفاق ولی از جور تو ای مزدور طاغی
چنان گمنام گشتم در زمانه که مرگم هم نمیابد سراغی چون امام زین العابدین علیه السلام دید که ابن زیاد پلید با زینب خاتون مکالمه
را از حد گذرانید آن مظهر غیرت الهی بر عمه عمده خود غیرت نمود و باواز بلند فرمود که ای پسر زیاد از خدا و رسول شرمت باد تا کی دل
عمه مظلومه مرا میرنجانی و تا چند با مخدره بجز متی و مشاجره مینمائی در میان کسانیکه او را میشناسند خدا قطع کند دستها و پاهای
ترا ای بیحیا زود است که ما و تو در موقف حساب خواهیم ایستاد و هر یک از ما و ترا سؤال خواهند نمود از اعمال ما اما تو با این
اعمالت در روز قیامت چه جواب خواهی گفت در پیش روی جد ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و حال آنکه آن بزرگوار
خصم تو خواهد بود که با زبان حال حضرت چنین بود که فرمود نظم ای که از جورت کعبه را ارکان خراب وی دل صد حرم از
تو کباب شرمت بادت ز خدا و ز رسول آخر این زینب بود بنت بتول تا بکی با زاری چنین بعزتش میکنی تا چند هتک حرمتش
داغ یاران کار او را ساخته دست ظلم او را از پا انداخته شمر بن پروی دگر عیسا جسم او را از سنان جانش ناتوان زین
فرو مترد بکر آزارش مکن خوار کردی بیش از این خوارش مکن زخم داغش هست با زخم سنان تو دیگر روی مزن زخم زبان کو
بود زخم سنانش بخیر گر نبود این زخم زبان مرهم پذیر آن مغرور باده نخوت چون صدای آنحضرت را شنید روی خود را بجانب آنجناب
کردانید بیماری دید که اهل آتش افروخت داری دید جانش از تاب تب بیتاب و دلش از حرارت تشنگی کباب و لخته دید دست
و پایش بزنجیر و طناب بسته و اعضایش از سنگ جفا سر شکسته نوجوانی دید از داغ جوانان قامتش مانند کمان خمیده
و تیر اضافش از ایوان تا بکیوان رسیده آن لعین نابکار نگاه تند بان علیل بیمار کرد و گفت تو کیستی که بمن در کلام سبقت جستی
آنحضرت بزبان حال فرمود منم سرو برومند ریاض سرور غالب علی بن حسین بن علی بن ابی طالب منم غرقه بحر بلا که جنبش

طوفان: فتاده‌ایم ز موج کربلا بر ساحل کوفان منم انظارگر تو دیدی که زد برق تیشانم را خزان بهم مروت کرد ویران گلستانم را ای
ظالم منم علی بن الحسین که پدر بزرگوارم از جفای تو کشته خنجر اعدای دون است و جسم مبارکش بی‌کفن در صحرای کربلا غرقه گرداب
خون آن ملعون گفت که شنیدم علی بن الحسین را خدا کشت مظلوم گفت باد بدانسان بود و فرمود که امیر دو برادر بود با من
همنام و در سپهر صباحت ماهی تمام و شبیه‌ترین مردم به رسول انام او را مردم کوفه و شام در صحرای کربلا بجور و ستم کشتند پسر
زیاد گفت بلکه خدا او را کشت امام علیه السلام فرمود خدا قبض ارواح میکند در وقت خواب و در هنگام وفات نظم ای ستم کو قابض
ارواح تن و جان خدا است لیک هر مقتول را قابض جدا قاتل جدا است قبض روح از خالق است و قتل نفس از ظالمست قبضه قدرت
بکار و قبضه خنجر کجا قابض روح علی اکبر خدای اکبر است قاتل او منقذ بن مره کبر دغاست ان نابکار از گفتار ان نخل اخیار در غضب شد
و دیوان بود که آدر برآشفت و از روی غیظ با ملعون بر آنحضرت گفت ای پسر حسین تو را جرات است که کلام مرا رد نمائی و قدرت ان داری
که سخن مرا جواب گوئی فی الفور اشاره بجلادان کرد که سر او را از گردن بزنید چون زینب خاتون این سخن را شنید مضطرب
گردید و مانند سپند از دود آتش غم بر جست و آنحضرت را چسبید و روی با ابن زیاد کرد و فرمود ای پسر زیاد خانه‌ات ویران باد بر
است پس ازینهمه خونها که برانگیختی و اینقدر خونها که از ما ریختی دست از ما بردار و ما را بدرد اسیری و بیکسی خود واگذار و با این علیل
بیمار رحم کن مدار که با جز با عیال منگفت نظم لبالبست ز خون جگر پیاله ما بترس ای ستمگر ز آه و ناله ما بما بسست هماره داغ
اکبر تا منبر سینه ما داغ دیگر از بیداد هنوز قاسم از خون بکف حنا دارد نظر بدیده حسرت بخیمه‌ها دارد هنوز حضرت عباس
تشنه در هامون برای آب دو دست و پا بدجله خون هنوز خون نشده است از گلوی حسین چرا کشی پسرش را به پیش روی حسین
زاده‌ما دل فولاد و سنگ خارا نیست مگر دل تو ز فولاد و سنگ سخت‌تر است ملک بقید غم افتاده از اسیری ما فلک ز داد ما از یاد
کبرت ما ز داغ ما جگر قدسیان کباب شده ز اشک دیده ما چشمها پر آب شده اگر بقول تو ما جمله مجرمان تو ایم ولی تمام غریبیم میهمان
تو ایم بمیهمان نکند میزبان بغیر وفا بکردگار ملک ما بستم جور و جفا نمانده است بما غیر این علیل کسی گذشته قافله و مانده
ناله جرسی تو از جفا مکش او را که صاحب زاد است بمیرد عمرش او خود علیل و بیمار است همه اسیر تو ایم او اسیر بود ما دست بکا
حسین و علی اکبر بانت ز داغ مرگ حسین کوچه ناشکیبائیم چه با اسارت پس ما است دست لائیم پس انمظلومه را غدار هر دو دست
خود را بگردن ان بیمار در آورده و از جگر سوخته ناله آتشبار برآورد گفت ای پسر زیاد بخدا قسم که از او مفارقت نمیکنم اگر او را میکشی
پس مرا نیز بکش که بی او زیستن را نمیتوانم ابن زیاد ساعتی بدیده حیرت بایشان نگریست و گفت عجیب نسلی است از رحم بخدا
سوگند که من چنان پندارم که زینب از جان و دل راضیست که من او را بکشم با علی بن الحسین چه بسیار محبت دارد با برادر زاده اش
که جان خود را فدای وی نماید پس انحضرت فرمود ای پسر زیاد اگر اراده کشتن من داری اگر میانه تو و این زنان و اطفال قرابت
رحم هست پس بفرست همراه ایشان کسی را که ایشان را بمنزل رساند لمؤلفه گر ببرداری هوای کشتنم بیکسه در خاک و خون اغشتم بعد
من این عمها بیکسم و بی سرپرستی کنند کش خواهران تو بسم در غریبی جملگی بیچاره‌اند همدم دردند و همراز غمند رحم کن بر بیدکر باشد
چاره کن بر درد بیدرمانشان کن روان همراهشان یک مؤمن کین غریبان را رساند بر وطن چون مشیت خداوند معین
تعلق گرفته بود که از شر انلعین محافظت نماید لهذا اثر و داز سخنان انمظلوم رقت نمود از گفتار خود خجل و شرمسار گردید
و گفت ای پسر حسین من تو را از کشتن تو و اهلبیت تو خودت بمنزل خواهی رسانید اما بروایت ابن طاوس چون ابن زیاد ولد الزنا امر بکشتن
بیمار کربلا کرد زینب خاتون بی اختیار از جا برجست و با پسر زیاد از راه ممانعت بنیاد تکلم نمود انحضرت فرمود ای عمه ساکت باش
پس فرمود ای پسر مرجانه تو مرا از کشتن میترسانی مگر نمیدانی که جان باختن در راه خدا عادت ما است و شهادت یافتن در اعلای
کلمه حق کرامت ما است و با بلا ساختن و در نواختن طبل بلا و اراده سعادت ما گوبا زبان حالش نیز چنین فرموده است نظم ما
را مترسان از تیغ و خنجر بر ما شهادت شهد است و شکر ما سر نهادیم حکم قضا را نوش است بر ما نیش مقدر گر کشتنم را داری
تمنا الحکم لله این تیغ و این سر جانم فدای باب کبارم جسم ضعیفم قربان اکبر چون رخت بندم زین دار فانی سوی ریاض قدس
اینهمه من نازم کفن را چون جیب جا جا چاک اندر حضور جدم پیمبر گویم بزهرا در نزد داور که ریزم برادری دامان حیدر انما اشکوا
الی الله بثی و حزنی فی یوم یومرا و هی و امرد ای خاندین و وی غار اسلام ای ننگ ایمان وی کافر ابن از چه

دین از چه این کاین دختران زهرای اطهر باشد بدینسان در نزد خلفان سرهای ایشان عریان ز معجر استند سکینه دینی
بینه در پیش روی چون تو بداختر زینب که روپوش ناید خورشید بگشاید پریشان موی معنبر کلثوم استد چون تو شقی
را همچون کنیزان اندر برابر ای بی مروت خواهی چه گفتن عذر این جسارت در روز محشر پس ام کلثوم رضی الله عنها فرمود بر
او در که ای دشمن خدا بشارت باد تو را بنار جهنم و عار دنیا و اخرت ان ملعون غدار از گفتار انمخدره خندید و گفت هرچند بازگشت
من با آتش خواهد بود اما بتحقیق که خدا شفا داد سوز سینه ما را از ریختن خون شما و انتقام بزرگان و پیشینیان خود را از شما گرفتیم ام
کلثوم رضی الله عنها فرمود وای بر تو ای ملعون پسر ملعون که سیراب نمودی از خون آل محمد زمین را تا بحیا اکرد بنده تو روشن شد
بکشتن حسین هر اینه دیده جدش بدیگار و بیشتر روشن شد که مکرر او را میبوسید و لبهای او را میمکید و بر دوش مبارک خود
مینشانید مهیا جواب باش تو را ماده عذاب ان ملعون از سخنان انمخدره بر آشفت و گفت بخدا قسم اگر تو زن نمیبودی هر اینه تو را گردن
میزدم ای دختر علی برادر تو میخواست که خلافت را از یزید بگیرد بارزوی خود نرسید و ناکام از دنیا رفت ندانی بای کشیدام کلثوم بزبان
حال فرمود برادرم که تمنای سروری میکرد پی رعایت دین پیمبری میکرد نبود در سر او جز هوای قرب خدا نداشت جلوه بچشمش
جهان و ما فیها بقصد قرب خدا دور شد ز شهر و وطن پی رعایت دین کشته شد بجور و محن مزن بسر زبان طعن بر شهادت او که
بد شهادت او باب الله از سعادت او ولی بر تو بفکر جواب خود میباش بزید باد مرت سر حنا خود میباش چه مه رخان که یکی
ز افلاک نداشتند نظیر شدند کشته بجور تو از صغیر و کبیر کنون بکوفه بلا جمله با تن صد چاک فتاده اند بر اندشت بیکفن بر خاک
فغان ز جور تو وای فتنه جو بدنیا نکرده ظلم چنین نه شدید و نه شداد دمی که از چه قبرت برآورند تو را کشان کشان بنعم محشر
اورند تو را بگردن تو گذارند ندانها موق ز قهر سلسله نار در دهانا بسعو عبا نسو تو بنوا ز وز ای شقی تعنبد حسین خلیفه
حقست یا یزید پلید وای تو وای پسر مرجانه اگر برادر من خلافت را طلب مینمود سزاوار تر بود زیرا که خلافت میراث و بود از جد
و پدر را اما تو و یزید پلید مهیا جواب باشید در روز که حکم کننده خداست و گواهان ملائکه ارض و سما و مخاصمه کننده محمد
مصطفی و زندان اتشکده نار اتلظی پس ان ملعون بخادمان خود گفت که مرا از نیش زبان این زنان خلاص کنید و انها را از مجلس من بیرون
ببرید پس بحکم انلعین ایشان را بردند و در خانه که پهلوی مسجد بود منزل دادند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ چهارم از مجلس بیست و چهارم در کیفیت حضور مختار بمجلس ابن زیاد ولد الزنا

افتتاح کلام ابن محبوس زندان بنا بر از نیاط سلسله اخبار صحت ختام در مقامیست که چون اهلبیت مکرم رسول مختار
با سرهای مقدسه شهدای ال اطهار وارد دو بران سرای ابن زیاد نابکار نمودند در انهنگام مختار وفادار که از اکابر امرای ان
دیار و از خواص دوستان حیدر کرار بود در زندان عبید زیاد غدار محبوس روز و شب از حرمان فیض خدمت سرور شهیدان
در افسوس بود و خبر نداشت که دست جفای اشقیا نخل قامت ان سر خیل اهل وفا را از پا در اورده و خون پاک انمولا را بخاک
کربلا امیخته و خاک مصیبت بر فرق دوستان دین ریخته است نظم خبر نداشت که دوران شده بکام یزید حسین بکوفه بلا تشنه کام
کشته شهید کشید بکره از کین یزید بان شمشیر حسینیان همه را کشته از صغیر و کبیر جدا شده ز بدن هر دو بازوی عباس
فتاده بستر و بید ... علی اکبر ناکام و قاسم داماد گذشته اند بحسرت از این خراب اباد گشوده دست تعدی سپاه
کوفه و شام ز راه کینه بسوی عترت رسول انام جناب زینب و کلثوم را نموده اسیر دو پای سید سجاد بسته بر زنجیر شده
ز فتنه صبا کینه جو بجیبها غارتها حرم جملگی تکار کشان شکسته الذ ناحرمت حرم بحرم فتاده دختر زهرا بدست نامحرم بلا
ز ازده شمر ابیقد بروح سیلی کرد رنگ چهره گلنار بش شده نیلی در انوقت ابن زیاد بیحیا امر کرد که اهلبیت رسول خدا را با
سر مطهر جناب سید الشهدا بمجلس ان غدار در اورند بعد از ان جهت تفاخر بکمال تجبر از برای احضار مختار کرد و گفت ای قوم مختار
را از زندان بر اورید و بایوان در اورید که سر امامش را بچشم خود ببیند و اهلبیت او را بان ذلت و خواری ملاحظه نماید تا
دلش از مرگ مولای خود بسوزد و از شعله اه اطفال اتش ... در جگر او وزد و بعد از ان اتش کردن ... زد زنجیر کشان
بحکم انلعین ضلالت نشان مختار را از زندان کشان کشان بمجلس ان ... حاضر ساختند با پای مغلول و بازوی

بسته و جان ملول و دل شکسته و جسم معلول و خاطر خسته در گوشهٔ مجلس انداختند نظم ببین چرخ پلنگی را که انداز دید و شیر
زروبه بازی که کهن سگی شیرست بزنجیری زبون سازد بیاد تهامیمونی هر بزیرا بچنگال شغالی افکند از حیله ببر یرا بلی
زال کهن سال فلک را عادتش اینست که دایم با جوانان بختان روشن رای دو رنگی است مختار چون نگاه کرد دید که در یکطرف
مجلس آن نابکاران اسیرانی دید که چون کبوتران چنگال شاهین بلا پر و بال ایشان شکسته و از قطرات اشک خونین عقد ثریا بر دامن
زمین کشته بود متکائی یافت مانند دستهٔ گل هم بسته و از سوگواری ایشان نیلوفر و صفت لیل و نهار با لباس نیلی سر زانوی غم نشسته
و در پیش وی سر زیاد طشت طلائی بنظر در آورد که سرش مانند قرص بیضا در میان آن گذاشته و نور دانش عالم را فراگرفته چون
درست ملاحظه کرد دید سر پر نور جناب سید الشهدا علیه الاف التحیة والثنا است که از تن جدا و در پیش روی آن ولد الزنا نهاده است
مختار تا آن سر را شناخت بی اختیار صیحه از جگر برکشید و از پا در افتاد و بیهوش گردید نظم نیست عاشق را دل و صبر و قرار عاشق
است و بیم جان مستغنا انهم اندر دست و خود پابند اوست تا بدست خود بر افشاند بدوست چون سر پاک حسین مختار دید
جان خود را موسم ایثار دید از جگر زد نالهٔ بی اختیار کرد جان خویش را بروی نثار یعنی از سر اچو دید از هوش شد شمع
جانش مرده سان خاموش شد کاروش از آن سر چه بر سامان رسید جانش از تن رفت و بر جانان رسید دید جانش را
چه جانان آشنا در حریم خاص و صلش راه داد ذره را خورشید تابان بر گرفت بیضه را طاوس زیر پر گرفت لیک عمرش
چون نبود اندر تمام انصرافش داد بهر انتقام الغصه چون مختار بهوش آمد خود را بروی آن سر مطهر انداخت و روی خود را بر
گلوی بریده او نهاد و سیل سرشک از دیده او دیده گشاد و بزبان حال گفت نظم سر مبارک شاه کهی سلام علیک طراز دوش
رسول خدا سلام علیک چه حالتست که میبینم ای امام کبار الهی انکه شود کور دیدهٔ مختار تو کشته باشی و من زنده خاک بر
سر من شود بر تیغ و سنان پاره پاره پیکر من تو را بکربلا کشته اند با خواری دریغ و آه که معذور بودم از یاری نجد
نرسیدم ببخش تقصیرم که پای در غل و گردن بود در زنجیرم امیدم آنکه بتوفیق کردگار قدیر زپای بشکنم این قید و بگسلم زنجیر
بقصد یاری تو تیغ از نیام کشم بقاتلان تو شمشیر انتقام کشم هر آنکه هست عداوت ز صغیر و کبیر تمام را کنم از قهر طعمهٔ شمشیر
پس با اشک خونین و آه آتشین روی با بن زیاد لعین کرد و زبان بلعن و دشنام آن پلید بی کشود و بمقتضای حال و زبان استعداد
با ملعون سر خیل اهل عناد ذکر ای دون و بی شاهد و سرا و ای حرامزاده و ولد الزنا فرزند رسول خدا را کشته و سرش را در پیش چشمت نهاده
با وجود این اظهار فرح و شادمانی مینمائی ای کافر بیحیا حسین که فرزند رسول خدا و نص خدا و رسول امام و پیشوا و تو گمراهان را دلیل
راه هدایت میگشت و یزید که مردی فاسق و فاجر و بخدا و رسول کافر است او را امام و خلیفه قرار میدهی و با این عمل ناشایسته
فخریه و مباهات مینمائی ای بیحیا غدار این سر مقدس سر همان سرور است که فرشتگان مقرب از او تبرک جسته اند و در گودی
جان پاک او را از حظیرهٔ خاک بحظایر افلاک رسانیده و مانند دستهٔ گل دست بدست گردانیده نظم همین سر کو بطشت زر
نهاده بپای او ملایک سر نهاده همین سر کز گلویش خون روانست تن بی روح او جان جهانست سر نوباوهٔ زهرا است این
سر ولی والی والا است این سر همین سر افسر روح الامین است همین سر زینت عرش برینست فلک کوی بمیدان جلالش
ملک گردی ز صحرای کمالش بود نورش فزون از لمعهٔ طور تورا کور است چشم از بینش نور ای و شیا این سر همان حسینی است
که تبرو شکر از زبان پیغمبر میکند و در آغوش آن سرای طهر پرورده ایزد و دا این همان حسین نیست که رسول خدا فرمود حسین
منی و انا من حسین ای ظالم این پسران فرزندان پیغمبر نیستند که خداوند اکبر در حق ایشان بر پیغمبر خود فرمود قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی گویا زبان حالش چنین تقریر فرموده ای ظالم مرتد جفاکار ای فتنه گر لعین خونخوار فرمود
نبی که امت من دارند عزیز عترت من شد عهد نبی چراز یاد رفت از دو رسول شرمت باد اینقدر کان کر نبی نشناسند در
مجلس عام بی حجابند ذریهٔ حضرت رسولند نوباوهٔ حیدر و بتولند که جور و جفا بشد پیشه کار مانند اسیر ترک و تاتار
بی پرده چنین بمحضر تو استاده هر برابر تو این مزد رسالت رسولست و این حرمت حیدر و بتولست بود راست همین حق پیمبر
لعنت بحقوق تا پسیمکر ای ظالم عنید اهل کوفه را تابع یزید پلید کردی و حسین که عزیز خداوند مجید بود بخواری شهید
ساختی خدا جزات کند و بزودی نکونسارت گرداند از تن جدا باد دستی که حسین را از پای انداخت و گرفتار بلا باد کسیکه

تیغ

تیغ بر قتلش افراخته نمود و زود باشد که دست غیرت الهی از آستین خونخواهی بر آید و چرخ بوالهوس در میدان زمانه بازوی
مکافات گشاید و شنا فرزند خیر الانام شمشیر انتقام از نیام بر آورند و بنیاد وجود ترا از پای در آورند و عنقریبست که به
پاداش حضرت ذو الجلال تو را با سیصد و هشتاد و سه هزار از بنی امیه بجزای عمل خود خواهم رسانید و همگی را از عرصهٔ بقا بزاویهٔ
فنا خواهم دوانید مختار چندان مخاصمه با ابن زیاد نابکار کرد که حضار مجلس از جرئت و دلیرش در تعجب ماندند و انگشت حیرت
بدندان گزیدند که سبحان الله این چه جرائت است که مختار دارد با وجود اینکه در زنجیر ابن زیاد است صلا از وی اندیشه
نمینماید و پروا ندارد از اینکه او را بقتل آورد داری عزیز من نظم لمؤلفه هر که را سودای یاری در سر است او بزیر لوایش
ز تیغ و خنجر است خاطرش فارغ شو که بیند دوست پیش او دشمن بی ابروست مرد را آرام ماند بر قرار از سر و جان
بکند بی اختیار بهر جانان چون گذشت از جان پاک نبودش از دشمن ناپاک باک ای خوشا سعادت مختار که اهلبیت
الطهارا او را در مجلس با آن اخلاص و ارادت دیدند و سخنان و برا شنیدند و مقدار دوستی او را با خاندان رسالت بمیزان امتحان
سنجیدند و وه چه نیکو شاهدانی گرفت بر محبت و اخلاص خویش تا در روز جزا در محضر رسول خدا بران ماجرا گواهی دهند
القصه ابن زیاد مردود از سخنان مختار در غضب شد و حکم بقتلش نمود پس بعضی از حضار زبان بشفاعت گشودند که ای
امیر مختار را با امراء کوفه رابطهٔ قرابتست که او را بقتل رسانی عصبیت قرابت تقاضا نماید که تیغ انتقام از نیام برکشند و فتنه
عظیم برپا نمایند آن غدار عنید بترسید و از قتل مختار ناچار درگذشت و امر کرد که او را بزندان برند نظم چو حکم بند و زندانش
شنیدند سر زنجیرش از هر سو کشیدند همی بردند و میگفتند و فادار که این زنجیر را آن جفاکار دل ما را بپای در قید حسین است
همان قیدم بس اندر عالمین است که جا در خدا خورسند باشد که بد نفسی در جادر بند باشد شما قید خود از پایم بر آرید
با قید حسینم وا گذارید من و قید حسین و دیده تر شما و ملک عالم جمله یکسر بود طوق حسینم چو بگردن بمیرید از زنجیر
گردن چون مختار را بجانب زندان کشیدند برگشت نگاهی بطرف اهلبیت کرد دید که آن بیکسان در گوشهٔ مجلس سر بگریبان
غم فرو برده بر حال او میگریند و آهسته آهسته بنوای حزینی بزبان حال میگویند نظم الهی این جوان کو جان گذشته سر از
از کیوان گذشته محب خاص یکرنگ حسین است که اینسان در فغان و شور و شین است از آن ترسم که از مردود بیدین
و بیند خون او با خنجر کین ز شر این لعین او را نگهدار که این ظالم بود بیرحم و خونخوار بتو یارب عیانست و آشکار است که مختار
حسین بی اختیار است ز زندان بلا یارب برارش بده بهر مکافات اختیارش پس مختار بچشم حسرت بجانب امام زین
العابدین علیه السلام نگریست و زار زار گریست و بزبان حال میگفت ای پسر یار بزنجیر بلا نوح طوفان بلای کربلا ای ستمکش
سید و مولای من ای ضیا چشم خون پالای من ای بنی را وی علی را نور عین یادگار شاه مظلوما حسین بند منت چون با
بزنجیر لئام دیدگانم کور بادا یا امام چون کنم منهم بزنجیر اندرم ورنه خاکی میفشاندم بر سرم بیمار کربلا بگوشهٔ چشم
نظری بمختار کرد آه سرد از دل پر درد برکشید و فرمود ای بلاکش عاشق زار حسین در علو رتبه مختار حسین نیست بر محبوس
و زندانی حرج صبر کن الصبر مفتاح الفرج غم مخور کز باری پروردگار این خزانت زار گردد از نوبهار برگشتی در گوهر تیغ انتقام
بر کنی بنیاد این قوم ظلام اما مختار همان نظری که ازجناب سجاد او کرد دریافت بخیر دریافت و رسید بان مقامیکه رسید و چون
سر زنجیر مختار را میکشیدند از مجلس بیرون بردند اهلبیت رسول خدا و دختران فاطمه زهرا از صغیر و کبیر بر حال آن بسته بزنجیر میگر
برو برو که بستاند خدا داد ترا برو که همت پاکان دهد مراد ترا برو برو که عیان گشت صدق نیت تو برو برو که هزار آفرین بهمت
تو برو که دوستیت را شاه دین محبت تو بمیزان صدق سنجیدم برو که روز جزا جمله گواه توایم برو که در صف محشر همه پناه توایم

پس مختار را از مجلس بیرون کشیدند بزندانش بردند

مجلس بیست و دوم در بیان بردن اهلبیت را از کوفه بشام و وقایع آن و مشتمل بر پنج مشعله مشعلهٔ اول

بعید نیست اینکه تو بانیان مدینه و لایت در کوفه آن جهان فانی غریبند و غریبان شام ابتلایش بمصر قرب تو دانی قریب نزدیکتر
دور از هر شهر و دیارند و عزیزانش خوار هر کوچه و بازار نشکن سلسلهٔ رضایش را گوهر که ابنها جان جماد نیست مردود بر
و جان و حلقهٔ زنجیر شان در گردن طوقیست از لؤلؤ و مرجان پابست ولای هر سرش از تیغ است راضی بقضا و خوشدل

از تقدیر است . بر منزل خوب میرسید بشترانک در پایش غل و بگردنش زنجیر است سرخیل زنجیر در پایش کوفتا دیست که بازوانش
را بستند و اعضایش را شکستند بیمار دیست که جسمش تب دار بود و جانش در آزار و محنت که از مرگ برادر دلش شکسته و از داغ
پدر در آتش نشسته غریبی که خنا خوارش کوندو ناکسان بر اشتر برهنه سوارش نمودند کیستان کودن بزنجیر بلا کیستانسز
در کمند ابتلا انعلیل ناتوان زار کیت ان ذلیل کوچه بازار کیت کیستان بو ناقه عریان سوار کیستان آواره شهر و دیار
کیست یاران ز اسیر پا بقید ایمسلمانان کیستان بسته صید سرور خلق جهان لا ادرین سید سجاد زین العابدین و
صلوات و سلام بی انجام و اغاز و پیغمبر ذو الاعجاز و اولاد لازم الاعزاز او باد که راه حقیقت را بی شایبه مجاز پیمودند و هر بلا که
بر ایشان وارد امد در راه خداوند بی نیاز با نیاز و احتمال ان کوشید طریق ناشکیبائی پیمودند باز لیز براستان زغم ما عزم
کربلا افتاده اند خوالطوم ای دیار محنت و غم کربلا ای مبین درد و ماتم کربلا یک کل نشاد بحر از استان گلشنم برق آفتها بسوزد
خرمنم خفته در خون غنا جوان کلعذار در تواء مشنیز افت خوار و زار نو خطانی چند چون سرو چمن در تو افتاده همه کل پیرهن دشت
بعضی کشته ز پیکر جدا بستر از خون بو نخجاندار کف حنا چون علی اکبر جوانی بیحیا کشته در خاک تواند خون طپان تو عجب
سنکین دلی ای کربلا خاره یا خاک و کلی ای کربلا چون حسین مهر زمین و اسمان کرد اند در دل سخت نهان چرخ چادر با
کلمیی ای مبین کافتابی دری اند ز استبین کی بود کای مبین کان افتاب سر برارد از تو نا کر بیحجاب تا جهان از پرتوش روشن شود
ده کلخن دنیا بما ز کلشن شود یا حسین بر سید الشهداء ستمدار یکنظر کن ایشه و الابتار نیست شغلش لایق سر کار تو روشنترا زود
ور باز ار تو اغاز مطلب کفتکوی این کرفتار علاابن نجما بنا بر تقیید ات اخبار صحیحة المعانی در جائیکه چون اسیران سر کر
بلا و سرها مقدسه شهیدان کربلا را بکوفه رسانیدند یزید باد نامه به یزید پلید نوشت و مضمون ان بنا بر اشعار بعضی ز اخبار
و تواریخ و کتب مصیبت و مقتضای حال این بود که ای میر بشارت باد تو را که از بهر اقبالت علم همت افراختم و لنداز دعد (?)
ال علی پرداختم بدان واکاه باش که حسین با همه یارانش در یک روز کشتم و سرهای ایشان را از تنها جدا و بر سر نیزها کردم نظم تمیده
چه بیدادی من بیداد کر کردم جهادی کربلا با عترت خیر البشر کردم کشودم دست کین بر خاندان مرتضی یکسر بیکدم خانه انشرا
همه زیر و زبر کردم چه مشکین خط جوانانی که بیجرم و کنه کشتم چه شیرین طفلکانی را یتیم و بی پدر کردم چه مه سیما زنانی را
کشیدم از حرم بیرون چه نو دس دختران را اسیر و در بدر کردم در اول تاختم خصمانه بر عباس و بر اکبر بیکساعت حسین را بی
برادر بی پسر کردم پس انکه تشنه لب کشتم حسین را باد و صد خواری زمرکش خواهرانش را همه خونین جکر کردم بجسمش تاختم اسب
زدم بر خیمه اش اتش بر او ظلم انچه تو میخواستی من بیشتر کردم غرض یک اتشی افروختم در کربلا تا که کز افاق جهان را از شرارش پر شرر کردم
چو نصرت یافتم با دشمن تو باد اخرم چراغانی این ولایت را از ان فتح و ظفر کردم ای میر بعد از کشتن حسین خواهرانش را اسیر و دختران
زاد ستکر بموده بکوفه اوردم و از برای خشنودی تو در بازارها کردانیدم و در یک خرابه بی سقفی مسکن دادم حال چه حکم میکنی ایشانرا
روانه شام کنم یا در کوفه بذلت و خواری نکاه دارم پس نامه را پیچید و بمصحوب برید سریع السیر نزد یزید فرستاد و منقولست که چون
نامه بیزید باد بیزید شقاوت نهاد رسید و از مضمون نامه مطلع کردید سر مست از جا خود برخواست و نشست و در همان ساعت امر
کرد که کوس شادیانه بنوازند و در هر کذری از محلات شام بزمهای عیش فرو چینند و جشنها شادی سازند نظم ایفلک
داد از تو بیداد بین ظلم بی نمود و بی دشنا دبیین عشرت اندر قتل حسین دارد یزید کافری بنکر زنا دادبیین شامیان شاد و حجاز نا (?)
ملول وا اکون کرد یخم و شاد بیبین دیر شد اباد و ویران شد حرم ایفلک ویران و اباد بیین پس بنابر هد کود اف سابقه
جواب نامه ابن زیاد را نوشت باینمضمون که ای پسر زیاد نامه بشارت امیزت رسید باعث سرور قلب من و مزید اعتبار تو کردید
او پنها بر تو باد که چه حق ال ابی سفیان را منظور داشتی و نسل ال علی را از صفحه زمین برداشتی که با حقیقت نامه ملعون بنا بر لازم
معنی چنین بوده نوشت نکا فر ملعون غدار با نملعون مرد و دجفا کار کرای نخرم ز تو بر کبر و ترسا زتو رونق فزاد بر کلیسا
هزار افرین بر همتت باد که کردی از غم و تشویشم ازاد حسین را کشتی داد حیاتم بمیره زانکه زنده از وفاتم منم بیجان بتی تو
بت تو اشی نباشم من دمی کر تو نباشی منم فرعون و تو در تبه هامان رسید از تو بهر کارم بسامان نباشی کر تو بهر
مرد لیلی تو انم کی رداشتی رخلیلی خوشا حالت که این بیداد کردی ز خود روح عمر را شاد کردی ای پسر زیاد چون نامه من

بتو رسید اسیران حجاز را بر شتران بیجهاز سوار کرده همراه سرهای حجازیان با ذلت و خواری تمام روانه شام نمائی و جمعی از دلیران
سپاه را نیز مامور بحراست انها نموده همراه ایشان بفرستی که در همه جا نهایت اهتمام را مرعی دارند که مبادا دوستان ابوتراب شورشی
نمایند که از چنگ لشکر ما برایند کو با زبان حال میکفت بکو بلشکر ماکی سپاه خون اشام برا هلبیت حسین از عراق تا بر شام
بجان من که دمی خوبی و وفا مکنید بجز ستم مپسندید و جز جفا مکنید زکوفه تا بدمشق ای بانشان یکسر دهید زاشک دیده (?) کو
کون و نالهای جکر چون نامه یزید پلید با بن زیاد عنید رسید شمر ذی الجوشن و مخضر بن ثعلبه و شیث بن ربعی و عمر بن حجاج
و حر بن قیس را طلبید و بیجهار کس با ایشان داد و تاکید بسیار در حراست اهلبیت کرد و سفارش کرد که در همه منازل ذلت و
خواری ایشانرا مرعی دارند و بعد از ان امر کرد که اسیران ال محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم را از ان خرابه که منزل ایشان بود برارند
و با سرهای شهیدان در بازارها بکردانند و از دروازه سمت شام بیرون برند تا مردم کوفه بر شام رفتن ان بیکسان و ذلت ال علی
و قوت ال ابی سفیان کما کان مطلع شوند بالمره از خاندان رسالت مایوس و بدودمان شقاوت مانوس دیس مامور بن با مران
سر خیل اهل کین خود را مکمل و مسلح ساخته بیکبار از پیاده و سواره در دروازه خرابه ازدحام نمودند مرویست که در انروز ها اکر
بنت رسول صلی الله علیه و اله در ان خرابه بسر میبردند احدی از بنی فاطمه کو نمرنا نجا که دیمیکردند مکر کنیزان و خدمتکاران ابوسفیان (?)
که دست تمها شای نغریبان میامدند و از دور تمسخر بر ایشان میخندیدند القصه اهلبیت را از خرابه مانند مرغان پر و
بال شکسته دور از اشیانه در زیر پر ورده از دردی غریبه و مکیی خود منکریستند و از داغ مرگ عزیزان از جکر نوحه مینالیدند
که ناکاه از اطراف خرابه صدا قهقهه سواران و همهمه پیادکان و دفره تماشائیان و چکچکه شمشیرها و جلجله شمشیرها و
طهطهه اسبان و همهمه اشتران و دق دقه سنابک و شعشعه هوالک و کفکفه دستها و صلصله اسنانها بلند کردید زنها بکردن
زنجیر کیسو طفلان بیشون سرها بر زانو مردان خسته مجروح بسته ساعد بساعد بازو ببازو بنشستند از غم سر در کریبان ناکه
وا مدیا نک میاهو کردند بیکبار رو در خرابه کون زنجیر شامی بکیو بکرفته با غیظ ان تیغ بر کف افکنده از خشم این چین بر
ابرو میزد زنان را با تازیانه ان یک بر پشت این یک پهلو از انغریبان برشد بکیوان آواز یا ادب فریاد یا جدو از خار دار نغم
نصیبان بیمار دهارا در کردان کو ازاشک حسرت خون تا بکردن وز خوی خجلت کل تا بزانو چشم سکینه دوا تمیا نیر افتاد ناکه
بر شمر بدخو با نالیکو فت دامان زینب کفتا امانست از این جفا جو عمه رضا یم ما را بر بندند بازو بیازو و کیسو بکیسو
انکه بسیار ندا زکوفه تا شام بر دست کردن ترسا و هندو اما نفهند بکلمه چشم بر چشمها شم جفا جو زد اکره مدم بابیطاء (?)
زد با بی بیشتر میشی پهلو انکاه دیدم خصما بنشت این کربید بر بینه او برخواستا نکه از سینه وی اورا بخواری
افکند برو بر بیدا زخشم سر از قفایش ای وای بر من ای حیف زاو ابوا و بلا از بیکسی دختران پیغمبر وا مصیبتا از غریب زاده
حیدرا بو اخر با از ان ساعتی که بیرحمان کوفه و شام با جمعیت و ازدحام از چهار طرف خرابه چون سیل کوهسار بر سر انخیل بیمکنان (?)
ریختند در ان وقت طفلان کوچک جناب سید الشهداء سلام الله علیه زبیم و هراس اعدا خود را بدامن زنها میافکندند و ان بیرحمان
طفلکان را از دامان زنان بیرون میکشیدند و بجانب بیرون میبردند نمیدانم با چه زبان تقریر کنم احوال زینب خاتون دختر امیر
المؤمنین علیه السلام را در ان ساعت که دختران کوچک همه دامان او را میکرفتند و باو پناه میبردند انمظلومه معصومه نمیتوانست انهارا
پناه دهد و دفع شر دشمنان از انها نماید خدا میداند که انحضرت چه حالی داشت مولف درد زینب را چنان سازم ادا حال زار
را خدا داند خدا انچه او دید از جفا ظالمان کس ندیده است نبیند در جهان یکطرف تشویش راه شام داشت یکطرف غوغای
خاص و عام داشت داغ مرک شش برادر یکطرف سر برهنه دست لشکر یکطرف بیداد قوم ظالمین یکطرف فریاد طفلان
حزین بیکسو از غم نالهای زار داشت یکطرف در پیش دشمن بار داشت ایدریغا کز جفای روزکار در جهان ان شاه عزیزی کشت
خوار القصه قوم خونخوار اهلبیت رسول مختار و اکابر برکزیدکان حضرت پروردکار بودند مانند اسیران ترک و تاتار بجماز ها سوار
کردند و پاهای مبارک بیمار کربلا را در زیر شکم شتر بیکدیکر بستند و در کوچه بازارها با خواری و زاری کردانیدند و روانه شام
کردیدند در انوقت کویا زینب خاتون بزبان حال میکفت نظم بر سر یزید دختران کاول غمت زینب بشام میرود این غم
مکر کراست ایکاش بود در سر من کهنه معجری تا میزدم بر نیل کاغاز ماتمت چون دود محرم این سفر ما بشام شد دائم

در این سفر سفر ما محرم مست ترسم که غرق خون شود این کشتی بهر اینسا که بحر بدُ من در ظلمات ایسار بان دخیلم اهسته
بران کار و زحال عابد بیمار در هست زید بن ارقم که یکی از دوستان پیغمبر است میگوید من در غرفهٔ خانهٔ خود نشسته بودم ناگاه
دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه السلام در سر نیزه از برابر غرفهٔ من مانند آفتاب جلوه گر شد اما آیات قرآنی تلاوت میکند
من از مشاهدهٔ این معجزه بی خود لرزیدم و بی اختیار برخواستم نزدیک رفتم دیدم این آیه شریفه را تلاوت میکند ام حسبت ان اصحاب
الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا گفتم ای فرزند رسول خدا بخدا این که تو کرامات باهرهٔ سر مقدس تو از واقعهٔ اصحاب کهف و رقیم عجیب
تر است نظم مؤلف و عاید کی مر اصحاب کهف ندیدست دفتر نور در از زمین بر آسمان کی سر بی تن ز اصحاب رقیم در سر خوانده
قرآن کریم جز سر تو کی سر بی تن باشد چنین که نعش بر سر زند روح الامین چون سر تو کی سری دید از جفا کو به پیش و خواهر از پشت قفا
موی پریشان ناله و افغان کنند در میان کوچها جولان کند جز سر تو ای امام انس و جان کی سری افکند شور اندر جهان چون سر تو
کی سری بیکری کرد ظاهر معجز پیغمبری این سر تو از همه سرها جدا است خونبهای این سر و خون خدا است چون جدا شد بیکر از پیکر
جان عالم باد قربان سرت پیر اهلبیت رسول انام را از دروازهٔ بیرون و بجانب شام محنت انجام بردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

منزل دوم از مجلس بیست و یکم در بیان وقایع منزل اول الی وادی نخله

انتشار کلام این پراکنده خاطر پریشان روزگار بنا بر التفات اخبار ملتزم انتشار در مقامی است که چون تند باد مخالف دوران
کشتی شکسته کان طوفان کربلا را از دور مضطر طوفان خیز کوفه بجانب لجهٔ لطمه انگیز شام و بیران کشانیدند و طلاطم عمان ابتلا آن
زورق لنگر شکسته بادبان را ناچار بجانب موج محیط بلاد دچار کردانید یعنی چون اسیران آل پیغمبر را با سرهای گلگون کفنان خانواده
حیدر علیه السلام روانهٔ شام نمودند دران راه پر خطر در هر قدمی بر پای دل آن غریبان خون بی جگر خاری میخلید و در هر گام
بران پا بر هنه کان بیمعجز از دم میرسید مؤلف فرماید جمعی که بافت کعبه صفا از حرمشان بودند سر برهنه خساسوی شام متشان
کشتند چون کنیز بجانب شور خیلی که بد بهبهد کردون غلامشان بودند خوار همچو گدایان دربدر فوجی که بود سکهٔ شاهی
بنامشان قوم مکر قدر شان زملک بود بیشتر ابن زیاد کرد بیکدم تمامشان واحسرتاه و امصیبتاه از احوال زار اهلبیت که
کردند راه شام برا مظلومان بیبا چه گذشت مصلیات صائم النهار که ملائکه ذو الاحتشام در هر نهاری الی شام بر ایشان
از ماء معین صلوات صلوة میفرستادند از تشنگی کار شان بجائی رسید که از زن تر سابان شام شبها در پای دیوار صلوات نعمات
بخون جگر افطار میکردند صائمان قائم اللیلی که در هر شب فرشتگان ذیشان بجهة افطار ایشان از مائده های بهشتی خوانی
میکشیدند از کرسنگی احوالشان بمعانی انجامید که روز ها در کنار صوم یهودان پر تو قرص خورشید میخائیدند طایفه دو
از برای دو نان بلند تخم خون در جگر ایشان میکردند و فرقهٔ دواب زبر ای بکجر عذاب ده کاسه زهر کام ان جگر ریش امیر میخنید
موکلان کابها ام ازبرای لقمه نانی چون کلب هایم هر باغی صد بار انیز بسا زامید رید ند محرومان حرم ایمان مانند مجرمان
کعبه بجوان در سلاسل اهنین واصحاب بجاده در هر دمکه رو جادهٔ از صد مرو طیا پخه عدوان چون نقش قدم خاک نشین هر
هر بانوی اسیر بهوی فوت شنه در زنجیر دیوی رخسار اطفال از ضرب سیلی چون موکشوان کردیده نیلی هر سو قطار عریان
جمازه بر مو جمازه عریان جمیلی اه اسیران زمن بکیوان اشک یتیمان چون رود نیلی کرد احاطه ان بیکسان را کوفی و شامی با قال
در دست هر ملحد بی شنا برهنسانی زاس قتیلی ان لقمه نانی دادی بطفلی یعنی تو امرو از ابن سبیلی این یک بر یکداب
از غیر بی کردیده ذاری بر سلسبیلی کفتی سکینه با شوربینه با دک مبادا چون زمن ذلیلی کودم زبر تا محرمانند محروم ندارم
غیر از علیلی از ضرب سیلی کاهید جسم جانم بمانده الاقلیلی راهم بشام و همراه شمرم هذا طریق هذا دلیلی چون هو کلابز
خون آشام اهلبیت رسول انام را با سرهای شهیدان والا مقام از کوفه بجانب شام میبردند در هر منزلی از منازل معجزاتی از سر مقدس
جناب سید الشهدا علیه السلام بظهور میرسید که آنملاعین همه را میدیدند اما از شقاوتی که داشتند اصلا متنبه نمیکردیدند
و دست از اذیت بیمه شستند از آنجمله صاحب مجمع المصائب از کتاب بحار الانوار نقل کرده است حدیثی که حاصل مضمونش
اینست که موکلین سر جناب سید الشهدا علیه السلام چون از کوفه بیرون رفتند در همان منزل اول که فرود آمدند از سر دوا نیکه

کرد اشتند

کرد اشتند در حال بساط شرابی فرو چیدند و انسر مقدس را در میان گذاشتند در اطراف ونشستند و مشغول شرب خمر کردیدند
اما بر بعضی دلالات هر پیمانهٔ که زهر مار میکردند بر میخواستند در دور انسر مقدس با جنک و چغانه سر تعظیم فرود میآوردند
مستانه نظر میکردند و با قهقهه تمسخر انه میخندیدند مؤلف فرماید یعنی ببین تو بادهٔ رنگین بجام ما یعنی ببین چگونه جهان
شد بکام ما یعنی ببین که نام تو افتاد از میان شد در جهان ز قتل تو نام ما یعنی ببین بدور چون میکشیم جام دور یزید
و بود جم غلام ما این می همان مینیست که میکفتیش حرام اکنون ببین برغم تو شرب مدام ما خون تو حلال باد بما همچنانکه شد
بر ما حلال انچه تو کردی حرام ما انمستان بادهٔ غرور در سرکرم نشاه سرور بودند که ناکاه دیدند دستی از غیب پیدا شد و در حضور
ایشان با قلم حدید و مداد خون بر دیوار انمنزل نوشت اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب ابا امید عز
دارند جماعتی که حسین را کشتند از جد بزرگوارش در روز قیامت آنملاعین چون این واقعه را دیدند هراسان کردیدند و بساط
خود را بر چیدند و بسرعت تمامی از انمنزل کوچ کردند و بیست که چون آن لشکر ضلالت اثر بنزدیکی تکریت رسیدند بزرگان آنجا
نوشتند که میباید ما را استقبال کنید و تعظیم ما را مرعی دارید زیرا که حسین بن علی را کشته ایم و سر او را با اسیران اهلبیت او
بحکم ابن زیاد از برای یزید میبریم پس باشارهٔ بزرگان و فرمان دهان تکریت جوانان ان شهر با جمعیت و ازدحام علمها را بجولان در
آوردند و از شهر بر آمدند نوا سنجان بربط نوا آغاز سرود و طرب کردند چون بلشکر ابن زیاد رسیدند ایشان را تهنیت و مبارکباد
گفتند و با عزت و احترام تمامی داخل شهر کردانیدند و بیبا کراه اهلبیت و سرها را در کوچها شهر و خاص و عام نمودند مؤلف
جمعی که خور ز خجلتشان بود در حجاب بردندشان بکوچه و بازار بی نقاب کشتند همچو پرتو خورشید در بدر فوجی که
آفتاب نمودند اجتناب چون جماعت نصاری که دران شهر مسکن داشتند غلغله و غوغای مسلمانان را شنیدند سرها از
خانها خود بر آمدند دیدند اسیران چندی بر شتران عریان سوار و سرهای ارجمندی بر سنانها خونبار و یک سر مقدس غلطان
بر نوک نیزهٔ بلند است که نور انسر از سنان با سما بالا میرود طایفهٔ نصاری را از ملاحظهٔ این حالات غریبی دست داد و با وجود
اینکه نصاری بودند بر حال اهلبیت رقت نمودند و بیکبار فریاد بر آوردند و بزبان حال کفتند مؤلف ذات آنمسلمانان
بکوئید این اسیران کیستند این چنین بیجاد رو معجر برای چیستند زان یهود آنند کو با این کروه انتکار کو جفا بستند
یا اهای مسیحا را بدار نی غلط کفتیم بالله از یهودان نیستند این غریبان جز بزرکان مسلمان نیستند رشک حوران
هستند این خواتین یهود زین کنه استغفر الله یا غفور یا ودود کو مسلمان نیستند این نامسلمانان چرا هر زمان کو بیند
ایشان با فغان یا مصطفی ایجفا کاران بکوئید این سر پر خون زکیست صاحب سر را چه نام و سرنسا از بهر چیست انقوم
دغا در جواب طایفهٔ نصاری کفتند این سر حسین است که از برای یزید میبریم و این زنان اهلبیت ویند که بعد از کشتن وی
اسیر کرده ایم و بشام میبریم نصاری کفتند کدام حسین همان حسین که دختر زادهٔ پیغمبر شما است کفتند بلی نظم همان حسین که
جد امجدش پیمبر ما است بسوی دین مسلمان دلیل و رهبر ما است ولی بمذهب ما فرقهٔ مسلمانان خروج کرده انکس که بر
امام زمان بود حلال بما خون او چه شهید شکو اکرچه خود بود نور چشم پیغمبر امام عصر یزید است چون بجمله انام باتفاق
بود یزید راو خروج حرام خروج کرد حسین چونکه بر امام زمان حلال کشت بما خون او چه خارجیان چون قوم نصاری
این واقعه را دیدند که مسلمانان بدست خود اولاد پیغمبر خود را کشته اند و اهلبیت طاهرین او را اسیر کرده اند لرزه بر اعضای
ایشان افتاد یعنی بسیار ایشان کران آمد و از نزول بلا ترسیدند و لرزان لرزان بر معبدهای خود بالا رفتند و از برای
تعظیم الهی ناقوسها زدند و سرهای از برهنه کردند و دستها را بسوی آسمان افراشتند و از پردهٔ جگر ناله یا اقوم بر داشتند و کفتند
بار خدایا ما بتو پناه میبریم از افعال این مسلمانان و بیزاریم از انچه این ظالمان نسبت بذریهٔ پیغمبر خود کرده اند و با زبان
حال چنین میکفتند نظم ایخدا بر درکهت با چشم خونبار آمدیم زین مسلمانان کافر کیش بیزار آمدیم کشته اند بظالمان
با دست خود ای کردگار زادهٔ پیغمبر خود را بدانسان خوار و زار بر خوسی کرده ایزا بهود خیری کو مسلمانی همین است
او برین بر کافری زین عمل لرزد دل ما از بلا ای بار اله میبرم از فعل این خونخوارکان بر تو پناه پس انفرقهٔ عنید از منزل
تکریت کوچ کردند چون بوادی نخله رسیدند صدائی به جنیان را شنیدند که بر سر و در شهیدان نوحه میکردند و بچشم

خود بعضی از ایشان زنان جنیه زاده بدند که طپانچه بر رخ و سر خود میزدند و میکفتند مسح النبی جبینه فله بریق فی الخدود
ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود یعنی دریغ و افسوس که ظالمان بیمروت کسی را کشتند که از پس پیغمبر خدا صلی
الله علیه و آله روی مبارک او را مسح کرده بود رخسار انور او درخشان مانند آفتاب تابان میدرخشید ابوا و بلاوا مصیبتاه بزرکوار
شهید کردند که پدر و مادرش از بزرکان قریش بودند و جد و الا تبار او بهترین همه اجداد بود کویا بزبان حال میکفتند هزار
حیف که کشتند همچنان شاهی که بد کواه جلالش زماه تا ماهی کسیکه بود جد امجدش رسول خدا پدر علی ولی بود و مادرش
زهرا فغان که تشنه شهیدش بکربلا کردند سر مبارک او را بنیزها کردند چون شب شد در حوالی ان وادی فرود آمدند
و دور اهلبیت را کرفتند و طلایه دار از بجراست کماشتند همینکه نیمی از شب کذشت صدای هاتفی را شنیدند که باواز بلند میکفت
بانساء الجن اسعدن نساء الهاشمیات وبنات المصطفی احمد یبکین شجیات ای زنان جن یاری کنید زنان و کریستن
زنان هاشمیات و دختران احمد مختار که از درد و اندوه میکریند بر حسین مظلوم کو بزبان حالی هم داشت این بنا بر حسین
از دیده خون جاری کنید . بر دختران مصطفی در ماتمش یاری کنید در مرک پیغمبر زند بیچاره رو بیمحرند در دست قوم کافر بر
حالشان زاری کنید . از سیل اشک آفاق را سازید دریائی ز خون و ز دود افغان چرخ را یکباره زنکاری کنید

شعله از مجلس نهم در بیان ورود اهلبیت بموصل و وقایع منزل

چون ره خیل حجاز از کوفه با موصل فتاد چرخ کفتا باز غم بر منزل هایل فتاد دسته دسته هر طرف بهر تماشا فوجها کرد
دلخسته کان را زاکت راجل فتاد از شراب و شاهد و عود و تمار و چنک و نای در سر هر کوچه و بازار صد محفل فتاد خنده
ساقی چو شد از کوثر مینا بلند ناقه زینب ز سیل کریه اندر کل فتاد در کرفتاری نشان نوای مطربان کز دلخوشی دفتر سحر از کفه
هاروت در بابل فتاد ناله کلثوم شد از دل بنوعی شعله بار کز شرار آتش اندر ناقه و محمل فتاد چون سکینه غرق در کرداب خون
بود کویی موج زد دریا چشمش تا که بر ساحل فتاد طفلکان بی پدر دیدند چون غوغای عام اضطراب حال ماضیشان بمستقبل
فتاد نالها از دل کشیدند و نکرد اصلا اثر حاصل محصولشان محصول بیحاصل فتاد . بود بیمار حسین را بسکه زنجیرش کران
از تزلزل لرزه بر ارکان آن منزل فتاد در کلامش بسکه امروز سوز دیکر است کو بیا از نو شراری بر دل بیدل فتاد آغاز و مطلب
ایصال کلام این سرکشته صحرای ملال بنابر اشعار و اخبار مصیبت ایصال در مقامیست کیچون وصول موصلان طریق هدایت
و واصلان درجات سعادت اعنی این خانواده رسالت و سرهای قربانیان کوی شهادت بایصال موصولان درکاه ضلالت
بحدود موصل نزدیک رسید سرکردکان لشکر یزید میشوم بجهت اسیر خواهران حسین مظلوم اعنی زینب و کلثوم بیکی چون با
سموم بنزد خالد بن نشیط که حاکم آنمرز و بوم بود فرستاد که میباید بورود فرستادهٔ ما غدغن نمائی که اهل شهر همکی با سوز
و نواز مغنیهای خوش آواز باستقبال ما از شهر برایند و دامن صحرا را از زمزمهٔ بربط و غلغل مینا رشک انجمن بار بد و نکیسا نمایند
و طبقهای مملو از زر و سیم و جعبها پر از کوهر کرانبهای و در یتیم بوسم نثار بر فرق ما افشانند زیرا که سر حسین بن علی بن ابیطالب
علیه السلام و بازماندکانش با دختران یتیم و خواهرانش را باسیری از برای یزید پلید میبریم نظم دیزید هر قدم می عشرت بجام ما دارند عکس اهل
حرم احترام ما داریم در سنان بلند سر حسین بیجا حسین بلند نکرداست نام ما کشتیم نوخطان حسین را بکربلا خوش
بادعیشان که جای الشد بکام ما داریم دختران اسیر چو اختران افتاد است طایر دولت بدام ما سرها بنیزهاست که هردم
با آفتاب کویند کیستی تو که باشی غلام ما پس آن مخموران بادهٔ نخوت بعد از ارسال پیک مذکور از وادی نخله شبکیر کردند که علی
الصباح که ترک سیه مست آسمان با خندهٔ دندان نما صبح ساغر زرین آفتاب را برلب و عرصهٔ دوران را از رشحات صهبای ضیا لبالب
سازد ایشان نیز در حوالی شهر با صبوح زدکان خمخانه غفلت پیمانهٔ حرمت شکن شقاوت هم پیاله کردند تا تردماغی صبوحی
بیحیائی صبح وصول اهلبیت را در موصل بشام و انمرز را آباخواری مشهور خاص و عام کردانند نظم هیچ دلخونی کرفتار دل آزار
مباد بسته سنکین دلی یارب کرفتاری مباد میکشد اخو لیکن ز ادزارش میکشد هیچ صیدی در کف صیاد خونخوار مباد بکسی
در دیست بید رمان غریبی زوبتر در جهان یارب غریب بکس و بیار مباد چون عزیزان حسین کشتند خوار و زنکار در

کلستان جهان هر کو بجز خوار مباد الغصه چون آنشب صبح رسید لمعان بر اهلبیت امام شهید را با سرهای شهید سعید بدروازه
موصل رسانیدند آه و اخر باه از حال زار اهلبیت رسول مختار در آنا عتی که چشم ایشان بجمعیت تماشائیان افتاد ای
واویلا و وامصیبتاه از آن هنکامه از ازدحام آشفتگیان آثار مشاهده نمودند که فوج فوج و دسته دسته با بربطها و کلنارها و عملها
زر نکار و دف نائی تان بجانب زخوبین دلان میآمدند نظم زانطرف شد غلغله غوغا بلند زینطرف شد بانک ویلا و وا بلند
زانطرف خنده زجو برق کوهسار زینطرف کریان چو ابر نوبهار زانطرف بازیب و زیور دف نان زینطرف بر سینه سر کوبنان
چون سکینه دید زانسان کیر و دار شد دلش در بر طپان سیماب وار ایجنان او زید کر آتش فتاد خاک بر سر کرد و رخ بر زمین نهاد
خرمن صبرش همه بر باد رفت از دحام کو فیانش از یاد رفت تاب در حلق کیسوی پریش بادلی از ناوک غم ریش ریش کفت بکر
حال زارم ای پدر ببین چشان دسلو خوارم ای پدر چند کردم سر برهنه کو بکو تا بکی باشم چنین بی آبرو ایفلک اینکونه
آزارم چرا خوار کردی اینقدر خوارم چرا محنتم را تا بکی انجام نیست در پی روز سیاهم شام نیست من کجا ای روزکار اینجا
کجا یکتن و این جمله محنتها کجا تا بکی ریزی بکام زهرها کرسیجا هاکی در شهرها خانمانت باد و بران ای یزید کز تو کشتم خوار
و زار ای یزید کرده ایم اینسان یتیم و بی پدر هیچ من کرده عیالت دربدر پس اهلبیت طهارت بروش مخالفان اشرار و امیران
زنکبار با سرهای عزیزان رسول مختار با خواری و زاری تشهر کردانیدند و ایشان را در میان کوچها مشهور خاص و عام ساختند و این
ماجرا بر علیا جناب زینب بسیار کران آمد و کریست کریستن شدید پر آه اتشین و ناله حزین و اشک خونین روی بان
لشکر بیدین کرده و بزبان حال فرمود ستمکران بخدا ما که بی پناهانیم ز مرد و زن همه نسل خلیل رحمانیم کیند ما ز چه رسوا
خاص و عام چنین نه ایم بیسر و پایان زیاد نشاهانیم همین بس است که چون بردکان زنج و تتار چنین سوار بجازهای عریان
بماتم زدکان بیش ازین جفا مکنید نه ایم کافر و ترسا همه مسلمانیم اکرچه خوار و حقیر بود بنظر لیکن ز خانه زاد
تنزیل و وحی و فرقانیم کناه ما بود این کو محمد عربیم بغیر این بخدا جمله بیکناهانیم اکرچه جمله غریبیم و از وطن دوریم ولی بنزد
خدا جمله آشنایانیم شما دیکر مکذارید داغ بر دل ما که ما ز مرک عزیزان جکر کبابانیم ایقوم بیحیا ما را بطریق اسرای مخالفان
منظور نظر مردمان مینمائید و حال آنکه ما از نسل پاک خلیل و از خانوادهٔ وحی و تنزیلیم ای تابعان یزید کافر شدید بپروردکار
عرش و رسول کریم و بنوعی خدا را فراموش کردید که کویا هیچ دینی از برای شما نفرستاده و هیچ پیغمبری بر شما مبعوث نکردانیده
و از شما حسابی نخواهد خواست و جزائی نخواهد داد کمان مکنید که عبث و بیهوده خلق شده اید نه والله هر چه میکارید خواهید
چید و آنچه میکنید جزای او را خواهید دید خداوند تعالی رحمت خود را از شما باز دارد و این امتها از برای شما است و بنوع
عذابها فراوان و نالهای سوزان پس آن غریبان را از موصل بیرون بردند و رو انحلب کردند **کیفیت و قایع موصل**
بنابر اشعار اخبار دیکر و اما بنابر اشعار بعض اخبار و تواریخ که صاحب مشکوة و مصابیح الانوار از ابی مخنف و
کاشفی و بعضی از کتب اخبار نقل کرده اند من حیث الترکیب کیفیت ورود اهلبیت بموصل باینطریق است که چون پیغام شمر ذی
الجوشن و خولی اصبحی که سرکردکان موکلین راه شام بودند بخالد بن نشیط که حاکم موصل بود رسید اهل شهر را طلبید و کفت
ایقوم بدانید که یکی از خوارج در عراق بر یزید خروج کرده است و عبیدالله زیاد بر او غالب آمده و او را کشته است و اهلبیتش
را اسیر کرده است و سر او را با اهلبیت اسیرش روانه شام نموده است و ایشان را وارد این شهر مینمایند که بجانب شام برند
میباید شما علی الصباح از شهر بیرون روید و مرکوبکان سپاه یزید را که همراه اسیرانند استقبال نمائید تا یزید از دولت
دولتخواهی شما را بشنود و وثوق و اعتمادش بر شما زیادتر کردد پس اهل موصل بحکم امیر و دو منزل تا سر میل راه از اشقیا را
استقبال کردند اما نمیدانستند که آن مغلوب کیست و مقتول را نام چیست همینکه نزدیک آن سپاه رسیدند اول مرتبه نظر
ایشان بر سر مبارک مظلوم کربلا جناب سید الشهدا علیه السلام افتاد که در پیشاپیش همه سرها و همراه اهلبیت همه سپاه او را
میکشیدند نظم لمؤلفه سر دیدند روشن آفتابی محاسن مو بمو از خون خضابی . نور برکرد و خون نور جمالش عیانی
چون افتاده در سحابی لبانش سوخته از شعلهٔ دل چو اندازی سوزان کبابی بنوک نی دو کیسو همچو ماش ز تحریک
صبا در پیچ و تابی مر پیشانیش زخمی لب کشوده که هذا نقطهٔ ما فی الکتابی خودش در پیش و چشمانش ز دنبال دوان

از دید کانش خون نابی نکرد کودکی بطفلان یتیمش بمردم با هزاران اضطرابی چون نظر ایشان بانر مبارک افتاد دیدند
نوری از آن سر ظاهر میشود که چشم عقل را خیره میکرداند از این حالت غریب متحیر گردیدند و با خود گفتند سبحان الله این سر کدام خارجی
که با اینهمه غباری که بر رو و ریش نشسته درخشان چون مهر آسمانی چو شمع در فانوس جاجبت یکی از ایشان گفت ای
سپاه ابن سعد اینکه گفتند این سر یزید از خارجیانست که بر یزید خروج کرده بود ناگاه یکی از اهل موصل آن سر را
شناخت فریاد بر آورد که وا ویلا این سر حسین بن علی دختر زاده پیغمبر ماست یا مصیبتا یزید پلید پسر فرزند پیغمبر ما را کشته
اند و او را خارجی نام نهاده اند گویا از یاد خاطر هم داشت لمؤلفه این سر فرزند رسول خداست نور دل و دیده خیر النسا
او نبود خارجی ای اهل بد خارجی و بت یزید پلید اینکه چنین رفته سرش بر سنان حجت حق بود بر اهل جهان
در جگر از میل داغ داشت چشم بلش سرمه مازاغ داشت نور دل سید لولاک بود خاک در ش عزت افلاک بود مشعل
خور شعلهٔ از نور اوست برق کلیم آتشی از طور اوست هست کمین خادم او جبرئیل یک نمی از موج یمش سلسبیل اینکه
چنین تن ببلا داده است از پی امرزش ما داده است ورنه که را قدرت با ذات او کین سر پاک کند اند سنان خلوتیان
حرم کبریا از غم او میند همه در عزا جن و ملک نوحه گران و یند ارض و سما گریه کنان و یند روز جزا با تن بی سر حسین
در صف محشر فکند شور و شین دشمن او جمله ز خورد و کبار اهل جحیمند و ز اصحاب نار شیعهٔ او در نشر خندان و مهمان
صدر نشین در غرفات جنان چون اهل موصل فهمیدند که آن سر مبارک جناب سید الشهداست و آن زنان اهلبیت اسیران امام
مظلومند چهار هزار کس از طایفه اوس و خزرج با یکدیگر اتفاق کردند و هم قسم شدند که چون وارد شهر شوند امیر خود را
ابن نشیط را با شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی بقتل رسانند و آن سر مبارک را از ایشان بگیرند و در شهر خود دفن نمایند که باعث
برکت و ذخیره روز معاد ایشان باشد چون آن فرقه اشرار ایشان فهمیدند که چه اراده دارند بجانب تل اعفر و جبل سنجار رفتند
و داخل موصل نشدند و اما بنا بر بعضی روایتی که کاشفی نقل کرده است اینستکه در آن سال والی حدود موصل شخصی بود ملقب
بعماد الدوله چون لشکر نزدیک موصل رسیدند نامه بوالی نوشتند که ما را استقبال کنید و تو فیر نمائید زیرا که سر حسین
با ما است چون عماد الدوله از مضمون نامه مطلع گردید بزرگان شهر را طلبید و گفت این قوم بد آیند که سر پسر دختر رسول خدا را
کشته و سرش را از برای یزید فرستاده است فردا آن را وارد این شهر مینمایند که بجانب شام برند سر داران سپاه ابن زیاد که همراه
سر فرزند رسول خدایند نامه نوشته اند که ایشان را استقبال نمائیم اما بدانید که رعایت این قوم در دنیا عار و در آخرت نار
خواهد بود زنهار بدین عمل راضی نشوید که سر فرزند پیغمبر ما را با اسیران اهلبیت او را بر وش بزرگان و نخالفان داخل شهر
نمایند و این ننگ و عار از برای شما در روزگار بماند و بدانید که ضلالت بعد از هدایت در دنیا باعث خسران و در آخرت موجب
درک اسفل نیرانست گویا بزبان حال میگفت نظم دریغ و آه که دوران بکام دونان شد بنای خانهٔ ایمان ز کفر ویران شد
ز مشرکان هنوز آنچه زعهد نبی که سوخت خرمن دین زان شرار بولهبی معاشران بخدا دین خود زکف ندهید چو
کوفیان دغا طالب هوا نشوید صفایح صف خاتم بچنگ دف ندهید بخوار کردن آل علی رضا نشوید کجا روا است که بینیم
راس پاک حسین بدست شمر و سنان خوشکان بنوک سنین زمرد و زن همگی خاک غم بسر نکنیم بجان جهانیان نفوس خیر
سر نکنیم اگر کنیم جدالی جهاد اکبر ماست از اینکه از جهت عترت پیمبر ما نیست اهل شهر همگی رای او را پسندیدند و گفتند
در خصوص دخول ایشان بشهر عذری میخواهیم اگر قبول کردند فبها و الا با ایشان مقاتله میکنیم و هرگز این ننگ را بر خود نمی
پسندیم که اولاد پیغمبر ما را که در بیرون از مکه شما زنده است با خواری ملاحظه نمائیم و هرگز راضی نمیشویم باینکه سر فرزند پیغمبر را
وارد شهر ما نمایند و بیرون برند و بچشم خود ببینیم و متحمل شویم نعوذ بالله من منتهای غیرت و کمال بدبینیست و بزبان حال گفتند
لمؤلفه بچشم خویش ببینیم چون بنوک سنان سر حسین علی را چو راس خارجیان اگر بجوش نیاید از آن حمیت ما هزار مرتبه لعنت
بما و غیرت ما بنوک نی سر عباس را نظاره کنیم بناله جامه جان را بپاره پاره کنیم به پیش پایهٔ عرش حبیب وز حساب
علی ولی خدا را دهیم ما چه جواب جوان هیجده ساله حسین علی اکبر سرش به نیزه و در آن زکاکلش عنبر فشان کو چه و
بازار ش اینگونه دغا دوا و وندیم بچولان بناله و غوغا اگر بخود به پسندیم خاک بر سر ما بمرگ ما به نشیند بگو به یاد دما

اگر سکینه و کلثوم و زینب افگار بر هنه سر چو اسیران روم و ترک و تتار شتر سوار درآرند شان بکشور ما بروز حشر
چگونه بد نمائیم بما پیمبر ما اگر شویم رضا از خجالت آب شویم زاتش دل لب تشنگان کباب شویم پس بلشکر اشرار پیغام دادند که
آمدن شما بشهر مصلحت نیست زیرا که در این بلده که خود میبینید طوایف مختلفه بسیارند مبادا اولاد پیغمبر را با این خواری
ببینند طاقت نیاورند و فسادی بر پا نمایند شما در بیرون شهر منزل نمائید بخرج اخراجات لازمه شما است از ما منمائیم
املاءعین چون این خبر را شنیدند از دخول شهر ترسیدند و در یک فرسخی موصل منزل کردند و علی الصباح از آنجا کوچیدند اما
آنشب را که در آنجا منزل کرده بودند سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را بر سنگی نهادند قطره خونی از آن سر مبارک بر آن
سنگ چکید و او را چنان تاثیری بخشید که هر سال روز عاشورا از معجزهٔ آنحضرت قطره قطره خون تازه از آن سنگ میجوشید
و مردمان از حوالی و اطراف و اکناف میشدند و در دور آن سنگ مراسم تعزیه قیام مینمودند تا منقولست که آن سنگ تا زمان عبد
الملک مروان در آن مکان بود آن ملعون چون از آن کیفیت مطلع گردید نظر غایت حسد و عداوتی که داشت امر کرد آن سنگ را از آن مکان
برداشتند و مفقود الاثر ساختند اما اهل موصل در آنجا گنبدی ساختند و آن را مشهد نقطه نام نهادند و هر سال که ماه محرم میشد
در آنجا جمعیت میکردند و بشرایط تعزیت قیام مینمودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

چهار منزل بنیست و بیست و نهم در نقل از مجلس یزید و وقایع دیر راهب نصرانی و معجزاتی که در منزل از سر مبارک بظهور رسید

عنوان کلام ابن فهر ست مجموعهٔ خزان بنابر آثار احادیث صحیح عنوان در مقامیست که چون یزید پلید بنا بنحیا اهلبیت رسول
خدا را با سرهای شهیدان کربلا از کوفه بجانب شام میبردند روزی در بین راه بدیری رسیدند که در زیر آن دیر بار فرود آمدند و ذکر نصاری رسیدند در کنار آن دیر
فرود آمدند و اهلبیت را احاطه کردند و نیزه که سر مبارک سید الشهدا علیه السلام بر فوق آن بود بر زمین استوار کردند و چهل
نفر از آن ملاعین مخصوصه موکل آن سر مقدس بودند که در همه جا بحراست او اشتغال مینمودند آن مخموران بادهٔ غفلت در کردا
کرد آن سر مبارک حلقهٔ شقاوت زدند و مشغول لهو و لعب گردیدند و بشرب خمر و بخورمی و عیش و طرب پرداختند نظم لیجاک
بر سر مکوا آنچه کرد بود درد و دو او شراب حرام از چه شد حلال ایچرخ سبط مانی کو تر چه کرده بود زینب که خوار کشته
بهر شهر و هر دیار جز گریه در عزای برادر چه کرده بود زین العبا بسته زنجیر شد مگر غیر از فغان ز رحلت اکبر چه کرده بود
کلثوم کز سرش بربودند معجرش جز ناله انسم زده دیگر چه کرده بود دوسکینه کشته سیلی بر رنگ نیل آن بی پدر دشمن شم
که چه کرده بود آنخونخوارگان بخوانی کثر انبیلا طعام میخوردند و شرابی زهر مار میکردند که ناگاه دستی از دیوار ظاهر شد
و با قلم فولاد و مداد خون این بیت را بر آن دیوار نوشت عربیه اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب اما
امید شفاعت دارند جماعتی که حسین را کشتند از جد بزرگوارش در روز قیامت یکی از آن ملعونان برخواست که آن دست را
بگیرد پنهان شد چون آن ملعونان نشستند آن دست باز پیدا شد و این بیت را نوشت فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة
فی العذاب نعوذ بالله از برای ایشان شفیعی نیست ایشان در روز قیامت در عذاب خواهند بود آن بدبختان خواستند آن دست
را بگیرند ناپدید شد بعد از لحظهٔ باز ظاهر شد و این عبارت نوشت وقد قتلوا الحسین بحکم جور وخالف حکمهم حکم الکتاب
یعنی کشتند حسین را بحکم جور و ظلم و این حکم خلاف حکم خداوند بود در خلال این احوال راهبی از بام دیر بر ایشان مشرف شد
چون با طراف دیر نگاه کرد لمؤلفه دید بر نوک سنانها سرتا بانی چند از سر زلف و تا غالیه افشانی چند خم بود و خشتان
کشته لبالب ز خون همه را چشم و دهان تازه جوانانی چند چین بچین طرهٔ پر خون همه از خون زده چین چون دل نافه جگر
دیدهٔ غزالانی چند یکطرف دید سیاهی همه سرمست نشاط در میان سینه زنان بهر و سامانی چند همه از سلسلهٔ زلف خود
اندر زنجیر دختری چند و زن موی پریشانی چند را دیدند بی نیاز دیدند خم شده قدش چو هلال گردش از دختر کان اختر تابانی چند
دست و بر سرشان دست همه دامن او همه در گریه و در ناله و افغانی چند یک سری دید ز سرها همه بر نیزه بلند لیک
در جبهه او و خنجر بتکانی چند سر بسر معنی تورات و زبور و انجیل کفتی از معجزه در آیه قرآنی چند رفته بودرخ آن روز
زمین تا بسما ظلمتی کرد وی از حلقهٔ مستانی چند راهب از مشاهده این احوال هراس عظیمی بر دل او افتاده و با اضطراب

پرسید که ای قوم شما کیستید و پرستار چیستید و از کجا آمده اید و بکجا میروید و این سر نورانی از کیست که بر نوک نیزه کرده اید آن
ملاعین گفتند ما مسلمانیم و از لشکریان یزید و بحکم پسر زیاد والی کوفه بجنگ جماعتی از خارجیان رفتیم و تنهای ایشانرا بکربلا پامال
یزید کشتیم و بر انداختیم و عیالشانرا اسیر کردیم و دستگیر خود ساختیم و این سر بزرگ ایشانست که اکنون برای یزید میبریم راهب گفت
اسم بزرگ ایشان چه بوده گفتند حسین راهب گفت یعنی که پدرش پسر عم و وصی پیغمبر شما است گفتند بلی راهب گفت لعنت خدا
بر شما باد که فرزند پیغمبر خود را میکشید و خود را مسلمان مینامید اگر مسیحا را فرزندی میبود ما او را بر دیده ها مینشاندیم که او را بر
خالق کونین ای بیمقال نبود بزنار و صلیب و خاج سوگند که عیسی را اگر میبود فرزندی پرستیدندی او را ای قوم ترسا چو روح الله در
دیر و کلیسا شما مادر زاده پیغمبر خود که باید جا دهید بر سر خود بدینسان کشته اید ای قوم خونخوار خداوند از شماها با
بیزار مسلمانرا کو اینست آیین هزاران لعنت حق بر چنین دین پس گفت ای قوم یک التماس دارم بشما که بر کرده خود بگوئید
دو هزار درهم دارم زر که بعنوان ارث بمن رسیده و بغیر ازین دیگر از مال دنیا چیزی ندارم این دو هزار درهم را بگیرید از من
این سر را امشب بمن بسپارید چون وقت کوچ شود سر را از من باز ستانید آن فرقهٔ دون پیغام راهب را بعمر ملعون رسانیدند آن
حرامزاده بگرفتن زر و دادن سر اجازت داد پس زر را از راهب گرفتند و بنزد آن لعین آوردند بد اختر زر را اول گرفت و صراف
کرد و در همیانی ریخت و سر همیانرا بمهر نحس خود مهر کرد و بصندوق خود سپرد و بعد از آن سر را تسلیم راهب کرد چون راهب
آن سر مبارک را بدیر خود برد دید از شعشعهٔ نور روشن و رشک وادی ایمن گردید لمؤلفه چو زان سر دیر راهب گشت روشن
فلک گفتا که هذا وادی ایمن براهبها تفی گفتا باواز که امشب کرده عیسی را سرافراز ز دیر دلکش تو جان گرفتی کز آن دادش
که خوش از زان گرفتی نکو سر بلکه آن جان مسیحا مگو جا بلکه جانان مسیحا است بیعقوب و باسحق و بموسی بتوریه و بانجیل
و بعیسی که در نزد خدا این سر عزیز است بنزد مادرش مریم کنیز است خوشا حالت که پیدا نش دیدی بدینت آمد تو را اینگونه
گنجی پس راهب سر را بالای کرباسی که با مشک چشم مسیحا آمیخته بود نشست و شو داد و با عنبر که از گیسوی مریم دختر بود عنبر بو ساخت و بر روی
سجاده خود نهاد و مشغول عبادت شد چون پاسی از شب گذشت ناگاه دید که آن سر مقدس از اول نورانی تر و شعشعهٔ رخسارش
از پیش تر روشن تر شد و نوری از آن سر بجانب آسمان تق کشید بحدی که چشم راهب از آن نور خیره گردید راهب در تعجب و حیرت آن
نور بود و هر دم با خود تفکر مینمود که ناگاه دید سقف آن دیر شکافته شد راهب هراسان و لرزان خود را بگوشه کشید نگاه
کرد دید عماری درخشانی از آسمان بجانب من میاید و حوریان بسیاری در اطراف آن عماری باواز بلند ندا میکنند که طرقوا
طرقوا راه دهید که حوا مادر آدم صفیا و ساره حرم خلیل الرحمن و هاجر مادر اسمعیل قربان و راحیل مادر
یوسف صدیق و صفورا دختر شعیب نبی و آسیه زوجهٔ فرعون قبطی و کلثوم خواهر موسی و مریم مادر عیسی بدیدن سر بریده
خدا میایند پس دید آن عماری بر آن دیر فرود آمد و آن خواتین معظمه از عماری برآمدند و در دور آن سر مقدس طواف کردند هر
یک آن سر مقدس را طواف میکردند و بر آن نوحه و زاری مینمودند و آن سر را بر میداشتند و بزبان حال بمقالی از این مقالات
مترنم میگردیدند حوا بزبان حال میگفت نظم ای بهشت رخ تو جلوه گه نور خدا در سراندیب غمت بو البشر افتاده ز پا
داغ مرگت غم هابیل مرا از یاد برد سر او بود بجسمش سر تو گشت جدا ساره بزبان حال گفت ای خلیل یار اندر نار اغیار ای
چرا ای عزیز مصطفی خاکر بسر خارجی چرا پای تو از صخرهٔ بیت المقدس عار داشت کعبه جانها نیازمند کوی او بادی چرا
هاجر بزبان حال میگفت ای ذبیح الله جان داده براه جانان در سر کوی وفای تو ذبیح قربان کرده بودی چه کنم ای خلف
بیکنهم که بریدند سر از قفا تو ساربانان راحیل مادر یوسف بزبان حال گوید ایکه در مصر بلا مانده سر تو بدستان
پیر کنعان ز غمت ساکن بیت الاحزان سر از پیکر تو کاش نمیگشت جدا یوسفم تا باید میشد اندر زندان صفورا
دختر شعیب بزبان حال گوید ای کرده جا الاله غمت بر کلبهٔ دلها زده یا بم شعیب از خون دل بر چشم خود منازده
الاشکبار بگهی جارا بان تو دامنی همچون شبان ایمنی بر سینه سینا زده آسیه زن فرعون بزبان حال گوید ای کلیم دل
بیقرار غمت بی اختیار سینه ام چون نخلهٔ موسی ز داغت پر شرار قبطیان کو فرو خواندند از عراقت و حجاز عکس
چون تو موسی را چنین کشتند زار خواهر موسی بزبان حال گوید ای طور دلم از غم برق تو تجلی
ز ولولهٔ قتل تو

درغش شده موسی هارون تو عباس کجا بود که کشتند این ساربان تشنه لبت با تن تنها مریم مادر عیسی بزبان حال میگفت
ای دردانه این سرت روح اللهم جان دهنده لعل لبت خشک تو را از دیده مرجان ریخته ایجان من این سر کجا دیر نصارا ز کجا
کجا کافر یهودی بوده کو خون بدامنش ریخته راهب از تعجب این احوال بود که ناگاه عماری دیگر فرود آمد مانند عماری اول حوریان
در اطراف و ندا میکنند که راه دهید که خدیجه کبری حرم محترم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میاید پس دید آن عماری فرود
آمد و مخدره با زنانی چند از زوجات پیغمبر خدا همراه وی برآمدند و همگی پیشتر زنان و نوحه کنان بر دور آن سر مقدس میگردیدند
و مانند دستهٔ گل او را دست بدست میگردانیدند و میبوسیدند و با خدیجه کبری بزبان حال میگفت لمؤلفه ای سرو دراز کل انجم
مدینه چاک کجا است زینب زآن رحم شد کلثوم غمخوارت کجا است تو در این دیر نصارا با زخم بی افتاده مولدت کو مدفنت
کو تربت پاکت کجا است گیرم آخر بر شهیدان نیست غسل احتیاج ای شهیدم پس بگو کفنت چه شد خاکت کجاست اکبر ناکام
چه شد قاسم داماد کو آن علمدار صف شکن خطرناکت کجاست راهب از آن وقایع عجیبه واله و حیران بود و هر ساعت میگفت
سبحان الله عجب شوری در این دیر خرابست مرسید دیستی رب با نجواست ناگاه دید غلغله و غوغای عظیمی از آسمان و زمین
برخواست و عماری نورانی از آسمان نازل شد و شخصی با هیبت و سطوت باواز مهیبی بانگ بر راهب زد که بپوش چشمهای خود را که بانوی
سرادق جلال و خاتون سراپرده جمال دختر خاتم النبیین و زوجه سید الوصیین مادر حسنین و شفیعهٔ ثقلین میاید زبان
حالش این بود دیده بر بند که اینک حور آمد از سما سوی زمین زهرهٔ زهرا آمد آفتاب فلک عصمت و ناهید عفاف چون
منخسف از غم خیرا آمد باشد از شهپر روح القدس اندر پرده لیک بی پرده بصد غلغل و غوغا آمد در همین دم شود
این سر متکلم ز دمش با ادب باش نصارا که مسیحا آمد راهب از هیبت آن صدا چنان لرزید که بیهوش گردید چون بهوش آمد
حجابی در پیش چشم خود پدید شد که کسی را نمیدید اما خروش و غوغای جماعتی را میشنید که بر آن سر نوحه و زاری میکردند و یکی از
ایشان بدتر از دیگران در خروش و افغان بود و بزبان معجز بیان میفرمود غریب بیکس و بیمارم السلام علیک ضیاء دیده
خونبارم السلام علیک چه کرده که ترا او فتاده بیسامان که بطبخ و گاهی بدیر رهبانان سر مبارک اینجا است پس جسد
تن تو شهید بیکفن من کجا است مدفن تو چه شد سکینه کجا ماند عابد بیمار کجا است دختر تو زینب ستمکش زار بگو جواب
مرا تا بکی تو خاموشی مگر ز جام می وصل یار مدهوشی اگر چه تشنه تنی ما خواص جان نداری سر حسین منی ناطقی زبان داری ز
دیر آمدنم که مکدری ای سر ز جرم من بگذر دجا از کرده اصغر مرا ببخش که از راه دور آمده ام ز شرم همره غلمان و حور آمده ام جای
آن داشت که اندر تابان چو نغمه خندان لب گشاید و با چشم گریان در جواب مادر مانند هزار دستان با بی نوا سراید مادر هزار مرتبه
بر تو سلام من خوب آمدی بیا که روا گشت کام من ای مادر ستمکشی دوران خوش آمدی بر کلبهٔ غریب غریبان خوش آمدی مادر ببین
بمن ز ستمها چها رسید کارم ز جور کوفی و شامی بجا رسید جسمم بکربلا و سرم گاه برسنان که در تنور مطبخ و گه دیر راهبان
مادر مرا ببخش چکنم بزرگوار هستم ز روی تو من سر کشته شرمسار پائی ندارم آنکه شتابم ببوی تو شویم غبار ره ز شکنج ز روی تو دستی
ندارم آنکه دامن بگردنت با دست خود کنم سر را بدامنت خونین بود اگر چه رخم ای ملک جناب اما بجان من مکن از خونم
اجتناب این خون من ز جمله خونها جدا بود این مایهٔ شفاعت روز جزا بود این خون خشک من که بر رخسار ماند رنگ
بر زلف حور زیبان جنان عنبر افشانست بر دار ساعتی سر خونینم از زمین بگذار زیر پای خود ای مادر حزین تا خاک مقدمت بنشیند
بروی من خبر دار از دلم ای همان دومن پس در پی استماع آن کلام جانگداز دود از نهاد راهب برآمد و بیهوش شد و بعد از
ساعتی چون بهوش آمد اثری از آن عماریها و نشانی از آن مخدرات ندید با غایت التهاب پس بی اختیار بجانب آن سر شتافت و با ادب تمام رو
بروی آن سر نهاد و دست دعا بجانب آسمان برافراشت و بزبان مناجات با درگاه قاضی الحاجات گشاده و بزبان حال بدینمقال چون هزار
دستان سرود ای از تو روان زاده بهر دم عیسی در دیر و حرم زنده تو مومن و ترسا در غلغل تکبیر تو در کعبه موذن بو
زمزمه ذکر تو ناقوس و کلیسا ای پادشاه اگر درآید بتکلم این سر بحرمت موسی و بعیسی پس با اشک خونین و آه آتشین عرض
کرد که ای ذو الاحسان گمان من اینست که تو از آن کسانی هستی که وصف ایشانرا در توریه و انجیل خوانده ام بحق ذو الجلال که جلال
تو را باین کمال رسانیده بود نشیمن سرادق جمال و منزل بارگاه جلال از بارگاه ملکوت علا بزیارت تو میایند که با من تکلم کن

را از نام و نسب خود مرا آگاهی بخش همینکه راهب این سخن را گفت آن سر مقدس با فصاحت فیض اقدس بزبان آمد و بصوت حزین جانسوز
اَنَا الْمَظْلُومُ اَنَا الْمَهْمُومُ اَنَا الْمَقْتُولُ اَنَا الْمَغْمُومُ اَنَا الشَّهِیدُ لَمُولَعُہ منم بخنجر کین کشته بیا ظلوم منم غریب منم بیکس و منم مظلوم
منم که آتش دل و ز شراره ناله زده بدود لبانم هزار تبخاله منم که تن بدم خنجر و سنان دادم بدشمنان سرم از بهر دوستان
دادم منم که کشته شده در برابر نظرم علی اکبر ناکام نوجوان پسرم منم که خود علم خویش سرنگون دیدم برادرم که علمدار تشنه غرق
خون دیدم راهب گفت ایها الرأس المبارک زدنی بیانا ای سر مبارک خود را واضح تر بشناسان اگر میخواهم اصل و نسب ترا درست
بشناسم آن سر مقدس دوباره بزبان حال فرمود اَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى اَنَا ابْنُ عَلِیٍّ الْمُرْتَضَى اَنَا ابْنُ عَلِیِّ الْمُرْتَضَى اَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ
منم فرزند آنکه جبرئیلست دربانش ابوالقاسم محمد آنکه نازل گشت قرآنش نبی المصطفی شمس الضحی بدر الدجی آن کو
شد اندر شب معراج مسافر عرش بر دانش بود بابم علی یعنی ولی الله باب الله که آمد از کمالش آیه اکملت در شانش جناب فاطمه
بنت النبی باشد مرا مادر که وی را از شرف خیر النسا نامید در شانش حسن نام برادر باشدم ای مرد دیوانی که او را بیکنه از زهر کین
کشتند عدوانش بود نامم حسین آنکه اندر انجیلش خدا گفته عزیز از ابد لیک میکشند از کین ذلیلانش ای پیر روشن
ضمیر چون نام و نسب آنحضرت را دانست ناله جانسوز از جگر پر درد بر داشت و بی اختیار روی خود را بر روی آنحضرت گذاشت و
ای مقرب درگاه خداوند بقرب و منزلت تو سوگند که روی خود را از روی مبارکت بر نمیدارم تا با زبان وحی ترجمان خود بفرمائی
که فردای قیامت ترا شفاعت میکنم ناگاه از سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام آوازی بر آمد که ای راهب بر جلدی از خیال
کن نادر دوزخ را بشفاعتم سرافراز کردی راهب گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ پس سر مبارک آن
حضرت قبول شفاعت او کرد راهب بشفاعت آن حضرت فایض گردید مولانا بطلب سر فرستاد راهب باسلام در آمد و گفت یقوم نعم ما هم
بامر کرده شما سخن بگویم عمر ملعون بپای در بر آمد راهب گفت بمرد تو را خدا وجد صنا این سر محمد مصطفی قسم میدهم که این را بعد
از این در صندوق گذاری و احترامش را بداری و بیش از این خوارش نداری که از جمله عزیزان و مقربان حضرت باریست لمؤلفه
بدان این سر که در چشم تو خوار است بذات الله عزیز کردگار است خدا را بیش از این خوارش مگردان میان شهر و بازارش مگردان
بترس از آه طفلان یتیمش بترس از مادر زار الیمش مشو مغرور این دنیای فانی که این بر کس نماند جاودانی پس از دار فنا در
بقا نیست که اعمال خلایق را جزا نیست حذر کن ز آتش سوزان دوزخ بخوف از شعله نیران دوزخ عمر ملعون ملعون
الناس راهب قبول کرد اما همینکه از کار دیر کوچید باز مثل سابق آن سر مبارک را بر نیزه کرد و بذلت و خواری بجانب شام
بردان راهب چون اسلام اختیار کرده بود از دیر نصارا بیرون رفت و سر بصحرا گذاشت و در کوهها و بیابانها میگردید و بر جناب
سید الشهدا علیه السلام میگریست و عبادت خدا میکرد تا برحمت الهی واصل شد اما عمر روسیاه چون بحوالی دمشق رسید آن
زر هائی که از راهب گرفته بود از صندوق در آورد طلبید چون حاضر ساختند آن لعین ملاحظه مهر خود کرده دید
درست بر حال خود است بعد از آن سر همیان را گشود دید همه آن زرها سفال شده و بر دو طرف آنها نقش است که لَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ
غَافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ یعنی عنقریب است که ستمکاران بجزای عمل خود خواهند
رسید عمر لعین چون این واقعه را دید گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ بعد گفت ای بر من که زبانکار دنیا و آخرت شده

مشعله از مجلس نهم در کیفیت ورود دختران اسیر و سرهای شهدا بشهر عسقلان

چو راه خیل حجازی باسقلان افتاد شد اسقلان شرر و بر حجازیان افتاد صدای عود و دف و بربط و نوای سرود بشهر و
کوچه و بازار اسقلان افتاد ز هر کناره از ازدحام بیباکان هزار رخنه بطاقت بکاروان افتاد نوای نای چو بر خوان آن
یمین و یسار ببند دجرس تقد کز زبان افتاد بدور عابد بیمار گشت غلغله که لرزه بر تن آن زار ناتوان افتاد کشید
ناله سوزانی از جگر کلثوم که سوخت تا قمر و بر جان ساربان افتاد بناله گفت که ای امتان بد کردار چه شد که قرعه دولت
بنا میان افتاد نه ما ستم زدگان دختران زهرائیم که آه و ناله ما شعله در جهان افتاد زنند چنگ و دف و نای از اسیری
ما مگر که مذهب اسلام از میان افتاد چنان گریست پس از غم رسید که غم او خروش و غلغله در خیل قدسیان افتاد زبس

حال اسیران فتاد زلزله که کلک بیدل غمدیده از بیان افتاد **آغاز مطلب** جرای کلام این ماجرای بنابر افاده عبارت
مؤلفین مصیبت نگار در مقامیست که چون ستمکاران خونخوار شام اعنی موکلان راه شام اسیران اهلبیت رسول انام و سرهای
شهیدان سعادت فرجام را بجانب عسقلان رسانیدند یعقوب عسقلانی که از امرای شام و در محاربه کربلا از جمله یاوران
عمر بدفرجام بود چون دران راه بان بیابانها کراه بود شد و حکومت عسقلان بان رو سیاه تعلق داشت لهذا قبل از ورود همراهان
وارد عسقلان گردید حکم کرد که شهر را با کمال تزیین آیین بستند و اهل شهر کدر دکه دکه بعیش و طرب نشستند چون اهل بیت را
داخل شهر ساختند مغنیان خارج آهنگ نغمه‌های نکار نک زمزمه الکفر الکفر الحان هفت و زنگ کوچک و نرد ایشان بجهه
کشته شد حسین و اسیر حجازیان از فرقه زار است لو دو درانسر بنگر مبارکباد میگفتند از پریشانی گیسوی زنان هر تار براز
دست تار زیان دختر جهار تار بر سر میرسید و از ناله جانسوز طفلان هر تای بانسار نوای از زبان نائی خون جگر میچکید زنان
فرزند مرده خونین جگر از صدای رود رود و صدای سرود ناله رود رود بر فلک میرسانید و کودکان دل افسرده بی پدر از درد
در بدر دربدر از اشک حسرت میچکانیدند و زبان لعن دراز داشتند یکی میگفت ای باب شهیدم اسیر قوم خونخوار یزیدم مرا دشمن
بیش خوار و زار میسازد ذلیل فرقه خونخوار میسازند ز قتل تو چنان شادی مینوازند دلم از آتش غم میگدازند بیا دادم رس کز بیداد
دشمن بخواری بر خراب باد دشمن یکی گفت ای عمو نانا ماتت حسین اکنون سرش اندر سنانست نخستین اکنون خون
روی تو مرا ستاده کنون خون از گلویش هنوزش بر تنهان دیده باز است هنوزش چشم بر راه حجاز است که آید نامه از انده بارش
ز زرد دختر بیمار زارش تنش در کربلا در خون طپانست هنوز از زخمهایش خون روانست شماد و سرش ای قوم خونخوار
بوجد و طرب از مستی هستیا یکی میگفت فرزند رشیدم علی اکبر جوان ناامیدم سموم مرگ تا گرد بیا غت زد در خون
بسوزم باز داغت تو رفتی از جهان با نامرادی ز مرگت شمنان در عیش و شادی زنند ایشان کف عشرت سراسر من بیکس زنم بر سینه
و سر منقول است که زنی خزاعی که از طایفه خزاعه و بر نیم بازرگانی باستقبال آمده بود از روزگار بازار افتاد بدید شهر را
با کمال زینت آراسته اند و اهل شهر چون سکه بکر مبر سند مبارکباد میگویند و فوجی در جائی بساط چیده اند و در نهایت سرور
و انبساط بعیش و نشاط مشغول اند تعجبی کرد و از کسی پرسید که این چه سرور است که هر کسی در وجد و سرور است گفت مگر تو غریبی
زن گفت بلی غریبم و دیروز باین شهر آمده ام آن شخص گفت این نشاط و سرور بجهه اینست که جمعی از مخالفان یزید را بحکم یزید کشته
اند و عیال ایشان را دستگیر نموده اند این سرهای ایشانست که بر نیزه ها نموده اند و اینها اهلبیت ایشانند که بر شتران برهنه سوار
کرده اند و در شهر میگردانند زن گفت جماعت کافر بودند یا آنکه مسلمان بودند گفت مسلمان بودند اما بر امام زمان خروج
کرده بودند زن گفت پسر ابو تراب بجا داد که برادرش حسن نام داشت و با پدر یزید صلح کرده بود و مصلحت را موافق نمود در
کفت خود ش چه نام داشت گفت حسین زن گفت مادر این دو برادر که بود گفت دختر پیغمبر ما که او را فاطمه زهرا میگفتند
زن چون این سخن را شنید ناله سوزانی از جگر برکشید و باز با کمال گفت ظلم و اخترا که سبط پیغمبر شهید شد دور فلک
بکام یزید پلید شد آخر ز کفر نسل زنا زاده زیاد اسلام رفت و رخنه در ایمان پدید شد در دا که آشکار شد ادفتنه
جو دردمندان و محبان شدید شد تا روز انتقام از آن روسیه که در دو جهان سفله نخواهد سفید شد پس
زن با چشم گریان و دل بریان و حزین بسوی محمل‌ها و مهارهای اسیران روان گردید چون بنزدیک ایشان رسید اول نظرش
بر بیمار کربلا افتاد و بجو دید که مهموم بلا در نک از زخم مبارکش ربوده و خزان ابتلا کلبرک از غوانیتش را زعفرانی نموده
چشمش چون مولی از شعله آتش تب دی بیج و تاب و ناله آتش را دو دل از سوخت جگر کباب علیل و خسته و بیمار و زار و رنجور
شراره دل زارش چون شعله طور شکسته سنگ جفا زمانه بال و پرش دو بازوش برسن بسته پاش بزنجیر سرش
بکف شخصی از سپاه شرر سوار بر ناقه عریان شده بحال پریش بپر بکند از خجلت سر مبارک خویش گهی بکوه نگه بر سر یزید میکرد
ایستاده سوی اسیران در بدر میکرد که ای پدر بنگر حال خواهرانت را ببین اسیر ستمدیده دخترانت را من علیل باین جسم ناتوان
چکنم ز آه و ناله جانسوز طفلکان چکنم بچشم خود بنگر حال زار ما ای پدر رسید جان بلبم ای پدر دیده جلد خدا را زن چون
آنحضرت را با آن حال دید ناله انتباری از جگر برکشید و بی اختیار زار زار گریستن آغاز کرد حضرت چون او را با آن حال مشاهده

کرد فرمود ایمرد چه کسی عرض کرد ایمولای غریبم فرمود از همه شهر خندانند تو چرا گریانی گفت فدای تو شوم از جهت اینکه من
میشناسم قدر و جلال شمارا میدانم ایکاش که هرگز باین شهر نیامدم و شمارا باینحال نمیدیدم دریغا که از قبیله خود دورم
و از یاران خویش مهجور و الا کاری باین جفاکاران میکردم که تا روزکار باشد باز گویند لمؤلفه زین قفس کرده بجای دیگری
میداشتم میپریدم در هوایت گر پری میداشتم بر قدومان سوخت جانم زار و خاکم شد بباد میفشاندم بر سرا ز خاکستری میداشتم
من غریبم چون کنم ای بیکس و یار و غریب یاریت میکردم ار من یاوری میداشتم میندام چاکت از مو غمت تا جه سو چاک
میکردم دلی کو خنجری میداشتم این پسر را زجنگ این سپاه نابکار میرهاندم این زمان کو لشکری میداشتم از سخنان ذریر
انحضرت بگریه در آمد و فرمود ایجوان از تو بوی اشنائی میاید خدا تو را جزای خیر دهد عرض کرد که ایمولا التماس من از تست
که مرا از بندگان خود شماری و بار جاع خدمتی منت بر جان گذاری اگر آرزوئی در دل مبارک داشته باشی اظهار فرمائی تا
شرط خدمت بجای اورم انحضرت بزبان حال فرمود نظم اینسر برهنگان که گرفتار لشکرند یکسر ز نسل پاک علی و پیمبرند تا سینه
نیست اینکه درین جوش ازدحام بینند شان برهنه سر اینگونه خاص و عام برگو بانکه از سر تا بان بدست اوست یعنی همای اوج
شهادت بر شعنه اوست کو از میان فوج اسیران بدر رود سر را باید از سپهش پیشتر رود تا اینکه و هم تماشای سر کنند
کمتر بدختران پیمبر نظر کنند ذریر بفرمود آن بزرگوار نزد نیزه داران نابکار رفت و پنجاه دینار زر باطلا خود بخواداد تا انسر مبارک ان
سرخیل اخیار را از میان اسیران ال اطهار بیرون برد پس ذریر باز بخدمت انبزرگوار امد و عرض کرد که یابن رسول الله اگر خدمت
دیگری داری بگو تا در انجام ان بکوشم خلعت افتخار بر قامت جان بپوشم حضرت بزبان حال فرمود خواهران نو رسم پیغمبر
عمهای بیکسم بیچادرند من با بغایر که میبینی مرا میبرندم بیعمامه رداء کز بار از خویش داری جامه از لباس معجری عمامه
هرچه باشد باشد از نو یا کهن از برای ما اسیران محن ایجوان نیها از پی دونان بیار کانکار ابابی اجراز کرد کار پس ذریر ببر
تمامی مروت از برای مخدرات حرم بقدر مقدور معجری و جامه و از برای انحضرت جبه و عمامه اورد و تسلیم ان بزرگوار نمود تا که ذریر
و غوغائی ز اهالی را در خواست ذریر نگاه کرد دید شمر ذی الجوشن با جمعی از اشقیا شادی کنان و قهقهه زنان در رسیدند ذریر
و حمیت اسلام در دل ذریر بجوش امد بحدیکه نتوانست خودداری نماید بی اختیار دوید و عنان مرکب شمر پلید را گرفت و گفت
ای کافر خونخوار وای بر تو خاتم ان پیغمبر مختار صلی الله علیه و اله و سلم این سر کیست که بر نیزه کرده و اینها فرزندان کیستند که بر
شتران برهنه سوار نموده دستهای شما بریده باد که خاندان نبوت را بر انداختید و ریشه شما از بیخ کنده گردد در ریاض امامت نهالها
نگذاشتید شمر ملعون بانان بر بلا زمان خود زد که این بی ادب را ادب کنید ناگاه از چهار طرف انقوم شریر با سنان و شمشیر بر
ذریر حمله اوردند و مردم شهر نیز سنگ و کلوخ بسیاری بر انجوان پاک ضمیر انداختند تا او را از پای در اوردند و چندان زنان
و چوب بر ان مدهوش پیمانه محبت زدند که بیهوش گردید و گمان کردند که مرغ روحش از اشیان بدن پرید چون قالب او را
بیروح دانستند روان شدند و او را با جسم مجروح واگذاشتند بلی عزیز من محبت کار دشوار ایست و دوستی اثارش چنین است
نظم عشق هرجا افکند بار نزول جسم و جان انجا طفیلند و فضول هر که را مهر حسین در سر بود نیز تیغش باک و ز خنجر
بود زین محبت بود کاندر کربلا عاشقان کوی بلا بر بلا میخریدند بتن تیر و سنین تا شوند از جان بقربان حسین
قاسم از خون بسته اندر کف حنا کشت با سر بخره رنگین فدا کین عروسی رنگین خوشتر است دست ما ماذان نکار بن خونش
تراست اکبرش بر کف گرفته از شوق سر کرد از دل جان بقربان پدر زیر تیغ امدم که میرد دست با عشق میکرد از زبانش این
ندا کی پدر جان شاد از غصه شاد نوجوان بودم رسیدم بمراد در جوانی جان فدا کردن خوش است در ره عشق
اینچنین مردن خوش است از محبت بود اخلاص و ولا انکه عباس علی در کربلا هر دو دستش چون جدا شد از تنش خصم دون
زد حلقه در پیرامنش پا رکاب خویش میکرد جدال تا حسین از بیکسی نارد ملال داد ره بر جسم خود تیغ و سنین تا که شد
جانش بقربان حسین عشق در کاخ بیان چون زد سترو باز گویم شرح احوال ذریر القصه چون ذریر صاحب ضمیر چون نیمی
از شب گذشت بهوش امد و باطراف خود نظر کرد کسی را ندید اهسته اهسته افتان و خیزان خود را بجانب مشهدی کشید که حضرت
سلیمان ساخته بود و بسیاری از پیغمبران و پیغمبرزادگان در انجا مدفون بودند دید با جسم مجروح و لعتمان شکسته و نالانها

بانمشهد

بانمشهد برد چون داخل شد دید جماعتی سرهارا برهنه کرده و جامهارا چاک زده و سیل اشک از دیدها جاری ساخته
و از ناله اتشین در دل شب مشعلها برافروخته و از جگر سوخته ناله و اماماه بر فلک رسانیده ذریر گفت یاران شما
چه روی داده که مردم شهر همگی دلشادند و شما دلخون و تمامی مسرورند و شما محزون نظم مگر شما ز دیار و دیار مهجورید
چه من تمام غریبید و از وطن دورید چرا فتاده چه من اتشی بجان شما مگر فلک زده بر سر اسمان شما چرا چو مرغ پر شکست
بال بخنجر کشیده اید سر زیر بال بلکه دیگر بچشم خویش مگر دیده اید همچو ذریر دو پای شیعه مولای خویش در زنجیر
ز بی لباسیش امروز او بچشم تری چه من مگر زشما خواسته لباس سری ز تیر و سنگ اهل بیت خون جگرش نهاده اید مگر
کهنه معجری بسرش ایشان در جواب ذریر گفتند ایجوان وقت شادی یزید باشد نه در ماتم حسینیان اگر از دشمنان حسینی
برو با دشمنان او همنشین باش و اگر از دوستان اوئی بیا با سوختگان دمساز و با نالهسنجان هم اواز باش ذریر گفت معاذ
الله که از دشمنان باشم بلکه از دوستانم و دلخون از ستم دشمنان ایشان باشم بلکه از دوستانم و دلخون از ستم دشمنان
ایشان گفتند ایجوان اکنون که از دوستانی نظم بیا بنشین بزاری در بر ما که بر باد است حال عالم بر سر ما حسین را کشتهاند انقوم
کافر تن ما باد چاک از تیر و خنجر بیا بنشین که وقت شور و شین است عزای شاه مظلوما حسین است بیا با دل سوزان
بنالیم که از سنگ ستم بشکسته بالم بیا بنشین و خاکی ریز بر سر که رنگین شد بخون گیسوی اکبر علی اکبر جوان ناکام و
جوان رفت بصد حسرت ازین دار جهان رفت پس از روی چرخ پیر از نوجوانان نه بیند چرخ اندر عمر دوران پس از
اکبر دلی خرم مبادا دل بیغم در این عالم مبادا پس ذریر در نزد ایشان نشست و نام و نسب خود را بیان کرد و صورت حال
را گفت و جراحتهای خود را بایشان نمود و باتفاق انها لوای مصیبت برپا کرد و تاسف بسیاری خوردند که کاشکی ما در
کربلا میبودیم تا جانهای خود را فدای سید الشهدا میکردیم و انتقام او را از دشمنان او میکشیدیم القصه ذریر همه مال
تجاره خود را اسب و سلاح خرید و یکصد و نفر با او هم دست شدند و روز جمعه خروج کردند و خطیب را کشتند و داروغه را
دستگیر کردند و فضائل ایشان در بعضی از کتب مشهور است و از رساله قاضی صاحب شرح لواحق الابدار رحمة الله علی الحسین
و انصاره و لعنة الله علی قاتل الحسین و ابن سعد

مجلس [illegible] در بیان احوال اهلبیت رسول تا در راه شام [illegible]

منزل را اشنا نکرده نوردان مراحل اغلبش از منزل شادمانه دوران و از اوطان کاملی از یحیان مهجور ستمکان
صحرانوردان کوه و هامون بلائی دریای جا کل بجار بسته در دست و دامان بیمایان سید الشهدا [illegible] در دم کل زمینی
گلزار بیت تازه و پرانه ریحان هر که خواطر جمع اوست همه پریشان است و فکر ایشان داغ محبتان و [illegible]
بی نشان غریبان منزل نابرداد در غریبی درمانده مسکن با بلاس و مریض دار السقا ابتلا را الدوه بی طبیب دوائیست فیه
شفاء للناس نظم غریب کوی و صحاری انغریبانند که پا برهنه و سرگشته در بیابانند بیوطنیش از خانمان خود در
ز جان گذشته و دلدادگان جانانند [illegible] بیمار رستغریب [illegible] طبیب [illegible] زنجیر بلا و سرش
در کنند ابتلا از وطن دور و از یارانش مهجور [illegible] سوار دل بیمارش از اتش تشنگی کباب
و حال زارش از تشنگی ناخوشی خراب [illegible] لمؤلفه ان اسیر پای در زنجیر کیست [illegible]
کیست یاران از غریبی زند کیست بیکس [illegible] کیستان بیمار زار علیل کیست ان زار و گرفتار و علیل
دستگیر لشکر ظلم و عناد نوح طوفان بلا زین العباد اما سر خیل پریشان خواطر [illegible] چشم
سر برهنه و با چشم گریان [illegible] اعضا [illegible] بیمان [illegible] و از گو
گوشواره ربودند [illegible] لمؤلفه کیست
ان گیسو پریشان [illegible] کیست [illegible] اسیر
شام [illegible]
[illegible] زان [illegible] جهان [illegible] سلام [illegible]

خاک وصد نشینان محافل افلاک کند خصوصاً محنت کش صحرای کربلا و جگر سوختهٔ داغ پدر و اقربا بقیة السیف لشکر خونخوار دنیا امام زین العابدین بیمار علیه السلام که این بزرگوار از دست اشرار بلائی کشید که احدی از عالمیان چنان بلائی نکشید که از آدم تا این هیچکس چنان جفائی ندیده و نخواهد دید و لعنة الله علی قتلة الحسین الی یوم الدین نظم باز مرغ طبعم آمد بر نوا بوم ویرانهٔ شور کربلا بر دماغم خورد بوی دوستان بلبل آسا یاد آمد زهد دوستان یاد آیا میکرد دولت یار بود بخت خواب آلوده ام بیدار بود در سر کوی حسین لیل و نهار معتکف بودم بچشم اشکبار گاه رخ بر آستانش سودمی گاه راه خیمه‌گاهش بودمی آستانش آسمانش آستان خیمه‌گاه قدسیانش پاسبان اندر و خیل ملایک در خروش ایدا این نالهٔ زینب بگوش از در و دیوار آن با شور و شین میرسد بر عرش بانگ یاحسین از نگاه و خاک این صبح و غلش زد شرر بر افلاک بانگ العطش حبذا آن روضه و زوار آن منبع فیض خداوند جهان مرکز دور وجود سوخته بشنو از آن تربت بوی بهشت که بود کی منکر دیگران سر بگلم بند علا بر سر بیر یا برهنه سر برهنه با فغان دو کنم از خون جگر آتش آن در سر کوی حسین مأوا کنم چون سگی در آستانش جا کنم صبح دویم تا مسا با صد امید آستانش را باین موی سفید تا مکو بیرانه سر کردم جوان سر روانم از صف آزادگان بیدلا کو خواهی ادراک حضور کن سفر از ظلمت خود سوی نور آغاز مطلب مجرای کلام این بیدا نورد مراحل غم اخبار صرفان اخبار مصیبت نحو درمقامیست که چون لشکر ضلالت اثر اسیران آل پیغمبر را با سرهای شهیدان قفسه جگر بحوالی حلب رسانیدند قاصدی بجهت ابلاغ این خبر و مژدهٔ فتح و ظفر یا سرور و طرب بنزد بزرگان حلب فرستادند و پیغام دادند که ای تابعان یزید احترام ما را منظور دارید و توقیر ما را واجب شمارید که خدمت نمایانی از برای یزید کرده ایم یعنی از دین کفر نشیر ایم و از خدا بر گشته ایم و حسین بن علی که فرزند زادهٔ پیغمبر ما است با خویشان و یاران کشته ایم و مرا او را با اهلبیت اسیر آورده از برای یزید میبریم بتر یزید دین خود از دست داده ایم بازو بقتل آل پیغمبر گشاده ایم مردان خاندان علی را به بیرحم روز کشتیم تشنه لب همه را که ز تموز رعنا جوانی چند فکندیم بر زمین کز زلفشان نجاز کرده خطا بچین بلک نوجوان تازه خطی را در آن میان کشتیم که نداشت نظیری در این جهان رویش شبیه بود برخسار مصطفی بدنما شکفته غنچهٔ گلزار مصطفی تمثال قامتی و معنبر کلاله چشمش غزال چین و جمالش غزاله بر کرد لب که آب بقا بود دیش سبیل خطی چو کرد مسلسل بر اطراف سلسبیل کردیم بیدریغ سرش را ز تن جدا از مرگ او بسوخت حسین تا دم جزا زنها بشیر را چو اسیران ز نکبار کردیم بی جهاز بجاز رها سوار اکنون تمام را بجفا همی بریم از کوفه میبریم بخواری بر یزید چون پیغام آن فرقه بیرون طلب بدو زخیان حلب رسید شهر را در کمال زینت آراستند و از غافل نامی تمامی یغیر و چیدن اسباب طرب برخواستند و در سر هر کوچه بازار بساط شراب انداختند و در هر گوشه و کنار طبلهای شادی نواختند پس بعزم استقبال و تماشای اهلبیت پیغمبر بجانب دروازهٔ شهر شتافتند چون از دروازهٔ حلب بیرون رفتند قافلهٔ اسیران نمودار شد اهل حلب نظر کردند دیدند زنهای چند که چون ماه تابان سرها برهنه گیسو پریشان چون بردگان فرنگ و تاتار بر اشتران بیجهاز عریان ناگه زنی دیدند که از دامن آن در بدند طفلی زار دید امان آهش رسید بکوی کرد و نو قدش خمیده مانند چوگان آن طفل میزد بر سینه سر انزد برای سکر دافغان آن طفل میگفت یا غریبم تا کی نیاید آخر زمیدان میگفت آن زن زینب بهر بابت نهاده سر در بیابان شاید بیارد بهر تو آبی ای پادشاه غریبان دیدند یکی نوجوانی برده زخجلت سر در گریبان بازویش بسته اعضایش خسته بگرفته گردش فوجی زعدوان که میزدندش با تازیانه که میفشاندند برحلقش رسنها گردیده لاغر همچون هلالی از بس کشیده آلام دوران جسم ضعیفش از لاغریها چون برگ بید از باد لرزان القصه همینکه اهلبیت پادشاه حجاز وارد شهر حلب گردیدند خنیا گران الحان بازو مطربان کج طراز دست بدست داده با ساز و نواز آغاز دهن بازی نمودند و مشکوران نکیساچنگ و مغنیان نغمه پرداز آهنگ با نوا معاونی نکار زلف بیرق شادی را بر او زلف چرخ مینا رنگ فراختند کوچک و بزرگ آن شکافان بهوا داری عراقیان بنا بر خواندن حسینیان گرفتند در شهر از دکان حجاز و بوهر امیر و شهناز داشتند از ره راستی نوروز عرب انگاشتند از چهار طرف ستار طرب نواخت و دو رود که بنالت نهاد یکسر هم آواز گشته کوچه و بازار شهر را چون صفاهان و ماوراء النهر رها و نیک دروی غرب مرو دخانهٔ شوشتر و شیراز ساختند نظم صف بصف با چنگ و بربط کف زنان کف بکف با غلغل نام صفت زنان از صدای چنگ و عود و سازها شد بلند از چار سو آوازها زان طرف با شیون و افغان و شین بر فلک شد نالهٔ

واحسین

واحسین زینب غم پرور دخت نصیب آن بلاکش آن ستمکش آن غریب ناله و واغربتا از دل کشید آتش اندر ناقه و محمل کشید گفت و او بلا چه رفت راستا بین ای جفاکاران چه از ما رستاین ما که اولاد پیغمبر نه ایم دختران ساقی کوثر نه ایم تا بکی ما را بهر شهر و دیار میکنید ای ناکسان این گونه خوار ما هم آخر ننگ و عاری داشتیم روزگاری اعتبار داشتیم از خدا ای قوم آزرمی کنید از رسول هاشمی شرمی کنید کو پیمبر بهر دید این حال ما کو بیاید خبرش و چه زین احوال ما ای وا بلا از آن احوالی که در آن روز بد بیت رسول خدا دست داد ای وا مصیبتا از آن ذلت و خواری که از برای دختران فاطمهٔ زهرا رخ نمود ای وا حزناه از آن حجابت که بیمار کربلا در آن ساعت از حرکات نفرتیه اعدا از دیدن خواهران یتیمش میکشید نمیدانم چه حالی داشتند آن زنان بیکس و آن دختران نو رس در آن وقت که ایشان را در کوچها و بازارها میگردانیدند و جمعیت تماشائیان با قهقههٔ سرور و حیله جیور میدیدند خدا گواه است که این مصیبت مصیبت بزرگی بوده و بر اهلبیت رسالت بسیار گران آمده گویا در آنوقت بیمار کربلا با اشک خونین و آه آتشین بزبان حال مترنم بود نظم دل اندر سینه ام چون غنچه شد تنگ خدا را همتی ای اشک گلرنگ چنانکه بینم که ایشان خواهرانم بیان بردگان روم و افرنگ چنین رسوا و خوار و زار باشند میان مطربان خارج آهنگ اجل یکره ز روز چاره سازی بیا بردار از نام من این ننگ جفاکاران ز من از آل رسولم نه از ترکم نه از روم و نه از زنگ بمن تا کی جفا رحمی خدا را مگر صلحی ندارد در پی این جنگ مرا بابم هنوز اندر سنانست رخش دارد هنوز از خون او رنگ شما ای مردم بی نام و ننگ بدو رمن زنید ایشان دف و چنگ چنانکه تاب و دم دیگر نباشد تنم کاه و غمم با کوه همسنگ چون اهلبیت رسول خدا با سرهای مقدس شهیدان کربلا را در کوچها گردانیدند و بنظر خاص و عام رسانیدند بعد از آن سرهای آن بزرگواران را در میدان وسیع که وسط آن شهر بود نصب کردند که مردم آنجا از صغیر و کبیر همگی آن سرها را ملاحظه نمایند پس از روز از وقت زوال تا بعصر سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام در آن میدان نصب بود و مردم فوج فوج دسته دسته بتماشای آن سر مبارک میآمدند و میرفتند اما هر کس از اهل عقل و دین و دوستدار اهلبیت طاهرین بود بر آن سر مقدس میگریست و بر جناب سید الشهدا و جد بزرگوار او و پدر عالیمقدار آنحضرت علیهم السلام صلوات میفرستاد و بزبان حال میگفت لمؤلفه واحسرتا که رشد سر پاکت ز تن جدا یارب که دست نهر شود از بدن جدا بیدفن و کفن ماند و ماند بسینه خاک تا روز حشر قبر جدا و کفن جدا تو شاه هشت عرشی و نالد زداغ تو بلبل جدا و زاغ جدا و زغن جدا نخل قدت فتاده چو از باد خزان کوفت دشت جدا و باغ جدا و چمن جدا نالید بر غریبی و مظلومیت کنون از شش جهت فرشته جدا اهرمن جدا نالیم بر تو یار بزرت کو کذا کنند از تاب تب جدا وز تاب دهن جدا کویم بر تو با بغایت غریب تو کافتاده اند جمله چنین از وطن جدا و هر کس از جملهٔ جاهلان و دشمنان دین بود منکر که این سر خارجیست که بر یزید ابن معویه خروج کرده بود ابو مخنف گوید آن رحبه که سر مبارک جناب سید الشهدا را نصب کرده بودند تا امروز از آنجا عبور کرده است هر حاجتی که از خدا خواسته است خداوند کریم از برکت سر جناب سید الشهدا علیه الاف التحیة و الثنا حاجت او را بر آورده است القصه آن اشقیا آن شب را در حلب بشرب خمر و لهو و لعب بسر بردند و علی الصباح از آنجا کوچیدند

تتمه از مجلس ششم در بیان احوال اسیران آل رسالت در منزل حصن معرة النعمان و شیزر

سر رشتهٔ کلام این سر رشتهٔ آلام بنا بر ترکیب حادثت و تواریخ مصیبت رسانان در مقامیست که چون جنود نامسعود یزید پلید اسیران خاندان امام شهید را با سرهای شهیدان سعید از حدود حلب گذرانیدند بنخله رسیدند که از احصن مینامیدند و آن شهر بزرگی بود و جمعیت بسیار داشت همگی صاحبان ثروت و جلالت و تمامی از اهل تعصب و غیرت و دوستان خانوادهٔ رسالت بودند چون اهل آن شهر از آمدن لشکر و ورود اهلبیت پیغمبر مطلع گردیدند خروش و اینها از جگر برکشیدند و نالهٔ وا اسلاما از دل بر آوردند و گریبان چاک کردند و دروازها را بستند و در دیوار شهر بالا رفتند چون اشقیا بکنار شهر رسیدند فریاد بر آوردند که ای سفیهان جاهل دروازها را بگشائید و از عقوبت یزید اندیشه نمائید و مخالفت یزید را موجب ندامت دانید ایشان آن اشقیا را لعنت میکردند و دشنام میدادند و بر ایشان سنگ میانداختند هر چند آن فرقهٔ گمراه میخواستند که بقلعه و شهر داخل شوند نتوانستند و هر چند خبر که میکردند ضرری نمیافتند و ایشان فریاد میکردند که ای دشمنان خدا بر گردید ای

کشندگان اولاد پیغمبر از داخل شدن این شهر بگذرید بعد از آن گفتند که اگر همه ما را بقتل آورید نخواهیم گذاشت سر فرزند پیغمبر ما را
با دختران و اسیران او باین خواری داخل شهر نمائید گویا زبان حالی هم باین مضمون داشتند نظم کجا روا است که ما اولاد احمد مختار
برهنه سر چو اسیران روم و زنگ و تتار شتر سوار در این شهر بگذرید ما بچشم خویش ببینیم خاک بر سر ما اگر که زینب و کلثوم
خواهران حسین ذلیل و خوار با فغان و آه و شیون میان شهر بگردند بی نقاب و حجاب بنالهای جگرسوز و دیدهای پر آب
همین میان نشان خدنگ پیکرها که باد معجز نهان بیوه بر سر ما چنان بجود بر انیدیم اگر گروه شریر که پای سید سجاد
در زنجیر بصوت حبشی زادگان ببر و پا در آیند بار دگر بایه عمر و اسیران حمایت رنگین از رحمت ما هزار مرتبه لعنت بما و غیرت
ما چون ام کلثوم دختر فاطمه زهرا که تا بود که از هیچ کس حجابی نسبت بخانه زاده رسالت ندیده بود و از کسی حرفی ناملائم در
باره غریبان خاندان رسالت نشنیده بود در این اثنا عبور بآشنائی از مردم آن شهر شنید رفیقی یاران مظلوم در رسید او در پی
اخبار شروع بگریه کرد و زار زار گریست وی نالید که مخالف کرده از جگر سوخته قولی اشاری بر کشید و باین اشعار خوش
بیان اشتغال نمود کم تنصبونا علی الاقتاب عاریة کاننا من بلاد الروم من بلد ای قوم بیحیا تا بکی ما را بر شتران برهنه سوار
و از دیار بدیار میبرید گویا ما از اسیران روم میباشیم که در شهرها میگردانید الیس جدی رسول الله ویحکم هو الذی دلکم
قصدا الی الرشد ایا بنت خیر من رسول الله مولی بر شما جد من رسول خدا اگر شما از بدین حق از ما ارشاد و هدایت یا ایها الناس
لا سقیا لربعکم الا عداه کما اخنی علی لبد ای مردمان بدکردار خداوند قهار رحمت خود را از شماها قطع نماید و بغیر از بدی
چیزی نصیب شما ننماید و هلاک شوید مثل هلاک جمعی از پیشینیان المقصه آن قوم ضلال از بیم جدال روانه آن شهر نشدند
و بناد از آن منزل از کنار آن شهر عبور نمودند چون بحوالی مغارة النعمان رسیدند یکی نزد اهل آن بلد فرستادند و پیغام
دادند که ما را استقبال کنید زیرا که حسین بن علی را کشته ایم و سر او را از برای یزید بن معویه میبریم یزید پرستان مغارة النعمان
چون این خبر را شنیدند کوس شادی زدند و طبل بشارت نواختند و شهر را آئین بستند و زیبا ساختند و باستقبال آن کرده اشقیا شتافتند
چون از دروازه شهر بیرون رفتند یکبار نظر ایشان بر قافله اسیران افتاد و نگاه کردند دیدند ناگاه چون ماه محتجب جمع
زنان برگشته کوکب سرها برهنه گیسو پریشان افکنده بر چرخ فریاد یا رب کشته زدود و افغان ایشان آن
بعد روشن تاریک چون شب از روی زلف هر یک نمودار ماهی در آن شب اندر دو عقرب اند در عقرب یکی بنت
شیء عجاب که کان العجب بوند که بهمه دو بیچاره کلثوم آواره زینب در گرد ایشان هر سوی با وجد و شادی
بر نعی و تلعب دلهای طفلان لرزان چه صبا کافتد بدستا اطفال مکتب سرهای پاک نوخط جوانان اندر سنانها
در پیش موکب در هر سنانی یکی بمبدء از دامن تابان تابنده کوکب از لب دمید رخشان ستاره کرده بد چرا
چرخ مکوکب چشم و دهان و سرها بنیزه چون زخم تازه از خون لبالب دیدند یکی از جمله سرها ابی و اسنی امی و اختا
اندر جبینش یک زخم پیکان گل کرده زلدر شعب از خون جاری آن زخم کاری روشن مطلع مولتش محتجب
دیدند آنگه بیمار و زاری جا بصد تاب جسمی بصد تب با خوار و زاری با دلفکاری مغلول و توم سنین و مذهب
پس از مستحقان عذاب شد بدبختان نابین یزید را باحترام تمامی داخل بلد ساختند و ویرانها چند آن حجرها را
ذبح نمودند و از شرابها و طعامها برای ایشان خوانها گستردند و بساطها چیدند اما لشکر خونخوار اهلبیت اطهار را
با شکم گرسنه و لب تشنه غریب با چشم خونبار مانند اسیران زنگبار در کوچه و بازار گردانیدند و شهره خاص و عام ابدا
ساختند بعد از آن ایشان را در مکان نالایقی فرود آوردند و نگهبانان چند بر ایشان گماشتند نظم با قفل از بهر آن بنی
خانمان خانه خانه ویرانه از ملک دل دیوانه انجمنها چون در آن ویرانه منزل ساختند الشی از ناله بر طاق فلک انداختند
زینب ناله از غربت و جمله نسوان غریب بدغریب اند غریب هر سو که مسکن ساکن جا غریب افغان غریب آه دل طفلان غریب در همی تنها
غریب افتاده بودند اهلبیت در دستانها با بدسر زانک سرافرازان غریب سید سجاد می نالید که مکیفت الخدا چون نکنم بالغربة
من غریبا ایشان غریب المقصه آن گروه خون آشام از روز الی شام در آن منزل با جشن و طرب بسر بردند چو پاسی از شب گذشت
از آنجا کوچ کردند و اهلبیت امام شهید را بر ناقهای بی جهاز سوار کرده روانه منزل شیزر کردید گویا در آن وقت زینب خاتون

زینبکی

از یکی انگریبان از دل پر درد مینالید و بزبان حال باین نوای پر ملال میسرائید نه آن لقمه بنائید ایمحبان و اسیران بنالیم
از جگر چون دل ندادیم فلک نگشاید از دل عقده ما که ما جز عقده مشکل ندادیم بنا گریم چون ابر بهاران که بر دریا
ره ساحل ندادیم زده برق بلا بر خرمن ما بجز حصول غم حاصل ندادیم خدا داند بار اشته تر زان شب تا رات ما تخل
ندادیم ز گنجور اسلامیم لیکن بجز ویرانها منزل ندادیم وارد شده است که چون لشکر عدوان از منزل مغارة النعمان کوچ کردند
بنزدیکی منزل شیزر رسیدند و اهالی آن بلده را از آمدن خود و آوردن سرهای شهدا و اسرای کربلا اعلام نمودند چون خبر آمدن آن
شیر و عنید با اهل بلده شیزر رسید جمعیت کردند و در باب اعانت و اهانت لشکر کفار ضلالت هم مشورت کردند پیر مردی
در میان ایشان بود که ذره صالح و مقاصد امور فراست و راه صواب میدانستند و اتمام امور را میسنجر رفت ایشان گفت
ای قوم سر حسین بن علی فرزند زاده پیغمبر ما است که این ظالمان همراه دارند و این زنان و اطفال که اسیرانند دختران فاطمه زهرا
سلام الله علیها و کودکان علی مرتضی علیه السلام و ذریه رسول خدایند که این اشقیا بدین خواری بجانب شام میبرند شکی نیست
که اعانت این ظالمان و موافقت کردن با ایشان عین مخالفت رسول خدا و محض خصومت علی مرتضی و فاطمه زهرا است بر من معلوم
در اینست که ایشان را از دخول این بلد مانع شویم و آب و ذوقه و علیق با ایشان ندهیم و اگر در مقام اصرار بر آیند و بجنگ و جدال آیند
با ایشان در کمال جرئت و جلادت بطریق مقابله مقاتله نمائیم و از کشتن و کشته شدن پروا ننمائیم گویا زبان حالی هم باین مقال داشت
نظم گفتند نبی حسین ز منست و منم از حسین بینیم پس چنا سر او بر سر سنان دیگر سرش بنیزه نگار دست سر سر من بازیچه نیست
قطع حقوق پیغمبرش گفتا نبی چون وقت دنیا کی امتم جان شما و جان دل افسرده عترتم خادا اگر خلد بگفت طفلکان من آتش برید
از المتو و استخوان من این دختران بتنکه در دست لشکرند ناموس مرتضی و بتول و پیمبرند ناموس احمد نکوئیم از بدست کین
دست جنایت بنهرادیم زاستین با کز الکه معاشر قوم مصطفی اندرون دو و بدو ما بالله از وقتنا ما امتان که روز پسیاها
ختریم مستظهر شفاعت آل پیمبریم. بر آل مصطفی نکنیم از حمایتی دادیم با چه روی امید شفاعتی اهل شیزر همگی رای آن شیخ را
پسندیدند و هم قسم گردیدند که خود از اشقیا را بشهر خود راه ندهند و اگر خیرگی نمایند با ایشان تا جان دارند مجادله نمایند
پس اسلحه جنگ در پوشیدند و بدروازه شهر بر آمدند و خشتی را کشیدند و بر دیوار شهر بالا رفتند و برج و باره را فرو
گرفتند چون در آن مملکت آتش برافروختن علامت خصومت و نشانه مخالفت بود دفعلد در بالای برجها آتش بسیاری بر
افروختند که آن اشقیا چون از دور شعله آتش ببینند از دخول مایوس گردند و بجانب دیگر اقبال نمایند چون لشکر یزید
نزدیک شهر شیزر رسیدند و آن ماجرا را دیدند اراده شیزریان را فهمیدند و از دخول شهر فسخ عزیمت کردند و عنان
توجه بجانب شیزر برتافتند در نزدیک آنجا قلعه کوچک محکمی بود که آنرا کفر طاب مینامیدند و اهل آنجا با اهل
شیزر در منافقت و تفرقه یزید پرست همدست بودند لشکر شقاوت مورد بقصد ورود آن قلعه بآنجانب توجه نمودند اهل
قلعه دروازها را بستند و بر برج و باره بالا رفتند و ایشان را دشنام دادن گرفتند و گفتند ای دشمنان خدا ابر کرد بد
ای قاتلان اولاد پیغمبر داخل قلعه ما نشوید که شما لعنت کرده خدا و رسولید چون خولی اصبحی که سرکرده گروه ضلال بود
حال را بدین منوال دید پیش آمد و فریاد بر آورد که ای بیخردان سفیه در قلعه را بگشائید و ما را آب دهید ما لشکر یزیدیم از مؤاخذه
یزید بپرهیزید و از سیاست و بند نشید یزید پادشاهیست غیور و تشنه و خونریز بپای اگر این رفتار را بشنود این
قلعه را با خاک یکسان مینماید و شما را یکسر طعمه شمشیر آبدار میگرداند ایشان گفتند قسم بخدا اگر همه ما را بقتل آورد آید
ما بشما آب نمیدهیم و در قلعه را هم نمیگشائیم زیرا که شما حسین و اصحابش را آب ندادید و همه را با لب تشنه شهید کردید نظم شما
بتیغ بیداد ای قوم کافر بروی عترت پاک پیمبر حسین را تشنه سر از تن بریدید تن پاکش بخاک و خون کشیدید ز ذریه مصطفی
شرمی نکردید ز زهرا هیچ آزرمی نکردید بیادا ربد ای قوم جفاکار دمی را کو حریم آل اطهار صدا العطش بر شد بکیوان ز
سوز تشنگی آن تشنه کامان حسین چون دید حال طفلکان زار فتاد از سوزشان آتش بجانش برامد از حرم با دیده تر
بروی دست و غش کرده اصغر بانحال سوی میدان ظفر کرد فلک را زاه سوزان پر شرر کرد با آه و ناله گفت ای قوم خونخوار
گرفتم اینکه من هستم گنهکار ولی این طفلک من بیگناه است خدا بر عصمت طفلان گواه است بکامش قطره آبی چکانید

دمی از تشنگی او زار هانید شما خونخوارکان بهر صوابی نداد بدش نیز ابی نهر جوابی دراندم کافری بر جا ابش فرستاد
دم تیری جوابش بحلق اصغر ان پیکان کذر کرد زباد و شیر دبن سر بکرد بروی دست می انطفل جان داد که زانی
چنین جان میتوان داد چون لشکر اشرار در دخول قلعه کوفه ید تاب مایوس کردیدند لاعلاج بجانب شهر بر کشتند
که از کناران عبور نمایند جوانان بلد چون سرها شهیدان ال پیغمبر و اسیران خانواده حیدر را بیچادر و بیمعجر در دست ان
لشکر دیدند تعصب بن برایشان کارکر شد بیکبار ناله وا محمداه از جکر بر اوردند و بعزم جدال قوم ضلال دامان همت
بکمر زدند و دروازه شهر را کشودند که خود را بران سپاه کمراه زنند و با ایشان مقاتله کنند چون پیران شهر زشورش جوانان
بعزم پوزش عدوان بر سبیل جزم دیدند بنا بر غایت حزم سر راه بر ایشان کرفتند و فریاد بر اوردند که ای قوم خدا فتنه و
فسادرا ناخوش میدارد شما باعث فتنه و فساد شوید با یزید نمیتوان در افتاد و بدست خود نباید نفس خود را بهلاکت
انداخت ای قوم خیره سر سرها و اسیرا را از بسا شهرها کذرانیده اند و در زیر بازارها کذرانیده اند کسی متعرض احوال ایشان
نشده است شما هم بکذارید از کنار شهر شما بکذرانند جوانان کفتند هلاک شوید و ابخر رای شما درانست خدا کواهست
که هرکز این بیغیرتی را بر خود نمیپسندیم که ال پیغمبر خود را باین حال ببینیم و چشم بپوشیم اکر یزید همه ماها را بعد از این باتش
بسوزاند باکی نداریم امروز در راه اولاد پیغمبر خود کلاه از سر جانبازیست بعمل خواهیم اورد با ابن شقیل جهاد خواهیم کرد کویا
زبان حالی هم داشتند باین مقال نظم بی حسین کو هر بنای خرمان چون خرفت الخ فرا خودان کو شماها خرفت ما جوانان
که مهر حسین را صدفیم کی پسندیم خرف ما نجو پیران خرفیم چون نیزه با ان حسین شد بسنا از بیداد بر تن ما سرو دانی ما
بیر بنا اکر نوخط ناکام زبیداد خسا رفت چون با دلی پر حسرت ازین دار جهان نا جوانیم که از بیم خرف کوش کنیم ان جوان را
هم یکباره فراموش کنیم حسرت تازه جوان مرده نه پیران دانند درد نوخط زجهان رفته جوانان دانند تا ابد هر کل حسرت که دمد
از کل او بید مد چون کل او بوی کباب دل او اید دریغا که بجید کلی از باغ جهان کلشن ندکش رفت بتاراج خزان چون پیران شهر
جوانان خود را در جدال قوم ضلال دلیر و جری دیدند نهال ممانعت را مثمر ثمری ندیدند پس ایشان نیز با جوانان همداستان
کردیده شمشیرها از نیام کشیده مانند مرغ ناکهانی کلو کر ان خونخوارکان کشته سر راه بر ایشان کرفته بران فرقه لئام حمله ور کردیدند
چون خولی اصبحی حال را بدین منوال دید فریاد بر اورد که ای سفیهان غلط اندیش از عاقبت کار خود بیندیشید و باعث هلاک خویش
نشوید ما را اب دهید که با شامیم و راه دهید که عبور نماییم ایشان کفتند چکونه شما را راه و اب دهیم و حال انکه شما حسین را
بهیچ طرف راه ندادید تا او را با لب تشنه شهید کردید لعنت خدا بر شما باد که خاندان رسالت را از بنیاد بر اوردید و حسین بن
علی که جکر کوشه رسول خدا بود بخواری کشتید کویا بزبان حال چنین میکفتند نظم ان جکر سوخته چون اب تمنا میکرد دیده را
بهر یکی قطره چو دریا میکرد با سر سوزن مژکان دو چشم خونبار عقدهای دل غمدیده خود وا میکرد چون نبود اب که ریزد بر اتش
دل ان شرر را بتر از دیکر اخفا میکرد نیز اه جکر سوخته غم زدکانش رخنه اندر دل خورشید و مسیحا میکرد سوزش تشنگی
و سوزش تیر و شمشیر ان همه ز دبیک صبر بلا وا میکرد اه از اندم که زبیداد شما دل پسرها اه طفلان کذر از کنبد مینا میکرد ناله
العطش بی پدر و مادرها لخت خون در جکر ادم و حوا میکرد پس بیکبار بر ان فرقه خونخوار در او یختند و حرب عظیمی در میانه
واقع کردید منقولست که در ان جدال بغیر از کسانیکه زخمدار بودند هشتاد و شش نفر و بروایتی هشتصد نفر از پیشا شرار بجانب نیرانها
شتافتند و از اهل شهر هشتاد نفر بفیض نعیم جنان در یافتند ام کلثوم رضی الله عنها پرسید که ای قوم اینمکان را چه نام است کفتند
این بلد را شهر مینا مند انخدره بادیده کریان دست دعا بجانب اسمان بر افراشت و کفت الهی شیرین و کوارا کردان طعام و شراب این بلد
را و دست تسلط ظالمان را از ایشان کوتاه کردان ابو مخنف کوید که از برکت دعای ام کلثوم اکر همه عالم را ظلم و جور فرو کیرد نمیرسد
بایشان مکر خیر و سلامت و نعمت و رفاهیت پس ان ظالمان از کناران بلد بجد و جهد بسیاری کذشتند و داخل انمحل نکردیدند
اما از وقتیکه حمیت دوستان را نسبت باهلبیت رسالت دیدند دشمنی ایشان زیاده تر کردید و عداوت و ازارشان با اسیران خانواده
پیغمبر بیشتر کردید چون از شهر کذشتند بر ان بیکسان تنک کرفتند و زنجیر جناب سید الساجدین را کران تر کردانیدند و
ان وقت ان بیمار غریب از جکر سوخته مینالید و بزبان حال میفرمود نظم تاکی ای چرخ دهی هردم ازار دکر غیر ازار منت

بجز

نیست مکو کار دیکر من مکو با تو چه کردم که مرز و زطمی سر زنجیر مرا دکف خونخوار دکر غم عالم همه بنهاده اند در دل من
جز من زار مکو نیست دل افکار دکر چشم چشم مرا لخت جکر ساخته کور کاش بیسود مرا دیده خونبار دکر میکشی انقدر دم چند
هر سو مکو نیست در حلقه دام تو کرفتار دکر تا با حوال دل سوخته بکریستی هر زمان میشنوی نان بر سر بازار دکر پیر اتمغرب یار اباد
وخواری در نهایت جور و اذیت بجانب شهر حمص کشیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

[illegible] مشتمل است بر [illegible] ورود [illegible] بحمص و کنیسه مجلس

ارتباط کلام این مرجع روابط عموم بنا بر انضباط اختیارات ملزوم در مقامیست که چون فرزندان سرو قدان سالار امام زمن
وجان را با سرها کلکون بدنان بدبخت و بانان و اسیران بیدین از نواحی شهر حماة بر زمین رحمتین رسانیدند نامه بوالی دار
الحکومه حمص نوشتند که مضمونش با زبان حال بیان این مقال مینمود که ای والی ولایت زا ابنارا چنک و دف کن استقبال ما را بنه
تاج طرب بر طرف تارک شمر این مقدم ما را مبارک که ما از تن حسین را سر برید تن چاک کشت بخاک و خون کشیدیم بجنز مهر
نشاط ما بساطی که ما داریم اندر بساطی بیارا صحن باغ و بوستان را صلای عیش در ده دوستان را بهر جا عودی اندر
مجمر انداز بطرز مجی اند ساغر انداز بشور آوار نوا مرغ چمن را بلند اوازه کن صوت حسن را که از قتل حسین ما را دماغیست
زغمهای جهان ما را فراغیست بکو مطرب بر و چنکی زند تار که شد بیدست عباس علمدار کشا عقده دل از صهبای کلکون
که قاسم را خضابست از خون سر دنام ما کنون بوجهها که کشتیم اکبر اسا نوجوانی کنون هنگام عیش دلپذیرست که اند
دست زینب اسیرست بزلف مشک بویان عنبر افشان که کلثوم است کیسو بس پریشان بده سجاده و رطل کران کن که اند
پای سجاد است زنجیر چون نامه ان سیه نامکان بوالی حمص رسید در حال امر کرد که بر قبهای شهر دار فرو چند و طبلهای شادی
نواختند و علمهای بهجت را شور ساختند و بعزم استقبال از شهر بجانب صحرا شتافتند منقولست که قرب باجمعی از خواص خود تا
سه میل راه ایشان را استقبال کرد و مراسم تهنیت بجا اورد و ایشانرا مرحبا و مبارکباد کفت پس ان بیدینان سرها شهدا را بر
نیزها بلند نصب کردند و در پیشاپیش اسیران ترتیب میکشیدند تا بنزدیک دروازه شهر رسیدند راوی میکوید که در
دروازه چنان ازدحامی شد که بیست و شش نفر از اهل انجا در ان ازدحام رخت بقا بدر دروازه فنا کشیدند اما همینکه دانستند
که ان اسیران چه کسانند و ان سرها از کیانند بکمان ایشان که از فرقه خارجیانند چون تمهارا بشناختند بیکبار خروش وا حسینا
و ناله وا مظلوما و فریاد وا اسلاما از جکر بر اوردند و دروازه را بر روی ایشان بستند و کفتند وا مصیبتا و وا بلا ای قوم ایا
رواست که بعد از ایمان و سزاوارست ضلالت بعد از هدایت نشود الله این هرکز نخواهد شد که سر فرزند پیغمبر ما را از میان
شهر ما بکذرانید کویا بزبان حالی هم باین مقال داشتند ابن سر که اینسان اندر سنان است خیر النسا را نور دو عین است
این رخ که ابرو ش محراب دلها است جان رسول ذو قبلتین است باب کبارش ان تاجداریست کوشه شوار بدر و
حنین است این تشنه کامی کو ماتم او هر دیجور دشوار و شین است کلبرک روشن باغ نبی را اخر یکی از دو تا ثنین است
ای بیوفایان شرمی نمایید کو اخر این اخر حسین است این لب که خواند ایات قران از چه جبینش ذو الاینین است در جای
زخم پیشانی او پیکان تیر دشمن بتین است کل کرده زخمش بر نوک نیزه یک زیک زخم ذو زهر تین است رخسار اکر
در زیر زلفین چون لاله بنهاد در سنبلین است لیکن ز زلفین نور جمالش چون صبح طالع از مشرقین است زان شام
و زلف و زان صبح رخسار صبح یزید و شام حسین است پس اهل حمص ان ملاعین را بر کردانیدند و بجانب کنیسه جرجیس
روانه ساختند ان ترسا کیشان در ان کنیسه فرود امدند و در انجا بودا زخالد بن نشیط شب را در انجا بلهو و لعب بروز اوردند
و علی الصباح از انجا کوچ کردند منقولست که جاهلان و ظالمان ان اسامان در دوسر دو شهیدان دست بر هم میزدند و رقص میکردند
و فریاد میکردند که این سرهای خارجیست که بر خلیفه زمان یزید بن معاویه لعنهما الله خروج کرده بود اهلبیت اطهار از دیدن اطوار
زار زار میکریستند و مینالیدند کسی بر ایشان اعتنائی نمیکرد دوستان از اطوار ناشایسته خود برمیداشتند و در انحال
جناب زینب خاتون رضی الله عنها از جکر سوخته مینالید و بزبان حال میکفت نظم ای کشته خوار دکف اعدا برادرم قربانت

برهمن کشان نجاز سمناله دختران زار ناشکیبائیست کز آه و ناله سوز از او زداغ پدر کباب کشته هر جا غزال صحرائیست
[illegible] هر یکی سنان بلند بهر سنان سر یک نوجوان رعنائیست سر بنود سنانست در میان سران که دو او بر سپهر جائیست
[illegible] بیند انکه رخش باد و زلف و کوید عجب مهیست که او را دو شام یلدائیست چون نامه اسیران بدیشان [illegible]
ایمان رسید بحسب الامر کردند که شهر را با کمال زینت آراستند و اهل شهر از پیر و جوان با وجد و طرب برخواستند نوای نی برای
[illegible] را اوج کرفت که هر سری از یک میل راه در سر نیزه [illegible] هنک سرود از صدا بربط و درود [illegible]
بلند کردید که [illegible] فرزند مرده از یک فرسنک مسافت ناله رود زود از پی دود [illegible] بر فلک افراشت مطربان دف میزدند و
[illegible] استقبالیان تیغ بستند و تماشائیان صف در یک ساعت بساطی چیدند که در بسیط زمین شوری انداختند و
[illegible] در نظم آهنکامه شوری بر پا ساختند القصه بعد از آن بساط نشاط پیران شهر را امر کرد که با سرود و انبوها
[illegible] میل راه آن اشقیا را استقبال کنند چون استقبالیان بکاروان اسیران رسیدند نکاه کردند بهیئت اسیران دیدند نظم
یک نوجوان بیمار و خسته کردون دو دستش بر پشت بسته مرد رکندند و پایش بزنجیر از بند هنی بکباره رسته در جانبش زنهای
[illegible] عریان نشسته هر زن که رفته طفلی بدامان و ز دیده عقد مرجان کسسته سرها بر نیزه ها بر نیزه ان تنها
[illegible] در کرد ایشان جمعی سواران در ابستر زین دستر بدستر سرها چنانک اندر سنانها خطها از مشتر ملک
[illegible] چون ماه تابان اغشته بر خون دو نجسته کرد لبانش چون کوکب کوثر از مشک سوده کرد نشسته
[illegible] جنت مشکی زخون بر مرغوله بسته میکفت بکون هر دم با نار ای از جوانی طرفه نبسته بین با در
[illegible] چیده پیتش شکسته ای نو نهال رعنا غزالم بعد از تو خاکم بر سر نشسته پس سرهای شهیدان را پیشاپیش
اسیران کشیدند و آن لعینان با استقبالیان اطراف ایشان را کرفته هلهله کنان داخل شهر ساختند و مشهور خاص و عام آن بلده
[illegible] کردانیدند ابوا ویلا بر غریبی و بیکسی اهلبیت رسول مختار ابوا مصیبتا بر مظلومی آن زنان ماتم زده داغدار ای وا
حسرتا از جکر سوخته آن طفلکان اشکبار ای وا اسفا بر یتیمی آن کودکان نبی خدا کواهست کران بلیات را بغیر از اهل
[illegible] اهل زمان نمیتوانند متحمل شوند ایشانند صابران بلا ایشانند شاکران خدا [illegible]
[illegible] من تولای ایشان زد نجات یافت و هر که از دوستی ایشان انحراف ورزید در کرداب هلاک افتاد
اللهم وال من والاهم وعاد من عاداهم وانصر من نصرهم واخذل من خذلهم والعن علی من ظلمهم القصه چون [illegible]
[illegible] کذشت جناب ام کلثوم رضی الله عنها ایشان را نفرین کرد و فرمود خدا [illegible]
[illegible] بکند شما را اما جناب زینب خاتون رضی الله عنها چون بیحرمتی و بیحیائی آن قوم [illegible]
[illegible] و کریست کریستن شدیدی و بزبان حال فرمود ابیات [illegible] هیچکس اینکونه کم [illegible]
[illegible] بعد شکستن صیاد هیچ صید اسیر نشسته کادم ما ای برادر با اسیران [illegible]
[illegible] امت جد تو از قتل تو اند در طرب اینچنین امت که غیرت نبی عادم ما خلق [illegible]
[illegible] انبهم شور زسودای تو داریم بر غیر سودا [illegible]
[illegible] در درد ما منتسب نکر ندارد درمان همچو [illegible]
[illegible] حضرت امام زین العابدین علیه السلام چون [illegible]
[illegible] فرمود و فرمود هوا لزمان فلا یفنی عجائبه [illegible]
[illegible] زمان و زایل میکردد مصیبتها او فلیت شعری لی [illegible]
[illegible] بار میکشند [illegible] برکش و تا چند خوا [illegible]
[illegible] عنه عاد مرما را با سر میبرند و بر شتر [illegible]
[illegible] شتران خود را بچرانند کاننا من اساری الروم [illegible]
[illegible] اشقیا کو با ای پیر رسول خدا فرموده دروغ بود [illegible]

ای برادر با جان برابرم کویند خارجی شو اینقوم خارجی چون بشنوم بکوش خود این خاک بر سرم در دو رنت بخایل خدا
میزنند کف تا بشتر زنند بجان و دل از دم مردم زغصه وای من کاشکی مرا هرگز بروزکار نمیزاد مادرم واخر تا چه چاره
کنم کاندرین بلا کس نیست چاره ساز بجز بنده ترم این روزها که دیدم و میبینم این زمان میدیدم ار بخواب بدی
روز محشرم من بنت پادشاه حجازم عراقیان بر سر بیکنند یکی کمتر معجرم ای امتان ظالم بی شرمی زمین کنید آخر من بنتم
زده بنت پیمبرم این سر برادر بینا و منت کویند خارجی بنت چرا دربرابرم واما بنابر روایتی که صاحب منبع المصایب ایراد
نموده چون اشقیا از دیار حمص رسیدند اهل آن شهر بلد را زینت کردند و طبلها شادی نواختند و علمها را بجولان در آوردند
بعد از آن اسیران اهلبیت با سرهای شهیدان در میانه خاص و عام مشهور ساختند علیا جناب ام کلثوم رضی الله عنها چون آن حالات
را مشاهده نمود اهل آن بلد را نفرین کرد راوی کوید که هنوز دنیا را اکر خیر و رفاهیت فرو کیرد نمیرسد با ایشان مکر ظلم و جور از برکت
دعای ام کلثوم تا این زمان القصه چون تا بعلبک از کنیسه جاس کوچیدند بجانب سوق الطعام رفتند و از آنجا بسوی ناحیه
حرسه شتافتند چون خبر توجه ایشان باهل حرسه رسید با یکدیگر هم قسم شدند که خولی اصبحی و شمر ذی الجوشن را بکشند و سر مبارک
جناب سید الشهدا علیه السلام را از لشکر یزید بگیرند چون اشقیا اراده ایشان را فهمیدند داخل آن بلد نکردیدند و از جانب بحر
بسوی بعلبک روانه کردیدند و رنک ظالمان چون بمرشاد رسیدند مردان و زنان ایشان از پیر و جوان تا خورد تا اطفال
خورد سال یکسر بتماشای سرهای شهیدان و دیدن اسیران بیرون آمده دست بر دستر کده در کذر ایستادند و از ملاحظه سرها و اسیر
تفرج و تماشا میکردند و با وجود این بر پیغمبر و الصلوات میفرستادند و بر دشمنان ایشان لعنت میکردند و این از جمله عجایبست
مولف کوید از ظاهر حد احتمال میرود که ایشان سرها و اسیر نمیشناختند بنابر این هر یک بزبان حالی کو با مقالی داشتند یکی کفت
این کاندست ناست عجب برز رخسار عیانست ولی حیف نکر دارد انعم اندوز بر پیشانی نشان بر دلدوز یکی
کفت این کوه ماه است چرا چشم دو سواد نکاهست کهی بر جانب خیل اسیران زمانی سوی سرهای شهیدان دلش
در این دو جا پیوند دارد یقین در مرد و جا و زن دارد یکی کفت این جوان پا بزنجیر که دارد نالهٔ آتش بر سنک تاثیر زنقصیر را دکان
با از کبانست غرض از جمله کردن کانست که ایشان با تن بیمار و خسته دو دستش را فلک بر پشت بسته یکی کفت
این زنان کاشتر سوارند کمانم کاوا اسیران تتارند چرا کیسوی مشکین ایشان هوا کرده بدیکر عنبر افشان یکی کفت ایما
امانت عجب تندخو این تیر زبانست ولی صد حیف کز تاثیر سیلی چو نیلوفر رخش کردیده نیلی چه انداختن که زینب
خاتون در جواب نها نیز ماید نظم ما بیکسان بنات و بنین پیمبریم نه کبر و نه یهود و نه ترسا و کافریم ما آفتاب مشرق دینیم
و این زمان از کمترانی ذلیله از ذره کمتریم ما این ستاره سوختکان فلک ذره ماه سپهر و زهره زهرای اطهریم ما نیز همه
کان کرده ایم معجری از کربلا رسیدکان با بست اتریم از سر حسین علی سبط مصطفی است ما اهلبیت اند و اولاد حیدریم
القصه بعد از آنکه اهلبیت و سرها را در بلده مرشاد مشهور عام و خاص کردانیدند از آنجا کوچیده روانه منزل بعلبک کردیدند

متعلقه از مجلس دیر کیفیت ورود سرها و اسرای اهلبیت شهدا ببلد بعلبک و وقایع آنجا

انتساب کلام این مقید سلسله پریشانی بنابر تسلسل اخبار صحیحه المبانی بجا ثبت که چون نوید آمدن ایمان حسینیان
بلشام اعنی اسیران بجا نمان و سرهای مقدسه شهیدان بار سان ابن زیاد جمع نهاد از حد و حمص مرشاد بر حد بعلبک رسانیدند
نامه کره بوش از نامه عمل شیطان سطرش و کتاب عصیان از روحان در برابر هر سطرش سطری بود بوالی آن بلد نوشتند با
مضمون که ای والی ترا بشارت باد که حسین بن علی را باشاره ابن زیاد کشتیم و اهلبیتش را اسیر کردیم اکنون سر حسین و یاران
اسیران کیسو پریشانش از برای یزید پلید بمیرسیه بیاید بود و در نوشته ما شهر را زینت دهی و امر ما را عظیم شمار و تعظیم ما را نصب
العین ضمیر انکاری و در حال با نهایت سرور و شادمانی ما را استقبال نمائی نظم دمی شهر بون آیین چه غوغائیست
بیا بنگر عجب حر خوش تماشائیست ببین بین که زینب یزید و ابن زیاد بدستها سران ما نسبتائیست زاشک زینب کلثوم خون
حسین ببین که دامن صحرا چکونه دریائیست زنی اسیر چکاد بجز اشتران داریم بهر قطار نکر میکنیم بطحائیست میان قافله سر

زن بزرگ را نکو نمودند و نمامینماید کفرتم برسول الله و بحکم فکنتم مثل من ضلت مدامه ایقوم کافر شدید برسول
خدا و بحکم شما بر شما مثل آن کمراهانید که طریقه دین و مذهب خود را از دست داده باشید ای اهلبیت رسول خدا از ملائکه بعلبک بیرون برده
روانه کوفه شدند

مجلس بیست و ششم در کیفیت احوال آن نفر که موکل سر جناب سید الشهدا بوده اند در راه شام لعنة الله على الظالمين

سلسلهٔ کلام این سلسله جنبان سلسلهٔ غم بنا بر نتایج اخبار غربت فزا بسته و اردات مقامیست که سید طاوس و صاحب منتخب
از ابن لهیعه روایت کرده اند حدیثی که خلاصه مضمونش بر سبیل نقل بمعنی اینست که عبد الله بن لهیعه میگوید در طواف خانه
کعبه مردی را دیدم که دو دامنش ز کباب لبریز برخاسته و ز ناله آتشین آتشکده در صحن حرم آراسته و مانند ناامیدان مایوس باواز محزون
میگوید خداوندا مرا بیامرز و گمان ندارم که بیامرزی نظم کرچه لطف تو بود عام و فزون تر ز حسنا ناامید از تو شد نیست ز این
صوب ... این همه ز بارهٔ خود میدانم کافتاب کرمت را که کشته حجاب من چون این سخن از او شنیدم مانند سیماب بر خود لرزیدم
وکفتم ای بندهٔ خدا بترس ز خداوند توانا و احتراز کن از این سخنها زیرا که اگر کناهان تو مانند قطرات باران بوده باشد و
از خداوند رحمن طلب غفران نمائی همه را از فضل و احسان خود میامرزد هرچند که خلاف فرمایش اوست اما اگر مرا دلیل بخشش
او نیست صد سال کواز کنه بیاید کس یک توبه او کلید آسایش اوست آنگاه آهی کشید و کفت ای بندهٔ خدا ز احوال درونم
ملامت کو چه میداند خودم دانم که میسوزم کس دیگر چه میداند کناهی کرده ام کو آن که من نومیدم از رحمت تن بیزار من زحمت
یزدان چه میداند کفتم ای مرد چه کناه کرده که تو را از رحمت دور و مایوس ساخته و خانهٔ دلت را بالمرة از امید و اوهام پرداخته کفت
بیا تا تو را از سرکذشت خود آگاه سازم تا بدانی که مایوسی من بیجا نیست پس با او نشستم و در کوش نشستم و در شنیدن استماع بسخنان او
بستم کفت من از جملهٔ آن پنجاه نفر بودم که از کوفه تا بشام بحراست سر فرزند خیر الانام موکل بودیم و در اثنای راه عادت ما آن بود که هر
سر مبارک امام حسین علیه السلام را از نوک نیزه بر میداشتیم و در صندوقی میگذاشتیم و در اطراف آن صندوق بساط شراب
میانداختیم و بنوشیدن شراب مشغول میشدیم مولف کوید ما همی خوردیم کودا نیز بو خون شراب اهلبیت ز ناله میکرد
دل شان را کباب داشتیم هر یک بجام وردند شبها تا سحر ما شراب و اهلبیت مصطفی خون جکر کار ما بد عیش و شادی کار ایشان
شور و شین ذکر ما بد بانزید و ذکر ایشان یا حسین و همین قاعده شبها را بروز میاوردیم تا آنکه یک شبی از شبها همراهان من
همکی شراب خوردند و مست لا یعقل در دور صندوق افتادند و من در آن شب شراب نخورده بودم چون ظلمت شب عرصهٔ جهان را
فرو گرفت صدای رعد میشنیدم و روشنائی مثل روشنائی برق میدیدم ناکاه دیدم که درهای آسمان کشوده شد و کروهی از آسمان
نازل کردیدند چون ملاحظه کردم لمؤلفه دیدم که جمعی پیغمبرانند چون اهل ماتم بر سر زنانند نوح و خلیل و اسحق و یعقوب
با شور و شین و افغان کنانند همراه ایشان فوجی ملایک با قدسیان و روحانیانند دانستم آنشب که آل پیغمبر معروف
افغان مثل سمانند چون نازل کردیدند بدور صندوق حلقهٔ ماتم زدند و آغاز کریه و زاری نمودند ناکاه در آن غم
جبرئیل کویا ندائی بکوشم هوشم میرسید که سرورشته زبان حال میکوید نظم ای اهل زمین مفخر افلاک آمد خیر البشران سید
لولاک آمد شاهی که خداوند جهان کفته بوی لولاک لما خلقت الافلاک آمد بردید تو دیدهٔ خویش حسین با چشم
پر آب و سینه چاک آمد آنکه به صندوق بود این تن پاک از عرش بسوی این پاک آمد از جور و جفا و فتنهٔ بیباکان با جان
ملول و دل غمناک آمد پس دیدم که پیغمبر آخر الزمان با حضرت روح الامین و جمعی کثیر از ملائکهٔ آسمان نازل کردیدند و آن
صندوق را احاطه کردند پس جبرئیل امین پیش آمد و سر مبارک آنحضرت را از صندوق بیرون آورد و بر سینهٔ خود چسپانید
و روی او را بوسید و هایهای کریست و بزبان حال کفت نظم جانا تو را بچنین حال کی نظاره کنم کدام درد تو را یا حسین شماره
کنم کینه خادم تو جبرئیل امین بود کنم چه کونه کریبان صبر پاره کنم دلم رشته است جانا و دیده ام دریا دکر چکونه از این بحر
خون کناره کنم شراره کر فتاده ز داغ تو بدلم بات به چشم دفع آن شراره کنم برای چارهٔ هر درد هست درمانی بدرد
تو که بود بید و اجه چاره کنم بماتمت پدر از بن شهید راه خدا ز ناله خون بدل سنک سخت خاره کنم بعد از آن دیدم که
هر یک از پیغمبران اثر تا بازار مانند دسته کل دست بدست میکردانیدند و بر سینهٔ خود میچسپانیدند و روی او را میبوسیدند

وزار زار میکریستند و بزبان حال میفرمودند نظم جان و دل پیغمبران باد فدای جان تو کرد جدا چه کافری این سرت از وفای تو
تا سر خود بدشمنان داد زهر دو بستنا کشته مثل در آسمان جو تو و سخاتو بیکر پاک تو کجاست تا همه پیغمبران بهر مفاخرت بهم
این سر خود بپای تو در طبقات آسمان زمرهٔ فرشتکان نیست بروز و شب مکر عهد تو و وفای تو کوی سبق ربوده چون
ز تمام ماسوی میشوند ماسوی بکیر خونبهای تو قدر شهادت تو را غیر خدا اکر داند ش خون تو را چه خونبها کفتم منم خدای تو
پس دیدم که پیغمبر خدا محمد مصطفی ص آن سر را برداشت و بسینهٔ خود چسپانید و دهن مبارک خود را بر روی او نهاد و از جکر سوختهٔ ناله
و زار زار کریست و فرمود ای فرزند مظلوم تو را کشتند و قدر و منزلت تو را ندانستند و تو را از آب محروم داشت با اینمقال نظم ز
نوش بادهٔ درد تو نیست صبر ماند نه هوشم چه سان ز آتش داغ تو چون کباب نجوشم چنان فتاده از این ماتمان بجان من آتش که
نقش مهر نبوت شده ز آتش داغ بدوشم بسوزم از شرر ناله جملهٔ ارض و سما را ز سیل کریه بسازد کر آبدیده خموشم اکر نوید
شفاعت نه بشنیدمی ز ناله کذشته بود ز نه طارم سپهر خروشم ز تشنه کامیت امروز تا بروز قیامت دکر من آب جز از سلسبیل
دیده ننوشم غمین مباش که در روز حشر با دل پرخون در انتقام تو از جان باه و ناله بکوشم ز قاتلان تو تا آنکه داد تو نستانم
لبان حور نبوسم می بهشت ننوشم بعفو کو بهر کنات دم از سوال نبندم بکوشم از نه بمانند تا عفو سر و شیم بعفو کو بیر بازار
حشر مغموم هیچ بهشت را بجز اشک عزای تو نفروشم پس هر یک از پیغمبران پیغمبر آخر الزمان را تعزیت کفتند و تسلیت نمودند
در آنحال جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله حق تعالی مرا مامور ساخته است که اطاعت کنم تو را در حق این امت جفاکار اکر حکم
میفرمائی این زمین را بزلزله میاورم و سرنکون میکنم بر ایشان چنانکه بر قوم لوط کردم آنحضرت فرمود ای جبرئیل میخواهم چیز
کی میخواهم در قیامت در نزد حق تعالی با ایشان مخاصمه نمایم کویا بزبان حال چنین میفرمود نظم روز محشر چون برآرم سر ز خاک
با دل سوزان و آه دردناک ابن عم مرتضی از یکطرف دختر خیر النسا از یکطرف ایستم هر یک بچشم تر یکا جا بجا در بارکاه
کبریا نالهٔ یا ربی از دل بر کشیم کآتش اندر عرصهٔ محشر کشیم اینقدر بر سر زند خیر النسا کافتد اندر پای عرش کبریا سر زند
بر پایهٔ عرش مجید کوید و کوید حسینم شد شهید اینقدر ناله زند دل با شور و شین اینقدر کوید حسینم وا حسین کاید
عرش کبریا در زلزله پر شود ارض و سما از ولوله کوید آنکه خداوند جهان کربلا را سازد در محشر عیان تا ببینند انس و جان
با هر دو عین حالت فرزند مظلوم حسین ناکهان از حکم خلاق جهان کشتکان کربلا افغان کنان سر بسر با جسمهای چاک
چاک جمله بر کفهای خود سرهای پاک دشت یکروز دشت قتلها همه بر کفنها تا لها از دل همه پای تا سر ز تیرها خون
روان از جسد و ل شمشیرها از کنار دیکری با شور و شین زینب و کلثوم و اطفال حسین جملکی بر ناقهٔ عریان سوار با دل
نالان و چشم اشکبار صف زنان در دشت محشر جا کنند یعنی واویلا محشر کریه کنند از زمان اندر خصوص و عام مبکنه ز
فرقهٔ دون انتقام پس آنحضرت با حضرات انبیا و ملائکهٔ سما بر سر جناب سید الشهدا علیه السلام نماز کردند بعد از آن
دیدم کروهی از ملائکه با حربهای آتشین از آسمان فرود آمدند و عرض کردند یا رسول الله حق تعالی مارا امر کرده است بقتل این
اشقیا که موکلان این سر مبارک اند حضرت فرمود که با نچه مامور شده اید معمول دارید پس دیدم که ملائکه با آن حربهای
آتشین میزدند یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد برآوردم که الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا ترا
نیامرزد چون صبح شد دیدم که همه رفیقان سوخته اند و خاکستر شده اند و من میدانم که نفرین پیغمبر دیکر رحمت خدا
شامل حال من نخواهد شد از اینست که از رحمت خدا مایوسم و امید آمرزش ندارم الا لعنة الله على القوم الظالمين

مجلس بیست و هفتم در بیان کیفیت ورود اهلبیت رسول انام بشام بانجام آن مختصر مشتمل بر دو شعله

صبوری را ستایم که صابران بلا ایشان را سواد شام ابتلا بیاض صبح ولاست و هنگامهٔ جور اهل جفا هنکام وصل شاهد تمنا
بلا جویان بیابان و لا ایشان هر درد که از صوب ایشان رسد شکور و رنج راضی بقضای خداوند غفور و سالکان مسلک رضا ایشان از شعلهٔ نار
مستغرق در دریای نور و مستبشر با دنیاه من جانب الطور شیفتکان جمال غفرانش از کربلا تا شام با سر و پای برهنه سینه
زنان میروند و زنجیریان سلسلهٔ رضوانش با دستهای بسته از کوفه تا شام بر سر نیزه خون آشام ناله کنان میدوند و هر با ناله انشاد شاد

رسید برای خواهر خود شد سر بشام پدید زنان مو پریشان و رخ خون کبار سوار ناقه عریان چو بر دگان نثار بر هنه
سر همرا با هزار رسوائی رساندند ما بدر دروازه تا چه فرمائی ای امیر چشمهای تو از خدا روشن کن بورود سر حسین نزید
بهبود از راه مکاری و غداری که سرشته مزاج ملعنت امتزاجش بود نگاه غضب آلودی بوی کرد و گفت خدا چشمهای
تو را روشن نکند پس خطیب آلمر بتعجیل بنمود و طبیب معالجه را بسرعت تمام بانجام رسانید و بر خواست یزید نامه ابن زیاد را
گشود و مطالعه نمود چون با خر رسید انگشتهای خود را بدندان گزید بنوعی که نزدیک بود قطع نماید گفتا الله دانا
البته اجعلوا با اهل مجلس داد و همگی نامه را خواندند و یکبیک گفتند هذا ما کسبت ایدیکم یعنی این بجز لغت کسب ما
خود کسب کرده اید پس یزید پلید امر کرد که طبلهای بشارت را کوفتند و علمهای عشرت را افراختند و شهر شام را زینت
تمام آراستند و از خاص و عام بجهت دل خون ساختن اهلبیت رسول انام بعیش و طرب برخواستند نظم بشام امروز هر
سر منزلی بود ز خیل عمگساران محفلی بود ز جوش ساغر و مینا و نای شامیان شهر هر جا غلغلی بود ولیکن در برو از جان
بهر سو جان بلب خونین دلی بود چه بیرون انکه از اشک یتیمان سراپا هر لحد بجا صلی بود چه بیرون از انکه هر کیسوی ریت
سواران قدر بیحلی بود نه بر رخها چو از گیسو نقابی نه خون زلف پریشان حایلی بود بهر پیشانیش هر خشت بضیلی سر بر
هوا کا یلی بود سر هر نوجوان مقتول ناکام بنوک نی بدست قاتلی بود منقولست که شامیان عید نوروز شام را
بزینتی آراستند که بهشت شداد نسبت با نمقام در نهاده و رخ بنیادش و برابر از شهر قوم عاد جلوه کو میکرد بدیوار دد
دیوار انشهر قصر بنیادش صد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد بگوش و هم غلط کاران سرخیل عاد میرسید
در چهار رکن ابو بزان قانون خرمی ساز نمود و در بیع گاه بنا و نهاوند از غوغای قتل حسین ششجهت عالم پر از نوا و بلای
عراق و حجاز از بلند پروازی نوا هر بینوائی مرقد هر خشر و انی میافراخت و از هوش بردازی غنا هر رهزنی از غنول قلاش
منواخت صدا رود از عود نوا از ان یتیمان با زخمیان اوج گرفت که حضیض بدکان عشرت طراز بدان پائی شد بر موج
از شنیده شادی خالفان شام موالفان حجاز غمهای عراق را نسبت با ملمها نشاط نوروز عرب و عجم مباهات شنیدند سر ورد
شامیان و اندوه حجازیان در شام از روز بجائی رسید که در روز کار دار ل وابد چشم و کوش باعجاز و سرور خیان
روز را ندیده و نشنیده و نخواهند شنید القصه اهل شام بعد از ارایش شهر بحکم یزید پلید با نواع ساز بهاوشاد بها
بتماشای سرهای شهیدان و اسیران خاندان حسین شهید بجانب دروازه شهر شتافتند تا که نظر ایشان
بکاروان افتاد در هنگامیکه ان بیکسان هنوز داخل شهر نشده بودند اهل شام چون نگاه کردند اسیر دیدند که بر هر بار
هیئتی اسیر بنعید بودند و هیچ گرفتار بر ایشان کیفیت نشنیده بودند نظم زنهای حیدر با چشم گریان زاغمان فکنده
اثر بکیوان بر اشتران عریان نشسته طفل یتیمی هر یک بدامان اعضای طفلان در لرزه افتاده از بیم اعدا
جویند لرزان کلثوم و زینب سرها برهنه روها کشاده موها پریشان کنده بناخن سینها نالان حنجر ما
کشته با یان هر یک نموده رو در زمین با آه و زاری که حد نیشان یکبعه نظر کن بحالت ما ماد اهیب در شام
غریبان چادر نداریم معجر نداریم ما خوار و زاریم در دست عدوان زین العباد بیمار رو بجور کردش کرده
از نیزه داران نوک سنان را بر کنف داشته جمعی از نابکاران یعنی مباد ای نار افکار تا کر راه بر از سنه اوعان
این شهر شام است غوغای عام است شاه و جام است حافند شادان دو ریزید است حسین شهید است بابد
نباشد مید بر کریان مرویست که چون اهل بیت رسول را بنزد یک دروازه شام رسانیدند و اهل شام بتماشا بیرون
آمدند ام کلثوم شمر ولد الزنا را طلبید و فرمود ای شمر امروز من توقع دارم که با طهارات نامیبایم شمر گفت چه خیرات
حاجت تو ای دختر علی المظلومه با چشم گریان فرمود ای شمر ما دختران پیغمبریم و چادر و معجری و ساتری نداریم امروز
در شام غوغای عام است چون ما داخل شهر شویم باید که از راهی ببری که نظاره کیان در او کمتر باشند و این نیزه داران
بگو که سرها را از میان محمل های اسیران بیرون برند که نظر تماشائیان بسوی ما کمتر شود زیرا که کثرت مشاهده ما موجب
زیادتی ذلت ما میگردد در نظر ها و نیز با خیال پیغمبر مود نظم رحمی ای شمر بابن نا الرواین شبر ما دل بی رحم تو
از پیچ و تاب دشمنان بر ناب طنابست زرد نشد صبر و تاب تا بند و هر دو انستی از دیده خون باشان در کشاکش ظلم عدوان نجم
شکر بسته بر ملین و اب باشند نظم ان کنج نهان کز او بلا میجویند اند طلب درد و بلا میجویند هر چند بی زدو
بلا میکردند اما بخدا قسم دوا میجویند این درد و بلا ما نه اهل و لا است ایشان بخدا قسم خدا میجویند اند طلبش
جو او فتادند بپا با سر که بود ز تن جدا میجویند انانکه از این طایفه جویند نشان یکسر ز دیار کربلا میجویند و صلوات و سلام
فزون از حد و احصا بر میغبر بر گزیده و ال و اولاد پسندیده او باد که صابران بلا و طالبان رضای خدایند خصوصا بر غریب بیابان
کربلا و قتیل دشمنان دغا جناب ابی عبد الله الحسین علیه السلام و اهلبیت مظلوم او مولا که بر همه مصائب و بلایا تن در داده و
صبر نمودند تا انکه از جفای ابن زیاد و یزید رسید بایشان انچه رسید سلام الله علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم و ظالمیهم
و ظالمیهم الی یوم الدین نظم باز میخواهم بچشم اشکبار زاتش طبعم بر افروزم شرار زین شرر کاندر دل تنک منست کر بسوزانم
دلی تنک منست ازی دل سخت سوزانست این شرح احوال اسیرانست این کو هم اول بگو حدیث از دوستان تا دوم پیش
میران ز دشمنان در زمان صاق ال رسول مد ز نی ز دوستان بتول پای انرن در رهی امد بسنک شهد اسا یش بکام
شد شرنک پاش چون از سنک شد با درد جفت بید نک ز سو دل نالید و کفت لعن حق بر ظالمان فاطمه هم بحضم
دو دمان فاطمه این سخن بشنید یک سنکین دلی از خدا دور از پیمبر غافلی چون کنهکاران کو بپاش کشید جانب زندان
سلطانش کشید هم کتانش بر سر بازار برد مغز کو پاش بیاد ادبرد انستمکش هر که چشمانش کرفت پای او بوسید و دامانش
کرفت میکرد او زان فریاد رس چاره در دش نشد از هیچکس کردانکه در نو بت آسمان کفت اخوال ربین یا مستغاث یا غیاث
المستغیثین الغیاث یا رحیما للعباد المستغاث من زحب و ستانت بخدا او فتادستم چنین اندر بلا رحم کن بر دیده خونبار
وار هان از چنک این خونخواره ام این خبر را حضرت صادق شنید ناله سوزانی ز دل بر کشید اینقدر بکریست کان والا جناب
کرد و چشمش کشت جاری خون ناب پس بمسجد شد بچشم پر بکاء کرد او را با دل سوزان دعا کی خدا از من کر در قید بلا است
دوستدار جدام خیر النساست بود اندر دوستی چون پایبند دشمنش در گردن از فکند کمند ایخدا میسند بهر دوستان ذلت و
خواری ز دست دشمنان شد دعا انشه دین مستجاب وار هید از رنج هم اندم از عذاب یاد امد دیده کو با نی دکر یکزن کسو
بر نبانی دکر بیکسی از خانمان آواره دستکیر قوم خونخواره خوار و زار کوچه و بازارها دیده از جور خسان آزارها بی برادر نی
پدر نی مادری سر برهنه بی نقاب و معجری ان ستمکش کیست کو بر اشکار زینب محنت نصیب غم دار آه از ان ساعت که ان
علیا جناب چون بشامش برد کردون بی نقاب میکشید از سوز دل هر دم فغان شمر میزد بر سرش چوب سنان نی عراقست اینکه نالی
صبح و شام در سر نعش حسین امی فغان خوش نیست بلبلا زنا له در بستان خوش نیست کو به منکر دی کو براکبر شه میزدند تا زیا
بر سرش کی قریه نیست این ماتم سرا شهر شامست این نه دشت کربلا تو بامن قدخم و مو سفید کو نبرات یمنی بدار د بر یزید
بیدلا از کف بهشکن خامه را کو نمشد ناکی این هنکامه را اغاز مطلب کفتکوی بمصیبت نکار سلسله اخبار بنابر ترکیب
مفردات منتشره اجزاد دجانست که چون سلسله ضلالت نشان اشرار جمع مویریشان انجا اعنی اسیران خانواده احمد مختار
بانترها شهیدان ال اطهار بنزدیک دروازه شهر شام رسانیدند نامه ابن زیاد بیخ نهاد را که مشتمل بر تفصیل همه وقایع کربلا که
عبارت از بستن اب و سوختن دلهای کباب و کشته شدن اصحاب و فدا کشتن جوانان نو رس و جان باختن پیران بیکس و بیباد
ماندن سرور شهیدان و غوغای طفلان و وا ویلای زنان شهدات سرخیل اهل سعادت با هزار و نهصد و پنجاه جراحت بسبب تاخیر
و بیداد نمود اسوزانیدن خیمها غارت کردن اموال اسیر نمودن عیال بر نیزه کردن سرها کو دایند در بازارها ان نامه را رسول ابن
زیاد عنید قبل از ورود اهلبیت امام شهید بشهر شام نزد یزید شقاوت فرجام برد در هنگامی که بخصوان شقی رسید که ان نابکار
عصابه نفیسه بر سر بسته و دست و پای خبث خود را در طشتی از اب گرم نهاده و طبیبی در پیش روی و انظار بلیغ در نشتر معالجه و
اشتغال و جمعی از اکابر بنی امیه بد فعال نیز در اطراف او نشسته کرم مقال بودند چون چشم رسول ابن زیاد لعین بر روی میافتاد گفت
ایها الامیر البشارة نظم بشهر شام رسید ای امیر اهل زمین سر حسین علی باد چشم تو روشن بنوک نیزه در دین ره بخواری ببانی
کشیدهایم بهر شهر کوچه و بازار بهر دیار که سرها دو نمایان شد تمام کوچه بازار ها چراغان شد غرض نماند جفا که رحیم

نالچند بود دشمن ما با حد زبانش که در ناله ما هم اثر نیست کو چه از برق بلا سوخته شد خرمن ما ماند از هم بر جا در دو معجر دو بر
شانه ما صفت دایه ایشان همه پیراهن ما اینقدر خوار که ما را می‌پسندی ای چرخ شد بتاراج خزان کو چه کل گلشن ما بر اشتر تو
ما را ز دهی پیش یزید که در و خلق کرا بد نظر کردن ما چون رسیدیم بانمنزل ویران خراب هر چه خواهی بکن ای تیغ تو طاین
کردن ما لیک از این بیش مکن خوار نظرها ما را که بود بهتر از این خاری ما کشتن ما انکاه فوعداوت نهان از کفر و عناد
کرد اشتر امر کرد که سرهای مقدسه شهیدان را در میان جمازهای اسیران ببرند و حکم کرد که اسیران را هم از راهی ببرند که تماشائیان بیشتر
باشند از آن راه بکذرانند پس اهلبیت عصمت و طهارت را با ذلت و خواری وارد شهر شام ساختند باین کیفیت که سر مبارک
جناب سید الشهدا را بر نوک سنان بلند کرده در پیشاپیش همه سرها و جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین
علیه السلام را با جسم ناتوان در بر شتر برهنه سوار کرده در دنبال سرها و مخدرات سراپرده نبوت و امامت را بر اشترهای بی جهاز بالان دار
نشانیده در عقب سرها تا کربلا میبردند و لشکر یزید بی ایمان با تیغ و سنان از اطراف تمامی ما را کوفته بودند هر یکی از زیر یک
میکرفت چوب نیزه بر سر او میزدند و با این احوال چون وارد شهر شدند ملعونی باواز بلند ندا میکرد که ای اهل شام اینها اسیران
اهلبیت ملعونند و منظور ان ولد الزنا جناب سید الشهدا علیه السلام بود نظم ای چرخ اوف بر تو و بر اعتبار تو کز کج
روی نشد کسی که ز کار تو هر کس که برگزیده حق بود در جهان یکروز خوش ندید در این روزگار تو انکس که مورد صلوات خدا
بود مقتول تیغ کشته زاره روزگار تو انظلم را چکونه پسندید ای فلک در حیرتم از این که چه شد ننگ و عار تو زین العابدین اکبر
والا اعز بود در شام خوار و زار شد از کار و بار تو زامداد تو چها ال پیمبر شدند خوار خوار یزید را همه دانند خوار تو صد
حوم که بود همه صیاد شد حرام خاک بدل که نیست بجز این شکار تو را هم کف الخضیب تو دارد ز خون خضا نبود بغیر خون شهدا
نکار تو هرگز کسی بجز دل ابر حسرتی نبرد زین تیره خاکدان جهان یادکار تو پس علمهای کفر و ضلالت را بجولان در اوردند و دهلهای
علمها اواز تکبیر را ورد ندران وقت هاتفی در میانه زمین و اسمان باواز بلند ندا میکرد باین عبارت که جاؤا براسک یا
بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلا ویکبرون بان قتلت وانما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا یعنی ای دختر محمد مصطفی
سر مبارک تو را اورده اند در حالیکه او را بخاک و خون غلطانیده اند و با وجود این تکبیر میکویند که تو را کشته اند و حال انکه بسبب
کشتن تو تکبیر و تهلیل خدا را کشته اند و روایت کرده چون اهلبیت حضرت رسالتمآب را با رویهای کشوده بی نقاب داخل شام خراب کردند
اهل شام از مشاهده جمال ایشان بیکدیکر میکفتند اینها عجب اسیران نیکو و دختران ماه رویند که ما هرکز باین خوبی اسیری ندیده ایم
ایا ایشان از کدام کشور میباشند که بدست لشکر افتاده اند پس یکی از ایشان سؤال کرد که ای دختر شما اسیران کدام دیار و از دودمان
کدام شهریارید سکینه خاتون فرمود که ما اسیران ال محمد مختاریم و بعد از ان فرمود ما دختران خیر النسائیم کاینک اسیر اهل
جفائیم ما ها اکر اکنون خوار و ذلیلیم از مصطفی و از مرتضائیم ما از اکر بستم صیاد خونخوار رعنا غزال دشت بلائیم نی که
و ترسائی ز اهل زنار ما بی لباسان ز ال عبائیم ما ها اکر در سر معجر نداریم یکسر ز شاه کلکون قبائیم انکه در پیش اند
سنانت طفلان او نیم کاندر قفائیم کاهی بشام و کاهی بکوفه در کوچها و بازارهائیم امروز خواریم در کوچه شام
و ز اندانم خوار دیائیم یارب چه سازیم اندر غریبی جمعی زنان بی دست و پائیم ایوا مصیبت کز جور کردون بی اشنا و بی اقربائیم
پس مرد پیری از اهل شام که در باطن عارف بود برتبه عزت رسول انام و در ظاهر ایشان را نمیشناخت صف تماشائیان را شکافت
و نزدیک ایشان امد و باواز بلند کفت الحمد لله که خدا شما را هلاک کرد و مردان شما را کشت و شهرها را از ایشان
پرداخت و یزید را بر شما مسلط کردانید بیمار کربلا فرمود ای شیخ ایا قران خوانده کفت اری انحضرت فرمود ایا این ایه خوانده قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی کفت بلی خوانده ام امام علیه السلام فرمود مائیم اقربای پیغمبر که حقتعالی محبت ما را امر
و مسالت قرار داده است باز فرمود ای شیخ ایا این ایه را خوانده که وات ذا القربی حقه کفت بلی خوانده ام فرمود ذا القربی مائیم که خدا
کریم پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را بما عطا فرماید باز فرمود ای شیخ ایا این ایه را خوانده که واعلموا انما غنمتم من شیء فان
لله خمسه وللرسول ولذی القربی کفت بلی خوانده ام فرمود مائیم ذی القربی که خداوند کریم ما را بهمه غنائم کرامت فرموده است
باز فرمود ای شیخ ایا قران خوانده ایه تطهیر را که خداوند قدیر فرموده است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت

ویطهرکم

ویطهرکم تطهیرا کفت اری خوانده ام فرمود مائیم اهلبیت که حقتعالی منصوص کرده بنده است بطهارت پیرمرد از استماع اینجواب
مانند سیماب بر خود لرزید بسیار از کفته خود پشیمان کردید و متحیر بود که ایا بر اولاد پیغمبر چنین ظلم از یزید پلید جایز دانسته پس
کفت ای جوان بهار تر ا بخداوند غفار قسم که در حقیقت تو جماعتی که خدا در قران تصریح کرده است شمائید انحضرت بکریه درامد فرمود
ای شیخ مائیم بخداوند عظیم قسم که بیشبهه جماعت مذکور مائیم و بپیغمبر قسم سوکند که بیشک انطایفه منصوص مائیم و بر ما بحال
منبر مود نظم سر دفتر کائنات مائیم دیباچه ممکنات مائیم ایات کلام کبریا را مصدق محکمات مائیم ان زورق دین که روز کردش
باید همه کس نجات مائیم انچشمه که یافت قلب پاکان چون خضر از و حیات مائیم لیکن ز جفای ال سفیان سرکشته هر بلات مائیم ابنای
ز کردش زمانه از کعبه بسومنات مائیم اینکونه ز نیل بند و زان درکوهه ناقه مات مائیم پیرمرد پیر با حسرت کر از عمامه بر زمین انداخت
و سر را بسوی اسمان کرد و کفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان ال محمد پس خود را بقدمهای ناقه انجناب انداخت و عرض کرد
که ای مولا معذورم دار که من شما را نشناختم و نسبت بشان مبارک شما بی ادبی کردم حال اکر توبه کنم توبه من قبول خواهد شد
انحضرت فرمود بلی اکر توبه کنی توبه تو قبولست و باعث خشنودی خداوند و رسول در بهشت با ما خواهی بود ان پیرمرد شنید توبه کرد و دوستان
شد اما از بدحالی هم داشت نظم الهی بکذر از جرمم که من بر خود جفا کردم خطا کردم جفا و جور بر اهل وفا کردم باین شایستکان
حرف ناشایسته کفتم ز نادانی بلا نادان جفا کردم خطا کردم بمیرم من دل دلخستکان را سخت بشکستم بسوزم من ستم بر اهلبیت مصطفی
کردم زبانم لال و خاکم بر سر و جا کر بدل باد که من بیحرمتی با حضرت زین العبا کردم کنه کارم سیه رویم سیه رویم کنه کارم الهی توبه
زین ظلمی که بر ال عبا کردم پشیمانم از این کفتار بد کردم غلط کردم از این کفتن خدایا توبه بار و زجزا کردم چون کیفیت احوال انمرد
بیهوده یزید پلید رسید در حال ان پیر پاک نهاد را بجلادان پاک داد و او را بقتل رسانیدند انا لله و انا الیه راجعون و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون

دویم از مجلس هفتم مشتمله بر بدایت ورود اهلبیت بشام و روایت سهل ساعدی و بعضی از وقایع روز ورود

بشام چو ره خیل حجاز بان افتاد غوغا و لوله در خیل شامیان افتاد زجوش غلغله در شام کشت زلزله که لرزه بر دل دلخسته
کاروان افتاد شد از دحام تماشا بام و در که در ای بسینه شد نفس تنک و از فغان افتاد بخاطر امدم اندم که از جفای یزید
بکوفه چون کذر ان ستمکشان افتاد ببزم زاده مرجانه ز العیر تیه بچشم و سر بلا کشتکان افتاد ملند کفت ابن زیاد از سر قهر
کوبن سر نیزه از غیر تو بجا افتاد همین سر است که جلاد نامدار تو را ز تیغ بابت نی اتش بدودما افتاد بر انلعین ز نیرافسون دمید
العفریت از ان اتش خشم بر استخوان افتاد بنیزه ایها و نمود پامال اتش چنانکه زلوله بر جا قدسیان افتاد کشید زینب مظلومه
از جکر اهی که شد شرار وی بر هفتم اسمان افتاد چنان کریست که زهرا بعرش پیغمبر زد افغان بر و سینه کز زبان افتاد فتاد چون
ز زبان ستمکشیده دار زبان حال اخر این بدن تنها افتاد که ای بزاد زبان جا برا بوم چکنم اماز که این غم اتش باستخوان افتاد دید
کار تو جائی که عاقبت سر تو بنیزه ها کروه مخالفان افتاد سرت چه کرده که باید شود چنین پامال بغیر انکه ز تن العطش کنان افتاد
از این زیاد میفروزد اتش ای بیدل کز اتش تو شرر در همه جهان افتاد اغاز مطلب تا صد کعبه انتشار لحجا و محرمان حرم
انتشار اثار و صول محرمان رسول مختار را بشام ظلمت نجام بنابر روایت سهل ساعدی که از جمله صحابه انحضرت بود و را است بدین
مضمون که بمسامع خاص و عام رسانیده اند که سهل بن سعد شهرزوری میکوید که من بعزم زیارت بیت المقدس از شهر زور
که شهریست ز بلاد بابل بیرون رفتم چون بشام رسیدم صبحی دیدم مانند شام روزه دار ان موجب ازادی و نعت شامی
یافتم چون صبح شب نشینان موج شادی و طرب در دو دیوارش رنها نیک زاستکی و کوچه و بازارش در کمال پیراستکی پیران قد خمیده
اش در چوکان بازی و جوانان خط دمیده اش در امیت مایه زنانش دسته دسته در سرکذرها با مادرزادان نشسته دخترانش جوقه
جوقه دست بدست نو رسیدان را د عهد ماد را زا چون بی پدران شکسته تمام اهل اند با رخود را بجامهای دیبا اراسته و قاطبه خورد
و کبار خویشتن بزیورهای زیبا پیراسته مجموع غرفات و مناظر شام را با اینه های حلبی و چینی اذین بسته خلوتیانش حلقه حلقه
در ان مناظر با ارایش طرهای مرغول و باز ربانش فوج فوج با دف و نقاره بر غم نقادیان در سرور و شادی مشغول بودند با تبعه
کیفیت احوال شامیان را شنیدی ذر میان شهر چکونه بوده ذر وقتیکه اهلبیت پیغمبر را میخواستند وارد شام نمایند اکنون احوال ان

بیکبار از بشنو کرد بیرون شهر اثنا عشر در اشند مؤلف فرماید چون برامد بانگ نای و چنگ و عود بر فلک شد
نالهای و درود شامیان در شهر هر یک باده نوش در بیرون زنها بیکس دخروش هزاران مرده بیمعجر با یتیم بید
بیمادر در سر یک نافه بیمحملی با شرار سینه سوز دلی سینه کوبان دست دکودن شدند دوبرو همناله و شیون شدند
از نوای بابا و یا اخا شور افکنده وارض و سما زینب بیکس چو دید ان شور و شین زد بسر با نالهای واحسین باز با نجال
ان خونین جگر گفت ای لختگان هستر تر کین پدر ان حسینم در سنان میکشد خلق خیل شامیان غارتش ابدز بن خروش
واضطراب نزد شامی میشود از غیرت اب دم فرو بندید از خورد و کبار تا حسین من نگردد شرمسار چون شنید خاتف این اهل
را بازشنود اشنا سهل را سهل میکوید که چون من زینت شام و عشرت شامیان را دیدم با خود گفتم همانا امروز عید است
واین عید است که در ولایت ما بینام و نشانست پس از شخصی سوال کردم که مگر در میان شما عیدی هست که در نزد ما معروف نیست
گفت ما را ای شیخ ما را زیاد از عید شما عیدی نیست که معروف نیست گفتم پس اثر این سرور و شادی شما از برای چیست گفت ای شیخ مگر تو
از اهل این دیار نیستی و خبر از فتح امیر نداری گفتم اری غریبم و خبر از واقعه تازه ندارم گفت بدانکه از برای امیر فتح عظیمی روی داده
که هرکز از برای او چنین فتحی روی نداده بود گفتم چه فتح است نگر میگوئی بنیا عظیمست گفت شخصی خارجی در زمین عراق بر یزید
خروج کرده بود یزید لشکر بجنگ او فرستاده او را کشتند و خاندانش را برانداختند و اهل بیتش را اسیر کرده اند امروز سر او را از برای
یزید میاورند این زینت شهر و عشرت شهریان از برای انست گفتم کیست انخارجی که او را کشته اند گفت حسین بن علی بن ابیطالب
گفتم همانحسین که مادرش فاطمه زهرا دختر رسول خدا است گفت اری گفتم انا لله وانا الیه راجعون سبحان الله این شادی
و سرور شما از برای اینست که فرزند پیغمبر شما را کشته اند با کفایت نکرد شما را کشتن او که ویرا خارجی نامیدید گفت ای شیخ از این
سخنان بپرهیز و خون خود را بدست خود مریز که هر کس نام حسین را بخوبی یاد کند خون او را میریزند گویا سهل را از سخنان
ان نااهلان تنت دست درچون محرث مقال نداشت و کر از جانب سید الشهداء نمود با چشم گریان برو با نجال گفت
واحسینا مسردوده لقیه دار کردید از داغ تو اشک لاله گون اید مبر کویند نام تر از نامش بمحزون اید چنان زحسرت
دیدار تو خون شد دلها کر که هر جای گل حسرت زخاکر خون برون اید نبودم در رکابت تا سر و جان فدا سازم ازین حسرت
دلم را طاقت و ارام چون اید غم در کشته طفلان غریبت ریبا با نها کرانه بر دلم زادم زکوه بیستون اید اگر سنجند وزن اسمانها
و زمینها را مصیبتهای تو از جمله انها افزون اید چه مقتولی تو کز قتلت زکوه ودشتها و از یه زاله انا لله وانا الیه راجعون اید
منقولست که در روز ورود اهلبیت بشام چنان ازدحام شد که خواستند اسیران حجاز را از دروازه عراق داخل شام نمایند
نتوانستند پس بردند بدروازه دیگر و در ان دروازه از کثرت مردم سه ساعت کشید تا اهلبیت را یکیک داخل ساختند و
از انطرف دروازه را دروازه ساعات مینامند القصه سهل میگوید من پرسیدم اسیران و سرها را از کدام دروازه وارد شهر
میسازند گفتند از دروازه ساعات من با چشم گریان بجانب ان دروازه رفتم و انرا یافتم دیدم خلق بسیاری در انجا ازدحام
نموده اند بحیثیتیکه عبور از برای من مقدور نیست پس در انجا ایستادم و چشم براه وصول سر مبارک جگرگوشه بتول بودم که
ناگاه دیدم علمهای کفر و ضلالت پیدا شد و در دنبال ان علمها نظم دیدم سری را چون افتابی بر رویش از خون گلگون سحابی
در جبهه او دیدم زخم پیکان واندر عارض از خون خضابی در نوک نیزه ان ریش پرخون از جنبش باد در پیچ و تابی نور
جمالش چون شعله طور اطراف خود را افکنده تابی دنبال ان سر سرهای چندی انها چو کوکب او افتابی دنبال سرها
زنها نبیا بر ناز و هر یک بسته طنابی از بی نقابی کرده سراسر گیسوی خود را بر رخ حجابی بر ناقهها غریبان نشسته با شور
و شین و با اضطرابی زین العبا بیمار رنجور با جسم زار و حال خرابی بازوش بسته اعضاش خسته اشکش چو دریا چشمش
طفلان چندی سرها برهنه در گرد ایشان چنگ و ربابی زرد و ضعیف لاغر سراسر همچون هلالی در افتابی گویا نخورده
از کوفه و شام یک لقمه نانی یک جرعه ابی بهر ایشان از جرعه دل چون اندازه مانده کبابی سهل میگوید دیدم سر مبارک
جناب سید الشهداء علیه السلام را بر نوک سنان بلند کرده و نور از لبهای مبارکش ساطع است مانند نور رسول خدا صلی الله
علیه واله وسلم و رخسار مبارکش نورانی بود مانند رخسار پیغمبر مختار و شبیه ترین مردم بان بزرگوار من چون ان سر را

دیدم

دیدم طپانچه بر روی خود زدم و گریبان جامه را چاک نمودم و صدا بگریه بلند کردم و گفتم واحزناه و اویلاه و امصیبتاه دریغا
ازین رخسار تابناک غلطیده ای افسوس از این محاسن چون لولو یا رسول الله یکاش میدیدی سر نازنین جگرگوشه خود حسین
را که در کوچهای شام میگردانیدند بزبانحال نظم برا ز خلد برین یکدم ای رسول امین عزیز فاطمه را ذلیل و خوار ببین
حسین تنت که میگفتیش جعلت فداک سرش بنوک سنان و تنش بتوده خاک پس از وفات تو ای برگزیده سبحان ز کینها دیدیم خود
ال ابوسفیان پی غایت اجر تو در رسالت تو بجز عزت تو بیخرش نکار بنت کسیکه دعوی سالاریش در بن دینت علی
کننده شمشیر ذوالفقار کجا انت که کرد اولیدی چون بیکناهانرا زروزکار بر انداز ال سفیانرا سهل میگوید چون نیزه
داران سرهای شهیدانرا گذرانیدند ناگاه زنان بیسر و سامانی دیدم از گیسوان ژولیده نقاب کرده و از استین دریده حجابی بر
گیسو بر اشتران عریان سوار و سراسر گریان مانند ابر بهار و مردان عقرب خو چند اطراف ان زنانرا گرفته در هر قدمی
از نوک زبان نیشی چون نیشتر بر جگر ان خونین دلان میزدند گویا جگر ان زنان حرم رسالت چنان بی پرده نوای ایشان
از پرده جگر برا ورده بودند که موالف و مخالف عراق و شام را از اشک چون موافقان حجاز بشور و شین دراورده بودند
اما هر یک بحالتی بودند نظم یکی از چوب محمل سر شکسته یکی چون مرغ بسمل پر شکسته یکی بر گرد ان گیسو طنابی بکف
از خون ز مادرش خضابی یکی را چون کمان قدش خمیده ز بس تیر غمش بر جان نشسته یکی در پا ز زنجیر گران بود ولی از روی علیل
ناتوان بود یکی گفتی که ما محمل نداریم غریبیم اخذ منزل نداریم یکی رخسارش از ضرب سیلی چو نیلوفر سراسر بود نیلی همی
نالید و میگفت ای پدر جان سیه روزیم در شام غریبان چنان در چشم اهل شام خواریم که گویا از اسیران تتاریم سهل
میگوید من چون دختران پیغمبر را با انحال دیدم از جگر پر درد نالیدم و بر سر و سینه زدن اغاز کردم و گفتم یا رسول الله در
کجائی که دختران خود را ببینی با گریبانهای دریده و گیسوان ژولیده که بینقاب و معجر ایشانرا سوار ناقهها نموده اند در کوچهای
شام میگردانند و بنظر خاص و عام میرسانند و اشرار و فساق بروی ایشان نظر میکنند نظم دمی برا بر سر از خاک یا رسول
الله بناله با کفن چاک یا رسول الله ببین که امت بعد تو چها کردند باهل بیت غریبت چه ظلمها کردند برهنه سر
همه را چون اسیر روم و تتار نموده اند تماشا برهنه سوار چنان بنات تو بیقدر و خوار در نظرند که جمله را بکنیزی کمینه میخرند
بخرند پس دیدم که یکی از ان زنان با چشم گریان و ناله سوزان میگوید وا محمداه و اعلیاه و افاطمتاه و احسناه و احسیناه ای کاش
که میدید دشمنان با ما چه ستمها میکنند یا رسول الله دختران ترا اسیر کرده اند مانند اسیران یهود و نصاری در کوچها میگردانند
و ایشان با نالهای سوزان نوحه میکنند بر حسین تو که سرش را از قفا بریدند و خیمه او را تاراج کردند و لباسش را بغارت
بردند و بدن چاک چاک او را برهنه در میان خون و خاک انداختند ابوای از ان حزن و اندوه که بما روی نمود پس از خدا میخواهیم
اجر جمیل و جزای جزیل را در این مصیبت عظمی گویا انمخدره زینب خاتون رضی الله عنها بود بزبانحال نظم یا مصطفی
داغ حسین افکنده اتش بر دلم دانم که بی اتش دود اخر بنادات کلم سرگشته کردم در جهان اواره و بی خانمان هر لحظه اندازد
فلک از منزلی بر منزلم که کوفه و که کربلا گاهی بشام غمفزا گرداند این گردون دون ممدود طهاها با تلم در بحر غم گشتیم شد
غرق گرداب بلا انداز دابن موج سرشکک اخر مگر بر ساحلم شد حاصل محصول من در کشتزار زندگی فانی ز سیلاب بلا
زین کو به بیحاصلم هر کشته را قاتلش یکبار در عمرش کشد اما کشد روزی دو صد بار افزون قاتلم این سر که در نوک سنان
خون از گلویش میچکد من پای بست این سرم که جان سپردن کاهلم اینسان کر در دنبال او بیرون نیا کردم کو بکو دانم که
دارد کارها سودای این سر بادلم از خون حلق تشنه ام سرخست چون نوک سنان من نیز از خون سر سرخست چوب محملم
سهل میگوید پس من رفتم بقائمه محملی که ام کلثوم رضی الله عنها در ان محمل بود در او نجم و باواز بلند ندا کردم که السلام
علیکم یا اهل بیت محمد و رحمة الله و برکاته ان مخدره بعد از جواب فرمود تو کیستی که از دوزیگر اهل بیت ز ترا درد کوا دم حسین سلام
الله علیه را کشته اند تا بامروز کسی مانند سلام تو سلام بر ما نکرده است گویا بزبانحال انمخدره فرمود نظم تو کیستی
و از چه دیار و چه نام داری که امروز بما میکنی اینگونه سلامی تا کشته حسین کشته و ما بسته عدوان یکنفس نکرده
سلامی با سیران در دیده اینطایفه ما خیل اسیران مانند اسیران یهودیم و نصاری بنگر بچه خواری همه جاده بسیویم

کو یا که اسیران تو نیکم و تنها دیم سهل میکوید که من عرض کردم که ای سیده من مردی از اهل شهر روزم نامم سهل است بخدمت
جد بزرگوار تو محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم رسیده ام و صحبت آنجناب را دریافته ام آنمخدره فرمود ای سهل میبینی که این
نا اهلان نابکار با ما چه رفتار میکنند بخدا سوگند که اگر ما میبودیم در زمانیکه جد ما پیغمبر خدا زنده بود هرگز این
اهل از زمان چنین جفا با ما نمیکردند قسم بخدا که کشتند برادر من و آقای من حسین را و ما را اسیر کردند مانند اسیر نمودن
غلامان و کنیزان بیچاره و ما را بر شتران برهنه سوار کردند چنانکه میبینی و بزبان حال نمود نظم همه در دیدۂ ماه بجا دیدیم سواد
نا مهتابی بجهان دیدیم بغیر از ما هیچ خونین دلی نیست چو ما خونین دلان در منزلی نیست برادر مردگان داغدیده عزیزانیم و
خوار روزگاریم دریغ از ماه رخسار حسینم که شد غلطنده در خون نور عینم دریغ از عارض زیبای اکبر دریغ از قامت رعنای
اکبر دریغ از قوت بازوی عباس دریغا از رخ نیکوی عباس دریغ از قاسم کو نوجوان رفت ندید کام از دار جهان رفت
دریغا که عروسیش عزا شد عروسش دستگیر اشقیا شد دریغا ما عزیزان خوار گشتیم ذلیل کوچه بازار گشتیم سهل میکوید
که من عرض کردم که ای سیده من قسم بخدا که دشوار است بر جد تو و پدر تو و مادر تو که شما را باین حالت مشاهده نمایند پس آن
مخدره فرمود ای سهل برو نزد انطار که صاحب این سرها است و از برای ما شفاعت کن و بگو که سر برادر مظلوم را از میان اسیران
بیرون برد که نظارگیان بدیدن آن مشغول شوند و نظر از ما بردارند که ما از کثرت تماشائیان در نظر اهل خوار شده ایم من نزد
انطار رفتم و استدعا این مطلب کردم از من یکصد اشرفی گرفت و هر چند التماس کردم و او را بخدا قسم دادم و مبالغه نمودم انطار قبول
نکرد و دشنام بر امام من زد و مرا جواب داد بزبان حال او گفت ز دل سنگی آن سنگ نامرد نیامد تیر آهم بر نشانه ز زندان
شقی ما یوس رفتم ز ما یوسی بصد افسوس رفتم چرا اینکار دنیا باشد اسباب که خون سازد دل صاحب دلان را فلک تا بود اینش بود
رفتار که کرده اند گل را از خسی خوار سهل میکوید مردی از نصارای که آنسفر با من رفیق بود ارادۀ بیت المقدس داشت و شمشیری در زیر
جامۂ خود بسته بود حقتعالی حجاب را از پیش نظرش برداشته بکوش حقیقت نیوش خود از سر مبارک جناب سید الشهداء
قرائت قرآن استماع نمود آن سر مقدس این را میخواند و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که حقتعالی غافلست
از اینچیزی که ستمکاران میکنند پس از برکت آن سر مقدس سعادت اورا دریافت و اسلامیکه در ضمیرش مستتر بود ظاهر کرده بیکبار
بی اختیار باواز بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن شمشیر را از نیام کشید
و بر آن قوم لئام حمله ور گردید اما در حملۂ اول کویا بگوشۂ چشم نظری بر سر مبارک آن مظلوم کرد و بزبان حال گفت نظم ای سر
اندر پای تو دارم سر جان باختن جان شیرین ای سر از بهر تو قربان ساختن تو مسلمانم نمودی تازه شد دیگر سرم کو نسازم جان
فدایت از بهر دیگر زم که مسلمانان تو را کشتند از جور و جفا من نصارا هم کنم جان را فدایت از وفا عیب نبود اینکه دنبال تو خیل
کشتگان دارد آخر یک سگی اندر قفا هر کاروان چون نصارا بوده ام ای سید الاحباب تو سگ دنبالۂ این کاروانم کن حساب
چون کنی سوی جنان این کاروان را روان از کرم کن یک نگاهی از رفقای کاروان چون آن سرمست پیمانۂ شراب بشتیم جمعی از آن کافران را
بسوی جهنم فرستاد آن اشقیا بر آن سعادتمند هجوم آوردند و او را بشهادت رسانیدند ام کلثوم رضی الله عنها پرسید که این
چه غوغا است سهل میکوید که من واقعه را بعرض آنمخدره رسانیدم آنمظلومه ناله از دل پر درد بر آورد و فرمود وا عجباه
نصارا حمایت دین اسلام میکنند و امتان پیغمبر آخر الزمان که گمان میکنند دین او را اختیار کرده اند اولاد کرام او را میکشند و
حرمهای او را اسیر مینمایند ولکن عاقبت سزا بر ستمکاران خواهد بود نظم عجب نبود که این غم خون ز مژگان تو مریزد اجل کو تا از این
غم خاک بادی بر سرم ریزد مسلمان میکشند از کینه اولاد پیمبر را نصارا میکند از غیرت امداد آل حیدر را نمیدانم چرا گردون
دون وارون نمیگردد جهان چون دیدۂ من غرق بحر خون نمیگردد فلک در حیرتم تا چند کج بازیست کار تو عجب بی
اعتباری او فبر از عتبات تو پس فرمود آن نعمت زنان بر ما ستم میکنند بلکه بر نفسهای خود ستم مینمایند و بتحقیق که تعجب میکنم از این
اطوار که حال زمین سرنگون نمیشود و اهل خود را فرو نمیبرد ولکن لطف و رحمت الهی از ما ایشان منع کردید و ایشان را درک نمینماید زود است
که خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود

متعلقۂ سیم مجلس هفتم از بلیت در بیان خروج قافله از ربیع و ورود اهلبیت بشام

افشاء

انشاء کلام ابن ابی نفس و هوا بنا بر انبیا خبران مصیبت نوادر مقامیست که چون صبح عزت عزیزان مصطفی از ظلم کوفیان
بیجا بشام مذلت سید قافلۂ غارت زدۂ کربلا را مصیبت عمکدۂ کوفان بجنت عمکدۂ شام و بران انجامید یعنی موکلان خون
خون آشام اسیران آل طه و سرهای شهیدان زمرۂ اخیار را با خود بتمام وارد شهر شام کردانیدند نظم زینب چو سر برهنه ز کوفان
بشام شد کفتا فلک بنالۂ که صبح قیام شد از دود آه و ناله جانسوز اهلبیت تا نصف النهار نا شده از روز شام شد در
دیده دُرّ اشک یتیمان چو پدر علی المدبر بخون جگر لعل فام شد منقولست که اهلبیت پادشاه حجاز را روزی که از عراق بشام
رسانیدند چنان ازدحامی شد که اغیر بیان را اول طلوع آفتاب در شهر شام کردانیدند اما از بسیاری جمعیت که در سر کوچها و
کذرها از برای تماشا ایستاده بودند آن بیکسان را در هنگام عصر از روز بر در مسجد جامع که مقام نگهداشتن اسیران بود رسانیدند
بجهت اینکه ایشان را در سر هر کوچه و بازار ساعتی نگه میداشتند و بنظر خاص و عام آنجا میرسانیدند سهل مدتی در بعضی کذرها
بهم مرتبها چند نسبت با اسیران بیکس و سرهای مقدس واقع شد که هیچ قتیلی و اسیری واقع نشده بود و چنانکه ابو مخنف روایت
کرده است که پنج زن در غرفۂ یکی از عمارات یزید پلید نشسته بودند در میان ایشان پیر عجوزۂ ملعونه پشت خمیده بود که از
دشمنان در بیت خاندان نبوت بود و چون نظر آنملعونه بر سر مبارک جناب سید الشهداء علیه السلام افتاد سنگی برداشت و
بقهر تمام بآن سر مقدس زد و در حالیکه چشم مبارک جناب سید الساجدین علیه السلام بر آن سر مبارک نگران بود و دایم وا مصیبتاه
از جگر سوختۂ دختران زهرا که بچشم خود آنچنان بیحرمتی نسبت بسر مبارک پدر بزرگوار خود میدیدند و او یلا بر دل شکسته
آن طفلکان یتیم که سر مقدس پدر عالیمقدار خویش را بآنحالت مشاهده میکردند نمیدانم آن بیکسان در آنحالت چه حالی داشتند
و چه نالۂ آتشبار که بر فلک فرا شنیده اند کویا در آنوقت علیا جناب زینب خاتون با چشم گریان و دل بریان رو بجانب سر مبارک
برادر کرده فرمود سرت بسنگ زنان عجوزه گشت نشان الهی آنکه شوم کوی برادر جان ترا بابنه خواهد بد بدگمان توم
چگونه بنگرم اینحال غالی بی برم ز سنگ جا نیم ایدر دلم ز بیتنک نیست بجا است مرا که این زند که بمن سنگ است فلک که بشکند
اینساد لم زبی سنگی چرا نشسته عمر بهم زند سنگی سرت ز کوفه الی شام رهنما باشد چرا هنوز بسنگ جفا نشان باشد
چه کرده است مگر این سر منور تو بمیر دایر از تن بریده خواهر تو ترا که درد و غم افزون ترا ز هزار بود کدام را بشمارم که بشمار
بود بکویم ای بقربان علی اکبر تو برادران تن تو با لجسم انور تو بنالم ای بعزا رت که شد بشنا بزخم جبهۂ تو یا ز سنگ خورد
ان چون امام زین العابدین علیه السلام عمل آنملعونه را مشاهده کرد گفت اللهم عجّل بهلاکها و هلاک من معها یعنی بار خدایا
خدایا بزودی این زن را با کسانیکه با وی هستند هلاک گردان راوی گوید هنوز دعای آنحضرت تمام نشده بود که آن غرفه با آن زنان
سرنگون شد و خلق بسیاری که در زیر آن غرفه بودند نیز هلاک شدند و در کتاب بحار الانوار از منهال بن عمرو روایت کرده است
که میگفت بخدا سوگند دیدم سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را در کوچه از کوچهای دمشق میگردانیدند و سر در
در پیش روی آن سر مبارک سورۂ کهف را قرائت مینمود تا اینکه رسید باین آیۂ شریفه که ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم
کانوا من آیاتنا عجبا ناگاه از قدرت کاملۂ الهی آن سر معجز اثر بزبان آمد و باواز بلند فرمود قصۂ من از قصۂ اصحاب کهف
عجیب تر است مؤلف گوید که گویا در این کلام معجز نظام اشعاریست برجوع آن بزرگوار باین سرا یا یاد از اینکه قصۂ اصحاب
کهف که عجیب است رجوع بعد از نوم است سیصد و نه سال و عجیب تر از آن رجوع بعد از شهادت خواهد بود بمدتی که خدا میداند
کی بود کی ایشه والاحباب سر برآری چون ز مشرق آفتاب تا جهان روشن شود از نور تو ای نور و هر دو عالم طور تو کی بود کی
انکه تو اکنده تیغ سر برآری از لحد چون خور ز میغ گرچه فرزندت شده ذو الانتقام هست خونخواهیت قائم مقام لیک
تو خود کاشکی بار دگر کی بهر خونخواهی خود بندی کمر باز جوئی دشمن بدکیش را خود کشی با انتقام خویش را القصه چون اهل
بیت پیغمبر را بر در مسجد جامع رسانیدند یکساعت آنجا نگاه داشتند تا از یزید پلید اذن حاصل نمایند لهذا آن ستم
رسیدگان گویا در آن سر ساعت بر در آن مسجد واله و حیران ایستاده بودند و از خجالت تماشائیان سرها بگریبان غم فرو برده
از جگر سوخته مینالیدند و اشک مصیبت از دیده میباریدند که بهر بادا ایشان نمیرسید و از سنگین دلان شام هیچکس
بآن خونین دلان رحم نمیکرد نظم از بیکه آهشان بدل کس اثر نداشت میسوختند و از دلشان کس خبر نداشت هر یک

کرفتند بار بلائی بدوش جان کارض و سما و جمله سموات بر نداشت زین بعد اگر کشش دین ز اهر ابود از صد مهابتر جفا بال
و پر نداشت پایش بقید بسته و بازوش بر طناب جو بر سر مبارک بابش نظر نداشت بر سینه داشتند بسی داغها ولی از زینب
ستم زده کس بیشتر نداشت پس در وا اخال مروان بن حکم ملعون بنزدان دلسوختگان جلوخوان آمد چون نظرش بر سر مبارک
جناب سید الشهدا علیه الاف التحیة والثنا افتاد از روی تکبر باطراف خود نظر میکرد پس اظهار فرح و شادی مینمود پس با سر دو
تمام روی مجلس خود را بسوی سر مقدس امام انام کرده و متمثل باین دو بیت کردید یا حبذا بردك في اليدين ولونك الاحمر
في الخدين كانما حفت بوردتين شفيت قلبي من دم الحسين ماحصل مضمون این سخن بنا بر لازم معنوی آنست که ایحسین
او پن بردشی که ترا کشته و رخسار ترا از خون کلگون کرده اکنون که خون ترا بچشم خود دیدم دلم شفا یافت بعد از ان عبد الرحمن
برادر مروان لعین که از دوستان خانواده رسول امین بود بنزد امیر آل یس آمد چون نظرش بر سر مبارک امام دین افتاد بی
اختیار نالهٔ اتشبار از جکر بر آورده و کریهٔ بسیار کرد پس روی بنا بعان یزید پلید کرده و زبان بشماتت آن قوم جفا کشوده ایشانرا
سرزنش و مذمت بسیار نمود و کفت ای قوم بتحقیق که محجوب شدید از شفاعت پیغمبر بر کزیده خداوند مجید و رسول خدا جد
بزرکوار حسین شهید خیانتی کردید که امت هیچ پیغمبری نکرده بود بدانید که بعد از این من هرکز داخل جماعت شما نخواهم شد
پس روی بسوی سر مقدس کرده و با چشم اشکبار عرض کرد که یا ابا عبد الله بر من بسیار دشوار است که سر مبارک ترا بر نوک نیزه ببینم و
نمیتوانم ببینم این ظلمها را که بر تو واقع شده است و بو با نحال کفت از داغ تو ای شه مجازم افتاده که سوز دا سیخوانم بر زخم دلم
دهد کواهی این خون که روی زدیدکانم بینم بجبین سرت بر نیزه ای تا دیدکان سنانم ای ایه رحمت الهی بعد از تو دکر
چه انجو ایم کلزار نبی چو شد خزانی ای ترو بزن بر آشیانم چون رفت حسین ز دار دنیا ایمرک مده دکر امانم مکذار دکر
از حسینم بجرخ درد هوس نام و نشانم پس با چشم کریان این بیت را انشا کرده میخواند و میکریست امیه امسی نسلها عدد
الحصى وبنت رسول الله ليس لها نسل یعنی اولاد سمیه و ذریه کرای زیاد باشند مانند ریکهای بیابان بسیارند و دختر
پیغمبر خدا فاطمه زهرا نسلی ندارد پس ابرهیم بن طلحه بن عبد الله پیش آمد و روی بجانب سید سجاد علیه السلام کرده و از روی
طعنه کفت ای پسر حسین اخر مغلوب شدید بجناب فرمود صبر کن تا وقت نماز داخل شود انوقت ببین که غالب است یعنی هر کس که
در اذان نماز انمقرر با اسم خدا اسم رسول بلند است او غالب است ملعون ازین کلام از نزد کوار شرمسار کردید از خجالت روی
بخس خود را از آنحضرت بر تافت و بجانب دیکر شتافت سید بن طاوس ره روایت کرده است که یکی از فضلای تابعین چون سر مبارک
جناب سید الشهدا علیه السلام را بر نوک سنان در شام مشاهده نمود تا مدت یکماه خود را از همه اصحاب پنهان داشت بعد
از ان او را یافتند سوال کردند که چرا خود را پنهان کرده و از خلق بیکباره کناره کردی کفت یقوم مکر نمی بینید که سر پیغمبر زاده که بما نازل
شد دین بر بابات را انشا کرده میخواند و میکریست جاؤا براسك يا ابن بنت محمد مترملا بدمائه ترميلا وكانما بك يا ابن
بنت محمد قتلوا جهارا عامدين رسولا قتلوك عطشانا ولما يرقبوا في قتلك التأويل والتنزيلا ويكبرون بان قتلت
وانما قتلوا بك التكبير والتهليلا سر مبارک ای سرو بوستان رسول بخون حلق تو کلکون نموده قوم جهول دهند جلوه
بنوک سنان خون بار ش بشام شهر و بیابان بشهر و بازارش از این وقایع جانسوز جمله دلشادند زبند غصه و تشویش محشر
آزادند ولی نکرده خود غافلند این اشرار که هست قتل تو قتل محمد مختار رسانده اند قتل تو بر فلک تکبیر که کشته اند حسین
را بخنجر و شمشیر ولی ز قدر و جلال تو نیستند آکاه ز جهل ذاتی خود با جماعت کمراه که تو حقیقت تکبیر و اصل تهلیلی بیان
معنی تنزیل و شرح تنزیلی جمال شاهد توحید و الجلال توئی علی المعانی بینه جمال توئی خداست اکبر و شد کبریائی تو
بکبریاش که جام جهان نمائی تو بود در انفس و آفاق هر چه را باقی همه صفات تواند و تو وصف ذاتی بینند اکر ازین ما جرا کو
شریر که کشته اند قتلت حقیقت تکبیر القصه چون اهلبیت سالت را ساعتی بر در مسجد جامع دمشق نکاه داشتند بعد
از ان بنا بر عبارت بعضی از کتب مصیبت از جانب یزید پلید اشارت شد که ان بیکسان را در خرابه که نزدیک سرای آن رو
سیاه در دیر ابود مسکن دهند تا فردای آن روز ایشانرا بمجلس شقاوت بر خود طلب نماید نظم چونکه بود ند اهل بیت مصطفی
هریکی مصدوقه حب خدا دایما این حب حق طالب مقام در دل ویران بماند اینمقام قلب ویران منزل حب خداست

زانکه جا کنج در ویرانها است شد خرابه جای آن جوهر کلان کنج اکر دیدیان راز نهان چون آن بزرکواران از غلبه
محبت الهی مصداق حسن خدا بودند و کنج محبت خدا را تعلق ذاتی بخرابه بوده های ویرانست لهذا ان بیکسان را در خرابه منزل
دادند تا ظاهر شود که ایشان در باطن عین محبت خداوند سبحانند که متوجب منزل ویرانند بحر تو که چه کنجی است این مجب
دوست که هر که از همه ویران تر است منزل اوست القصه مامورین نامرزلعین بیدینی اهلبیت حضرت خاتم النبیین را در
خرابه منهدم الارکانی که ویران تر از دل غریبان بیخانمان بود منزل دادند نظم چه ویران کلبه بی سقف و بامی چه ویران
معبر هر خاص و عامی چه ویران کو نبود ش در دنیا بغیر از کس برج و دلو خانه چنان از سایه نام و نشان بود که جز افتاب
سایبان بود حصارش خطی اندر سطح موسوم در ش دروازهٔ صحرای معدوم بخشش کرد نادم مور پایی شکاد او لقدم
ارضش سمایی چو انجا منزل اهل حرم شد زمینش رشک کلزار ارم شد دم جان بخش عیسی شد هوایش فضا وادی ایمن فضایش
بکیسو حوریان رفتند پاکش ز فرکان رنجتند پی خاکش فکند از شهپر روح الامین فرش نشستند ان زنان در شاعرش بلی
هر جا که زین العابدین است اکر ویران بود خلد برین است شود نور خدا چون پرتو افکن کند ویرانه را صحرای ایمن علامه
مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب بحار الانوار از سنان روایت کرده از ابو عبد الله علیه السلام روایت کرده است که چون اهلبیت رسول
انام صلی الله علیه و آله را بشام بردند یزید پلید امر کرد که انغریبان را در خانه خرابی منزل دادند که مشرف بانهدام بود و بنا بر عبارت
چند نفر از غلامان رومی را بر ایشان موکل ساخت که منکهبان ان غمزدکان باشند چون ان بزرکواران داخل انخرابه ساختند ایشان
بیکدیکر میکفتند که ما را در این خانه خراب منزل داده اند که بر سر ما فرود اید و ما همکی را بیکبار تلف نماید غلامان بزبان
رومی میکفتند که این جماعت از خراب شدن خانه میترسند و خبر ندارند که فردا همه ایشانرا خواهند کشت یا اخرتاه از غریبی ذریه پیغمبر
یا وا مصیبتاه از بیکسی ان کودکان بی پدر دا بوا و بلاه از خرابه نشینی خانوادهٔ جد علیه السلام نمیدانم بچه زبان تقریر کنم احوال
انغریبان را در اساعتی که ایشان را در خرابه منزل دادند نظم در ان ویرانه چون کردند خانه چو مرغان فتاده ز اشیانه سر اندر
زیر بال و پر کشیدند نوای وا حسینا بر کشیدند زبان حال هر یک با هتفالی بیان میکرد با نیشان و صف حالی یکی کفتا ای پدر
جان در کجائی چرا از طفلکان خود جدائی بیا بنکر چسان ویران نشینم بیا بنکر تو چون ما چنینم یکی کفتا ای علی اکبر من
کجائی خاک غم بر سر من پس از تو ای عزیزم خوار کشتم بهر شهر و بهر بازار کشتم کنون ویرانه باشد منزل من بمیر بی چرا حال
دل من که اندر دل غم مار نداری مکر اندر تن خود سر نداری یکی کفتا ای پدر من نا توانم بدا بیتاب تر محنت ز اشانم نه
تنها جوب خنیزران تنم را طناب کین بریده کردنم را مسیرها یا کرفتار بود دم بیا از داغ بکشای ز و دم خلاصه کلام انکه ان خونین
دلان تا شب را از تشویش فردا نیاسودند و بکریه و زاری مشغول بودند تا صبح مصیبتشان از افق مذلت دمید و یزید پلید
بر بخت شقاوت دمید و ایشانرا بمجلس شوم خود طلبید و در ان مجلس رسید با ایشان بچه رسید الا لعنة الله على القوم
الظالمين

مجلس هفتم در بیان ورود اهلبیت بشام و بمجلس یزید و وقایع مجلس ... نظام المرتبه مشتمل بر ...

شاد برا شامم که پرده دار مشیتش مستورکان سرادق عصمت را از پردهٔ ابتلا بیابانی را امتحان کشانیده تا جمال شاهد صدق
بی پرده بر جهانیان هویدا نماید زهی بیچونی که چون آشنایان را بسوی محفل خویش خواند از پردهٔ مستورکی با سر و پای
برهنه بمجلس بیکانکان بی ابرو کشانند تا از دیدار ابرو رهاند و بفیض ابرو بی جوهر رسانند سبحان الله مجوبانی که حاجبانش حجاب
از شرم رخسارشان نقاب خجلت برخ کشیدند که حکمت یا لغرایش بحجاب شهود ایمن شهود کردانید نا تا شاهدان هفت
حجاب بر ظهور حکم غیبش شهادت دهند نظم دانی کدام طایفه کشتند بیحجاب مستورکان آل رسول فلک جناب که دیدهٔ
سر برهنه که مشهور خاص و عام کلثوم و زینب است و سکینه در کرباب درود و سلام بی منتهی بر پیغمبر عشاء مصطفی و اولاد او
باد که مسند نشینان بارکاه اصطفا و بزم آرایان انجمن ارتضا اند حضور صاحب عزیز است شهید بلا و مدهوش پیمانهٔ ابتلا
جناب ابی عبد الله الحسین علیه الاف التحية والتحسين و اهلبیت و اصحاب بمولای کرم حضرت کشتان ایام و غریبان کوفه و شام اند
سلام الله علیه و علیهم اجمعین کند و لعنة الله على اعدائهم وظالميهم الى يوم الدين نظم باز آمد عشق و بیمار من بهر تیمار

دل بیمار من دید چون افسرده کم خواموشم باد میزد دامنی بر آتشم وقت آنشد کز دم آتش فشان چون سمند سوزم این
هفت ابیات طبع بد رو لفظ موزون خاصلست حق و باطل نا مصفا قابلست تخم گل در کل کل بو در سر شود در زمین شور
خار و خس شود قطرهٔ نیسان تو و فصل بهار در صدف در زهر اندر کام مار قلب مر بود مشوب از زر تو و شنید تا بگویم مدح
عمرو و بکر و زید هر چه گویم سر بسر شور است و شین شرح احوال حسین است و حسین اری در تشنه کی خواهد جواب
ذره کی پیدا شود بی آفتاب من که باشم تا برم خود نام دوست اینکه میگویم ز فیض عام اوست هر چه دارد بند از موج
هر چه بیند موج از دریا شود یاد ام آمد انکه شد آتش و جان جلوه کر شد چون سر اندر سنان شمر دون نیزه انرا چو دید نعره
الله اکبر بر کشید یعنی از گندم عجب نخلی زیبا کو بلند شود پیش سر برنما کلبنی را ریشه گندم از زمین کاباد کرد پیش وحی الامین
کشتم آخر سرور بر انتشهٔ کام کز شرف جدش بد خیر الانام همچو من سنگین دل و خونخوار کیست دشمن پیغمبر مختار کیست از
صدای ملعون رو سما شد بلند او از تکبیر ز سما انصد آمد بگوش اهلبیت رفت تا گردون خروش اهلبیت دختر زهرا چو انغوغا
شنید گفت واویلا حسینم شد شهید جست از جا باد و چشم اشکبار از حرم آمد برون بی اختیار او بپیش افغان کنان با صد
نوا گودکان افغان و خیزان از قفا جمله بگرفتند طرف دامنش حلقه بستند در بر امنش چشم او چون جانب هامون فتاد
ناگهان بر آن سر خون فتاد دید بر نوک سنان اهل کین میچکد خون از سنانش بر زمین دید بر ایشد تا از پا فتاد باز با
حال انکه لب گشاد کی برادر کو ز باد خواهرت دید بر نوک سنان اخو سرت ای شهید بیسر و سامان من ایفدا انسر تو جان من
جسمت افتاده بخاک و خون طپان رأس پاکت رفته بر نوک سنان طفلکانت جمله در بر دامنم هر یکی بگرفته طرف دامنم در فراش
افتاده زین العابدین با تن تب رواه اتشین با ورانت و فتاده سر جدا روی همچون کوسفند امنا دشمنان از قتل تو در
هلهله دختران در اضطراب و زلزله کوفیان بگرفته اطراف زنان اهلبیتت بر سر و سینه زنان ایفدا یاده یاده بیکوت کریم
اکنون بر زینت یا برسرت اکبر و عباس را ادم بباد یا بسوم از غم زین العبا نالم از بهر تو یا اطفلان تو یا بجون غلطید باد
تو با جنین عمها برادر چون کنم چون کنم رو بر کدام هامون کنم ز اضیم با جمله ای تاج سرم که بماند بر سر من معجر لیک انم
کین زمان خنجر کشند از سر سودا بهم معجر کشند گوشوارها ید برون از گوشها خون رود از گوشها بر دوشها از سنانها تنها کرد
سیا خیمها کردند تاراج بیا بیداد در کش قلم از اینمقام کو ذوقم بار از مصیبتها شام آغاز مطلب گفتگوی این مشعله
افروز مجالس غم و اندوه بنا بر عبارات جگرسوز مصیبت نگاران سلسلهٔ ماتم در مقامیست که چون شام ورود خرابه
نشینان شام را صبح نزول الام از افق شقاوت یزید ملعنت فرجام دمید آفتاب عالمتاب چون سر پر خون امام پیغمبر
از طشت زرگون سپهر در انجمن مشهور خاص و عام اهل ایام ظاهر و هویدا گردید از لکن سال فلک از سر برهنگی دختران بتول
عذرا معجر نیلی از سر کشید مو سفید بیضا را پریشان نمود و ببلای لیل از بهر معجر اهلبیت رسول خدا مجنون وار سر بصحرا
فنا نهاد در انوقت طراز بدهٔ بساط وَكَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنْثِ الْعَظِيمِ و برازندهٔ افسر ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ
اورنگ نشین مکان اِنَّهُ كَانَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ و صدر گزین مقام خُذُوهُ فَاغْلُوهُ إِلَى سَوَاءِ الْجَحِيمِ اعنی مخرب
دین و ایمان و مشید کفر و طغیان یزید پلید علیه اللعنة و النیران لباس تکبر و غرور در نهایت انبساط و سرور در برنگ نار
نیران بر پیکر نیرانی خود در پوشید و بساط نشاط و تعیش در ایوان ظلم بنیان خویش فرو چید مانند خنجر خونریز شمر
و سنان از ریختن خون شهیدان بنوعی در طمع تماشا کردید که از نشاط در غلاف جهان نمیگنجید پس با فرعونی و شدادی
و تمرد نمودی برا اورنگ پلنگی نوار کرفت و بزرگان شام را بمجلس دوزخ مقام خود احضار نمود چون هر سلسلهٔ از ان در ونجان
در درکات منازل خود آرمیدند بغلامان خود امر کرد که سرها خواجگان غلامان غلام را با آزادکان فلک اورنگ بزور
اسیران روم و فرنگ تا بمجلس حاضر نمایند نظم بیخت کفر چو شد ان بت بزرگ مقیم اشاره کرد با حضار آل ابرهیم بصحن بزم
بر افروخت ز شراب شرر کران شرر فکند بر خلیلیان آذر بکف گرفته همه ساقیان سیم اندام یکی صراحی و مینا یکی پیاله و جام
ستاده منظر و چشم بود از طرفین که در رسند اسیران اهلبیت حسین بپیش دیدهٔ الخستگان سینه کباب دهند ساده
رخان یا یزید بادهٔ ناب که از ملعین ز شراب غرور مست شود و این ملعنت هر چه بود و هست شود پس بحکم آن رخیل

اهرمنه

اهرمنان جمعی از ددان دیوان دوان دوان بطلب سرها سلیمان حشمان روان گردیدند و فوجی از شیاطین ازلان
باحضار افرقهٔ ملایک خدمان بجانب خرابه سو طنان که صدر نشینان بارگاه قرب یزدان بودند شتابیدند اما
هر یک از ایشان که از اسیران را نمیشناختند بر زبان حال مفهوم زبیمثالات را بکر تر خیال غلط بیوش خود میرسانیدند
نظم ان یکی گفت دوم تا که بیازار مشان ان یکی گفت بیازار بیازار مشان دیگری گفت که انها کز د و مند و فرنگ و
ان دگر گفت که تا تار بیندار مشان وان دگر گفت بزنجیر بکن دم امر بقتل کانوم زنده اگر لحظه بکذار مشان وان دگر
گفت بدستم بسپر دگر امروز تا بشب بر سر بازار نگهدار مشان از یکی گفت زنجیرم اگر بیرحلد جز سر زلف مپیر سلسله
نگذار مشان وان دگر گفت زنهار دهر و شد از زان بغلام وکنیزیم میرزا مشان ایوا مصیبتا نمیدانم با چه زبان
بدیان از دم قصه را که تصور شن از اقتباس خیال برون است و قصد نقش از قیاس اذ ذالک فزون ای واویلا چگونه کذا دم که
از اراده نگارش ان خامهٔ سیه کام خونبار است و کلک نکشتش از ام آتش انگیز ای واحزناه از انحا اینکه در اشاعت بر خرابه نشینان
خانوادهٔ رسالت سنت دانجا کم بر سر ایجا کم بر دل کیفیت نحالت که اسیران با سینه مانند کبوتر از افتاده از چنگ شاهین
با پر و بال شکسته در گوشهٔ اخر ابر نشسته سر اندوه در زیر یکدیگر فرو برده با ناله های آتشین حلقه ماتم بسته در اندیشهٔ این
بودند که یا یزید پلید دربارهٔ ایشان از نوچه ظلمی اندیشد کیسوی پریشان را از تازه کی بچه مصیبت تازه برتبند و برداغ
سینه داغ دار ایشان از آتش بیداد خویش چه داغی گذارد که ناگاه صدای عوعو کلاب و هوهو ذئاب و قهقه ثعلب و
تبقبر انابت و سلسلهٔ خشا صابم و صمصمهٔ لئام صلا دم و غلغل جلادان خونریز و ولولهٔ صیادان فتنه انگیز از اطراف خرابه
چنان اوج گرفت که خون در درون ان دلسوختگان جگر خون موج گرفت پس یکبار از هر طرف خرابه چون سیل هجا بهاران بر همه
کان بی پرستار ریختند نظم تا که رو بند همه اهل کین سوی غریب و پران نشینی با غیظ و خشم و با بغض و کینه با دو سرزنش و
چین جبینی مانند صیاد بر صید زخمین مانند جلاد بر کشتنی در ان خرابه کو بان نشسته زهر کناری از روهگین شاهی
که بود هر بنده اش را ملک سلیمان زیر نگینی بنهاده سر بر خشت خرابه چون بندگان از غربت کرینی بر درد و با اشوید گرانی بر
گردن او حبل المتینی بنهاده سر را بر سینهٔ خاک هر طفل زار و محنت قرینی از اشک گلگون در خاک روز خون غلطان دگر با
در ثمینی دلها بگیسوها پریشان جانها ملول و دلها غمینی از لاغریها گوبا نشسته منزل گزینی در اربعینی بر نیزه با طفلان
زهر سو دو یتا زهرا زینبی کی چاره سازی بیچاره کیها ماتم و یکی زار و حزینی جسمش ضعیف و جانش نزار است جز و ماندم با
و معینی از شرار شرار و را نگهدار یا رب تو ار حم از ارحمینی با اینکه بود از خون ز دلهار حال الجمانی قال الیقینی هر
یا تو برا بگرفت نیوی هر کو دکیرا کبر لعینی بستند دستان بیکبار چون مفسدان یک سرزمینی بلخوار و زاری با استکبار
بردند نزد بی ننگ و دینی پس ضعفا و کبار عترت طاهره با ذلت ظاهره چون عقد مروارید بر رشته جفا کشید بیار از و بلا یعنی
بجانب سرای یزید ولد الزنا بردند با بیطوریکه مردان ایشان اگر دوازده نفر بودند هر یکی را طنابی بر بازو و زنجیری بر گردن و قید
بر پا نهاده مانند اسیران روم و فرنگ بجانب دار الاماره یزید پلید میکشیدند و بزرگ تر از همه ایشان امام بی یدجناب امام
زین العابدین علیه السلام بود که بیست و دو سال داشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام از جملهٔ ان دوازده نفر بود و
در ان روز پنج سال و زنان اهلبیت رسالت نیز دوازده نفر بودند بغیر از خدمه و جواری و زنان اصحاب و ازاین دوازده نفر نیز
پنج تن از دختران امیر المؤمنین علی علیه السلام بود زینب کبری و ام کلثوم کبری که مادر ایشان فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها
بود و زینب و صفیه و ام هانی که از زوجات دیگر امیر المؤمنین علیه السلام بودند و سه تن از دختران جناب سید الشهدا علیه السلم
بودند فاطمه و سکینه و زینب و چهار تن از زوجات جناب سید الشهدا سلام الله علیه بودند که یکی لیلی دختر ابو مرة ثقفی
مادر جگر سوختهٔ علی اکبر و یکی رباب دختر امرء القیس مادر دلکباب سکینه خاتون یکی ام اسحق دختر طلحة بن عبد الله تیمی مادر
فاطمهٔ کبری عروس قاسم بن حسن علیه السلام و یکی دیگر مادر جعفر و زینب که اسم و نسبش و نظر رسید جعفر طفل بیست که در سر
نعش حضرت علی اکبر کشته شد و زینب الصغرا اینست که در خرابهٔ شام پدر بزرگوار خود را در خواب دید چون بیدار شد
و پدر را ندید ان نقد در گریست که روح از بدن مطهرش مفارقت کرد و بعد پدر تاجور خون جگرش رسید و در بعضی از

گفت

منم مصیبت منم نصیر و راز نیز نوشته‌اند که همان فاطمه کبری است که عروس قاسم بن حسن که اسمش فاطمه و لقبش زبیده بود
بینند که همین قول صحیح است بجهت آنکه جناب سید الشهداء همه پسران خود را علی و دختران خود را فاطمه می‌نامیدند بنا بر
یکحدیث لهذا اگر فاطمه را زبیده خوانده باشند من باب اللقب است نه من باب الاسم و همه اینها را با موی پریشان و بازوی بسته
بجانب سرای یزید پلید بردند و بزرگتر همه زنها جناب زینب خاتون رضی الله عنها بود که از همه اهلبیت عزتش بیشتر و احوالش
پریشانتر بود ابجد بردار بجبر ایندل دیوانه را تا چکیم ولش پریشان گویم این افسانه را میروم در بیت بزم باده نوشان
بجناب ساقیا از خون دل لبریز کن پیمانه را در دم ریز ای عمر ز جام مصیبت باده‌ئی تا بجوش آرم ز افغانی می و میخانه را
سبط خاکرد شمع ایوان یزید پر بنوای ناله شبگیر پروانه را ای دلم بر سینه‌ام ز آتش سوز زنه تا بسوزد ناله ام دیوانه
فرزانه را کرده جا اینک یزید بیحیا بر تخت عاج بر و عترت آتش این ابنوسی خانه را خاندان مصطفی مهمان شد از ظلم یزید
بر کن انبیل غنا نعمیا این کاشانه را لیکن یزید این دزد وانم لرزشد خراب نیست جز لخت جگر تعمیر این ویرانه را مرو لنگر
چون اهلبیت عصمت و طهارت را بر در دار الاماره سرجیل اهل شقاوت رسانیدند محضر بن ثعلبه لعین از روی افتخار
و شماتت فریاد بر آورده که منم محضر بن ثعلبه که فاجران لعین را بدرگاه امیر الفاسقین آورده‌ام چون جناب امام زین
العابدین ع این سخن را از آن سگ بیدین شنید جسم ضعیفش مانند موی از آتش غیرت بر خود پیچید و دل مبارکش لرزیدن روی
بآن ظالم عنید کرده فرمود که آنچه مادر محضر زائیده از همه مردم ماشر بدتر و لئیم تر است لکن قبیح کند خدا روی پسر مرجانه
لمؤلفه کو روی بیحیا خانه ایمان خراب شد مرغ حرم ز آتش جورش کباب شد فرزند زادگان لعین ستمکار نابکار کز کین شرار
سلسله بوتراب شد مارا کنید بکردن ما امت هم از حق از ظلم او بکردن ماها طناب شد زینب که بود پیر بیکی حضرت بتول
بازوش بسته گشت و رخش بی نقاب شد کلثوم کو چو حور بکی از سپاه اش که بیند دیده چرخ روشنی افتاب شد راوی
میگوید که چون اهلبیت را بمجلس یزید میبردند دیدم خاتونی مکرمه را بر شتر محمل عریان سوار و از ابر دیدگان مانند باران
بهار اشکبار بود کیسوان بر روی چون ماه و رخسار آن شمع بی نقاب بآواز بلند ندا میکرد که یا قوم غضوا ابصارکم عنا
ما تستحیون من الله و لا من رسوله یعنی ای قوم شرم نمیکنید و هنوز آنچه میکنید از خدا و رسول او که بر ما نظر میکنید
گویا آن مخدره زینب خاتون رضی الله عنها بود و زبان حالش نیز با این مقال داشت از این زیاده مگو شهید بهر خواهرها که
بنت بتول بی نشان بر بی کواره ام زره ما بحدا بحیلت جور شوید که بحدا دو چشم او بد فقار ما خدا داده برای سود [illegible]
قرار و مرد و شاهد و ستار ماها حکم بصد مکر ما با منا ای قوم که چشم بسته سراسر ز جور کدار ما ندوستی بکند شنیم ز شمع
مکنید خدا کند خدا زراه و زری ما زجور و کین دل ما بیش از این ملرزانید کو جا فاطمه لرزد بیقراری ما و لی
شما زعتا اگر چه بی ایما تمام شهر که بسته بهر خواری ما چو جناب سید الساجدین دید که اینها زبان ذلت و خواری
بجسو زینب پلید میبرند و اضطراب و تزلزل کودکان یتیم را ملاحظه فرمود و ملال زینب خاتون با ان آتش افروز نمود بر عمه مظلومه شنید غیرته
خود و وقت با پدر و برادران بزرگوار دست داد و گریست که بنین شد که بر مظلومیت اهلبیت و معلول بودن خود و این ابیات
انشاء فرمود و میخواند و میگریست تا وارد سرای یزید پلید گردید اقاد ذلیلا الی دمشق کانی من الزنج عبدا غاب عنه نصیره و جدی
رسول الله فی کل مشهد و شیخی امیر المؤمنین امیره فیا لیتنی لم اره و لم اکن یعنی مرا با غل و زنجیر با بندالت و خواری
در کوچه‌های شام میگردانید گویا من غلام حبشی بی سر و پایی میباشم که هیچکس را ندانسته باشد و حال آنکه جد بزرگوار من رسول
خدا و در همه جا مشهور و معروف و جد دیگرم امیر المؤمنین ع اگر خلیفه و جانشین رسول خداست ای کاش مادر من مرا نمیزائید
و نمیبوم که امروز را ببینم که یزید مرا اسیر خود میبیند و ذلیل خود ساخته است بزبان حال فرموده شاه بکدام جرم و تقصیر
یا در غل و گردنم زنجیر ندو در نکبیا ربانم [illegible] نه زاده فدان گشتم جدم بود او رسول و لات جد کرم بمومنا امیر دارم
وادم نه در و بال رنجور بیمار و علیل زار و شکر امروز غربت بیمایم رفتن بکفم زمام تا بیا ای قوم ستمگر جفا کار
تا چند زینت بر دلم تیر در حمی کی بود بیحیا تا کشته بنا بحیلت خونبار ابو مخنف ذکر کرده اگر چون اهلبیت را وارد مجلس
یزید میکردند پیش از همه موکل بحولی اصبحی بود ابماد داخل و فنا یفخر بر کشو با ادر ملتک و گفت منم صاحب سیف صیقل و منم صاحب

اصل

اصل اصیل منم انکسیکه کشتم دشمنان آل ابو سفیان را و نصرت ایشان از برای امیر المؤمنین آوردم ام کلثوم رضی الله عنها از سخنان
آن ملعون چون کیسوان خود برآشفت و فرمود دروغ گفتی ای لعین بن لعین آیا فخر میکنی بکشتن کسیکه مصاحبت کرده است با او
جبرئیل و مر ملک برده است او را میکائیل و آنحضرت بود با تو القمر بزبانت مقال کردند الهی انکه زبان تو کنک و لال شود بدن جدا
شود از جسم و پایمال شود بجور و ظلم و ستم کشته برادر من کی زکشتن او فخر دیرا بر من سر برادرم از تیغ کینه کشت جدا
رضا خدا داده بود تن بقضا و گر نه بود گرانار تن و ربا زوش نبود ارض و سما بنزهم تر از زورش ز شوق چشمه کافور و کوثر و تسنیم
نکند تشنه تلشن را بدجله تسلیم به تیغ خوبش منار ازبریدن سر او که تشنه بود جنان بر لبان کوثر او اگر چه ما همه امروز خود
و زار ایم ولی زمرد و زن ما بزرگوار ایم مبین طناب ایراز نابکان بکردن ما انست که طوق بندگی طاعت همیشه ماست بهر
معامله ما ایم شاکران خدا بهر بلیه ما ایم صابران بلا چو کشته ایم رضا جمله در بلیه دوست بما هر آنچه توانی جفا نما که
نکوست پس بعد از دخول خولی اصبحی شمر ذی الجوشن داخل شد اما بچه کیفیت که نیزه بر سر دستش سر حسین علی زبان
گشوده بفخر بیربا نذای جلی که نام من بود ای قوم شمر ذی الجوشن منم که خون حسین میچکد ز خنجر من منم که زد دم تیغم شرر
بجهان را بیرهم روز بر انداخت خانان ای را منم منم که تلافی بهر قضی کردم سر حسین پسرش را ز تن جدا کردم منم که کرده ام از
دشت کربلا تا شام سر حسین بسنان از صباح تا بر شام مروی است که چون آن ظالم وارد مجلس یزید گردید آن مبارک را بر پیش
روی یزید نگاه داشت و بی خود را بسوی آن لعین کرده بهوای جایزه و تحسین او بمضمون این زبان گشود نظم که ای امیر یزید
خدمت نمایانم بجان تو که بسی مستحق احسانم با مثال تو کشتم بزرگواری را که کس ندید چو او هیچ نامداری را بر نبی و نسب
جمله خلق بوتر بود که سبط فاطمه و حیدر و پیمبر بود بیرهم لحظه سرش را ز تن جدا کردند ولی خدا نیز حلقش که از قفا کردند
نظر نما درین کشتنش شتاب مرا بکن تو زود پر از سیم و زر رکاب مرا بکن ز قتل حسین سربلند اعزازم میان انجمن همه هر جا
سر افرازم یزید نابکار در آشفت و بانکار فخر خود ارکفت که میدانستی که او بهترین مردم است پس چرا او را کشتی ای ملعون گفت
با میدان جایزه بیتا تو یزید پلید تغیرش زیاده تر گردید و امر کرد تا سرش او را از بدن جدا کنند پس بشفاعت بعضی از اهل
مجلس از کشتن او در گذشت و امر کرد که سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را در میان طبقی از طلا نهاده در پیش تخت او حاضر
گذاشتند بعد از آن ملعون دیگر داخل شد که او را غشمشم مینامیدند و انیز رخسار سر حضرت عباس را در دست بس خونخوار
دیگر داخل شد که او را نمیر میگفتند و آن کاب بلنگ بخاطب سر عون بن علی بن ابیطالب علیه السلام در جنگش بود از شما ابکلام دو
نیست اینکه بگویم بعد از ان بی رحم دیگر سر مبارک شبیه پیغمبر جناب علی اکبر را بر دو دست گرفته داخل شد بعد از او طالوکا فرزاده
سر پر خون قاسم داماد را بمجلس آورد و همچنین هر ملعون عنید سر پر خون شهیدی را بدست گرفته داخل مجلس یزید میشد تا آنکه
همه سرها را آوردند و در برابر یزید ولد الزنا بترتیب چیدند نظم از بسکه چیده شد سر پر خون گلعذار شد مجلس یزید سراسر چو
لاله زار اما ز زخم جبهه و رخسار لاله گون بودند لاله‌ها همه چون غنچه داغدار راس حسین بر پیش سر یزید شوم دنبال
او سر شهید چند یک قطار یکسو سر منیر علی اکبر جوان در جانب دگر سر عباس نامدار سرها گل رخان و عزیزان مصطفی
افتاده زیر پا خس و خار خوار و زار پس اسباب و اثقالیکه در کربلا بغارت برده بودند آوردند و در یکطرف مجلس گذاشتند [illegible]
ابوا مصیبتا و اخرتا نظم چنان گویم حدیثی را که تا گفتن بسوزد هنوز از سینه بر لب تا رسید جسم و جان سوزد بر این آتش
بنای دیده قبل از شعله زنانی که تو سم شعله و دود دز زمین تا آسمان سوزد ناگاه اسیران آل محمد را داخل مجلس یزید ساختند
در حالتیکه آن ظالم خونخوار بر سریر از عاج نشسته و تاجی مکلل از جواهر ابدار بر سر نهاده و جمعی از بزرگان قریش در اطراف مجلس
آن بدبخت نشسته بودند تا اهلبیت را بچه حالت وارد مجلس ساختند با طنابی که در گردنها نی تفا موها بحجاب [illegible]
طناب کو دنهاد در زنجیر با لفا [illegible] اکر دید هاکو یا سینها و یا جانها تا بان دلها لرزان کیسوها پریشان طفلان در شیون
زنان سینه زن خواهران اهتلیه هستند در زمزمه اخاه مادران در کانون سینه بناله و ابتاه دختران از پرده جگر بنوای
و ابتاه کنیزان از دل نعره زده در خروش و امیداه همگی از بیکسی سینه و کردها اسیر بختان نشسته نظم قضا بیک کلبی را
کرده دسته چو دسته کرده یک گلدسته بسته فرستاده سوی بزم یزیدش بی تیزبید لعن بزم یزیدش نشسته لعین بر تخت عاجی

براز ز مرصع کرده تاجی فلک بسر زده تخت زرنشانی براین عقد مروارید بستی بکر رشته کشیده گوهری چند چه گوهر کهکشان
اختری چند درخشان گوهری اندر میان بود که چون ماهی میان اختران بود ولی زان غم کشیده هلالی تنش از تاب تب بیجان
چو نالی سر از پیمان بو بازوانش دلش لرزان چو جسم ناتوانش بلی هر کس امام انس و جانست تنش سر رشته تاب جهانست
گران زنجیری از آزاد بودن چو طوق بندگی بودش بگردن طراز گردنش زنجیر کین بود که اندر دست زین العابدین بود از حضرت سید
الساجدین علیه السلام مرویست که فرمود که ما دوازده نفر از مردان بودیم که ما را با غل و زنجیر بمجلس یزید بردند و در روایتی دیگر فرمود
که ما را مانند گوسفندان چند بیک ریسمان بسته بودند و سر ریسمان در گردن من و ام کلثوم و در کتف زینب و سکینه و
سایر دختران بود هر گاه یکی از ما در راه رفتن کوتاهی میکرد او را میزدند که سرعت نماید بهمین حالت بردند تا در پیش یزید
پلید نگاه داشتند بیت لعنة الله علی القوم الظالمین

متعلق و در بیان مکالمات یزید ملعون با حضرت امام و ... است که ... مطعون ... سکینه ... خواهر حضرت عباس ... و امر بقتل حضرت ...

انعقاد کلام ابن الحجین ... المجالس شور و شین بنا بر تصانیف نمود افزای ترانه سنجان نوای پر شور و شین حسین در مقامیست که
چون زنجیریان سلسلهٔ جمع پریشان و محبوسان زندان ستم شام تمامت نتائج اغنیا زادگان خواجهٔ هر دو جهان و خانه زادان سید
اخرالزمان را با غل و زنجیر و طناب وارد مجلس یزید پلید علیه اللعنة والعذاب کردانیدند دانی بیکباره امید یاد روی نقاب
وحمو بحجاب دی زیرا بو آن لعین درون دنیا در پیشگاه داشتند نظم فلک یکخانه از جمله بر یکدیگر بسته کشید چرخ بر یک رشته
چند بن در مکنون فتاده خوار هر در یتیمی اندران مجلس دنیا ناخرب کافتد بیقدر بهاموی سر نو خط جوانان درمیان باچهر
گلگون ستاده سر برهنه کردشان نهاده بخونی فرو برده ز خجلت جمله سرها دو کوبها ناتو کفتی دسته اطراف گلشن بید مجنونی
یکی کرده حجاب روی زیبا استین را یکی بر رخ نقاب از گیسوان با اشک گلگونی عیان از جمجمه هر سینه از ناله صد شعله روان
از چشمه هر چشمی از خون رود جیحونی منقولست که چون اهلبیت عصمت و طهارت را وارد مجلس آن خیل اهل شقاوت کردانیدند
آن ملعون از روی تکبر و عداوت روی بخشن خود را از اهلبیت رسالت کردانید و بجانب فرقه ضلالت ملتفت کردید و از ایشان پرسید
که چگونه بر اینها ظفر یافتید ملاعین گفتند که امیر حسین هفتاد و دو نفر از انصار و احباب که هیجده نفر از اینها از اهلبیت و اقرباء
او بودند بر ما وارد شدند ما ایشان را مخیر کردانیدیم میان اطاعت و قتال قتال را اختیار کردند پس ما فی الحال بر ایشان حمله کردیم
و از هر جانب ایشان را احاطه نمودیم بطریقیکه هر طرف میگریختند کبوتر کاهی پناه نشستند از ناچار پناه میبردند از ما بر بلندیها و
پستیها چنانکه پناه میبرند کبوتران بر بعوطهای تلال و جبال از چنگال عقاب بالنجال نظم صف جنگ بستیم چون رمضان
کشیدیم شمشیرها از غلاف نکردیم رحمی ببرنا و پیر کشیدیم در خون صغیر و کبیر حسین پس چه بر بخت ملبلی یکی طفل شش
ماهه چون نو گلی چو جان اندر آغوش خود جا داده در امد بمیدان زبان بر گشاد که این طفل من بود بیگناه یکی قطره آبش
دهید ای سپاه که این طفل و بیتاب از بس عطش ببر بینید کز تشنگی کرده غش ندادیمش آخر یکی قطره آب بیک تیر دادیم او را
جواب نکندیم تیر بحر او از کمان شد آن تیر را حلق طفلش نشان چو بر روی بازوش بود روی او بود تیر اقبال تو در کمان
که یک تیر ما خورد بر دو نشان چو در جنگ شد بر حسین عرصه تنگ رضا شد رود سوی دوم و فرنگ ولی ره ندادیم
از جانبین کرفتیم کردش به تیغ و سنین بیکدم ز پا پش در انداختیم سرش کوی میدان کین ساختیم پس آن ملعون حرامزاده گفت
که ای امیر بخدا سوگند که نبود بقدر زمانی که کسی شتری را نحر نماید یا آنکه در چاشتگاه خواب قیلوله کند که همه ایشان را با لب تشنه
کشتیم و اجساد ایشان را بخون خلقشان اغشتیم و سرهای ایشان را از بدنها جدا کردیم اکنون نعشهای ایشان با زخمها بیسپای برهنه
بر روی خاک افتاده و آفتاب بر بدنهای آنها میتابد و بادها بر آنها میوزد و کفنهای ایشان غبار هوا است و مزارهای آنها بیابانهای کرم و بلا
و زوار ایشان مرغان صحرا یزید پلید زمانی سر بجیب خود را بزیر انداخت بعد از لمحه سر را بلند کرد و از راه مکر و خدعه گفت بخدا من
هرگز راضی بکشتن حسین نبودم اگر من بجای پسر زیاد میبودم هرآینه از کشتن او میگذشتم و او را عفو میکردم زینب خاتون
چون این سخن را شنید در میانه زنان آغاز شیون نمود و فریاد بر آورد که ای یزید پدرم حسین را غیر از تو کسی نکشت اگر تو نبودی
پسر مرجانه را کجا یارای آن بود که پسر فاطمهٔ زهرا و نبیرهٔ پیغمبر خدا را بکشد زیرا که او ذلیل تر بن خلایق بود و بزبان الحال فرمود

نظم

نظم در درمانست بنجد و اندازه ای یزید دیگر مسا داغ مرا تازه ای یزید داند خدا و خلق تویی قاتل حسین افتاده در جهان آوازه
آوازهٔ حسین کر تو نکشتیش که کشت اندرین تا زاو از کوفه تا بشام بجنازه ای یزید کر تو نکشتیش سر او را بشهر شام او بخت
پس که برد در دروازه ای یزید اوراق دین مرا ز تو شیرازه کنده شد چنانکه اینک تا بحشر شیرازه ای یزید شو بد چگونه این سخنان
از سیاهیت رخسار دشت اطحیکند کناره ای یزید ای یزید از خدا بترس که از کشتن حسین و حال آنکه رسول خدا مکرر در حق او و
برادر بزرگوارش فرموده است که الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة اگر میگویی که این خبر اصلی ندارد و دروغ گفته و
اگر معتقدی میگویی پس با نفس خود خصومت کرده که چنین گناه بزرگی را او مرتکب گردیده یزید ملعون از فصاحت و بلاغت
زینب خاتون متعجب گردید و گفت ذریة بعضها من بعض عجب سلسله سلیلی هستند که هر یک از ایشان کمالات صوری و معنوی
را از دیگری بارث دارند پس متوجه اهلبیت گردید چون بجانب ایشان نظر کرد در نظر اول چشمش بر سلسلهٔ زنجیریان جناب
امام زین العابدین علیه السلام افتاد دید نظم ستاده نوجوان ناتوانی بپا قید و بگردن ریسمانی ز خجلت برده سر اندر گریبان
بحال زار خود گریان چو باران ستاده زیر دست و روی چند چه دزدان الهی جهان آتش زنی چند بزیر دست نهاده خنجر چند ستاده
سر برهنه هیچو اختر چو بر یک ریسمان بودند بسته چو بیک گلدسته بر یک رشته بسته یکی بر رخ نقاب از آستین داشت یکی بر رخ
ز زلف چین بچین داشت یکی را آتش از داغ پدر بود یکی در سوزش از مرگ پدر بود یزید غدار چون نظرش بر جناب امام زین العابدین
علیه السلام افتاد پرسید که این جوان بیمار کیست و نامش چیست گفتند ای امیر این پسر حسین است و نامش علی است یزید گفت پس
من شنیدم علی بن الحسین علیه السلام را در کربلا کشتند گفتند ای امیر حسین دو پسر علی نام داشت یکی علی اکبر که برادر بزرگ این جوان بود
و او را در کربلا کشتیم و این جوان علی اصغر است که بسبب بیماری او را نکشتیم و نزد امیر آوردیم که در بارهٔ او هر حکمی که نمایی معمول
داریم یزید گفت ای پسر حسین چرا پدرت متعدد از فرزندان خود را علی نام نهاده است امام علیه السلام فرمود از اینکه پدر بزرگوارم
پدر خود را دوست میداشت پدر و الا تبار خود را لهذا اسم مبارک او را در فرزندان خود مکرر فرموده است پس یزید ملتفت زنان اهل
بیت رسالت گردید و یک یک اسم و نسب ایشان را پرسید گفتند این زینب کبری و این صفیه و این ام هانی و این رقیه که ایشان همگی دختران
علی بن ابیطالبند پس یزید در میانه زنان چشمش بدختری افتاد که با آستین روی خود را پوشیده بود و بنا بر بعضی عبارات دید که
دختری یکدست خود را حایل رخسار نموده و با دست دیگر زنجیر گردن خود را چسبیده است که مبادا از رفتار باز ماند یزید پرسید که این
دختر کیست گفتند این سکینه دختر حسین است که حسین او را دوست میداشت یزید گفت ای دختر تویی سکینهٔ حسین آن مظلوم را زینب
سخنان متاثر گردید که آتش از فرق تا فلک ببارید و بنوعی گریه در گلوی آن مظلومه گره شد که نزدیک بود روح شریفش از بدن او
مفارقت نماید یزید گفت ای سکینه چرا گریه میکنی و چرا جواب مرا نمیگویی سکینه بزبان الحال گفت نظم چرا نگریم چرا نالم که من یتیم
پدر ندارم چرا زارم بحال زارم که معجر من پسر ندارم گرفته گوهر کلوییم خدا جوابت چگونه گویم که از جفایت غصه لال
زبان گفتن دگر ندارم فکنده توانش بجانم ببین شرار درد تابش چرا نسوزم که آتش تو ببسته غیر از شرر ندارم نشسته تو برابر
من ستاده ام من برابر تو از آن نشستن و زان ستادن بغیر لخت جگر ندارم چرا نبارم ز دیده باران که از رباض جمال یارم
بغیر حسرت گلی نچیدم سوا حرمان ثمر ندارم چرا نریزم سرشک گلگون چرا نبارم ز دیده باران که اکبرم خفته چو لاله در خون
سرش بدین سان فتاده بیشتر ز جسم پاکش خبر ندارم چرا نثار سرش نسازم سرشک حسرت ز دیده گانم بحیرتن چاره در روی چاکرانها
تو گر ندارم ای یزید چگونه نگویید که سکینه او را مادر تربیت کرده و خود را از تو و اهل مجلس تو بپوشاند سکینه نیفتد گریستی که یزید
با آن سنگدلی بگریه در آمد و گفت خدا لعنت کند پسر زیاد را که رنجها قوت قلب او در قتل آل رسول پس گفت ای سکینه پدرت
بدست خود خود را بکشتن داد جهتش اینکه حق مرا انکار کرد و قطع نمود از من رشتهٔ قرابت رحم را و در سر ملک با من منازعه و قتال در جو
لهذا کشته شد و بجزای خود رسید مصراع هر که بنشیند بجای خویشتن سکینه خاتون با دیدهٔ پرخون فرمود ای یزید خود سند
مباش از کشتن پدر من بدرستیکه او مطیع خدا و رسول بود و حق سبحانه و تعالی او را بسوی خود خواند و اجابت نمود و به
شهادت از سعادات و بود اما ای یزید ترا مقامیست در نزد محاسبهٔ خداوند ودود و ودود را مقام از قتل پدر بزرگوارم از تو
سؤال خواهد نمود آیا چه جواب خواهی گفت در روز حساب یس مهیا عذاب باش و آماده عقاب یزید گفت ای سکینه ساکت باش

که پدرت را خدا کشت کو باز بانحال تفاوت مالش باینمقال تکلم نمود لمؤلفه بر من پدرت را نبود حق و حسابی حق و حساب چه
حساب چه کتابی اوکشته شمراست سنان نخلی را بامن که بزیدم چه سؤالی چه جوابی بر من که زمانبوده ام از خون دست در
روز قیامت چه عقابی چه عذابی خود را زسر خود سر انداخت بکشتن از بهر چنین کشته چه اجری چه ثوابی یاد است خود او داد
شما را بادیجی چون بشنو او ببیند چه تیکت چه طنابی ناگاه ملعونی از طایفه شامیان چون شیرین زبانی و آتش انگیزی سخنان سکینه
خاتون را دید طمع خام بجوش آمد و مانند شیطانک از دود آتش هوس برخاست و بنزدیک سریر یزید شریر آمد و گفت یا الامیر
این جاریه را از مال غنیمت بمن بخش که خدمتکار من باشد نظم خواهم کو بن غنیمت بسپار ای امیر بخشی باین کمین خدم اندر
اسیر کو از برای خدمت اهل و عیال من باشد زخورد سالیش انبحال من هر چند کوچک است ولی هست هوشیار اید بکار
کنیزان زبهر مرا بکار چون سکینه خاتون این سخن را از آن ملعون شنید مانند سیماب بر خود لرزید و خروش و اویلا از جگر برکشید
و با هر دو دست دامان عمه اش ام کلثوم را چسبید با چشم گریان و آه سوزان بزبان حال گفت نظم ایعمه جان دخیلم اینقوم بی عمم
خواهند از بنات رسول خدا کنیز این ناکسان بمرد الهی عزیزشان خواهند عمه جان که شوم من کنیزشان ایعمه بر ددید پدر با عزیز تو
مگذار خوار و زار کنند از کنیز تو ایعمه جان بحرمت جد بزرگوار فکری که رفته از کف من طاقت و قرار دستم بدامن تو بنه دست
بردلم بنگر چگونه میطپد این مرغ بسملم در دیتیمیم بود بس درا ینجهان نبود رواکه داغ کنیزی نهم بجان مگذار عمه جان که
از این خوار تر شوم با داغ در دبی پدری زیدر شوم ایعمه جان نچاره کن دو انیست نسل پاک رسول خدا کنیز و خدمتکار ناپاکان
و اولاد زنا گردند ام کلثوم رضی الله عنها از بیچ و تاب و اضطراب سکینه خاتون مانند گیسوی پریشان خود برآشفت و بانگ برآن ظالم
بیحیا زد و با آواز بلند گفت سکت یا لکع الرجال ساکت شو ای خبیث ترین مردمان خدا قطع کند زبان ترا و کور گرداند چشمهای ترا
و خشک گرداند دستهای ترا و بگرداند جهنم را مأوای تو ای خبیث بیحیا اولاد پیغمبران کنیز و خدمتکار اولاد زنا نمیشوند راوی
میگوید که قسم بخدا هنوز دعای ان مخدره تمام نشده بود که خداوند مجیب دعای او را مستجاب کردانید انمرد چون دعا خود را بانتر (?)
مقرون اجابت دید گفت حمد میکنم خداوند سمیع بصیر را که بتعجیل نمود در دنیا بعقوبت تو ابطال شر و پیش از انکه عقوبت فرماید
ترا در آخرت بعذاب سعیر اینست جزای کسیکه متعرض حرم محترم پیغمبر بشیر و نذیر شد نظم زاین حدیث نادم اندر پیچ و تاب کز
چه یارب بند عا شد مستجاب لیک در میدان دعا شاه دین براجابت نامد انساعت قرین کو بهم ای یاران حدیث ند عا تا
روان سازید چون زدید ما چون علی اکبر فتاد از پشت زین با تن صد پاره بر روی زمین در میان خون همی زد دست و پا هر زمان
میگفت ادرکنی یا ابا شاه مظلوم از ندای اکبرش امد و بنهاد بر زانو سرش بعد از آن لب بر لب خشکش نهاد باز با نحال انکه لب
کشاد کی زپا افتاده سرو باغ من لاله داغ دل پر داغ من نوجوان نامرادم ای پسر یادگار شیر و یادگار دادم ای پسر ای ندیده کام
ایام اکرم ای بحسرت مرده ناکام اکرم حسرت دامادیت بردی بگل تا قیامت ماندت این حسرت بدل تخت دامادیت شد چون
سنان تخته تابوت تا از دیل روان تا الی از این تخته باز ان تخت تو باز این کاخر کفن شد رخت تو کو بهم از بهر تو با ناکامیت
یا زگل روی و سرو اندامیت بیتو هرگز نشکفد گل در جهان خاک بعد از تو بفرق روزگار نسل بن سعد از جهان بر کنده باد
کین لعین نسلم برافکند از عناد بود با من این چه رفتار و سلوک قتل الله قوما قتلوک قاتلانت را خدا سازد هلاک
جسمشان کو در جهنم چاک چاک اینده عا بود انکه کرد شاه دین براجابت نامد انساعت قرین ور نه بر پا شده بماند
زین دعا درهماندم زنده یکتن را شقیا زانکه یکسر اکبرش را قاتلند و قتنه باعث کوهی فاعلند پس چرا در دم دعا انجناب
چون دعا ویرا نیامد مستجاب ازی اثر اینده عا کر ابود کو برای عصمت کبری بود اینده عا با ان دعا اندر مقام غیر هم باشند
لاکلام زانکه انسیل از برای کشتن است وین یکی بهر کنیزی رفتن است باشد از کشتن کنیزی صعبتر از برای زاده خیر البشر
ان یکی را حاصلش خلد است و حور وین دگر عیب است و نقصان و قصور ان یکی خورشید این یک ندامت ان یکی مخدوم و این
یک خادمست هست سرعت زاقتضای مقام ور نبود کو ذد دعاکی از امام القصه یزید بدبین متوجه امام زین العابدین ع
گردید و گفت ای پسر حسین پدرت بجهت اختلال امر سلطنت من در مقام انکار حق من برآمد و با من نزاع نمود در سر ملک
من و قطع رحم نمود مرا پس خدا بجا کرد با او انچه را که میبینی از امتنا بلیات ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم پس

هر مصیبتی

هر مصیبتی که بشما رسیده است بسبب چیزیست که دستهای شما کسب کرده است امام علیه السلام فرمود ای یزید دروغ گفتی این آیه
در شان ما نیست بلکه این آیه در شان ما است که حقتعالی میفرماید ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی
کتاب من قبل ان نبرأها یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در زمین و نه در نفسهای شما مگر آنکه اندر دفتر نوشته ایم قبل از آفریدن نفوس
شما ای یزید ماییم که باین آیه عمل کرده ایم و بقضای حق تعالی راضی شده ایم محزون نمیشویم بانچه از ما فوت شود در دنیا مسرور
نمیگردیم از انچه بما میرسد از نعمتهای دنیا زبان حال نظم بچین حلقه دام بلا چو ناله کنیم رسوز عشق و سودا سر و لاله کنیم زداغ
لاله باغ ولا است نی زبلا چنین که ما همه زسوز سینه ناله کنیم خریده ایم بلا را باختیار گران خراج باد کو این بیع را اقاله کنیم
زمنزل ابتهمه بارگران گرفته ایم بدوش که توشه ره پنجهزار ساله کنیم جفا کشیم زدشمن که در بهای بها بهشت را بجمد دوستان قباله
کنیم بتیغ ظلم تو گردن نهاده زانکه تورا بتیغ عدل مکافات حق حواله کنیم وگر نه از چه دل ابوی الآخرین تو بی دبا غرو
ما خون دربن پیاله کنیم یزید گفت ای پسر حسین پدرت دعای خلافت داشت و میخواست غلبه نماید و اولوالامر شود در میان مردمان
الحمد لله که خدا او را کشت و مرا از دغدغه او فارغ ساخت و مردمان را از فتنه او آسوده گردانید و مردمان را از شر او راحت بخشید
آنحضرت فرمود ای یزید پدرم را مردمان کشتند گفت مردم نکشتند حمد میکنم خدا را بر کشتن او امام علیه السلام فرمود لعنت
خدا بر کسی باد که پدرم را کشت ای یزید اینکه میگوئی پدرت دعای خلافت داشت بلی داشت دعوی خلافت و را سزاوار بود نه غیر او
را زیرا که خلافت را از جد بزرگوار و پدر والا تبار خود بمیراث داشت لکن ای یزید تو که امروز خود را خلیفه میخوانی از اهل خلافت
نیستی و عنقریب است که وبال آن شامل حالت خواهد شد و بزبان حال فرمود نظم خلیفه او است که گویند در کتاب و خبر خلافتش
بجا بود خدا و پیغمبر کدام آیه بود در خلافت تو گواه خلیفه گفته تورا در کجا رسول الله خلیفه او است که معصوم از زلل باشد
وگر نه دین خدا را از او خلل باشد تورا که نیست طریقی بغیر گمراهی بگو رسید ز چه راهی خلیفه الهی خدا ز لطف کسی را کند
امام زمان که او زهر جهت افضل بود ز خلق جهان ترا چه فضل و هنر باشد ای لعین دغا که تا امام نماید ترا بخلق خدا
منزهست زاین خالق حکیم جلیل که خود نه فاضل و مفضول را دهد تفضیل خلیفه او است کش علم زان بزبان باشد بر بتیر وارث
علم پیمبران باشد تو را چه بهره ز علم است با بجفا کردار که غیر جهل مرکب نداری خونخوار خلیفه او است که عاری بود ز ظلم و جفا
خلیفه او است که باشد در او حیا و وفا ترا کجا است وفا ایستمگر بد کیش که خود نشسته بر تخت عزت و تمکین ولی زنان مرا برده در سان
را بنات فاطمه را اهلبیت عصمت را بهمه سر برهنه نگاه داشته میان انبهمه اعدا نگاه داشته همین زینکه مشاده امت زینب
کبری است بود مریم عذرا است و دختر زهرا است کرده مینا اینخیل جمله نامحرم مشاده سر بر افکنده با هزاران غم ز سر برهنگیش
در جنان رسول امین زند عمامه خود را ز غیرتش بزمین شکست بیضه اسلام از خلافت تو هزار لعنت حق بر تو و خلافت
تو یزید نابکار از سخنان آن بزرگوار در غضب شد و بانگ بجلادان خونخوار زد که این جوان بی باک حجازی را گردن
بزنید که دیگر زبان درازی نکند نظم تا که زهر سو جلاد چند با تیغ و خنجر سویش دویدند یکسر گرفتند زنجیرش از کین
او را بسوی مقتل کشیدند طفلان کوچک از اشک گلگون چو مرغ بسمل در خون طپیدند او را چه دیدند در زیر خنجر
از جان گذشتند و زبن رمیدند رنگ از رخ ان خونین دلان رفت از ضمیر هستی یکسر رمیدند کلثوم سکینه تنهای غم
رس این ماجرا را تا که دیدند با چشم گریان با آه و سوزان افغان و خیزان بر وی رسیدند انها بکوی مقتل کشاندند
اینها بسوی محمل کشیدند در آن کشاکش از شاخ امید جز خار حرمان یک بر نچیدند کو دشمنان چار بستند حلقه زنجیر
طاقت ز دل بر بریدند هرچند کردند افغان و زاری جز بیقراری سودی ندیدند آخر بمحمش بستند جوشش ازین جانشر (?)
افسون دمیدند ان یادگار حسین شهید چون کشاکش جلادان یزید پلید را دید سرشک گلگون از دیدگان بر خون بارید
گرفت و با قلب محزون رو بسوی مدینه جد بزرگوار کرده باین ابیات آتش افروز جوهر اسیران بنیاد کردید انادیک یا جداه یا خیر
مرسل حبیبک مقتول و نسلک ضایع اقاد ذلیلا فی دمشق مکبلا و مالی من بین الخلائق شافع لقد حکموا فینا
علوج امیة فقد ظهروا فینا عظیم البدایع ای جد بزرگوار ای بهترین رسولان پرورده کار فرزند عزیز تو را کشتند و نسل پاک
تو را ضایع کردند ای جد بزرگوار من بیمار غریب را با تن رنجور مقید و مغلول ساختند و بسوی شهر شام کشیدند و بنوعی ذلیل

وخوار گردانیدند که در میانه خلایق ذلیل وخوار روزگار شدیم و در میانه خلایق بکفر جامی و فریاد رسی از برای ما نیست
بجدی برده‌اند و علم کردند در میانه کفار بنی مینزل ظلم وجور ظالم سلخند در میانه ما بدستهای اشقیا بر دیگر او وزبانحال فرمود نظم
دیده‌اولاد نبوی زین ظلم یمین فنا چند کرده‌اینت را اسلام بکفار چند دختران همه بی چادر و معجر گشتند برسر وسینه زنان تا
سر بازار چند روزگار دین که هر ساعتی از خونخواری میرسد بر تن بیمار من آزار چند حالیا ما داده بویدم مکنید جلادان کز
زبان تو بجز سرزده دشنام چند عمها و خواهرانم بحضرت دور او را کرفتند و فریاد و امجداه از جگر بر درد بر میکشیدند هر چند
جلادان خونخوار آن امام بیمار را بسوی قتلگاه میکشیدند ایشان او را حبیب بودند و تمکین نمیشدند که او را بقتلگاه برند در
انحالت جناب زینب خاتون رضی الله عنها روی بسوی یزید کرد و فرمود نظم یزید شرم کن از مصطفی جفا تا کی بخاندان نبی
ظلم ابتدا تا کی ریاض مرتضوی را تو کنده از بیخ نمانده غیر نهالی مزن بر آن تیشه مکش تو عابد بیمار را که رهبر ماست نشانه
حسین و علی اکبر ماست همین بست که داغ حسین بجان داریم ببین داغ علی اکبر جوان داریم منه زکشتن او داغ تازه بر دل
ما که داغ بر سر داغست بر سر دل ما پس سکینه خاتون با اشک گلگون و آه محزون روی به یزید کرد و بزبانحال فرمود نظم شرم
ز مصطفی کن و رحمی بما یزید خون ریختن بدست تو بس از خدا یزید جاریست خون ز پیکر لب تشنگان هنوز خونم بریز و بگذر
از این ماجرا یزید تا کی چنین بال نبی داوری کنی اندیشه کن ز داور روز جزا یزید این جان بلب رسیده بیمار را مکش بگذر
امان ز کشتن بیمار ای یزید یارد کور کین جگر حمزه را مخای داغ الم منه بدل مصطفی یزید مفکن ز نو بخانه خیر النسا شرر
مزن بفرق تیره تیغ یزید مشکن دو بال جعفر طیار را بجلد احکم مریز جگر مجتبی یزید از تن دوباره رأس حسین را مکن
جدا شام خراب منما کربلا یزید پس ام کلثوم رضی الله عنها با چشم گریان رو بسوی یزید کرد و فرمود ای یزید بتحقیق که سراب
کردی زمین را از خون آل محمد پندارم که برخود لازم نموده که باقی نگذاری در روی زمین از نسل آل محمد احدی را زبانحال الهی خانه
ات ویران شود بهر روز بر گرده چو بخت زینب و کلثوم این بخت تو بر گردد زال احمد بجو بخوار سنگین دل چه میخواهی از این
دلان دو تا ز من اکنون چه میخواهی نمانده یک علیل بیش از آل پیغمبر بیا بهر خدا رحمی کن و از کشتنش بگذر ببین از جسم بیمار
وضعیفش شدت تب را مکش او را بجای او بکش کلثوم و زینب را که جزوی اهلبیت مصطفی را نیست غمخواری بهر دو عمه
اش کو هم ندارد خود پرستاری پس آن مخدره چنان گریست که همه اهل مجلس بگریه درآمدند و بشفاعت آنحضرت برخواستند
وگفتند ای امیر از کشتن این کودک بیمار درگذر زیرا که کشتن او با این تب و تاب را باوجود اینهمه گریه و زاری و الحاح این زنان
ناسا مباح نیست پس آن امام مظلوم فرمود ای یزید اکنون که اراده کشتن من داری پس بگو بعد از من دختران رسول خدا را
که بسوی وطن ایشان خواهد بر گردانید و حال آنکه ایشان غیر از من محرمی ندارند یزید گفت ای پسر حسین غمگین مباش که از کشتن
تو درگذشتم و ایشان را تو بسوی منزل خود خواهی برد پس آن ملعون سوهان طلبید و بدست نحس خود زنجیر را از گردن آن امام اسیر
برید و گفت یا علی آن زنجیر که چرا من بدست خود زنجیر را از گردن تو بریدم حضرت فرمود بلی بجهه آنکه دیگری را بریدن من منتی نباشد
پس آن ملعون متوجه سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام گردید و با سر مبارک کرد آنچه کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس هشتم در بیان کیفیت بعضی از وقایع هنگام بردن اهلبیت امام شهید بمجلس یزید پلید

ابتدای کلام ابن بساط اکنون مجالس سوگواری بنابر بسط عبارات بزم آرایان محافل مصیبت نگارند که مقامیست که بعد از آنکه
اهلبیت رسالت را وارد مجلس یزید بعاقبت نمودند و مدتی در برابر تخت آن مرده نگاه داشتند نمرود دوام نمود که ایشان را در
ودر پیش تخت آن پلید جای دهند اما بچه کیفیت نظم دختران شاه مردان بی نقاب سر برهنه کردن و باز و طناب
در میان بزم با آه و فغان ایستاده گردنشان نامحرمان اهل مجلس خرم و خندان همه اهلبیت مصطفی گریان یکطرف
در شعله دلهای کباب یکطرف نقل و می و چنگ و رباب یکطرف از جام می سرخوش یزید یکطرف راس شهنشاه شهید
سید سجاد بیمار و علیل با تن تب دار و با پای علیل از خجالت بر گریبان بوده سر دیده اش خونبار از مرگ پدر یزید
ولد الزنا چون ملاحظه آن مجلس کرد دید که خود در بالای تخت عزت باکمال شوکت نشسته و مشایخ بنی امیه در حواشی مجلس

نشسته در نهایت بهجت آرمیده اند و غلامان ترکی شمشیر در اطراف بر روش تخت باکمال ابهت ایستاده و سران اشقیا با جمعی از معارف لشکر
گمراه که همراه اسیران خانواده سید انام از کوفه بشام آمده بودند در یک طرف مجلس صف کشیده و سرهای شهدای کربلا در
پیش روی در برابر چشم اسرار بزم مبین نهاده و اهلبیت رسول خدا با دو دستهای بسته در وسط آن مجلس با زاری وخواری
تشنه اندان هیئت در نظر مشرکان بیابان و زنان مدهوش و نحس خود را با اهلبیت رسالت کرده گفت خدا را شکر بر حیا
را سپاس که شما را بدینجا رسانید که در میانه شما و پدر جانم قرابت رحم میبود شما را باین فیصل و آنرا شما نمود
نظم گویا ز سنگ بوده دل زاده زیاد کین بهم رزمی بشما کرده از عناد برچید بی نوازن بی تست باچنین ظلمی عجب
رضا شده روی بشما باد پس امر کرد اهلبیت طاهره را در پشت سر او نشانیده که نظر ایشان بر سر مبارک جناب سید الشهدا
علیه السلام نیفتد نظم چون جمله را بر پشت سر آن شقی کرده نشاند گفتا فلک که نخل جفا را کرده نشاند میخواست کاهلبیت
حسین خوار تر شوند از پیش روی خویش بدنبال سر نشاند بعد از آن امر کرد که سر مبارک آنحضرت را از مکانی که بود برداشتند
و در پیش روی او گذاشتند در حالتیکه نور از رخسار آن بزرگوار ساطع بود ملعون بیحیا اول سر مبارک جناب سید الشهدا علیه
السلام از جانب راست و چپ حرکت میداد و تبسمی کرد و گفت یا حسین چگونه دیدی ضربت دست مرا زاری پسر ابوتراب نظم
چندان بمن ز باب خصومت در آمدی کاخر باستانه من با سر آمدی رفتی سر از غرور بهر بیچی ز بیعتم از سرکشیت با سر بی پیکر آمدی جانم
بلب رسید بدرد از دست سرکشیت منت خدا را که تو از پا در آمدی میخواستم بحال بدت از مت بشام صد شکر کان بخواستمت بد
تر آمدی کردم بکوفه بهر سرت یکصد روان تو سوی شام با سر لشکر آمدی بخم ببین چه کرد که میخواستم ترا تو با برادران و علی اکبر
آمدی پس بنابر بعضی اقوال که موافق تقاضای حالشان نیز هست اهل ضلال از غلبه سرور و انبساطی که از ملاحظه آن بر گزیده
حضرت ذوالجلال برو دست داده بود آن سر مبارک را در پیش روی خود گذاشت و مشغول خمر و قمار گردید و هر دفعه که حریف
خود غالب میامد سر پیاله از شراب هو مار میکرد و درد آنرا در آن طشت که سر مبارک سید جوانان اهل بهشت در آن بود
میریخت و اظهار فرح و نشاط مینمود اثر که ترمغای الکتاب داشت در ترجمان حماسش از خون خضاب داشت اولاد یزید
بدرد شراب کرد از درد اولاد اسرار اکباب کرد ان گیسو که مثل مشام رسول بود هر تار موش رشته جان بتول بود
از رشک انکه رشت مثل ذاب کوثرش با درد باده شست یزید ستمگرش از رخ که بود آینه حسن کردگار وز جام و شمار
بنی بود آشکار قدرش چنان شکست و چنان خوار و زار شد کز دود می نشسته و زنگ و تار شد منقولست که ناظران عبید هر
پیمانه که میکشید بحریفان خود میگفت بنوشید که شراب مباکنست بر اکر سر دشمن در پیش چشم من نهاده و همه اسباب عیش
من آماده است زبانحال است نظم چرا بروز طرب باده شبانه ننوشم هزار چشمه کوثر بجرعه نفروشم رخ حسین شده
گلگون بخون خنجر ایشان چرا بفصل گل از دل چو بلبلان نخروشم کنون که چشم عیال الحسین بود همه گریان چو جام
از چه بخندم چرا چو خم نخروشم پس چوبی از خیزران طلبید و بر لب و دندان امام شهید میزد و میگفت خدا بیامرزد ترا
ای حسین که عجب خوش لب و دندان بوده زبانحال نظم از چشم اگر چه فتنه دورانی یا حسین رحمت بتو که خوش لب و دندانی ای
حسین پیرانه سر شده بجهان کشته زین خیال کاندر جهان تو مهر جوانانی یا حسین ما ایم ما که بهشت تو ده مده ما را زهر
طریق که بتوانی یا حسین ابوامصیبتا وا ویلا واحزناه چون زینب خاتون نظرش بر سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام
افتاد و آن بحرمتی یزید پلید را مشاهده فرمود بی اختیار گردید گریبان صبوری را تا بدامن درید و بصوت حزینی که دلها را
پاره پاره میکرد فریاد برآورد و گفت یا سیداه واحسیناه یا اخاه ای حبیب رسول خدا ای پاره جگر فاطمه زهرا ای فرزند مکه
و منی ای کشته بجرم و کفا ای خامس آل عبا ای پادشاه بی لشکر و سپاه ای غریب وادی کربلا نظم برادر جان بمیرد خواهر تو
نمیدانم چه کردم آنجا این تو که گاهی بر سنان اهل کین است گهی در زیر چوب مشرکین است گهی بازند بر سنگی نشانش که
آزارند با چوبی لبانش سری کز تن که دیده را دهد داد که اندازند زیر چوب بیداد بجز راست که مقطوع الوتین است بزیر چوب
بیداد یزید است الهی کور باد آن دیده کانم ببینم دیگر ای آرام جانم راوی میگوید قسم بخدا که آن مخدره جگرسوز چنان
گریست که همه اهل مجلس را بگریه درآورد اما یزید سنگین دل ناپاک بود و ناله آن مظلومه برو تاثیر نمیکرد پس امعصومه

کویا با چشم اشک آلود روی بسوی انمطرود کرده بازبان حال فرمود نظم رحمی بکن بدیده کریانم ای یزید اخر من غریب مسلمانم
ای یزید بردار چوب زلب پاک برادرم کز غصه اش رسید بلب جانم ای یزید ای بیمروت این زبیتی چه کرده است جز اینکه کفته
دردانه بود نانم ای یزید بردار چوب زانسر ز غم مکش مرا کین دردید دیده بیتیمانم ای یزید این خون که حلقه بسته در
اطراف دیده ام لخت دلست مانده بمژکانم ای یزید چوب جفا مزن بلبش پیش چشم من کافتد لرزه بدیده بدامانم ای یزید
بعد از آن زنی از زنان بنی هاشم که در خانه یزید بود چون اینحالت را مشاهده نمود صدا بنوحه و زاری بلند کرد و باخروش
دلخراشی فریاد بر آورد که واحسینا واسیداه واماماه ای فرزند عزیز محمد مصطفی ای رجل خانواده رسول خدا وای سالار
شهیدان کربلا ای کشته اولاد زنا ای دستکیر درماندکان ای فریادرس بیوه زنان ای غمخوار یتیمان ای پشت و پناه مسلمانان
ای سلاله دودمان بزرکواران ای شفیع عاصیان حیران و بزبان حال مترنم باینمقال کردیده نظم ای پادشاه بی خیل و لشکر
وای شهریار بی تاج وافسر ایغمکسار کلثوم و زینب ایداغدار عباس و اکبر کو جد و بابت ببینند امشب مقتول تیغ و مذبوح
خنجر ایوا مصیبت کز جور و کین شد راس تو بی تن جسم تو بیسر کو مادر تو بیند سرت را در زیر چوب خصم بد اختر ایکاش
میشد چشمان من کور ای نور چشم زهرای اطهر تا میندیدم اینسان سرت را زخمین جبین و ببریده خنجر برکو چه
بوده جرم و کناهت ای زیب و زینت جدت پیمبر مامت بوده خاتون جنت بابت بوده ساقی کوثر پس با چه
تقصیر کشتند اینسان با تشنه کامی اینقوم کافر مرویست که هند دختر عبدالله عامر که زوجه یزید پلید بود در خلوت
سرای یزید با خاطر خرم نشسته و خبر از واقعه کربلا نداشت که ناکاه از دیوار اندرخانه یزید صدای شیون بکوشش رسید پرسید
کهای یاران این چه شیونست که اثر تاثیر دیکری در قلب من است کفتند یزید مجلسی آراسته و جمعی از اسیران حجاز را با سرهای
چندی از حجازیان بمجلس خود خواسته این صدای شیون و غوغا از انجاست هند چون حجازی بود از این خبر بسیار مضطرب
کردید و بی اختیار از جای خود برخواست و ردائی بر سر انداخت و از خلوتخانه بیرون شتافت و در پشت پرده از پرده های مجلس
یزید ایستاد چون سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را در پیش روی آن بدکیش مشاهده کرد کفت ای یزید این سر کیست
که در پیش روی خود نهاده یزید کفت سر حسین پسر فاطمه هند چون این سخن را شنید بی اختیار ناله جانسوزی از جکر کشید و
مانند سیماب بر خود لرزید و کریبان صبوری خود را تا بدامن درید و اغاز کریستن نمود و با چشم کریان فریاد بر آورد که ای یزید
وای بر تو این چه کاریست که کرده و این چه اتشی است که برای خود افروخته زبانحال نظم این چه شراریست برافروخته
حاصل خود را همکی سوخته کشته بکین اینسان پسر فاطمه را کن عالمی از بهر خود اندوخته خاک غم اندر پی باد کر بادست خرمن
خودت جامه لعن باندازه خود دوخته داری از هند جکرخواره نسب حق داری زان جکرخواره تو خونخوارکی اموخته
ای یزید بخدا سوکند که بسیار دشوار است بر فاطمه زهرا دختر رسول خدا اینکه سر فرزندش حسین را در پیش روی تو ملاحظه
نماید وای بر تو کاری کردی که مستوجب اتش جهنم کردیدی ایغدار خونخوار با چه رو ملاقات خواهی کرد احمد مختار را که جد
بزرکوار حسین است و چه جواب خواهی کفت خدا را در روز جزا ملعون کفت ای هند ساکت باش و سخنهای درشت مکو بخدا
قسم که من خبر از اینواقعه نداشتم و امر بکشتن حسین نکرده بودم هند کفت ای یزید دروغ میکوئی و راه خلاف میپوئی بخدا
سوکند که تو شوهر من نیستی و من زن تو نخواهم بود این بکفت و از انجا بیرون رفت و با چشم کریان بزبانحال میکفت کاشکی
جای سرشکم کز مژکان افتد پارهای دل از دیده بدامان افتد منکه یکدم سر پرخون حسین را دیدم دمبدم بر جکرم
اتش سوزان افتد چکند زینب مظلومه که هردم نظرش بر سر بیتن ان بیبر و سامان افتد تشنه لب کشته حسین کشته
زبیداد یزید چرخ دوار الهی که ز دوران افتد روز محشر که زانکشت شهادات ملک طوق لعن مظلمه بر کردن دانسته
افتد ترسم این اتش ظلمی که برافروخت یزید اخر از یکسره سوزاند و بر جان افتد پس یزید پلید باز متوجه سر
مبارک امام شهید کردید و چوبی را که بر دست داشت بر دهان معجز بیان انحضرت فرو میبرد و از روی فخریه و مباهات
میکفت نفلق هاما من رجال اعزة علینا وهم کانوا اعق واظلما یعنی میشکافیم ما سرهای مردانی را که بزرک و عزیزند
و حال انکه ایشان نافرمانتر و ظالم ترند بر ما بانستم ابا کند بزرکه کشتکان ما کرده اند یحیی بن حکم که در پهلوی یزید نشسته بود از

حرکات یزید برآشفت و در مقام طعن بانظام برامید کفت لهام بادنی الطف ادنی قرابة من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغد
امیة امسی نسلها عدد الحصی وبنت رسول الله لیس لها نسل ای یزید سالار کشتکان کربلا خویشی و قرابت و بشراکت
از پسر زیاد که غلام میستانی بحسب ناکس و اولاد امیه مانند سنک بزها روی زمین را فرو کرفته اند و نسل دختر پیغمبر خدا را از روی
زمین برانداختند زبانحال نظم ای شدید العمل انظلم زشداد کذشت داد ازدست جفایت که زبیداد کذشت ظلم تو کرد
چنان خانه اسلام خراب که زویرانی ارامکه عاد کذشت مشکل است این که توان کرد باساتعمیر خانه که خرابیش زبنیاد
کذشت یزید بیحیا دستی بر سینه یحیی زد و کفت ساکت باش که این مجلس جای اینحرفها نیست سید بن طاوس روایت کرده
است که ابو برزه اسلمی از روز دار در انمجلس حاضر بود چون بیحیائی یزید را مشاهده کرد با نالهٔ پر درد کفت ای یزید وای بر
تو وای بر تو ایا چوب میزنی بر لب و دندان حسین پسر فاطمه زهرا نظم مزن بخشم بسید ثقلین چوب بیداد بر لبان حسین کین
لب لعل را رسول مجید روز و شب میمکید و میبوسید از رسول خدا شنیدم من که همی کفت با حسین و حسن که شما
نخل باغ ایمانید در جنان سید جوانانید وای بر حال دشمنان شما لعنت حق بقاتلان شما بهر ایشان مقرر است عقاب در
جهنم بدترین عذاب یزید حرامزاده از سخنان ابو برزه در غضب شده امر کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند اما ان پیر
روشن ضمیر کویا در حین کشاکش انقوم شریر از جکر سوخته مینالید و روی بسوی مدینه رسول خدا کرده بزبانحال کفت یا مصطفی
بیا روش روزکار ببین کله داران ز یزید خراب دمها ببین ان کلبن وفا که تو بودیش ابیار از کثرت جفاش بلکد کوب
خار ببین انسر که بود در لبش انفاس عیسوی از پیکرش جدا شده در پای دار ببین انکیسوئی که بود ز و الکلیل ابتی الوده اش
همی ز می میکسار ببین ان کل رخی که بود عزیز خدا و خلق اکنون بپا بدست خسان خوار و زار ببین در شام روز عترت خود
را چو شب نکر روز چو شب کردش لیل و نهار ببین زینب که داشت زیر روح الامین حجاب بی پرده نزد پرده دردان اشکار
ببین زین العبا که امده مولای انس و جان خوار و چه بسته جسش و زنکبار ببین یزید پلید باز متوجه سر مبارک امام
امام شهید شد و با حضار مجلس کرم فخریه و مباهات کردید و کفتا بجز کفت شنید ابجز شنید لعنه الله تعالی

مشعله چهارم از مجلس بیست و هشتم در بیان بعضی رفتار یزید در محاوره سر امام شهید

وارد شده است که چون سر مبارک سید جوانان اهل بهشت را در پیش روی یزید دوزخ سرشت بر زمین نهادند انملعون
از روی خشم بر انسر مبارک نظر میکرد که ناکاه غرابی در برابر چشم ان بیحیا در نشیمن دمناظران و بران سر او از نعیق و با
الحانی که از نوای دلخراش ان بی زبان بزبان بی زبانان معلوم شد که ان زاغ از داغ نور چشم چراغ محفل ما زاغ میسوزد و با ان
بیزبانی با هزار زبان بطریق نوحه سرایان بر سر و دمظلومان باین مضامین اشتین نوحه مینماید نظم ایشاه بیا چرخ دریغا
که ناکهان کشته نشان تیر جکر دوز خاکیان داغت که طایران حرم را کباب کرد یارب چها بفاطمه و بوتراب کرد بعد از تو
اب و دانه بمرغان حرام باد هر طایری که هست کرفتار دام باد زاغیم ما ولی همه داغ از غم توایم یکسر سیاه پوش تو در ماتم توایم
در بیضه چون ز قتل تو مستحضر امدیم با جامه سیاه از این بر امدیم تا حشر اکر نه جامه نیلی ببر کنیم در سینه خون شویم اکر سر برون
کنیم انلعین دوزخ مآب چون صدای ان غراب را شنید بجانب او نظر انداخت و ان غراب را مخاطب با این خطاب ساخت یا
غراب البین ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل کل ملک و نعیم زائل وبنات الدهر یلعبن الدول لعبت هاشم
بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا واستهلوا فرحا ثم
قالوا یا یزید لاتشل لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل قد قتلنا القرم من ساداتهم وعدلناه ببدر
فاعتدل واخذنا الثار من ال علی وقتلنا الفارس اللیث البطل ظاهر معنی این فقرات که مضمون بعضی از انها مظهر کفر باطنی
ان خانه سیاه است اینست که ای غراب هرچه میخواهی بکو بدرستیکه تاسف میخوری برامری که واقع شده است هر ملک و مالی در معرض فنا و زوال
واهل روزکار بدولت ناپایدار بازی میکنند بچندی هم بنی هاشم بدولت پادشاهی بازی کردند و حال انکه نه خبری بایشان رسیده
بود و نه وحی بایشان نازل کردیده بود ایکاش بنی امیه و اجداد من که در جنگ بدر کشته شده اند زنده میبودند و میدیدند

من چگونه انتقام ایشان را کو منتظرم پس از روی انبساط و سرور یمن میگفت ای یزید نظم مرنراد دست کرا اهتمام کو فتی اعدا
ما انتقام من از نسل جدهٔ علیا خود حذف نبودم اگر انتقام اجداد خود را از اولاد احمد میگرفتم از اعتدال اقبال من
و مساعدت روزگار که سالار فرزندان احمد مختار را کشتیم و خون بزرگان خود را از اولاد علی گرفتم و بقتل او ودم
سواد دلبرو نامداد او علی را در تلافی آن خونهای که از گذشتگان ما ریخته بود زبان حال نظم منت خدا را که رسیدم بکام
خود کردم بلند در همه آفاق نام خود کشتم حسین و یافتم از کشتنش حیوة با این حیوة نبودم اندیشه ممات دیگر نمانده
در دل من هیچ آرزو وبیک مرحسین علی و بن عبالو پس بنابر روایت بحار آن ناپکار در حضار مجلس خود گفت یقوم
صاحب این سر بر من فخر میکرد و میگفت پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر یزید و جد من
بهتر است از جد یزید و من بهترم از یزید نظم از پس با این چنین سخنان او زبان گشود آخر زبان او سر او را
بباد داد انسان بجود هر آنچه سود و زیان کند سود و زیان او همگی را زبان کند اما اینکه گفته است جد من
بهتر است از جد یزید آری کسی ایمان بخدا و آخرت آورده باشد نمیتواند بگوید که من بهترم از محمد که رسول خدا است
و اما اینکه گفته است مادرم بهتر است از مادر یزید قسم بجان خودم که راست گفته است زیرا که شکی نیست در اینکه
دختر رسول خدا از مادر من بهتر است مؤلف مجمع گوید مخفی نماناد که تصدیق کردن ملعون این دو فقره را در ظاهر از راه
خدعه و مکر بود که از برای مردم مشتبه نماید و الا در باطن اعتقاد بنبوت خاتم الانبیا نداشت همچنانکه از مضمون بعضی
از ابیات سابقه کفر باطنی او ظاهر میشد مثل اینکه گفت لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل پس اگر در ظاهر
هم انکار میکرد همچنانکه در باطن منکر بود با دعوای خلافت منافاة داشت چگونه میتوانست منکر خوبی پیغمبر شود و خود را
خلیفه او بداند اللهم العنه لعنا وبیلا و عذبه عذابا شدیدا بعد از آن گفت و اما اینکه گفته پدر من بهتر است از
پدر یزید لاف و گزاف زیرا که محاجه نمود پدر من با پدر او و خدای تعالی حکم کرد از برای پدر من بر پدر او نظم زهی کلام بنکو
بجهل یزید بین آثار کفر باطنی ان عنید بین کانک میخ را زخر از تبر دون گرفت کوساله را زموسی عمران فزون گرفت
گفتا که افضل است نمرود از خلیل بالاتر است رتبه شیطان ز جبرئیل بوجهل از مدینه علم رسول به یعنی معو بهر
شیر لافتی است به و اما اینکه گفته است من بهترم از یزید گویا این آیه را در قران نخوانده باشد که خداوند عالم میفرماید
قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بار خدایا
توئی مالک پادشاهی میدهی پادشاهی را بهر که میخواهی و میگیری از هر که میخواهی عزیز میکنی هر کس را که میخواهی و ذلیل میکنی
هر کس را که میخواهی چون یزید بیحیا سخن را بدینجا رسانید زینب خاتون رضی الله عنها دختر امیر المؤمنین علیه السلام
از غیرت اسد اللهی که از پدر بزرگوارش چید(؟) رکه بمیراث داشت مانند گیسوی پریشان خود بر آشفت و در میانه زنان باواز
بلند گفت ای یزید لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین گمان مکن آنکسان
را اینکه در راه خدا کشته شده اند مرده باشند بلکه ایشان زنده باشند و در مقام قرب خود از نعمتهای الوان الهی روزی یافته
باشند زبان حال نظم آنکه بکوی کشته راه خدا است مردن از جمله مردها جدا است مردن کشته عین زندگیست
بر جهانش زنده را از زندگیست چون حسینم در ره حق شد شهید زنده جاوید گردید ای یزید کو کمان مرده بودی
بوده هان مبر کو زنده و تو مرده زنده او باشد که اندر راه یار کرد در یکدم سر و جان را نثار زنده او باشد که تشنه جان
سپرد چون هزار و هفتصد افزون زخم خورد زنده او باشد که در راه خدا شد سرش از تن تنش از سر جدا اینچنین سر
با چنین جان بود کیست زنده ات با کفش از دل مرد کیست مرده کو بود که سرش چون زندگان پس چرا میخواند قران در
سنان کو نبودی زنده جسم بی سرش کی شنیدی این سخن ز دخترش شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم
بغریب او شهید فاندبونی و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی لیتکم فی
یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی و سقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزء و مصاب
هد ارکان الحجون ایتمام الله درجنان احوال داشت باصبا اینک این زبان حال داشت کی صبا سوی مدینه کن گذر دو مانم

از حال کن خبر که عیان چون رسیدم بر عراق از خلاف کوفیان پر نفاق کشت یاران مرا ابن زیاد داغ بر بالای هر فرزند
نهاد داغهایم بد سراپا یکطرف بود داغ برادر اکبر یکطرف شیعیان اندر زمین کربلا تشنه لب کشتم شهید اشقیا شد
سرم اندر سنان مشرکین مانده نعش چاک چاکم بر زمین منزلی تنها سرم شد بر سنان شد تنم پامال سم مرکبان اشقیا آن کشته
گردیدم غریب بیکس و بی یار و بی یار و حبیب از من و از غربتم یاد آورید گاه گاهی بر مزارم بگذرید چون کنید نذر ار
من گذار با دل سوزان ز چشم اشکبار ایکه در شهیدان در بهم تا اینک کرد در دلبر حسینم حسرت را ماند اگر بود حسرتی
که جمله از فزون تر بود پس مخدره سرادق عصمت بربالای منبر رفت و خطبه مشعره بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی در کمال
فصاحت و بلاغت ادا نمود بعد از آن فرمود صدق الله العلی العظیم ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای ان کذبوا بآیات
الله وکانوا بها یستهزءون راست فرمود خدای علی عظیم جل جلاله که عاقبت کار آنچنان کسان که بسیار بد کردار رند بدلیست تکذیب
آیات خدا و استهزاء آنهاست گمان ای یزید تو گمان میکنی که چون تنگ گرفتی بر ما اطراف زمین را و ما را اسیر کردی و از شهری بشهری آورد
این از خواری ما و بزرگواری تست در نزد خدا پس تکبر میکنی و شادی مینمائی باینکه کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل
گشته و پادشاهی ما بتو انتقال یافته یا فراموش کرده کلام خدا را که میفرماید و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم
انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین مهلتی که ما بکافران داده ایم بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده ایم ایشانرا
مگر برای اینکه زیاد کنند گناه خود را و از برای ایشانست عذاب خوار کننده آیا از عدالتست بهر زنان و کنیزان خود را
در پرده مستور کنی نشانیده و دختران مکرمه رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم را اسیر کرده و بی پرده و ساتر در نظر دشمنان
شهر بشهر و دیار بدیار میگردانی از روی طغیان بر خدا و انکار رسید انبیا زبان حال المؤلفه من زینبم که مادر من بنت مصطفی
بابم علی ولی خدا شاه لافتی است نادیده بود دو چشم آفتاب بودم همیشه از پر جبرئیل در حجاب اکنون میان مهم
نامحرم ایلعین باشد نقاب صورتم این کهنه آستین این خواهرم که دختر نه تاج معرش باشد برهنه مریم ایقوم مادرش
بنگر چسان ز شام تو کرده بی حجاب کافکنده است بر رخش از گیسوان نقاب این دختران که رشک مه و مهر اخترند بنگر
زینب ز هره زهرای اطهرند کاین سان برهنه سر چو اسیران زنگبار استاده در برابر تو جمله خوار و زار شد دهم نکوه خبیر
ظلمی ای شدید بادای یزید لعن و عذاب تو بر مزید پس فرمود چگونه امیدوار باشیم ما از اولاد کسیکه جگر پاکیزه گان از ابدان
باشد و گوشت او از خون شهیدان پرورش یافته باشد و چگونه کوتاهی خواهد نمود در عداوت ما اهلبیت کسیکه از روی
بغض و عداوت در پیمبر ما نظر نماید ای یزید با همه نتیجه کفر و ضلالت قدیمیست که با کمال جرأت چوب بر لب دندان سید
جوانان بهشت میزنی و مخفی میطلبی از کافران گذشته خود که در جهنمند و تقرب میجوئی بسوی ایشان بمثال ساختن دینی
پیغمبر و ریختن خونهای اهلبیت رسالت نظم خورسندای یزید ز قتل برادرم چوب جفا زنی بلبش در برابرم گوئی که شاد
شدند از کشتن حسین اجداد بد دل تو و اجداد بوسرم او را بصد هزار جفا کشته و هنوز گوئی که من خلیفه جد پیمبرم بد
تو را اهل دوزخی گوئی ای یزید من از حسین که بر جنانست بهترم باید از این کلام زبان تو ابرید اما کنم چه چاره که نیرو ملبد
او باشد آفتاب تو از ذره کمتری کو را نمیست باده از این از تو کمترم هر چند حرف راست بکوشت هزار باست من دست شویم از خود
و از راست بگذرم ای یزید اگر چه مخاطبه من با تو امروز در نظرها خطر مینماید اما قدر تو در نظر من بسیار حقیر است و ترا بسیار
مستوجب سرزنش و توبیخ میدانم و قسم بخدا که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و عنقریبست که با شیاخ
خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دستهای تو خشکیده بود و اینها کردی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی ای یزید
ما را غنیمت خود میدانی زود باشد که این غنیمت موجب غرامت تو گردد در هنگامیکه نیابی مگر آنچه را که دستهایت
پیش فرستاده پس هر چه میتوانی بکن بخدا سوگند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و وحی ما را بر طرف نمیتوانی نمود و بفضیلت ما نتو
رسید و ننگ و عار کردار تو از تو بر طرف نخواهد شد و نیست مان دولت تو مگر اندکی و عنقریب جمعیت تو از هم متفرق
خواهد شد و سلطنت تو زایل خواهد شد پس حمد میکنم خداوند را که ختم کرد برای اول ما بسعادت و آخر ما بشهادت و رحمت
و سؤال میکنم از حق تعالی که ثواب ایشانرا کامل گرداند و اجر ایشانرا مضاعف فرماید بدرستیکه او رحیم و مهربانست و

اونیکو وکیلی است از برای ما باد خدا ایکه حق ما را و بکش انتقام ما را از ستمکاران ما و غضب خود را نازل گردان بر کسانیکه خونهای ما را ریختند و خانمان ما را کندند نظم ای خدا ما عترت پیغمبریم کین چنین خوار و ذلیل و مضطریم ظلمها دیدیم از اینظالمان جورها کردند با ما دشمنان بیکنه خونهای ما را ریختند خاک ذلت بر سر ما بیختند من چگویم انچه دیدم از عناد انت یا ربی بصیر بالعباد حکم کن حکم ای خداوند مجید در میان ما و غریبان و یزید کند از بن لعین بنیاد ما ای خدا بستان تو از وی داد ما کعبه دین را نمود از کین خراب کرد مرغان حرم را دل کباب کرد این بیداد کرد زیر و زبر خانمان مصطفی را مصطفی را سربسر ظلم او را کس نکرده در جهان یا رب او را بر جزای او رسان القصه از طلاقت لسان و فصاحت بیان ان مخدره سرادق عصمت و جلال یزید خسران مآل و تمامی از فرقه ضلال واله و حیران بودند بطریقیکه قادر بر تکلم نبودند بعد از انکه ان عندلیب گلشن کمال از مقال باز ایستاد یزید ولد الزنا گفت اینسخنان بر نسبان از زنان جگر سوخته موی پریشان بعد نسبت پس ام کلثوم رضی الله عنها دختر مرضیه فاطمه زهرا سلام الله علیها لب بتکلم کشود و بزبان حال فرمود نظم ای کافر و ظالم و جفاکار ای دشمن اهلبیت اطهار کافر چو تو کس نبوده دلسخت ظالم چو تو کس نبوده خونخوار اثر کرده هم فتاده در هر طرفش قلوب و ابدان نور دل و دیده رسولت کاندر نظرت بود چنین خوار زین بیش مکن تو خوار و زارش یکبار کشند هر کسی را هر روز تو میکشیش صد بار که چوب زنی تو بر لبانش که میکشیش شهر و بازار ما را که بنات مصطفائیم بی پرده چو بردگان تاتار وا داشته بخوار و زاری در پیش هزار مست و هشیار ای جان بصد جهت چون تو بی ننگ ای جاه بغرق چون تو بی عار پس باواز بلند فرمود ای یزید بشارت باد ترا بعذاب شدید در روزیکه حاکم خداوند قهار است و دشمن تو جد ما محمد مختار و زندان تو درک اسفل نار یزید پلید بر اشفت و گفت ای ام کلثوم اگر چه بقول تو من خود را بسوی جهنم کشیدم لکن زهی مساعدت بختم که بمطلب خود رسیدم از اینکه قضا صبها بدر و اخذ را کشتم و انچه پدر و تو علی پسر ابوطالب بر پدران ما کرده بود همه را تلافی کردم اما ای دختر علی بخدا قسم که اگر تو زن نمیبودی هر اینه ترا گردن میزدم پس ان ظالم بیحیا از طغیان غضبی که داشت امر کرد که سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را بر دروازه شهر اویختند که بیشتر باعث بر اهانت و خواری ان بزرگوار گردد نظم کفر یزید بیحیا نوعی بلند اوازه شد کاویزه عرش خدا اویزه دروازه شد راس حسین را چون یزید اویزه دروازه کرد چون لاله در باغ جنان داغ پیمبر تازه شد از گیسوش باد صبا بر داینخبر سوی حجاز کاوراق دین در شهر شام امروز از شیرازه شد مظلوم زاده و ستمی نبود حد و اندازه ظلم یزید ای دوستان از بسکه بی اندازه شد سلام الله علی الحسین و اصحابه و لعنة الله علی قاتل الحسین

مجلس بیست و نهم در بیان برخی از وقعات شهر شام و شرح بعضی از وقایع اهلبیت رسول انام در مجلس خواستن

انبساط کثیر الانبساط حمد و ثنا شایسته بارگاه حضرت مولائیست که هر که طوق بندگیش را بگمان بگردن جان نهاد مالک رقاب کس و جان گردید و قاطع طناب جسم و جان و هر که سر از طاعت بر کند فرمانش نهاد گردن خود را از زنجیر محبتش سلسله ایست که بحلقه الوهیت پیوسته طناب مخالفتش رشته ایست که بگردن سلسله عقوبت بسته بندگان شایسته اش از قید جهان ازادند و مو عبادان کنیزان برگزیده اش مالک رقاب احرار و عبادند و خواتون مصا و بلاد نظم مولاست هر انکس بجهان بنده اوست وانکس که شود کشته او زنده اوست محبوب خدا کجا بمکن میمیرد کان مرده و حیوه پاینده اوست و صلوات زاکیات و دایجات نجیات و فایحات فایحات بوسر حلقه ممکنات و خواجه کاینات و آل و اولاد طاهرین او باد که مالک رقاب هر مولی و مملوکند و بنده سر در خط فرمان مالک الملوک زنجیر اطاعتشان در گردن هر بنده و ازادی طوق بندگی خداوند حمیت و سلسله محبتشان مسلسل بحلقهای ابواب الجنان امت پیغمبر از امتحان همت مقبول و لا یتشان امتیاز ایغمبرند و عالی همتان از سر دو پیغمبر از امت از دلیل هدایتشان که از اهانت از هر بند و بندگان ز اخواجه بنده بر و را اما از سفله پروری چرخ کج رفتار در روزگاری شد که خواجگان را بغلامی فروختند و مالکان رقاب در زنجیر و طناب بر گردن نهادند و خواتین معظمه علیا جناب را بکنیزی خواستند اما بمفت نظم خواجه کو بر غلامی شد سمر بود یوسف چونکه شد و زاد پدید چرخ از هجرش دل یعقوب سوخت چون غلامان بر دو در مصرش فروخت هست اشهزاده مالک رقاب باشدان گردن بزنجیر

وطناب سید سجاد فخر عالمین یادگار شاه مظلومان حسین لیک خواتونی که کنندش کنیز شامیان بیحیای بی تمیز درخشان اختر برج حیا است فاطمه بنت شه کلگون قبا است کشته شد این یک کنیزان یک غلام ان بشهر مصر و این در شهر شام لیک از اچون بها پرداختند پای تا سر غرق گوهر ساختند ان یکی را اشکارا نی بمفت بر کنیزی خواستند اما بمفت ایعزیزان یوسف کنعانی را که فرزند یعقوب پیغمبر بود در مصر بغلامی فروختند لکن بقیمت گران و عزت بسیار اما زلیخای حجازی را که نتیجه حضرت خیر البشر و فرزند ساقی کوثر و نبیره شفیع محشر و صبیه مرضیه حسین تشنه جگر بود در شام بکنیزی خواستند انهم بمفت و رایگان و ذلت بسیار توضیح اینمقال انکه چون اهلبیت اطهار را بمجلس یزید غدار بردند الظالم خونخوار با اصغار و کبار ایشان رفتاری کرد که هر کس از قوم ذیشان را نمیشناخت گمان میکرد که ان جمع پریشان از اسرای روم یا از خارجیان از مرز و بوم هند لهذا بوخی از نابختگان شام را سودای خامی بسر افتاده بد درخواست کنیزی ان جگر ریشان بر خواستند و از یزید پلید بعضی از ایشان را بکنیزی درخواستند نظم ای دریغ چون ذلیل امند عزیز بیتمیز بچشم اید کنیز زشت و زیبا باشد از چشم امینا چون کند کور ار نباشد تمیز و از انجمله روزی که در دربار شام یزید خونخوار اهل بیت رسول انام را در حضور خاص و عام بمجلس خود خواسته بود مردی از اهل شام را چشم تماشا بسوی فاطمه کبری دختر منظر جناب سید الشهدا علیه السلام افتاد خواتونی دید قریبا که مادرش از گردش روزگار زرد و ضعیف تر از هلال و خورشید جمالش چون اختر اقبال او در وبال شعله اتش اه و افسوسش تا بر فلک بنوسی و ناله انجمن افروز سینه مایوسش مشعل بسوز بزم عروسی پریشانی جمعین گیسویش را از مرگ داماد نشان و اشفتگی زلفین دلجویش مانند خاطر اشبع پریشان از رک شراره دل پر داغش پر زاغش نیم رنگ چتر طاوس و از رنگ خون داماد حجله سمن سا پیش رنگین تر از زلف عروس از شرم تماشائیان بی ننگش مانند بید مجنون سر در پیش و حیران و از شرم گیسوی پر ننگش چون لیلی در سیه چادر پنهان اما عندلیب باغش اهسته اهسته در زمزمه وا ابتاه و مجرمین دیده کانش در هر رفتن طوفان انگیز مانند دریا چون نظر ان شامی غلط خیال بر ان مخدره سرادق جمال افتاد طمع خامش بجوش امد و از نا پختگیهای خیال خامی که در تنور دل پخته بود بر دهان نهاد و مانند زبانه از دود اتش تمنا بر خواست و بجانب یزید زبان کشاد که یا امیر المؤمنین این جاریه را بمن بخش که جاریه جانم را از گرداب سیل تمنا رهانی و بساحل نیل مدعا رسانی و در جزای این احسان جاریه ثواب صدقات جاریه زاد در نامه عمل خود نویسانی و زبان حال نظم بخدمت شده صرف ای میر عمر عزیزم بیا غلام نوام سرفراز کن بکنیزم عیال من که عیال تواند جمله عزیزند منم بجان تو بسیار مستحق کنیزند همین کنیزه که دستان پری و غیرت حورا است بمن ببخش که در کار واجبست و ضرور است بود امید که از قیمتش تو چشم بپوشی ترا اگر مفت بدست امده چرا بفروشی ز من مگیر بهایش که من به در خور انم بخدمتی عوضش منتی گذارد بجانم ز من دریغ نه در خاطر عزیز تو باشد که هر که جاریه من بود کنیز تو باشد چون ان مخدره جگر ریش اینسخن را از ان شامی غلط اندیش شنید مانند سیماب بر خود لرزید و بسان گیسوی پریشان خویش در پیچ و تاب اضطراب فتاد و ناله جانسوز از سینه غم اندوز بر کشید و دامان عمه خود زینب خاتون را بر دو دست چسبید و باز بانحال با ینمقال اتش افروز خرمن دل سوختگان خونجگر گردید که لمو لقه بر من برای خدا عمه جان بفریادم بناز کنیزی بکن نوازادم همین بست سینه و دو دیده خیم عروس بیوه اول سنم بسینه بخشم همین بست کی جانم ملول و ناشاد حنای شادیم از خون حلق داماد است همین بست کی اندر این نظوم شد اند کشته ینجا برادر و پدرم همین بست که خوار و زار مرا در بیدکو شم و بر ند کو شوارم را همین بست که رسوا هر در بار شدم چو بردگان تتار دستر سوار شدم همین بس یزید و سران کشود او نشسته اند و مرا ستاده ام برابر او یزید را تو بگو این عروس نا شاد است هنوز غازه رویش ز خون داماد است بگو یزید بجام دلش ز زهر ستیز دگر مریز که پیمانه اش بود لبریز بگو یزید روا نیست با عزیزی او کند بی بصران خواهش کنیزی او چون علیا جناب زینب خاتون رضی الله عنها این سخن اتش انگیز را از ان شامی تمیز شنید و فرزند عزیز برادر خود را از وحشت کنیزی در بیتابی و اضطراب دید گویا با نلیر انشامی ز دکرای بازاند و ز سودای خام زبان در کام خموشی کش و پای خود را از گلیم خود بیرون مکش ای زبان بریده سیه کام بد انکه این سخن بیهوده لب کشودی و اظهار لئامت خود نمودی بخدا

ندکار کرده با این کیفیت اظهار مصایب آل اطهار پرداخته اند که از جمله وقایع جگرسوزی که در مجلس یزید پلید آتش افروز
خرمن طاقت اسیران غم اندوز گردیده اینست که نامرد و دل‌آمسخره بود ظهیر نام که در بذله گوئی وحید ایام و ان بیحیای
شریر نیز بصحبت ظهیر میلی تمام داشت از اینکه هر وقت که بمجلس آن بدبخت میرسید از مفتاح مطایبات ابواب سرور بر
روی آن بی ابرو میگشاد چون آن روز وارد مجلس یزید گردید دید جمعیت بسیاری از اطراف مجلس صف کشیده و سرهای
نورانی چندی در پیش تخت آن بدبخت بترتیب چیده و اسیران مو پریشانی چند بنقاب از زنجیر و طناب در برابر یزید در
اند ظهیر متوجه سرها گردید چون ملاحظه کرد نظم دید یکسر همچو ماه چارده تازه خطش هاله گرد مه زده زلف و گرد در خش
بالمشت زر فتنه برپا کرده برد و زمر لشت را چون تماس گردون کوکبی ماه منخسف غرق بخا بختی برخ و گیسو نقاب
انداخته صد دل و جان از ره انداخته کرده لب بقا بودش بسنبل رسته ریحانی چو گرد سلسبیل چشم او دنباله دارش
یکجا داشت کش دو چشم خویش در دنباله داشت همچو رخسار پیمبر روی او بلکه واللیل آیتی از موی او چین بچین بقیۀ زلف
از خون بسته چین همچو چین نافۀ آهوی چین ابتری کز خون رخش گلفام بود از علی اکبر ناکام بود یکسر آمد باز بر چشم
ظهیر روی خویش خوش چو خورشید منیر در لبش خال سیاهی کرده جا همچو زنگی بر لب آب بقا خال و زلف و کاکل او سربسر
در عزایش جامۀ نیلی ببر لیکن از خجلت لبش گلنار بود زانکه در مجلس عروسش خار بود بر عروسش خود نظر چون میگماشت
زلف را در طشت پرخون میگذاشت ابتری کز وصف او کوه ادا بود راس قاسم پاره در حنا بکر دیگر چون نظر غلتیده بد در میان
طشت در پیش یزید صفدری پیدا چو مهر از روی او ذوالفقار حیدر از ابروی او دُرّ او و رشتۀ دلدل سوار بر جهاد ابرو
کشیده ذوالفقار از خط و رخ روی آن قدسی سرشت پر گل و ریحان چو گلزار بهشت در رخش بگذاشته خال
عنبری چون بجنت حور بی مغفری زاب چشمش بسکه نامیکاسته بود معلوم آنکه او سقاستی لیکن از لبهای
خشکش بد عیان کو خود از لب تشنگی زاده است جان ابتری چون سر عباس بود کو علمدار امام ناس بود دید ناگه
یک مجنون غلطان سری جلوه گر چو مهر در طشت زری جا بسرج دلو کرده آفتاب بر رخش از خون یکی گلگون سحاب لامع
اندر شام ظلمت برق نور روشن اندر بوم فرعون شمع طور زخم تیغی چون علی بر فرق او لب گشاده زخم در خون غرق او
بود در پیشانیش زخم دگر از دل زینب بخون لبریز تر از تلاوت بر لب مغز بیان معجزه کو دیده ساعت بها چشم او
بر طفلکان خویش بود لیک بر سوی سکینه بیش بود هر یک از طفلان او چون میگریست آنسر پرخون برو خون میگریست
گو بهم این سر انشان با شور و شین ابتر غلطان بخون بود از حسین ظهیر بعد از تماشای سرها بملاحظۀ اسرا پرداخت چون
بجانب اینها نظر انداخت دختری دید درخشان مانند اختران آسمان درخشان و اختر آنی یافت از برج دید که از بر ماه رخشان
ستاره افشان غالی گهرانی بنظر او در که اینان را چون عقد مروارید بر رشتۀ عدوان کشیده و شرارۀ آه جگرسوز ایشان از ایوان
وید بر طاق کیوان رسیده زنان گیسو پریشانی ملاحظه کرد که از بیکسی در میان ناکسان سرها بر پیش انداخته و گیسوان ۱۴
واستین خود را نقاب رخسار خویش ساخته اند نظم یکی بر رخ گرفته آستین را یکی پوشیده با گیسو جبین را یکی
خصمش طناب زیر کشیده طنابش کرده از او آبدیده یکی رخساره اش از ضرب سیلی چو نیلوفر فرچهره نیلی یکی
بد نو عروس ما ز بیداد بروبش غازه بود از خون داماد یکی گفتی بقد چون کمانی که پیرم کرده مرگ نوجوانی از
ایشان بکین برگشته کوکب بزیر لب همی فرمود یارب زاسیب یزید که خونخوار تو زین العابدینم را نگهدار که بود
او زینب بیخانمان بود که غمخوار تمام بیکسان بود ظهیر چون عزیزان حسین را در مجلس یزید خوار دید وانگوهرهای
شاهوار را در بازار روزگار بی مقدار فهمید ایشان را از اسیران روم و تاتار دانگاشت و مانند فرومایگان بیحاصل
تخم خیال فاسدی در شوره‌زار دل فنا منزل خود کاشت و بتمنای کنیزی ایشان قدم سؤال گذاشت زبانحال نظم چون
بنگر بیت سوی اسیران دستگیر رو بر یزید کرد که یا ایها الامیر از این زنان ببخش کنیزی بابن غلام تا از تو سر
فراز شوم نزد خاص و عام پس یک بیک بجملۀ اسیران نظاره کرد در این میان بجانب کلثوم اشاره کرد کین سر برهنه
زن که مدامست اشک ریز او را همی ببخش که باشد مرا کنیز یزید بی ایمان چون این بیچاره از ظهیر نادان شنید سر

تم کرد دروغ گفتی این نه از برای تو میسر خواهد شد نه از برای یزید و بزبانحال فرمود نظم ای بیحیا بمیر الهی عزیز تو کرده
چگونه دختر زهرا کنیز تو باشد خدا گواه جلال و عزیزتش تو کیستی که نام بری کنیزیش خاموش شو که مرد عزیزم ز اضطرار
بس کن که شد ز آتش غیرت دلش کباب این ماجرا بعکس جفاهای بومزید بالله بود نه حد تو نه قوۀ یزید بنگو که او کیست و یزید
پلید کیست بگذار این سؤال که حد یزید نیست یزید پلید از سخنان علیا جناب زینب خاتون رضی الله عنها در غضب
شد و گفت ای دختر علی خلاف میگوئی و راه گزاف میپوئی بخدا سوگند که اگر خواسته باشم میکنم و از کسی حذر نمیکنم زینب خاتون
فرمود ای یزید بخدا قسم که نمیتوانی مگر بیرون روی از دین ما و دین دیگری اختیار کنی ای ملعون از این سخن غضبش زیادتر شد
گفت ای دختر علی این سخن را بمن میگوئی و با این جرئت با من سخن میرانی بیرون رفت از دین مگر پدر و برادر تو زینب خاتون
فرمود ای یزید بدین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافته تو و پدر تو اگر مسلمان باشید یزید گفت دروغ میگوئی ای دشمن
خدا زینب فرمود نظم تو مست بادۀ غروری از مستی خود بقول زوری من دیده ام از الم پرآب است و ز آتش غم دلم کباب است
با این سخنان ناصواب من با چه زبان دهم جواب دارم بکف از دلیل ایمان در کفر تو صد هزار برهان اما چکنم که دست
گیرم امروز بدست تو اسیرم دردین که بقیاس مناطات است این خارج حزم و احتیاطست کاکنون بسخن زبان
گشایم کفرت همه را بیان نمایم در کفر تو ای که تشنه از دین انعقد ربست کرده کین کشتی همه برادرانم ای نشان
زدی آتش بجانم چون برده برانداختم نشاندی بی پرده بمجلسم کشاندی خستی دل پاره پارۀ من بستی همه راه چارۀ من داهی
نبرم مکر باهی اهی مکرم کنند براهی جز آه چو نیست هیچ راهی یاد بگر تو را بگیرد آهی ای بیدین دروغ میگویم بجز راستی
طریقی نمیپویم اما تو اکنون بسلطنت ظاهری خود قاهری و بدولت منحوسۀ خویش مغروری و هرچه میخواهی میگوئی لهذا
من دیگر جواب تو را نمیگویم آن ملعون غدار منفعل و شرمسار گردید و دیگر متعرض گفتار نگردید بلا نشامی دیگر باره بزبان آمد که
ای امیر این جاریه را از راه احسان بمن سپار و از این عطیۀ کبری بر جانم منت گذار که قلادۀ امتنان بر گردنم گذاری و زنجیر تمنا را
از پای دلم بر داری یزید پلید از آن تغیری که داشت با تلک بر آن شامی زد که دور شو خدا تو را مرگ دهد که مرا مسلول کردی
شامی گفت ای امیر اینجاریه کیست که تمنای او باعث رسوائیست یزید گفت این فاطمه دختر حسین است و این زینب دختر
علی بن ابیطالب است شامی گفت کدام حسین آنکه فرزند فاطمۀ زهرا و علی مرتضی و نبیرۀ رسول خداست یزید گفت بلی شامی
مردود دست خود را بر سر زد و گفت واویلا نظم ز بیباکی عجب خاکم بسر شد که خصم حضرت خیرالبشر شد زغفلت خواستم
وذبی تمیز عزیز مصطفی را بر کنیزی زدستان یزید چو بیشه بدست خود زدم بر پای تیشه ز کوری ناگه افتادم
بچاهی که جز قعر جهنم نیست راهی چه گفتم کاش میماندم ز گفتار چه کردم کاش افتادم ز کردار در این سودا
ندارم جز زیانی پشیمانم خداوندا تو دانی الهی توبه از این گفتار کردم غلط کردم چنین رفتار کردم خداوندا توئی
از حال آگاه که نادانسته افتادم در این چاه بیا رحمی بر این نادانیم کن قرین رحمت پنهانیم کن پس رو بسوی یزید کرده و
گفت خدا تو را لعنت کند ای یزید عترت پیغمبر را میکشی و ذریۀ خیرالبشر را اسیر میکنی مانند اسیران روم و فرنک ای ظالم سفاک و
ننگ قسم بخدا که پنداشتم ایشان را از اسیران روم و هند که با این خواری در این مجلس شوم در میان خاص و عام بی چادر و نقاب
با زنجیر و طناب نگاه داشته زبانحال نظم ای مایۀ کفر واقف دین ابنا همه خاتم النبیین این دختر کان مو پریشان
کز نالۀ آتشین ایشان بر خاره اگر فتد شراره گردد دل خاره پاره پاره گوئی که ز حیدر و بتولند ذریۀ حضرت رسولند
پس با چه گنه چنین اسیرند در دست تو جمله دستگیرند که صاحب صد هزار جنتی ایشان ز قریش و تو قریشی گیرم
که نه دین شد اختیارت اما بکجاست ننگ و غارت لعنت بتو کز عناد و خصمت کندی تو بدست خویش حشمت که ذهم خاک
بر سر خود کشتی پیر پیمبر خود یزید پلید بر آشفت و گفت قسم بخدا که تو را نیز با ایشان ملحق مینمایم پس امر کرد که گردن او را زدند الا لعنة
الله علی الظالمین

مشعلۀ بیست و نهم در مجلس یزید در کنیز خواستن ظهیر نامی از اهل شام ام کلثوم خواهر امام انام را

سلسله بندان سلاسل سلسلۀ اخبار و واقعه نگاران سلسلۀ اخبار انگشت خامۀ مصیبت نگار سلسله جنبان سلا

ستالک

مطلب خجالت بر گریبان خموشی کشید و متعرض جواب نگردید آن شاد لوح جاهل چون سکوت یزید پلید را دید او را بالحاح
خود مایل بهمین دید روی از تکرار سؤال بر تافت و کنیزان خانه بسوی حرکه اسیران پریشان حال شتافت و دست خود را
بسوی بازوی ام کلثوم رضی الله عنها دراز کرد که بازوی معصومه را بگیرد و از مجلس بیرون برد آن مظلومه چون دست خود را
از همه جا کوتاه دید از دست آن زنی ظهیر او را بجاده از دل پر درد بر کشید و روی خود را بجانب مدینه جدش رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم کرده و باین نوا بزبان حال نغمه سرا گردید نظم ببین حال ما را ای جد ذبیحاه از خواری ما میشار
آگاه آزادگانت کشتند بنده ای تاج بخش من کنت مولاه کردند ما را رسوای عالم این علق سید بن این قوم گمراه
کنیزند ما را بهر کنیزی برحسب خواهش هر طرز دلخواه ما و کنیزی با این عزیزی بنگر امانت بر ما تو جداه پوشید چشم
از ما غریبان آخر نگاهی در گاه و بیگاه نزد تو هستیم گر ما گنهکار کردیم توبه استغفرالله با هم که تشنه از دختر اشتر
زوشکوه دارد فی یوم البقاه تا چند آخر ما خوار باشیم در هر سر کو در هر سر راه خواهند اکنون دونان کنیزم با داغ
دلسوز با درد جانکاه سازم چه چاره کو چاره سازی گردید دستم یکباره کوتاه دادم نیاری جز اشک حسرت مرغمگسار
جز ناله واه دیگر نمانده صبر و قرارم انما اشکو بثی وحزنی الی الله پس روی مبارک خود را بجانب ظهیر کرد و بزبان حال فرمود
نظم ای شعله دون ز جهل و مستی اینگونه مکن دراز دستی بر صید حرم تو دست مکشا بگذر ز طریق بت پرستی که نام
بلند ما بدانی خود را فکنی ز بام هستی ما جام جهان نمای بازیم لبریز ز باده الستی با قدر بلند ما فلک را قدری نبود
بغیر پستی مشکن دل ما کزان شکستن بر طاق فلک رسد شکستی ظهیر چون لهجه ام کلثوم را عربی یافت بجانب بیمار کربلا
شتافت و عرض کرد که ای جوان من شما را از مخالفان یزید اشتم اما سخن گفتن شما بمسلمانان میماند بمیدانم از چه دیار اید
و از خاندان کدام ملک زاده روزگار زبان حال نظم ظهیر گفت کز دین کیستید شما امام گفت ندارم بغیر دین خدا ظهیر
گفت چه قومید ای ستم زدگان امام گفت مسلمان و پیرو قران ظهیر گفت چه اهلید و از کدام اصحاب امام گفت
ز اهل حجاز و از اعراب ظهیر گفت که هستید از کدام عرب امام گفت بنی هاشم و قریش نسب ظهیر گفت بگو ای جوان که
باب تو کیست امام گفت بدان باب من حسین علیست ظهیر گفت چه جد تو را بگو لقبست امام گفت که جدم محمد
عربیست ظهیر گفت که باب تو کیست مادر او امام گفت که زهرا حسن برادر او ظهیر گفت که بابت مگر نشد آگاه امام
گفت که او بود خود بما همراه ظهیر گفت پس آن شهسوار دین چون شد امام گفت که لب تشنه غرقه در خون شد ظهیر گفت که اندر
کجاست پیکر او امام گفت که در کربلا و این سر او ظهیر گفت این زنان دل مغموم امام گفت که ان زینب است و ام کلثوم ظهیر
گفت که خویش تو با که هم ولمند امام گفت که این هر دو عمه‌ها مند ظهیر چون اهلبیت پیغمبر صلی الله علیه و آله را شناخت گریبان
خود را چاک ساخت و لطپانچه چند بسر و صورت خود نواخت با چشم گریان از مجلس بیرون رفت و آن یکدست خود را که بجانب
علیا جناب ام کلثوم رضی الله عنها دراز کرده بود قطع کرد و گفت دستی که شود دراز بر اهل حرم اندست جدا بود ز پیکر
بهتر هر سینه که درو نبود مهر حسین آن سینه شود چاک ز خنجر بهتر هر دل که نسوزد از غم آل رسول اندل خورد از زهر
نشتر بهتر پس دست بریده خود را بدست بگرفت و داخل مجلس شد و سر خجالت بگریبان ندامت فرو برد با شرمساری
بسیاری زبان تضرع و زاری کشود و عرض کرد که ای پرده نشینان سرادق عصمت و طهارت و ای خواتین مکرمه خاندان
رسالت التوبه التوبه و بسوی جناب سید سجاد نمود و بزبان حال سرود ای واسطه گناهکاران توبه امید دل امیدواران
توبه باد و شفاعت دخواه آمده ام ای عذر پذیر عذر خواهان توبه بد کردم و از کرده خود منفعلم دین کرده خویشتن
فرزاران توبه گویا میگفت ای خانواده رحمت و کرامت توبه کردم و شرمسار گناه مرا امیدواری بسوی شما آورده ام عذرم
بپذیرید و مرا در پناه بخشایش خود گیرید بخدا سوگند که شما را نشناختم و خود را از نابینائی بچاه انداختم اکنون دستی که
بسوی شما بیحرمتی دراز کرده بودم بریدم و از کوری نظری دیده نابینا هم بیک دست در شقاوت یزید پلید از راحله راحت جهانی
پا کشیدم زبان حال نظم شما را چونکه نشناختم من سیه شد روزم از بی نوری خود در افتادم بچاه از کوری خود در بغا غل
عمر خاد برداد کل برگ آتیشم نادر برداد شدا خود دستگیر این از یزیدم که دستم را بدست خود بریدم باین بیدستی من

رحمت آرید . بزخم مرهم لطفی گذارید ببخشیدم اگرچه مجرمستم بدامان شما بر بند دستم پس روی خود را بجانب یزید
پلید کرده بزبان حال فرمود نظم ای آفت زراعت خیر البشر یزید ای حاصل شقاوت کشت عمر یزید ظلمی که کرده تو با اولاد
مصطفی شداد هم نکرده بکس این قدر یزید ان یکسان که جمله عزیز پیمبرند خوار و ذلیل کرده در دهر تو ظیزید این طفلکان
نو رس شیرین کلام را دربدر کرده نمود نو بی پدر یزید این دختران که غیرت حورند و رشک ماه تو کرده بیوه و خونین جگر یزید کافر چگونه
دعوی اسلام میکنی لعنت بتو بدین تو بیدادگر یزید پس دست بسته خود را بسوی یزید انداخت و از مجلس بیرون رفت و کسی اثری از و
نیافت الا لعنة الله

مشعلهٔ سیم بیان آزار رسانیدن یزید امام با سر مبارک شهید و خواب دیدن کنیز یزید لعنة الله علی الظالمین

ابدل امروز بیا تا ز صبا یاد کنیم تکیه بر دوستی حیدر و اولاد کنیم آخر ز فنا یکسره ویران شده نیست خرد در ز فنا خانه بنیاد
خانه بنیاد کنیم با چنین کوه غم و رنج و درد دراز نیست شایسته که جز گریه و فریاد کنیم دوستان درد من و دل بود از
کوه افزون کاش خود را بیکی تیشه چو فرهاد کنیم درد ما جمله همین است که غم بسیار است از کدامین غم اولاد علی یاد کنیم که نه
براند ل صد پاره خون حسن یا بر جان حسین کشته بیداد کنیم بر سر و سینه زنیم دستی عباس زنیم یا فغان از عطش
اکبر ناشاد کنیم ناله از تیر علی اصغر شیر حسین یا بنا کام حسن قاسم ناشاد کنیم غم بیمجری زینب کلثوم خوریم یا بدل خون
ز گرفتاری سجاد کنیم روز و شب در غم اینیم که در یک شب و روز بجفا چاره این درد خداداد کنیم بهلاکی که بیکی یم جد
از شام کو نقش ابدل خاره و فولاد کنیم سخن از شام و یزید است ستمها ز یزید خیز از ناله شبیکر قه و یاد کنیم قصه خواب
کنیز است شوای دل بیدار کزین داغ دل بنده و آزاد کنیم ببدل از بسکه بدل افسرده بمیگفت سخن هاتفی گفت بگو ما تو
امداد کنیم **آغاز مطلب** شیرازه بندان اوراق متفرقه اخبار و مصیبت نگاران مصایب خانواده رسول مختار بعد از تتبع
اخبار اهلبیت رسول مختار کیفیت ورود اسیران بیت و سر مبارک امام اخیار را بمجلس یزید غدار بنابر اشعار مضامین بعضی
از اخبار باینطریق یافته اند که چون سر مبارک آن بزرگوار را بحضور یزید پلید نابکار آوردند آن ظالم خونخوار اول امر کرد
که آن سر مقدس را در پیش روی او بر زمین گذاشتند و خوان طعام را که مشتمل بر مائده ها رنگارنگ بود بر روی آن سر
مبارک گذاشتند آن لعین دوزخ مآب با جمعی از خواص اصحابش که مخصوصان طعام جحیم و منصوصان شراب حمیم بودند
باشتها مائده و لهم عذاب النار را از آن طعام و شراب زهرمار کردند نظم یزید خرم و خندان نشسته با اصحاب به پیش خوان طعام
و بدست جام شراب ز ما زال پیمبر بدم ان بدکیش همه گرسنه و تشنه ستاده سر در پیش نشسته شاد یزید و سران کشور او شاد
خوار عیال حسین برابر او یزید خورد طعام اهلبیت طعن زنان یزید سیر شد از نان و اهلبیت ز جان یزید ریخت شراب اهل
بیت اشک بصر یزید خورد شراب اهلبیت خون جگر چون از طعام خوردن فارغ گردید امر کرد که سر مقدس امام شهید را
در طشتی نهادند و آن طشت را در زیر سریر آن ظالم شریر جای دادند و رقعه از شطرنج بر روی آن تخت گسترانیدند و آن بد
بخت مغرور با کمال سرور بر روی آن تخت نشست و مشغول بازی شطرنج و شرب فقاع گردید از حضرت امام رضا علیه السلام
مرویست که هر که چشمش بر شطرنج و فقاع افتد اگر بخاطر آورد جدم حسین علیه السلام را و لعنت کند یزید پلید را خداوند
عالم میامرزد گناهان او را اگرچه بعدد ستارگان آسمان باشد القصه آن ملعون مطرود تا مدتی مشغول بازی و شرب بود و در حین
بازی بر سید الشهدا علیه السلام و پدر بزرگوار و جد والا تبارش تمسخر و استهزا مینمود نظم او بر سریر ناز بر خون بطشت در
او خنده کرد انسر پر نور خون گریست زان خنده سپهر ملایک گریستند روح الامین ز جمله انها فزون گریست زان
رشحه شد دل خیر الانام ریش با داغ دل ز سوزش زخم درون گریست بر طشت زر چو آن سر پر خون قرار یافت ماه
ملک لبالب خون گشت و خون گریست بر نوز بروش که مترجم بکشد خون چون چشم صاد بدید ما بیطرون گریست
زین العبا که کوه بلا را بدستون اشکی چو رود دامنه بیستون گریست گر شرح گویم همه اهل حرم دم گویم چسان
که زینب مظلومه خون گریست پس امر کرد که سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را از زیر تخت و بر روی تخت در
پیش دستان بد بخت گذاشتند ان لعین چوبی که در دست داشت بر لب و دندان ان سید جوانان بهشت میزد و بضربتی که میگفت

میخواهد تا پای از تعزیه انحضرت را با زبا عیادتی بهل چوب زد و جانب سر جا تشکر بر هاند و دو شتر مروارید منظوم سر اسکا
از یکدیگر بکسلاند و در حین چوب زدن از روی استهزا و سخریه میکفت بالحنه یلمع فی لونین یلمع طشت من اللجین
کانما حف بورد تین کیف رایتا الضرب بالحسین حاصل مضمونش اینکه افرین بر این حسن خدا افرین کرد در طشت سیمین
از رخسار کلکون و جمال دو افرین برنک بوقلمون هویدا بود درخشا و در لطافت چنانست که کویا بر دو صفحه رخسار شراد
دو برک کل و پرده کل بود او و عیانست الحسین چکونه دیدی ضرب مست یزید را که ویران کننده خاندان هاشمیانست بزبان
حال نظم کفتم دراب بیعت شوزبر دست من تو چون غزال وحش دمید زشصت من آنرا که ترکش کرد در سر سودای تو بود
انداخت شوز تو بر پوست من مرا ز تو صلح خواستم و تو بجنک من برخواستی درست نظر کن شکست من انطالم
عنید با سر مبارک امام شهید در خطاب هنوز چوب جفایش بر لب و دندان ان زبده اطیاب بود که ناکاه کیزان انشری با
وحشت و اضطراب از بالای قصر پلید بزیر امد و فریاد براورد که ای یزید خدا دستترا قطع کند و جسم ترا باتش بسوزاند
دنیا بسوزاند قبل از اتش اخرت ای ملعون ایا میشکنی دندانهای حسین جکر کوشه زهرا و علی مرتضی که پیغمبر خدا بارها بوسه
واذیت میکنی لبهائی را که از انکشت شهادت بوسه اصطفا شهد بقا نوشیده زبان حال نظم دستت ز دردی این یزید از کر
غم او دفتر کردون قراد خوار مسازش که عزیز خداست نور دل فاطمه و مصطفی است از غم او خمیده پشت فلک د
ملک افتاده خروش از ملک لایق لعل لبش چوب نیست خشک مبین منبع اب بقا است عجز مدار این لب معجزنما
مرده مکویش که بود زنده او مرده توئی زنده پاینده او نی لب نوشین دم عیسی است این روح صفی جان مسیحا است
این بود همین خسته لعل و کهر بوسه که حضرت خیر البشر تو مشکن این در دندان او جان جهان باد بقربان او چشم بد از
که بر بینی عیان جوش و خروش صف ملایکان کوش بنه ار بشنوی ارزها اینهمه در شش جهت اوازها امده یک ناله بر ارش
من رفته ز ان ناله زسر هوش من دیده یکی باز تر چشم کون بینی اکر چشم تو اید برون یزید پلید از سخنان کنیز براشفت
و با کمال تغیر از روی عتاب بیتز با و کفت ای بیسر کام بی تمیز خدا مرت را ازیکجا نماید این چه سخن است که میکوئی و این چه
فضولیست که با من جرئت با من طرفی بی ادبی مینوئی کنیز کفت ای یزید بدان واکاه باش که اکنون در میانه خواب و بیداری
بودم و بجانب اسمان نظر مینمودم ناکاه دیدم دری از اسمان کشوده شد و نردبانی از نور بجانب زمین نازل کردید چون
پایه ان نردبان بزمین رسید دیدم دو جوان رعنا خوش سیمائی را که هنوز سبزه خط در کرد عذارشان ندمیده و ز
طرف کلستان رخسارشان اصلا بنفشه و ریحانی سر نکشیده و هر یک جامه سبزی برنک سبزه باغ رضوان بر پیکر نورانی خو
پوشیده از ان نردبان بزیر امدند و بساط از زبرجد بهشت با خود داشتند که ان بساط مشرق و مغرب را فرو کرفته بود کفتی
که بود شهپر جبریل کو نما اوراق وحی بسته روز نزول داشت یا مسند رسالت خیر الانام بود کو نورش افتاب درخ اندر
افول داشت یا بود فرش کعبه ایمان که جبرئیل همراه دختران عزیز بتول داشت یا انکه بود مسند من و استبرق بهشت
کز بهر فرش مجلس سبط رسول داشت نی نی بساط ماتم شاه شهید بود کز عرش تا بفرش فزون عرض و طول داشت چون
ان دو جوان از ان نردبان بزیر امدند بنصفیه این کاشانه پرداختند و ان بساط را در وسط این خانه انداختند ناکاه
دیدم مردی از ان نردبان فرود امد که افتاب از رخسار کثیر الانوارش در اقتباس نور بودی و سرو یکتا از موزونی قامت دل
ارایش دو تا مینمود چون فرود امد بر روی ان بساط نشست و باواز بلند ندا کرد که ای پدرانم ادم و ابراهیم فرود ایید وای
برادرانم موسی و عیسی نزول نمائید زبان حال نظم ایید ز اسمان بزمین ای پیمبران بینید حال عترتم از دست امتان این
سر بریده حسین جکر کوشه منست کز جور اهل کینه چنین دور از تنست در دم همین نه اینکه زینب جدا شده سوزم که خواهر
کوچه و بازار رها شده باشند این زنان همه که دختران من مرغان پر شکسته بی اشیان من کابستان نیل و خوار و اسیر اند و
دستکیر در دست امتان جفا پیشه شریر نالم همین نه انکه ندا دند جا دری واخر نه اکر د بر سرشان نیست معجری از فتنه یزید
سر بینید حال این اجر زحمت من و مزد رسالتم چون از پیمبران فرود امدند ناکاه زن زادیدم با کیسوی پریشان و موی افشان بر ان
بساط ایستاده اما چه بجا بود که بکوید زنی دیدم شرار اه جکر سوزش عالم را فروزش و نوای دل خراش سینه غم اندوزش سوزند

ترا ازاهل

ترا ازاهل بیمروزمانند فرزندم بر کان ناله دود دودش بر فلک رسید و جامه جان مصیبت مورود دش بنیل ماتم کشید
از چاک کریبان چاکش داغ سینه غمناکش نمایان و از موج دریای خونبار چشم باریشی دامان دل داغدارش بر کنار دامان زبان نوحه
سرایش بنوای واحسیناه و فغان هوشربایش کوش کش ندای یا قرة عیناه ان کنیز میکوید که پس دیدم از زمان باواز بلند ندا کرد
که ای مادران من حوا و ساره فرود ایید و ایخواهرم مریم فرود ای وای مادرم خدیجه نزول نمای ناکاه دیدم در میان زنان
اسمان باواز بلند ندا کرد هذه فاطمة الزهراء بنت محمد المصطفی و زوجة علی المرتضی و ام سید الشهداء المقتول بارض
کربلاء نظم این زن که سوپریش فاطمه خیر النسا است دختر خیر البشر بهتر خیر الوری است ای صف جن و بشر این زن
نیلی بسر مادر شاه شهید زوجه شیر خداست سینه زنان ز اسمان امد تا بر زمین ناله او از زمین شعله زنان
تا سما است چون نکند شور و شین بهر عزیزش حسین کو سر پاکش چنین از تن چاکش جداست غایب بمادر خسته
قید و جفا زینبش یادا و بسته دام بلا است پس دیدم که جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها روی خود را بسوی قبر بزرکوارش
رسول کرد و کفت یا ابت الا تری ما فعلت امتک بولدی الحسین ای پدر ایا نمیبینی که امتان تو بفرزندم حسین چه کرده
اند زبان حال نظم وفادار امت تو چرخ بیوفا نکذاشت یزید در دل خود حسرت از جفا نکذاشت چنان ز دشمنی ای برادر دکر
مرا که شاخ کلبنی از روضه ام بجا نکذاشت حسین که سرو قدش بد صفای باغ ارم ز پا فکند و بباغ دلم صفا نکذاشت کشید
تیغ بر اولادم از صغیر و کبیر بجز یتیم علیلم بکربلا نکذاشت بمقتل شهدا طفل ناتوان مرا کسی بدفن شهیدان کربلا نکذاشت
سکینه خواست که لخوبش را کند خالی هزار سیلی انظالم دغا نکذاشت فبکی رسول الله بکاء شدیدا واقبل علی ادم علیه
السلام وقال یا ابی ادم الا تری ما فعل الطغاة بولدی الحسین لا انالهم الله شفاعتی یوم القیمة ان کفتار پرشرار جناب
فاطمه زهرا رسول خدا صلی الله علیه و اله بکریه در امد پس کریست بکریستن شدیدی و متوجه حضرت ادم علیه السلام کردید و
فرمود ای پدر ایا نمیبینی که سرکشان امت من بفرزند عزیز من چه ستمها کرده اند خدا تعالی در روز قیامت ایشانرا از شفاعت
من محروم کرداند پس حضرت ادم کریست کریستن شدیدی و کریستند همه انها در حضور ان بزرکواران بودند حتی اینکه از کریه
ایشان فرشتکان نیز کریستند نظم تنها همین نه حضرت خیر البشر کریست زان کریه جن و انس و ملک بیشتر کریست ادم دلش
ز اذر غم چون خلیل سوخت یعقوب سان ز سوزش داغ پسر کریست موسی ز نخل طور بجان شرر فتاد عیسی ز غصه
چون پسر بی پدر کریست حوا خدیجه ساره و مریم کریستند خیر النسا ولی ز همه بیشتر کریست جسم حسین بکوب بلا و
سرش بشام ابر کریست بر تن و ان تن بسر کریست کاش بکویم پس جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها سر مبارک جناب
سید الشهدا علیه السلام را بر داشت و بر سینه خود چسبانید و روی خود را بر رخسار کلکون او کذاشت و بزبان حال با اه سوزان
و چشم کریان باین نوای حزین هزار دستان کردید نظم ای چون دم عیسی کلامت بر مادر خود چه شد سلامت لعل لب
تو چراست بی اب ای سکه تشنکی بنامت با من سخنی بکو که مردم از حسرت شکرین کلامت ای که بدبود دهلالت
کرد است چه کافر بی حرامت کز تشنکی اینچنین بیکبار چسبید زبان تو بکامت جسم تو بکربلا است یا سر بنیم بچپاشهر
شامت انجمن نوا بیرو اکنون برسر نیم از غم کدامت تنها نه همین سرت ز تن بریدند بردند عزیزم اخرامت نا امید کنیز
دخترت را انکس که نمیشد ی غلامت دیر امده ام مرنج زودم بر من نرساند کس سلامت ان کنیز میکوید پس دیدم بقدر هشتاد
هزار نفر جوان که هنوز برانیه رخسار هیچیک از ایشان غباری ننشسته بود و بر کرد عذارشان اثری هاله نبسته در پیشاپیش
همه ایشان جوانی است که در طرف باغ جمالش مرغزار بست پر از بنفشه و ریحان و کرد اکرد کلزار رخسارش سراسر سنبلستان اما
در دست ان جوان ذیمجاس لوای سبز است همرنک قبه خضرا و در کف هر یک از ان پیادکان بیمجاس حربه ایست همرنک شعله
ویصلی النار الکبری چون در رسیدند انحربه ها را بحرکت در اوردند و کفتند یا نار خذی صاحب هذه الدار و احرقی ای اتش بکیر
صاحب این خانه را بسوزان او را چون اتش ان حربه ها زبانه کشید تورا دیدم ای یزید که فریاد میکنی و میکوئی النار النار و این
المفر من النار و ایوای که سوختم از اتش بسوزان و بکجا کریزم از این اتش فرار ان یزید ملعون چون این حکایت را از ان کنیز
شنید متوحیر از زاده صاحب بمنزل کو دید بانک بر وی زد که با و یلک ما هذا الکلام اردت ان تجعلنی بین اهل مملکتی و رعیتی ای

درعه کش اضغاث و احلام این چه کلامست که میگوئی میخواهی مرا در میان اهل مملکت من و رعیت من شرمسار و بدنام کنی
پس امر کرد که ان عاقبت بخیر را از مجلس بیرون کشیدند و گردن زدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس [illegible] در بیان بعضی نصائح که [illegible] اهل [illegible] محمود [illegible] شهید [illegible] مسعود مجلس ملعنت مورد [illegible]

نحمدک یا من دلنا علی ولایته بولایة الهادی لآلاء الذین من والاهم فقد والی الله ومن عاداهم فقد عاد الله ومن عرفهم
فقد عرف الله ومن جهلهم فقد جهل الله ونشکرک یا من اجری موعنا علی الاجلاء الذین عرجوا معارج النجاح وبذلوا
انفسهم الی الجراح وقتلوا بالسیوف والرماح وحیوا ببذل الرؤس والارواح ونصلی ونسلم علی الاصل الاصیل والفرع
النبیل والقرم الجلیل ونجل الخلیل الذی کان جدیرا بالتبجیل واظهر بفرقانه نجل التوریة وتورات الانجیل سید الانبیاء
وسند الاصفیاء محمد صاحب الوحی والتنزیل وعلی آله الصابرین علی البلاء بالصبر الجمیل سیما علی قتیل الجوعان وقتیل العطشان
وسلیب العریان والغریب عن الاوطان الذی قتل بسیف اهل الجحود واجری دمائه من القفاء فی السجود ونقل الی صلوة
النصاری صوم الیهود وحمل الی یزید الجبت والطاغوت وامر له بالله وبرئ رسول راس الجالوت مولانا ومولی الکونین ابی
عبدالله الحسین علیه السلام نظم دوستان ای بداز پیر و جوان سر بسر با ناله و آه و فغان یکزمان گوییم در این انجمن یا حسین
یعنی بر اخویش چونکه او خود باب فیض رحمتست گر بر اثر مفتاح باب جنتست کو به ما حسین از بهر ماست زانکه او
مستغنی از این گریه است اری نکس اگر باشد قریب یار کو به یکی اید برای او بکار کو به بهر ما ضرور واست و ضرور . کو مقام
قرب حق دوریم دور او بما پیدا و ما کور بر از او او بما نزدیک و ما دور بما ز او او بجا آثر آشکار است و عیان ما ز کور بها
شمار بیتر نهان ما بیا گوییم برخود زار زار زانکه دور افتاده یارم یار هر که خواهد قرب سلطان جهان کرد داول آشنا با خواص کان
آشنا چون با همه خاصان شود کامیاب از حضرت سلطان شود همچنین در لوح دیوان ازل ثبت گشته قرب سلطان ازل پس بیا
گوییم با صدق و صفا آشنا با آشنایان خدا تا بایشان آشنای حق شویم قابل قرب حق مطلق شویم آشنایان با یقرب
حضرتند چشمه مجرای اب رحمتند چشمه را میجو که نوشی ابها وادخل الامصار من ابوابها خواهم اکنون با دو چشم خونفشان
آشنا را بر شما گویم نشان آشنا این بیکس و بی آشناست کو بیابان مرگ دشت کربلاست آشنا باشد که آشنا غریب کز
جفا شد کشته بی یار و حبیب آشنا انست که بیکفن شد تنش پامال سم مرکبان کیست او صد پاره از تیغ و سنین شاه دین
سلطان مظلوما حسین یادم آمد یک حدیثی سوزناک از سر نی بنگر انجا پاک کو بهم از این و کینه این جفر با دل پرخون
با اشک بصر کف دیدم روزی نیز درستان خواند قران با لب معجز بیان تا شنیدم لرزه بر جانم فتاد دل ز چشمانم
بدامانم فتاد بسکه او زید از غمش اعضای من دل فتاد از دامنم بر پای من کامشب پسر را نهان از مردمان از آشنا بردار
و دفنش کن نهان تا نگیرد این خسان خوارش کنند خوار و زارش شهر و بازارش کنند دل مرا چون هادی این راه شد
آن سر از سر در اگاه شد ناگهان دیدم که از نوک سنان باز با ان حال آمد بزبان کی فلان بگذار دار از این سودای خام بر سر
من باشد این سودای خام من سر مراد داده ام در کربلا با لبان تشنه در راه خدا تو برو بگذار تا زارم کنند خوار و زار
شهر و بازارم کنند من سر مرا بیکسر بر دشمنان داده ام بهر رفاه دوستان تو برو بگذار جولانم دهند جلوه پیش چشم
طفلانم دهند خوار تر سازند اینقوم لئام در میان کوچه های شهر شام که بر پیشانیم سنگ کین زنند یا بلبک هذا
خارج من دین زنند گاهم اویزند بر دروازها گاه در دو دم کنند آوازها که زنند از کینه چوبی بر لبم پیش چشم دختر
زینبم کو بصد خواری برآوردم ز پوست باز جوشد مغزم از سودای دوست هر که خواهد عزت بیرون زدکار پیش
خلقش خوار بودن نیست عار بید او از خواهی عزیز خوار باش خاکپای طالبان یار باش **آغاز مطلب** صحیفه
نگاران صحف مصائب و ذکار و با داش نویسان تو دیعه نوایب بن دیرنا پایدار مهوات زبور بلیات اهلبیت اطهار
را در سیمانات اناجیل سوره اخبار بابن ترجمان در صفحه بیان نگاشته اند که از جمله سرگذشتی که در مجلس یزید پلید بر سر
بسامان حسین شهید گذشته اینست که چون امام متکده جبت و طاغوت پیر بود را مخزم کعبه لاهوت را بمجلس خود خو

مردی از علمای یهود در انمجلس حضور داشت که موسوم براس الجالوت در ظاهر او عقیده کفر بر یهود داشت و در باطنش
صحیفه ایمان بجیب داشت در دیده شهود نمود یهود دلیل انسلامی ان وجود شهودش بجیب داشت از سیاق
احوال این راس الجالوت چنین بنماید که او در میان یهود مردی بوده بزیور انصاف و صلاح و سداد اراسته و از سر
هوای تعصب و انکار و عناد برخواسته و در استقراء کتب انبیا جدی کوشید که از هر سیمای استعداد ایمانی اندوخته
و در هوا سوق معنی با از اشتیاق بهیا باشی افروخته و در ظاهر اخبار رسوم یهودان را تقلید و در باطن مساجد قوم مسلمانانرا
در نامیلوس دلش در دیر رهبان راه کعبه ایمان پیموده و بیشتر در صلوات ترسان حفظ نماز مسلمان نموده از هم
قدم بره دین فرقون زده خرگاه دل زملک تعصب بیرون زده رفته سوی بهشت و بی فکنده برگشت نعل سمند همت
خود و از کون زده اینهم با باطن مسلمان در مجلس یزید نامسلمان نشسته بود و تماشای راستی محفل ان بی ایمان مینمود
که ناگاه دید ملازمان آن ولد الزنا با امر آن بیحیا طشت طلائی اوردند و در پیش تخت آن بدبخت بر زمین نهادند چون بالاخره
آن طشت نیکو در میان آن سری دید که لمعان نورش از آن طشت طلا بر طاس لاجوردی سما تابید و مانند گوی مرجان
سراسر بخون خویش غلطیده چه سر در طشت زر چون آفتابی زخون بر روی و گلگون سحابی لبش از تشنگی خشکیده
برلب گلویش تا بلب از خون لبالب دهان خشک اوتش فروزی زبانش چون کباب نیم سوزی جبینش چاک از تیر مشعبی
محاسن مو بمو از خون مخضب براهرویش خطی از خون کشیده که قوس الله گلگون دمیده دو چشمش را که از خون دل
بریده چو زخم نو ز مژگان بخیه کرده چو صوت طفلکانش را شنیده بزور آن بخیه را از هم دریده نگه کرده با طفلان حزینش
روان گشته بسر اشکش رحینش راس الجالوت از ملاحظه ان متحیر و مبهوت بود و گویا با خود اندیشه مینمود سبحان
الله این سر بیکر از کدامین فلک جنابست که نور رخسارش فزون تر از افتابست گویا بزبان حال میگفت نظم یارب این
سر که در این طشت زر است قرص خورشید بود یا قمر است ادمیزاده باین حسن و جمال منخجل ان و نیر دیاخبر است
دل من برد خدایا این سر از که باشد ز ملک با خبر است روی او باغ بهشت است همی که لبش چشمه شیر و شکر است بی
شک این سر زنبی باز وصیست یا از این هر دو یکی را پسر است زینهار اندر سر سودای من همین سر که هوای دگر است سر من
این که گو فتنه است بیر پلش نامش فتنه در زیر سر است ترسم اخر رود از سودایش که ز شور سر دگر در سر است راس
الجالوت در همین اندیشه بود که ناگاه دید یزید پلید چوبی خیزران طلبید و مشغول اذیت گردید با بطریقی که از خود
مکرر بر لب و دندان ان سر و میزد و میگفت دیگر ضرب دست مرا یا حسین راس الجالوت چون ان حالت را مشاهده نمود
با انکه یهودی بود دلش سوخت بدرد امد گفت ای یزید تو را بخدا قسم میدهم بگو این سر مبارک از کیست که من سری از این بهتر
و دندانی پاکیزه تر ندیده ام یزید گفت این سر حسین بن علی ابن ابیطالبست و مادر او فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی صلی الله علیه
واله است راس الجالوت گفت پس چرا او را کشتی و حال انکه دختر زاده پیغمبر شما است زبان حال نظم تو میگوئی که فرزند بتول
بتول اند زنسب بنت رسولست بکشتن پس چرا امد سزاوار از این سر خدا پرده بردار کسی را کو بود جدش پیمبر
کسی را کو بود زهرا ش مادر چسان بر وی توان خنجر کشیدن سرش را اینچنین از تن بریدن خدا بر کشتنش با الله رضا نیست
چنین قاتل بجز تخم زنا نیست نمایم گر دو صد برهان اقامت یکی را بر نیائی از غرامت یزید چو ان زاده بانک بر وی
کرای یهودی بر تو کشته شدن او بسبب این بود که بر من خروج کرد و خلاف نمود نظم با زبان جورش بسوی بیعت
خود خواندمش تخم صلح و اشتی در ملک دل افشاندمش از غرورش در خلافت کرد چون با من خلاف تا زجا
برخواست من بر جای خود بنشاندمش راس الجالوت گفت ای یزید او بر خلافت از تو سزاوار تر بود زیرا که او فرزند پیغمبر
شما است و فرزند البته در میراث بهر کس مقدم و اولیست اگر بتیغ ببری هزار بار سرم ز راستی بخدا یکنفس نمی گذرم
بدان بامر خلافت وی از تو اولی بود در این سخن بخدا شبهه نیست در نظرم در اولویت خود با دلیل و با برهان هزار حجه
اگر بیشم اوری پدرم که با وجود پسر بهره ارث او نبرد چه حجتست که باشد از این صحیح ترم ای یزید چه بسیار عجب است
امر شما بدان و آگاه باش که من از اولاد داود پیغمبرم و در میانه من و داود بیشتر از سی پشت فاصله است با وجود این یهودان

مرا بنوعی تعظیم واحترام مینمایند که خاکپای مرا بوسه تبرک بروی خود میمالند وبچشم خود میکشند وتزویج ونکاح نمیکنند مگر بلا
من پیغمبر شما در روز دو میانه شما دو رسد است شما امروز نیزه زندان او نشک کرده اید واو را کشته اید وحرم اورا اسیر کرده اید
وایشانرا در صحرا ها وبیابانها براکنده نموده اید قسم بخدا که شما بدترین امتانید وشیرین ترین همه خلقان میانه من وداود سی
صد پشت است که فقد درهر پدرا افزون زر زاده خویش است مرا که حرمتم از سی پدید بود کمتر نبود خاک قدوم کنند کحل بصر
هر کجا که قدم سر نهند بر پایم همه چون بنده ومن بر همه چون مولایم شما زجور وجفا ایکروه کافر کیش بریده اید سر زاده پیمبر
خویش نموده اید اسیر متم عیالترا کرده اید بتاراج ملک ومالش را همین زنان که با فغان واه وا فسوسند محمد
عربی زا زاد وناموسند که اینچنین همگی با هزار درد والم ستاده اند میان گروه نامحرم ببین یزید باند خبر
بر بیناز مو که دست خویش نموده زشرم حایل رو نبوده اینیز بر نور چون نظاره کند اثر شراره اهش بسنگ خاره
کند چه کرده است که این گونه خوار در برت است بغیر از اینکه ذریه پیمبر است همان جوان که ستاده است پای در
زنجیر بگردوی زده یک حلقه دختر از اسیر یقین بر تبه فزون از کلیم وهرون است که نور در روی از شمع طور
افزون است نیاید که بنظر کز در روی او نوری زچشم تست نهان ز روی او تو خود گوی چه کرده است که پایش بقید وزنجیر است
بغیر اینکه علیل است وزار ونب گیر است نکرده هیچ گنه با تو این علیل فکار بغیر اینکه بود سبط احمد مختار اگر گناه
ویست اینست خاک بر سر تو نشیندت بعزای تو با زماد ر تو که انتساب بنی را گناه میدانی ده ولا وهذا را تو جاه میدانی
چسان با بهمه کفر شما مسلمانید خدا گواه که بدتر ز بت پرستانید یزید پلید چون اینسخنانرا از راس الجالوت شنید بانک
برو زد که باو یلک لولا بلغنی عن رسول الله انه قال من اذی معاهدا کنت خصمه یوم القیمة لقتلتک ای یهودوای بر تو اگر
پیغمبر خدا نگفته بودی که هر کس آزار کند اهل ذمه را در روز قیامت دشمن او خواهم بود هر اینه ترا میکشتم راس الجالوت گفت
یا یزید هذا علیک لا لک یکون النبی خصم من اذی معاهدا ولا یکون خصم من قتل ولده ای یزید اینسخن که جناب پیغمبر
فرموده امت برهان ملعنت وشقاوت تست نه دلیل منقبت وطاعت تو ای ابله غدار کسیکه بسبب آزار کردن اهل ذمه
با تو خصومت کند در خصوص کشتن فرزند عزیز خود با تو خصومت نخواهد کرد این بگفت وبی اختیار از جای خود برجست و
باچشم گریان روی بروی انسر مبارک ایستاد وبا زبان حال گفت نظم ببین بر صفحه رخسار ای سر اشک خونینم زاشوب جبین
خونین دما دم بر رو نیم فتاده در سرم در راه تو سودای جانبازی خدا را یک اشارت تا سپارم جان شیرینم مسلمانان
ترا کشتند ومن بهر تو میمیرم یهودم من نمودم بین وبکشا لب بتحسینم مبین با چشم خوار سوی من در گلشن مهرت چه باشم
خوار ان گلشن کند پامال گلچینم بگیر اندر جزا دستم اگر هستم یهود اما نه کافر کیش همچو زاین مسلمانان بد دینم ز نحصو
شفاعت در قیامت چون زنی خرمن زکوثر زاین تجنا که من بیبا مسکینم ندارد پای اینزتا نهم سر در کف پایت ازین
حسرت کباب این دل ناشاد مسکینم ولی دوزم بمژگان خاکپای طفلکانت را بود کاندر لحد اینخاک گردد خشت بالینم
دکلزار جهان تنگ امدم ایروح پروازی که میل دام صیاد است باچنگال شاهینم نخواهم زندگی دیگر درین دهر خراب آباد
دلم در اضطراب تلی اجل دشنه بر نیکنم پس گفت یا ابا عبد الله اشهد لی عند جدک انی اشهد ان لا اله الا الله وان جدک
محمدا رسول الله ای فرزند رسول خدا شهادت ده از برای من در نزد جد بزرگوارت محمد مصطفی باینکه من شهادت میدهم
بوحدانیت خدا واعتراف مینمایم بر نبوت جد تو خاتم الانبیا وقبول اسلام کردم باعتقاد ثابت جازم راسخ بلا شایبه ریب
وریا فقال له یزید لعنه الله قد خرجت من دینک ودخلت فی دین الاسلام فقد برئنا من ذمتک پس یزید ملعون گفت ای
راس الجالوت چون بیرون رفتی از دین خود وداخل شدی در دین اسلام هر اینه فارغ شد ذمه ما از امان وزنهار تو
اکنون در کشتن تو از برای ما عذری نخواهد بود این بگفت وامر کرد که آن عاقبت بخیر را بقتل آورند ناگاه با مران مرخبیل
اشرار جمعی از جلادان خونخوار آن عاقبت بخیر را کشیدند که از مجلس یزید بیرون برند وبقتل رسانند آن تازه مسلمان در حین
کشاکش جلادان روی خود را بجانب سر مقدس سالار مظلومان کرده بزبان حال مترنم با ینمقال گردید وگفت نظم سنتای در یا
جانم تا از دل وجان بر تو فشانم از خود کنشتم در کام اول ای کام دلها بر خود رسانم ز ین شوقت در اضطرابم کرده

زاده

زاده لب را افغانم خال درون زادم چه پرسی سیلاب خون بین بر استانم بودم یهود کشتم مسلمان ای شه بدا غم مسکن
نشانم سود کیسی رخ بر استانها تا کرد سودا اخر زبانم رخش مرادم اند تکاپو ست دیگر که خوش تیغ کرد عنانم این کلشن
تن دامن بر من ای ابر رحمت بر انشانم مهلت هیدم ایشان شتابان تا داد خود را از دل ستانم خوزم ایدل در کردن
تو بندی چواره بر دیدگانم بگذار دیگر دم روی تو بینم باشد نگاه اخر زمانم چون زندگانی در کجا نمانده منت خدارا
کو کشتگانم پس آن تازه مسلمان پاک اعتقاد را از مجلس آن لعین کافر بد اختر بیرون کشیدند وبدرجه شهادت رسانیدند
رحمة الله علیه وعلی جمیع احبائهم

شعله ذوق دخول جاثلیق نصرانی در مجلس یزید لعنه الله وکشته شدن او

الحسین ولعنة الله علی جمیع اعدائهم

با زاد نوا پیمان حسین دادم اندر سر هوا سوز وشین روزگار بود که چو ز من طوطی نطقم بدلا لالا از سخن بلبل
رام رم از باغ داشت بشکر باغم اشیان زاغ داشت لهابر طبیعم زدام جسته بود دام الا بر زبانم بسته بود غیر تو منیک
بمیر دم رسد تا لکانم از حسین امد مدد باز شد باز م زبان بر گفتگو باز بات قدرم امد بجو گفتم اکنون گفتها جدا است
زانکه از امداد شاه کربلا است ایدریغا کانشرف الاحباب کشته شد لب تشنه با چشم پر اب ایدریغا که جفا کوفیان
شد سر نور دایش اندرسنان انزمان ایدریغا خوار شد خوار شهر کوچه و بازار شد ایدریغا زد لعین بن لعین
بر لبان نازنینش چوب کین یادم امد سرگذشتی که بر خبر زافسر خیل خوبان بخبر چون سر نورانی شاه شهید تمرد
نهادند بزد یزید آن رئیس فاسقان وفاجران بود چوبی در کفش از خیزران دمبدم میزد زروی خشم وکین بر لب ودندان ان
سلطان دین میزد ومیگفت استهزا کنان با لب پر خنده کی سفیانیان این حسین اخر عجب مه روستی سخت دندان ولبش
نیکوستی بودم از دل گو چه خصم جان او حیف امد از لب دندان او امد اذکر چون درین گفتار بود یک نصرانی
بپزم ان یهود را هبی در کنش را بنهاده بتی پیر راه دیر ونامش جاثلیق دید چون ان پیر رفتار یزید با سر پیکر شاه
شهید گفت بر کوای یزید انیسر کیست گفت ای پیر انیسر یک خارجیست گفت واندر کجا ماوای داشت گفت اندر
شهر بطحا جای داشت گفت اینسر صاحبش را نام چیست گفت نام او حسین بن علیست گفت با شد مادر او را چه نام
گفت دختر خیر الانام گفت بر قتل او چه مستوجب شده گفت قتل خارجی واجب شده کرد چون بر من خروج اواز
غنا کشتن او را عامل ابن زیاد چون شنید این ماجرا را جاثلیق در اتش گشت همرنگ عقیق برکشید از سینه هی سوزناک
سینه کوبان بر سر خود ریخت خاک گفت ای بیرحم سنگین دل یزید چوب بردار از لبان این شهید سر که شد بی پیکر
از بدن خطا است خاصه سر کاندو سرخدا است بشنو از من دست بر دار از بدن وزنه میشاد هلاک کرد کار
داستانی دارم از من گوش کن که بود تلخ چو شکر نوش کن بودم اندر کلیسا ام ایندم بخواب خواب دیدم عالمی بر انقلاب داسما
تا برزمین پر ولوله وز زمین تا اسما در زلزله من زحیرت داشتم زان ماجرا که نظر بر ارض وگاهی بر سما ناگهان دیدم
ز وسط اسما مردی امد بزمین افغان کنان روی او مانند خورشید منیر بلکه خورا زمهر رویش منیر کرد او فوجی عالی گوهرا
چون بگود ما نا بان اختران هر زمان میگفت با شور وشین واحسینم واحسینم واحسین دیگران با ناله گفتند تمام
واامامی واامامی واامام من چو دیدم انچنان حال غریب از کفم شد طاقت وصبر وشکیب گفتم از حیرت بخود با اضطراب
ان هذا کله شیء عجاب از یکی زان مردمان کردم سوال که برادر کیست این صاحب جلال گفت شاه تخت لولاک این
باعث ایجاد افلاک است این این رسول الله ختم انبیاست این ابو القاسم محمد مصطفی است اینکه بر هر مزید با شور و
شین هست ماتم دار فرزندش حسین این کسان کامکند شور اندر فلک قدسیان اسمانند وملک کز سموات العلی
سوی زمین امده بهر عزای شاه دین چون شنیدم اینسخن چشم ز خواب سوی تو گشتم روان با اضطراب تا زخواب خویش انچه
کنم خفتن از خواب بیداری کنم چون شنید این داستان از وی یزید بانگ برزد کی نصرانی پلید خواب اضغاث واحلامست
این حرف خود را بختم کو خامشت این امد نشی از کلیسا گشتی تا بر سامرا از احلام خویش خالیا گویم که ازار کنند
مغز کوبان بر مرادت کنند این بگفت وکرد با جهد شتاب سوی جلادان خونخوارش خطاب کین نصارا را ابیرون کشید

کوفضولی کو در خونش کشید زان خطاب لا انحرب نیکختند بر سرش از چار جانب یختند میزدند از فرء سنکین قلوب
بر سرش که نازبان کاه چوب کش کشان بر دندان نا راستان دردمی از صد بوان باستان در کشاکش ان نصاری سعید
کرد در تشویش مرشاه شهید کفت با سلطان مظلوما حسین ایشهید بی سر و سامان حسین دیده بکشا حال زارم را ببین
دیدکان اشکبار م را ببین ایشه مظلوم بهر مظلومیم بنکر این مظلومی و محرومیم هرت نیر زبانی کوی وفا میکشم از دشمنان
این جفا ده کواهی ای شهید تشنه کام نزد جدت حضرت خیر الانام اینکه کردم دین اسلام اختیار کردم از دین نصاری ابا
وار قول من کنون خدا هم اکر است اشهد ان لا اله الا الله است کردم اقرار انکه حق یکتا شیی قادر و قیوم و بیهمتا شیی
هم محمد هست خیر المرسلین هم علی باشد امیر المؤمنین چون یزید ان نا دلیر از ایلیق این سخنها را شنید از جا تلیق بر دلش
هر حرف او شد نیشتر خشم او را بیشتر شد بیشتر بانک زد کی قوم و قصد مماته اضربوه بالسیاط المهلکات بر کشیدش از سر
بمغز پوست کین یزید خمار خواب وست زین خطاب نفرتی بیداد کو کوفتندش مغز و بشکستند سر خورد کوفتند
زاعضا استخوان شد زجسمش پای تا سر خون روان چون ز پا افتاد انمرد سعید یک تبسم کرد و کفتا ای یزید مرشدم
بو سوجنت کانزن تو مرا خواهی ز تن خواهی زن در بوم اینک رسول انس و جان ایستاده با صف روحانیان دارد اندر کف
باجرین بلا جامی ز نور و تاجی از طلا کوید ان پیشوای عالمین ایمحب کیش فرزندم حسین غم مخور کو جان بنار اج امدی
لا بو این جام زر تاج امدی مزن شاد ایمحبین در انتظار تا ترا سازم قرین افتخار بو نهم این تاج زر را بر سرت
وین قبای نور را اندر برت دست خود خواهم تمنا بوشت کنم تا ز جام وصل مدهوشت کنم هر که ز دارد مهر
اولادم بجان او بود فردا رفیقم در جنان این بکفت و از سخن دم در کشید مرغ روحش ز اشیان نو پرید
بیدل زخواهی بهشت جاودان کو بهر کن ماتم شاه تشنکان الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مشعله کیفیت احوال عبد الشمس نصرانی که برسم سفارت از جانب پادشاه روم بمجلس یزید پلید آمده بود

ودو دیرا ستایم کرو دال رسول را معراج مسلمانی نصارا و یهود نمود و عناد اولاد بتول را معیار کافری منسوبان جحود
فرمود بنیازی که از سربازی و سنا جانباز ش بیکانکان اشنا کرده ش را با هزاران نیا سر کو جانباز کردانید انباری
که رزاه نمائی جاذب حب محبوبانش کرامت غیر سالک را مانند سالکان مجذوب شرکت سرای مجذوبان سالک کشید
بیکانه را که هر کس اشنا بیکانه او نیست بیکانه اشنای او نیست هر که بیکانه اشنای او نیست محروم از رحمت بی منتهای او
نظم اکر کسی بخداوند ذوالجلال و دود هزار سال فزونتر کند رکوع و سجود بدل نباشدش از مهر اولیای خدا
سجودا و بخدا ذره ندارد سود عبادتش نشود جز مزید علت او مزید با نکند هو درا بغیر بهود کرفت عهد و لا را خدا
ز خلق جهان درانده که الست بربکم فرمود وجود نقطه ایمان بخط بیانست بلی چو خط نبود نقطه را کجا است
وجود دراند لیکن که ولاینست نور ایمان نیست بود هر انکه شک را در بقین ز اهل جحود صلوات و سلام متعاقب
و متعالی بر پیغمبر ذی المناقب و آل و اولاد اطائبه و اعالی او باد که هادیان سبیل رشاد و شافعان قبیل عباد و مقتدایان
طریق وداد و منبع خانیع اهل عناد نعمت صابر قربانی کوی وفای پاره سر باخته تیغ و شمشیر جفای اعدا جناب ابی عبد الله
الحسین علیه السلام که ان بزرکوار بلایش فزونتر از جمله بلیات و مصیبتش عظیم تر از همه مصیبا تست سلام الله
علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه و بناته و بنیه و اصحابه و ناصریه و شیعته و موالیه و لعنة الله علی
اعدائه و مخالفیه و خصمائه و ظالمیه اللهم العنهم جمیعا نظم باز داغ کلو خانم تازه شد بلبل نطقم بلند اوازه
شد یاد کلزارم ربود از دل قرار بیقرارم چون تنا از زار زار کلشنی انجاست کابش خون بدی چشم هر لب تشنه اش جیحون
بدی کلشنم جائیست کانجا کل خان اب میکفتند و میدادند جان کلشنم انجاست کو پیکان تیر اب نوشیدند از بر نا
و پیر فاش کویم کلستان من کجاست کلستانم کربلا شد پر بلاست کل خانم غنچه باغ دین لالکان داغ کلزار یقین
کشتکان تیر و شمشیر و سنان اکبر ناکام و عباس و حسین یادم امد ایمان رسول روز عاشورای اولاد بتول اه

ازان

ازان روز سیه وانچه کذشت کاندران بر آل پیغمبر کذشت داد اندر کربلا ان تیره روز هم روزش روز محشر را بروز یکطرف
ظرف خونخوارکان در هلهله یکطرف خونین دلان در زلزله یکطرف طفلان کوچک کرد غش یکطرف شور و
نوای العطش یکطرف مردان بجسم چاک چاک اوفتاده بیکفن بر روی خاک یکطرف زنها بصد افغان و شین سینه کوبان
در خروش یا حسین یکطرف قاسم بمیدان جدال کشته زهر سم اسپا پایمال یکطرف در خیمه با اه و فسوس کوده کیسو را
پریشان نوعروس یکطرف عباس کلکون پیرهن هر دو بازویش جدا کشته ز تن یکطرف زین العبا ناتوان خفته در بستر
بصد اه و فغان یکطرف اکبر فتاده خوار و زار پیکرش با زخم افزون از شمار یکطرف از هوش رفته مادرش بسکه کردید بدو دیکو
یکطرف در تنلکه سلطان دین زیر شمشیر سپاه مشرکین یکطرف زینب بصوت وا اخا شورشی افکنده در ارض و سما زین
مصیبتها همه جانسوزتر قصه دارم ز سرتا پا شرر داشت چون مه فلک شاه انام طفلک شیر عبد الله نام امد از
لب هنوزش بوی شیر دیده اش نادیده بد شمشیر و تیر چون پدر را از بر تیغ و تبر دید زد بسر از خیمه بر هنا مون دوید پا برهنه
سر برهنه با فغان سوی شاه تشنان و خیزان شد روان واابا کویان بصد افغان و شین رفت تا بر مقتل بابش حسین چون
پدر را دید شد مدهوش او خویش را افکند در اغوش او شاه دین از خاک و خون برداشت سر روی او بوسید بکرفتش
ببر خواست بکشاید زبان بر کفتکو که بیرکو بدش که اندر کلو نا نمود یک غم دل را بیان یا ابا ئی کفت و افتاد از زبان
ناکهان یک سنکدل خونخواره خصم بیرحمی ز دین اواره امد و خصمانه بازویش کرفت زد بکی سیلی و کیسویش کرفت از کنار
شاه بیرونش کشید کش کشان بر خاک هامونش کشید پیش چشم شاه دین ان بیحیا کرد طفلش را سر از پیکر جدا چون جدا
دید انشه از پیکر سرش دست خود بکرفت بر حنجرش چون کفش از خون او لبریز شد ناله زار ش شرار انکیز شد زانکش سینه
اش امد بجوش پیکرش لرزید و کود از دل خروش از کفش افکند خون او بر سما و زجکر نالید و کفتا ای خدا چون ندید مصطفی
در بارم روز محشر چهره کلنار یم رو سفیدم سازد در روز قیام خود بکش از ظالمانم انتقام ای اماز اذ چشم کریان حسین
وی فغان از اه سوزان حسین ایمسلمانان چنین ظلمی که دید یا چه کوش اینکونه بیدادی شنید هیچکس دیده که طفلی خون
جکو سر بو ندش پیش چشمان پدر جز حسین که ظالمی زخمی وی کشت طفلش را ببر پیش روی و جان فدای ان دل پر درد
او دل فدای جان غم پرورد او بیدلا از واقعات کربلا کمتری بسیار در بزم عزا کرچه انجامش نه تو انجام کن باز کردو افغان
نام کن

آغاز مطلب

سفیران موسی افتباس و رسولان عیسوی انفاس در القاء اخبار اهلبیت رسول انام و احیاء اثار
خونین دلان مسیحادم باد معجز بیان زبان قلم بترقیم این رقم باظهار معجز عیسی بن مریم پرداخته اند که چون محمد دبنیاد
جور و بیداد و مجدد بیداد نمرود و شداد عترت اولاد پیغمبر محمود و فیلس انجاد نصاری و یهود افت خاندان احمد مختار ال
ان بزرکوار را اخصا نمود در انهنکام مردی از معارف نصاری که برسم سفارت از جانب پادشاه روم بنزد ان لعین مشئوم امده
بود در مجلس اند شمس امام مظلوم حضور داشت و سر مقدس جناب سید الشهدا علیه السلام بمجلس یزید عنید بود وان سفیر
با رسا مردی بود در ظاهر ملبس بلباس ترسا و ملازم دیر و کلیسا اما در باطن از تابعان ملت اسلام و پیروان حضرت خیر الانام
بود نظم از کفر نشان اثر ز دین داشت در ظاهر ان بباطن این داشت زان حاج کنیش قوم ترسا زین سبحه کش مسلمین
داشت در مسلک مسیح ابدا اما مهری چو کلیم باستین داشت چون مؤمن بال فرعون دین را پنهان ز مشرکین داشت
بالا نزار ابجد داشت بن بود کو نام زخم مرسلین داشت جا داشت که بر فلک کند ناز چون مهر حسین نازنین داشت
چون سر مبارک امام دین را در پیش دست یزید بیدین بر زمین کذاشتند ان لعین دست دراز دستی از استین غرور و مستی
بر اورد و با چوب خیزران شروع بازدن لب و دندان معجز نشان ان سر مقدس نمود و خصمانه بخرافات کفر امیز و ترهات انکیز
زبان کشود دید ببین بر خود چون سر مهر اسایش لب کشود انسک خونخوار باش مهر ایش کاه میکفت حسین خوش لب و
دندانستی کاه میکفت بجنان مهر جوانان استی کاه میکفت که باید بجنان میر ابیت تو در انجا مده ایم که تلافی باشی
کاه میکفت چه شد شوکت شاهنشاهیت بکجا رفت کنون حکم ز سر تا ماهیت کاه با قهقهه میکفت ببارا پیشانی
می نابی که نماند بجهان کس باقی کاه میکفت لحسین و ابت ضربی لم لم تهرب لی مهربنک من حربی کاه میکفت

کردید که هر مرد نوا و زوز و سر بخیر او لا دابی سفیان زکاه از این سخنان کفتی و کرمستانه زدی از باده سرشار یکی بیمانه کاه سوی
اسرا طرف نظر امکندی پس مانند نکو شی و وزدی لب خندی یعنی این پرده کیانت که تو از ناموسند بین چنانکه یکره بیجاد روبی
ملبوسند دختران که همه بید از انداسیر در بد رمیکو باد که از غصه بمیر خواهرانت که عزیزان همه مصانند خوار
مانند زنان حبش و تاتارند این مکافات زنید رواحد و احزابست هرچه دارد عوضی کله اتش تا بابست ان نصرانی
مسلمان چون در مجلس یزید نا مسلمان نظرش بر سر مبارک سرور تشنه لبان افتاد بی اختیار ناله اتشبار از جکر برکشید و
صیحه دلخراشی از دل برآورد و بهایها کریستن اغاز کرد و چنان دلسوزانه میکریست که از دیدکانش مانند سیلاب اشک از هر
بر طرف دامانش میچکید مجلسیان یزید بی ایمان متعجب و حیران مانده با خود میگفتند بزبان حال سبحان الله نظم نصرانی عبور کجا و
حسین کجا پرورده سر و کجا شور و شین کجا بوم ان شوم را انجام حرم چه کار شوم ان بوم را با امام امم چه کار سوز و کداز
این عجمی بر عرب چرا بیهوده میل راخیان بر یعت چه کار نصرانی ز وجنات احوال ایشان دریافت که کریه او بر امام غریب را نظر تا
مسلمانان بسیار عجب مدامت را منکر اورا نصرانی بافته اند و این معنی را نیافته اند که مصیبت پیغمبر محمود بر هر ذی وجودی اثر
میکند از اینکه وجود هر موجود از پرتو افتاب وجود ذیجود ان بزرکوار است نظم اکر نوری اکر ناری اکر زشتی اکر زیبا اکر
مؤمن اکر کافر اکر مسلم اکر ترسا لکن بعضی باعتبار واقع شدن در سایر استعداد ان مظلمه خود اکرچه ازان نور مستفیض از فیض وجود
هستند اما مستنیر ازان نور نیستند تا متذکر از مصایب ایشان کردند پس مصیبت پیغمبر بر هر موجود اثر میکند لکن بعضی
تصور از ادراک ان متذکر نمیشوند بلی عزیز من نظم بنور مصطفی والوان وجود هرچه در این نه قبابست اکر پیغمبر و الش
نباشند محیط عالم امکان سرابست بایشان هر یک ز نور و ناری ز فیض حق رسیده بهره یابست بایشان زنده هر ز بیاو
وزشتی اکر مرغ بهشتی باد یابست وجود نیک و بد باشد بایشان حیات جمله اشیا بابست نباشد عیب اب از بهر
خار که هر چیزی باصل او را بابست بید اصلان نمیکنجد نکوئی که اصل بد نکوئی را حجابست بد هر زشت را از اصل بد
اوست وجود شر ز احمد بتوراب است سواد سایه از دیوار خیزد وجود از تاب افتابست القصه چون نصرانی تعجب
ایشان را مشاهده نمود با چشم اشکبار لب بتکلم کشود که ای یزید از صاحب این سر حکایتی دارم که در کریه چنین بی اختیارم بدان
و اکاه باش که من سالی بر رسم بازرکانی بمدینه رسول خدا رفتم در هنکامیکه هنوز انحضرت بار رحلت بسرای جاودانی
بود و از محنت سرای بنجهانی برنبسته بود چون در مقر تجارت خود قرار کرفتم شوق دیدار مبارک ان بزرکوار کریبان خاطرم
را بجانب استان ملایک پاسبان دار الامان ان زبینده مسند اصطفا کشانید و نسیم اراده ام متمیم اهداء یک هدیه
مرغوبی را بمشام جانم از برای محبوب خداوند یکتا رسانید و بیشتر همتم کریبان زکف شکیبم رهانید لهذا از یکی از صحابه
کبارش سؤال کردم که کدام یک از تحف و هدایا در نزد انحبیب حضرت ذو الجلال محبوب تراست و از نفایس نزد انشاه چه
مرغوب تراست تا من بان دست ویز پای اقبال باستان جلالش کذارم و هدیه دل و جان از انحصار بزم وصالش بیاورم
کفت ای نصرانی در نزد انحضرت بعد از مسلمانی مشک و عنبر از همه هدیها محبوب تراست زانکه طیب زاد در مزاج
لطیف متراجست و از هر تحفه مرغوب تراست نظم بلی از جمله دنیا وزرها محبوب تر دارد پیمبر مشک و عنبر را خدا خون
شهادت را ولی پیغمبر و الش برای خود پسندیده بکی جور و اذیت را بکی درد و مشقت را پیمبر خود پسندیده زجور قوم
خونخوارش فرار از مسکن مالوف سوی دار هجرت را پسندیده است بعد از مصطفی خیر النسا بر خود بروزان درد
و محنت را اینها اشک حسرت را علی بر خود پسندیده شکاف فرق تا ابرو که از خون سرش رنکین کند محراب طاعت را
حسن بر دل پسندیده شرار زهر جان فرسا حسین بر دل هزار و نهصد و پنجاه جراحت را علی اکبر پسندیده جوانمرکی
و ناکامی چو عباس از بدن افتاده بازوی شجاعت را پسندیده امت قاسم نامراد بهکام دامادی سکینه سیلی شمر
و سنان زینب مصیبت را غرض هر یک از ایشان هرچه را دیده پسندیدند که دستاویز باشد در صف محشر شفاعت
را نصرانی میکوید پس من دو نافه از مشک اذفر و مقداری هم از عنبر برداشتم و بجانب بیت الشرف انافتاب سپهر عزت و شرافت
قدم کذاشتم و در روزی که انحضرت در خانه ام سلمه تشریف داشت چون اذن دخول یافتم جذبه نظر التفات خاطر
خود

مبارک

مبارک ان زیبنده افسر تبارک بنوعی مرا کشید که با سر شتافتم چون نظرم بر سر مبارک ان خورشید اسما جلال افتاد لمعان نوری
از رخسار ان بزرکوار بر اسمان و زمین تابان دیدم که پیدا بود از هر لمعه ان لمعان جلال قادر دانا و اشکار دیدم و از هر
شعاعی از اشعه ان کمال قدرت حی توانا و در نظر اول از مشاهده جمال باکمال ان برکزیده حضرت ذو الجلال الجناب
مجتبی از ان محبوب خداوند متعال بر دلم افتاد که اتش از هجران روشن در اب و کلم افتاد و ان بزرکوار نیز در همان بار اول نکاهی
بجانب من کرد که از جذبه ان نکاه مرا از وادی کمراهی عزلت کاهی کشانید و نسیم توجه مبارکش کشتی وجودم را از کرداب
تباهی از ملیا هنزازی بساحل رسانید نظم چو دیدم من شعاع مهر روی ان دلارا را چنان شد خیره چشمانم که دیدم خیره
بیضا را یقین کردم رسولی کو شرف ختم النبیین است خدا ارو خبر داده در انجیل الرسول اینست زشادی بیخود از نوک
مژه الماس میسفتم بدندان از تعجب لب کزان باخویش میکفتم خدای کو رسولش این بود بالله مسیحا نیست خدا باخود اکر
اینست پیغمبر مسیحا کیست مسیح و مادرش کانها الهیند ترسا را کنیز و بنده میزیبد ازین رخسار زیبا را بیک دیدار افنوم ثلثه
دیده بربستم بدل کفتم نباشد دین ترسا جز پریشانی بروح این و اب قایل شدن کفرانست و بدیهی ز ناقوس و کلیسا و
چلیپا برحذر کشتم ز زنار و صلیب و تاج و دهر و مختر کشتم پس باکمال الخضوع بر انحضرت سلام کردم و ان مشک و عنبر را در نظر
انور کذاشتم ان تمیم ایکه هوای مسلمانی فرمود چه چیز است ای نصرانی عرض کردم که قلیل ارمغانی بسان
تحفه موری بر سلیمانی امیدوارم که در قبول ان سرمرا باوج سما برفرازی میان سرام سرافراز سازی فرمود ای نصرانی
چه نام داری عرض کردم نظم ای مهر دو کون را کیوان غلام بنده را هست عبد الشمس نام فرمود نام خودرا تغییر
بده و تبدیل کن که من ترا عبد الوهاب نام نهادم حال اکر تو اسلام را قبول از من میکنی من نیز این هدیه را از تو قبول
میکنم و دلشادت از وصول بمامول میکنم من تاملی کردم و تصوری نمودم تا تصدیق علم بکمال یقین رسید و یقینم باطمینان
منجر کردید که ان پیغمبری که حضرت عیسی علیه السلام بما خبر داده بود همین است که ختم انبیا و مرسلین است پس باعتقاد
درست اسلام میکنم در ضمیرم مستتر کردیده بود باز کردانیدم و بر نبوت انحضرت اقرار اوردم و بر دست ان بزرکوار اسلام
اختیار نمودم سر فخر بر افلاک سودم و داء مراجعت وطن را بقدم اسلام پیمودم و اسلام خود را از نصارای وطن پنهان نمودم
و از ان زمان الی حال مدت چند سالست که من با پنج نفر از دختران خود مسلمانیم و احدی از رومیان اطلاع ندارند و من
اکنون وزیر پادشاه رومم که اورده بشام بخت شومم مؤلف کوید ایکاش نمیامدم از دیر و کلیسا بر شام توای ننک
همه کافر و ترسا ایکاش که از پوی بیر شدی راحله ام لنک تا نامدمی سوی تو ایکافر دل سنک ای کاش زدی برق جهان
سوز بجانم ایکاش شدی کور دو چشم نکرانم ایکاش نمیزاد مرا مادر ایام تا روز سیاهم نکشیدی بسوی شام ایکاش
زدی هر ز بمرک نکهانم تاراج نمودی همه کالای روانم ای یزید رهانزن که من در خدمت پیغمبر خدا بودم صاحب همه
سر کرامروز در نزد تو اینچنین خوار و ذلیل است از در حجره داخل شدان بزرکوار چون نظر مبارکش برا و افتاد بی اختیار از جا
خود حرکت کرد و از برای وی اغوش کشود و او را چون جان شیرین خود در اغوش کشید و دست مرحمت بر سر و صورتش مالید
و فرمود مرحبا بک یا حبیبی پس او را بدامن خود نشانید و لبهای مبارک خود را بر لبان نازک او نهاد و لبهای او را مکرر بوسید
و دهان او را مانند شهد و شکر میمکید و در ان حالت زار زار میکریست و میفرمود بَعُدَ عَنِ الرَّحْمَةِ مَنْ قَتَلَكَ وَاَعَانَ عَلَى قَتْلِكَ
یا حسین دور باد از رحمت خدا کسیکه ترا میکشد و اعانت میکند بر کشتن تو ای حسین نصرانی بزبان حال بیزید میکفت
نظم همین سری که چنین خوار و زار در بر تست عزیز حضرت خیر الوری پیمبر تست همین لبی که زنی چوب کینه بر
هزار مرتبه بوسید شاه لولاکش سری که مرکز ایمان بناز پرورده توخوار میکنی او را چه کافری کرده لبی که بوسه
کده خاتم النبیین است تو چوب میزنی این خون چه دین و ایین است همین زنان که ستاده همه برابر تو زخاندان رسول است
خاک بر سر تو که خاندان نبی را خراب ساختهٔ غزالهای حرم را کباب ساختهٔ توخوار میکنی این اهلبیت طاهره را
که ناخمش کنی این نورهای باهره را ولی بکو بمن ای از شراب کین مدهوش چکونه نور خدا را تو میکنی خاموش
تو در خموشی ان هرچه کوشی ای کمراه خدا فزون بفزاید بنص یابی الله ببین یزید بان بال بسته دختران کرد

سپهر چاند ماه و اختر کان زخجره چشمی این فوج نا مسلمانها چگونه برده سر از شرم بو که رنیا بنها حسین زاهل حجاز است
نی ز افرنگست تو گر چه غار نداری ولی بما ننگست که ما مجلس و اهل حرم انشاء دین ستاده در صف نامحرمان کفر
آیین ای عزیز یک حکایت دیگر از صاحب بندر ادم که دلالت بر عزت و جلالت آن سرور دین بیشتر است از حکایتی که ابراد نمودم
زان نوا صبر تنبیه تو سنگین دل و شاد نمودم بدان و آگاه باش روزی که در خانه ام سلمه بخدمت محمد مصطفی رسیدم
فردای آن روز در مسجد نبی در خدمت آنحضرت بودم بپایش روی خود را در پایه محراب میسودم که ناگاه دیدم همین دو گوار
که سر مبارک او در پای پیر و تو اینچنین خوار و زار افتاده با برادر و الاتبار از در مسجد در آمدند یعنی بشوق روی نبی
با سر آمدند چون شرفیاب حضور با هر النور آن سرور گردیدند آن عزیز ذوی الاحترام سبقت در کلام کرد اما از بعد آنکه بجدش سلام
کرد فقال یا جداه قد تصارعنا مع اخی الحسن و لم تغلب احدنا الاخری لما نرید ان تعلم اینا اشد قوة من الاخر
عرض کرد که ای جد والا نبار من با برادرم حسن کشتی گرفتم و هیچیک از ما بر دیگری غالب نیامد اینحال ما را بخدمت شما آوردیم
که بفرمایید کدام یک از ما در قوت از دیگری بیشیم که هر یک مدعی بر دیگری افزونی خویشیم من و برادرم چون دو شمع انجمنیم
هر دو چو یک جسم و جان و روح و تنیم چو واحدیم مثنای ما بود حسنین یکی اگر چه حسینیم و دیگری حسنیم میان ما و
من و تو حقیقتست و مجاز که ما بعین تو ئی هر دو بازعین منیم ولی بگو که کدامین بقوتیم افزون که هر دو در صدد امتحان
خویشتنیم بیکدگر نبود افتخار ما منظور ز فخر نسبت تو هر دو مفتخر زمنیم تو خاتمی و زمین تو ما سلیمانیم ولی برای ز تو
در رنج دست اهرمنیم بباغ خواطر ما مرز چون کلیم عزیز هزار حیف که بعد از تو خار هر چمنیم زجور امت تو ما و هر
کسی که زماست همیشه خوار و ذلیل و غریب بی وطنیم گروهی از اثر زهر سوده الماس برنگ اطلس گردون زمردی
بدنیم بخون طپیده و در خون کشیده پیرهنیم ز رنگ دیزهای این چرخ نیلگون یکسر زمردی بدنانیم و لاله گون کفنیم
آنحضرت فرمود ای نور دیدگان من کشتی گرفتن سزاوار شما نیست زان روی بتابید که این کار شما نیست بروید هر کدام سطری
بنویسید هر کدام از شما خطش خوشتر باشد قوتش بیشتر است پس ایشان رفتند و در یک لوح هر کدام سطری نوشتند و
بخدمت جد بزرگوار خود بر گشتند و آن لوح را بدست مبارک آن زبینده تبارک دادند که آنجناب در میانه ایشان حکم
فرماید که کدام یک بهتر نوشته اند آنحضرت آن لوح را از دست ایشان گرفت گاهی آن لوح را مشاهده میفرمود و زمانی
برخسار ایشان نظر مینمود و متفکر بود که با چه گوید که هیچیک از ایشان افسرده خاطر و شکسته دل نگردد از اینکه اگر خط
حسین را ترجیح میداد حسن آزرده میگردید از سینه برق خرمن افلاک میگردید و اگر میفرمود که حسن بهتر
نوشته است حسین آزرده و غمگین میشد چون آن شاه پیر لولاک هر یک از آن بزرگوار را نمیتوانست آزرده و غمناک ملاحظه
فرماید لهذا تا مدتی جواب ایشان را نمیفرمود و بزبان حال میفرمود نظم حسن را گر دهم رجحان حسینم میشود محزون
حسین را گویم از بهر حسن گردد ز غم دلخون یکی زین هر دو را یا رب چسان اندوهگین بینم رسان یا رب بگوشم از سرور
غیب آوازی نگران اندر زبانم یک کلام نکته پردازی که ننشیند بدل بر هر دو فرزندانم اندوهی که باشد کاهی از اندوه غصه
ایشان بر دل کوهی پس آن لوح را بدست ایشان داد و فرمود یا حبیبی انی نبی امی لا اعرف الخط اذهبا الی ابیکما لیحکم
بینکما ای نور چشمان من بدانید که من پیغمبری هستم ناخوان و خط را نمیشناسم شما بروید نزد پدر بزرگوار خود که او در
میانه شما حکم کند زبان حال نظم معلمی که زبانرا سخنوری آموخت مرا نخوانده علوم پیمبری آموخت بمدرسه هم لوح
و قلم وجود نداشت بقید نقطه خط آشنا نمود نداشت بمکتبم نه کتابی نه رفته تادیبی در آن بسیط مرکب نداشته ترکیب
بغیر درس محبت نداد کس یادم سواد خط و کتابت نگفت استادم سواد گیسوی و اللیل من سواد من است دبیر پیر فلک طفل
خانه زاد من است ز بیخطیم عطارد بکف گرفت قلم ز بی سوادی من زد قلم بلوح رقم نبد ز نقطه نشانی بصفحه امکان که
یافت خط وجودم بما سوی رجحان ز عرش خود ملک العرش داده بو تر لو بفوق عرش بکرسی نشانده بر دیم من از زمان نفخ خاتم
النبیین بود که تا ابد بدر من درآید که طین بود بحکم داور بیچون و خالق اکبر توانم آنکه کنم حکم بر قضا و قدر که بر دل تو
ملالی میا یابد راه ولی حکم تو باشد زبان من کوتاه پس آنحضرت بر خواست بهمراه ایشان بخانه فاطمه زهرا صلوات الله

وسلام

و سلامه علیها رفتند و بعد از ساعتی دیدم که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خانه فاطمه زهرا بر آمد و سلمان
فارسی رضی الله عنه نیز در خدمت آنحضرت بود چون من و سلمان با یکدیگر صداقت دیرینه داشتیم نزد سلمان رفتم و
گفتم ترا بحق صداقتی که در میانه ما هست و بحرمت دین اسلام سوگند میدهم که خبر مرا از اینکه پدر ایشان در میانه اینها چه
حکم کرد و خط کدام را ترجیح داد سلمان گفت چون خط خود را نزد پدر بزرگوار خود آوردند آنحضرت ملاحظه فرمود و تامل بسیار
کرد که آیا در میانه ایشان چه حکم کند که ملالی بخاطر ایشان نرسد لهذا وقتی بر آنحضرت دشوار شد و بی اختیار اشک از دیده مبارکش
جاری گردید از اینکه تخییل فرمود که در ترجیح یکی ز نور دیدگان خویش آن دیگری دل شکسته خواهد شد ایوا مصیبتا و احزناه
و ویلا یا مسلمانان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از خیال دلشکستگی حسین گریه میکرد و نمیتوانست وداد لشکسته
خیال نمیدانم کجا بود امیر المؤمنین در آنساعت که شمر بیمروت بدین سینه مبارک آنحضرت را که صندوق علم ربانی
بود بضرب لگد درهم شکست و با خنجر کشیده بر روی سینه بی کینه آن مظلوم تشنه جگر نشست میگفت ای حسین ترا میکشم و میدانم
که جدت محمد مصطفی است و پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا المؤلفه همان حسین که ولی خدا و زوج بتول زبسکه
داشت محبت بوی بسان رسول در و نخواست که اندیشه ملال کند شکسته دل نتوانستش او خیال کند یزید ریختن خونش را
حلال نمود تنش بزیر سم اسب پایمال نمود همان حسین که همیشه علی از روی داد بگفتنش که پدر و مادرم فدای تو باد
تو ئی که نخل شهادت ز تو دهد ثمری تو بوالائمه اولاد سید البشری ز تشنگی دلش ابن زیاد کرد کباب ز آب تیغ رسانید
دیتیمش ز آب بجواط امد م اندم که شمر از ره کین نشست چون بسر سینه امام مبین گشود دیده برخ زن بروی او
نگریست بناله گفت که تو کیستی مراد تو چیست چرا بسینه صد چاک من تو بنشستی بشاخ مرتفع ای زاغ آشیانه کنی
بگفت هست مرا نام شمر ذی الجوشن بدانکه نیست بجز کشتنت مطلب من امام گفت که ای دشمن رسول عرب مگر
تو میشناسی مرا باصل و نسب که بهر کشتنم اینسان کشیده خنجر برانش که ببری سر من از پیکر بگفت آن سگ ملعون
نابکار پلید که میشناسمت اصل و نسب بجان یزید تو ئی حسین و بود جد تو رسول خدا پدر علی ولی مادرت بود زهرا بگریه
گفت پس ای بیمروت خونخوار چرا تو میکشیم این زمان بخواری و زار جواب داد ترا میکشم بماه حرام که تا حلال شود
بر من از یزید انعام اگر ترا نکشم کی رساند این صله را ز سیم و زر که کند پر رکاب و راحله را امام گفت که انعام نا تمام
یزید نکوتر است برای تو ای شقی پلید و یا شفاعت جدم رسول عالمیان بروز حشر که داری تو احتیاج بر آن بگفت
دانکی از انعام او بهر پیش نظر مرا بود ز تو و جد تو بسی بهتر ازین کلام بلرزید و در خروش آمد جراحت تنش از سوز
دل بجوش آمد هزار و نهصد و پنجاه شد بتنش هزار و نهصد و پنجه جراحت بدنش ز سوز زخم و ز سوز کلام و
سوز جگر زبسکه سوخت سراپاش گشت جمله شرر تنش بشعله و جان و دلش بسوز و گداز زبان حال وی آمد باتش
آواز بناله گفت ترا شمر جسم و جان سوزد سخن مگو که الهی ترا زبان سوزد زبان ببر ببند که یکباره جسم و جانم سوخت
ز آتش سخنت مغز استخوانم سوخت شنید شمر چو این را ز امام تشنه جگر ز روی قهر نهاد او بحنجرش خنجر همی
برید و همی گفت آن امام شهید که ای خدا بنگر حال من ز ظلم یزید بزیر تیغ و لب تشنه این چه بوالعجبی است مرا که جد با
محمد عربیست مرا کشند و مسلمانم این چه کفر و دغا است مرا که باب علیست و مادرم زهراست بزیر تیغ ببین خلق
خوشگلانم را ببخش الهی تو دوستانم را از این مقوله همی گفت شمر میبرید سر مبارک آنشاه تا که گشت شهید القصه
پس امیر مؤمنان علیه السلام آن لوح را بدست ایشان داد و فرمود ای نور دیدگان بدانید شما خط خود را نزد مادر ببرید
تا او در میانه شما حکم کند پس آن دو گوهر عمان که آن لوح را برداشته نزد مادر خود رفتند و آن لوح را تسلیم آن مخدره مرادف
جمال نمودند و زبان بعرض حال گشودند که یا اماه ان جدنا امرنا ان نکاتب فکل من کان خطه احسن تکون قوته اکثر
ای مادر محبت شعار جد بزرگوار ما فرمود که ما دو برادر هر یک خطی بنویسیم و موازنه نماییم هر کدام از ما که خطش بهتر بوده باشد
قوتش بیشتر است لهذا هر یک خطی نوشتیم و بخدمت جد والاتبار خود بردیم و بنظر مبارکش رسانیدیم آن بزرگوار در میانه
ما حکم نفرمود و حکم ما را به پدر ذوی الاقتدار ما رجوع نمود چون بخدمت پدر ذو الاکرام خود رفتیم او نیز در میانه ما حکم

نفرمود وحکم ما را مفوض بفرمایش مادر فرمود حال شما بخط ما نظر نمایند ودر میانه ما حکم فرمایند که کدام یک از ما بهتر نوشته
چون جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها از کیفیت واقعه اطلاع بهم رسانید سر تفکر بگریبان تحیر کشید وبا خود اندیشید که جد
بزرگوار وپدر عالیمقدار این دو نور دیده که من نخواستند در میانه ایشان حکم نکردند که مبادا بر دل یکی از ایشان غبار اندوه
نشیند پس من چگونه در میانه ایشان حکم کنم که گرد ملالی بخاطر ایشان نشیند گویا بزبان حال چنین میگفت نظم ببین تو ای ملک العرش
حال فاطمه را تو بهتر فاطمه دانی خیال فاطمه را دلش بموجه گرداب غم فرو مانده بدل نمانده مگر ملال فاطمه را شکسته خاطر وافسرده دل
بخواه امروز زقول فاطمه دو نونهال فاطمه را زفضل خویش بکن چاره ای ایجاد جهان بناه حسینش ملال فاطمه را پس بعد از تفکر بسیار
فرمود ای پاره های جگر مادر من از ترجیح خط شما عاجزم لکن مرا قلاده هست که مشتمل بر چند قطعه لؤلؤ ابدار است من ان قلاده را
میگسلانم وبر سر شما نثار میکنم هر یک از شما که از انها بیشتر بردارد خط او بهتر است زبان حال نظم بود بگردن من هفت گوهر غلطان
چو هفت کوکب رخشا بنظم کاهکشان بفرقدین کنم عقد عقده پروین کنم نثار شما انجواهر رنگین هر انکه بیش رباید بود خطش
بهتر خطش چو گشت نکوتر بقوت است اکثر کرو زیاد ربودن گواه بیش وکست غرض همان در یکتا بهر دو تا حکمست پس جناب فاطمه
زهرا صلوات الله علیها برپای خواست وان قلاده را گسیخت وان مروارید ها بر سر ایشان نثار کرد ان دو گوهر پاک سید لولاک در نهایت
چالاکی مشغول ربودن ان لآلی تابناک گردیدند نظم ربود هر یکی ازان دو کوکب رخشا زهفت لؤلؤ رخشان سه گوهر غلطان
بران دگر که ازان هر دو دست بازیدند پی ربودن او گرد جهد گردیدند یکی ربوده ودیگر ز دست افکنده یکی فکنده ودیگر
زدی شکوخنده زبسکه روی شتاب ایزان باز مپیر دو گوشواره عرش خدا بهم میخورد چنان دو تا یکی هر دو دست باز نکرده که
با وجود دو سه چار را یکی دیده زاتش حرکت هر دم اند وگوهر پاک هزار قطره بیسار بجبین بر خاک زکشتی فلک بر دخروش
امد محیط قدرت حکم افرین بجوش امد رسید حکم بجبرئیل از خدا جلیل که ای امین بلاغ جواهر تنزیل دو در بحر ولا را
دراب واتش بین زچار موجه شورش در کشاکش بین که ای شهپر وبشتاب بر زمین وسما تو از میانه دو تا شان ان در یکتا که چون
جدا در یکتای از میانه شود میانشان بدو قسمت برادرانه شود رسید حضرت جبرئیل وزد یکی شهپر بامر خالق اکبر بدانه اکبر
دو نیمه گشت بیک لحظه ان در شهوار ببرد هر یک ازان قسمتی برادروار ای یزید حال بدیده انصاف ملاحظه کن وببین
که شقاوت تو بچه مرتبه است که انکس را که خدا ورسول نخواستند غبار ملالی در دل او بنشیند ومرتضی وبتول نخواستند گرد
اندوه در رخسار او مشاهده نمایند تو سر مبارک او را از بدنش جدا ساخته وشهر بشهر ودیار بدیار گردانیده اند واکنون از
روی خشم وکین چوب بر لب ودندان نازنینش میزنی وزنان حرم سرای او را که پرده نشینان سرادق عصمت وطهارت وناموس
خاندان رسالت وعزیزان درگاه رب العزة هستند باین خواری در میان خاص وعام مملکت شام بی پرده باز داشته واصلا
از خدا وپیغمبر وزهرا وحیدر شرم نمیکنی اف لک ولدینک یا یزید اف بر تو وبر دین تو باد ای یزید زبان حال نظم اینسر که
اینسان نزد تو خوار است بالله عزیز پروردگار است این لب که کوبی هر دم بچوبش این بوسه گاه شاه کبار است این
رخ که گردیده ازخون نور الهی زو اشکار است این تاجداری کافکنده زار فرزند شاه دلدل سوار است این زلف که اینسان رنگین
از داغ اینسر گریان بتا ابر بهار است در پیش چشمش بیخبر منه چند دمی بوکن کو داغدار است رحم از ندارد شرمی زروی کن اخر زهرا او
او یادگار است این طفلکی را که ضرب سیلی رویش کبود وچشمش فکار است بر گو چه کرده ای بیمروت کاینسان در افغان همچون هزار است
این نوجوانی کز شدت تب جسمش ضعیف وجانش نزار است زار دو چه تقصیر کز تاب زنجیر بیجان چو دود فوق شرار است لعنت بدست
کز خشم وکینت گلزار زهرا چون خار وزار است شرم از خدا کن ترک جفا کن اخر تو را هم روز
شمار است غره مشو تو بر پادشاهیت دنیای فانی بی اعتبار است یکدم زمانی سوی مقابر
کان شاه راه این رهگذار است بنگر بخواری در هر کناری صد شهریار ذو الاقتدار است
هر مشت خاکی صد جان پاکی هر کل زمینی صد گلعذار است هر استخوانی یک نوجوانی
یک کاسه سر صد تاجدار است پس ان نصرانی از جای خود برخاست وسر مبارک جناب
سید الشهدا علیه السلام را برداشت وبر سینه خود چسبانید وروی او را میبوسید وزار زار میگریست

وميگفت

وميگفت یا حسین شهادت ده نزد پروردگار من وجد بزرگوار وپدر والا تبار ومادر داغدار خود که من انچه از رتبه
وبزرگواری تو دیده بودم بیان کردم وپنهان نکردم واز حق دیده نپوشیدم واز سرزنش بدخواهان اندیشه ننمودم
ودر دوستی وجان نثاری تو ثابت قدم وراسخ العقیده ام وبشفاعت تو امیدوارم وبزبان حال میگفت نظم شود جانم فدا
ای سر پاک چرا افتاده در پیشانیت خاک کنم درمان تو خاک بر سر نهم پیش رخت با روی بر خاک چرا این درد
ندارم ار زوی که در راهت سپارم جان غمناک تنم گر خار را مجان سپاریت اجل را گو بریز بر خاک وخاشاک
تن وجان چیست تا سازم فدایت من جان وتنم کنا فدینا لک زابرویت بدل افتاده چاکی که از شمشیر وخنجر نیستم باک
زنامم بر زبان جز نام پاکت که از لوح بقا نامم شود پاک نمیدانم که از داغت چه سازم من وصبر از غمت کلا وحاشاک
زبیداد یزید بی مروت ازین کین بگذرد اه از افلاک مگر ابی چشم اشکبارم بشوید نام من زین تخته خاک بتوحید
خدا اقرار کردم گواهم باش نزد شاه لولاک بگیرای خضر گمراهان مرا دست که در پیشم بود راهی خطرناک پس بنابر
عبارات بعضی از کتب مصیبت امر یزید بیغاوت تعاقب نحو را از مجلس بیرون کشیدند وبقتل رسانیدند انا لله وانا الیه
راجعون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

شعلهٔ چهارم از مجلس سیم در کیفیت رسول پادشاه که بفرنگ اشتهار دارد در مجلس یزید

بران سرم که زنو قصه را ز سر گیرم زپای طبع روان فیلد عصه برگیرم ز قصها جهان ره کنم لبنوک وشین بقصها جگر سوز
اهل بیت حسین اگرچه سوزش هر یک فزون ز اندکر است ولی مصیبت شام از همه عظیم تر است چه شام شوم تر از بوم
بوم مشوم چه شام خواری ال رسول زا نوم چه شام روز سیاه غریب شامی چه شام شام روزگار نامی
فغان زروز سیاه غریب وشام غریب الهی انکه هیچ اشنا مباد نصیب غریب انهمه دردها بتر باشد علی الخصوص
غریب که در بدر باشد بتر زدر بدری دوز خانه بی پدری است بتر ز در بدری تنگنام ره سپری است بتر ز جمله اینها
اسیری وخواریست بتر از این همه داغ عزیز وبیماریست که بود انکه باین هشت درد بود دچار سنیجه که از غاید
بیمار مصیبتی که بیان نا توان زا در رسید چنان مصیبت روزگار کس ندید بلی بلا ومحن زادر این سرای خاک
بقدر رتبهٔ خود هر کسی کند ادراک محقق است که در رتبه انشه دلخون زاهل بیت حسین هیچکی بدی افزون بیان
درد وغم ان ستمکش رنجور در این مقدمه اکنون نباشدم منظور ز واقعات جگر سوز شام هم کوبیش بعرض اهل مصیبت
رسانده ام ز این بیش کنون بدیده که زبان بحر زدمشا که بار دیگر ازچه مصیبت سخن کنم اغاز بود مصیبت شام ستمکشان
بسیار کدام را بنگارم بصفحهٔ طومار اگر بمحنت ایشان بیکسان بیان سازم بر اتش غم دل افلاک را نشان سازم وگر زخوار
حرف اودم زبان فتد زبان من از خار خار دل زبیان بکار خویش فرو مانده ام چون بو تیمار فغان که اخر عمر من است و
اول کار چه نیست طاقت انم که ادم زنم زبان ز واقعات اسیران شام غم بنیان حکایتی ز رسول شه فرنگ کنم سرشک
مستمعا جمله لاله رنگ کنم اغاز مطلب وقایع نگاران شام غم فرجام اهل بیت رسول انام ورا در ان صفحه بر اسلام با این
طریق رقم زده کلک مصیبت ادا فرموده اند که از جمله وقایعی که در مجلس یزید پلید بوقوع پیوسته کیفیت احوال رسول
پادشاه روم است که علامه مجلسی اعلی الله مقامه او را رسول پادشاه فرنگ ایراد فرموده است مخفی نماند که کیفیت احوالی که
در شعلهٔ سابقه از رسول پادشاه روم مشروحا بعرض موالیان رسانیدیم بنابر روایت منتخب واما سید بن طاوس
عطر الله مرقده در کتاب ملهوف کیفیت احوال رسول پادشاه روم را از جناب امام زین العابدین علیه السلام بطریقه مذکور
مشروح ایراد فرموده است بنابر این احتمال دارد که یزید ولد الزنا سر مبارک سید الشهدا علیه السلام را در مجلس شراب خود
حاضر میساخته دو رسول از پادشاه روم در مجلس شوم ان مشئوم حضور بهم رسانیده باشند یکی در روزی بکیفیت سابقه
ویکی در روز دیگر بکیفیت لاحقه ویکی را در روایت علامه مجلسی سهوا از قلم ناسخ بوده باشد یا انکه در ان زمان پادشاه روم
وفرنگ هر دو یکی بوده وهمین کیفیت از امام علیه السلام در دو حدیث وارد شده باشد در یکجا پادشاه روم ودر یکجا پادشاه
فرنگ فرموده باشد یا انکه یکی از پادشاه روم ویکی از پادشاه فرنگ بوده وهر دو را در ملهوف روم نوشتن سهوا از

قلم ناسخ بوده باشد القصه کیفیت احوال بنابر جمع روایتین ملهوف و منتخب باین طریق است که چون سر مبارک سید الشهداء
سلام الله علیه را از برای یزید ولد الزنا آن لعین خون آشام سر مقدس امام انام را روزها در مجلس شراب خود حاضر مینمود
و بقماری و خماری میپرداخت و بعد از آن احوال از مستی باده غرور نسبت بسر فرزند ساقی شراب طهور بی حرمتیها چند مینمود که
اظهار آنها در نزد دقیقه شناسان دقایق بیحرمتی خواهد بود نظم او تشنه کام از پی منع شراب برد وین بکشت آب بی قاتلش
جنابخود او گفت این شراب بود خوردنش حرام این گفت خون تو است حلال لم ازین کلام گفت او که خلاف خواجه نزاع این
بندگیست گفت این ز بندگی چه متع زندگی است گفت او هوای خویش خدای را خدا مخوان گفت این خدای تغیر از هوا مدان
گفت او که هست دار جهان آخرش فنا گفت این که من بکذشتم از عالم بقا این گفتگو که شد همه جای مقال بود زانجا که قول هر دو
هویدا زحال بود ای حسین بغیر حسینش کار نیست و ندیزید غیر یزیدی شعار نیست روزی رسول پادشاه روم که از اشراف
و بزرگان آن مرز و بوم بود و بفرنگی اشتهار داشت در مجلس یزید پلید حاضر شد در هنگامیکه سر مبارک جناب سید الشهداء
علیه السلام در پیش روی آن ولد الزنا بود و آن ملعون خمار شراب هر بار میکرد و اظهار فرح و شادمانی مینمود و بانفعال شقاوت
مال یزید بکونه هوسهای نامستحسنه میرود نظم گهی گفتی زهی فرخنده بختم سر خصمم بود در پای تختم از این بخشم سزد گر تخت خاک
برادم سر زاوج بخت افلاک گهی گفتی بخوش اقبال بلندم که شد صید مراد اندر کمندم بدستم جام می بهیا باده سر دشمن
به پیشم او فتاده بیا شامید از این می هر شیخ و شابی که از این بود مبادا کز شرابی گهی با خنده گفتی ای می پرستان ز کیفیت می
پرستی جمله مستان میم در جام و دوران بکامست بدورم کی کیست و جم کدام است ازین چهرها سازید گلگون که روی دشمنم
گلگون شد از خون گهی با شهپر که با تبسم شدی با ساقی این سان در تکلم که ای ساقی تو باچنگ و چغانه بجام ریز صهبای
مغانه لبالب ساز از آن صهبا ایاغم که از قتل حسین من بزد داغم فرنگی چون آن احوال را مشاهده نمود مدتی متحیر بآن
سر مقدس نگریست پس روی بیزید کرد و گفت ای پادشاه عرب این سر کیست که از قتل او این قدر شادمانی میکنی و کشتن او را
۱۳ مایه سرور میدانی یزید گفت ای نصرانی ترا با صاحب این سر چکار است فرنگی گفت من چون بنزد پادشاه خود مروم از احوال
این ملک از من سؤال خواهد کرد میخواهم بر احوال این سر مطلع شوم و بپادشاه خود خبر دهم تا او نیز در فرح و شادمانی با شما
شریک باشد یزید گفت ای فرنگی نظم بدان تو صاحب این سر که مغلوب من است مغالب بود نامش حسین بن علی بن ابیطالب
فرنگی گفت مادر او کیست یزید گفت مادرش فاطمه بنت رسول لقبش آمده زهرای بتول و بنابر بعضی عبارات پس فرنگی
گفت ای یزید آیا کنام مرا چیست یزید گفت ای نصرانی نظم کنام مرا اینکه بفخر میکشود زبان که هست جد کبار من رسول
عالمیان علی بود پدر من که ابن عم نبی است امام خلق و وصی محمد عربی است برتبه مریم این امت است مادر من که هست
بنت رسول مهیمن ذو المنن بهر است جدم بجمله خلق جهان نکوتر است جد یزید ابی سفیان یزید را پدرش را بی نبوت
کفرش نجابت پدرم بیش باشد از پدرش بود بجنس نسب ما دو بوجه حسن هزار مرتبه از مادر یزید احسن مراد
شرافت جد و ز مادر و پدرم خود از یزید نسب بهتر و نجیب ترم چه باشد فخر نسب گو بخویشتن کم بنافت ظ حصل ابن قل
اللهم زبسکه گفت بهر انجمن گزاف و خلاف سرش بباد فنا رفت از کلام گزاف فرنگی گفت ای یزید نظم تو اعتراف
نمودی که جد او است رسول علی است باب وی و مادرش جناب بتول باعتراف خودت قول او نبوده گزاف تمام بوده صحیح
یکی نبوده خلاف هر آنکسی که بود جد او رسول خدا علی بود پدرش مادرش بود زهرا چرا بچرخ نساید ز افتخار سرش
تبارک الله از آن جد و مادر و پدرش سبحان الله من می بینم که از ملاحظه این سر اعضایم لرزان است بگوش خود میشنوم
که تلاوت میکند آیات چندی از کتاب خدا را که فرقان است تا بحال در تعجب بودم که سر بی تن چگونه تالی قرآن است اکنون که
نسبت و نژاد آنرا معلوم شد که برگزیده حضرت سبحانست با نخال منکرم چون سوی این سر بدنم میلرزد سرتا اشی است
در این سر که تنم میلرزد ابدا از لب نوشین سخنی بر گوشم کو بگوشم باد اش سخنم میلرزد ز بن لب لعل که آبی شد از بی
ابی همچو سنان در دهنم میلرزد ای یزید بد دینی است دین تو اف بر دین تو باد که دین من از دین تو بهتر است بان
حال نظم ای یزید اف بدین تو باد لعن حق بر تو این نبود دین باد دین من هست دین تو لیسی نیکوتر همه این

است

است کز اسلام تو خاک بر سر ایمر و دیدانکه پدر من از فرزندان داود است و میان من و داود پدران بسیار است با وجود
این طایفه نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برسم تبرک برمیدارند شما فرزند پیغمبر خود را که در روز بها زمان شما
رفته است میکشید و حال آنکه میان شما و پیغمبر شما یک مادر بیش فاصله نیست نظم اگر دین مسلمانی همین است فدای
کافری کو زان دین است کشد کس زاده پیغمبر خویش روا اندر چه کیش است ای جفا کیش ندانم در چه کیشی این ستمکار
می دانم که بیرحمی و خونخوار همین سر کو سر پاک حسین است خود آن کو که نبی را نور عین است همین تنها که رشک ماه و
حورند چه حوران بهشتی بی قصورند بودند از عترت پیغمبر تو ببین اینجا که عالم بر سر تو چنان بیجرم بند و معرکه ستمها
در میان مردم شام ولی زیکتا تو در محمله ناز نشسته با هزاران ناز و اعزاز بگو اینگونه بیدینی که کرده بجز تو این بدا نبی
که دیده که آل و عترت پیغمبر خویش میان خاص و عام کشور خویش چنین بی پرده با این سوگواری نکرده در ره این خواری و
زاری پس گفت ای یزید آیا شنیده حکایت کلیسای حافر را یزید گفت نشنیده‌ام حکایت کن تا بشنوم نصرانی گفت میان چین
و عمان است یکدریای زخاری در او از قدرت یزدان عجایبها بسی هست بود یکساله راه اندر مسافت طول آن دریا در آن
دریا بود شهری تمام آن ترسا ز طول و عرض او یکی هشتاد فرسنگ است ولی از غرچه اهلش ز کثرت چون لحد تنگ است
کلیسا و صلوم در آن باشد اندر او وافر از آنجمله کلیسای است اعظم نام حافر درخشان حقه ای و بخیه از زر مرصع
روش از کوهر چیده و چرخ از آن حقه کنند زیارت فرقه ترسا که آن بوده است و زین جای سمی از خر عیسی نصاری
بسکه دارد پاس حرمت مهر خود را زیارت میکنند سم خر پیغمبر خود را که شد در روزگار رفته چند بعد از روزگار او
ولی دارند پاس سم خرش را یادگار او شما اینید مسلمانان کافر کیش بد اندیش بر روی سبط پیغمبر کشیده سید تیغ از کین
سرش را کرده ابدا از تن جدا با خواری و زاری زنید اش چوب کین در حال خماری و تماری حریمش را باین بیحرمتی در بزم اغیار
همه بی پرده مانند اسیر و برده دیلم اسیر آورده ایدا زجور و کین بیجا در روم مجلس نه خوفی از خدا دارید و نه شرمی از پیغمبر

نزنهانند اسلام ای مسلمانان ببد ببند که ننک جمله مذهبها وملتها وا ببنند هزاران لعنت حق بر شما باد ای جفاکیشان
که بشکستید سنه حرمت پیغمبر ذیشان. بر باد سخنان نصرانی بر اشفت و در ان اشفتگی بملازمان خود گفت بکشید این نصرا
که مارا در بلاد خود رسوا نماید. چون نصرانی این سخن را شنید گفتای یزید میخواهی مرا بکشی یزید گفت بلی نصرانی گفت
سبحان الله دیشب سخواب بدم پیغمبر شمارا که بمن میگفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی من تعجب کردم از سخن او حال بر من معلو
شد سران کلام که اکنون شهادت میدهم بوحدانیت خداوند رحمن و رسالت پیغمبر اخر الزمان این بگفت و از جای خود
بجست و سر مبارک سید الشهداء علیه السلم را بر سینه خود چسبانید و بزبان حال میگفت نظم ای سر فدایت کن دلم بابا
ذادی بتم را بر جان فدائی اری بهد سزای بهد جان هرکس بخوبان کرد اشنائی مهر رخت کرد روشن دلم را بادا
فزون تر این اشنائی یارب سر من از تن جدا باد گر از تو باهم دیگر جدائی کی کودم اکه از سرت ای سر هستی سراسر سر
خدائی بلجلوه کردی کشتم شهید خونم حلالت زان خود نمائی بشکسته بودم اندر کلیسا من استخوانها در
مهر سائی ان استخوانی بشکسته ام را موئی زموت شد مومیائی منت خدارا کاخر بدل شد ترسائی من بپارسا
خواهم سپارم جان در ره تو اما غریبم کن رهنمائی بنماجنان را کین مرغ جانم دارد هوای دستان سرائی بلجذبه
کن تا بر پر شوق از دام هستی یابم رهائی بی جذبه مشکل کانسان دهم جان ای بر نواسان مشکل کشائی ای من گدا
طفلکانت کاندر نوابند از بی نوائی ایشان کجا و این شام ویران العجب کار بستکا دو قضائی نوازکجا و بزم یزیدی
این شوم شامی تو کربلائی برمرغ جانم شد این قفس تنگ ای ناله تا کی در نارسائی ال نبی را چون خار بینم ایمرک
بشتاب در جان ربائی الغافبت بجز اتر مقدس را میبوسید و میبوئید و زار میگریست تا او را بدرجه شهادت رسانیدند

مجلس سیم و یکم بنا بر حمی سر کذشت اهل بیت رسول انام در شام و مجلس تا بجام مشتمل بر چهار مشعله مشعله اول

مساجد که معماران نطق و بنای در کردار الذکر صفحه زبان بنا نعم ان نماید سزاوار تخصیص مهیمن مسجود است جل سلطانه
که موذن شایستگی مسجودیتش در کلدسته مسجد سر بهتش بندای الله اکبر من ان یدرک بالعقول والافهام زبان محراب
نشینان شبستان توحید را علی الدوام بکلمه اشهد ان لا اله الا الله جاری ساخته و محاریب شانی که مصلیان مساجد ایمان در
صفوف جماعت یقان بازای ذکران گرایند شایسته تشخیص حضرت معبودی اعظم برهانه که منادی سزاوار ان معبودیتش
در مناره ابوان تعظیمش باواز حی علی الصلوة مژده حی علی الفلاح بگوش اهل نیاز رسانیده و قامت ستید اهل نماز را
با قامه قد قامت الصلوة چون قامت بقرب محرمان خلوت راز بر افراخته وصلوات و سلام بی پایان بر پیغمبر ذی شان
سزا است که نیت اذعان رسالتش مقارن تکبیرة الاحرام ایمانست و قلب فاتحة الکتاب مدحش عین خداوند رحمن از ادتش عبادت
حضرت ذو الجلال است و اخلاصش توحید واحد لایزال بیرکوع و سجود عبادتش هر نماز ذوالارکانی بی ارکانست و بدون تشهد
و تسلیم مرادا و قضائی صریح البطلان اعنی محراب دار شبستان سبحان الذی اسری و نماز گذار مصلای من المسجد الحرام الی
المسجد الاقصی راست گفتار و ما ینطق عن الهوی موعظه فرمای منبران هو الا وحی یوحی خطیب منبر ایمان محمد عربی که ذکر نامش
بود بی دو دبی ادبی شهی که ابر وجودش ز بارش رحمت فرو نشاند زعالم شرار بو لهبی و تعقیبات تحیات فزون از شما
مخصوص ال اطهار و اولاد و الانبار ان بزرگوار است که بی توجه بقبله ولای ایشان هر صلوة واجب و مستحبی خالی از رکوع
و قیام است و هر عمل مباحی مکروه و حرام است خصوصا نماز گذار مصلای مصیبت بلا و جان نثار کوی محبت و وفا اعتکف
شبستان عنا جناب ابی عبد الله علیه السلم که ان بزرگوار انماز ی کرد بحق نماز و جهادی کرد حق جهاد و اطاعتی کرد حق الطاعت
نظم ان نماز یکه او انمود بی قضا است ان نماز نور چشم مرتضی است ان نماز یکه در سنان کان بود ان نماز شاه مظلومان بود
بستان دست از جان شستن است رکنش از جان و جهان بکسستن است بر سر نی خون دلش باشد قیام زخم نیزه خورد کوثر
لا کلام سجده اش حقش بزیر تیغ کین ذکر سجده را زبان جان افرین سر جدا کشتن ز شمشیر لئام باشد اورا هم تشهد هم سلام
این نماز اندر جهان با ران که کرد ابر اطاعت ای هوا داران که کرد غیر فرزند رسول خافقین شافع حبل کنه کاران حسین

این نماز است انکه از بهر وضوش خود بخشت ای بحر خون کلوش ان نمازی کش وضو از خون بود ان قبول در که بیچون بود
ای خوش ان طاعت که او بدو صفا کرهدان مقبول درگاه خدا یک وضوی بکرم مدیناید از علیل کربلا زین العباد
این شنید ستم که انخون جگر بسکه کردی که بها زداغ پدر خواستی ای کراز بهر وضو چون فتادی چشم خون بارش بلو
ریختی از پس سر کش بخلاف اب مطلق را شکاو کشتی مضاف اب ستش چون باشک ا میختی ریختی پس اب دیگر ریختی
ریختندی بر زبیران اب پاک چشم او بر دست و بخاک با همین احوال را هم خون کریست بر پدر چهل سال چون بمجو
گریست این وضوها ان وضوها ببها اند هر دو را یک مبدا است یک ماب گرچه این را است فرق ان از نطاب مولف فرماید
از جمله وقایعی که در شام محنت انجام بر جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین علیه السلم روی داد این
بود که روزی یزید پلید بجهت انکه جلال وعظمت مسبوق الزوال خود را بران برگزیده حضرت ذوالجلال بنماید و استحکام امر
خلافت باطله خویش را بان امام انام اشکار سازد در هنگامی که اهل شام در جامع دمشق حاضر بودند ان سرحبل اهل نیاز را
با خود از برای نماز بمسجد برد نظم چه مسجد خالی از ذکر و مناجات چو خانقاه می پرستان معتهانش ز جام کفرستان شبستانش
چه ایوان کلیسا در وصف بسته از بس کبر و ترسا چه مسجد خالی از ذکر و مناجات مناجاتش نوای زرق و طامات
زبس شیطان در و صف کشیده دمیده نور ملک دیوار میده ملک رم کرده زان را مشکه غول زبس دیده نماز غیر مقبو
چه مسجد از نماز نا مسلمان صلوة ارمنی صوم یهودان چه بیت الله لبشان سومنائی براز اهرمن و لات و منائی زدی
سنگ از الم صحنش به سینه که شام اباد و ویران شد مدینه فدطاقش بچشم اهل دیده چه محرابش ز بار غم خمیده
که شاه دین جوا باران شهیدان است چرا محراب دین جای یزید است زغم سجاده را کرده سینه را چاک که بی سجاد بادا بر سرم خاک
دل هر سنگ صدجا کشته سوراخ که کرداند یزیدم از چه گستاخ چرا دستی که او شطرنج باز د لب سنجه گستاخانه تاز د
فدا این دست اگر از تن بود خوب که بالهای شاه دین زند چوب ان رونق افزای محراب توحید چون داخل مسجد گردید
از مشاهده رونق کار دین فروشان وکساد ی متاع گرانبهای ایمان با چشم گریان در گوشه ارمید و مشغول تسبیح و تحمید
خداوند مجید گردید اما یزید ملعون فرمان چون بمحراب این مسجد ارام گرفت خطیبی را طلبید و حکم کرد که بر منبر بالا رفته خطبه
موافق رای نامبارک ان بدگهر ادا نماید خطیب و زنخ نصیب بحکم نظام سیاد که بر پرشه منبر برامده زبان بمدح ال ابی سفیان
و ذم ال پیغمبر کشود و ناسزای چند نسبت بسزاوار منبر سلونی شایسته مرتبه هر ولی امیر المؤمنین و امام المتقین واسد
الله الغالب علی بن ابی طالب و فرزند ارجمندش جناب سید الشهداء و قتیل شمشیر جفا امام الثقلین و ضیاء الخافقین جناب
ابا عبد الله الحسین بزبان راند نظم ان ناسزا بهیلهٔ منبر جا گرفت بیجا زجا بجا سخن ناسزا گرفت از حق بست چشم و بباطل
زبان کشود مدح یزید کرد و معاویه را ستود لبریز ملا مغاویه را دبا یزید ترجیح فاش بر علی و بر شه شهید انسان مسیح
زخوار زرتبه دون گرفت گوساله را ز موسی عمران فزون گرفت نام دلیل کشد کان را دلیل خواند نمرود را خلیل خدای
جلیل خواند ترجیح داد زان بمسیحا یهود را ارض کذشت و تابع دیو رجیم شد بهر رجیم
مورد قهر رحیم شد بر خیره مدح ان دو عدوی رسول کرد لختی جگر زنتای انکه بسی مدمتی وج بتول کرد لختی جگر ز ثنا یزید
پلید گفت پس ناسزای چند بشاه شهید گفت ای خاک باد ان لب انخلق انزمان کا فکند چون رخ ماه اسمان در جرم
که غایب خویش جگر چه کرد ان ناسزا شنید او گوش ان بدگهر چه کرد انجاکه بهره چه شنید او بگوش خود از دشمنش مدمت
جد پدر چه کرد دشنام غایبانه که اتش زند بدل دشنام رو برو ی شرر در شر رچه کرد یارب تو اگهی که با خصم نا توان
ان بنر کشت بر جگرش کار کرد چه کرد زخم سنان که داشت علاجش بصبر کرد زخم زبان که خصم زدش بر جگر چه کرد ای من فدای ان
جگر پاره پاره اش اندم که شد از ان سخنان پاره تر چه کرد از دشمنان ال پیمبر چها کشید از داغ مرگ اکبر و داغ پدر چه کرد
با ان تن ضعیف و دل داغدار خویش با کودکان بی پدر در بدر چه کرد چون جناب بقیة الله الارضین مظهر عزت الهی انجناب
رو سیاه از ان خطیب گمراه دید و ان سخنان نا شایسته را از ان سزاوار عضا لعنه شنید عرق عرق غیرت و خجالت که بدو بی
اختیار از جای خود برخواست و باواز بلند فرمود ای خطیب ساکت باش که خدا ترا بخشم او بیکو برای خاطر مخلوقی چنین از خالق جها

آفرین رعیتی بر تامی ولیبوی جهنم شناختی بلخیصی بودلی که دین را بدنیا فروختی و آتش دوزخ را از برای خود افروختی و بزبان حال
فرمود نظم مرغان خوش نوا چو گرفتار آمده از بوستان کاناشبانه شیمن زاغ و زغن شده افتاده است دست سگبان مکر و کار
کانکشتری بر ذنب کنام من شده منبر که جایگاه رسول است و آل او ماوای غول خاک نشین دمن شده پس آن بزرگوار روی به
یزید غدار نمود و فرمود ای یزید مرا اجازت ده که بر منبر برآیم و سخنی چند با هل حسنی از جدم پیغمبر برآیم که موجب خوشنودی
خداوند رحمن و باعث تنبیه و بیداری حاضران گردد یزید از بیم آنکه مبادا از رشحات سحاب بلاغت آن وارث منبر بلغ ما انزل
نا بهر قلوب اهل شام نازل و تخم محبت آل علی را در آن شوره زار بی حاصل نشو و نمای محصول حاصل آید قبول نکرد اهل مسجد
بدرخواست یکسر برخواستند که ای امیر الناس ما هم اینست که رخصت دهی و مضایقه ننمایی که ما شامیان همگی مشتاق سخن گفتن
حجازیانیم و بالاتفاق در این معامله معتقد عدم بانیم یزید گفت ای قوم میترسیم که چون بمنبر برآید مرا و آل ابوسفیان را یکسر رسوا
نماید مجلسیان گفتند ای یزید این کودک که بر منبر برمی آید در باره شما چه برمی آید که تواند منبر رفتن او هراسانی و رفتار
شک کان نخود شناسی یزید گفت ای جماعت این هرچند کودک است اما از اهل بیتی است که همه ایشان در شیرخوارگی بعلم و کمال
آراسته و بزیور فضل و دانش پیراسته چون بمنبر رود آنچه خواهد میگوید و راه هراس نمی پوید نظم هراس و بیم بخورد کبار
عار است کبیرشان هم از در صغیرشان عار داشت اهل شام با اصرار و ابرام کردند و در مقام التماس آمدند تا یزید
بغیر از اجازه دادن چاره نماید لهذا ناچار آن بزرگوار را اجازه داد پس آن امام عالی مقام پای مبارک بر پله منبر گذاشت و پایه منبر را
از قدم مبارک بر فلک چرخ اخضر افراشت نظم چون بمنبر پای کار سید لولاک رفت گفت منبر پایه من بر سر افلاک رفت
گرچه پوشیدند حق را اهل باطل آشکار حق گرفت الحمد لله باز بر مرکز قرار مسجد و محراب باز با نبی ندا جملگی گشتند حمد
شکر گویان خدا لبیک باز آهسته گفتندی یا اثنین ابد دریغا از حسین کو کشته شد از تیغ کین بیدریغ از تن جدا کردند
و اشکرا بیدریغ ابد دریغا ابد دریغا ابد دریغ پس آن ترجمان موافق کلام الله ناطق و برهان قاطع لسان فصاحت مخالف
و موافق زبان وحی ترجمان کشود و خطبه که مشتمل بر حمد خداوند ودود و درود بر پیغمبر محمود و آل مسعود او بود در کمال فصاحت
بنیاد فرمود بطریقیکه از فصاحت آن زیبنده منبر بلاغت مستمعان انگشت حیرت بدندان گزیدند و بیکبارگی محو گفتار آن
بزرگوار گردیدند نظم کلامش تازه لب از دهان یافت هزاران دل مرده کاهلش بود جان یافت مبند هر کس که اهلش زان
شکرریز بنامد زان زلال او ز اکوازا بلی اندر صدف در راست نیسان ولی زهرات اند کام ثعبان غرض آن عندلیب باغ
مازاغ فصاحت را مجتبی بر دابلاغ که گفتند [illegible] دلدل سوار است خود شمشیر حیدر زبانش ذوالفقار است هر آنکس بود
مانده ز شیخ و از شاب دهانشان از در مسجد تا محراب پس آن بزرگوار بعد از حمد و ثنای حضرت پروردگار و نعت سعی پیغمبر
مختار و آل اطهار او فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد من میگویم حسب و نسب خود را تا بشناسید منم
فرزند مکه و منی و منم فرزند زمزم و صفا و منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند فاطمه زهراء منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند مجتبی
منم فرزند مظلوم کربلا منم فرزند آنکه نوحه کردند بر او مرغان هوا و ماهیان دریا منم فرزند حسین شهید مقتول شمشیر جفا و
بزبان حال فرمود نظم ایها الناس من آن ذی حسبم کو شرف فخر جهان در نسبم جد من حضرت خیر البشر است صاحب
معجز شق القمر است چون پسندید بسر مد آمد نام نامیش محمد آمد در حدوث است مقارن بقدم در وجود است
نه ز خلق اقدم واحد جمله اعداد است او علت غائی ایجاد است او نور او از رخ آدم چه نمود شد ملک ساجد آدم
مسجود چون خدا خواست که چشم پاکش زیب بخشد بهمه افلاکش جبرئیل آمد و بر افلاکش برد یک بیک بر همه افلاکش
برد چون بگذشت ز چرخ زحل عرش بنهاد بپایش کرسی رفت از عرش بیک طرفة العین تا بجلوتگه قاب قوسین
عرش از پایه معراجش شد قرب او العرش سر تاجش شد ملک العرش فرستاد صلوات بر نثارش ز سلام و صلوات
آفرین گفتن و لولاک خواند باعث خلقت افلاکش خواند هست جد دیگرم شیر خدا نه همین شیر که شمشیر خدا آنکه چون زد رایت
اسلام افراخت علم کفر از پا انداخت پنجه بگشاد ید اللهی را کند بیخ و بن گمراهی را بدو انگشت در از خیبر کند ریشه
بیخ یهود از بر کند کاست از کفر و بر اسلام افزود کشت [illegible] کفر و نصاری و یهود جد ام سید نسوان بنت پیغمبر انس و جن

جان است عقد بسته است خدا در عرشش رفته جبرئیل بشه پیر فرشش گر علی در بن این طاق نبود جفت او در همه آفاق نبود
خانه اش معدن وحی و تنزیل خادم زنخدش جبرائیل کی است انکار نماید حسبم این من و این حسب و این نسبم پس با چشم
گریان و آه سوزان شروع کرد باظهار کردن ستمهایی که بر پدر بزرگوارش واقع شده بود و آن ظلمهاییکه بر اهل بیت رسالت
کرده بودند تعداد میکرد و زار زار میگریست و بزبان حال میفرمود نظم من سلیل علی علیل حسین تشنه جگر منم که سوخته
جانم ز داغ مرگ پدر حدیث باب من جماعت مردود بود بسان حدیث سبیح و قوم یهود بنا نهادن بر دم ز از شرب
بطحا نمکر و حیله کشیدند سوی کرب و بلا بکربلا چه رسیدند با صغیر و کبیر بکام تشنه کشیدند بر رخش شمشیر ز
جور و ظلم بر بستند آب و دانش را چه بادو آن پسران و برادرانش را زدند زخم بر پیش دو چشم خواهر او هزار و نهصد
بیجه فزون بر پیکر او چه گوسفند سرش را ز تن جدا کردند ز کوفه تا بدمشقش بنیزه ها کردند همین نه آنکه کشیدند
زار در خونش کسی بقطره آبی نکرد مهوش چنان شرار عطش میگداخت جانش را که میمکید ز لب تشنگی زبانش را
بخاک و خون چه فکندند پاره پاره تنش ز کینه اسب جفا تاختند بر بدنش منم که دست عمو هم ز تن جدا دیدم
منم که مرگ برادر بکربلا دیدم منم که بی کفن اسب جفا تاختند بر بدنش منم که دست عمو هم
ز تن جدا دیدم که افکند شمر شوم شریر چه بردگان تتاری بگردنم زنجیر منم که خوار بهر شهر و بهر بار شدم
بپای بسته بغل بر شتر سوار شدم منم که دیده ام از ظلم و کین و جور و ستم
همه محارم خود را بدست نامحرم بما که آل رسولیم ظلم شد چندان که بر یهود و نصاری روا نبود چنان نمیزدند همین
تازیانه بر سر ما که میزدند سنان نیزهم بپیکر ما کسی نداد بما ز دیده آب تا بسیر که نقل مجلس ما بود ذائقه زنجیر منم
که چوب ده دو دبزار نظرم همین یزید جفاکار دیر لب پدرم منم که امان که سر تاب دیده ام تازه یزید از ستم او بجنبه بدر
از سخنان جگر گداز آن قبله ارباب نیاز اهل مسجد آغاز ناله و افغان نمودند و از هر طرف آواز ناله و زاری بلند شد
یزید پلید چون رفته رفته مردم دید و گریه ایشان زاید مضطرب گردید از اینکه مبادا زبان توبیخ و سرزنش بر و کشایند
و او را هدف تیر ملامت نمایند لهذا بموذن اشاره کرد که اذان نماز بگو موذن برخواست و گفت الله اکبر حضرت فرمود
بلی خدا بزرگست از هر چیز چون موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود شهادت میدهم باین کلمه پوست و گوشت
و استخوان من چون موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود ای موذن ترا بصاحب این نام قسم میدهم که لحظه توقف
کن پس حضرت رو بیزید کرد و فرمود ای یزید این بزرگوار که نامش را ببزرگی مذکور میسازد جد تو است یا جد من اگر میگویی
جد تو است دروغ گفته و کافر میشوی اگر میگویی جد من است پس چرا فرزندان او را کشتی و عزت او را اسیر کردی و حرم محترم او را
مانند اسیران روم و تاتار بی چادر و معجر دیار بدیار گردانیدی گویا بزبان حال میفرمود همین نبی که تو میگویی افتخار من است
بگو که جد تو یا جد تاجدار من است محمدی که تو گویی و نیست از هر زبان او پدر تو میکند یا پدرم همین رسول که معراج او
است عرش مجید بخلق گفته حسین از من است یا که یزید اباکره که منتهد از سبا و سفید یزید سبط رسول است یا حسین شهید
برتبه کیست که خیر النساء است مادر او کراست حضرت جبرئیل خادم در او بی مباهله همراه سید ثقلین یزید خامس آل عبا است یا
یا که حسین ابا یزید که از جام کفر مدهوشی بگو جواب مرا تا بکی تو خاموشی تو گوئی آنکه بود جد من جناب رسول از این دروغ
تو کذاب کافر فضول اگر که جد حسین کو نیش پس ای غدار تو بیگناه چرا کشتیش بخواری و زار اسیر و خوار نمودی تو خواهرانش
بهر دیار کشاندی تو دخترانش را حریم او که حرم رسول مختارند ز جور و ظلم تو چادر ز خواب ها دارند میان ما و تو ای بیحیای خون
آشام خدا حکم نماید بعرصه گاه قیام یزید کافر کیش سر خود را به پیش افکنده و جواب نگفت پس موذن اذان را تمام کرد

و یزید مشغول نماز شد

مشعله رموز بیا خوابید سکینه خاتون دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و فاطمه زهراء علیهما السلام

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

معتبران روایت صادقه و بیداردلان و شنوندگان مصیبت نگار و سیران منزلان برخی از وقایع اهل بیت رسول انام زاده
محنت سرای شام باین طریق نگاشته که مصیبت اتمام فرموده اند که در زمانیکه اسیران آل پیغمبر آخر الزمان در ویران سرای شام ویران

بسر میبردند در شبی از شبها سکینه خواتون صبیهٔ مرضیهٔ جناب سید الشهداء علیه السلام از یاد پدر بزرگوار و غریبی خود و اهل
بیت اطهار و خرابه نشینی خواهران و عمه‌ها داغدار و عیالی و خواری برادر یتیمان بیمانه طاقتش ما لا مال ذهن ملال کردید نالهٔ غم
اش بر شرار و اشک یتیمانه اش بی اختیار از جویبار دیدگان بر رخسارش روان گردید پس در همان احوال با دلی از آتش غم و چشمی از سیل
سرشک پر از حسرت غریبی در دنبر سر و چشم حسرت بر خرابهٔ بی بام و در انداخته گاهی با درون افگار فرموده در حکایت و زمانی با بخت
خواب آلوده در شکایت و لحظهٔ از درازی شب فراق در اندوه و هنگامی با دل اندوه منزل در گفتگو بود و فرمود نظم
بر فتاده مرا شوق یار امشب تو شمع راه شوای آه پرشرار امشب ز شوق روی پدر مردم از شب صد بار بهر دقیقه بمیرم هزار
بار امشب فزون تر است بدل سوزم از شبان دیگر امان ز سوز دل زار داغدارم شب عجب که کشتهٔ غم رهد از این گرداب
رسیده چون بلبم جان بیفزا رام شب شب فراق دراز است بخت من در خواب برو بشارت بده ای چشم اشکبار امشب بگو بجنت
سیاهم که دست کوته من رسان بدامن جد بزرگوارم شب برو بسوی پدر ای نالهٔ سحرخیزم بگوی بیای که مردم ز انتظار
امشب فلک که خاک یتیمی فشانده بر سر من بابن فلک زده اوراد کرچه کار امشب کذارم که گذارم دمی بهم چشمی مگر بخوا
به بینم جمال یار امشب بخواب بینم اگر دیدنش کجا امید مگر بخواب رود چشم گوهر بار امشب آن زار و بر لشین چله نشین
زاویهٔ غم و خلوت گزین کاشانهٔ الم در دریغ بنوای ماتم بود در اخواب رر بود در عالم واقعه دید که درهای آسمان
گشوده شد و نور در میانه آسمان و زمین ساطع کردید و حوریان شبیهای از بهشت بزیر آمدند آن مظلومه را از دیدن آنها
حیرتی بهم رسید و متحیرانه بهر طرف میکردید که ناگاه ریاضی دید چون تنگناه گلگون گفتار کربلا مشحون از گلهای رضوان
و بوستانی یافت لالهایش مانند زخمهای پیکر گل پیرهنان وادی ابتلا شکفته و خندان هوایش مثل آه حسرت اسیران
آل مصطفی در کمال دم سردی و آبش بسان اشک چشم یتیمان خیر النساء در اطراف گردی نظم گلشن شکفته جنت جمان پیکرشه
دین بسان پیرهن چاک چاک وی رنگین زبان گشوده ز هر رگ این چنین بنوا که رنگ من بود از خون سید الشهداء
من آن گلم که بگلزار دهر تا یابم بلی ز غنچهٔ پیکان شکفته شادابم دهان گشوده در آن باغ لالهٔ احمر چو زخمهای تن نوجوان
علی اکبر بیان گشوده دهانی بصحن بستان بسان غنچهٔ پیکان وی گشاده زبان که من اگرچه در این روضه با غم ولی برای
علی اکبر حسین داغم بطرف باغ بهر سو بپای استاده بسان قامت عباس سرو آزاده ولی نسیم بهر دم که بر کشش آشفته هوای
او بسرش او فتادی و گفتی مزار حیف که از جور و ظلم ابن زیاد نهال قامت آن نوجوان ز پا افتاد تمام زلف عروسان
مجنته چمن برنگ کاکل خونین قاسم بن حسن بته فکنده سر خویشتن که شرمنیم ز خون قاسم داماد من نگارینم نموده سنبلش
آشفته عنبرین مرغول بسان موی پریشان دختران رسول اگرچه سنبلش آشفته و پریشان بود ولی چه گیسوی زینب بخون
آلود آن مظلومه در سیر و تماشای آن باغ دلکشای بود و در آن روضهٔ خوش آب و هوا گردش مینمود که ناگاه چشمش بر قصری افتاد
سر بر طاق فلک کشیده و حوریان کنیبان در غرفات آن آرمیده قصری چه همت شهیدا پایه اش بلند طاقش چه طاقت اسیران طاق
از کرند خشتش ز پارهٔ دل طفلان در بدر سنگش ز دُر اشک یتیمان بی پدر سر بر کشیده از غرفش چون مه تمام از هر کنار
حوری مقصورات فی الخیام لیکن گشوده زلف سمن سا زجا بجبین گفتی بصوت نرم بهر یک که وا حسین سکینه خواتون میگوید
ناگاه دیدم که پنج مرد نورانی داخل آن قصر شدند من یکی از آن حوریان پرسیدم که آن قصر از کیست و نام صاحبش چیست الحور بهر
گفت این قصر از جد بزرگوارت امام حسین است گفتم آن پیران که بودند که داخل قصر پدر بزرگوارم شدند گفت اول آدم
آدم صفی دوم نوح نجی سیم ابراهیم خلیل چهارم موسی کلیم گفتم آن پیر پنجم که بود که از غلبهٔ اندوه دست بر محاسن خود گرفته بود
گفت ای سکینه او را نشناختی او جد بزرگوارت احمد مختار بود و بزبان حال فرمود نظم محمد عربی جد تاجدار تو بود که هر د
دیده حق بینش اشکبار تو بود همان قامتش از غم خمیده بد چه کمان ز بهر ماتم باب بزرگوار تو بود همان که دیدنی و کردی نظر
بدیدنش دو چشم حسرتش آلام در انتظار تو بود گفتم این بزرگواران بکجا رفتند گفت بدیدن پدرت الا اشارت
من چون سخن را شنیدم گفتم بخدا قسم تا الامر و م بنزد جد بزرگوار خود روم و احوال خود را با شکایت منما هم و در همین
خیال بودم که ناگاه مرد صاحب جلالی دیدم که نور جمالش چون آفتاب تابان بر عرصهٔ جهان تابیده و شمشیری مانند هلال

ابروانش

ابروانش در دست داشت و با مادر کمال حزن و اندوه سر در گریبان حیرت فرو برده و مانند سرو مکینا بر پا ایستاده و بجانب
و بجانب قصر نگریست گفتم این بزرگوار کیست گفت نظم این گوزدل زار در زلفها نیست جد تو امیر مؤمنانست این
است که جد وی شب و روز بهر پدر تو خون جگر است این است که او ز داغ عباس آه جگرش شرر فشانست این است
که قامتش خمیده ز غم علی اکبر جوانست این است که او ز مرگ قاسم آه شرر و قدش کمانست این است که بهر دختر انش
اشکش بشما ز احزانست پس نزد او رفتم و بر روایت دیگر بنزد جد خود رسول خدا رفتم و گفتم یا جداه مردان ما را
کشتند و خونهای ما را ریختند و زنان ما را اسیر کردند و حرمت ما را ضایع نمودند نظم یا ذا سلام من بنوای جد
تاجدار نداری خبر تو ما که اسیر بهر و خوار و زار یا الله دلم پر است و خدا را تحملی تا سر نهم بپایت و جا کی کنم دلی خون
دلم ز دیده نگر کن که چون رود خام لبالب است که از سر برون رود بین گره چون کره شده در گلوی من بگشا گره
زکارم و بنگر بروی من تا شرح حال خویش با تو رو برو کنم تفسیر ظلم امت بی آبرو کنم از امتان این عرش اشتکار
امان زین دشمنان خانگی جان ستان امان مردان خاندان ترا از راه ستیز کشتند تشنه لب همگی را بتیغ تیز رعنا
قدان و نازنین جوانان گلعذار کشتند جمله طعمهٔ شمشیر آبدار یا هم که بد عزیز تو یا ایها الرسول بود اش غذا ز شیره جان
تو و بتول کردند اهل کینه ز بید بی یزید تشنه و گرسنه بصد خواریش شهید ما بیکسان که جمله تو را ال عترتیم
پرورده گان دامن پاک خدا رتیم کشتیم دست غرفه‌ئی تا پاک دست سنگر چون رومی و دنباله کرده مان اسیر بردند مان
چه بردهٔ تاتار ابنکروه از کوفه تا بشام علی اقبح الوجوه گویم چه زان ستم که زنا نام دیده ام کافر نه بیند آنچه که در شام
دیده ام پس جد بزرگوارم مرا در بر گرفت و با چشم اشکبار فرمود ای پیغمبران خدا میبینید که امتان من با فرزندان من چه کرده اند
پس بحوری گفت ای سکینه شکایت بر است پیغمبر را بگریه در آورد دیگر پیر دست مرا گرفت و داخل آن قصر کرد چون در آن قصر
در آمدم پنج زن دیدم در نهایت حسن و صفا و کمال نور و ضیا در میانه آنها زنی دیدم از شعشعهٔ رخسار ذوی الانوار
خورشید تابان در تحت الشعاع نور او لباس سیاهی در بر داشت همرنگ شام دیجور گیسوی عنبر فشانش مانند احوال ما اسیر
ژولیده مو و پریشان و پیراهن خون آلودی در دست داشت که خالی بود از هزار و قصد و زخم کاری ناهی ما داغ دیدگان
از بی طاقتی می نشست و زمانی بسان مصیبت رسیدگان از سیفرای برمیخاست اما هر زمان که او می نشست و هر هنگامی که بر
میخاست در کمال الخضوع و خشوع از نان مینشستند و بر میخواستند و حرمت او را رعایت میکردند من از آن حوری پرسیدم
که خواتین معظمه با نوان سراپردهٔ جمال کدام نیک الند و چرا چون مصیبت زدگان آشفته و پریشان احوالند گفت ای سکینه یکی
حوا مادر آدمیان و یکی مریم دختر عمران و یکی زوجهٔ پیغمبر آخر الزمان و یکی ساره زوجهٔ حضرت خلیل الرحمن و بروایتی هاجر مادر
اسمعیل قربانی گفتم آن یکی که جلالش از دیگران بیش و در رتبه از همهٔ آنها پیش است کیست نظم آن یکتا گرکه نالهاش زده
بر جان شرار کیست آهش اثر کند بدل سنگ خاره کیست آن زن که با لباس سیه با شدش بدست در خون کشیده پیرهن
پاره پاره کیست آن کوخمیده قامتش از غصه چون هلال دیزدز دیده رخ ماه ستاره کیست گفت ای سکینه آن زن که
پیرهن خون آلود در دست دارد و همهٔ آنها او را تعظیم مینمایند جده تو فاطمهٔ زهرا است و بزبان حال نظم آن زن که دود آهش
چنبر بام اوجدهٔ تو است جناب زهرا است آن گوشه کعبه سان سیه پوش او قبلهٔ بانوان بطحا است پس نزد جدهٔ
بزرگوار خود رفتم و عرض کردم که ای جده پدر مرا کشتند نظم ای جده دارم حرفی جگرسوز با سوز زخم میساز و مسوز کشتند
کشتند از کین مردان ما را با تشنه کامی یکسر یکروز با هم حسین را لب تشنه کشتند با جسم زار و جان غم اندوز
بعد از شهادت بر جسم چاکش مرکب دوانیدند با ترس محزون بر ما نهادند قید اسیری با چشم گریان با آه جانسوز
بر اشتران عریان نشاندند چون بردگان هر مان و هر روز بردند ما را با خوار و زاری منزل بمنزل قوم بدآموز
کردند ما را چون داخل شام بر شادی از روز شد عید فیروز کردند شادی از خواری ما بیر کهن سال پیر بد آموز
بهر یزید بی شرم بردند او کرد شادی با جمله مردم ما سر برهنه در مجلس عام او را می تاب هنگامه افروز شد خوار
ما هر دم مضاعف نزد یزید معتل مهموز آن جده در دم پایان ندارد از یک هزاران افتاده مرموز پس جده بزرگوار

زاد کریست با چشم گریان مراد در بر کشید و بسینهٔ مبارک خود چسبانید و از سوز جگر نالهٔ اشکباری از دل برکشیده
فرمود ای سکینه جگرم را پاره پاره کردی و دلم را از نالهٔ آتشین خود پر شراره کردی گویا بزبان حال میگفت نظم ای سکینه
زاه سوزان بر دلم آذر زدی آتشم بر جان افکندی بر جگر اخگر زدی من که را از داغ حسینی سینه بر خنجر زدم تو ز نوک
مژه بر سینه‌ام خنجر زدی آتشی از نالهٔ سوزان خود افروختی کز شرارش سر بسر آتش بخشکتر زدی گیسوی شیرنگ تو
کشته چرا گلگون مگر دست پر خون حسین آلوده بر سر زدی از تو بوی مشک می‌آید بغزالم بر مشام شانه زانگشت
مگر بر کاکل اکبر زدی نیز از هفت تخت خون آلوده می‌آید مگر بوسه بر پیکان بحلقوم علی اصغر زدی تا گشوده بال و پر از
آشیان العندلیب همچو مرغ نیم بسمل از پر بال و پر بر زدی اذکر به جدهٔ ام الخواتین دیگر بسیار گریستند و گفتند ای فاطمه خدا
حکم خواهد کرد در میان تو و یزید در روز قیامت که ناگاه دیدم دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه
می‌آمدند و سر پدرم زیارت میکردند و بر آسمان بر میگشتند وارد شده که سکینه خوابی در همان شب که این خواب را
دیده بود بیزید گفت ام شب خوابی دیده‌ام اگر اذن میدهی برای تو نقل میکنم یزید گفت بسکینه چو خواب دیده سکینه خواب
خواب دید کو را از اول تا با آخر برای یزید نقل کرد یزید این خواب را شنید طپانچه بر رخسار خود زد و بسیار گریست
و گفت مرا بقتل حسین چکار بود و بروایتی اعتنائی با این خواب نکرد و از جای خود برخواست که مبادا خواطرش پریشان
گردد اللهم العنه لعنا متوالیا متعاقبا و عذبه عذابا متواترا مترادفا الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مشعله نامه بر سیاق فاطمه صغری و سایر اهل بیت سید الشهدا که بعضی از کتب معتبره و تواریخ مصیبت یزید و زینب کفته اند

طالبان لقای مطلوب و حسرت‌کشان لقای محبوب شوق‌مندان اشارهٔ جان شرح حال اسیران آل اطهار را در ویران سرای شام
برنا مضامین اخبار مصیبت اشعار با این طریق در صفحهٔ اظهار نگاشته‌اند که در هنگامیکه طایران حرم ایمان بسته دام
جفای یزید بی ایمان و سینه‌سوزان شام ویران در خرابهٔ آتشین ستم بنیان منزل و مکان داشتند ساعتی از آن غربان
نمیگذشت که از فزون ذات بلیات متواتره صدمه‌ها اندوهی بر قلوب آن بیکسان و آزردهٔ دلنا یدکاهی از بیحیا مردم بیحیا شام
که بتماشای مخدرات سراپرده حیا می‌آمدند غرق خجالت و شرمساری از خجلشان دیران و زمانی از گرسنگی اطفال خورد
کراغلب اوقات کسی با حوال ایشان نمی‌پرداخت چشم اشکبار شان خونچکان و هنگامیکه نگهبانی آفتاب که در آن خرابه بی
سقف و سایبان بر سرشان می‌تابید نالهٔ غریبانه ایشان شرر افشان بود نظم بنود سایه بجز آفتاب بر سرشان نمی‌نشست
بجز خار و خاره دیر شان نداشتند غذائی بغیر خون جگر برایشان بود آبی بغیر خون جگر چراغشان شب تار بوده مشعل
آه برای فرش بجسند بغیر خاک سیاه سوای خشت غریبی بود شان بستر نهاده سر همه بر خشت جای بالش پر بدا دشان
نرسیدی کسی بجز ناله نکردی ز ایشان آب غیر بنجاله نمیکرفت کسی دستشان مگر زنجیر بغیر جان نشدندی بقرض مانده
سپر کسی نداد نسل ایشان بجز افغان نداشتند امید از کسی بجز حرمان همه ز غصه جگر خون همه دل آزرده تمام سر بگریبان
بیکسی برده تا شام تا بسحر رمی اشک اخترشان که تا صباح فلک از دیده بار بر سرشان و با وجود این همه صدمات
دختر سه سالهٔ از جناب سید الشهداء همراه اسیران بود که دائم الاوقات پدر بزرگوار خود را از اهل بیت اطهار
طلب مینمود و از گریه و زاری ساعتی آسایش نمی‌نمود و بیقراری آن صغیره جگر سوخته از برای اهل بیت از همه صدمات
بیشتر بود از اینکه روزی چندین بار داغ ایشان را تازه مینمود و بر غم و اندوه آن بیکسان می‌افزود آن غریبان چون ناچار
بودند از بیچارگی زار زار میگریستند گاهی او را بلطایف الحیل دلجوئی تسلی میدادند و گاهی میگفتند که پدرت بسفر
رفته و فلان روز وقت مراجعت مینماید چون وعدهٔ آمدن پدر بزرگوارش منقضی میشد و از دیدار آن جناب بهره یاب
نمیشد ناله‌اش پر شرار میشد و چشمش اشکبار و در آن حال از جگر سوخته مینالید و بزبان حال میگفت نظم میدانم
پدر جان در کجائی چرا کردی ز من این سان جدائی چه بد کردم ببرخاکم فشاندی چنین در آتش هجرم نشاندی چرا
کردی فراموشم بیکبار مگر داری تو فرزند نیم عار ندانم جای تو تا با سر آیم زنید هجر جان فرسا برآیم دلم خون شد

بیا

بیاد لاله رویم کن زغم مردم بیا غمخوارم کن پدر جان حسرت آغوش دارم بر عمی آتش کین جوش دارم هنوزم لب زآب است
از شیر پستان هنوز آغوش نشناسم ز دامان جفا باشد مرا بد بعد کردن با این طفلیم غم فرسود کردن چون زمان
فراق پدر بزرگوار را هنگام وصال در دنبال نه بد طاقتش طاق کرد بد و جان غم آلوده‌اش بر لب سید در شبی از شبها
هجران از شوق دیدار پدر مهربان آتش حسرت از کانون سینه‌اش زبانه کشید و پیمانهٔ صبر و شکیبش لبریز باده بیطاقتی
گردید بحدی که همیشه بر سینه پدر می‌گذاشت بر خشت غریبی نهاد و دستی که دایما در آغوش پدر داشت به بغل خویش گذاشت
گاهی آتش سینه را مخاطب ساخته از سخنان جگر سوز آتش اندوه بر جگر سینه‌سوزان غم اندوز میزد و زمانی زبان شکایت
گشوده با سپهر غدار کج رفتار کم گفتار حرفهای آتشبار بود و هنگامی پدر بزرگوار را مخاطب ساخته تمنای وصال از صید
نشین بارگاه جلال مینمود و بزبان حال میفرمود نظم مکرم امشب تا انتهای سحر بنشیب زاحوال دل زارم خبر نیست چرا ای شب
ره پایان نداری مگر یارب روز محشر تو امانی بساط ای شب غم کی شود طی موذن کی برآرد بانگ یا حی الهی ای شب بجود
هجران بجون کرد چو من گیسو غلطان نظر کن ای شب گیسو برید که هر چند آگون آرمید نماند باز چشمی در نظاره
بجز چشم من و چشم ستاره مرا شوق پدر از تاب برده ز چشم خونفشانم خواب برده بیا ای شب تو لیلة القدر ملال
ار روزیم دایما بدار بکن رحمی باین حال خرابم به بیداری چه روی شی زانبینم بخوابم بلکه در خوابش به بینم فلک تا کی دلم
باشد ز غم خون بود تا چند چشم رود جیحون بیا رحمی به چشمانم کن بزن دود ی خاکی بر سرم کن دستان تاب
مرا بگنج بر من بکن ای آسمان خونم بکردن پدر جان چاره کر دست ستم بیا دستم بگیر این است ستم بیا ای کام دل
ناکامم بین ز درد و هجر بی آرامم بین بدیدار شریفت کام مزده به بنیاد این مرا آرام مزده آن صغیرهٔ محزونه اینقدر
اشک حسرت از دیده بارید تا نرگس دیده کانش لبریز ژالهٔ خواب کردید ناگاه در خواب دید که پدر بزرگوارش آمده و او را
در کنار گرفت و غبار غریبی از گیسو و رخسارش افشاند و بر دامن خود نشاند و دست مرحمت بر سر و صورتش مالید ای مظلومه
جگر سوخته چون از بیداری بینداشت لهذا از ذوق نعمت وصال نالهٔ شور افزائی از دل بیقرار برداشت و دست خود
بکردن پدر دراورده گویا بزبان حال میگفت نظم فدای مقدمت بابا کجا بودی چرا در این سفر از ما جدا بودی جدا
بودی ز کوفه کاروان کربلا تا شهر شام آمد تو سر کاروان کربلا بودی کجا بودی ز مرغان حرم بودی جدا ای طایر
قدسی نکردی دام صیاد بلا بودی کجا بودی یزید از بیکسی ما را همه ویران نشین کرده تو ای خوسید و سالار ما بودی
کجا بودی پدر جان بیتو شد هم زیستن هم مردنم مشکل تو بر هر مشکلی مشکل کشا بودی کجا بودی آنحضرت باز صغیرهٔ ستم
سبتده تفقد مشفقانه مینمود و سرگذشت ایام یتیمی و اسیری و غریبی را از او استفسار مینمودند او از سوی محفل وصال
جا و دانه خویش میخواند گویا بزبان حال اینگونه سوال مینموده باشد نظم گفت جانا کیف حالک فی الفراق گفت حالی کان
لا الاطاق گفت از هجرم چه کردی در سفر گفت کردم خاک محرومی بسر منزلت گفتا کجا باشد بشام گفت بکو را بر بی سقف و
بام گفت هر شب کیا فروزد چراغ گفت آه سینهٔ سوزان ز داغ فرش تو گفتا چه بود ای بی پناه گفت خار و خاره و خاک
سیاه گفت چه بود بالشت ای دلبر گفت دارم پارهٔ خشتی زیر سر گفت این رخسار تو نیلی چراست گفت جای سیلی شمر دغا
است گفت کی شد دو اسیری دستگیر گفت بجز لیان شهر گفت کی از دل غمت را میزدود گفت داغ تو غمم را میفزود
گفت بر داغت که مرهم مینهاد گفت کی زینب کهی زین العباد گفت دستت بد را غوش کدام گفت دستم در بغل بودی مدام آن
مظلومه با پدر بزرگوار در گفتگو بود و شکایت ایام مفارقت مینمود که از خواب بیدار شد چون دیده باز کرد خود را در آن
ویرانه دید و پدر را ندید دل اندوه منزلش ما تمدم مرغ نیمبسمل بر خود طپید و بی اختیار نالهٔ آتشبار از جگر بر کشید عمه‌اش
زینب چو اتون بزبان حال عرض کرد نظم امان ای عمه جان چه شد پدرم دوباره کرد چرا خاک بیکسی بسرم نشانه بود
پدر این زمان بدامانم نمود پاک بدست خود آب چشمانم ز من چه بد دیدانم که رخ ز من برتافت دو باره بر سفر کشور فراق شتافت
برو بگیر تو او را بخواطرم ز دامان بالتماس و تمنا ز راه برگردان بگو بیا بحق حرمت رسول الله بهر کجا که روی خود مرا ببر همراه
با این خرابه اگر عمه جان نمی‌آید دوباره نزد من امید نمی‌شاید بگو بیا که باچشم عصه فرسایم من از پی تو سر و پا برهنه می‌آیم اهلبیت

اظهار چون بیقراری آن صغیره زار زار دیدند و آن سخنان اشتیاق آثار را از وی شنیدند دانستند که پدر بزرگوارش در خواب دیده
هر چند او را دلداری دادند سودی نبخشید و گریه‌اش زیاده‌تر گردید داغهای سینهٔ اهل‌البیت تازه شد و بی‌اختیار
آغاز گریه و زاری کرده شیون و افغان کردند در آن وقت که زینب خاتون آن صغیره را در بر گرفته بود و بزبان حال میگفت
نظم ناله کن ناله که این ناله عجب با اثر است سوز آن نالهٔ سوزان ز شرار دگر است ای جگر سوخته تو ناله کن و ما شیون
کآتش ما همگی مشتعل از یک شرر است تو بنالی پی دیدار پدر ما نالیم نالهٔ تو ز دل و نالهٔ ما از جگر است چون آن خرابه نزدیک
سرای یزید بود صدای شیون آن بیکسان بگوش آن بی‌ایمان رسید پرسید که این چه فغانست که در این نیمه شب از خرابهٔ اهل
بیت حسین بگوشم میرسد گفتند دختر صغیرهٔ حسین پدرش را در خواب دیده چون بیدار شده است پدر خود را ندیده است
بیطاقتی مینماید و اسیران حجازی از بیقراری او بیطاقت گردیده‌اند در گریه و زاری هم آواز شده شیون مینمایند یزید گفت
سر پدرش را از برای او ببرید شاید تسلی یابد خادمان سر مقدس جناب سید الشهداء علیه السلام را بحکم آن رجل اشقیا
در میان طبقی از طلاء گذاشته سرپوشی بر روی آن گذاردند و بخرابهٔ اسیران بردند شمیم مشکین گیسوی سید الشهداء اسیر
چون بمشام جماعت اسرا رسید از دوری آتش دل چون سپند بر جستند بجان نثاری او سر بسر گرم پرسیدند برآمدند و بر انبا
صدا استقبال تمام با سر و پای برهنه باستقبال یکی گرفت طبق را از خادمان یزید یکی بدور طبق میفتاد و میگردید
ز بیم آنکه مبادا رود صغیره ز هوش یکی ز روی طبق برنداشتی سرپوش صدا بلند شد از خشتهای ویرانه که شمع کشت
فروزان امان ز پروانه دست خدای پدر و صغیرهٔ دلخون ز تن جدا سر پاک پدر ببیند چون ز لب برد این شب بجوی
از جگر نالید برآمد از نفاهش بر نیم شب خورشید که دید جز سر آن شه بر او غافت عجب که آفتاب برآید بوقت نیمه شب
پس آن طبق را آوردند و در پیش آن صغیره بر زمین نهادند چون نظر آن مظلومه بر آن طبق و سرپوش افتاد دل آن غدارش
بیشتر بجوش آمد و خوش آن دلبر در در آورد نظم نیم گرسنه عزیزان که سیر جانم از اینکه تشنهٔ دیدار وصل جانانم مرا
که تلخ مذاق از فراق یار بود طعام شام بکام چه زهر مار بود گفتند ای نور دیده این شام نیست که در زیر سرپوش است
لکن آنچه مطلوب تو بود در همین جا حاصل خواهد شد پس سرپوش را از روی طبق برداشتند آه وا مصیبتا آن طفلک
سه ساله چون چشمش بسر مبارک پدر افتاد شناخت آن سر را برداشت و بر سینه گذاشت و روی خود را بر روی او نهاد
و چنان آهی کشید که شعلهٔ آتش بماه و ماهی رسید و با چشم اشکبار و نالهٔ پر شرار لب بر لب شهید شهادت نهاد و بزبان
حال گفت نظم دو چشمم ای پدر جان کور بادا تنم یا رب ز جانم مهجور بادا جدا کشته چرا از تن سر تو بفرمان سرت کو پیکر
تو چرا از خبر دارم نکردند ز خواب مرگ بیدارم نکردند که از مرگ تو یا بجفا کیش کنم خاک سیاهی بر سر خویش
نه بر سر بیختم در ماتمت خاک نکردم در عزایت جامه چاک نه دنبال تابوت دویدم نه گیسو کشودم نه بر بدیم نکندم
چشم و نفشاندم باهی بتابوت و با دامن سیاهی نه دور نعش تو بادیه زدم چون دیگران بر سینه و سر نه در
کفن کشیدم از دل افغان نه آن را دوختم با رشتهٔ جان بمژگان خار از قبرت نرفتم دمی پیش از تو در قبرت نخفتم
ز روی تو پدر جان شرمسارم بجز شرمندگی عذری ندارم از این حرمان و نومیدی دریغا پدر ز نیکو فرزندی
دریغا ز حسرت تا بمحشر زند تا کو ز روی بجز گل حسرت ز خاکم نه جای رفته کانی دوباره نه من بتوانم کردن کاره
همان بهتر که با یک آه جانکاه رسانم خویشتن را بر تو ناگاه بگفت این و رخ اندر رویش بنهاد کشید از سینه یک
آه و جان داد بلی آئین عشاق اینچنین است هر جا عشق باشد کارش این است ز جان تا کوی جانان نیست آهی
بسر عاشق ببیند الجزاهی آن مظلومه حضرت شعار نالهٔ اشتیاق آن از جگر داغدار بیرون آورد و روی خود را بر روی پدر
بزرگوار نهاد و مرغ روحش سوی ایشان جنان پر و بال گشاد اهل بیت اطهار دیدند که آن عندلیب گلستان عزا از نوا
افتاد و از نوا بالمره خاموش شد بگمان ایشان که از هوش رفته است یکبار چون سپند از جای خود جستند و در دور
او حلقه بستند نظم یکی بصورتش از دیدگان گلاب افشاند یکی بچارشک خود او را بدامنش بنشاند یکی گرفت و بازو
کین ز هوش شده یکی بگفت که این آتش خموش شده بگریه گفت یکی محو یار است این یکی بسر زد و گفتا در احتضار است این

زینب

زینب با اشک گلگون فریاد برآورد که ای برادرزادهٔ خونین جگر جوابی نشنید صدا زد که ای سوخته از داغ پدر جوابی
نداد فرمود که ای گداخته بوتهٔ غم زبان بتکلم نگشود ناله برآورد که ای جرس کاروان ماتم صدا بر نیامد چون جسم
اجل فرسوده‌اش را حرکت داد دید که جان بجهان آفرین سپرده و با پدر بهم زبان بسوی ریاض جنان شتافته است ام کلثوم
جامهٔ صبوری را چاک کرده باه سوزناک بزبان حال میگفت نظم ای شمع بزم شب زنده داران مردی ز سوز هجران یاران
از مرگ تو شد ایاغ دیده داغ تو سر داغ بر داغداران بادت گوارا کافور کوثر رستی تو از سوگ ما سوگواران
چون نزد زهرا رفتی بگوئیش کی تو امید امیدواران تو سرخوش اندر گلزار جنت باغ خزان شد ز ندو بهاران
بگره گذاری بر کربلا کن آغشته برخون بین گلعذاران از خون زخم نوخط جوانان بین کربلا را چون لاله زاران
جسم حسینت افتاده بیسر گو دشت سراسر از جان نثاران بعد از برادر گشتیم یکسر از کوفه تا شام اشتر سواران
شد منزل ما ویرانهٔ شام ای غمگساران بیغمگساران چون گلشن شد تاراج گلچین گلخن نشینیم ما لاله کاران
یکدم بیا و بشنو ز گلخن از شور گلشن صوت هزاران پس تمامی آن اسیران در آن ماتمسرای ویران مشغول عزاداری
آن شیرین زبان گردیده صدای ناله و شیون بکیوان رسانیدند منقولست که یکی از جهات مرخص شدن اهل بیت
رسول انام از محنت سرای شام همین واقعهٔ غم انجام بود که بیشتر از وقایعات دیگر از تقاضای توبیخ و سرزنش یزید
چون از شام میشود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مشعلهٔ حیا از مجلس بیست و سیم در بیان رجوع اهل بیت از شام و خواندن و عزا برپا داشتن اهلبیت

چه نیکو میماند مصیبت و عزاداری و شب زنده داران مجلس ماتم و سوگواری مضامین اخبار مصیبت آثار که اهل بیت اطهار را در
ماتم سرای شام با رنج و غم دمساز نمودند و ارباب تاریخ فرموده‌اند که چون اهل بیت عصمت و طهارت را از کوفه بشام بردند
انجای یزید چون اشاعه بر اهل بیت رسول انام بنوعی بصعوبت و دشوار گذشت که وقایع کربلا و کوفه با آن همه صعوبت و سختی
از برای آن بیکسان سهل بود از مصیبت شام آمده چنانکه ابن بابویه قده روایت کرده حدیثی که حاصل مضمونش این است
که یزید پلید امام زین العابدین را با مخدرات سراپردهٔ رسالت در مکانی حبس کرده بود که ایشان را از سرما و گرما نگاه
نمیداشت و آن بزرگواران را در آن زندان نگاه داشت تا رخسار نورانی ایشان کاهیده شد و پوست انداخت نظم همچو
زانش دلشان مغز استخوان هم پوست بخشند ز گرمای آفتاب بی لخته جگر بخشیدند هیچ روز در شام لقمهٔ نانی در شما
جز عذاب از دود آهشان ز شر درد و نشان رفتی بعرش مرثیه بودی دل کباب لیکن ز بیم و خوف نگفتند یک سخن
بی طعن و سرزنش نشنیدند یک جواب فریاد از ملامت دشمن که سنگ را از یک سخن شکافد و چون موم سازد آب پرسید از یزید
بود که کیستند این با سر برهنه خواتین بی نقاب از سرکشان کشور روم تا فرنگ از فرقهٔ دنباله با از نژاد ذاب گفتا
بر طعنه بنشم کان یزید از نسل احمدند و اولاد بوتراب و در آن ایام هر سنگی که از بیت المقدس بر میداشتند در زیر
آن خون تازه میجوشید و شعاع آفتاب هنگام طلوع بر دیوارها سرخ مینماید مانند پردهٔ سرخی که بر دیوار کشیده باشند
و بهمین طریق بود مدار روزگار تا روزیکه امام زین العابدین علیه السلام را با سرهای شاه شهدا از شام بکربلاء آورده
با بدن مطهر ایشان ملحق ساخت نظم از تن چه شد جدا سر نورانی حسین بر روی کربلا همه دیدند بیقین جوشید خون
تازه و بارید خون ناب این آسمان هم عوض و اندیگر از زمین آن جوش خون و بارش خون بود مستدام تا بر سرش رسید
سر پاک شاه دین از ابن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حضرت امام زین العابدین در بازارهای دمشق عبور
میکرد منهال بن عمرو بخدمت آنحضرت رسید و عرض کرد که یا ابن رسول الله چگونه است احوال شما در میان مردمان و چه
نوع میگذرانید از بیوفائی اهل دنیا آنحضرت یک آه سردی از دل پر درد بر کشید و بزبان حال فرمود نظم حال دل از
نالهٔ آتش فشان بپرس از من مپرس از مژهٔ خونچکان بپرس هر رشتهٔ وفا که از این خلق تافتم جای لباس خود کفن هوش
یافتم هر چند روز ما ز ستم همچو شام شد حجت بر این گروه سیه رو تمام شد احوال ما مقابله با خیل شامیان چون
حال بطنان بود و خیل قبطیان کشتند از جفا همه مردان دلیر کردند از ستم همه نسوان اسیر قوم عرب

بقوم عجم جوید افتخار گرنا بود رسول خداوند کردگار دارد قریش فخر و مباهات بر عرب کان فخر کاینات قریش
است در نسب از ما زراه ملعنت این قوم ناپسند ما را که اهل بیت رسولیم میکشند ما را ز ظلم و جور و جفا میکشند
اسیر چون روم و ترک و دیلم و تاتار دستگیر ما داده ایم جان و تن خویش از قضا کردیم بر قضای الهی بجان رضا
ای دهر آنچه بر سر ما از قضای دوست این جان که نیست جز حدش جز ولای دوست بنهاده ایم در گرو ابتلای یار
القصه چون خواری و مذلت اهل بیت رسالت بنهایت رسید چرخ کجرفتار از تحمل بلاهای انصار آن محنت و بلا ابیم را
کردید تا آن کجرفتاری براستی در استخلاص ایشان کوشید تا آن غریبان را بوطن رسانید و از جمله چیزهائیکه باعث
خلاصی اسیر روزان از ظلمت سرای شام ویران کردید این بود که هند زوجه یزید پلید میگوید که سرهای شهدا را
کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که درهای آسمان کشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر
سر مبارک جناب امام حسین صف میایستادند و میگفتند السلم علیک یا اباعبدالله السلم علیک یا بن رسول الله ناگاه
دیدم ابری از آسمان فرود آمد نظم چو ابر دودی از آه اسیران چه ابری رعدش از افغان طفلان سحابی چشمه از
دو پای ماتم گرفته سر بسر صحرای عالم غمامی زغموی کوه تا کوه وزو وزیران همی باران اندوه تو میگفتی غبار کربلا
بود که سرخ از خون حلق کشتها بود ازو خون میچکید جای باران چه از پیراهن شاه شهیدان و در میان آن
ابر مردان بسیاری بودند همگی بحلیه جمال پیراسته و در میانه ایشان مردی دیدم که نور رخسارش روشنی آفتاب را
شکسته اما از کثرت حزن و اندوه و غبار بر چهره پر نورانیش نشسته پدید گشت از آن ابر مهر تابانی شکسته خاطری
پریشانی گرفته صورت او را غبار حزن و الم نموده چاک پیراهن کسی که بینانی عزیز مرده از داغ سینه سوخته بیر لباس
سیاهی بچشم گریانی چون بر زمین رسید بی اختیار خود را بر روی آن سر مبارک مقدس انداخت و لب و دندان او را میبوسید و زار زار
میگریست و میفرمود ای فرزند دلبند وای جگر گوشه مستمند ترا کشتند و از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند
و قدر ترا ندانستند ای فرزند ارجمند وای قرة العین سعادتمند منم جد تو رسول خدا و این است پدر بزرگوار تو علی
مرتضی و اینک برادر والا تبار تو حسن مجتبی و اینها عموهای تو اند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یک مردان
خود را اسم میبرد و میگریست گویا بزبان حال میفرمود نظم اندر پی تو کردم تا کی به بیابانها ای کنج نهان تا کی باشی تو بویرانها
بر غم تو در دل جا کرده زین جانها آه جگرم دارد صد رخنه پیکانها سودائی سودایت سر چکند سامان
با شور تو بلبل را بنود سر بستانها من جد تو میباشم این تاب دل افکارت کز جلک تو دارم سرها بگریبانها بنگر تو
برادر را کاندر برت افتاده از داغ درد او بگذشته زدره تا انها آن خون جگران هستند اعمام فکار تو کز هجر بیاز تو
دارند بکف جانها هند میگوید که چون من این واقعه را بدیدم با دهشت و اضطراب از خواب بیدار گردیدم و بی اختیار رو
بحجره سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلم بودم رسانیدم دیدم نوری بر آن سر مقدس احاطه کرده است که از آن چون چراغ
شعاع آن روشن شده و لمعان آن نور بجانب سما بالا میرفت تعجب و اضطرابم زیادتر شد بسرعت هرچه تمامتر رفتم که یزید را
از خواب خود و احوال آن سر مقدس اخبار نمایم و او را در فراش او نیافتم بتفحص او شتافتم او را بخانه تاریکی یافتم دیدم که روی
بدیوار نشسته با حزن و اندوه بسیار و در نهایت تشویش و بیم مکرر میگوید که مرا با حسین علی چکار بود چون خواب خود را بوی
نقل کردم حزن و اندوه و وحشت زیادتر شد که دید و سر بخور خود را بزیر افکند جواب نگفت چون صبح شد اهل بیت رسالت را طلبید
و ایشان را مخیر گردانید در میانه ماندن در شام با عزت و احترام و رفتن بمدینه حضرت خیر الانام اهل بیت فرمودند ای یزید
ما رفتن حرم جد بزرگوار حضرت خود را اختیار کردیم اما میخواهیم که تا بار خصت دهی که چند روزی در شام بمراسم تعزیه داری امام همام
انام و کشتگان کربلا قیام نمائیم زیرا که فرصت عزاداری بما نداده و ما عزای کشتگان خود را برپا نداشته ایم بزبان حال نظم
بلبلانیم و بسر منزل گلستان داریم بسته کامیم بدل حسرت افغان داریم چونکه صیاد بما فرصت بیداد نداد در گلو کشته گره ناله و
افغان داریم گرچه از سیلی غم چهره کبودیم ولی در جگر داغ عزای شهیدان داریم خانه بهر عزاداری تا بعین کن زانکه غمخوار
دل زار سر هجران داریم رخصت ده که بماتم کده ما آیند بر سر و سینه زنان هرچه محبان داریم و در بعضی از کتب مسطور

است

است که زینب خاتون رضی الله عنها فرموده خواهش من از این است که چون ما مشغول تعزیه داری شویم سر برادر بزرگوار مرا با سرهای
سایر شهدای کربلا را بتعزیه خانه ما بفرستی که بیشتر باعث گرمی هنگامه عزا و زیادتی رقت و بکا گردد زیرا که گریه کم لایق
برادرم حسین و سایر شهدای کربلا نیست نظم نخل عزای تشنه لبان موسم بهار سیراب چون شود شمرش گرده ابیار
جیبی که بشکفد گل زخمش هزار بار باید که عندلیب عزایش بود هزار بر تشنه فرات که مهر دز تشنگی باید گریست دجله و جیحون
ز چشمه سار یزید پلید از زینب خاتون رضی الله عنها قبول نمود و امر کرد که ماتمخانه از برای اهل بیت مهیا کردند و اذن
داد که هر کس از زنان قریش و بنی هاشم که در شام بودند با ماتمخانه در آیند و با اهل بیت مدد نمایند چون خاتون بنی هاشم
این بشارت شنیدند گویا بیکدیگر بزبان حال میگفتند نظم ما را بیم تعزیه را واز داده اند مرغان زار را ره پرواز داده اند
آن گریه که بود گره در گلوی ما بگشاده ره بدیده غماز داده اند ما را به زینب و کلثوم می خوانده اند خوش رخصتی بطالع ناساز
داده اند ره داد سوی تخت سلیمان مور را عصفور را نشیمن پرواز داده اند پس جمیع زنان قریش و بنی هاشم که در شام بودند
زیورها خود را بخشیدند و لباس سیاه پوشیده بر سر و سینه زنان و نوحه کنان داخل عزاخانه اسیران گردیدند صلای
تعزیت دادند در شام پی امداد خاصان امام خام زنان هاشمی پر سوز خروشان دریده جامه و گیسو پریشان بماتم
خانه یکسر جمع گشتند همه پروانه یک شمع گشتند یکی با ناله افشاندی بسر خاک یکی پیراهن طاقت زدی چاک یکی طفلی
کشیدی اندر آغوش زدی یک صیحه از دل رفتی از هوش نهادی سر یکی بر پای کلثوم که ای همشیره سلطان مظلوم
چسان بینم چنین در شور و شیون شوم قربان عباس و حسینت یکی از فرق خود معجر کشیدی عروس بیوه را در بر کشیدی
بر وجنات فشاندی خون چشمان که گیسویش شدی زلف عروسان یکی گفتی و گشتی دور زینب که ای عهدیدم بر گشته کوکب
دو چشم الهی کور بادا زبینش تا ابد مهجور بادا که در فرق سینه معجر بینم ترا بی قاسم و اکبر بینم یکی دست سکینه بوسه
دادی بر روی دیده پر خون نهادی بر افشاندی غبار از گیسوانش ز رخ بزدودی آب دیدگانش همی نالیدی و گفتی با فغان
دریغا از حسین شاه شهیدان چون علیا جناب زینب خاتون مجلس عزا را از جوش و خروش زنان بنی هاشم پر شور
دید معجر سیاه از سر کشید و گیسوان ژولیده را پریشان نموده و سینه زنان روی بزنان بنی هاشم کرده بزبان حال میفرمود
بیائید ای زنان هاشمی یکسر بزینب بدست خویشتن ریزید خاکی بر سر زینب نه بیند هیچکس آنچه با چشم خود دیدم
نیاید بر سر کس آنچه آمد بر سر زینب بچشم خویش دیدم خفته در خون تن برادر را فتاده بیکفن جسم علی اکبر و زینب
ز آب دیده کی خاموش گردد آتش دل گر رود بر باد بعد سوختن خاکستر زینب برادر مرده من عندیه من خوار نظرها من
چه میداند کسی درد دل غم پرور زینب چه روز آن سیه در شام بردم بی حسین بر شب قران با نحس اکبر کرده گویا اختر زینب
یزید بیحیا اذن عزاداری بما دادی بیا زهرا به این ماتم سرای مادر زینب پس یزید ملعون امر کرد که سر مبارک جناب
سید الشهدا علیه السلم را با سرهای شهدای کربلا بمجلس تعزیه حاضر گردانید خادمان یزید بامر آن پلید سرهای مقدس شهدا را
در میان طبقها گذاشته روانه تعزیت سرای اسرا گردیدند آه وا مصیبتاه و وا حزناه و وا بلاه در هنگامیکه هنگامه عزا
و اهل بیت با زنان بنی هاشم در شیون و افغان بودند که قائلی بزبان حال گفت نظم سیه روزان شب هجران سرآمد
نسیم صبح مشتاقان برآمد مصیبت دیدگان صاحب مصیبت بمهمان خانه خود باز سرآمد بزینب دختر زهرا بگوئید سر نوباوه
پیغمبر آمد بزینب دختر زهرا بگوئید سر پاک حسین چون مهر خاور زبرج دلو طشت زر برآمد بشارت باد اولاد علی را سر سالار
الحیدر آمد سکینه عود در مجمر بسوزان سر پاک علی اکبر آمد ز مژگان شانه زن بر زلف اکبر که خون آلوده مژگان تر آمد
عروس قاسم داماد برخیز زمشرق صبح اقبالت برآمد بیا با سر باستقبال داماد که سوی تو با سر بیپیکر آمد بزن بر سینه و سر
ام کلثوم سر عباس غازی کو برآمد مکن بر ما دریغ از آب دیده که بهر تشنگان آب رو آمد آه وا مصیبتاه در خلال آن
احوال ناگاه سرهای شهدا را وارد ماتم سرا گردانیدند اهلبیت چون سرهای شهدا را بر روی ماتم دیدند بیکبار چون سپند
از روی آتش دل بر خواستند و هر یک از ایشان سری برداشته بسینه خود چسبانیدند و بی اختیار بنوحه زاری مشغول
گردیدند اما نمیدانم بچه زبان تقریر نمایم احوال زینب خاتون را که آن مخدره در آن ساعت که بر سر مبارک چشمش افتاد چه

کرد کویا در آنوقت سر مبارک در آغوش کشید و بزبان حال گفت نظم فدای اینسر پرخونت ای برادر جان هلال چهره کلکون
ای برادر جان خوش آمدی تو برادر بزم ماتم ما ندودی از ره لطف و کرم ندل غم ما یزید بر سر صلح آمده ز جنگ و عتاب
ز هر آنکه مرا خانمان نموده خراب مرا بتعزیه داری اجازه داده یزید ز بعد آنکه شده کیسوم ز غصه سفید من آذکر هستی زار
زاد بر سر تو بناز بانه زدندی مرا برابر تو مرا که جمله اعضا ز جور و ظلم سیاه شده چه بخت سیاهم بضرب چوب سنان مرا
که کرده اسیر و تو را که کرده شهید دکر چه سود دهد سود و التفات یزید بکام تشنه لبان بعد مرگ ریختن آب بود هما
بمثل نوشدارو پس از مرگ سهراب خدا جزا دهد آن کبر و تا مسلمان را که سوخت ز آتش کین خانمان ایمان را پس کویا ام کلثوم
رضی الله عنها سر عباس پسر امیرالمؤمنین ع برداشت و بر سینه خود چسبانید و روی خود را بروی انور مبارک کذاشت لب با سوز
دل بزبان حال میکفت نظم عباسم ای برادر عطشان خوش آمدی ای یوسفم بکلبه احزان خوش آمدی دیدی که طفلکان حسین
بیکسند و زار از هر سر پرستی طفلان خوش آمدی برداشتی نمک غم نان شام را ای عم کسان خیل اسیران خوش آمدی
صاحب عزا خود را منبر بزم عزا رود جمعش همه شوند پریشان خوش آمدی چون با سر آمدی تو برادر ان سر ما جانهای ما تو را
همه قربان خوش آمدی پس کویا ام لیلا مادر دلسوخته علی اکبر سر فرزند هیجده ساله خود علی اکبر برداشت و لب
خود را بر کلوی بریده او نهاد و از پرده جگر نالیدن آغاز کرد و بزبان حال میکفت نظم علی اکبر جوانا یکبارکی کردی فرار از
من مکر بخشیده زینت کرمهای زار زار من چنین بی اختیار از سینه بی اختیار می نالم که سوز آتش داغ تو برده اختیار من
از این کیسوی پریشانی مکن منعم که مرک تو ربوده عقل و هوش و طاقت و صبر و قرار از من ز داغت اینچنان کریم چنان نالم
که تا محشر بگریند اهل عالم در ماتم بناء اعتبار از من ز تن کشتن جدا سر از تو رفتن بر سنان از تو فغان و ناله از من دیدها
اشکبار از من پس کویا مادر قاسم سر نوداماد خود قاسم را برداشته و بر سینه خود چسبانید و زار زار میکریست
و بزبان حال میکفت نظم بیا قاسم فدای تو که مردم در هوای تو نشین در خانه چشمم که خالی مانده جای تو کدامین
بیمروت این سر از تن جدا کرده نشانم ده که در محشر بگیرم خون بهای تو عروست در برو پلیش سر پرخونت استاده که بر دوت
سپارد جان برسم رونمای تو بکرداب مصیبت کشته ام غرق و نمیدانم بکریم بر عروس بیوه تو یا برای تو چرا پوشیده
چشم از عروس نازنین خود نکاهی کن بروی او بفرمان وفای تو تو داماد تازه داماد بود این نوعروس تو ای
نوجوان بسوی سر منکر سرم بادا فدای تو طبیب درد تو یا رب چه حاذق بوده و دانا که نپسندیده جز سر باختن چیزی دوای تو
ز کام دل این بوده که جانبازی بناکامی من پر کشته کوکب بخیر از مدعا تو بصد حسرت برایت چیده بودم بزم
دامادی ندانستم همانم میشود بزم عزای تو الفصه زنان بیکسان تا هفت روز مراسم تعزیت قیام نمودند و ورود اهل شام
روانه حضرت خیر الانام کردیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس سی و نهم در بیان سبب رجعت اهل بیت رسول الله از شام بحضرت خیر الانام مشتمل بر شش مشعل اول مشعله

در بیان سبب رجعت امام شهید و اظهار پشیمانی کردن یزید پلید و انکار قتل جناب سید الشهداء علیه السلام حمد و سپاس
مخصوص خداوندیست که چون وجود هر موجودی از جود بی منتهای اوست و باز کشت هر موجودی بسوی بارکاه کبریا
اوست غریبان شهر آفاق را بمنزل اقبال او میرسانند و تلخ کامان نهر فراق را شربت وصال او میچشانند خوشا غریبی
که در کنج ویرانه سرش برخشت آشنائی اوست و حبذا ویرانه که دهلیزش سر منزل قربان کوی آشنائی اوست
و صلوات و سلام فراوان از کنجایش زبان بر پیغمبر آخر الزمان و آل و اولاد و یاران او باد که غریبان محنت سرای روزکار
و قربان بارکاه والای خداوند کردکار اند علی الخصوص غریب ویران نشین شام و آشنای محنت کز این ایام کربلای
ان بزرکوار فزون از دفتر و طومار است مثنوی ای غریب آشنا یار کیست ان اسیر مجلس اغیار کیست کیست ان محنت کش ویران
نشین سید سجاد زین العابدین اکبر آبا پیر ویران کجا است کو نشر و کجا غریبان خدا است مسجد ویرانه شام است ان
سر ببرید سقف بی بام است ان جای مجوس زندان بلا است منزل دلخستگان کربلا است هست ماوای اسیران حسین

خانه

خانه اطفال حسین کلبه احزان بیکس زینب است سقفش از خورشید و تابش کوکب است اینچنان ویرانه نبود در جهان
جز دل ویران خیل عاشقان عاشقان دیده کریان حسین کز عشق زار شد در دل شور و شین هست آن ویرانه چون
ویران شام جای خاص عترت خیر الانام زینب آنجا و آنجا کو بدهمی کانداز آهی بسوزد عالمی سید سجاد با حال حزین
اندران دل زار در آه آتشین کاینچنان از آه زار عاشقان شعلها افتاده در کون و مکان کر کنی در صفحه اندل نکاه
بینی اندر سر سراسر قتلکاه یکطرف سلطان مظلومان حسین جسمش اندر خون سرش اندر سنین یکطرف افتاده عباس
جوان بینی و بیدست اندر خون طپان یکطرف اکبر شبیه مصطفی میزند در خاک خون بر دست و پا یکطرف نقاسم
حسرت مال کشته زیر سم اسبان پایمال یکطرف جا کرده تا بر نوک تیر بر کلوی اصغر آن طفل صغیر قتلکاه القصه صحرای دلستان
اندلی کز جان نیر از آب و کل است اندلی کو سر بسر باشد خراب اندلی کز داغ غم باشد کباب اندلی کز بهر شاه دین حسین
باشد اندر سوز و شب در شور و شین اندلی کان باشد اندر روزکار از خرابی جای کنج عشق یار وسعت اندل فزون
از عالم است تو مبین تنکش که عرش اعظم است اینکه میکویند اهل روزکار کنج در ویرانها دارد قرار کنج باشد عشق
ویرانش دلست هر کسی کان کنج یابد بیدلست آغاز مطلب از بعضی از اخبار و آثار عبارات مولفین مصیبت نکار چنین
مستفاد میشود که چون اهل بیت رسول خدا و سرهای شهدای کربلا را بشام بردند اکثری از اهل شام نمیدانستند
که ایشان از خانواده رسول انامند و برکزیدکان خدای سبحانند بسبب اینکه موکلان ایشان در شام شهرت داده بودند
که ایشان از خارجیانند که در زمین عراق بر خلیفه زمان یزید بن معاویه خروج کرده بودند پرسیدند از کسی که اسیران
کیستند کفتندی اهل بیت یکی خارجی استند کر نام وی سؤال نمودی کسی که کیست کفتندی پسر که نامش نکفتنی است
شخصی سؤال کرد ز شخصی که ابطال ان بر کو زکیست این سر پرخون که در سنان کفتند این برآنکه خارجیان انکه در عراق کرده
بر خلیفه خروج از ره نفاق کفتند این چنین سر پرخون منور است کفتند با رخ خارجیان حسن برور است کفت اینچنین چرا
همکی ماه صورتند کفتند اهل اندیار سراسر نکوستند کفتند خوب سرزند هیچ کار زشت کی کار دوزخی کند انکس که در
بهشت کر این خروجشان نه بدستی سزاشان بودی محال اینجا کند از برایشان کفت این خروج سر زد از ایشان باشتباه
از دلشان خلق ونادند خود بجاه اهل عراق از اینکه بکشتن دهندشان دادند نامه تا که بدام آورندشان چون دانه
ریختند و فکندندشان بدام کفتند خارجی و بکشتندشان تمام اندا نبود نامه و اندام کربلا زان نامهای نامه فتادند
در بلا اهل شام اهل بیت رسول انام را از خارجیان میدانستند تا روزیکه یزید پلید عنید جناب امام زین العابدین
علیه السلام را همراه خود بمسجد جامع برد چون آن بزرکوار بان کیفیت که در مجلس سابق ایراد کردیم تشریف فرما شد و
خطبه در کمال فصاحت و بلاغت ادا نمود و بیان حسب و نسب خود را با زبان وحی ترجمان خود با اهل شام القا فرمود یزید
غدار شرمسار کردید و بر خطیب شامی که حضرت امیر را ناسزا داده بود بر آشفت و کفت ای خطیب خطا نصیب تو چرا کذاشتی این جوان حجازی
تکلم نماید و مرا رسوا کند مکر میخواهی خرکاه سلطنت و پادشاهی من تاراج سپاه فنا کردد خطیب کفت ای یزید والله ما
ظننت انه یتکلم بهذا الکلام بخدا قسم من هرکز کمان نداشتم که از این طفل چنین کلام صادر خواهد شد یزید کفت یا ویلک
هذه العصا من تلک العصبة و هذه الورقة من تلک الشجرة و هل تلد الحیة الا الحیة ای وای بر تو ای خطیب این عصا از جمله ان
عصاها است و این برک از ان درخت است با میزاید مار غیر از مار دز اما علمت انه من اهل بیت النبوة مکر ندانستی که این جوان
از اهل بیت نبوت است خطیب کفت ای یزید اکر میدانی این بزرکوار از اهل بیت رسول مختار است پس چرا پدر و اولاد او را
یار و انصار او را کشتی خداوند مختار بدل نماید ترا بکسی که از برای ما بهتر از تو باشد و بدل نماید از برای تو ما را بکسی
که بدتر از ما شد یزید ملعون از سخنان خطیب در غضب شد و امر کرد که کردن او را زدند چون اهل شام این ماجرا را دیدند
و معاملات یزید را با اهل بیت طاهره فهمیدند کویا از خواب غفلت بیدار شدند و از یزید پلید باطنا مستعد اعراض
کردیدند و ظاهرا این زمان توبیخ و سرزنش بر آن مردود کشودند آخر الامر کار بجائی رسید که با زود کاهی زن و مرد کوچه
و کنار بکه با هم می نشستند سید بکر میکفتند این سر فرزند پیغمبر ما بوده است که در بازارها میکردانیدند و در سر هر دروازه

ومانمیدانستیم ازاینکه بما میگفتند این سرخارجی است که در زمین عراق خروج کرده بود و در هیچ مسجد و مجلس و محفل در شام
نبود مگر اینکه داستان کربلا و مصیبت جناب سید الشهداء ع را ذکر میکردند و یزید پلید را مذمت مینمودند چون امر دو
عبدا از این ماجرا مطلع گردید امر نمود که اجزای بسیاری از قرآن نوشته دادند و در مساجد متفرق نمودند چون مردم از نماز
فارغ شدند خواهی نخواهی بدست هر یک جزوی میدادند که مردم مشغول تلاوت قرآن شوند از ذکر شهادت جناب سید
الشهداء ع بازمانند باوجود این از برای مردم سختی نبود مگر تاسف بر قتل امام شهید و توبیخ و مذمت بر یزید پلید
تنها همین نداشت شقاوت یزید دون بوده حماقتش ز شقاوت بسی فزون قتل حسین که بود ظهورش چو آفتاب
میخواست تا علی که بپوشد بروحجاب خون کز آسمان و زمین بود آن روان میخواست از حماقت خود سازدش نهان ارض و سما
دو شاهد عدل شهادتش میساخت یزید نهان از حماقتش چون یزید پلید از این ماجرا مطلع گردید دانست که با این
حیلها مردم از ذکر مصائب جناب امام حسین ع دست بر نخواهند داشت پس امر کرد که مردم بمسجد حاضر شوند چون حاضر شدند
آن ملعون بر منبر بالا رفت و خطبهٔ در کمال سخافت ادا نمود بعد از خطبه گفت ایها الناس شنیده ام که شما گفته اید که من کشته ام
حسین بن علی بن ابی طالب را بدانید و آگاه باشید این نسبت را که بمن داده اید خطا است و این گمان در حق من جفا است
بخدا سوگند که من او را نکشته ام و راضی بکشتن او هم نبوده ام و امر بقتل او هم نکرده ام بلکه او را بقتل آورده است عامل
من عبیدالله زیاد که لعنت خدا بر او باد بخدا قسم که خواهم بقتل آورم کشندهٔ حسین را و از او خواهم کشت مؤلف گوید
که خدا لعنت کند زادهٔ یزید که میخواست امری که باین وضوح و آشکار است پنهان نمائی و گناهی باین عظمت و بزرگی را باین
سوگندهای دروغ و تلبیسات احتمالات کردن خود ساقط نماید سازد و بر مردمان مشتبه نمائی ای ننگ کفر و دین همه ای
بیحیا یزید ای دشمن امام و رسول خدا یزید دیده نشد ستمگر دون چشم آسمان مانند تو است چو تو پر جفا یزید ای
بیحیا تو اگر حسین را نکشته او بجنب پس سرش که بدروازها یزید امرار بکشتنش ننمودی چرا سرش آورده تا بشام تو
از کربلا یزید راضی نبودی ار تو بقتلش بروز عام چوب جفا زدی بلبانش چرا یزید گر تو نکشتیش بلب پاک بی نفش
میکردی از برای چه این سان جفا یزید گر تو نکشتیش نچه زین العابد را جا داده بکوشهٔ ویران سرا یزید در شام جای آل
پیمبر مگر نبود کاندر خرابه دادی شان جمله جا یزید لعنت بتو بعد تو و جملهٔ تو باد کاتش زدی بجملهٔ ارض و سما یزید
القصه یزید غدار بعد از انکار و تحاشی بسیار جماعتی را که بحرب آن بزرگوار رفته بودند احضار نمود چون حاضر کردند
آن پلید متوجه شبث ربعی گردید و گفت ای شبث وای بر تو آیا کشتی حسین را یا من ترا امر بقتل نمودم شبث گفت بخدا
سوگند من او را نکشته ام بلکه مضار بن رهینه آنجناب را بقتل آورده یزید متوجه مضار شد و گفت وای بر تو ای مضار آیا
ای تو کشتی حسین را یا من ترا امر کردم بقتل او نمودم مضار گفت نه بخدا سوگند که من او را نکشته ام بلکه قیس بن ربیع
آنحضرت را بقتل آورده یزید متوجه قیس شد و همان سؤال کرد قیس گفت او را نکشته ام خدا لعنت کند بر کسی که حسین را
کشته است شمر گفت سنان بن انس نخعی کشته یزید که بالکل متغیر متوجه سنان شد و گفت ای سنان آیا تو باختیار خود حسین را
کشتی و بقتل آوردی یا من ترا امر کردم بکشتن او سنان گفت من حسین را نکشته ام خدا لعنت کند بر کسی که حسین را
کشته است یزید آشفته در کمال شدت غضبناک گردید و گفت ای وای بر شما هر یک قتل آنجناب را بدیگری حواله مینمائید
و خود حاشا و انکار میکنید پس مقتول را از این جماعت که بقتل آورده اگر این جماعت قاتل او نیستند پس قیس بن ربیع گفت آن
جماعه همین منکرین بودند پیش آمد گفت ای یزید اگر مرا امان میدهی من میگویم که حسین بن علی را بقتل آورده یزید گفت
ترا امان دادم قیس گفت بخدا قسم که حسین را نکشت مگر کسی که در خزینهٔ عطا را گشود و لشکر را بجوایز عطا بهره مند نمود
و علمهای قتال برافراشت و حرمت خانوادهٔ پیغمبر را از نظرها برداشت و مثل پسر زیاد خونخوار را بجنگ فرزند احمد مختار
گماشت و فرستاد لشکری بعد از لشکری بامداد کوفیان یزید گفت وای بر تو آنکس کیست قیس گفت تو ای یزید بخدا قسم که
حسین را کسی نکشت مگر تو پس آن لعین پلید بسیار غضبناک گردید اما چون قیس را امان داده بود متعرض قتل او نگردید و
از جای خود برخواست و روانه دار الاماره خود گردید چون داخل قصر خود شد سر مبارک جناب سید شهدا علیه السلم را

در طشتی نهاد و مندیلی زر نبر مطرز بر پوشانید و در کنار خود گرفته داخل خوابگاه تاریکی گردید و بر سر خود میزد و میگفت مرا
با حسین بن علی چکار بود چون کار یزید باین رسوائی رسید اهل بیت اطهار را روانه مدینه کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مشعلهٔ [illegible] از مجلس سیم در بیان عذرخواهی یزید لعین از جناب سید سجاد و شرح احوال اهل بیت طاهرین

باز افتاده شراری در دلم سوخته برق مصیبت حاصلم در دل ویرانه دارم صد شور و شین از غم ویران نشینان حسین
زین دل ویران برآدم نالها تا برآید مشان از آن ویران سرا چون اسیران از نظام غم فزا بر شد از درد بلا پیمانها چرخ را
درد و در شان دو دودی نماند تا کشیده بهرشان جوری نماند روزگار از آن تقاضا شد خجل آسمان زان اقتضا شد
منفعل هم یزید از ظلم کردن خسته شد هم ره ظلمش ز کردون بسته شد خواند نزد خویش سید سجاد را تا بخواهد عذر آن بیداد را
گفت من راضی نبودم یا علی قتل بابت را بداد ار جلی لعنت حق بر عبیدالله باد کو حسین را کشت از راه عناد قتل وی اینسان
بجز تقدیر نیست هر چه از تقدیر شد تدبیر نیست چون قضا آمد فضاها تنگ شد توسن تدبیر و دانش لنگ شد بگذر
اکنون زان ماجرا کن فراموش داستان کربلا چاره نبود چاره چون زبشکسته خم عز لا تاسوا علی ما فاتکم مرده کی
مفقود و گر خود فانیست بعد مرگ وی اسف بیحاصلست آنچه شد شد آنچه بگذشت آن گذشت دائم اینسان خواهد این
دوران گذشت حال با اگر حاجتی داری بگو تا برآرم حاجت را مو بمو سید سجاد با چشم پر آب باز با تحال گفتش در جواب
کی ستمگر بس کن از این مکر و فن بیش از این بر جگرم آتش مزن از گناه خود شدستی عذر خواه لیک عذرت هست بدتر از گناه
زانکه میگوئی تو خود ای کج نهاد کشت و زا عامل ابن زیاد کز بحکم تست پس خود قاتلی ور نه تو از سلطنت بیحاصلی ور
نشینی در کنج ذلت با مراد زانکه سلطان تو شد ابن زیاد خاک بر سر کن اگر فرزانهٔ زانکه ظل زادهٔ مرجانهٔ ریختی از کینه
ایه و زنخ سرشت خون سالار جوانان بهشت نوجوانی چند کشتی از جفا تشنه لب اندر زمین کربلا که ز داده ملتشان در
کار بنات بکنفر از امهات ممکنات با همه عمری که کردی آنچنان جز قلیلی آنهم از این خاندان باز میگوئی بمن ای بیحیا
کن فراموش داستان کربلا کرده هم گر بعد عمر روزگار استخوانم خاک و خاکم غبار کی فراموشم شود قتل حسین
کی شود خالی دلم از شور و شین کی فراموشم شود تیر و سنان آنکه زد بر حلق شاه تشنگان کی فراموشم شود تیر حصین
زانکه زد او بر دهان شاه دین تیر زهر آلود لو ابوب کین برده از من طاقت و آرام و صبر آنکه بر حلقوم شاه تشنه زد
بر دلم زان تیر زخم دشنه زد ضربتین بن شریک و بن لهب کامدش بر پهلو و بر دوش چپ نیست تا بخوار غدار دنی هیچ یک
زینها فراموش کردنی گرچه امید و دهر با اهل و اهل اینکه اینها را گرفتم جمله سهل چون شمارم سهل کاندر احتضار
شمر خونخوار لعین نابکار با همه زخمی که بد در سینه اش زد لگد بر سینهٔ بی کینه اش تیغ بر حلق کشیدش از جفا تشنه لب
کردش جدا سر از قفا کی رود این داغها از خاطرم چون توانم از چنین خون بگذرم لیک چون در ظاهری بیچاره و تنگ
از در صلح آمدستی نه ز جنگ چون ز من کردی تمنا رو برو اینکه بر گو هر چه داری آرزو گرچه مسلم از تو یکسر نا امید
لیک من دارم سه حاجت ای یزید اولین حاجت مرا ای خیره سر باشدم دیدن سر پاک پدر یکدم او را من بیکس سپارد
در فراقش رفته از جانم قرار گفت بگذر یا علی از این سؤال دیدن تو باشد آن سر را محال چشم پوش از دیدن رای پدر
تو نخواهی دیدن آن سر دیگر گفت پنداری اکنون ای یزید غایبست از من سر شاه شهید در نظرها گرچه مادور زانهم لیک
زنده چه نور و مرده هم گر زمین باور نداری این کلام گوش کن تا گویم آن سر را سلام بود آن سر در یکی زرین طبق برنهاده آن
خورشید و مه نورش سبق بود اندر خانهٔ دیگر نهان تو نتیجه بسته تنق تا آسمان ز آشنا سر پوشی ز مندیل دبیق خا
دیبا زان وجه طلیق سید سجاد آن خونین جگر کرد رو با جانب آن سر پدر گفت ای خورشید تابان السلام ای سر شاه شهید السلام
السلام ای کشتهٔ راه خدا السلام ای نور چشم مصطفی ای پدر جان ده سلامم را جواب کن ز رحمت سرفرازم در دو
خطاب بر گشا لب تا بدانند اشقیا ما نه ایم از یکدگر هرگز جدا آن سر پوش را بیکسو فکند گشت چون خور از آن طبق بلند
بعد از آن گفتا باواز حزین کی ضیاء دیدهٔ زین العابدین بر تو بادا ای بیمار زارم صد سلام بر تو بادا ای یادگار

صد سلام چون روی بر روضهٔ جدم رسول چون رسی بر روضهٔ ام بتول از من ایشان رسان جانا سلام شرح
حالم را بایشان کن تمام کفت انکه باز زین العابدین کی یزید از تو سؤال دو یمین اینکه کرد از ی هوای کشتنم چون
پدر بر خاک و خون اغشتم پس همراه اسیران محن کن روان سوی وطن بکو بمن تا رسانند این غریبان از شام بر مدینه
حضرت خیر الانام کفت از این مسئول خود دلشاد باش هم به سر و از بار غم آزاد باش هستی از کشتن بجا آن جهان با علی از من
همیشه در امان اهل بیت تو خود با عز و ناز میبرد از شام تا شهر حجاز کفت این پیشوای اهل دین سیمین خاتم
باشد همین کانچه از ما لشکر تو برده اند حکم کن کارند و بر ما رد کنند کفت این مسئول تو بیجا صل است زانکه رد عین
آنها مشکلات مال غارت کشته را دوکار زاد بر شه از لشکر که رفتن هست عار من زمال خالص خود بغرض بالمضاعف
میدهم بر تو عوض کفت بر بند از عوض دادن زبان بود آنها را عوض اندر جهان زانکه رشته جده ام خیر النسا
تار بود بعضی از آنجامها رشته دستش بدین تار و پود رشته جانش ولی اولاد بود رشته جانش ز کین بکیخی
خون اولادش سراسر بجی رشته اش را در جهان نبود بدیل لیک کرد این تو فرزندش قتیل رشته اش را دست قدرت
تاب داد بر جوزت طفل او را باد داد رشته اش را سر رشته آیام شد لیک از تو قاسمش ناکام شد رشته اش را چرخ بودی
شد فرزندش از تو بر سنان کشتی از کین جان سرشت فاطمه ده بما پس دست رشت فاطمه زان تکلمها یزید نابکار
با همه سنگین دلی بکریست زار رو بلشکر کرد و کفت انکه یزید رد نمایند آنچه غارت کرده اید جملکی رفتند و اوردند باز
برده بودند آنچه از شاه حجاز هست زان اقتضا این مقام اینکه چون باز امدی ندان لئام داشت زانقوم سبب و یکنفر
بکسیر در دستش چون قرص قمر کلک تقدیرش نوشته با طلا نام اکبر جنک کربلا دیکری در کف یکی جوشن علم اسم
عباس ابحین دکوی رقم کافتدای عباس از جو زمن هم علم از دست هم دست از بدن آن دیکر او ورد یک کهوارهٔ
واند بکر یتیغ و اند یکی عمارهٔ ناکهان خون خوارهٔ امد درون در کفش پیراهنی رنکین ز خون یکهزار و هفتصد پنجاه جا
بود زان پیراهن سوراخها امد زان پیراهن از خون خشک بر مشام خلق از بس بوی مشک کفتی هر سوراخی از آن پیراهن
نافهٔ مشکی است از آهوی ختن چون یزید آن جامه را دید آنچنان در تعجب ماند و کفت ای حاضران این کهن پیراهن خونین زکیست
قائلی کفت از حسین بن علی است کفت و بد دعوی شاهنشه کار این چنین جامه چرا بوده است غار این نه جامه خانهٔ زنبور هاست
این جامه مایهٔ فخر و فنا است کفت هر جا کی که می بینی دران هست جای خنجر و تیر و سنان از هزار اول فزون زخم خورد
بعد از ان در زیر خنجر جان سپرد بید لا تا چند میمانی بشام رو بسوی روضهٔ خیر الانام بزه روز آن زار شام غم فزا تا باز
بر کرد آن بسوی کربلا

مشتمل بر مجلس سیم در ورود و خروج اهل بیت از شام بسوی مدینهٔ خیر الانام و ملاقات کردن زینب با جناب عبد الله

سفیران حدیث مراحل اخبار و بشیران ورود قوافل آثار خروج اهل بیت احمد مختار را از زندان سرای شام بسوی مدینهٔ خیر الانام
با سر انکشت خامه تبیان بدین اشارت منتظران بشارت خاطر نشان فرموده اند که چون اهل بیت رسول انام باجازهٔ یزید
پلید هفت روز در شام براسم تعزیه داری امام انام اقدام نمودند و بعد هشتم همچنانکه در مجلس سابق اجمالا ایراد
نمودیم یزید بجهت دفع رفع تشنیع اهالی محدود اسیران خانواده رسالت را احضار نمود و ایشان را در میانه ماندن
در شام و رفتن در مدینه حضرت خیر الانام ان بیکسان ماندن را انکار و رفتن را اختیار کرده بزبان حال فرمودند
بی حسین باغ ارم ما را چه زندان بلا است بی حسین از بهر ما عالم سراسر کربلا است بی حسین ما را مدان زنده که ما خود
مرده ایم شام جای عیش تو ماوای چون ما مردها است بی حسین عزا زمدینه نیست جای ما کزان روضهٔ جد کبار و
کلبهٔ احزان ما است پس یزید ستمکر اسباب سفر اهل بیت پیغمبر را مهیا ساخت و از برای هر یک از حکم کوتشان لباسی فاخر
بجو بکه سزاوار حال ایشان بود حاضر نمود و امر کرد که محملها را رنکین دوختند و زینت بین نابوشها ابریشمین زبرای مخدرات
حرم حضرت خاتم النبیین اماده و مهیا ساختند بمقام مقتضی انکه بکویم چون چشم بانوی حرم و عزا زینب خاتون ده
با آن لباسها رنکین افتاد بی اختیار ناله اشتیاق از جکر داغدار بر کشید و روی به یزید کرده بکو بزبان حال فرمود حنا ز امکن

ای بچیا منحرما لباس محمل رنکین بود نه در خور ما هنوز خون کلوی حسین نخشکیده سرش هنوز زما چشم خود بپوشیده
هنوز روی سکینه کبود از سیلی است هنوز پشت من از تازیانها نیلی است هنوز پهلوی من صدمهٔ سنان دارد
هنوز کردن او زخم ریسمان دارد ندیده ایم هنوز ای یزید مدفن او سر حسین رسید هنوز بر تن او هنوز خون حسین
بچکد ز خنجر شمر چسان بتخت نشینیم در برابر شمر برای ما بجز ابجسین ولی باز ان خوش است تخته تابوت بجای تخت روان
نه لایق سا نیما ای ستمکر کمراه مجز لباس سیاه و کجاوه های سیاه مساز تازه دیگر داغ سینهٔ دل ما بکو سیاه نماید پوشند
محملها لباس اطلس و تمام بردارند برای ما همکی جامهٔ سیاه ارند پس امر کرد که اموالی چند برای خروج ایشان حاضر کردند
در ان وقت ام کلثوم رضی الله عنها را انقدار کفت خذوا هذا المال عوض ما اصابکم بردارید این اموال را در عوض ان
مصائبی که بشما رسید ان مخدرهٔ سرادق عصمت و طهارت از غیرت اسد اللهی که از پدر بزرکوارش یادکار داشت چون
کیسوی تابدارش بر خود بپیچید و ما شد ذو الفقار پدر و الا تبارش در غلاف خود داری نکنجید و در کمال تغیر با چشم کریه
آلود فرمود ای یزید تو چه قدر بیحیا و بی آبروئی که برادرانم را کشته و خاندانم بر انداخته و در عوض انها مال دنیا
بمن میدهی قسم بخدا که این هرکز نخواهد شد ای ستمکر بیحیا ای ظالم بی آبرو شرم کن از دم کن زین حرفها دیکر مکو
نسل خیر المرسلین را از جهان انداختی خانهٔ دین را ز سیل کینه ویران ساختی کشته اند پیش چشم ما برادرهای ما غرقه
در خون ساختی از فتنه یاورهای ما نوجوانان چند از ما کشتی از بیداد کین که نبودی مثلشان اندر همه روی زمین
با وجود ایشان خونها که نبود شان بدیل در عوض کوئی بکیرید از من این مال قلیل جز شفاعت که بود خون شهیدان را عوض
ای لعین بر بند لب زین حرفهای ناعرض انچنین را که بود خونبها بس جز خدا میدهی دینار چندی کین حسین را خونبها میکنی
تا چند منکر حرمت شاه شهید از خدا و از پیغمبر شرم دار ای یزید پس بفرمود شهر یزید نعمان بن بشیر را که از جملهٔ اصحاب پیغمبر
بشیر و نذیر بود طلب نمود و کفت ای نعمان برو درین روز تدارک سفر خود را بر وجه اکمل باید ببینی و همراه اهل بیت پیغمبر بمدینه
روی اما باید همه جا مراعی احوال ایشان باشی و دقیقه از خدمت کذاری کاهل نباشی تا ایشان را در کمال عزت و استراحت بمنزل
رسانی و میباید شبها راه روند و روزها در منزل اسوده باشند که کرمای آفتاب ایشان را اذیت نکند و میباید که همراه
تو با اصحاب از ایشان پیش باشید بمسافتی که از نظر ایشان غایب باشید چون بمنزل فرود ایند شما بکناری که دورتر از ایشان
باشد فرود آیید و چون شب شود ما دام که راه نیفتاده اید در اطراف ایشان بحراست مشغول باشید الموالفه زین سفارش یاد
امد دوستان از سفارشهای شاه تشنکان زین سفارش تازه شد داغ دلم سیل اشک افتاد از دل حاصلم این شنید
از خبر ارجمند کفت در منبر باواز بلند کان امام دین شه کون و مکان چون ز یثرب سوی کوفان شد روان کفت
با عباس بتعالی کهر کی برادر جان من در این سفر هر که هست همراه از خیل و سپاه از حرم کو بیشتر افتد براه در منازل چون
حرم اید فرود دور تر افتد بکو این جنود تا نیفتد هیچ چشمی از حشم بر خیام پردکیهای حرم خواهر من زینب که ناموس خدا است
کر فتد بر خیمه اش چشمی جفا است یا حسین ای انکه را ندهوشیار عزت عترت بود در کار می نکنجید می در عزت چشمی
افتد بر خیام عزت دو کجا بود کواه شاه جهان تا ببینی زینبت دشمنان دست جرات سوی وی افراشتند معجرش را
از سرش بر داشتند بر شتر کردند بی محمل سوار چون اسیران دیار زنکبار پس دو بازوش ببستند انچنان چون کنیزه
کازان ابابکر بیان کشکشان بردند تا نقوم عنید آن ستمکش را بسوی بزم یزید بی نقاب و را یزید بیحیا در صف نامحرمان
را دجا القصه یزید بی ایمان بعد از سفارشات اهل بیت نعمان و تهیهٔ سفر ایشان جناب سید الساجدین را بمجلس خاص خود
خواند و مجلس را خلوت نمود و عرض کرد یا علی خدا لعنت کند ابن مرجانه را که از کمراهی طریق جسارت پیمود دست ناپاکی را سینهٔ
بی باکی بر کشود و در کشتن پدرت مسارعت نمود بخدا سوکند که اکر من بجای او میبودم انچه پدرت خواهش میکرد میدادم
و بکشتن او راضی نمیشدم و قضای الهی جاری شده بود بر انچیزی که بدیدی اکنون تاسف و ندامت سود کی من و ملهوف شکایت تو بر
امر یکه واقع شده است فائده ندارد میباید بعد از این پیوسته نامها بمن برسد و هر حاجتی که داشته باشی از من طلب نمائی تا در
قضای حاجات تو کامیاب اقدام نمایم و راه صلح خاشی را بقدم سعی و اهتمام بپیمایم کیستن تا بر قول مشهور سرها شهدای کربلا را

ثلثان بزرگوار نمود و اهل بیت را بهمراه نعمان روانهٔ مدینه نمود مرغان حرم را فلک از دام جفا بند یعنی اسرا را فلک از شام
رها نمود وانماند یزید از ستم و جور و زبیداد ازبسکه بمیدان جفا اسب دوانید چون دید نمانده است جفائیکه نکرده خود را
به پس پردهٔ انکار کشانید چون پردهٔ انکار شد پردهٔ کارش کشف این اسرا را بوطن باز رسانید او و امصیبتاه واحزناه
از آنوقتیکه آنمریضان میخواستند سوار شوند و روانه راه گردند همبدا ام بچه زبان نقل نمایم آنحال را که در آنحال آن بیکسان
پریشان احوال و آن طایران شکسته بال دست داده بود بعلت اینکه بخواطرشان آمد روزیکه از مدینه بجانب عراق میامدند
جناب سید الشهداء با همه برادران و فرزندان و یاران همراه بودند وامروز که مراجعت بسوی مدینه مینمایند هیچکس از
آنها همراه نیستند و هر روز در پیش چشم ایشان سر بریده همراه سرهای آنها در شهرها و قریها و صحراها و بیابانها گردید حال
ای شیعیان و ای دوستان در نظر تصور کنید به بینید که در آنساعت اهل بیت رسالت چه حالتی داشتند اندخدا لعنت کند
یزید را که در حق آل و فرزندان بتول جور و ظلمی نماند که روا نداشت و داغی نماند که در دل ایشان نگذاشت اللهم
العنه لعنا وبیلا وعذبه عذابا الیما القصه آن قافلهٔ دلگیر باتفاق نعمان بن بشیر با چشمان گریان و آه سوزان از شام بیرون
رفته بجانب مدینه روان گردیدند شد روان سوی وطن قافلهٔ بی وطنان با قطاری چو سرشک از مژهٔ بیوه زنان یک
طرف یتیم زادان دگر بیوه زنان ناله کنان یکطرف بیوطنان بیوه زنان سینه زنان هر یک از بیوطنان یکسره اندر آغوش
در کف بیوه زنان جامهٔ گلپیرهنان ارمغان هر یکی از بهر یتیمی جامها هدیه برای کفن بی کفنان بسکه آن خون جگران
ناله و افغان کردند هاتفی گفت باواز بلند این سخنان ناقها رفته بگل از اشک و شمار از مشکل که رسانند بفریادی
خونین بدنان چه کشیدند و چه دیدند در این دیر خراب ای ملایک خدمتی از ستم اهرمنان القصه نعمان در خدمت
آن بیکسان در خدمتکذاری دقیقهٔ کوتاهی نداشته و احترام ایشانرا با کمال خضوع و خشوع مرعی داشته تا آنکه بسرزمین
عراق رسیدند چون بآن وادی پر جور و جفا رسیدند فرمودند ای نعمان ما را از راه کربلا ببر که مزار شهیدان خود را
زیارت کنیم و جراحت سوز دلهای شکستهٔ خود را از تربت قبور ایشان مرهم گذاریم گویا علیا جناب زینب خاتون بزبان حال
میفرمود بسوی کرب و بلا رفتن آرزو دارم سر زیارت آنخاک مشکبو دارم هوای کوی حسینم فتاده اندر سر غریب
وطن خود را بمیرود ز نظر مرا ببر که من امروز فرصتی دارم شهید بکفن آنخاک بسپارم مرا ببر که با این مسکنت نالی
ذکر بهر برادر دلی کنم خالی مرا ببر که بوی با دو چشم اشکفشان دهم سیاهی پشتم ز کعب نیزه نشان مرا ببر که به بیند
خود آن امام انام فکنده است ز خم پوست در خرابهٔ شام مرا ببر که بگویم ببخش تقصیر سکینه را شد اندر پناه خود کرم
زبسکه شمر بروی سکینه زد سیلی رخش ز سیلی خود چون بنفشه شد نیلی مرا ببر که ببوسم بخاطر ناشاد مزار اکبر و عباس و
قاسم داماد زمانه زود گسل عمر ماست مستعجل مباد این هوس آخر بماندم در دل نعمان فرمایش ایشانرا اطاعت کرده روانه
کربلا گردیدند تا آنکه در روز اربعین بنا بر مشهور بآن سرزمین رسیدند از دانشمندان گاهی مسموع شد که میگفت اهلبیت
رسول خدا قبل از طلوع صبح روز اربعین وارد صحرای کربلا گردیدند همینکه داخل آن وادی خطرناک شدند در آن
ظلمت از رایحهٔ آنخاک فردوس طینت استشمام نمودند که این زمین زمین کربلا و قربانگاه قربانیان کوی وفاست لهذا بیکبار
گریبان صبوری چاک کرده خود را از جمازها بر زمین انداختند و بجستجوی قبور شهدا آل پیغمبر [illegible] عزیز من این استشعار
اهل بیت رسول خدا از بوی خاک کربلا استنباط نمایند که آن محل شهیدان خانواده رسالتست لمؤلفه بوی هر
شخص ز هر جامه بهر کس نرسد یوسفی باید و پیراهن و یعقوبی هر کس از بوی نبرد پی بکسی الا چون اسرا و شهدا طالبی و مطلوبی
هر قتیلی نه دهد نفحهٔ عنبر خویش جز شهیدی چه حسین ز خدا محبوبی چنان دارد که بگویم اهل بیت وارد آن زمین وحشت انگیز
گردیدند سکینه خاتون عمهٔ خود زینب خاتون را مخاطب ساخته بزبان حال میگفت نظم ایعمه جان شد حالم پریشان
گویا عمر رسید بیابان اندر دل من افتاد تا که هول عظیمی اندر بیابان باشد مگر صحرای محشر کاعضایم این سان گردید
لرزان لرزد دل من نوعیکه گویا خواهد ز جسمم بیرون رود جان ایعمه دستی نه بر دل من دستت من کردم بقربان
بنگر دلم چون در اضطرابست زین اضطرابش هستم هراسان ترسم بمیرم ز هول و وحشت دیگر نبینم روی عزیزان اهل

حرم را بگو بیایند گریند دو دم آه و افغان برگو چه نام است این دشت غم را هر گریند بیدم جائی بدایند این غم را زدیا
کرب و بلا را گر یاد و خاکش غم بود دیرزان اما ندانم کین دشت غم خیز خاکش سراسر مشک است یا نه تا اندرین دشت گردیده
تاراج خود کاروان عنبرفروشان یا بوی خون یا بم حسین است کاندر مشامم گردیده پیچان عمه کجا نم یابم عزیزم
اینجا بخونش گردیده غلطان کاینسان سراسر گردیده صحرا از بوی آن خون چون عبرستان ایعمه بالله نزدیک گشته
خود قتلگاه شاه شهیدان یا ساربان گو بر خاطر من یکلحظه اینجا اشتر بخوابان تا بویم هر مشت خاکش گر بوی آن
توان بردی بر گلستان قبر پدر را یابم ز بویش با آه سوزان با آه گریان خاری که باشد بر روی قبرش یاد بدیار
روبد بمژگان و ز قضای کردگار جابر بن عبد الله انصاری با جماعتی از بنی هاشم و خویشان و دوستان جناب سید
الشهداء ع که بزیارت مظلوم کربلا آمده بودند در همان روز اربعین بآن سرزمین رسیده بودند از اتفاقات روزگار
آن دو کاروان آشکارا از دو طرف بیکبار بر سر مزار شهیدان آل اطهار رسیدند وامصیبتا از آن زمان که اندر
کاروان چنان در مکانی بیکدیگر را ملاقات دیدند و شناختند گریه را بغربت آشنا بینند غریب هر دو را از دل
رود یکباره آرام شکیب آن یکی ارکان عالم را دهد بر سیل اشک وین یکی سوزد جهانرا از آتش قلب کئیب هر دو
هر دو گو باشند ماتم دار یا رب چون بود حالت ایشان خصوصا در سر قبر حبیب سوز دارا فغان جهانی را بهنگام
بهار چون کند کی گلستان را خشک بیند عندلیب وامصیبتا آن زمان کاندر سر قبر حسین کاروان شام و بطحا را
تلاقی شد نصیب آن یکی با ناله خاک قبر افشاند بسر وان دیگر با گریه گفتی یا من خد الترب آن یکی کندی بناخن
صفحهٔ رخسار را وان دیگر با نوحه گفتی یا من شیب الخضیب شیون کرد بدیر پا بر زمین کربلا کز قیاسش خیره ماند
عقل و ادراک لبیب القصه اهل بیت رسول خدا با زائرین بطحا و اعراب نواحی کربلا که در آن نزدیکها بودند در
در سر قبور شهدا لوای تعزیت افراختند و ماتمی بر پا نمودند که از نالهای شرربار آتش بر خشک و تر انداختند
و چند روزی بفراغت بال بدون کدورت از اهل ضلال برگشتگان سعادت ماتم خود گرفتند صاحب مخزن البکا
میفرماید در بعضی از حکایات است که چون زینب خاتون رضی الله عنها بنزدیک قبر برادر خود رسید جامه خود را
چاک زد و باواز حزین فریاد برآورد که واخی واحسیناه واحبیب رسول الله یا بن مکة و منی یا بن فاطمة الزهراء یا بن علی
المرتضی ای برادر ای برادر جان من الحسین ای حبیب رسول خدا ای فرزند مکه و منی ای فرزند فاطمة الزهراء ای فرزند علی مرتضی
امروز خبر شهادت برادرم بمادرم اثر نمود پس سکینه و فاطمه و سایر زنان و دختران فریاد وا محمدا بر کشیدند و نعرهٔ وا
حسیناه از جگر بر آوردند و هر یک از آنها بزبان حال باین نوا نوحه سرا گردیدند نظم یکی گفتی که قربان مزارت مرا
گرای پدر اندر کنارت یکی گفتی سر از خاک بر آور تماشا کن بنور ستاخیز محشر یکی گفتی روم سوی مدینه بیا همره
روم ای بیقرینه یکی گفتی بروی جز عباس فدای مدفنای زینبه ناس تو گرچه در بدن دستی نداری درا ینجا لیک
پا بسته نداری حسین رام اگر چه نیست دستش ولیکن باشد اکبر پای بستش مروت نیست انجا بنشیند کنار اکبر بیا
پای وی بخشید نو برخیز از لحد با ما روان باش بجنل ناله مهر کاروان باش یکی گفتی بروی جز داماد که بنگر عروست
بادل شاد ندارد از علامات عزیزی بدل داغی بجز داغ کنیزی در ایوان یزید و مجلس عام کنیزش خواستند مردم شام
یکی گفتی امان ای رود اکبر بمیری چه احوال مادر نگه کن بر قدم چون کمانم مکن بر من بی لطفی نشانم ببر من آخر ز من
ای نور دیده باین زودی چرا قدت خمیده مرا بار غمی بردوش جانست که خم گردد ز وی گر آسمانست چه بر وصل بدید
گشته نوداماد مدان شکرانه بر مادر بکن یاد خوش آمد گو کز دور آمد ستم ز خویشان تالب گور آمد ستم ز سر کرده
در پای حسین است مرا پامال سودای حسین است پدر مهر نوازیس دردلش بود بفرش بیتو نتوانست سود ترا
در پهلوی خود دادا و جای نهادی سر ز تعظیمش بنوبر پای ز نوبر مهد فرش بیت نوشه شدش گوشه قرجا گوشه
مروت کی روا ز تو بر افسوس عروس حجله حیا و ناموس فاطمه دختر جناب سید الشهداء علیه السلام با دلی از کام راحت مأیوس
و آهی چون شعلهٔ شمع در فانوس قبر شریف پدر بزرگوار را در بر کشیده و این تذکره [illegible] مدهوش گردید چون بهوش آمد

دست و پا لیک از اندست تا مردش خوشه نقره و دُر خرمنش هر فیلی شام محشر شد هر سر از تن جدا شود نشد این
جدائی زان جدائیها جدا است این جدائی زاست در راه خدا است این چنین خواری چه بگذشت از جهان هست سلطان ممالک
عطیه میگوید چون من جابر را در سر قبر آنحضرت مدهوش بیهوش بیانه مصیبت دیدم قدری آب بر رو و سینه وی پاشیدم تا بهوش
آمد سه مرتبه ندا کرد که یا حسین یا حسین یا حسین دید جوابی نرسید اشک حسرت از دیدگان روان کرد پس چشم گریان
عرض کرد که ای مولای شهید غریب حبیب لا یجیب حبیبه یا دوست جواب دوست نمیگوید دید باز جواب نمیگوید بلی آه سردی از
دل پر درد بر کشید و گفت انّی لک بالجواب و قد شحطت اوداجک و فرّق بین بدنک و راسک یعنی چگونه توانی جواب گفت و حال
آنکه رگهای گردنت را بریده اند و میانه پیکر شریف و سر مبارکت جدائی انداخته گویا بزبان حال میگفت نظم گر دوست سر دهد
بیز اشتیاق دوست از دوست التفات نه بیند شکسته وانست کز خواندش بنام از او نشنود جواب گردد دلش شکسته و افتد
به پیچ و تاب کز من چرا رمیده و رنجیده خاطر است مردن ز زندگیم در اینحال بهتر است اما سرم فدای تنت یابن بو تراب
سر در تن تو نیست که تا گویم جواب سر از تن تو و تنت سر شده است ور حق داری ز جواب نگویم در حضور ای من فدای
هم سر و هم جان و هم تنت کز تیغ کین بریده شد اوداج گردنت ظلمی که بر تو با خلف مرتضی رسید یک فرید در همه اینجهان
ندید کردند اعداوت و کین دشمنان تو یکسر خراب بر و زیر خاندان تو پس گفت شهادت میدهم که توئی فرزند خاتم
الانبیا و توئی فرزند کسی که عقد برادری بسته بودی با شوی و توئی فرزند کسی که از نژاد واست راهنمای و هدی
و توئی خامس آل عبا و توئی فرزند مولای متقیان و توئی فرزند سیده زنان چرا چنین نباشی و حال آنکه غذا داد ترا دست
سید پیغمبران و تربیت یافتی در کنار پرهیزکاران و شیر خوردی از پستان ایمان و از شیر باز داشته شدی با غذای اسلام و پاک
بودی در حال حیوة و پاکیزه بودی در حال ممات پس بر تو باد سلام خدا و رضوان و شهادت میدهم که تو راهی که برادرت
یحیی بن زکریا از آن راه رفت زبان حال نظم ای گوهر پاک شاه لولاک افسوس که زیر خاک رفتی ای برتر پاک افلاک
صد حیف که در مغاک رفتی لب تشنه در این سراچه خاک با پیکر چاک چاک رفتی بی درد غمت دلی مبادا چون با دل درد
رفتی با داغ جوان پاکان پاک آمده تو پاک رفتی پس جابر چشم خود را باطراف قبر مبارک آنحضرت گردانید و متوجه
قبور شهداء کربلا گردید و گفت السّلام علیک ایّها الارواح الّتی حلّت بفناء قبر الحسین و اناخت برحله یعنی سلام بر شما
باد ای ارواحی که در اطراف قبر حسین ع قرار گرفته اید و فرود آورده اید رحل شهادت و اطاعت خود را در مکانی که آن بزرگوار
فرود آورده است شهادت میدهم که شما در بندگی خدا بر پا داشتید نماز را و ادا نمودید زکوة را و امر نمودید بمعروف و نهی
نمودید از منکر و جهاد نمودید در راه خدا با ملحدان و اطاعت نمودید خدا را تا زمانی که کشتید از دار جهان گویا زبان
حال چنین گفته باشد نظم خوشا بحال شما ای مجاوران حسین که ساختند فدا جان خود بجان حسین شدید در سر کوی
وفای او قربان بخون خویش خرید بدگوهر عرفان ز تشنه کامی اگر لعل آتشین دارید هزار گنج سعادت در آستین دارید
صد آفرین بشما و وفا و همتتان که باید بقا از صفا طینتان سر شما ز جفا گر جدا ز پیکر شد ولیک خون شما جمله مشک و
عنبر شد چو روز حشر ز خاک مزار برخیزید چه مشکها که بفرق فرشتگان ریزید پس گفت قسم بخداوندیکه پیغمبر خود محمّد ص
براستی و درستی بسوی وی فرستاده است که ما شریک شدیم با شما در جهادی که در راه خدا کردید عطیه میگوید که من از روی
تعجب و حیرت عرض کردم ای مرشد سالکان و ای پیر روشن روان ما چگونه با ایشان شریکیم و حال آنکه ما مشقتی نکشیده ایم و
شمشیری نزده ایم و تیری نخورده ایم و جهادی نکرده ایم و این جماعت جهاد کرده اند و شمشیر زده اند و تیر خورده اند و شهید شده اند
و سرهای ایشان از بدنها جدا و بر نیزها رفته است و زنهای ایشان بیوه و اولادشان یتیم شده است جابر فرمود ای عطیه
شنیدم از حبیب خودم رسول خدا ص که میفرمود من احبّ قوما حشر معهم و من احبّ عمل قوم اشرک فی عملهم یعنی هر کس دوست
داشته باشد قومی را محشور میشود با ایشان و هر کس دوست داشته باشد عمل قومی را شریک میشود در آن عمل با ایشان
قسم بخدائی که محمّد را براستی فرستاده که نیّت من و اصحاب من با این طریقه است که حضرت حسین و اصحابش بآن طریقه رفتند
پس بعد از فقرات چند فرمود ای عطیه وصیّت میکنم ترا بدوستی دوستان آل محمّد و دشمنی دشمنان ایشان دشمن دار کسی را

که

که دشمن آل محمّد بوده باشد که چه نماز بسیار کند و روزه بسیار گیرد و مدارا کنید با دوستان آل محمّد که اگر یکقدم ایشان بلغزد
بگناه قدم دیگر ایشان ثابت میماند بدوستی آل رسول الله بدرستیکه مرجع دوست آل محمّد بسوی بهشت است و مرجع دشمن آل
محمّد بسوی آتش جهنم نظم آل پیغمبر امینان خدا اکبرند آدمیزادند اما ز آب و خاک دیگرند باب فیض حق بیچون فیاضند جود
گر چه مشتقند لیکن فعل حق را مصدرند زر او را گر نگشتی سد راه سالکان از ربوبیت نمی گفتند شان نازلترند تا
وجود دادن نیز بلیشان از اینمقام در مقام ذات ایشان عقلها کور و کرند هر ایشان کی توان کردن مقام اختیار
این قدر دانیم کایشان اختیار داورند نیستند ایشان خدا بالله و لیکن مؤمنان گر خدائی را کنند انکار از ایشان کافرند
گر نبودی ذاتشان این در صدف بودی کشف این کشفها شد صدف کین در صدف را گوهرند گر ببست جاه ایشان ره
بر یاجوج فکر اندران سد مانده حیران صد هزار اسکندرند جرعه دارم کز ایشان بعضی اند در کربلا تشنه لب مردند
اما ساقیان کوثرند آری ایشان داشتند عهدی که یکسر از وفا تشنه لب یاران بدجان گر اکبر و گر اصغرند دوستان
آل احمد را بود جنّت مقام دشمنانشان در سقر در کام مار و اژدرند دوستی دشمنی معیار خلد و دوزخ است الحق ز شاه
آنانکه بگریند آل احمد اند با همه جرم و گنه بید لا امید شفیع رحمت چون خدا غفار و ایشان شافعان محشرند پس جابر و

عطیه از آنجا بنجف [illegible] بجانب کوفه رفتند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مشعله بیست و هفتم از مجلس سیّم در ذکر کیفیت ملاقات جابر بن عبد الله انصاری با اهلبیت در کربلا و رسیدن اهل بیت بر سر قبور شهداء

بنابر مضامین عبارات بعضی از مؤلفین صداقت آثار کیفیت ملاقات جابر بن عبد الله انصاری با
اهل بیت اطهار در سر قبور شهیدان جان نثار بدین نهج کار رقم خامه مشکین ختامه شان نگار نموده اند که قبل از ورود
اهل بیت رسول خدا بر زمین کربلا جناب جابر بر سر مرقد مطهّر جناب سیّد الشهداء ع رسید بعد از اینکه آنجناب قبر مطهّر
آنحضرت را با آن آدابی که در مشعله سابقه ابراز نمودیم زیارت کرد نظرش از دور بر سواد فوجی افتاد که از طرف شام بجانب
کربلا می آمدند چون جابر اول کسی بود که از نواحی یثرب و بطحا بعزم زیارت جناب سیّد الشهداء ع از بیم دشمنان
از پیراهه بکربلای معلا آمده بود با جمعیت آنرا که دید در خاطرش تشویشی بهم رسید که مبادا از موکلان یزید یا ابن زیاد
عنید بوده باشند لهذا غلامی داشت او را بجهت استعلام احوال ایشان باستقبال فرستاد چون آن غلام سعید بنزدیک
رسید کاروانی دید بارشان سراسر قماش مصیبت و کارشان یکسر ناله حسرت رفتارشان در بادیه پریشانی و گذارشان
خاک بیابان بر سر افشانی اشک چشمشان قطار در قطار بر رخسار روان و آه سینه پر دردشان شراره دار از زمین
بر آسمان کاروان سالارشان جوانی ضعیف و رنجور و از دود ناله زارشان روزشان سیاه تر از شب دیجور دختران دید
همه چون چشم غزالان سیاه پوش و زنانی ملاحظه کرد مانند جوی کاروان از سینه جوشان در خروش آن غلام با خود گفت
اگر غلط نکنم ایشان نظم مرغان بسته بال ریاض رسالتند کاندر هوای باغ پریدن گرفته اند صیاد را ز ناله بجود کرده
مهربان از دام جسته ره گلشن گرفته اند چون بوی گل شنیده زنزدیک گلستان یکسر زدل ترانه شیون گرفته اند
یعنی جناب سیّد سجّاد و اهل بیت از شام غم فزا ره موطن گرفته اند ز ره کلیم وار سوطور کربلا رو کرده راه وادی
ایمن گرفته اند پس آن غلام پیش آمد و گفت ایجمع پریشان شما کیائید و از اهل کدام سامانید و از کجا می آئید و بکجا میروید
خاتونی از خواتین سیاه پوش بخروش آمد و فرمود ما از قافله بیوه زنانیم و کاروان بیوطنانیم ما گروه مصیبت زدگانیم
ما طایفه بیفرید و برادر و مردگانیم ما فرقه داغ عزیز دیدگانیم ما قوم درد و اسیری دیدگانیم ما اهل بیت پیغمبر آخر الزّمانیم
زبان حال نظم ما داغدار شاه شهیدیم ما خوار و زار قوم یزیدیم ما اهل بیت زار حسینیم کز زندگانی خیری ندیدیم
ظلمی که چشم گردون ندیده آن ظلم را ما در خویش دیدیم هر زهر غم را از جام زمانه از آن سر بسر کشیدیم نادیده نهایتی آنچه
بکجا نشنیدیها یکسر شنیدیم از جور کوفی و ز ظلم شامی مردیم صد بار کاینجا رسیدیم ای سائل ما اسیران کربلائیم که
از شام برگشته ایم و بجانب مدینه رسول خدا میرویم از راه کربلا آمده ایم که قبور شهیدان خود را زیارت کنیم تو کیستی و
بکجا میروی آن غلام عرض کرد که ای خواجگان عباد الله من غلام جابر بن عبد الله انصاریم مولای من مشغول زیارت جناب

عبد الله است و مرا بجهة استعلام احوال شما فرستاده است معلوم نمایم که شما از دوستانید یا از دشمنان این بگفت و باستماع
تمام برکت زینب خواتون چون خبر شنید خود را بقبور شهیدان نزدیک دید مانند جرس کاروان بناله در آمد و رو باهل
بیت کرده بزبان حال میگفت نظم چه غم دارم دیگر شد ابغریبان آشنا پیدا بلا بکدشت ای بلا شد کو بلا پیدا چه بیند دیدهٔ
کاندر دشت موکیم و بمیریم بو میبد رد ما از شراره ما پیدا همین دشت است این دشت بلا کاندر لب تشنه یک قطرهٔ
آب از بهر ما لب تشنها پیدا همین صحرای خونخوار است کز هر سو بروی هم بنه بچون نعشها کشتگان سر جدا پیدا همین وادی
کاندر آفتاب این تشنه ما را بغیر از سایهٔ شمشیر قوم اشقیا پیدا اغلام چون بخدمت جابر رسید عرض کرد که البشارة
البشارة نظم مژده ای خواجه که شاهنشه دوران آمد قرة العین حسین شاه شهیدان آمد حضرت سید سجاد بهمراه حرم
سوی این بادیه با حال پریشان آمد سر قدم ساز و برون سا ز بیت الاحزان یوسف گشته از مصر بکنعان آمد شور زان
جانب وی سینه زنان ناله کنان کان جگر خون شده با دیده گریان آمد کرده خود کشتی ان داغ حسین مطلب خضر راه تو ببر
چشمه حیوان آمد جابر چون این بشارت شنید آن غلام را آزاد ساخت و بنده وار باستقبال آن مولی شتافت چون بنزدیک
رسید دید که بیمار کربلا با اهل بیت رسول خدا از محملها پیاده شده گریه کنان بجانب مقابر شهیدان می آیند و امصیبتا
چون اهل بیت ماتم زدهٔ غریب آشنایان وطن افتاد شیون بنیاد کردند که سنگ و ریگ بیابان بگریه در آورند و
شورشی برپا نمودند که ساکنان عالم بالا را بتزلزل درانداختند نظم شورشی در زمین بر آسمان انداختند غلغله در
حلقهٔ افلاکیان انداختند نار سینهٔ بر مزار کشتگان از نالها شیونی اندر میان کشتگان انداختند بسکه نالیدند از
سوز جگر در لامکان شور و شینی در مکان و لامکان انداختند پس جابر با چشم گریان افتان و خیزان خود را بجانب سید
سجاد رسانید و پای مبارک امو لا را بوسید و خاک مقدم شریفش را بچشم خود کشید و آن بزرگوار نیز دست رحمت بر سر
و صورت بیچاره مالید و از احوال او و اهل وطن پرسید اما جابر چون بآنحضرت نظر کرد دید که سموم مصیبت رنگ از رخسار مبارکش
پریده و چهره ارغوانیش بزعفرانی مبدل کردیده از داغ مرگ پدر بزرگوار دلش در جوش و از ماتم برادر و اعمام و الانصار سینه اش
در خروش از بار عزای جوانان قدش خمیده و از صرصر مصیبت نازنین بهار جوانیش را خزان رسیده چون بجانب مخدرات سرا
پردهٔ عصمت ملاحظه نمود دید همگی لباس سیاه در بر و دست مصیبت بسینه و سر جملگی خار اسیری بر پای جان از بیرحوادث دوران
در دل اندوه منزل هزار نشان ره ها کامیده موها زولیده قدها خمیده دهانها پر خون اشکها جیحون نالهای آتش
بار بنوا اما چون هزار مادران دکر ره در رود خواهران بنوای با اخا در سرود زنان سینه زنان سینه زن و کودکان
در شیون دختران پدر پدر گویان ذاکیان اطفال اشک بدامان زینب بلبسان بزبان حال بدانفعال نوحه خوان بود
نظم این خاک کربلا است عزا ابر کنید من مردم زخود شهدا را خبر کنید این دشت فتنه که جای مخافت است از سبیل کریه
اش همه زیر و زبر کنید درنده دل فرصت ماتم کسی نداد امروز ما من ماتم را آماده کنید اندوه من برای خدا دور تر رود
رحمی بخود را دل پر شرر کنید بوی برادرم بمشام رسیده است از زنده ماندنم همه قطع نظر کنید دیدید هر یکی بدنی از
من بجان من درد وقت مردنم هم او دل بدید کنید ریزید خاک بر سر ما خاک و دلم خواهید اگر خنک شود از کریه تر کنید
من نکردم زخاک دیار برادرم خود بکندر بدان من و فکر دیگر کنید القصه بعد از گریه و زاری بسیار جابر با چشم اشکبار
عرض کرد که ای محرمان کعبهٔ کوی یار و ای خستگان وادی ظلم اغیار جانم فدای قدمهای مبارک شما باد از اینجا تا بمقابر شهیدان
مسافت بسیار است سوار شوید که جسمها ضعیف شما طاقت پیاده روی ندارد جابر در هر نداشت این سخن حق را نشان را که جز
نداشت که ایشان را در همان بیابان با سر و پای برهنه زنان بهر طرف میدوانیدند و کشان کشان بجانب کوفه میکشانیدند
دستگیری نداشتند مکر حلقهای زنجیر راهنمائی نمیدیدند بجز برق شمشیر کسی بفریاد شان نمیرسید بجز نالهای زار دلجوئی شان
نمیکرد الا تازیانه کوی قوم زنا کعب سنان بر پشت و پهلوی شان میزدند و بضرب تازیانه دست و بازوی ایشان را میبستند
نابینای نمیجستند مکر چشمهٔ آتش آفتاب و نانی نمیدیدند بجز اشک خونین و لخت جگر کباب نظم غیر خورشید بند شان
اندر سر شان موی آلوده بخون بود بسر معجر شان سوختی ناتش آه دل شان هفت فلک گر نه میکرد بچشم تر شان اختر شان

جای نعلین همه را خار مغیلان در پا درد دل سوخته داغ سر شان افسر شان مادر انجمل از مرگ پسران خون جگران کشته
کشته پسران اکبر شان اصغر شان دختران بی پدران در بدران سرگردان همه غلطیده بخون در بر شان ره بر شان القصه
آن جگر سوختکان با طراد جابر سوار شدند و روان گردیدند چون بنزدیک مقابر شهیدان رسیدند همینکه چشم ایشان بقبور
کشتگان افتاد بیکبار خود را از محملها بزیر افکندند و در دور قبر سرور شهیدان حلقهٔ ماتم زدند و انبعاثی گریه و
افغان غلغله در ملائک هفت آسمان انداختند جناب سید سجاده از ابر دیدگان اشکیفد و بر مزار پدر بزرگوار باریدکه لاله
خونین از آن خاک با داغ حسرت دمید و زینب داغ دیده از لب ناله آتشبار در دور قبر برادر کردید ناظران را از کرد
او شعلهٔ جواله بنظر رسید پس جناب امام زین العابدین قبر پدر بزرگوار را در بر کشیده زار زار میکریست و بزبان حال
میگفت نظم دیده بکشا ای پدر بنگر رخ زرد مرا تا ببینی بزخزان بینی دم سرد مرا روزگاری غل بگردن پام در زنجیر
بود نرگس زارم و نیز امرا تا بر بود بی پا برهنه بر برهنه میکشیدند خسان در میان آفتاب گرم تابندگان را آتش
ب سوختی از بس تنم از آفتاب رعنی از آه دلم بر آسمان دود کباب چون بزبان اند حضور مرزد بلیهای تو جوب کینی
نبود اکه زدن دم غیر علام الغیوب در زمین را هم نه تنها جمله خشک و تر بسوخت در فلک هم زاتش آهم ملک را پر سوخت
اینقدر رحمت پس از زحمت بجان من رسید کو تن من جان من آمد بر لبان من رسید ای پدر جان بینوا چون بر جانب بطحا
روم آمدم با تو کنون بیتو چسان تنها روم پس زینب خاتون قبر برادر با جان برابر خود را در بر کشید و از جگر پر درد
مینالید و روی خود را بخاک تربت آن بزرگوار میمالید و بزبان حال میگفت ای برادر جان نظم جا ده مرا پهلوی
خود غمگین دلم را شاد کن خون مرا از غم بحرجان مرا آزاد کن مردم برادر از غمت بر خیز و کن بیچارهٔ در کار خود درمانده
اخر مرا امداد کن بیتو کنم کر زندگی میمیرم از شرمندگی ای خیز نه بر ز آتشم این خاک من بر باد کن از بسکه هستم بیقرار افغان
کنم بی اختیار جان کو بیدم آه سترز دل کو بیدم فریاد کن فرصت نداد نداشقیا در روز عاشورا ترا اکنون که
زاری فرصتی یک عشره بنیاد کن حیف است اکبر نوجوان ناکام کرد در جهان بر خیز و آن ناکام را چون قاسمت
داماد کن پس سکینه خاتون آن طفلک شیرین زبان بخاطرش آمد آن سیلیها یکه شمر و سنان در سر نعش پدر بزرگوار
بر رخسار او میزدند و او را بضرب سنان از نعش پدر جدا میکردند دید که دیگر کسی نیست که او را مانع از گریه و زاری
شود میتواند دل خود را از گریه خالی کند قبر پدر را در بر کشید و آن زینب پاک را با چشم نمناک میبوسید و بزبان حال
میگفت نظم ای پدر بر خیز کز شام غریبان آمدم سینه کوبان دفتم و با چشم گریان آمدم بر من از آن رفتن و این آمدن
کن آفرین برهم خاک و بپا خار مغیلان آمدم با دلی پر خون با روی از سیلی کبود با لبی پر شکوه اینک شهیدان آمدم
تو بزیر خاک رفتی با تن صد پارهٔ من ز داغت پاره دل بدامان آمدم ای دوای درد من دردم را کن چارهٔ کز ره دور
درد را از بهر درمان آمدم قابض ارواح را بر گو بگیرد جان من ای پدر زین زندگانی بیتو بر جان آمدم پس آن بیکسان
یکان یکان بر سر قبور شهیدان میگردیدند و بر هر یک از آن تشنگان میگریستند و نوحه و زاری میکردند و از آنجا بر سر قبر
شهید دیگر میرفتند از آنجمله چون فاطمه نوعروس چشمش بر قبر قاسم نو داماد افتاد قبر را در بر گرفت و چشم گریان و دل بریان
واه سوزان روی خود را بر آن خاک نهاده و بزبان حال میگفت از تو کارم دلی شوا نم انجان بکذرم گر تو شکستی عهد
من کی ز پیمان بکذرم مرغم که از دام بلا خود را رسانم بر چمن دیگر از افسوس فلک کی از گلستان بکذرم زاین محله کا
عیش من کام روا باشد قبر تو بدبختم باشد اگر با چشم بکذرم با حور بان تو در طرب من جان لب کور بلب حیف است
کز جمع شام من موی پریشان بکذرم کیسوی لمراز خون تو رنگین بود شو دروا من از تو با گیسوی چون زلف عروسان بکذرم پس
ام لیلا جگر سوخته علی اکبر قبر ناکام فرزند ناکام خود را چون جان شیرین در آغوش کشید و آن خاک را با چشم نمناک میکشید
و از جگر سوخته مینالید و بزبان حال میگفت ای جوان مردهٔ ناکام علی اکبر من مردم از داغ نوای نور دو چشم تر من از ره دور
پی دیدن تو آمده ام رحم کن بر دل صد پارهٔ غم پرور من سر بر آر از لحد و آن رخ زیبا بنما تا زد و دم شود آگاه ملائک
من نوجوان مرده و من زنده ام اندر پیری سخت جانی نگر و آن خاک سینهٔ بر سر من ز آتش داغ تو صد بار شدم خاک ولی باز

سوزد فلک از کریم خاکستر من میبنادم بنو من اصغر بی شیرم را خان من خان تو وجان علی اصغر من پس از آنکه رسیدکان با
چشم گریان همگی بر سر قبر مبارک و روضهٔ منور حضرت عباس آمدند و درد و زاری نمودند مطهره آغاز شیون و زاری کردند و
هر یک بنوائی بزبان حال برانظار بی برو بال نوحه و زاری میکردند از انجمله ام کلثوم رضی الله عنها روی خود را بر قبر مطهر
بزبان حال میگفت دوم چگونه زاد رسوی وطن بی تو بمن شود وظیم کلبهٔ حزن بی تو زشام آمدم و میروم بسوی حجاز
بود حجاز سراسر چه شام من بی تو اجل کجا است بگیرد ز لطف جان مرا که سیر گشته ام از جان خویشتن بی تو مرا که بی تو سراسر
جهان بود زندان چه غربت چه وطن با صد انجمن بی تو اگر روم بتماشای صفحهٔ گلشن چه گلخن است بمن صفحهٔ چمن بی تو بی
تو ای جان بهار سر لحد که جان فرار نکرد بملک تن بی تو الفصل تعزیت آن چند روزی بر سر قبور شهیدان برسم تعزیت قیام
نمودند و از آنجا بجانب مدینه حضرت خیر الانام روانه گردیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای

شعله شصتم آنکه بیدار شدن یحیی بن حکم و بیان خواب کردن فاطمهٔ زهرا در عزای اهل بیت سید الشهداء العزیز والد امیر ان زاد المعصوم عزا

جمیع انبیاء مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین مستوی جرعه نوش جام قدس جبرئیل سرخوش کیف شراب سلسبیل احمد انعام
قدسی سرشت آنکه مشتاقش بدی باغ بهشت آنکه چون او زاد وطن شداد دنبیل اردبیل اندر بیه شد قدس جلیل کف در
سراجل دیم نظر بر حدیثی افتاده معتبر در خزینه پادشاهی از شهان در کتابی از احادیث اگهان کان حدیث طی فرزاد در
ان کتاب را قمش بنوشته با نزهداب حاصلش اینست ای ارباب دین کز برای شاه در اربعین همه زادر سید زار در ثواب
هم زیارت زار دار بجنا تا نکه آید مادرش خیر النسا زاسمان سوی زمین کربلا با تمام انبیا و مرسلین بهر حسین در
اربعین دید کریان سینه بریان سر بسر در عزای نادهٔ خیر البشر کو کسی را تفصیل از ما بل است شرح آن در نظم و نثر
بیدل است آغاز مطلب دعلامه اردبیلی عطر الله مرقده منقول است که آنجناب فرموده که در خزینهٔ یکی از پادشاهان مقدس
کتابی دیدم که در آن کتاب این حدیث را باب ظلا نوشته بودند و خلاصه مضمون آن حدیث اینست که یحیی بن حکم گفت من با جابر
بن عبد الله انصاری بعزم زیارت مرقد مطهر جناب سید الشهداء روانهٔ کربلای معلا گردیدیم و در شب نوزدهم ماه
صفر بنیک منزلی آن صحرا رسیدیم زوجهٔ من خدیجه بنزد آن سفر همراه من بود چون در آن منزل فرود آمدیم من خیمه از برای خدیجه
برپا نمودم و او را در آن خیمه منزل دادم و خود با جابر در نزدیک آن خیمه قرار گرفتیم و با یکدیگر صحبت میداشتیم که فردا بر سر تربت
آقا و مولای خود میرسیم و آن تربت پاک را با چشم نمناک زیارت میکنیم و در آن مکان فردوس بنیان که محل نزول ملائکهٔ آسمان
است مراسم تعزیه سرور شهیدان قیام مینمائیم زبان حال نظم آن یکی میگفت خاکش را با شکم تر کنم و ان دیگری میگفت چون تر
سازمش پر سر کنم آن یکی گفتی که ناله بهر عباس جوان وان دیگر گفتی که افغان بهر علی اکبر کنم آن یکی میگفت کز بهر زاده مادر
حسین وان دیگر گفتی بهر اصغر گریه افزون تر کنم یحیی میگوید که ما در این گفتگوها بودیم که ناگاه دیدیم صدای گریه خدیجه
از خیمه بلند شد من چون صدای گریه او را شنیدم سراسیمه از جا برجستم و بجانب خیمه وی شتافتم چون نزدیک رسیدم او را
چنان هراسان و لرزان دیدم که خود را از حیرانی گم کردم چون داخل خیمه گردیدم دیدم موی سر خود را پریشان کرده بر سر
و سینه میزند و مانند باران گریه میکند و از ناله آتشین در آن شب دیجور هزار مشعل سوزان برافروخته نظم گفتی بچشم
خویش میکر دیده بر سر حسین اندر کف سنان سر نورانی حسین یا دیده زیر خنجر شمر لعین دون لب تشنه میزند شه دین دست و
پا بخون یا دیده جسم اکبر ناکام نوجوان غلطان بخاک و خون سر شرحه بر سنان یا دیده دست حضرت عباس با وفا اند
لب فرات پیکر شده جدا یا دیده جسم قاسم را مادر در قتال بکباره زیر سم سواران پایمال یا دیده حلق شیرخوره سینه شو
بر بازوی پدر پدر بر دوخته یا دیده دختران علی را اسیر و خوار چون بردگان روم بجمازها سوار یا دیده نوعروس حرم را
در دیده کوش خونش روان زگوش دیده بر رعی دوش یا انکه دیده عابد بیمار ناتوان خولیش را زبانه و شمرش زدی
سنان یا انکه دیده ابن زیاد از سر عناد بگرفته زیر پای سر شافع عباد یا دیده خود بچشم که بنیاد کرد یزید زد چوب خیزران
بلبان شه شهید یحیی میگوید که چون من خدیجه را بآن حالت دیدم بر خود لرزیدم و گفتم ای خدیجه این چه حالت است که در تو

مشاهده

مشاهده میکنم آیا چه روی داده که رفتی زاختیار از تو فرار کرده جز اطاقت و قرار سیماب وار بهر چه لرزی باضطراب
اینسان شده است خانهٔ صبرت چه خراب ماه رخت برای چه پر نقش کوکب است روز شهادت شه دین خود نه امشب است
افتاده است کر بهر شور اهل بیت امشب برای نخود غا شور اهل بیت خدیجه گفت ای یحیی بنشین تا از برای تو نقل کنم
که گریه و زاری از برای چیست و آه سینه شرربار از داغ عزای کیست چون نشستم گفت ای یحیی الحال فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها را در
خواب دیدم که جامهٔ سیاه پوشیده و گیسوان عنبرافشان خود را پریشان نموده با چهار هزار حوریان با ناله و افغان وارد صحرای
کربلا گردیدند چون چشم آن شفیعهٔ محشر بر مرقد فرزند مظلومش افتاد چنان ناله آتشبار از دل غمدار برکشید که شعله آن
تا فلک اخضر رسید پس با چشم گریان و موی پریشان آن مرقد منور را در بر کشید و زار زار میگریست و میفرمود ای نور دیدهٔ مادر ای
فرزند ستم رسیدهٔ مادر و فدای حلق بنا حق بریدهٔ تو گردم ای فرزند مظلوم آیا طفلان یتیم تو را که پرستاری نمود و خواهران غریب
در غربت که غمخواری کرد ای فرزند ارجمند وای قرة العین سعادتمند چگونه ترا با این احوال به بینم کو با زبان حالی هم بداینمال دا
نظم ای فدیت را مادر ببر زبان کز مهر کردت در سینه پنهان قربان قربت کو جای بمر مادر جسم تو در بر بگرفته چون جان
من آمدستم از باغ جنت سوی مزارت با حور و غلمان کاندر مزارت در اربعین است کیم برایت غمخوارن با جمع حوران
موی سرم را در مرقد تو کردم پریشان تا مو بموی گردم بلائی تا چند سازم در سینه پنهان زاندوه دردت فضر جهنم
بیت الحزن شد من پیر کنعان سرمی نکرد آن دوزی جدت این امتان نیست دین دی ایمان کشتند ترا این کین با خوار و زاری این
قوم بیرحم بالعل عطشان عضوت که بودی عضو پیمبر شد پاره پاره از تیر پران جسم تو کز جان پرورده ام اورا شد پایمال
سم ستوران قربان حلقت کز کین بریدند قوم جفاجو با تیغ بران بر کودکان زار یتیمت نالم با زاری گریم با فغان
با بی زنان فرزند مرده با دختران گیسو پریشان کو بهر حسین جان من بر چه دزدت ای دزد دفایت بیرون زدر مان از جون
حلقت گیسوی خود را کردم برنگ زلف عروسان تا روز محشر گیسو گشایم در پای عرش قوم سبحان داد تو گیرم از غادران
در پیشگاه دادار یزدان آنکه گشایم باغ جنان را با بث اجازت بر محبان خدیجه میگوید بعد از آن دیدم که جناب فاطمهٔ زهرا
سلام الله علیها سر کرده حوریان که طیبه نام داشت فرمود که ای طیبه برو بسر تربت بزرگوارم محمد مصطفی ص و بگو یا رسول
الله فاطمه بر سر قبر فرزند مظلومش حسین آمده است که فردا روز اربعین است میخواهد عزای فرزندش را برپا نماید و انتظار قدوم
مبارک شما را میکشد و بجوی دیگر فرمود برو بی نجف اشرف و پدر بزرگوارم حسین را خبر کن بگو یا علی فاطمه در سر مرقد فرزند
شهیدش حسین انتظار مقدم شما میکشد و میخواهد تعزیه فرزندش را برپا نماید چون آن حوران رفتند دیدم آن معصومه عصابه
باز نموده سابق خود را بر سر قبر جناب سید الشهداء انداخت و آن مرقد مبارک را در بر کشید و از جگر سوخته مینالید و
نوحه و زاری مینمود و بزبان حال میفرمود نظم زاه دل گلشن چو گلخن کردم زانش آه دل آتشکده مسکن کردم تلخ شد
از غم مرگ تو جهان کام و دلم که قیاس شکر از تلخی مردن کردم خواستم بر دلم جامهٔ صبری دوزم چرخ بگسیخت هر آن
رشته بسوزن کردم سوختن تنها نه همین حاصل کشتن زسموم برق زد بکسره آنگاه که خرمن کردم اربعین شد و من آمدم
از باغ جنان زاه دل مشعله در قبر تو روشن کردم لبر نداری که بکردن کنمت دست ولی یا خیال تو دست بگردن کردم
دیدم از تشنگی هر خار و گلی ز اشک گلرنگ مزارت همه گلشن کردم نیست این اشک جگر گون که ز مژگان ریزم پاره های
جگر خویش بدامن کردم فاطمهٔ زهراء سلام الله علیها در گریه و زاری بود که ناگاه دیدم پیرمرد محاسن سفید صاحب جلالی
با کمال حزن و ملال بسرعت تمام می آمد و از دنبال او مرد بزرگوار سینه و قاری مینماید که دو دست خود را بر سر ماتم زدگان
بر سر ذاشت و از متعاقب ایشان جوان سبزپوشی در رسیدند و با ایشان ملحق گردیدند من از یکی از آن حوریان پرسیدم که این بزرگواران
کیانند گفت آن بزرگوار محاسن سفیدی که پیشتر از همه می آید او جناب رسول خدا محمد مصطفی است و آن بزرگواری که بعد از او
می آید او جناب ولایت مآب علی مرتضی است و آنجناب سبزپوش که در دنبال ایشان است او زهر نوش جام بلا امام حسن مجتبی
پس دیدم رسول خدا پیش آمد تا که جناب فاطمهٔ زهرا سر خود را برو روی قبر فرزندش حسین علیه السلام گذاشته بی اختیار مشغول گریه
و زاری بست چون آنحضرت فاطمه را بآن حال دید فرمود ای فاطمه برخیز که سا کنان ملاء اعلی را اگر نه دراو دردی المؤلفه بکریه

کفت که ای داغ دیدهٔ دختر من انیس جان و سرور دل مکدر من ز روی مرقد پاک حسین من برخیز از این زیاده بخاکش ز
دیده آب مریز که ساکنان فلک را بخروش آوردی فرشتگان همه را در خروش آوردی ذکریهٔ تو همه کائنات منکر بند اگر
چه گریه و زاری بت اختیاری نیست ولی تاب این همه بیش جای زاری نیست چون حضرت فاطمه از شدت گریه و زاری متوجه
پدر بزرگوارش نبود فرمایش آنحضرت را استماع ننمود لهذا باز مشغول گریه و زاری بود جناب رسول خدا چون چنان دید
متوجه جناب امیر المؤمنین علیه السلام گردید و فرمود یا علی برو نزد فاطمه و بگو برخیزد و بیش از این اشک حسرت از دیده
نریزد که ساکنان عالم بالا را بگریه در آورده است اجابت وی با امام حسن علیه السلام کرد فرمود ای نور دیده برو نزد مادرت
و بگو که از سر قبر برادرت برخیزد و بیش از این گریه و زاری نکند که افلاکیان را بخروش آورده است پس حضرت امام حسن
نزد مادر آمد و گفت السلام علیک ایها المادر مصیبت کشیدهٔ داغ دیده منم فرزند زهر خوردهٔ تو حسن که در مزار تو ایستاده ام
ایمادر جگر سوخته منم نور دیدهٔ تو که جگر از الماس جفا سی صد و هشتاد پاره شد چرا سر از قبر بر نداری و بمن نگاه
التفات نمیفرمائی گویا بزبان حال میگفتند نظم چند مادر بگریه السلام علیک عزیز مردهٔ غمدیده السلام علیک منم حسین
که ندیدم پس پدر بجهان بغیر ذلت و خواری ز خلق این دو زمان منم که ابن سنان خنجری برانم زد که آب خنجر او [illegible] بجانم
زد چه نوک خنجر او جاودرا استخوانم کرد ملک بچرخ برین ناله از فغانم کرد منم حسن که بموصل چه میهمان گشتم سه بار
زهر خورده خوان میزبان گشتم منم که شامی کوفی که بود دشمن من بموصل آمده محض برای کشتن من بوقت [illegible]
[illegible] ز داد و ستاره زهر آب دهد برآیم چه زهر آن زرگ و بند استخوان بگذشت شرارهٔ دل ز آدم ز آسمان بگذشت
منم که زهر هلاهل بسینه زد شررم منم که سی صد و هفتاد پاره شد جگر برای خاطرم ایمادر سیه روزگار سر خود
از سر قبر برادرم بردار بجان من ز مزار برادرم برخیز تو آبروی مرا پیش جد و باب خویش مریز پس جناب فاطمه زهراء
سر خود را از قبر جناب سید الشهداء برداشت و شیشه ای را که در دست داشت آن شیشه را بدست امام حسن داد و فرمود
ای فرزند فدای جگر پارهٔ تو و گلوی بناحق بریدهٔ برادرت شوم ای نور دیدهٔ مادر ای فرزند ستمدیدهٔ مادر این شیشه را نگاه
دار این اشک چشم تعزیه داران برادرت حسین است که ضبط کرده ام نظم هر قطره اشک تعزیه داران شاه دین بحریست
معاینه در روز واپسین ار در چه موج رحمت عفاد بش بجوش یکقطره اش صد آتش دوزخ کند خموش طوبی لمن بکا ابدا
فی مصیبته ان البکاء کان من آثار شیعته پس دیدم که جناب رسول خدا ملکی را فرمود که برو و ارواح مردان و زنان امت
مرا حاضر گردان ناگاه دیدم که جماعتی از بزرگواران صاحب جلال حاضر شدند با کمال نور و ضیاء و خلق بسیاری با هودجهای
بیشماری در رسیدند و با ایشان ملحق گردیدند من از یک حور پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت اینها که پیش از این میآیند
ارواح مردان امت پیغمبر آخر الزمان و اینها که در هودجها نشسته می آیند ارواح زنان امت آن بزرگوارند ایشان همگی آمده اند
که امروز در تعزیه جناب امام حسین علیه السلام مادرش فاطمه زهراء را یاری نمایند لمؤلفه اینجماعت که چنین خامه سیاه آمده
باجمله با گریه و با ناله و با آه آمده اند اربعین است که یاری زهراء بتول از سما تا ثری این همه راه آمده اند چونکه باشد همه را چشم
شفاعت بحسین بر سر کوی شفاعت به پناه آمده اند پس از آن زنان از هودجها بیرون آمدند و در برابر جناب فاطمه زهراء سلام الله
علیها ایستادند و بر آن مخدرهٔ سرادق جلال سلام کردند و بر دور قبر جناب سید الشهداء حلقهٔ ماتم زدند و مشغول تعزیه داری
گردیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سی و سیم در کیفیت خروج اهل بیت از کربلا و معلی بجانب مدینهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله

الهی حمد و سپاس تو را سزاست که جمیل بالاختیاری و ثنا و ستایش تو را در خور است که بجمال و جلال لایزال که هر ستوده را
سزاواری تقدست بالحسن والجمال و تفردت بالعز والجلال الهی چنان از نفس خود درستم در آزارم که کو هم نیاز آدم مگر آنکه چشم اشک
باری و شرم رخساری بیاز آدم و کو هم رحم کن الهی بر من بابن شرمساری و گریه های زار زارم اتیتک مسکینا مستکینا فقیرا مضطرا
خائفا وجلا فلا تردنی خائبا خاسرا الهی در صحرای وجود از سموم گناه ام خشکیده و از حوادث عصیانم زبان مناجاتم بکام
بیانم چسبیده نزدیک است ام را در فلوات نجات نمای تاثیر بست نه ناطقهٔ زبانم را در خلوات مناجاتم برای تعزیه فارحم

شیبتی و نفاد ایامی و اقتراب اجلی و ضعفی و مسکنتی و قلة حیلتی الهی مرا برای اینکه از دیدی از آن چشم بپوشید حال از پوشیدن
دیگو شیدن پشیمانم اما از هیبت قهرمان جلال هراسانم و مانند بید لرزانم پس از اشارتیکه به پناه فضلت کرده ام
و بشارتیکه بدامان کرمت در آویزم خلق کردی که تو را من بشناسم بکمال عمری را دی که عبادت نکنم در همه و سال نشناسیم
تو کشتم نه عبادت کردم چه جواب آورم چون کنی از من تو سؤال ای خدا این من و اندوه و نج و ارجنت تو هر کجا میروم
لطف تو هستم خوشحال الهی قدرت تقاضای خلقت ما کرد تا اینکه مبتلا گشتیم که ما که کنه کار ایم و فضلت مرتفع ما را اختیار
نمود تا اینکه مبتلا گشتیم که ما رحمت تو را سزاوریم پس حکمت بالغات بمثبت از دیار اینکه ز ابتدا از خلا بتو صاحب همتی را که
نقد سرمایهٔ ولایت بخرد تا بیدکان کنه کار را از تو بقبول کردن جمیع بلاها و آزادی نماید در راه تو چون آن بزرگوار بیاز
آمد در عالم معنی بلسان تقدیر و قضا یاد فرمودی که ای مشتری متاع سعادت قیمت این کالا که نقد کامل عیار شهادت از
عهد شما این متمن بر آمدن از بسیار دشوار است و این خریدن در خوره هر خریدار است آن بزرگوار بلسان رضا و تسلیم عرض کرد ای
پروردگارا از برای مشتری تشنه هر گرانی ارزان است که چه بدادن هزار سر و جان نظم سری که نیست فدای تو کوی چوگان
باد تنی که غیر تو جوید بخاک پنهان باد براه دوست کجا لایق است یک سر و جان هزار جان و سر و تن فدای جانان باد الهی آن
بزرگوار فرمودی که ای محن کو هم فتوت و سخا میباید همهٔ مال و عیال و اصحاب و اقربا بت را و اولادت را بلاد و ستاید ابتلا
خود بجهه زینه دوستانت بدشمنانت سبیل نمائی گفت ای فرید کار چشم و جانم قبول دارم و مطیع فرمانم و فرمودی
میباید خود و عیال و اطفالت همگی در کنار آب تشنگی العطش العطش گویید و یکقطرهٔ آب بنیا شامید عرض کرد که ای مولای
من نخ آشامیم و از آن تشنگی شاد کامیم فرمودی باید فرزند نوجوان هیجده ساله ات را در جشم بالب تشنه زار کشند و در
خون کشند انگشت قبول بر دیده نهاد که بچشم ای پروردگارم منت میدارم فرمودی باید همه دوست دارد نوجوان رشید
و فادارت را از بدن جدا و جسمش را قطعه قطعه بر نوک نیزهها نمایند جواب داد که ای خداوند مهربان من راضیم بقضای تو و بی سندم
برضای تو نظم راضی شدم برانکه دو دست برادرم گردد جدا ز پیکر شاه اند بر ابرم بهر رفاه حال محبانم ای خدا بگذشتم از
برادر و فرزند و یاوردم الهی بان جرعه نوش پیمانهٔ محبت فرمودی که میباید عروس برادر زاده داماد را از دیگر پاکش
ربا بمال سم اسبها مشاهده نمائی عرض کرد ای خالق ارض و سما قبول کردم با چشم گریان مشاهده مینمایم و صبر میکنم فرمودی
که ای سرخیل صابران می باید طفل شیرخواره شش ماهه ات را در روی دست تو چنان تیری بر گلویش زنند که ان نازنین سر او
کفت منت پذیرم [illegible] فرمودی [illegible] باید از من میباید هزار و هفتصد و پنجاه زخم بر پیکرت رسانند
و با آن زخمهای لکد بر سینهات زنند تا دوازده ضربت سرت را از بدن جدا نمایند عرض کرد که ای جزا دهندهٔ اعمال و ای
خداوند ذوالجلال همه را قبول کردم و بهمهٔ این بلیات تن در دادم فرمود باید زنان و خواهران و دختران ترا اسیر کنند و در
شهرها بگردانند و سر تو را بر نوک نیزهها نمایند و چوب خیزران بر لب دندانت زنند و سرت را بر دروازهها بیاویزند گفت
الهی هر چه بفرمائی فرمان پذیرم و آماده حکم تقدیرم و از تاخیر حکم قضا دلگیرم من عباد الله من الله اشتری ما حضی للعشق من
بین الورى کیست آنکس که خداوند مجید بندگان را بهر آزادی خرید کیست آن کو کی دخویش زا سبیل تا سبیل ما نماید سلسبیل
جسم و جان را شفاعت را گرفت از خدا مفتاح جنت را گرفت کیست گو زد طبل [illegible] در جهان سر بدشمن داد بهر دوستان
فاش گویم اسم او را با شور و شین خسرو دین شاه بی لشکر حسین یادم آمد از زمانی کان حق پرست آمدش از فرقهٔ باطل شکست
هر که بودش یار و یاور کشته شد در صف هیجا بخون آغشته شد هر شاه کرسپاه لشکر نماند و ز جوانانش بجز اکبر نماند چون
پدر زان پسر پیاده دید خون بجای اشک از چشمش چکید آمد و بگرفت دامان پدر بوسه زد بر پای وی با چشم تر سوخت
آهش از زبان نطق بیان تاب با بحال آمد بر زبان گفت بابا کور چشم اکبرت تا نه بیند بیکس و بیاورت [illegible] از پدر
از خنجر خاک باد بر دلم پیکان بفرقم خاک باد تو چنین بیکس میان دشمنان اکبر تو زنده باشد در جهان ای پدر این
زندگانی هرگز مباد کس باین شرمندگی هرگز مباد [illegible] رفته یکسر جنان من بجا ماندم ستم از این کاروان من مگر
شایستهٔ رضوان نیم لایق قربانی جانان نیم جان ز عباس مگر شیرین تر است خونم از قاسم مگر رنگین تر است جعفر و عون

علی با همسران جلکی بودند چون من نوجوان اینچه حسرتها که در دل داشتند کشته کشتند و بجا بگذاشتند نو مرام ای پدر
زامتحان خویش در کوی خود کردان وکن قربان خویش رخصتم ده بهر جنگ اشقیا تا شوم قربانی کوی وفا کر شود افسرده
ازمرگ دلت سنبل غم تاکه فند بر حاصلت خاطر خود را ناصر منساز شاد اکبر را کن کمان مادر نزاد شاه دین چون
دید آن اضطراب را یافت آن اصرار جد با او رها دل برکش زاد از جان در گذشت یعنی از جان دلش اکبر گذشت روی
او بوسید بگریست بر رو فلک بست تیغش بر کمر کاکلش با دست غم مان تاب داد خود صبر از عمامه بر سر نهاد زره سوز
زاد بر دستش سنان وز فغان افکند بر کتفش کمان از دل صد چاک پوشیدش زره در گلو از گریه افکندش گره بست
چون دیدش زجان برداشتش از دو چشم حسرتش چادر زانیه بر تنش پوشید از استبرق کفن کفت بنگر اجد بر حال من کاین
چنین رعنا جوان از اضطرار میفرستم سوی دشت کارزار آنکه بود اشبه الخلق از جان آفرین در شمائل شبه خیر المرسلین
از ره ناچاری ای حی قدیر میفرستم بردم شمشیر و تیر تو گواه باش یا ذا الانتقام انتقام کیر از این قوم لئام پس با این
سعد با بانگ بلند گفت آن شاه شهید ارجمند کی ستمگر ریشه ات برکنده باد از تنت یا رب سرت افکنده باد نسل تا
ناپاک برانداز جهان نیز تو تا هی نماند نیز نشان زانکه کندی ریشه ام را از جفا قطع کردی نسل را این بگفت بادو
چشم خونفشان کرد اکبر سوی میدان روان تید لا وقت جهاد اکبر است آن بیان را اجتهاد دیگر است چون جهاد اکبر
اتفاق یابدش کردن بیان با طمطراق این زمان بگذر از آن داستان کن بیان از بازگشت راستان چون ز شام
آورده تا کربلا بر سر روضه خیر الوری چون رسانند بشان بمنزل در دنباب ختم کن والله اعلم بالصواب اغاز مطلب
مرحله پیمایان فنا فی استفاده اخبار وره نوردان مراحل استنباط احادیث مصیبت تذکار کاروان مضامین اخبار را
بجانب اوطان عبارات بدین روش روان ساخته اند که چون از دکان علائق روزکار دور هایی یافتکان زندان سرای
یزید غدار اعنی کاروان مصیبت کالا و غارت زدکان لشکر جور و جفا از شام مراجعت نمودند در صحرای بلا خیز کربلا
رحل اقامت انداختند و در سر قبور آل عبا شهیدان لوای غربت افراختند و جمعی از زنان اهل بادیه و اعراب که در حوالی کربلا
بودند نهایت جمعیت کرده بان داغ دیدکان جگر سوخته بعزاداری پرداختند چون روز عاشورا ماتم زدکان را فرصت
عزاداری از برای کشتکان خود نداده ایشان را بضرب تازیانه از اجساد شهیدان جدا ساخته بجانب کوفه برده بودند
لهذا درین هنگام که بی مانع بر سر قبور کشتکان خود رسیدند ماتمی بر پا نمودند که چشم روزکار چنان عزا و ماتمی ندیده
و شیونی بنیاد کردند که گوش زمانه اینچنان شور و شیونی نشنیده بود سجاد در مزار پدر ایستاده گریست کان فرشته
چشم و بران بی پدر گریست زینب چنان گریست بزاری که در بقیع خیر النساء بماتم خیر البشر گریست از گریه اهل حرم
کربلا بگریست نخل و خاره و ریگ و مدر گریست از گریه سکینه بر آن مرقد شریف هر وحش و طیر بود در آن بوم بر گریست
لیلی بروی قبر پسر بسکه زد بسر صحرا و کوه و دشت سراسر گریست هر گل ز خاک اکبر ناکام رسته بود گردید چشم حسرت و
خون جگر گریست از ناله عروس بدام نامراد کف الخضیب خویش فلک زد بسر گریست چون چند روز احوال ایشان بدین منوال
گذشت نعمان بن بشیر که از جانب یزید پلید مامور بخدمت آن غریبان بود بخدمت یادکار امام شهید جناب امام زین العابدین
آمد و عرض کرد یا بن رسول الله اگر این مادران بی پسر و این خواهران بی برادر از این بیشتر در سر قبور شهیدان بمانند بیم
هلاک خواهند شد مرخص بفرمایید که محملها را ببندند بار مصیبت را از کربلا بمدینه رسول خدا بریم نظم برگو که مشعل
الم کربلا بریم شمع عزا بتربت خیر النسا بریم کو ترک کنیم شیون و شین را ازین دیار این ماجرا بشهر رسول خدا بریم
این بار گریه از تربت حسین بر پای مرقد حسن مجتبی بریم از بهر اهل یثرب و بطحا بارمغان کالای آه و ناله و اشک و عزا
بریم آنحضرت مرخص فرمود که محملها را بر شتران ببندند و حاضر نمودند امر کرد که اهل بیت سوار شوند و روانه راه کردند
آه وا بلاه وا مصیبتاه وا حزناه نمیدانم بچه زبان تقریر نمایم احوال اهل بیت رسالت در آن ساعت که میخواستند از کربلا
روانه مدینه رسول خدا گردند بجهت اینکه روزی که از مدینه بیرون آمدند مثل جناب سید الشهدا علیه السلام سالاری
و مانند عباس و علی اکبر و قاسم و عون و جعفر جوانان گلعذاری جانبازان و فاداری همراه ایشان بودند که بکربلا آمدند

اما این روزی که میخواهند بجانب مدینه مراجعت نمایند و از کربلا بیرون روند بغیر جناب سید الساجدین علیه السلام کسی
همراه ایشان نیست و هر زاد در پیش چشم ایشان سر بریده اند و با سرهای ایشان مدتها در شهرها و بیابانها گردیده اند حال که سرها
ایشان را بتنهای ایشان رسانیده اند از قبور ایشان دور میشوند و بجانب وطن میروند و ایشان را در غربت واگذاشته اند و خبر
مرگ ایشان را باهل وطن میبرند خدا گواه است که اگر کسی در دست بحر خیال فرو رود و این حالت را تصور نماید تصدیق خواهد
کرد که آن مصیبت بر اهل بیت رسالت بسیار بزرگ و عظیم است القصه آن داغدیدکان در سر قبور شهیدان یکان یکان
گردیدند و هر یک را وداع کرده با چشم گریان بر محملها نشستند و زبان بخطاب زمین کربلا کرده میگفتند نظم ما
برفتیم تو گلزار بلا ناله کنان کربلا جان تو و سید گلگون کفنان اختر برج و در درج بتول است حسین که شده در سر کوی
تو چنین خاک نشین گوهری کان ز سموات بود افزون شرفش این زمین رتبه خود بین که شد است صدفش ای نثار خاک تو
زین مهر که در گل داری و چه خورشید درخشنده که در گل داری منکر آن کیش را که ملایک خدم است حرمش دار
که در نزد خدا محترم است این جوانی که نهاده سر خود در قدمش با لب خم زند بوسه بپا دم سرو بوستان بلا لاله
باغ محن است هیجده ساله جوان اکبر گلگون کفن است کربلا از سر قبرش گل حسرت بدمان تا نکه با حسرت دل رفت گلها
جهان آن نگارین کف پامال شده از بیداد قاسم تازه جوان است که بود نو داماد کربلا کرده در آغوش بگیر در شرح عروسی
که بدل حسرت آغوش و کنارش بد و بوس این سهی سرو که در باغ وفا بود آزاد از جفا قد چه شمشاد وی از پا افتاد
خلف شیر خدا شاه فلک کرباس است میر شمشیر حسین بن علی عباس است بود بر تشنه لبان شه دین چون سقا هر دو دست
آن بدنش شد ببر از جدا کربلا عزت او را دانه همه حال که عزیز است بسی نزد خدای متعال پس خطاب بشهدای کربلا
کرده بزبان حال بدین مقال بنوای الوداع و ناله الفراق سنگ و دل آن بیابان را بناله بدرد آوردند نظم ای شهیدان
ولا حسرت ما یاد شما ما برفتیم خدا باد نگهدار شما چون سر زمزمه گلشن زهرا داریم آن گلستان شما رو بیماد داریم
گر پیامی است شما را بر خیر انام برسانید بما تا برسانیم تمام پس اهل بیت عذار با چشم اشکبار و ناله الشدید بر سر و سینه
زنان حسین گویان روانه راه گردیدند و چشم از عزیزان خود پوشیده از قبور ایشان دل کندند و بنواهای جگر سوز با
حال بدین مقال چون عندلیب پر و بال میزدند رفتیم و بردیم از طرف گلشن گلهای حسرت را من بدامن مرغان باغیم
چون لاله داغیم از جور زاغیم در شور و شینم داریم از داغ و ز حاصل باغ محصول ما نیز خون جگر من از زلف اکبر
گلدسته بستیم بر ارمغان یاران موطن از شهریار ملک شهادت همره نداریم در روی کفن جز جامه ای که ما نیم سر ها
کشته مشبک از تیر دشمن گر مادر او را بینند ما از خجالت خواهیم مردن گر چه دعوی چاکش نکردیم با نوک مژگان
مانند سوزن اما چه سازیم با شمر و خولی ما خود نبودیم یک لحظه ایمن مهلت ندادند ما را که بندیم چشم حسین را
در جان سپردن چون آن کاروان ماتم زده نزدیک مدینه طیبه رسیدند ام کلثوم زینب خاتون عرض کرد ای خواهر این
مرد که از شام تا بمدینه همراه ما بوده و کمال خدمت گذاری بما نموده است سزاوار است که ما او را بخوانیم و در ازای خدمات
او چیزی باو انعام نماییم و عذر زحمتها بخواهیم زیرا که ما از خوانواده جود و احسانیم و حق هیچ کس را ضایع نمی نماییم اما
چگونه بوی احسان نماییم در حالتیکه غارت زده دشمنانیم و تاراج رفته ستمکارانیم و از مال دنیا چیزی نداریم که بوی عطا
نماییم زینب خاتون فرمود ای خواهر جان راست میگویی ولیکن در این صورت اگر او را بخوانیم و عذر بخواهیم که موهم بجفوی
و حق ضایع گذاری ما است اگر بخوانیم و عذر بخواهیم اما چیزی باو ندهیم این باعث خجالت و شرمساری ما است پس بهتر است
که این زیورهای جزئی که در شام بما رد کرده اند نزد او فرستیم و از وی عذر بخواهیم پس زیورهای خود را هر چه داشتند
نزد او فرستادند و عذرخواهی بسیار نمودند که این قلیل اشیاء را قابل نزد ازاء خدمات خود از ما قبول کن که اینها
عوض بعضی خدمات تو بوده باشد تا ما بعهد اجرت از راه اخوت بتو رسانیم چون اموال ما را بتاراج برده اند چیزی که سزاوار
اجرت تو باشد نداریم و الا ای ما یشتاق ترا بخلعتهای فاخره مخلع و بانعامهای وافره مسرور نماییم از اینکه ما از خوانواده جود
و کرم و احسانیم و معادن مفتوحات خداوند سبحانیم کم بودن عطای ما را حمل بکم بودن بجود و کرم ما منما این متاع قلیل

ان نما قبول نماز با تخال درما سکون خیال که جود و کرم نماند ما به معدن کرم اماد رم نماند معدن و ذات بیکر زنارلج
بهرما اسم از وجود مال ابنیر از عدم نماند عادت چنان شده که از بار هنگی جز خار و خس بپای زنان حرم نماند از پس
کر نشیم و کشیده ایم از دل آه زان سوز در دل آهی و درد به هم نماند القصه بجز همین دو سه خلخال و گوشوار چیزی
برای این حرم محترم نماند هرچند نا قبول بود کین زما قبول منکر هر بیش و کم که به ما بیش و کم نماند نعمان از این احوال رقت
بی اختیاری ز دست داد و زاد ذکریث چیزی از آنها قبول نکرد و با چشم اشک آلود دو کمال ادب و خاکساری پیغام نمود که
ای مخدرات سرادق جلال و ای پرده نشینان سراپرده عزت و کمال از این مقدار ابتعلد منفعل نکرده باشید و دل مرا بیش از این
از این اثر نجات نسوزانید من خدمت شما را بجهة اجرت نکرده ام بلکه بجهة ذخیره آخرت کرده ام زهی سعادت و بلندی
اقبال که این خدمت ما لایق قبول سرکار بعض آثار اهلبیت اظهار کرده و باظهار قبول سرافراز فرموده اند پس اهلبیت
او را دعا کردند و روانه گردیدند چون سواد مدینه نمودار شد جناب بقیة الله فی الارضین امام زین العابدین مقرر
فرمودند که در مقام مناسبی فرود آمدند و سراپرده های حرم را برپا کردند و مخدرات حرم محترم در سراپرده ها نزول اجلال
فرمودند زینب محمل نشین تا که بمنزل رسید سیل سرشک او زمین تا سر محمل رسید هاتف غیب این ندا کرد با اهل شهود
کز سفر کربلا امیر قبائل رسید حضرت زین العباد خسته ظلم و عناد از غم مرگ پدر بیخود و بیدل رسید کشتی آل نبی کز جهت
ز طوفان شکست لیک ز موج سرشک باز بساحل رسید تخم عزا که بود کشته دهقان دهر موسم محصول شد خرمن حاصل رسید
قافله اشک و آه رنج چه بار عزا کف قضا کی قدر بار بمنزل رسید ناله دل خستگان شعله بمحامل فکند آه چنان مردکان بر هر
مایل رسید یا قد چه زان شور و شین قتل حسین زا حسن بر دل صد پاره اش نیز ملاهل رسید پس مقرر فرمود که خیمه از
برای آن بزرگوار برپا کردند که طنابش چون مداه سینه کبابش بر تاب دل بکنند و ستونش مانند ناله در دون پر خونش رسا
و بلند چون آن یادگار امام شهید در آن خیمه آرمید بشیر جلم را طلبید و فرمود ای بشیر خدا رحمت کند پدرت را که نیکو شاعری بود
آیا تو نیز از شاعری بهره داری بشیر عرض کرد که بلی ای مولای من فدای تو باد ای ابن رسول الله مرا نیز در شاعری طبع روانیست
و عندلیب ناطقه ام در گلزار نغمه سرائی هزار دستان حضرت فرمود پس برسم ما پیشتر برو و داخل مدینه شو و شعری چند در
ماتم پدر بزرگوار انشاء کن و بخوان و خبر آمدن ما را باهل مدینه برسان نیز بالتحال نظم بگو بهاشمیان با فغان و شیون و شین
که آمد از سفر شام یادگار حسین ز من بگو بگروه مهاجر و انصار که آمد از سفر با دو دیده خونبار سفر چگونه سفر پر تعب و
افتخار نصیب کس نشود اینچنین سفر بجهان چه کربلا که سراسر مقام درد و بلا چه کربلا همه صحراش پر ز درد و عنا چه
کربلا که هواش تمام خون آلود چه کربلای که آب روان او خون بود حسین و اکبر و عباس و قاسم ناشاد بکربلا همه را تشنه کشت
ابن زیاد چگویم از ستم اشقیای خونخوار که او چگرد باولاد احمد مختار ز ظلم و جور بجائی رساند کار حسین که کشت از
ره کین طفل شیرخوار حسین مؤلف گوید بعضی از ناقلین وقایع آن کاروان اشکبار مسموع این ذره بی مقدار گردیده که چون
بانوی سرادق عصمت و حیا و خاتون سراپرده کبریا زینب خاتون رضی الله عنها از ورود بشیر بمدینه رسول خدا خبردار گردید
او را بسراپرده قدس مدار طلبید و فرمود ای بشیر چون بمدینه میروی باید بطریقی بروی که سزاوار چنین اخبار باشد ای بشیر خبر
مرگ حسین را دادن آسان نیست و کشته شدن و بخون خود غلطیدن علی اکبر با جوانان مدینه گفتن داستان نیست و قطع کردن دستهای
مبارک زبده ناس حضرت عباس را نقل کردن در مدینه بپای خود در آتش رفتن است عزا شدن عروسی قاسم را حکایت نمودن زبان
خود را سوختن ای بشیر حال که میروی بطریق بروز ناتحال المؤلفه برسم اهل مصیبت سیاه در بر کن نمای چاک گریبان و خاک بر سر
کن فکن بگردن خود ای بشیر تو شال عزا بزن بسینه و بنما بسر خویش دو او بلا برو بسینه زنان حسین حسین گویان سوی
روضه جد رسول عالمیان رسید بر در روضه بهشت آیین بزن عمامه تو لیکن از سر بزمین ببوس خاک و بگو با فغان شور و شین
که ای رسول خدا کشته شد امام حسین تمام اهل حرم شد اسیر و خوار شدند چه بر که کافر مخالف شتر سوار شدند یزید هرچه توانست
آنچه امکان داشت جفا و جور و ستم را باینها چشانده مخدرات حرم را ز شام برگرداند رسیده ایم کنون با هزار سوز و گداز ز شهر
شام بنزدیک شهر بند حجاز ز شرم اینکه نداده ایم جان برای حسین زجلتی که نمرده ایم دهر برای حسین تمام مانده به بیرون شهر حیرانیم

[illegible]

بشهر آمدن از خجلت نتوانیم پس سکینه خاتون چون بشیر را روانه دید او را به پیش طلبید و با چشم گریان آغاز سخن
زادن نمود و بزبان حال فرمود نظم چه میروی بمدینه نوای بشیر از راه بگو بخواهر بیمار من بناله و آه که آمدیم ز کرب و بلا
تباه و جلال بپای خیز و روان شو بعزم استقبال چه خوش گذشت بما خواهر این سفر ز قضا هزار حیف نبودی تو هم سفر
با ما ندیده ای دراین راه پر خطر خطری کشیده ایم نه ریخ نه هجر درد سری نه صد یک محنتی اندرین سفر خورده نه یک نفر با جل
اندرین سفر مرده بپای یک نفر انماز رفته بخاری ندیده ام یکی جوان که از آن دری زرفته است علی اکبر از جهان ناکام نه تلخ
کام شده قاسم از غم ایام نه عون جعفر و عباس رسیده عمی ندیده زینب کلثوم در سفر الی نه یک نفر زنده در راه بر رخم سیلی
نخوردی نه شده از سیلی کسی نیلی نه یک نفر ز جوانان از این جهان رفته نه شیرخواره ز آغوش مادران رفته ولی چه چشم غزاله
همه سینه پوشیم بروی آتش دل چون کباب در جوشیم بیا ببین که چسان چشم مادر افشاند چه سینه دسته هم بسته ایم
کل باد مغان نواز زلف گیسوی کاکل بیا که بهر تو داریم جامهای کلی بیا دگار جوانان خاندان علی ز ماه آنکه نمی بینی دگر
مو که کجاست سیاه پوشی ما را ز ماتم پدر است مگو چرا پدرم با شما نشد همراه کجا و های حرم را مگو چرا ست سیاه مگو
کجاست علی اکبرم که پیدا نیست چرا جمال دل آرای او هویدا نیست مگو که قاسم و عباس در کجا ماندند بدان همین که تمامی
بکربلا ماندند پس بشیر بلباس اهل عزا روانه مدینه رسول خدا گردیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سی و چهارم در کیفیت بشیر حزن و خبر رسانیدن باهل مدینه از رجعت اهل بیت رسول خدا و استقبال نمودن ایشان

بشیران ورود قوافل اخبار و سفیران حدود و مراحل آثار خبر وصول باز ماندگان خانواده زهراء بتول را بمدینه حضرت رسول
باین کیفیت داده اند که چون بشیر جزلم بجهة ابلاغ خبر ورود اهلبیت رسول امام روانه مدینه گردید با لباس سیاه و گریبان دریده
و شال عزا در گردن داخل مدینه شد و در هیچ درنگ نکرد تا آمد به روضه متبرکه جناب رسول خدا رسید چون چشمش
بروضه خلد نشان افتاد از مرکب پیاده گردید تا آستانه قدسی بنیان را بوسید و بزبان حال بدین مقال رطب اللسان گردید
نظم السلام ای روضات دار السلام ای شمیم زینت بحی العظام ای بحلوا از حق بشیر و هم نذیر آمده ستم من ز اهل بیت من بشیر
لیک بر عکس بشارت سر بسر دارم از مرگ عزا آنت خبر یا رسول الله بدشت کربلا شد حسینت کشته قوم دغا اکبر و عباس یارانت
دیگر کشته گردیدند یا خیر البشر یکنفر نگذاشتند اهل عناد ز اهل بیتت غیر زین العباد الشمکش بعد صد رنج و بلا باز گردید
ز شام کربلا آمد با عمه ها و خواهران تا جوار تربت شاه جهان پس بشیر با چشم اشک آلود خطاب باهل مدینه نمود و باواز بلند
گفت یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار الجسم منه بکربلاء مضرج والرأس منه علی القناة یدار یعنی ای اهل
مدینه چه مانده اید در جای خود با آرام دل و اطمینان خاطر دیگر آرام مگیرید که وقت آرام گرفتن شما نیست بلکه وقت آن است که مولای شما
حسین کشته شد و از داغ آن بزرگوار اشک من مانند سیل جاری است ای اهل مدینه بدانید که جسم مبارک امام و سرور
شما جناب سید الشهداء را در صحرای کربلا در خون کشیدند و سر مبارکش را بر نوک سنان کردند و در شهرها و راهها و بازارها گردانیدند
و اهل بیت مکرمه او را اسیر و دستگیر نمودند و مانند بندگان بی پرده در شهرها مشهور خاص و عام هر دیار ساختند اکنون
جناب علی بن الحسین با عمه ها و خواهران و جمعی از بیوه زنان و کودکان بی پدر از شام مراجعت نموده بنزدیک شهر مدینه رسیده اند
و من پیک ایشانم بسوی شما و خبر وصول ایشان از برای شما آورده ام کویا بزبان حال بدین مقال بیان منموده باشد نظم مجاوران
حرمگاه سید الثقلین کنید خاک بسر کشته شد امام حسین بر هنه ماند تنش زیر بید شد سرا و بخاک ماند به افتاده پیکر او
علی اکبر و عباس او شهید شدند قتیل لشکر خونخواره یزید شدند نماند زنده نه عون و نه جعفر و قاسم رسید کار بجائی که کشته
شد اصغر بجا نماند کس از خویش و از تبار حسین بغیر عابد بیمار یادگار حسین چگویم آه که بر وی در این سفر چه گذشت بر
آن ستمکش بیمار بی پدر چه گذشت کنون ز شام خراب ز کوفه برگشته شبیه پرتو خورشید در بدر گشته زده است خیمه ما
بیرون دروازه ببین ز داغ مصیبت خون زانداره مخدرات حرم جمله با لباس سیاه فکنده شعله بچرخ از شرار ناله و آه
همه ز داغ جوانان خویش پیر شده تمام سرنگان کشته اسیر شده ایا مهاجر و انصار با صد استعجال ز مرد و زن بشتابید بهر استقبال

اه وا مصیبتا چون اهل مدینه این خبر آتش اثر را شنیدند شعلهٔ افغان چنان اوج گرفت که خرمن ماه را سوزانید سنبل سر شکنا
بنوعی موج انگیز شد که دامن هر صحرائی مانند دریائی گردید از استماع این خبر اهل اندبار از صغار و کبار و زن و کودک و روات و مجاور
و مسافر و مهاجر و انصار با سر و پای برهنه از خانها بیرون دویدند و رویهای خود را خراشیدند و گیسوهای خود را بریدند
و بر سر و سینه زنان حسین حسین گویان دوان دوان بجانب دروازهٔ شهر روان گردیدند ندای وا مصیبتاه از آن روز و احوال
آن روز که برای اهل مدینه دست داده بود یکی پدرش در آن سفر مرده یکی پسرش حسرت جوانی بخاک برده یکی برادرش هم هلاک
گشته یکی شوهرش از سر زندگانی پا کشیده یکی رفیقش ناکامی بکام اژدرها مرگ افتاده یکی شفیقش بناچاری شربت اجل نوشیده
لمؤلفه یکی زمرگ پسر خاک بسر میکرد یکی بدیده گریان پدر پدر میکرد یکی زداغ برادر نشسته بر آذر زده زناله آه جانسوز
بر سپهر شرر یکی گرفته صغری سوخته در آغوش روان بجانب دروازه با فغان و خروش یکی گرفته بکف دست طفل بی پدری
دوان بسوی بیابان باه پرشور شر یکی خراشیده صفحهٔ رو را زمرگ شوهرش از غم بریده گیسو را یکی بحلق خود از گیسوان افکنده طناب
دوان بجانب دروازه با هزار شتاب یکی بغلتیده چو گوی کان در افق خبر دوان ربوده گوی مصیبت ز صفحهٔ میدان بشیر میگوید که
من مرثیه میخواندم و میگریستم و بجانب دروازه میرفتم اهل مدینه فوج فوج با چشم گریان و آه سوزان و گریبان چاک خاک بر سر
میریختند و بسوی دروازه میدویدند بطریقی که من هر چند سرعت میکردم با ایشان نمیرسیدم در آن روز شیونی از مدینه
خواست که چشم روزگار چنین روزی ندیده بود و شور و شیونی برپا شد که هرگز گوش آسمان و زمین چنان
غوغائی نشنیده بود هر کس بر من میرسید و از من میگذشت میگفت ای بشیر داغ ما را تازه کردی و اندوه ما را بی اندازه نمودی
و جراحتهای سینهٔ ما را با ناخن خبر مصیبت خراشیدی امروز بر ما روزی ساختی که رسول خدا از دنیا رفته و بتول عذرا از آن
رخت زندگانی کبری اعقبا کشیده و علی مرتضی در محراب عبادت بخون فرق مبارکش غلطیده و حسن مجتبی با جگر پاره پاره زهر
بلا نوشیده لمؤلفه از این خبر که این سفر آوردهای بشیر بنیاد ما نیخ بر آوردهای بشیر دادی خبر زمرگ حسین شد
عیان بما مرگ نبی و حیدر و زهرا و مجتبی بر جان ما از این خبر افکندی آذری کافر چنین خبر ندهد کافری بشیر میگوید در آنجا
زنی را دیدم که بر حسین نوحه میکرد و میگفت نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا وامرضنی ناع نعاه فافجعا فعینی جودا بالدموع
واسکبا وجودا بدمع بعد دمعکما علی ابن نبی الله وابن وصیه وان کان عنا شاحط الدار اشسعا یعنی خبر مرگ آقای مرا
آورد خبر مرگ آورنده و دلم چنان بدرد آورد که بیمارم کرد و از رفتارم باز داشت بطریقی که توانائی راه رفتن ندارم پس
دو چشم من یاری کنید مرا و احسان نمائید بر من بگریستن و جاری سازید اشک خود را پی در پی بر فرزند رسول خدا و پسر علی
مرتضی اگر چه آن بزرگوار از ما دور افتاد و دست ما بدامان او نمیرسد زبان حال نظم همچو باران گو بهر کس ای دیده از بهر حسین
آنکه از بهرش زمین و آسمان بگریسته دیدگان گریند بهر آنکه کون و مکان کز غمش یکسر مکان و لامکان بگریسته چشمهای
اشک از بهر آن کاندر عزاش مصطفی در عرش زهرا در جنان بگریسته بشیر میگوید که چون اهل مدینه از شهر بیرون رفتند
من هم از عقب ایشان روان گردیدم کوچها و راهها از ازدحام مردم چنان پر شده بود که راه عبور از برای من میسر نبود چون بنزدیک
خیمها رسیدم پیاده شدم که شرفیاب خدمت امام شوم دیدم از کثرت ازدحام و جمعیت مردم راه دخول بخیمهٔ مقدسه حضرت ندارم لهذا
در بیرون خیمه ایستادم مردم فوج فوج میآمدند و بخدمت آنحضرت میرسیدند و آن بزرگوار را تعزیت میگفتند و میگریستند از صدای
گریه و زاری چنان شور برپا شده بود که هیچ گوشی کلام کسی را نمیشنید نظم بس که شد از هر طرف فریاد و واویلا بلند در صف کوفیان شد
غلغل و غوغا بلند شد بلند از بس فغانها قدسیان شد کمان شد سر پاک حسین ابن علی اعدا بلند نالها بگرفت اوج آسمان کربلا اندر
وقت غارت از زنان شد یا غوثا بلند بشیر میگوید ناگاه دیدم زنان بنی هاشم در رسیدند و داخل خیمهای حرم گردیدند چون خیمها را
از امام حسین و عباس و علی اکبر و قاسم خالی دیدند و زینب خاتون را سیاهپوش ملاحظه کردند و کلثوم را با گیسوی پریشان و معجر نیلی
منظر دیدند و فاطمه و سکینه را بی پدر یافتند بیکبار نالهٔ شربار از جگر داغدار بر کشیدند یکی میگفت واحسینا یکی میگفت
واقاسماه یکی میگفت وا عوناه یکی میگفت وا جعفراه هر زن هاشمی نسبی یا بیوه زن برگشته کوکبی دست در آغوش هر دختر یا سوخته
اختری در جوش و خروش و هر تازه ماتم عروسی یا نو عروسی در آه و افسوس هر پیر زن حرمان خورده یا پیر جوان مرده در شکایت از فلك

ابوس هر اشک افشانی با گیسوی پریشانی در میان جمع پریشان کوئی و هر خراشیده روئی باز و لبهٔ موئی از فرشته خوئی در دنا
جوئی لمؤلفه یکی بدو دست فکندی بگردن زینب که کو حسین نوای کوکب سپهر نسب یکی سراغ ز کلثوم خسته جان میخواست
که ای مخدره عباس نامدار کجاست یکی گرفته بصد ناله دامن لیلی که ماند است علی اکبرت بگو بکجا یکی بناله رمشاندی درد
بزلف عروس سر شکسته نهادی بصد هزار افسوس یکی بجای نثار عروس از مژگان بفرق وی بفشاندی لآلی غلطان
سکینه را یکی اندر میان جوش و خروش چه جان خویش گرفتی ز مهر در آغوش بناله گفت که ای یادگار چه شد پدرت ذکند تنی
جوان مجروح سینه پدرت سرم فدای تو بر گو علی اکبر کو صغیر بی پدر آن شیرخواره اصغر کو و در این احوال آن برگزیده حضرت
ذو الجلال با عمامهٔ ژولیده بر روی کرسی نشسته و زار زار میگریست بطریقی که از شدت گریه قادر بر تکلم نبود چون اندکی تسکین
یافت بسوی مردم اشاره فرمود که ساکت شوید چون مردم آرام گرفتند فرمود حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیان است و ما
هم خدائی در دنیا و آخرت رحم کننده و مهربانست و اوست پادشاه روز جزا و آفرینندهٔ ارض و سما حمد میکنم او را بر تواردامور و قضا
ازمنه و دهور ایها الناس ابتلانا ابتلاءا جلیلا و ثلمة فی الاسلام ثلمة عظیمة قتل ابو عبد الله و عترته و سبی نساؤه و صبیته
وداروا براسه فی البلدان من فوق عامل السنان ای مردم حمد میکنم خدا را که مبتلا گردانید ما را بامر بزرگ و بمصیبتها و رخنهٔ عظیم
رسید در اسلام بزرگ زیرا رخنها کشتند سید جوانان بهشت را و اسیر کردند زنان و دختران و خواهران او را و سر مبارک
او را بر نوک سنان بلند کرده در شهرها گردانیدند این مصیبتیست که در روزگار چنین مصیبتی واقع نشده و نخواهد شد
آیا کدام دل میتواند بعد از این مصیبت خاطر شاد باشد و کدام چشم بر خود میپسندد که بعد از ملاحظهٔ این وقایع اندوه
اشک خونین بر رخسار جاری نسازد بدرستیکه در مصیبت پدر بزرگوارم هفت آسمان گریستند و دریاها بموج در آمدند و زمینها
بجوش در آمدند و فرشتگان بارگاه جلال حضرت ذو الجلال اشک ملال از دیده جاری ساختند ایها الناس ای قلب لا یتصدع لقتله
ام ای فؤاد لا یحن الیه ای مردمان آیا کدام دل میتواند که از این مصیبت عظمی پاره پاره نگردد و کدام فؤاد است که از این واقعه
جانسوز در آتش اندوه گداخته نشود ایها الناس اصبحنا مطرودین مشردین مذودین شاسعین عن الامصار کانا اولاد ترک
و کابل ای مردمان خبر ندارید که بنی امیه چه ستمها بر ما کردند و چه جورها بر ما که اولاد پیغمبر اند پسندیدند و چه فتنها برپا
نمودند ما را مانند اسیران در غل و زنجیر کشیدند و بر شترهای عریان نشانیدند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند گویا
که ما اولاد ترک و کابل بودیم بخدا قسم که هر گاه پیغمبر خدا در جای اینکه سفارش کرد در دوستی و احترام ما را سفارش میکرد
و ذلت و کشتن ما را و بر انداختن خاندان ما را و منقطع ساختن نسل ما را امر مینمود زیاده از آنچه کردند نمی توانستند
که بیشتر از آنچه کردند امکان وقوع نداشت و ظلمی در عالم امکان نمانده بود که بر ما نکرده باشند گویا زبان حال منبر مود
نظم ایها الناس قضا دفتر ما بر هم زد شد حسین کشته و آتش بهمه عالم زد آنکه بود تشنه لبهای لعلش کوثر لب که شد تشنه
باب مه خنجر دم زد در صف کرب و بلا آتشی افروخت یزید که شرر بر ملک و جن و بنی آدم زد خون بنگرید مشتان سابه خود زاده
زانیه بر جگر ما محرم زد پیر گردون زغم تازه جوانان حسین در طرب خانه دوران علم ماتم زد اندر این واقعه مستوفی دیوان قضا
خط ماتم به سر هر چه دل خرم زد نفذ عرهة آل نبی تا بد دود سکه بر ذات قدر سکه در دو عزد پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون
چه مصیبتی است جگر سوز و چه ماتمی است آتش افروز از خداوند رحیم مزد خود را میخواهم او است ثواب دهنده صابران و اجر دهنده
و انتقام کشنده مظلومان پس صعصعة بن صوحان برخواست و عرض کرد یا ابن رسول الله من زمینگیر شده ام و از فیض خدمت شما محروم
مانده ام و بسعادت جانثاری پدر بزرگوارت در رکاب نرسیده ام از این جهت دلگیرم و بیشتر از بیشتر سوختم و زمینگیرم آن بزرگوار عذر
او را پذیرفت و از برای پدرش طلب مغفرت کرد پس بنا بر عبارات بعضی از وقایع نگاران و اتفاق اهل بیت اطهار در اینجا
محمد حنفیه در رسید اما چه کیفیت قدش خمیده رنگش پریده اشکش از مجلس سفید ریزان شعلهٔ آهش از زمین بر آسمان
گویا اثر چاك عمامه اش پر از خاك دل آشفته لرزان مانند سیماب دود آهش بوی کباب بر سر و سینه زنان وی در پی وا اخا گویان
چون بدر خیمه رسید و خیمه برادرش از برادر خالی دید نالهٔ جانسوزی از جگر برکشید دل لرزید و بجد تکیه بخاک در غلطید و
بیهوش گردید چون امام علیه السلام عم گرامیش را با خاك دید از خیمه بیرون دوید و سرش را بزانوی مرحمت گذاشت و بزبان تسلی بر گشا چون

محمد حنفیه دیده خود را بر گشود و چشمش بر رخسار برادر زادهٔ بزرگوارش افتاد فریاد بر کشید که یا ابن اخی ابن اخی ای برادر زاده بیمار
چه شد برادر نامدارم لؤلؤ لقد فهو فوش رفت و پس از مدتی بهوش آمد زبان بحال برادر و درد و گذشت خویش آمد که آه یا ابن برادر برادرم
بکجاست عزیز فاطمه سالار و سرورم بکجاست چرا تنها آمده بر کوچه آمده تبرش که منحو آمده و برادر و پسرش درین سفر بیقین
در گذشته از دنیا فکنده رحل اقامت بمنزل عقبا بوی و دریغ نبودم درین سفر همراه رحال او و نشدم روز بیکسی آگاه مرا خاک
بفرق من و برادرم که روز سخت برادر نه بدیدن آورم خوشا بحال جناب برادر عباس که جان خویش فدا کرد و کشته شد
ناسش نشد ضیف که در خدمتش شهید شوم برو و حضرت عباس و سفید شوم همین بس آنکه زروی مبارکش خجلم که
مانند حرب دید ادش این چنین بدلم درین معامله چون من تباه کاری نیست زروی سید سالار شرمسار بیست بگو برادر
بی یاورم بکرب و بلا چه کرد با همه واردات عاشورا بوقت رفتن میدان نظر بسوی که داشت غبار ابجد دل بیکس غریب
گذاشت بجز زمین که اثرش کوفت بدامانش کرد غسلش و که غسل کفنش کرد بر و نمانکه کو دو که بر و دو دفنش کرد پس امام
بازوی عم والا مقام را گرفته ابتان و خواهران داخل خیمه گردانید و در پهلوی خود نشانید و با چشم اشک آلود فرمود ای عم والا مقام
درین سفر با ما نبودی که ملاحظه نمائی احوال پدر بزرگوارم را روز عاشورا در کربلا که از بیکسی چگونه با مضطرار افتاده بود و ندا
میکرد که هل من ناصر ینصر آل محمد المختار وهل من دافع یدفع الشر عن ذریة الاطهار آیا کسی هست که آل پیغمبر را یاری نماید
آیا مسلمانی هست که دفع ظلم از ذریهٔ پاک رسول خدا نماید و او را یاری نمیکرد ای عم مهربان ندیدی که پدر بی یاورم از ناچار
دزدان کبر و داد بچه اخوان علی اصغر شیر خوار را در میدان کارزار بر روی دست گرفته بود که ای گروه ستم شعار اگر بزعم شما من گناه
کارم این طفلک من شیر خوار و صغیر است و صغیر در هیچ مذهب و ملتی گناه ندارد بکثرت بی بدهید که بگلویش بچکانم و او را
از تشنگی رها نیز که نزدیک است بحالت احتضار و چنین تشنه را آب دادن ثوابش بسیار است ای عم مهربان در جواب بجای آب
تیر بر گلویش زدند و در روی دست مبارک پدر بزرگوارم شهیدش ساختند پس بنا بحال فرمود نظم بر گشتیم از چه احوالش
زبان وز کدامین دردش آرم در میان مشیر دم بودی از صد با هزار چون شمارم بر تو درد بیشمار کشته کو دیدند چون یار او
او جمله انصار و هواداران او مانند عباس عون و جعفرش کشته شد هم قاسم و هم اکبرش ماند یکجا بیکس بیدادرس میوه دلش
بکنفر فریادرس یکطرف از تشنگی دل کباب یکطرف از بیکسی در پیچ و تاب یکطرف در فکر اطفال و عیال یکطرف با دشمنان
اندر جدال چون ز پا افتاد بر خاک افتاد در زمین تا جسم صد چاک او فتاد شمر کافر کیش مردود آمد بر سینه اش زد بیلک
لگد کرد جا با زهر و قهر این اژدها بر سر گنجینه سر خدا یعنی اندر سینه جا کش نشست بر زمان بر قتل وی بکشاد دست بر گلوی نازکش
خنجر کشید همچنان با کوثر تا کوثرش برید گرد در ساعت سرش بر سنان شد زمین لرزان کریان آسمان از سپاه ابن سعد بد
پسند نعرهٔ الله اکبر شد بلند زان صدا شد خیمه‌ها پر زلزله بر زنان افتاد جوش و لوله کودکان لرزان چه بید از واهمه
سینه کوبان دختران فاطمه من بگویم دیگر زینب چه کرد روز عاشورا گر شد تا شب چه کرد پس حضرت زهرا اهل بیت از خیمه‌ها
آمدند و بانوان بنی هاشم رفتند تا داخل مدینه کردیدند و آنحضرت با محمد حنفیه و مردان مدینه رفتند و داخل مدینه شدند

مجلس سی و پنجم بیان کیفیت ورود اهل بیت اطهار بمدینه رسول مختار صلوات الله علیه و آله الملک العزیز الغفار

مصیبت نگاران مصائب اهل بیت اطهار و خبرداران وقایع جانسوز خانوادهٔ سید ابرار کیفیت ورود باز ماندگان سلسلهٔ اخیار را
بمدینه پیغمبر مختار بدین مضمون اظهار فرموده‌اند که چون اهل بیت پریشان احوال از مدینه بیرون آمدند و بشرف ملاقات
جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین علیه السلام مشرف گردیدند آن مولی بعد از بیان وقایع و شهادت شهدا
و اسیری اسرا خطبه مشتمل بر حمد خدا و نعت سید هدی سرا و شکر بر صبر و شکیبائی بر بلا در کمال فصاحت ادا نمود و مقرر فرمود که
اهل بیت از خیام خدارت ختام برآمدند بر هودج‌ها نشسته و آن بزرگوار نیز خود سوار گردیده با اتفاق اهل مدینه روانه
شهر گردیدند همینکه سواد مدینه نمودار شد و چشم اهل بیت اطهار بر حصار مدینه افتاد بیکبار آغاز شیون نمودند
و کوه گریه و زاری کردیدند و هر یک بنوائی نوا سنج نوای بی نوائی و مظلومی خود بودند که ام کلثوم رضی عنها بیمانه طاقت

لبریز آمد و بی اختیار ناله جانسوزی از جگر بر داشت و باواز بلند شهر مدینه را مخاطب ساخت و فرمود مدینة جدنا لا تقبلینا
فبالحسرات والاحزان جئنا ای مدینه جد بزرگوار ما دیگر ما را قبول و بخود راه مده که ما بحسرت بسیار و اندوه بیشمار آمده ایم
خرجنا منک بالاهلین جمعا رجعنا لا رجال و لا بنینا بیرون رفتیم از تو در حالتیکه همه خانوادهٔ رسول همراه بودیم اما حالا
که داخل میخواهیم داخل تو شویم نه دختران همراه ما هستند و نه پسران و مولانا الحسین لنا انیس وجئنا والحسین به رهینا
در وقت بیرون رفتن آقای ما حسین با ما همراه بود اما در مراجعت آن بزرگوار را در کربلا بکذاردیم تنها خود تنها ورده ایم الا
فاخبر رسول الله عنا فانا قد فجعنا فی حسینا ای مدینه برسول خدا از جانب ما بگو که یا جداه ما بمصیبت حسین تو گرفتار ایم ای ان
رجالنا بالطف صرعی بلا راس وقد ذبحوا الصبینا ای جد بزرگوار مردان ما را در صحرای کربلا کشتند و اطفال ما را ذبح
کردند و اخبر جدنا انا اسرنا و بعد الاسر یا جدا سبینا ای مدینه بجد بزرگوار ما خبر ده و بگو که آزاد کنندهٔ کنه کاران از
دوزخ بدانکه ما را بی تقصیر و گناه اسیر کردند و لباس ما غارت بردند و ما را بیچادر و بی نقاب بار بد بار گردانیدند و قد هتکوا
الحسین ولم یراعوا جنابک یا رسول الله فینا ای رسول فرزند تو را سر بریدند و حق رسالت تو را در حق ما رعایت نکردند
ما را بهر دیار که میبردند مردم بتماشا می آمدند و بر ما نظر میکردند و آنجا میکردند ای مدینه بعد از آنکه احوال ما را برسول
خدا عرض کردی از جانب ما بمادرم فاطمه زهرا سلام الله علیها بگو فاطم لو نظرت الی السبایا بناتک فی البلاد مشتتینا ای فاطمه ای
دختر رسول چگونه بودی حال تو از غلبه حزن و اندوه اگر میدیدی دختران خود را در حالتیکه متفرق شده بودند در شهرها
و بازارها و بعد از اسیری گرفتار بودند و کسی بر ایشان رحم نمیکرد ای مدینه بعد از آنکه عرض حال ما را نمودی برادرم حسن
مجتبی را باواز بلند ندا کن و بگو که ای فرزند حبیب خدا اهل بیت برادرت از کربلا مراجعت کرده اند و برادر بزرگوارت در کربلا
واگذاشته اند ای زهر نوش پیمانهٔ بلا آنچه دشمنان دین بر سر تو آورده اند آنچه بادران بر سر برادرت و عیالش آورده اند کو
بعد از بیان احوال خود با زبان مقال زبان بحال آن با این مضامین پر شرر بگفتار آمده بدیده اشکبار میفرمود نظم ای مدینه مده
ره بخویشتن ما را که ره سپار شده سیم ما کلیسا را زینب رهنه سر بی نقاب کرده بهم صلوة صوبه هودجم و نصارا را زکبودان
پریشان ما فتاده بدست هزار طرح چلیپای تازه ترسا را فکنده صور مریم زاره و ناله ما زسقف دیر از خوش خویش عیسی را
زیدبهو تماشای ما نمود احضا بزم خویش خرابا تیان شیدا را کجا روا است که زن پا بدای مدینه رسول کسی که مجلس دید و بزم
صهبا را چنان کند بهزار بنی نظاره کسی که دید مصطفی زادهٔ جگر خوارا مدینه ما بچه روی روی داخل تو کنیم از تو چسان
خجالت این همه ما را برهنه شدیم ز نوای مدینه و بردیم لیبو کو فرجوانان ماه سیما را کنون که سوی تو بر گشته ایم ز کوفیان
بغیر حسرت دل نیست هم سفر ما را اباً مدینه بجد بزرگوار حسین بگو که کرد حسین وداع دنیا را شراره دلش اندر زمین زنشته
لبی در آسمان بیگر ز شرر مسیحا را بزیر خنجر فولاد جانسوزش کباب کرد دل آهوان صحرا را چنان سرش ببریدند کوش
تا گوش که وقت ضجیع ز با بنان اضحی را علی اکبر او را که داده از زلفین خواص عنبر تر سنبل و ریک بطحا را همی زکینه
کشیدند زلفش اندر خون از بدل سر موئی نکرد اعدا را دو دست حضرت عباس را جدا کردند چنانکه فکر شاخ سرو یکتا را
جز آنجناکه لب تشنه مرد در لب آب ندیده کس بجهان تشنه مرده سقا را شب عروسی قاسم عجب نشاطی داشت که بست بر کفش
از خون حلو حنا را چنین عروسی نکین نمود کرینت بین عشق طلب کرده بود زهرا را الفضه پس از آن ستمدیدگان با چشم گریان
راه سوزان روانه مدینه گردیدند و از کرد راه بروضهٔ مقدسه جناب رسول خدا رفتند آه و امصیبتا میکردند با بیچه زبان تقریر کنم
احوال مظلومان هنگام که چشمشان بر ضریح مقدس و مرقد معطر جد بزرگوار خود افکند کسی اندک تاملی کند و انحالت را
تصور نماید میداند که از آن حالت چه قدر مصیبت آمیز و تا چه مرتبه بلا انگیز است آن الم رسید که ان چنان شیون آغاز کردند که
ساکنان عالم بالا و مقیمان ملاء اعلا را بگریه در آوردند و هر یک از ایشان آن ضریح پاک را میبوسیدند و با چشم گریان
درد دل خود را بسید لولاک عرض میکردند از انجمله سید سجاد روی مبارک را بر ضریح آن زبیندهٔ افسر تبارک نهاده بزبان حال
گفت نظم رسول خالق ارض و سما سلام علیک مفرح جرم کرم یا سلام علیک منم یتیم حسین تو عابد بیمار ز شام آمده ام یا د
دیده خونبار برنگ زد مزای جد تا جدار ببین خزان گلشن خود موسم بهار ببین ز بس بریش بلا گرم شده است لشان

بنان نون والف قامتی شده اشکان زجور ابن زیاد شمر وظلم یزید حسین بکرب و بلا شد بکام تشنه شهید چگونه آه زجور
یزید با جداه زتشنگی شمر از جسم انورش ببرید زبان خشک خود از تشنگیش میخواهید سؤال آب نمود و کسی جواب نداد
جزاب خنجر بران کسیش آب نداد شکست بیضهٔ اسلام یا رسول الله شد آنچه بجثه بدی یا رسول الله هزار رخنه کفر انراتر بد
پلید بد بد کشت در اسلام ای رسول مجید خدا بماه محرم حرام کرد قتال یزید خون حسین در آن نمود حلال برای اجرت
امر رسالت تو خدا قرار داد بقرآن او ذوی القربی یزید دون حرمت آنچه بردگان شام گرفت و برد بهر شهر و کوچه و بازار
رسان کا دیکائی زجور و ظلم و ستیز که دختران تو را خلق خواستند کنیز هزار بلا که بما وارد آمد از دو زان مصیبت و شکر
نمودیم جمله زادر زمان اه و وابلاه وامصیبتا چون بانوی حجلهٔ عزا و خاتون حرم محنت و ابتلاه جناب زینب خاتون ره
بضریح مقدس جد بزرگوارش رسول خدا افتاد دل داغدارش از آتش مصیبت بجوش و زبان ماتم بیانش از جوش غم تنها
سینه در خروش آمده بطریقی آهنگ گریه و زاری نمود که از گریه او در عالم معنی حلقهای ضریح چون حلقهای دیدگان فرزند
مردگان لبریز خون جگر گردید و از در و دیوار روضهٔ مقدسه نالهٔ واحسیناه و خروش وامظلوماه بطاق لاجوردی
گنبد مینا پیچید پس بغل گشود و آن ضریح مقدس را در آغوش کشید و بزبان حال گفت نظم فرزندان فرت امجد ذیشان
بنگر بحال ما سینه ریشان از شام و کوفه برگشته استیم با داغ جمع و حال پریشان در پیش چشمم در خون کشیدند لب تشنه
فوجی از قوم خویشان انکه حسین را خصما کشتند حق نا شناسان بی دین کیشان یعنی سر شه را از تن بریدند مانند قضات
در نیزه میشان بردند ما را کشور بکشور بازوی ما زد موی پریشان بر حالت ما کردند گریه قوم نصاری فوج کشیشان
لیکن نکردد کوفی و شامی بر ما ترحم یکتن از ایشان جانم رسیده تا بر لبانم از جور و ظلم آن کفرکیشان از بس چشیدیم
طعن زبانها مارهم نوشان زان مار نیشان داریم در دل صد زخم کاری در جان ستانی ما سینه ریشان الغصه آن قوم
اشکبار هر یک با جانهای پرشرار در نزد جد بزرگوار خود میگفتند و صدای گریه از در و دیوار روضهٔ مقدسه بطاق
لاجوردی سپهر دوار پیچیده بود که ناگاه ام السلمه رضی الله عنها زوجهٔ محترمهٔ رسول خدا از حجرهٔ طاهره برآمد و بجانب روضهٔ
مقدسه روان گردید اما چه کیفیت با چشم گریان و دل بریان بر سر و سینه زنان افتان و خیزان با یکدست شیشهٔ خاک را
کربلا که خون شده بود در دست و با دست دیگر دست فاطمهٔ صغری بیمار گرفته داخل روضهٔ مطهره گردید چون اهل بیت ام المؤمنین
را با آن حالت دیدند و چشمشان بر فاطمهٔ بیمار افتاد بیکبار دویدند و بر گرد ایشان حلقهٔ ماتم زدند و خروش بنیاد کردند که
زلزل در ارکان مدینه انداختند نظم یکی بناله ببوسید روی فاطمه را یکی بگریه ببوسید موی فاطمه را یکی چه جان گرامی
گرفتش اندر بر یکی فکند چه خود بر سرش معجر شبیه یکی ز آه شرربار آتشی افروخت زبانه شعلهٔ جواله کرد و می میسوخت یکی
خبر ز خطرهای اسفر میداد یکی ز مرگ علی اکبرش خبر میداد یکی ز حال حسین گفتی و ز مردن او هزار و نهصد و پنجاه زخم خود دزد او
یکی ز حضرت عباس و ز سقایهٔ او بیان نمودی بهدیه شهادت او یکی ز قاسم و دامادیش نمودی یاد یکی ز اصغر بی شیر لبش
خبر میداد یکی از تشنگی کودکان بیان میکرد یکی حکایت بیداد کوفیان میکرد یکی ز جور ستمهای شامیان میگفت
یکی کنیزی خود را بسر زبان میگفت غرض مدینه در آندم ز شیون و غوغا چو دشت کرب و بلا گشت روز عاشورا آه وا مصیبتا
واحزناه از آن حالتیکه بر فاطمه و سکینه دست داد در آن ساعت که یکدیگر را دیدند دو یتیم بی پدر و دو دل شکستهٔ خونین جگر یکی
درد مهجوری کشیده و یکی محنت اسیری دیده یکی از آتش حسرت دیدار پدر سوخته یکی ز شعلهٔ داغ برادر در جگر افروخته یکی از
شدت تازیانه روی دیدار زرد و ضعیف و یکی از صدمهٔ دشمنان خونخوار لاغر و نحیف آن علیلهٔ حسرت نصیب و آن صغیرهٔ نا
شکیب یکدیگر را در آغوش کشیده با چشم اشکبار و نالهٔ زار زار سؤال و جوابی بزبان حال بدینمقال مینمودند نظم علیله گفت که خواهر
بگو چه شد پدرم سکینه گفت به بر از سینه لباس برم علیله گفت که اندر چه حالتی مرده سکینه گفت که لب تشنه آب نخورده
علیله گفت که در مردنش که بود بسر سکینه گفت که شمر شریر با خنجر علیله گفت بمردن که بست چشمانش سکینه گفت که خون
شکاف پیشانش علیله گفت که پایش بسوی قبله کشید سکینه گفت سم اسبهای قوم یزید علیله گفت که تا چند بود زخم تنش
سکینه گفت که لشکر شکاف پیرهنش علیله گفت چه در مردنش وصیت کرد سکینه گفت سراسر دعای امت کرد علیله گفت چه

شدای سکینه اکبر من سکینه گفت که شد کشته خاک بر سر من علیله گفت چه از یادگار او داری سکینه گفت که از گیسوان او
تاری علیله گفت که شد عمم نامم عباس سکینه گفت که شد کشته از خلاصهٔ ناس علیله گفت برو خصم از چه یافت ظفر سکینه
گفت دستش جدا شد از پیکر علیله گفت که قاسم چه روز شد داماد سکینه گفت بروز یکه تشنه لب جان داد علیله گفت چه
ساعت رسید بوصال سکینه گفت در آندم که شد تنش پامال علیله گفت چسان گشت اصغر بی شیر سکینه گفت که پستان
مکید از دم تیر علیله گفت چه کردی شب بحجر خاک سکینه گفت که نشستیم بگاهوارهٔ خاک پس ام السلمه هر یک را از اهل بیت در پهلوی
خود بنشاند و گرد و غبار از گیسو و رخسار شان برافشاند و ایشان را بزاریهای جگر سوز تسلی بخشید و از روضهٔ مقدسه بیرون برد
و همراه خود بخانه برد و مشغول عزاداری گردید بعد از آنکه خانوادهٔ پیغمبر را خرم و خندان ندید سلام الله علی الحسین و اصحابه
و انصاره و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه انا لله و انا الیه راجعون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بزرگوار
خدایا بتشنگان فرات که ساقیان عباد ند در صف عرصات بکشتگان و لای تو کز صغیر و کبیر چشیده اند جام اجل از جدا و لم ثم
بخون ناحق یحیی آل پیغمبر شفیع روز قیامت حسین تشنه جگر بنوجوانی اکبر که از برای خدا نمود جان گرامی بباب خویش فدا
بآن عروسی رنگین قاسم داماد بدشت کرب و بلا کرد با دل ناشاد بآن دو بازوی از تن بریدهٔ عباس که بهر آب بریدند قوم حق
نشناس بدرد و آه شرربار خواهران حسین باشک دیدهٔ خونبار دختران حسین که دوستان حسین را ز پیر و جوان برار حاجت
بکسر بکام دل برسان خصوص آنکه درا بمجلس عزای حسین برهم تعزیه بکرب و بلای حسین بزرگوار خدایا بحرمت قرآن
نبی و آل نبی را شفیع ما گردان من خلق شده ان بیدل گنه کارم که از محمد و آلش امید ها دارم باین امید که در عرصه گاه محشر شود
شوند واسطه ام نزد کردگار غفور نموده ام بنی ار عمر صرف خدمتشان برو روز و شب تمام نگار حضرتشان بزرگوار خدایا
بحق جاه رسول که خدمتم بپسندند خاندان بتول بروز حشر شفیع من فقیر شوند در آن بلیه ام از لطف دستگیر شوند
قد فرغت من تألیف الکتاب بعون الله الملک الوهاب فی شهر رمضان المبارک من شهور سنة السادس و الستین و المائتین بعد الالف

من الهجرة النبویة علی هاجرها الاف السلام و التحیة و انا العبد الراجی الی رحمة الله السبحان قربان بن
رمضان المتخلص ببیدل البادشتی الرودباری القزوینی اللهم اغفر
لی و لوالدی و لاخوانی و لاخواتی و لاعمامی و لاخوالی
و لخالاتی و لمن وجب حقه علی بمحمد
و علی و فاطمة و الحسن و
الحسین

التماس دعا از
خوانندها
١٢/٦

اتمام کلیات کربلائی عبد الله عفی الله له ورحمه الله

بی مهر حسین بمقصد دل رسی تا تخم بندگی بحاصل رسی با طاعت خود غره مشو کز ملکوت هاروت صفت بچاه بابل رسی عالم
چه محیط است و علاوه طوفان بینند قوی از این بحر بساحل رسی کشتی نجات از هلاک آل علی است بنشین که بود رهنما
قائل رسی بدوستی علی و اولاد علی هرکو بخدا قسم بمنزل برسی ابواب نجات بنده ای شاه اکو در گو و خدا مدد بیدل را
و له رحمه الله چون برحسین نماند دیگر یاوری از بیکسی شد آه شه بنا رسش آذری بر فلک و به دید بحسرت نظر نکند افتاده
دید هر طرف جسم بی سری هر سو بنیزه رفته سری همچو آفتاب هر جا چون طپیده تن ماه پیکری هر پیکری بملک شهادت شهنشی
هر بیننی بفوج سعادت پیمبری بر خیمگاه کرد نگه دید در حرمش جمعی زنان خونجگر و بیره معجری عش کرده کودکی ز عطش
در کناره و زتشنگی بناله زهر گوشه دختری در گریه و فغان زن فرزند مرده وز آه و ناله مرگ پسر دیده مادری از چشم
اشکبار و غم انکرده سیل خون گفتا بخدا بداد دلم دس تو داوری پس گفت ای ستمزدگان اهلبیت من بر سر کشید هریکی
این لحظه چادری آماده اسیری و سرگشتگی شوید من میشوم شهید ندارید دیگری از این خبر فتاده خروشی در اهلبیت
شد خیمه که ز ناله جان تو ز محشری گفتا سکینه خاک بفرق من ای پدر دل داده مرگ و ند بنا مسافری گفتا ای سکینه
چون تدم نبد بمرگ خود دارم نه ناصری نه سپاه و نه لشکری دستم نگار رفته و قدم خمیده است از مرگ نوجوان کبر
همچه اکبری عباس زور بازوی من رفته از کفم پشتم شکسته است و ندارم برادری گفتا ز من کمر زده منا دید اصغرم
دارم زعطش دل با خون برابری اطفل را گرفت و ندا کرد کی سپاه این ظلم کافری نپسندد بقاجری این شیرخواره
است و گناهی نکرده او از تشنگی بجان وی افتاده آذری ای بیمروتان که ز ایمان گذشتید ابی بوی دهید باین کافری
تا کردند این میان ز جفا از کمان کین تیری فکند جانب لب تشنه ستمگری بر حلق شیرخوار حسین تا پیر نشست آهی کشید و
ند سوی باغ جنان پری بیدل حدیث تشنه لبان ذکر کن مدام کز فی الحقیقه تشنه لب آب کوثری **وله رحمه الله**
بکس نماند چون بحسین یار و غمگسار شد نوبت شهادت آن شاه تاجدار آمد وداع حرم سوی خیمگاه با آه پر شراره و
با چشم اشکبار با ناله گفت من علیکن السلام ای اهل بیت بیکس و بیمار غمگسار رفتند یاوران و عزیزانم از جهان
کشتند کشته اکبر و عباس نامدار نوبت بمن رسیده عزیزان الوداع شد وعده گاه ماه و موسم شمار از این حدیث ناله
جان سوز اهلبیت زد در سپهر و روح جنان شرار دلخسته خواهران سینه و دوش از بمین لب تشنه دختران غم اند و زش از بنات
دامان آنجناب گرفتند با فغان کی غمگسار خیل غریبان دلفکار پس ما کجا رویم و چسان زیم و چون کنیم جمعی ضعاف و بیوه زنانیم
داغدار گفتا وکیل جمله دهمات من خداست بسپرده ام چه خویش شما را بکردگار آنگه سکینه گفت اما نشد ای پدر ما عاجز
بیکس و بی یار و بی تبار داری هوای روضه رضوان اگر بسر ما را رسان بروضه جد بزرگوار فرمود شاه تشنه که هیهات
از این خیال دور است رفتن عدینه ز این دیار ای نور دیده گریه و بیطاقتی مکن خواهی گرستن از جور روزگار این
کی بر خوش نما است در روز کرجفا گردی تو چون اسیر فرنگی شتر سوار بعد از وداع و تسلیه چون شیر خشمگین شد شهسوار
دین زپی رزم کین سوار تا شد کلام بیدل و ذکر غم حسین چون دسته های ذال ببازار افتخار **مثنوی** دارم ای یاران
حدیث تازه نارد اما کر بی اندازه کو دم از ارادش بقانون ادب از کتاب مجمع و از منتخب لیک نبود خالی از جای مقال
خورده بر قولم نگیرد اهل حال چون بدشت کربلا از قحط آب ماند اصغر تشنه کام و دل کباب شاه دین گفتا باصحاب
کبار کی دلیران جنود کردگار هست حاجتمندی در لشکرم کاورد آب از برای اصغرم کاصغرم طفل است و از تاب تشنگی
درد داو را چاره جز آب نیست چون علی اکبر شنید این از پدر چند و ند دامان همت بر کمر گفت سازند رخط فرمان منم
ای پدر جان مرد این میدان منم گرچه فرزندم و لیکن بنده ام بنده حکم تو ام تا زنده ام زین سخن بشکفت چون گل شاه
دین گفت فرزند و شبیه مصطفی مرحبا ای از تو شام از تو صبا مرحبا ای جان شیرین مرحبا پس بکتفش مشک و بر کف تیغ
رفت سوی دشمنان قوم بی تمیز تا کردید نگین زخون تا بگرد مشک خود را در زمان پرآب کرد آمد و بنهاد در پیش امام گفت

هشتم

هشتم منهم تشنه کام چون بنوشند شهدای تشنگان کو بماند جرعه بر من جشان شاه دین گفت ای دل و جان پدر ای رخت
شمع شبستان پدر ای لبت سرچشمه آب حیات تو بنوشیدی مگر آب فرات گفت آری اینه را لابی بر من بخوردم از و گفتم
اکبرم تا بدرو آب بنوشد اصغرم اصغر تو تشنه کام و دل کباب اکبر تو زهر نوشد جای آب ابتدای این العطشان تو
ای بقربان تو و طفلان تو شاه دین شد زین سخن بی اختیار همچو جان بگرفت او را در کنار گفت قربان وفابنای پسر مزد
بخشا یدخدا بنای پسر بی تو بادا زندگی بر من حرام بی تو بر فرق جهان خاک مدام بی تو در بستان زو بید لاله بی تو بر ریحان
بنفشه ژاله بی تو در گلشن گل خندان مباد بی تو فصل لاله و ریحان مباد بی تو چشم نرگس اندر روزگار غرق خون بادا
چو چشم ذوالخمار بر نیاید بی تو بلبل ارغنون بی تو سوزد غنچه از سوز درون ابد ریغ از قوت بازوی تو ابدریغا
از رخ نیکوی تو حیف از این قامت که با حال زبون افتد از پا و شود غلطان بخون گفت اکبر با پدر کی جان من خاک
پای سرور چشمان من بی تو از مشرق نیاید آفتاب بی تو بر دریا شود یکسر سراب بی تو گردد آسمان سرنگون بی تو بادا این جهان
دریای خون بی تو خاک غم بفرق روزگار بی تو بادا دیگر جهان لیل و نهار بی تو هرگز بکام خرم مباد گر نباشی تو همه عالم مباد
از غریبت بجانم ای پدر کور بادا دیده کانم ای پدر چون ز اکبر شد دل و جانش کباب سوی اصغر رفت با چشم پر آب
همچه جان آن طفل را در بر گرفت ابر پیش لب اصغر گرفت ناگشوده لب هنوز آن شیرخوار کز میان دشمنان نابکار تیر زهرآلود
از شست کین جست و آمد جانب سلطان دین بر گلوی اصغرش تا پر نشست رفت و بر بازوی آن سرور نشست ابتر از کف بخت
اندر خاک شد اشک از کشتی بر افلاک شد طفل بر دست پدر چون نو گلی دست و پائی زد بسان بسملی چون فتاده
دست و پا از بید و رفت بر رخ ماه پدر خندید و رفت یعنی ای جان پدر شادان شدم در کف قربانی جانان شدم خود بد
انصاف ای باب جلیل من ذبیحم تا ذبیح بن خلیل شاه دین زین ماجرا بیتاب شد اشک چشمش همچه خون ناب شد کفت یارب
الهی از حال من بنگر از قوم دغا احوال من چون بمحشر یا اله العالمین گفته تا شم شفیع المذنبین زاضیم من هرچه اید بر سرم
این من و این اکبر و این اصغرم بیش از این بیدل نه رسم ماتمت و رنه تا محشر اکو کوی کراست **ومن نتایج افکار شریفه**
رحمه الله چون ز دسموم حادثه بردشت کارزار بر نخل عمر تازه جوانان گلعذار هر تاشکفته غنچه ان گلشن نبی از باد فتنه
رفت بتاراج روزگار هر نو رسیده گلبنی از گلستان دین شد از خزان ظلم بخار اجل دچار آمد برای پرسش احوال کشتگان
سلطان دین بمعرکه با چشم اشکبار بر هر طرف که کرد نگه آن شه انام دید اندران زمین بلا خیز فتنه بار افتاده کار خانه کی
لاله گون کفن خوابیده نوخطان همه بیدفن و بی مزار از خون زخم مهرجبینان ماه روی صحرای فلک شده یکبار لاله
زار و زجعد موی غالیه مویان مشکبوی بکسر هوای کرب و بلا گشته مشکبار بر هر شهید غرقه بخون از سوز دل میکرد
نالهای جگر سوز پر شرار تا که فتاده دیده آن شاه انس و جان بر نعش پاره پاره عباس نامدار دستش بسینه دید چه از تن زبان
جنبش بر کشید چه جان با دل فکار گفتا برادر تو در این دشت پر خطر تنهااست دشمنان ستم پیشه بیشمار بر خیز ای برادر
با جان برابرم ابد برادری بچه روز دیگر بکار دستی نداری انکه برادری بنارم تا دیده برای خاطر من چشم باز پس لب نهاد
بر لب اکبر بگریه گفت کی شبیه پیغمبر جد بزرگوار این جمله گاه تو عجب از خون کشتگان نقش و نگار یافته از صنع کردگار
خوش خفته بیستر ز مادی ای پسر خوش کرده بخوابش دل دست و پا نگار کرده است نوعروس شهادت چه عشوه کام و ذبح بخیز
از این خواب پر خمار بادا مبارکت که عجب حجله رفتی است بیرون شتابد امدنت تا دم شمار زین شعر آتشین تو بیدل روان
خلق سوزند شعله شعله و گریند زار زار **حکایت** باز خواهم تعزیت خوانی کنم عالمی را از اشک طوفانی کنم قصه
شاه شهیدان خوشتر است ذکر نوح از بهر طوفان خوشتر است یادم آمد داستان از حسین داستان خونچکانی از دو عین
دوستان تا زان حکایت جان رسد گرچه دیر آن ناله بر کیوان رسد بود اندر کشور هندوستان پادشاهی قیس نام از دو دمان
روزی آن شه با سپاه بیشمار سوی صحرا شد روان بهر شکار بد همان روزی که اندر کربلا خسرو دین بود در جنگ دغا
شاه چون بر صیدگاه خود رسید آهوی خوش خط و خالی شد پدید شاه را چون دید آهو بر گرفت شاه هم دنبال آهو کرد رفت
تا ختی از شوق خط و خال او آهوان پیش و شه دنبال او چون شهنشه از سپاهش دور شد آن غزال از چشم او مستور شد

از قضا

از قضا یک تیر زه شیر خشمگین شد عیان چون شیر گردون زان زمین مرکبش ماند از رفتار شد دید شیر و نقش بر دیوار شد
شیر بهر شاه عزیز تن کوفت شه ز خوف اعضاش لرزیدن گرفت دید چون آن بحر و صافی ضمیر کاو فتاده دست بسته چنگ شیر
رو بهترب کرد با خالق یقین گفت با افغان واه آتشین کی دوای دردمندان یا حسین وی پناه مستمندان یا حسین یا
حسین درماندم در دست شیر لطف کن درمند کارزار دستگیر غرق دریای بلایم رحمتی یا حسین از دست رفتم همتی صرف
شد عمرم براه دوستی یا حسین کن یک نگاه دوستی تا کهان از دور آوازی شنید ناله از پرده رازی شنید کامدم
ای دوست آشکار آمدم آمدم با زخم بسیار آمدم دائما ای دوست گاه تو ام هر کجا هستم بهمراه تو ام نیستم غافل دمی از
دوستان گو بروم دوست ور دهند دوستان شاه دید انکه یکی گلگون سوار شد عیان با زخمهای بیشمار بسکه تیر اندر
تن او کرده جای پر براورده بمانند همای زار دارز بس زخم شمشیر و سنان از رکابش خون چه میزابی روان چون رسید
از ره نهیب زد بشیر کی اسد راه مقام خود بگیر هر که باشد دوستدار ما ز جان او نباشد طعمه درندگان شیر سر بر مقدمش
مالید و رفت خاک او دید از جگر نالید و رفت چون شد این معجزه پدیدار سوار شه فتاد اندر دهش بی اختیار
خاک غلتیش بچشم تر کشید پای او بوسید و افغان بر کشید کی سوار خسته جان نام تو چیست این جراحتها بر اندام تو چیست
گفت نام شاه مظلومان حسین زخمم از عدوان بشمشیر و سنین گفت شاها شوکت شاهیت کو گفت نبود فرصت این گفتگو گفت
نبود فرصت این گفتگو گفت بر تو این ستم شد از کجا گفت اندر وادی کرب و بلا گفت ای وی بلا مگر یاریت نبود یا تو عباس وفادار
نبود گفت چون عباس من دستی نداشت دست از جان مرا تنها گذاشت گفت علی اکبر کجا بود از زمان گفت بد مقتول تیغ کوفیان
گفت عون و جعفر اخوان تو وان دگر یاران جان افشان تو در کجا بودند ایشان جملگی گفت ایشان کا بچنین مغلوب کشتی از خسان
گفت یکسر کشته گشتند از جفا پیش چشمم در زمین کربلا خالیا بود بمیدان قتال با سپاه کینه مشغول جدال تا که آواز
تو بر گوشم رسید از صدای آشنا هوشم رمید آمدم کز لطف برداد رسم دوستی چون پس بفریاد رسم گفت سلطان
قیس کی شاه کبار دارم از لطف سپاه بیشمار تو بطی الارض ایشاه هدا با سپاه من رسان بر کربلا تا بر آرم زان جفا کاران
دمار زنده نگذارم یکی در روزگار گفت آن کو صاحب این معجزات از فنای دشمنش کی عاجز است لیک رمزی هست اندر
این میان کو نمیشاید شود اکنون عیان تو با لشکرت در هر مقام کن بماتم داریم دایم قیام در عزایم صبح و شام افغان کنید
تا شوید اندر قیامت رو سفید این بگفت و شد ز چشمش نهان همچو خورشید از قضا آسمان شاه از غم جامه بر تن کرد چاک
ز آه سوزان زد شرر اندر سماک بود مشغول عزا تا زنده بود در رسوم تعزیت پاینده بود یا حسین بر بیدل امیدوار
کن نگاهی زانکه شد ماتم نگار وله ایضاً چون کس ز کاروان جنان باز پس نماند بر بیکسان آل نبی هیچ کس نماند رفتند بجنان
که بصحرای کربلا زان کاروان اثر ز صدای جرس نماند ماند آنکه او ز آتش سوختن مدام یعنی بطور عز شهاب قبس نماند
بازار خانواده خیر الانام را از چار سو دزد گرفت و عسس نماند باغ رسول گشت پر از آشیان زاغ بر طایران گلشن دین
جز قفس نماند در خیمه که ز کثرت خیل منافقان بر اهل بیت عرصه راه نفس نماند شد غارتی چنانکه در اندیشه پر خطر
در پای گلرخان همه جز خار و خس نماند هر تشنه فرات دو چشمش ز جوش خون کرد ید چشمه که زو دادرس نماند زینت لشکند
اهل حرم ز آبرو خود کی بیکسان خموش که فریادرس نماند شد آنچنان گذشت ما شهریار ما کز ما وی بجا نشانه نعل فرس
نماند بیدل شکان کوی حسین ز اعلام شد منتخذ با کرد او این هوس نماند وله ایضاً ز چه بر گلزار دین باد
خزان گلرخان از بخت چون برگ رزان شد ز نعش نو خطان گلعذار گلستان کربلا چون لاله زار جوش زاغ آن لاله زار
زاغ کرد نو گلان از خار طرف باغ کرد زاغ بر دل ماند باغ از لالها بلبلان رفتند با صد نالها ز انجمنها بر از پی آن بلبلان
زان چمن بردند بیرون بردند آشیان نی گل و نه بلبل و نه زاغ ماند باغ ماند و لالهای زاغ ماند ماند یعنی در زمین کربلا
جسم چندی چاک چاک سر جدا نی زنان ماندند و نی زین العبا نی کسی از لشکر ابن زیاد چون دو روز از قتل آن ناکسان
گذشت روز سیم فرقه ز اعرابیت مرد و زن بر سینه و بر سر زنان آمدند از بهر کشتگان کشتگان را هیچ یک نشناختند
بر فلک ز افغان شرر انداختند تا کهان گلگون سواری با شتاب شد عیان بر رخ در افکنده نقاب گفت من این

کشتها را

کشتها را سر بسر بشناسم چون بر شما زاید ر بیسرند این ها ولی جان منند کو غریبند آشنایان منند یکیکی بردند نزد آن سوار
داشت از خون دشت پای او نگار گفت این داماد شاه کربلاست تازه داماد است و دستش در حناست ای دریغا این جوان
ناکام مرد حسرت دامادیش بر خاک برد پس بر آوردند از خون پیکری همچه گل صد پاره جسم بیسری زد لبر گفت این علی
اکبرست این شبیه حضرت پیغمبرست ای دریغا در جهان کامی ندید جز گل ناکامی از دوران نچید چون بحسرت برد اجل
در غریبش لاله حسرت دمد از تربتش پس تنی را آن گروه اشکبار خواستند اسم و نسب آن سوار کو دو دستش بود جدا از پیکرش
پیکر چاکش جدا بود از سرش ناله اندر لب آورد آن سوار گفت عباس است آن والاتبار بود این سر خیل یاران حسین بود
این سقای طفلان حسین ای دریغا کز جفای روزگار تشنه لب مرد این جوان نامدار تا کهان شد بانگ واویلا بلند
در میان مرد و زن غوغا بلند پیکری دیدند افتاده بخاک پاره پاره پاره پاره چاک چاک زخمهایش جمله بگشوده دهان
هر یک از پیکان بر آورده زبان کی مسلمانان چنین ظلمی که دید ای امان از جور بیداد یزید آن تن بیسر چه دیدند آن کسان
جملگی برداشتند از دل فغان کی سوار این پیکر بیسر ز کیست از چه صد چاکست و زان نام چیست بسکه زد بر سینه و سر آن سوار
اوفتاد از صدمه بی اختیار آن تن صد پاره زاد بر گرفت نالهای دلخراش از سر گرفت گفت این خونین بدن جان منست
جان فدای او که جانان منست این تن قربانی کوی وفاست این شهید خنجر شمر دغاست اینکه افکنده مرا در شور و شین
ای مسلمانان حسین است این حسین دفن این تن جز مرا مقدور نیست غیر من این گنج را گنجور نیست پس شما ای گروه اشکبار
این بنید از گرد من بر یک کنار تا کنم از پرده دل کفن او خاکی افشانم ببر در دفن او چون شدند آن قوم قدری دورتر آن جوان
زد دامن خود بر کمر همچو گنج آن تن نهان در خاک کرد خاک را از انجم پاک افلاک کرد چون بدیدند آنچنان از هر طرف مرد
زن بر گرد او بستند صف کی جوان از ما بگو تو کیستی کیستی کز ملایک نیستی گفت من محنت کش دنیا استم من اسیر لشکر اعدا استم
نام زین العابدین ناتوان یادگار سرور لب تشنگان این بگفت و رفت هش بر فلک شد نهان از چشم ایشان چون ملک بید
اطناب سخن در پیچ و تاب کو دن مقصود را باشد اطناب جز کلام مولفه رحمه الله باز در پای غمم مد بموج شد
حضیض ناله ام را وقت اوج یاد عمر رفته بیحاصل کنم باد در آتش و آب کلم دارم اندر سینه بکو یرانه وجه ویرانه که آتش خانه
نام آن ویرانه من دل بود یعنی آتش خانه بیدل بود هر چه میسوزم من از آن آتش است آتش او از چه نفس سرکش است روزگاری
بود کز دیوانگی برده بودم دل ز سر فرزانگی دام صورت پای جانم بسته بود صید معنی خود ز دامم جسته بود مهر ماهی عمر
سلخ کرد شور شیرینی دهانم تلخ کرد نه حقیقت بود یادم نه مجاز نه بفکر شام بودم نه نماز خود بمیدانستم اصلا من کیم
مومنم یا کافرم یا جوکیم بودم اندر کار خود بیچاره ای در بیابان جنون آواره ای تا که آوازی که از بردم هوش از سروش غیبم
آمد بگوش کی بیابان مانده گم کرده راه های بمنفشان از بیابان دل بیچاه باز گرد این ره ره مستان بود این نه راه کعبه ترکستان
بود رو ببر از همه اغیار جو از همه عالم وصال یار جو کعبه کو جوئی دیار کربلا یاد اگر خواهی حسین شاه ولا از دلت رفته
مگر یاد حسین کا بچنین افتاده در شور و شین کربلا رفته مگر در خاطرت کو فتاده شور دیگر در سرت این ندا را چون
شنیدم از سروش آمدم در عین بیهوشی بهوش ز آه حسرت شعله بر جانم فتاد بر سر سودای جانانم فتاد شد ز سر سودای
دهر بیتم همه مهر و ماه شور و شیر بیتم همه خالیا باشد مرا این شور و شین در سرای یاران ز سودای حسین یاد آمد یک
حدیثی پر ز شور شیون افزاید چون شور و نشور چون بدشت کربلا سلطان دین گشت سرگرم جهاد مشرکین بسکه
آمد زخم کاری بر تنش جوی خون جاری شد از پیراهنش زخمهایش چون فزون شد از هزار دست و نزدیک شد افتد
زکار خون ز چشمانش ز جوشیدن فتاد جسم صد چاکش ز لرزیدن فتاد سست شد اعضا خود از خون رفتنش لحظه استاد
کا سایدنش در همان حالت ز پیش روی او بولحتوف افکند تیری سوی او آمد و بنشست بر پیشانیش چاک شد پیشانی
نورانیش شد چنان آن تیر بیرون کارگر کا مجانسوزش بر آمد از جگر تیر از آن شه ز پیشانی کشید با مشقت نی باسانی کشید
خون ز جای تیر جوشیدن گرفت شاه از دل خروشیدن گرفت بسکه همچو چشمه میجوشید خون چشمهایش هر دو در پوشید
خون خواست تا بزداید از چشمان خویش خون ز پیشانیش با دامان خویش تا کهان سنگین دلی از اهل کین تیر زهر آلودی

افکنده

افکنداز کین بدنه شعبه هر یکی زان جان ستان تیر زهر آلوده ان شقی کمان آمد و بر سینه و کردجای هر سه نوکش سر زد و د
از قفا در حدیث دیگر این بد خاصلش کامد این تیر شعبه بر دلش خورد چون بر قلب آنخوبین جگر شد دل صد پاره اش زان
پاره تر برکشید آهی و بسم الله کفت تا کمانی یاد ان آگاه کفت یعنی از دل پاره اما آگه است شرط قربانی یکی بسم الله است
ثانیم چون هست یارب کفر کیش من بگویم خویش بسم الله خویش شرط دیگر رو بقبله کردنست رو بسوی قبله سر تن بدنست
قبله ام هر جا که رو آرم توئی جان بدست تکبه بسپارم توئی شرط دیگر قطع اوداج آمده هر حلق ذبح معراج من قطع اوداج
است آن معراج من ابحدا این کردن این اوداج من چون کشیدان تیر زا شد جاودان خون روان انجای او چون ناودان
میکرفت آن زاده شاه نجف هر زمان یا کریه آن خون زا بکف کاه می افکند سوی آسمان قطره نم بر نمیکردید از آن کاه میمالید
بر رخسار خویش ناله میکرد از دل افکار خویش هر زمان میکفت با صوت حزین حال من بین یا اله العالمین میکنم رخ زا بخون
دل نکار چون رسم بر خدمت جد کبار باشد از دل خون بر رخسار خضا بیدلا زین شعله دلها شد کباب ختم کن والله
اعلم بالصواب ولد رحمه الله واحسرتا که نخل امامت بپا فتاد سیل بلا بحر من العبا فتاد از اشتعال نایره ظلم کوفیان
آتش ببودمان رسول خدا فتاد رایات نصر آل علی کشت سر نکون منشور فتح در کف اهل زنا فتاد شیرازه صحیفه ایمان ز هم
کسیخت اوراق دین زنحو و شریعت جدا فتاد صدق المبین احمدیان کشته از میان کذب المبیان دو ز صفتان برملا فتاد
آه از دمی که مرکب شاه شهید را از فتنکه کذر بسوی خیمها فتاد طفل حسین سکینه همی کفت با فغان کی ذوالجناح باب غریبم زپا
فتاد غم خوار بیکسان دیار بلا چه شد از لشکر سوخته دور از حرم فتاد فریاد از آن زمان که زجور مخالفان در خیمه کاه
ناله واحسرتا فتاد هر یک بصوتهای حجازی حسینیا از کوچک و بزرگ بشور و نوا فتاد آن یک بکریه ذام زین العبا کرفت
وین یکبنا الجزع یا اخا کرفتاد ای روزکار رشته کارت کسسته باد کز کین دشمن بنازوی زین العبا فتاد بیدلیه ز اشک
جگر کون که در جزا عین النعیم در خور عین البکاء فتاد جمعی که کرده بود خدا انتخابشان کرد اهل کفر خارجی دین حسابشان
قومی که داشتی بهر انکشت سلسبیل دادند کوفیان زدم تیغ آبشان کو آب خواستند از آن قوم سنگدل پیکان زبان کشود
دادی جوابشان فوجی که داشت از رخشان آفتاب شرم جوشید مغز سر ز تف آفتابشان جیلی که بود حاجبشان اهل تز حجاب
بیرون کشید شمر لعین از حجابشان رهطی بود که شهپر جبریلشان نقاب برداشتند کوفی و شامی نقابشان بودند آنکروه که
حبل المتین دین بنت اهل کین بکردن طنابشان کردند کوذ رنک دمی دیدند که هی سنان بردی زنان زنان همه جا باشتابشان انفرقه
کجمله خواتین جنتند کردند شامیان بکنیزی خطابشان بیدل بدشمنان حسین لعن کن مدام یارب نیاد کن بدوزخ عذابشان
ولد رحمه الله ایخردمندان باادراک و هوش از دل و از جان بمن دارید کوش تا حکایات غم افزا سر کنم بزم ماتم را
صف محشر کنم قصه دارم بدهر آتش فروز جان خراش و دل شکاف و سینه سوز دیده ام این قصه را شرح و بیان در عبارات
احادیث آنکمان اینکه چون بردند افواج ظلام جمله سرهای شهیدان را بشام با اسیران حجاب عز و ناز دختران بیکس شاه حجاز
کافر یزید بن یزید بولهب محفلی آراست از عیش و طرب بر نشست آن کبر دون بر تخت عاج تا دهد خود نقد کفرش را رواج
هر طرف بنشاند صد کرسی نشین جمله کرسیهاش سیمین و زرین جابجا چون بر نشستند اهل بزم خواست سرها را ز سرداران
ردم با اسیران سر بوتراب تشنه بال وبی حجاب بی نقاب چون سر نورانی شاه شهید پرتوافکن شد بایوان یزید
در نگاه اول آن مردود دون دید غلتیده است رخسارش بخون در جبین آنشه خورشید تخت زخم تیری خون بدورش
لخت لخت موی در روی شه از خون چین زده طعنه بر مشک خطا و چین زده چشمهای آن شهنشاه عرب همچه زخم تازه لب
بلب ذوالفقار ابروش پیدا زخون چون هلال اندر شفق عناب کون در لب و دندان لبالب خون خشک چون دهان
نافه چینی زمشک دید آنسان چونکه آنسر را یزید بانک زد بر قاتل شاه شهید کاین چنین سر را ای نزداه و رسم دور نیست مارا
مارا لایق بزم حضور کی بیبر خون بمجلس سر آنست مجلس ما سر بسر زیب و صفا است ناخن خود ز ایران مشکالک خون ز
دندان و دهانش پاک کن خاک و خون از روی چشمانش بزدار خار و خس از نوک مژکانش بزدار لخت خون برداری از پیشانیش
ده صفا و زیب تا بنوازیش مو بموی ریش خون آلود او ده بیک آب ذای شست و شو بعد شستن ریش او را شانه کن

شانه اش

شانه اش زا مشک در دندانه کن چونکه کرد آلایش بزم حضور داخل مجلس کن اوزا با سرور ان لعین از حکم آن مردی دون
بود آنسر زا از آن مجلس برون شست خون از صفحه رخسار او شانه زد بر ریش پاکش مو بمو پس نهادش بر یکی طشت زرین
طشت و بنهاد نزد آن لعین آن لعین از خمر زد پیمانه با سرود و خنده مستانه در سرش کل کرد چون کیف شراب کرد خندان
پیچ کفر آن خطاب در خطاب اولش کفتا بحسین اینکه دیدی لذه تیغ و سنین تو همی با الیدی اندر روزکار بر خود هر
لحظه لیل و نهار اینکه بابم شاه مردان حیدر است ساقی از خلق از شراب کوثر است این قدر کفتی مرا این زار و روز و شب
کاجزا از بن کفته مردی تشنه لب من که کردم آنچه آمد دست من کینت لب تشنه نزد شست من بعد ازین تو هر چه بتوانی بکن
در تلافی هیچ کوتاهی مکن تشنه لب بینی اکر در محشرم کو بیاید نه هذاب کوثرم در خطاب دوم از کافر دلی کفت بنکر
ای حسین بن علی جد تو کو کرده بدمی زا حرام بین برغم وی من زبر جام او حرامش کرد و من بر ساغرم همچه این ندکانی مینوشم
این بکفت و خورد جامی از شراب تا نماید مصطفی را دل کباب در دمی زان لعین بد کهر ریخت اندر طشت زر بر روی سر
زا بنکاتبات لرزه بر جانم فتاد رعشه بر اعضای شریانم فتاد آنسر را کر تفاخر جبرئیل شست کیسویش زاب سلسبیل
در دصهبا ز بد بی ادب ریخت بر روی آنسر با طرب آنچه از آن ماجرا زینب چه کرد عابد بیمار جان بر آنچه کرد ان عمل دیدند
چون زان کج نهاد یارب ایشان را چه حالت دست داد در خطاب سیم کفت ان لعین کی حسین بکشاد و چشم خود ببین
اینکه استعمال ظرف سیم و زر کرده جد تو حرامش بر بشر من برغم وی بسر را حالیا جای داده ستم در این طشت طلاء در خطا
خطاب چهارمین آن بد نهاد موج زد دریای کفرش از عناد با کمال خشم از روی عتاب کفت با آنسر که یا ابن بوتراب فخر
میکردی بجد در صبح و شام بی مهابا در حضور خاص و عام اینکه بابم کشته با تیغ دو سر بس شجاعان دلیر نامور
در غزای بدر چون شیر ژیان بر دریده صد دلیر پیل دمان خاب شمشیرش رسانده بوتراب ریشه سفیانیان زا خود بر آب
ای حسین اکنون مکافاتم ببین ابن نماد که های تا فاتم ببین آنچه کرد او من تلافی کرده ام خوش تلافیهای کافی کرده ام
کشت کر بابت تو کشتم جای او از من و ابای من زابنای او لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا
واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لاتشل لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل زنده میبودند کاش
اجداد من تا همی دیدند این بیداد من جمله کفتندی چه دیدند بت شهید دست تو یارب مریزاد ای یزید بود نسلی زخندف
بد حرام از شما نکرفتمی کر انتقام این بکفت و زد بچوب خیزران بر لب دندان شاه تشنکان میزد و میکفت یشفی صدورنا
هذه من انتقام بدرنا کفت و زد این قدر چوب آن پلید بر ثنایای حسین کاخر شکست در خطاب پنجم آن با کفر جفت
اهل مجلس را مخاطب کرده و کفت صاحب این سر که اینسان کشته شد تشنه لب بر خاک و خون آغشته شد دائما کفتی ز روی افتخار
نزد هر کس در نهان و آشکار کز همه بهتر من از یزید هست جدم آید مثل کلید جد و بابم بهتر جد باب او است هر کسی داند
چه از دشمن چه دوست مادرم از مادر او بهتر است زانکه زهرا دختر پیغمبر است کفت دایم زین سخنهای کزاف تا سرش را داد
بر باد خلاف اینکه کفتم بابم از بابش به است خود کلام غیر مشغول به است زانکه بابم داشتی با باب او در خلافت هر دو
باهم کفتکو عاقبت بابم بر احق بر کماشت باب او را کشت و بابم زا کذاشت رفت بابش بوتراب اندر تراب باب من شد پدید
جهان مالک رقاب اینکه کفتی بهتر من از یزید کو بیا با بر قل اللهم ندید مالک شاهی نباشد جز خدا مالک الملک است
یؤتی من یشاء هر که را خواهد خدا شاهی دهد شاهی از هر کس بخواهد بکسلد عزت و ذلت همه در دست او است جای ده بر
هر بلند و پست او است داده بر من عزت و شاهی و جاه تاج و تخت و دولت و ملک و سپاه کرد او و از دم من خوار و ذلیل شاه حسن
آخر ببیتع من فنیل اینکه کفتی جد من خیر الوری است با جناب مادرم خیر النساء است هر دو در نزد خداوند مجید بهتر از
مادر و جد یزید این سخن را باورش بی محکم است هر که منکر باشد او عقلش کم است بهتر اند البته جد و مادرش زانکه آن
پیغمبر است این دخترش این سخن را انسک دوزخ نصیب کفت محض از خدعه مکر و فریب تا نکردد فاش این کو کافر است
در حقیقت منکر پیغمبر است ورنه اندر کفر آن کبر دغا اشتباهی نیست کس مطلقا زانکه او خود وحی انکار داشت بر پیمبر بس
چسان اقرار داشت کفر آن یزید بن بود ظاهر بر این شعر کفر آمیز آن کبر لعین لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل

شد صد عجا منکر پیغمبری هست بدتر از یهود و گبری باچنین کفر و چنان فعل آن لعین گفت هستم من نبی را جانشین کم‌هان آن
دلیل و رهبرم مؤمنان را من امیر و رهبرم خلق بین در روزگار بیوفا هر که بود در امدادش افشردند پا تا که حرف خویش
گرم نشاند روزگاری در خلافت حکم راند اخر دنیا کار او را اقتضا با یلان نیکو و با نیکان جفا بیدل ار خواهی بیا
خوار و زار عزای زاهل جهان کن اختیار مرثیه یاران عزای کیست بیا در جهان هنوز کز چشم روزگار بود خون روان
هنوز از صدر زین کدام شه افتاده بر زمین کاندر لرزند زمین و زمان هنوز شد سوی لامکان شه کون و مکان
مگر کاشوب و شورش است بکون و مکان هنوز کشته نشان تیر مگو ماه برج دین کابینان نشان تیر مگر غمست اسمان هنوز
گویا عزای شاه جهانست کاسمان اشکش بود زدیده انجم روان هنوز اری بود مصیبت شاه دین حسین کاندر عزا نشسته همه
انس و جان هنوز طوبی قدش زپا چه بنی لب او فتاد کوثر لبریز زند که غم در جنان هنوز چون تشنه لب شهید اندر لب فرات
شط فرات لطمه زند بر لبان هنوز از سنگ و ریگ و خاک بیابان کربلا اید صدای العطش اطفال کربلا تشنگان هنوز
گلهای اتشین بدا از نکهت ایشان باشد زخون زخم گلرخان هنوز از خون لاله گون کفنان رسا لشت گلگون شفق زجبهه
گردون هنوز کز گوش جان و دل بکشائی زخیمه گاه اید صدای ناله زار زنان هنوز کز صدمه خزان بریاض محمدی نالند
چون هزاران گلستان هنوز گوید یکی که قاسم من کشته شد دریغ مانند حنای عیش وی اندر بنان هنوز شداب و خال
عنبرم از غم بباد و هست آهم زداغ مرگ وی اتش فشان هنوز گوید یکی که اکبر من رفت نوجوان پیر سپهر مانده بقد
کمان هنوز ای نوجوان نوخط ناکام من چرا نو رستی از جهان و بگردش جهان هنوز این جسم خاکیم زغم ای پاره پاره تن
شد خاک و ماند حسرت عشق بجان هنوز بیش هزار سال سرت رفته بر سنان از کاکلت هوا بود عنبر فشان هنوز
پیرانه سر بخیمه بین نر منم داغ جوان داغ عشق دارم همه سر جوان هنوز بیدل تو بهر انبوه مصیبت هزار سال نوشته از هزار
یکی داستان هنوز امد می که از غم زینب سخن کنم شوری بپا چو حشر در این انجمن کنم یک غم ز صد هزار غمش را بیان کنم این
نردوان زاهمه بیت الحزن کنم اواز دهی که گفت بنعش برادرش جانا چسان نظر بتو عریان بدن کنم نگذاشتند در بدن پاره
پاره ات یک کهنه پیرهن که ترا من کفن کنم جسم تو بیکفن سر تو بر سنان من که بر سر تو کنم یا بسر تن کنم سوزند بداغ اکبر عباس
نوجوان با ناله بر قاسم گل پیرهن کنم از بلبلان بشنیر گلستان تو چون دفع جور اینهمه زاغ و زغن کنم قوم پلید رو نکنند
ای حسین تا من ترا وداع بوجه حسن کنم یعنی سر برهنه خود نا شکیبات از جان دل وداع تن خویشتن کنم در سینه ام که
کوه غم امد بنا ختنی باد تیشه کار دو صد کوه کن کنم شمر کشاده مو بر دامنک کشان کشان نگذاردم که بر سر کوی وطن
کنم گوید که از برادر خود یکدوای امان کوده کدام خواهر این زا که من کنم من بیدلم که هر دم از ناوک زبان صد در
تازه در دل چرخ کهن کنم رباعیات لمؤلفه گر کشته نگشتی بجهان شاه شهید یکس بجهان نمیتوانست رسید از اتش
دوزخ زهید بکس سر داد حسین و جان عالم بخرید جز لطف خدا هر انچه گویم خطا است جز یکه بان امید آمرزش ما است کرد
باعث امرزش خلق تا خلق بدانند که حسین لطف خدا است سر داد حسین بدشمنان در ره دوست تا مغز ولا شود هویدا از پوست
جنت حسین شد آباد جان با فش جنان ز سر دادن اوست بر جسم حسین نیزه و شمشیر زدند ان شیر شکار بچه بچه زدند چرعلم
امامت که بنامد بر نبی در سینه هر انچه داشت با تیر زدند شاه شهدا چه رفت بر قربانگاه بر سینه ...
زدند تیری ناگاه ان تیر شد از قفا کشید و نالید و بگفت لاحول ولا قوة الا بالله دانی که چرا اصغر بیشیر شهید دکذان جا
بر روی پدر خندید یعنی پدر راز روزن پیکان دیدم اکبر بجهان از پی من میگردید چون ... حسین ز مرگ اکبر خم شد
شیون زجوم بر فلک اعظم شد مرثیه شاه شهدا چه بدان غوغا را تا رنگ بچشم همه عالم شد گفتا بحرم کو به کنید اهسته
تا خصم نگوید که سپاهش کشد منم زپی اکبر خود خواهم رفت این قسمم از جمله بنی آدم شد چون کشته شوم مرز تنم خاک
رفت پامال ستم است خیمها خواهم شد بر زخم دل و جان و اشک عزا خواهید بخدا تا بجزا مرهم شد بیدل ز غم حسین بسیار
اشک مدام چون شمع تو در این غم شد مثنوی فی زجر اهل الدنیا و المنکرین و الغافلین عن
وتنبیههم عن احوال اهل القبور ای بخواب غفلت اندر روزگار دی بیر احوال امانت زیار ای ... باهوش ...

سرگردان

سرگردان وی زمستی سود را خواند زیان چند گوئی من تو را خر کیستی تو بجز یک مشت خاکی نیستی نیستی نوای فضول و مست
زاده هستی بر بلند پندار است از انانیت اگر یکسو شوی مثل از خود بسوی او شوی ورنه خواهی با عذاب الیم ماند
درچاه انانیت مقیم در نوا بن هستی که مبنی از اوان بکذ و روزی عاریت در نزد تو است عاریت راجع سوی مالک
شود پس مگو من کین نوزا هالک شود گر نباشد باورت بر خوان کنون انا لله و انا الیه راجعون نیست ترکیب های مردمنا
عنزاب و اتش خاک و هوا قطره خونیست اصل بود تو نطفه گندیده تار و پود تو با چنین اصل و نسب بد نژاد از منیت دم
زنی اف بر تو باد بندی را بر ارض هفتم رانیه مرکب خود افکند با نیتیه کورنا کی چشم عبرت باز کن چاره انجام در اغاز
کن دیک بی اتش کجا اید بجوش کی دل بیدرد را باشد خروش اخر ای بیدرد زاهل درد باش مرد شو باد دینا مرد باش
نه ز خود اندیشه داری نه ز مرگ نه بفکر زادی و نه فکر برگ نه مسلمانی نه کافر کیستی هیچ در هیچی نگه کن چیستی گو مسلمانی تو نیستی
کو دین تو کافری گو پس چه شد این تو در جهان مرد دار دینشه هست همه شیری بر ایش بیشه گر تو مرد چیست اخر بیشه
ور تو شیر برای دغل کو بیشه ات هر کسی کو نیست حق عیش هنر کی کند در بزم بیعیبان مقر تو مبتلا را بانکه با چندین عیوب
قرب یابی نزد علام الغیوب کی رود در نزد سلطان هر دنی کی ندیم شاه گردد گلخنی گر تو قرب پاک خواهی پاک شو در
ره پاکان سراسر خاک شو خاک چون گشتی غبار تو ملک میرساند تا بنهی فلک چون رسد انجا غبارت جان شود
گشت چون جان محرم جانان شود چند بیک دل بدنیا دنی میکنی تا کی همه تا کودنی
گر تو میخواهی شوی مرد خدا خویش را کی از زمند دنیا کن جدا نیست دنیا در حقیقت جز بلی در بلی خانه نسازد غافلی یکدمی
بر سوی قبرستان گذر چشم عبرت بر کشا و بر نگر بین هزاران ماه روی گلعذار در دل خاک خفته خوار و زار هر یکی ز
انخفتگان پر ملال با زبان حال گوید این مقال کی کهن پیران غافل عبرتی وی جوانان جاهل همتی بشنوید ای زندگان
پر غرور این نصیحت را ز ما اهل قبور دل منید ای عزیزان بر جهان کین سپنج دل کشته پس پیر و جوان شربت با نهر قرابچه
زان بهر کامی رجامی ریخته ریخته بر کام هر کس تا التراب بر نفاد مرالی یوم الحساب ما که میبینید اینسان خفته ایم در نقاب
خاک رخ بنهفته ایم رفته ایم امروز از یاد شما جمله ابائیم و اجداد شما بود از ما انچه اکنون از شما است عاقبت حال شما
چون حال ما است ما هم انهار از خود میپنداشتیم چون نبود از ما بجا بگذاشتیم بنگرید ای زندگان احوال ما عبرتی گیرید
مان از حال ما منزل ما خاک گورستان شده پیکر ما خاک گورستان شده گرده گل گلزار سواد و سود ما خار حسرت زده
از گور ما منت ما از جهان حرمان شده جسم ما خود طعمه گوران شده خانمان ما شده یکسر خراب جای ما گردیده در زیر تراب
قصرهای عالی ما گور ما است کاسه سرچینی فغفور ما است در زندان در لحدها ریخته خاک حسرت بر سر ما بیخته از میان
افتاده یکسر نام ما رفته بر باد فنا اجسام ما جمله محبوسیم در زندان گور هست ما را نقل مجلس مار و مور بر سر ما میرسند از
از کربلا می بپرسند از عذاب کربلا نوحه اول ماه محرم الحرام باز گردون از مه نو اتشین خنجر کشیده باز گر ماه محرم
با قد خم سر کشیده بلی ماه حسین است که فخر عالمین است بکابش فرض عین است جهان در شور و شین است از غش عنقای
مغرب سر بزیر پر کشیده از خراش سینه گیتی ناخن گلگون فکنده با ابروی هلالی دشنه خون بر کشیده مگر ماه عزا شد که
غوغا بر ملا شد جهان کرب بلا شد زمین ماتم سرا شد حور بفرق از حزن نیلی چتر نیلوفر کشیده خنجر شیر و یاست این خون
چنگال از فلک خرو با کمان رستمی زال گردون زر کشیده نمیدانم چه غوغا است که هرجا ناله بر پا است بهر سو شور سودا
مگر محشر هویدا است وحش و طیر و مرغ و ماهی باز بحر و بر کشیده اسمان خنجر کشیده تا زند بر سینه خود کاندرین مه شمر
کافر بر حسین خنجر کشیده الا یا اهل ماتم بود ماه محرم سزد بر جمله عالم که گردون گرید از غم زانسانها کز لعینان ال
پیغمبر کشیده معجر نیلی خود را از شفق در خون نهاده کو سر زینب بخواری تا کسی معجر کشیده مثل ال پیمبر ذلیل و خوار و مضطر
فتاده دست لشکر ستمکاران کافر گوشوار از گوش طفلان و زنان زیور کشیده چون فتاده دستش از تن کرده یا بید ستمش
چنگ همین ماه حرام است که زینب تلخ کام است اسیر اهل شام است مبا خاص و عام است باز بیدل نیل ماتم بر رخ دفتر
کشیده افتاد در وقتیکه اهل بیت اطهار اسیر کردند و از راه قتلگاه میبردند سکینه خاتون در قتلگاه در سر نعش مطهر پدر

وشهداء دیگر هریك جداگانه بزبانحال نوحه میفرماید **نوحه سکینه خاتون** باباجو امر از خاك یك لحظه برنداری
حق داری ای پدرجان زیرا که سر نداری کو مهربانی تو بکشا برایم آغوش از حسرت دل من کو باخبر نداری من کودك صغیرم پدر
جان اندر غل و زنجیرم پدرجان بالله اگر بمیرم پدرجان دست از تو بر نگیرم پدرجان یتیم و غریب و اسیرم پدرجان غریبانه
زسیم بمیرم پدرجان مرغ شکسته بالم افتاده زاشیانه آخر بپرس اکنون چه بود بالم نداری کودم مکر چه تقصیر پدرجان
کز من شدی تو دلگیر پدرجان عذرم از تو بپذیر پدرجان بکشا زبان تقریر یتیم و غریب و اسیرم پدرجان غریبانه زسیم
بمیرم پدرجان عباسم ای عموجان از من مکر ملولی چون روزهای دیگر بر من نظر نداری تشنگی کبابم عموجان
باری بده جوابم عموجان غریبانه زسیم بمیرم عموجان اندر برابر تو شمرم زند بسیلی آخر برادر ستی دستی مکر نداری
ای صاحب مروت عموجان تو خفته براحت عموجان غریبانه زسیم بمیرم عموجان من لباس و معجر در دست قوم کافر کو غیرت عمو
جان خاشا اگر نداری قربان غیرت تو عموجان کو آن شجاعت تو عموجان کو شان شوکت تو عموجان رحم مروت تو عمو خان
یتیم و غریب و اسیرم عموجان ای نوجوان برادر روح و روانم اکبر بابا اگر سوی شام عزم سفر نداری پس همتی دیگر کن
برادر برخیز و ناله سر کن برادر سوی وطن سفر کن برادر فاطمه خبر کن برادر یتیم و غریب و اسیرم برادر غریبانه زسیم
بمیرم برادر امروز اعتنائی بر من نمینمائی مهر برادری تو با من مکر نداری ای شیرخواره اصغر کو گاهواره تو خاکم بسر
مکر تو مادر بدی نداری بیا بدل نوازی برادر با من کیم خانه برادر عمری باین درازی برادر با غم چرا نسازی برادر
یتیم و غریب و اسیرم برادر غریبانه زسیم بمیرم برادر اشعار آتشینت باشد عجب جگر سوز بیدل مکو تو درد دل نوحه دیگر
که در مقام شهادت سید الشهداء علیه آلاف التحیة والثناء باید خوانده شود **نوحه** عزا از شر بنداری چون فتاد از صدر
زین بادشه کشور دین زد بسر روح الامین و گفت با شیون و شین لوح بشکست و فتاد عرش زکرسی بزمین شد قلم خا
شین واامامی واحسین طوبی فتاد زپا گشت بی برك و نوا شد قد سدره دوتا زان غم صد ندا آمد ندا زپی کشتن نوح
نوح بحر برخواست بموج ملك افتاد زاوج همه چون دود جهنم بجبینها زده چین دل پر از آتش کین واامامی واحسین
خنجر زهره شکاف کرده بیرون زغلاف شد در آندم دل قاف چاك چون سینه کاف آه از آندم که زد از کینه حصین
بن نمیر لشه عرش سریر بر دهان ناوك تیر زد سنان بولك سنان بر نعش آنگاه زکین شه بی یار و معین واامامی واحسین
فلك بوقلمون کاسه ماه زخون کرد لبریز و نکون ریخت و بر کان بکون سینه اکبر بداو مخزن انوار احد شمر مردود ابد
زد بران سینه لگد گشت ظلم بران نور خدا صدر نشین کی روا بود چنین واامامی واحسین منبر نور شکست کمر سور
شکست شجر طور شکست خاطر حور شکست حلقه زد بر سر گنجینه اسرار اله افعی قلب سیاه چون کلف بر رخ ماه سنبل کفر
گرفت آینه عین یقین در دم بازپسین واامامی واحسین تا سرش کرد جدا او بشمر جفا شورشی شد بپا از سمك تا
بسما چرخ در خون شفق اطلس زنگار کشید جامه صبح درید گیسوی شام برید هم زسر بیضه بیضاوی خورشید مبین
ندا زان غم بزمین واامامی واحسین آه تا هیدوشان بزها ساخت نشان کهکشان اشك فشان وز جگر ناله کشان
سنبل کین گشت پس آنگاه روان سوی زنان کف زنان نعره زنان لطمه و موجهان عنبر آتش شد و زد بحرم کعبه دین
سوختار کان رکین واامامی واحسین شد وقوف زعرفات رفت مشعر زجهات دو منا در عقاب اشك رمی الجمرات
پاك زادان همه از فتنه اولاد زناد خانمان داده بباد گفت از جور تو داد آل سفیان شده بر آل نبی صد دگر این ابفلك
جور بین واامامی واحسین داد بیداد فلك آه و فریاد فلك کینه بنیاد فلك فتنه آباد فلك بانوان حرم محترم فخر امم
همه چون صید حرم بسته دام ستم دختران اختر اشك از مژه ریزان بجبین بغم و درد قرین واامامی واحسین مانده خیر لعوا
بیکس اندر خلوات کوفیان در جلوات بر فضو و عرفات خزفان زا خزفان زاده بالماس شرف کشف از ابصد بادو
صد ذوق و شعف کوهران بلکهران زاشده در زیر نکین چون در غیر ثمین واامامی واحسین بیدل نوحه سرا ناله
کن صبح و مسا در گلستان عزا از غم آل عبا سکینه بر قتلگاه در سر نعش سید الشهداء بزبانحال نوحه میفرماید
د سنبل غم دلم دریای خونت ای پدرجان بمیرم بهر جراحات نو چاینت ای پدرجان غریبم یتیمم اسیرم پدرجان دستکیرم

باشنایم

با اشنایم پدرجان بی اقربایم پدرجان اندر بلایم پدرجان زکوه امروز دیدم من فزونتاست ای پدرجان غریبم یتیمم
اسیرم پدرجان دستکیرم نظر بکشا گرفتاری ببین مبتلایم کو نثارم جگر عزیز مصطفی خاری من بین بینوایم بیجانمانم پدر
جان آزرده جانم پدرجان اندر فغانم پدرجان دلم پرخون ز چرخ واژگونست ای پدرجان غریبم یتیمم اسیرم پدر
جان دستکیرم زسوز تشنگی جانم کبابست وامصیبت زجور شمر دون خانه خرابست کو جهت مادر ندارم پدرجان
یاور ندارم پدرجان معجر ندارم پدرجان تنم کوه مصیبت را ستونست ای پدرجان غریبم یتیمم اسیرم پدرجان دستکیرم
تو در خون خفته با خاطر شاد ای فدایت خودم من هر دمی سیلی بیداد کو وفایت کو چاره سازیت پدرجانم کو دل
دل نوازیت پدرجانم دشمن کدازیت پدرجانم زاین وفای تو بیرونست ای پدرجانم غریبم یتیمم اسیرم پدرجان
دستکیرم چرا اکبر زلب شکر نریزد کشته خاموش زگیسویش چرا عنبر نریزد رفته از هوش مشکین غزالت پدرجان
رعنا نهالت پدرجان یوسف جمالت پدرجانم چرا سرو قدش غلطان بخونست ای پدرجان غریبم یتیمم اسیرم پدرجان
دستکیرم کشتم ای که هفت اختر بسوزد در زمانی سراسر عرش با لنگر بسوزد از فغانی مقتول خنجر ای پدرجانم بیر بیدمجی
پدرجانم افتاده بی سر پدرجانم سکینه از جفاها بیشکونست ای پدرجان غریبم یتیمم اسیرم پدرجان دستکیرم عمم لبسنا
غم خواری ندارم زاد بیداد گرفتارم پرستاری ندارم آه فریاد بی ابرویم پدرجان ژولیده مویم پدرجان شکر بسویم
پدرجان لبت نام بخت واژون رهنمونست ای پدرجان دستکیرم من از دامان تو دل برنگیرم تا بمحشر الهی کاندر اعز
بمیرم همچه اصغر کو میزنندم پدرجانم ورمیکشندم پدرجانم من پای بندم پدرجانم تنم مجروح ضرب شمر دونست
ای پدرجان غریبم یتیمم اسیرم پدرجان دستکیرم گلستانی بنواهای هزاران نیست خرم ندارد لانه بی مرغ خوش
الحان باغ ماتم مرغ عزایم پدرجان دستانسرایم پدرجان شیرین نوایم پدرجانم مرا بر سر نوای ارغنونست ای پدر
جان غریبم یتیمم اسیرم پدرجان دستکیرم عمت را یادگارت میبرم زار چون بنالم دلم زا یادگار من نکهداد کن حلالم
رفتنم بخواری پدرجانم با داغ و زاری پدرجانم با دلفکاری پدرجانم چسازم بیدلم بختم نکونست ای پدرجان غریبم
یتیمم اسیرم پدرجان دستکیرم در وقتیکه جناب امام رضا زهر خورده بود و در خانه تنها افتاده جای انداشت که بزبانحا
ل نوحه فرماید **نوحه** رضا افتاده با حال پریشان وای وای وای نه یاری نه پناهی خداوندا تو از حال
غریبان وای وای وای بهرحالی گواهی غریب بیکس و بیچاره امن وای وای وای ندارم آشنائی زخانمان خود آواره ام
من وای وای وای بروز بینوائی غریبم من غریبم غریب بیشد نصیبم غریب بی حبیبم مریض بی طبیبم ندارم یاوری جز آه و
افغان و وابلاء چسازم الهی دلم از زهر کین شد پاره پاره فتاد آتش بجانم کجا خواهر کند بر من نظاره بسوزد از فغانم
اجل گشته قرینم جزاء آتشم جگر سوزی نبینم مکو سوزند در بحر و بیابان واویلاء زداغم مرغ و ماهی بیا ای ناله ام
از دل اثر کن وای وای وای برو سوی مدینه زحالم خواهرم را باخبر کن وای وای وای بکو ای بیقرینه رضا حالش
خرابست دل و جانش کبابست زغم چشمش پرآبست رضای تو آبست بیا یکدم سوی ملك خراسان واویلا بکن رهی
نگاهی صبا از من برش بر بینامی وای وای وای که روز واپسین است رسان از بهر زندم سلامی وای وای وای
کرو فتاخزین است بیا دوست بر بینم گل وصلت بچینم نهال یاسمینم زهجرانت غمینم مرا کشتند دود آه بازوان
ندارم زاد خواهی شهیدی چون شهید کربلائیست وای وای وای زادم تا بجانم ولیکن در غریبی چون رضا نیست
وای وای وای چراکان فخر عالم سپاه و لشکری داشت جنود یاوری داشت علی اکبری داشت برادر خواهری داشت
بخواری چون رضا در روزگاران واویلا نمرده پادشاهی خوشا حال حسین جد من زار وای وای وای که در هنگام
جرز بنی خواهری بودش عزادار وای وای وای بوقت جان سپردن مرا افتاده بخواری بحال جان سپاری نه غمخواری نه یاری
ندارم غمگساری من آنشاهم که در ماند بمیدان واویلا نه لشکر نه سپاهی غریبیا در غریبی گر بمیرند وای وای وای باب
چشم نمناك زحال بیکسم یاد آرید وای وای وای که بالینم بود خاك زخاك تیره بستر نهاده بر زمین سر چنین جز ری
مضطر نه خواهر نه برادر کسی بیدل آشنا غریبان واویلا ز رحمت کن نگاهی در وقتیکه مادر علی اکبر در میدان بود

مادر علی اکبر روی با اهل بیت کرده بزبان حال با این مقال مترنم بود که جناب علی اکبر از اسب افتاده و فریاد برآورد که ابا ادرکنی
حضرت امام شریف فرمای میدان کردیدند و نعش پاره پاره علی اکبر را پیش زین گرفته بخیمگاه آوردند نوحه که دلداز شهادت
بوی جان می آید ای عندلیبان غم نسیم دلکش عنبر فشان میاید ای طایران حرم مکر کشته پریشان گیسوان اکبر اندر میان لشکر
که میبینم هوای کربلا را آنکه امیخته با عنبر لیکن سراسر غم است لیکن سراسر غم آلوده ماتم است بر هم زن عالم است غبار تیره شه
سوز دلهای ستان میاید ای طایران حرم صد ناله زاری بگوشم رسید بیکباره هوشم رمید مبادا اکبرم کرده بخواری شهید
اندیشه نوم ترسید این ناله آشنا است کا بیتاب دل و جان ما است این ام جان ما است خدنک این فغان خوش بر نشانه ما
ای طایران حرم یکی هردم اغثنی یا ابا میخواند در دشت خاک میدواند نوای صید بدام افتاده وامی ماند که دستگیری نتواند ابراه
سوزان کیست وین شعله ز افغان کیست این آتش از جان کیست که افکنده شرر بر آتش جان میاید ای طایران حرم خدا ای
مسلمانان سوی قتلگاه یکسر نمایند نگاه به بینید اکبرم یا باشد بجنگ سپاه یا کشته خاک تباه یاران بدادم رسید ازوی
نشانم دهید صبر و قرارم رمید مراد یکجا تاب و توان می آید ای طایران حرم سواری شد عیان با چشم خونبار با قوم نظاره
به پیش زین گرفته جسم صد پاره آید و سنان چاره کو یا حسین یا شدان کر سینه دارد فغان خود برزد زدید کان ربو
نعش اکبر از میان میاید ای طایران حرم با استقبال ان کل پیرهن بشتابید فیض رحش دریابید بو داغ علی اکبر مکر دریابید
یا بی توان تا بید اید یکسر برم در غم شوید یاورم شوری بود در سرم بفکر شورش آخر زمان می آید ای طایران حرم رسید
اینک ز میدان نوجوان اکبرم نور دو چشم ترم برای میمنت بلی کنید مجمر خاک سینه بر سرم گیسو پریشان کنید زاری و
افغان کنید ترک دل و جان کنید دل و جان کی بکار بید لاتی آید ای طایران حرم علی اکبر جناب نوجوان مادر روح روان
مادر بکن از چشم خونفشان مادر رحمی بجان مادر که مهربانی تو شیرین زبانی تو شکر بیانی تو امان این دم سکینه
بر زبان می آید ای طایران حرم برادر جان فدای گیسوی مشکینت وین سنبل پرچینت چرا خونین شده این عارض رنگینت
وین صفحه نسرینت پژمرده باغ گلت ژولیده شد سنبلت بین ناله بلبلت بهار دم زاهر ساعت خزان پسندیده می آید بدل
کفنم رسانی بر مدینه مرا دهانای سر و قلب و سینه مرا از قوم کینه مرا واحسرتا وافغان از گردش آسمان ماند این تمنا
بجان منم بیدل که شعر خونچکان می آید ای طایران حرم نوحه که در اوایل محرم خوانده اند و مناسبت وفات فراشت
تا تیغ هلال ز غم از خم گردان کردید درخشان شد هلهله ناله بیاد وصف و وزان از داغ شهیدان زد اطلس خود ز افلاک
اندر خم ماتم در ماه محرم در خون شفق تا بکمر غرقه شد ابنا از داغ شهیدان مرز ابجگر بتر خورد مه ناهید خون شد
دل خورشید بریخ بجان مشتری ناله ز کیوان از داغ شهیدان کردید شهاب قبس غصه شرر بار زد شعله بیکبار از برق
بجلیش دل موسی عمران از داغ شهیدان بر خواست کلدا دو بنشست آتش با حال مشوش زین شعله غم بار خلیل الله
رحمن از داغ شهیدان در کوی وفا باز ذبیح الله محزون با خنجر الام مصیبت شد قربان از داغ شهیدان خون دل یحیی
از چه دیده برهم هر ساعت و هر دم چون خون سیاوش شد این تعزیه جوشان از داغ شهیدان سبوحی و قدوسی و مجموعه افلاک
با سینه صد چاک بنهاده ز کف سبحه و برداشته افغان از داغ شهیدان بر سینه زنان بر غرف جنت ماکی افتاده بغوغا
حوران بهشتی همه با موی پریشان از داغ شهیدان روح القدس و خازن و رضوان و پیمبر با حسرت صفدر و ز خلد چه
زهرا و حسن جمله خروشان از داغ شهیدان بیدل چه کنی سوز دل تشنه لبان یاد کو با دل ناشاد یا رب دلم آتشکده کن دیده
عمان از داغ شهیدان در وقتیکه اهل بیت اطهار در خرابه شام بودند زینب خاتون رضی الله عنها کو با زبان حال از این
قبیل مضامینها نوحه سرا بودند زینب بشام کشته برادر نشین واحسینم بنشاند بدور خود یتیمان حزین واحسینم
می کفت ای برادر بیا بنگر بخواهر برادر چه سازم با یتیمان غریبم برادر بشام غریبان طفل تو سکینه را که خاموش کند
واحسینم آغوش تر آلجا فراموش کند وای حسینم حسین نوجوانم شهید خسته جانم غریبم برادر بشام غریبان بیمار علیل
زار خود را بنگر وای حسینم شد خسته غریب آخر او از بستر واحسینم با بیچارگی یتیمم چسان خاموش نشینم غریبم برادر
بشام غریبان بیمار تو کردد ابجواهد چه کنم وای حسینم جز خون جگر غذا نخواهد چکنم در این شهر غریبی ندارم بکلیبی غریب

برادر بشام غریبان در زیر فلک کردیکر جای نبود در روی زمین مقام و ماوای نبود وای حسینم که ما را زاده ایام بد این
درانداز ام غریبم برادر بشام غریبان تا الم زغم تو با گرفتاری خود وای حسینم گریم بعزای تو و بی خواری خود وای حسینم
بدردم کر بسازم بداغ تو چسازم غریبم برادر بشام غریبان داغ تو نه بود که از دل برود وای حسینم کر جان برود غم تو
مشکل برود وای حسینم کسی را اینگونه داغی کجا باید فراغی برادر غریبم بشام غریبان چون من بجهان کسی دل افکار مباد
وای حسینم زا اینگونه اسیر و بیکس و یار مباد وای حسینم گرفتارم گرفتار دل افکارم دل افکار غریبم برادر بشام غریبان
زاهی نه کسی به شهر بطحا دارم وای حسینم در شام نه منزل و نه ماوی دارم وای حسینم من با این بیخانمانی غریبم برادر بشا
غریبان مانده در دلم بیرون ام بجکر وای حسینم من بیدلم بجانم افتاده شرر غریب و بی نوایم اسیر و مبتلایم غریبم برادر بشا
غریبان این نوحه را در هر وقتیکه بخوانند مناسبت خصوص بعد از ذکر شهادت جناب سید الشهدا
کوشوار عرش رحمانی حسین یا حسین شهسوار دشت امکانی حسین یا حسین باء بسم الله قرآنی حسین نقطه پرکار رحمانی حسین
یا حسین پس بخون بهر چه غلطانی حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین یا قتیل المشرکین یا شفیع المذنبین رحمة للعالمین ابن
للمومنین در وفای دوست قربانی حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین وصف ذات و ذات کل کائنات یا حسین معنی مجموع اسماء
صفات یا حسین نور واجب جان جمله ممکنات یا حسین کشته ممنوع از آب فرات یا حسین مظهر نور نبوت و فرقانی حسین یا حسینم
یا حسینم یا حسین یا خلیل الجلیل یا قتیل بن الفضیل ساقیا من سلسبیل خلق را هادی السبیل عین رحمت اصل عفو یا حسین
یا حسینم یا حسین عاشق جانان و معشوق جهان یا حسین در مکان شهباز اوج لامکان یا حسین در زمان اقتا
زا تا ر زمان یا حسین در زمین مقتول سیف دشمنان در جنان مرجوانانی حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین یا صراط
المستقیم زینت شافی السقیم روضات دار النعیم کربات مطفی الجحیم حجة اللهی و برهانی حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین
آه از آن ساعت که در کربلا بیکس و بی مونس بی اقربا یا حسین آمد تنها برون از خیمها یا حسین خواهران و طفلکان در قفا
یا حسین دیدنت عازم بمیدانی حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین آمدند اندر فغان کی پناه بیکسان ما چه سازیم الامان
در میان دشمنان تو پناه ما غریبانی حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین یکطرف از تشنه کامی دل کباب یا حسین یکطرف
زار زنان در اضطراب یا حسین یکطرف از غیرت اندر پیچ و تاب یا حسین یکطرف پای شهادت در رکاب یا حسین کاخ محنت
توارکانی حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین چون شدی بر قتلگاه کردی هر جانب نگاه هر طرف دیدی سپاه تشنه جو و کینه
خواه مانده اندر دام عدوانی حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین چونکه زخم از ستمها بر بد یا حسین بر هزار و نهصد و بیست
رسید یا حسین جسم پاک سر بسر در خون طپید پس شدی لب تشنه با خواری شهید یا حسین در نعش صد بوجه و عطشانی حسین
یا حسینم یا حسینم یا حسین اینه کردون سر برای مه بیضاء ضمیر بر کنه کاران مجیر ماند کان زادشت کین در حسب شاه شهید
حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین کاش آن ساعت که غلطیدی بخون یا حسین آسمانها کشته بودی سرنکون یا حسین مشهدی
جانها هم از تنها برون یا حسین میکشتی تار بود کاف و نون یا حسین هر دو عالم جسم و تو جانی حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین
ابشه دوران حسین دین و هم ایمان حسین باطن قرآن حسین عرش را ارکان حسین اشک بیدل کشته طوفانی حسین
یا حسینم یا حسینم یا حسین این نوحه را از مقاتل شهادت سید الشهدا که علیه آلاف التحیة و الثناء خوانده
مناسبت شه کشور شهادت بنیاد دوستاری سرخود نهاده بر کف بهوای دوستداری بدلی هزار پاره زخلد تک مرک
یاران سوی قتلگه روان شد بهزار سوکواری کردم سو نکاهی حسین ند بدا و پناهی حسین کفتا سخنی که جان سوخت
جان و دل قدسیان سوخت جبرئیل ز آسمان سوخت واویلا واویلا واویلا هل من ناصر ینصرنا واویلا واویلا
هل من دافع یدفع عنا واویلا واویلا واویلا هل من ذاب یذب عنا واویلا واویلا واویلا نشنید بجوابی بجز حرف ناکوار
بجهاد کرم شد تا که رسید بر تن او نه هزار و نهصد از زون همه زخمهای کاری بی تاب و توان شد حسین مغلوب خسان
شد حسین عازم جنان شد حسین فتد شرچه ز باد را فتاد بخاک بلا در افتاد شوری بنهاد در افتاد واویلا واویلا
آمد ز زمین در زلزله واویلا واویلا واویلا بر شد فلک ز غلغله واویلا واویلا جن و ملک در ولوله واویلا

واویلاوا واویلا همرازا فرار دغنه زهجر بی قراری بکشند شمر خنجر که ببرد زتن سر بزبان حال کفتا بجناب حق باری رضا بقضائك
صبرا على بلائك شوقا بلقائك ان عهد که با تو بستم از سر عهد هستم مدهوش الستم یا الله یا الله یا الله ابنك سرو ابن جانم
من یا الله یا الله یا الله انی بنوا لطفلان من یا الله یا الله یا الله این عهد و این پیمان من تو بعهد خود وفا کن بنزدی کردکار
بود از هزار جانم همه درد رحمت فشانم شود هر دم فزونش بتو شوق جان نثاری ززبانت خالی الله تنعم مقالی الله
تشفعنی الی الله اندره خالاهی برحال حسین کواهی جز تو نبود پناهی یا الله یا الله یا الله این خنجر و این حنجر یا الله
یا الله یا الله این پاره پاره پیکرم یا الله یا الله یا الله تو و قتل کرده کان بچه این اکبر و این اصغرم یا الله یا الله یا الله
تو فضل کرده کاری من و عذر شرمساری سر منکنت بسجده که تعبدا ورقا لب مسئلت کشاده بزبان حال ساری که استمع
ندائی واستجب دعائی واغفر لواتی الله الله بندوستانم رحمی نما بجانم مزدکم شیعیانم یا الله یا الله یا الله بر مخلصان حضرتت
یا الله یا الله یا الله بر زائران تو بیتم یا الله یا الله یا الله بر باکیان تو بیتم یا الله یا الله یا الله بنکر بفضل و احسان منکر کناه کار
بندای سوف یوتی لك ربك فترضی بشنید صد هزاران سخن از رموز باری کی دوست صد بهم حسین کشته طریقم حسین
من با تو شفیعم حسین ای بنده باوفایم راضی شده بقضایم سرباخته رضایم یا حسین یا حسین یا حسین بشری لاهل طاعتك
العفو لی شفاعتك یا حسین یا حسین طوبی لك ولشیعتك یا حسین یا حسین سوی ما بیا حبیبم بنکر بزدکواری تشنه لب در
مناجات بروا نمای حاجات که برید شمر کافر سر وی بنابکاری مقتول جفا شد حسین سر زتن جدا شد حسین شد ناله
واحسینا از اهل حرم برپا با آه و خروش و غوغا واویلا واویلا واویلا کردند و بکسر خامه خاك افغان رسانده بر سماك
واویلا واویلا واویلا بر فرق خود کردند خاك واویلا واویلا واویلا زده کلك سید از نور قلم بیادکاری در وقتیکه
اهل بیت از شام مراجعت کردند چون بحوالی کربلا رسیدند کو با زینب خواتون بزبان حال این نوحه را بیان میفرمودی
مرا شور حسین بر سر فتاده امان ای همرهانم بدل شوق علی اکبر فتاده نکهدارید عنانم کمانم کربلا کردید نزدیك که شد
حالم دیکرکون بدل آخر بجان آذر فتاده مجازیان همین دشت عراقست که با جسم برازخون حسینم اندر او بیسر فتاده نکهدارید
عنانم همین وادی خونخوار است کاینجا برادرزاده کانم علی اکبر علی اصغر فتاده نکهدارید عنانم مجازیان همین دشت عراقست
که با جسم برازخون حسینم اندر او بیسر فتاده نکهدارید عنانم بیای مادر قاسم بنالیم که در اینجاك غمناك مرا همرو ترا
اختر فتاده نکهدارید عنانم مکو زیاران کوبلائی برادر ده سر از خاك که در ما شورش محشر فتاده نکهدارید عنانم
بیا ای بلبل مانم سکینه بنال از پرده دل ره نه بر کلشن اکبر فتاده نکهدارید عنانم بیا سید سخن را مختصر کن که زین شعر
شرربار شرر بر خامه و دفتر فتاده نکهدارید عنانم در وقتیکه علی اکبر بمیدان میرفت زینب خواتون بزبان حال
روی با اهل اظهار کرده منفرماید بمیدان میرود یاران علی اکبر زینب بیائید از حرم بیرون برای خاطر زینب همه از جای برخیزید
بدامانش در آویزید زطوفان فغان ریزید خاکی بر سر زینب نکهدارید عنانش را که بوسم دید کانش را ببویم کیسوانش را
که باشد عنبر زینب تو کلثوم زاری کن سکینه بیقراری کن رقیه اشکباری کن چه چشمان زینب بیا ای مادر اکبر بیا ای بیکس
مضطر بزن بر سینه و بر سر نغم شو یاور زینب صبا یکلحظه یاری کن سوی یثرب کذاری کن حدیث دلفکاری کن بزهرا مادر
حسین مانده چنین حیران علی اکبر رود میدان خدا را ای اجل بستان تو جان از پیکر زینب فلك یارب شوی وارون ببینی خیری
ای کردون که شد از کردشت پرخون دل غم پرور زینب مروای نور چشم ز سوی لشکر کافر مکن از خون خود اکبر زداغ مادر
قاسم شده روز شب ام بموده قامتم را خم غم اب و زینب برافراز اندرین عالم نوای بیدل نوای غم اکر خواهی شوی خرم
صبا در محضر زینب نوحه که در روز اربعین مناسبت خوانده شود بزبان حال بدا بهمقال است این چه شورش است که در انفس
آفاق جهانست حسین وای حسین وای اربعین است و عزای شه تشنه لبانست حسین وای حسین وای ناله کن ای دل غم دیده
دمی از ره یاری با شیون زاری زینب الله رسد بر شهدا ناله کنانست حسین وای حسین وای بنوای بی بینوائی بندا غم فزا
کند مرثیه مان نداوی بکروه کربلائی کای شهیدان بلا از سینه کینه فغانست حسین وای حسین وای در سر تربت پاك شه
لب تشنه سکینه با سوز تن سینه از جفاهای خسان اشك فشان سینه زنانست حسین وای حسین وای بخروش آه و زاری

بفغان و بیقراری بیدرد سوکواری کنداو الم شماری کز ستمهای لعینان جفا پیشه مانست حسین وای حسین وای
چند در وادی خونخوار غریبی بی سر ای باسبط پیمبر ای پدر سوی وطن قافله ناله روانست حسین وای حسین وای
هدف بلا پدر جان ز وطن جدا پدر جان شه بینوا پدر جان بنکر بما پدر جان حرز جانانه هنکام رحیل کاروانست
حسین وای حسین وای کر بحیده است این کرب و بلا بکل تاخت جز زخم شهادت تو چه دل بسته اینجا که کلشن ازت جانست
حسین وای حسین وای تو مکر وطن نداری جد مؤتمن نداری علی و حسن نداری سر این چمن نداری ابخوش اکویت
زانکه بکامش آسمانست حسین وای حسین وای سر نخاك لحدای غنچه مزمرده برادر بر باد بنکر لاله اسر زده از ناله
خونین جکر ابنت حسین وای حسین وای تو بخاك تیره پنهان شده از جفای عدوان من مبتلای حیران بقضا
این بیابان دیده حیرت دیدار منت از هر سو نکرانست حسین وای حسین وای کوزبانی که کنم شرح کرفتاری خواری
بادرد هزاری حال زاردلم از ناله جانسوز عیانست حسین وای حسین وای چکنم پدر جانم من در دبدر جسمان
زغم دیکر چسانم بدو چشم زجسانم جان من عمر کران مایه بتلخی کذرانست حسین وای حسین وای میروم از سر کوی
تو بصد حسرت و غوغا ابنك سوی بطحا که بنامی بودت ساز بیان وقت بیانست حسین وای حسین وای شه لحد
نکهدار غریبان خدا بنیان باد که روم بچشم خونبار بسوی وطن دیکر بار سید لا مید نظر هاش زصاحب نظرانست
حسین وای حسین وای بعد از مراجعت از شام چون بنزدیکی کربلا رسیدند زینب خواتون رضی الله عنها بزبان
حال فرماید سواد کلشن کوی حسین شد پیدا بیکس برادر جانم بنالید عندلیبان عزا با نوا بیکس برادر جان جهان
در چشم من تاریك شد بکباره یاران کنید چاره غریبان وادی کرب و بلا شد پیدا بیکس برادر جانم بر سینه و سر
زنید طبل عزا بر زنید بر چرخ از دو زنید آتش بر اختر زنید فرو دا بیدا سر ایکسر ز محملها بیکس برادر جانم حسینم
در همین وادی بخون شد طپان با جمله یاوران همین جا ما شدیم بی یار و بی اقربا بیکس برادر جانم این وادی کربلا
این مقتل کشتهاست کلذار آل عبا است کوی شهیدان ما است یتیمان حسین کیسو پریشان کنید زاری و افغان کنید
عبا شد زینب با غریبی شما بیکس برادر جانم از دل فغان بر کشید از فرق معجر کشید ناله سراسر کشید فریاد حیدر کشید
بهار شیون است ای طایران عزا بیکس برادر جانم خوشا بحال تو با کرب و بلای حسین ای وادی شور و شین چه صلقی کومها
کرده در تو ماوا بیکس برادر جانم قربانیان وفا کلهای باغ رضا دردانهای بحر صفا ذریه مصطفی درخشان اختران سما
ولا بیکس برادر جانم الا ای زمره کلکون کفنان بکسر چون لاله با چشم تر سر از خاك لحد بر آرید بیرون بکجا بیکس برادر
جانم آئید با صد ملال ما را کنید استقبال از ما پرسید احوال که بیکسان کیف الحال شما را ما مکر دفنیم از خاطرها
بیکس برادر جانم چه غمهای پر از شام غریبان داریم حال پریشان داریم چه روزهای بسر بردیم دواین و برانها بیکس برادر جانم
مستورکان حرم در مجلس نامحرم بی پرده با صد الم نشسته بجبر غم طلب کردند کنیز از دختر زهرا بیکس برادر جانم زینب
بتو غم ایام درد دل دارم صد زخم قاتل دارم نشسته دو مرهم بر دلم پیکانها بیکس برادر جانم رفته بجانم قرار بیکس برادر
جانم از محنت روزکار دارم دلی پر شرار بادیده اشکبار چه سازم بنیلم پرورده محنتها بیکس برادر جانم
و قتیکه اهل بیت بحوالی مدینه رسیدند ام کلثوم بزبان حال این مقال را کوید نوحه
ما بوطن یارب چون رو بوطن آریم پر ریخته مرغانیم کی روی چمن داریم ما نوحه سرایانیم بی بر عندلیبانیم کم کرده
کلستانیم در پای دل از دوران صد دام محن داریم کر اهل وطن پرسند احوال حسین از ما غیر از خبر مرکش دیکر چه
سخن داریم سازید کریبان چاك با سوز دل غمناك ریزید بفرق خاك در خاك بلا یاران بس کلکون کفن داریم
مرغان خوش الحان کلذار شهیدانیم صد خار جفا در دل از زاغ و زغن داریم تا لیعد غریبانه با اشك یتیمانه
با آه اسیرانه کز مرك حسین غوغا از بهر حسن داریم با مادر بکیه قاسم نه اکبر و نه اصغر مظلوم نا خورده لبن داریم
بنود چه حسین ما چه کوفه و چه بطحا ای او فبر این دنیا داغ و غم بی پایان از جور زمن داریم از کرب و بلا همراه باد
کار مظلومان با چاك کریبانها خونین پیرهن داریم ای اجل کجائی تو تا بکی نهانی تو ای چه بی وفائی تو دیکر کی

بای خواری روی زنینت داریم دیدیم چه خوارها کردیم چه زاریها دلهای پر از خونی از چرخ کهن داریم کرد ای
گردون هم چون دل ما پر خون یارب تو شوی وارون با بند لحد اندر دل صد بیت الحزن داریم **روز وقتیکه حارث**
ملعون طفلان مسلم را بشهر بجانب فرات میبرد که ایشان را شهید نماید ایشان بزبان حال باین مضمون نوحه میکردند **نوحه** صبا
دعا بشنو هم بال دو پر ما یارب که رسانند بگلستان خبر ما صد حیف که [illegible] از گل گلزار بمردیم در پنجه صیاد جفا کار بمردیم
فلک داد داد زجور تو فریاد ده صد داد و بیداد زاینها اعدا [illegible] پدر ما ای جان برادر تو بیا زار بگریم چون
چاره نداریم بناچار بگریم وطن را ندیدیم زجان دل بریدیم بمنزل رسیدیم شد مرگ در این دشت بلا رهبر ما ای باد
صبا سوی مدینه گذری کن از ما برفیقان حجازی خبری کن بگو حال ما را بنازان بطحا بصد شور و غوغا کای هم وطنان
از سوز جگر ما با ناله جانسوز بگو با علی اکبر کافتاد وعده دیدار بمحشر خوش از زندگانی که همچو هزاران در آلاله
زاران بد چه چه وصل نوای سحر ما بر قبر پیمبر بکن از مهر گذاری بر دیده پر خون کش از آن تربه غباری بگو با دل چاک در
روضه پاک بان شاه لولاک ما بی پدرانیم دریغ از پدر ما ای حارث سنگین دل خونخواره بیباک طفلیم و زنقصه
بود از من ما پاک یتیم و غریبیم ز جان بی نصیبیم ندیده حبیبیم پرهیز کن از آه دل با اثر ما از کشتن ما در گذر ای کافر خونخوار
اندیشه کن ای فتنه گر از احمد مختار زما بیگناهی باین بی پناهی تو آخر چه خواهی بنگر که چون میرود از چشم تر ما چون
برده مولای ما چرخ در دیده بفروش تو ما را چه غلامان خریده چسازیم عنایت بازار جهانست امانست امانست
مرغان بهشتیم شکسته است پر ما ای غمزده عاجزه غم پرور ما باش مادر چه نداریم بیا مادر ما باش خود شو برادر بکن سر
سینه ساز مجمر اینست چسازیم قضا و قدر ما چون غرقه بخون میشود اینجا بدن ما بفرست سوی اهل پیرهن ما بگو
با دلشاد بقای شما باد اجل داد ما داد ما بیدل و زاریم طپیده دل پر ما [illegible] جناب امام حسن زهر خورده
بود جناب امام حسین خود را ببالین او رسانید و سؤال کرد که ترا چه شد [illegible] جواب او بزبان حال میفرمود
نوحه شبیخون کرد اجل در خانه من برادر سرای مرگ شد کاشانه من بجز از ماتم شبیر اسای شده یاد دبوده طاقت و
صبر بیکبار برآشفته حالم که محو خیالم بفکر وصالم بود زان ناله مستانه من برادر برادر ز دوران فلک دورم
برامد نهال عمر من از بن برامد خزان کشته باغم افسرده دماغم پر از خون ایاغم بیا لبریز بین پیمانه من برادر برادر
زده الماس بر جانم شراره برادر جان بکن بر من نظاره که بی صبر و تابم بکی جرعه آبم نموده کبابم امان زین آب و آتش
بیا و شمع بالین غمم باش دم دفن رسیده همدمم باش تو ای نیکنامم نشین در کنارم ببین حال زارم چرا کو دیده پر آب و
من برادر برادر پس از من بر یتیمانم پدر باش بهر حالی از ایشان با خبر باش که غم خوردگانند پدر مردگانند دل
افسردگانند بیاد آه مهجورانه من برادر برادر ببر پرورد قاسم اندر آغوش مکن عهد عروسیش فراموش بکن مهربانی
با او تا توانی تو در هر زمانی یتیم است اندر یکدانه من برادر برادر کجائی مادرم زهرا کجائی چرا از زهر نوش خود
جدائی ببو پر گذر کن بحالم نظر کن زغم دیده تر کن نکو زاری محرومانه من برادر برادر بیا زینب نشین اندر بر من بزانو
نزغم خواری سر من دلم پاره پاره شده سان و چاره ببین افغان مظلومانه من برادر برادر رسید اینک مرا وقت خموشی
برادر ای دل افکاران خروشی که صاحب عزائید بغم مبتلائید الم دیدهائید تمامی بیدل از افسانه من برادر برادر
روز وقتیکه مسلم بن عقیل را در کوفه شهید کردند پیش از شهادت روی خود را بمدینه کرده خطاب بجناب امام حسین
میکرد و بزبان حال باین مضمون نوحه میفرمود اندر غریبی بیکس و یار شدم خار یا حسین کشتم شهید قوم خونخوار یا حسین
نه قاصدی دارم فرستم بسوی یثرب پیامی نه آشنائی تا رساند بکوی تو سلامی غریبم غریبم زجان بی نصیبم ندیده طبیبم مردم
بدست کوفیان ستمکار یا حسین ای ناله زار جگر سوزم از دل آغاز کن بگذر سوی بطحا حسین را زحالم خبر کن که کشتم گرفتار
بعدوان اشرار بصد خواری و زار با داغ هجرت میدهم جان افکار ای مروت بیوفا کوفیان من غریبم از خانمان دور را
بشهر شامی جنبیم جهان زلفه ای است عمل الجزای است دنیا جزای است افغان ز بیداد گروه جفا کار یا حسین یار تست نام
آمد ندانم چه بر سر انجنگ این خونخوار کان چسانست بدبد فغان ظلمکار امان بیکسانم پدر مردگانم در عجبی

بلایم

بلایم گرفتار یا حسین ای شعله آهم جهان را سراسر بسوزان ای سیل اشکم دهر را ساز ویران که دون پرور است این جفا گستر است
این عهد ناپایدار است این دارم ز تند روزان داغ تو یا حسین بکره زار بپای نشینم صبا رو ببطحا بر گو حسینم را بیاید سوی تو
اعدا که این ناکسان زاولاد زنا اصلا نکیند با ما دارند در دل کینه آل اطهار یا حسین یارب گل حسرت دمید بکسر از تربت من
شاید حسین بشنود حسرت من که مردم بحسرت بصد رنج و محنت در این شهر غربت من بیدل ماتم نکارم عزادار یا حسین **روز وقتیکه**
اهل بیت در خرابه شام منزل داشتند سکینه خاتون از درد اسیری و غریبی و اسیری بیاد خود مینالید و بزبان حال باین مضامین آتشین
نوحه میکرد چند نالم زغم ببیند بی مردم از آه و فغان تا کی ای ناله ندارد اثری شرر افکن بجهان اندرین شهر غریبم چکنم
خانه دم خراب بیکس و یار و طبیبم چکنم دل ایام کباب ای فلک خوار شوی همچو من زار شوی سینه افکار شوی دیده خونبار
شوی جانم بلب آمد در بدری رهی ای همنفسان عمه جان خانه نداریم مکن ما غریبان وطن روی کاشانه نداریم مکو ای بلا
بود من عمه مضطر من کو بپر چادر من بنودم مادری پدر بدری مکر ای بیوطنان ابخوش از روز که در شهر حجاز
فارغ از رنج سفر بودم آسوده بصد عزت و ناز اندر آغوش پدر خالیای پدرم بیکس و در بدرم زار و خونین جگرم
خاک عالم بسرم منم و غرقه بخون چشم تری از تقاضای جهان منم آن غرقه دریای بلا که ز طوفان ستم شسته امت دست نجات
دل بجفا بسته در این دام الم تا چه آید بسرم از قضا و قدرم در کجا جان سپرم تا کجا جان ببرم چکند گردش دور قمری
با من سوخته جان ای اجل چند ز مهجوری تو از جگر آه کشم تا کی ابر لمن اندوه تو آه جان کاه کشم بی پدر جان چکنم
عمر دوران چکنم ای عزیزان چکنم ای اسیران چکنم شب و مه را کو سحری ای جگر سوختگان تا بکی بر شکند طایر جان
اندرین دام بلا ابخوش آندم که شود بال فشان جان کر بی بلا ارغنون ساز شود ناله آغاز شود نغمه پرداز شود محنت
آواز شود بیدلان نخل مصیبت ثمری دهد از اشک روان **روز وقتیکه اهل بیت اطهار را** اسیر کرده سوار شتران
بی جهاز کرده داخل شام کردند و در کوچها گردانیدند علیا جناب زینب خاتون با زبان حال باین مضمون نوحه میکرد بنابر ایام ما
حجازیم سوار ناقهای بیجهازیم اگرچه از آشیان افتادگانیم ولی در اوج عزت شاهبازیم ما اسیران عزت پیغمبریم
داد و بیداد ای فلک ما غریبان دختران حیدریم داد و بیداد ای فلک جملگی بی چادر و بی معجریم داد و بیداد ای فلک بودان
سر که باشد بر سنان حسینم وای حسینم وای حسین سر شاه لا فتی نازان حسین حسینم وای حسینم وای حسین نبی را جان علی را
نور عین حسینم وای حسینم وای حسین زاده خیر النساء است شاه مظلوما حسین کشته تیغ جفا است شاه مظلومان
سراج بالا کجا نیزه اشرار کجا شه بی یار حسین آل اطهار کجا فرقه کفار کجا شه بی یار حسین زینب زار کجا کوچه و بازار کجا شه بی یار حسین
غریبم وای غریبم وای اسیرم چکنم درد من بیچاره گذشته است ز درمان زنان شام بگذارید ما را بدرد خود بسوزیم و بسازیم
تا بکی ما را تماشا میکنید داد بیداد ای فلک کف زنان فریاد و غوغا میکنید داد و بیداد ای فلک عور ما را چه سوا میکنید
داد بیداد ای فلک مسلمانیم و کافر نیستیم حسینم وای ز ترسایان خیبر نیستیم حسینم وای بجز آل پیمبر نیستیم کشته سردار ما
شاه مظلومان سید و سالار ما شاه مظلومان مونس غمخوار ما شاه مظلومان مانده ایم بجز عابد بیمار کسی شه
بی یار حسین محرمی هم نفسی همسفری داد رسی شه بی یار حسین کاروان رفت و از و مانده صدای جرسی شه بی یار حسین
غریبم وای غریبم وای اسیرم چکنم درد من بیچاره گذشته است ز درمان و در دل ما را مسوزانید از این بیش که ما در آتش خود
میگدازیم ما هم از خاندانی بوده ایم داد و بیداد از نژاد مردمانی بوده ایم داد بیداد یادگار دودمانی بوده ایم داد
بیداد خدا را شرمی ای نظارگان حسینم وای چه میخواهید از ما بیکسان نه بیند خبری ای خواهر خواهر زاد خون اندر اوج شد
شاه مظلومان حق پیغمبر چه شد شاه مظلومان حق حیدر چه شد شاه مظلومان کرم آن قوم که بودیم گنه کار شما
شه بی یار حسین رسم که کشتم نبقلدا تا رشما شه بی یار حسین غریبم وای غریبم چکنم درد من بیچاره گذشته است
ز درمان **نوحه که در شهادت جناب سید الوصیین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلم مناسب است** گفته خوانده شود
اعینونی احبائی بالبکاء علی آل العباد هلوا ابنک الخیر الاوصیاء علیکم بالعزاء امیر المؤمنین است شه دین او دین است
قتیل قوم کین است شفیع المذنبین است خضیب الشیب والخلو الدماء علیکم بالعزاء الا نوحوا لمن تبکی و نحاحت علیه بالمصیبه

طیور الجو والوحش الفلاة علیکم بالعزاء همت کو وفا کو دهد و دسم دغا کو بسر رشته عزا کو دو چشم پر بکاکو لو تنشون فخر الاولیاء
علیکم بالعزاء بمحراب عبادت خفته در خون نجو نکا فردون لمناح الملائک فی السماء علیکم بالعزاء مسلمانان امانت
علی در خون طپانات حسن افغان کنانت حسین برسر زنانت فوا ویلا اهدم رکن لولاه علیکم بالعزاء سر نوزانیش شق
الفرشد بضرب سیف شقی الاشقیاء جهان خاک بر سر شد علیکم بالعزاء جهان مانم سرا شد فلک نیلی قبا شد فدطوبی دونا
شد ملک صاحب شد بنوح الدهر الی یوم الجزاء علیکم بالعزاء پیمبر در بهشت از داغ حیدر زند بر سینه سر و تبکی فی الجنان خیرة النسا
علیکم بالعزاء فلک در خون نشناد ملک زلحت بیاد جهان افتد ز بنیاد نجو ر دهر فریاد لنصرتها علی اهل الشقاء علیکم
بالعزاء منم بیدل که از ظلمات عصیان سیه دو دم بدوران وقد صارت غذائی کالعشاء علیکم بالعزاء کنه کارم کنهه کار
کرفتار کو شار بدست نفس خوانخوار و چنین زار الهی بالنبی اعفر خطائی علیکم بالعزاء در روقتیکه اهل بیت را نظر بر کشتکان افتاده
سکینه خوانون نعش پدر دید و بر کرفته زبانحال کوید کشته شمشیر دونان ای پدر جان ای پدر جان مانده در بیابان
بیکر جان دیده بکشا ای پدر جان بر یتیمانت نظر کن چارهٔ این ظالمان بستهٔ بی بال و پر کن ما اسیران بلائیم تشنکان
کربلائیم بی کس و بی آشنائیم بستهٔ زنجیر عدوان ای پدر جان ای پدر جان میزند شمر بداختر بر دو خم هر لحظه سیلی
ای پدر جان کشته نیلی سوی کوفه میبرندم بین چکونه میزندم با چه خواری میکشندم جان غلام ای پدر جان ای پدر جان
نالم از مرگ تو با کرم باین روز سیاهم سوزم از داغ تو یا سازم باین آشفتگان هم یکطرف داغ عزیزان یکطرف جور لعینان
چون کنم در این بیابان باچنین حال پریشان ای پدر جان ای پدر جان در جهان بر کشته اقبالی مبادا چون سکینه من
اسیر من اسیر دستکیرم دستکیرم فرصتی کو تا بمیرم در سر کوی شهیدان ای پدر جان ای پدر جان طفلم و بی غمکسارم
وای لوا ل زارم دلفکارم دلفکارم داغدارم داغدار ای پدر رحمی بحالم طایر بشکسته بالم چون نالم چون نزارم از
منفقهای دوران ای برادر جان علی اکبر که افکنده بخاک کو دکر دم تا ببینم زخمهای چاک چاکت بیشه مانان برادر ای
بخون غلطان برادر مانده در میدان برادر یا بدو غمخوار دعزیبان ای پدر جان ای پدر جان جان تو جان علی اصغر که او باو و بند
خواهر بابت بیرد کو پدر مادر ندارد تشنه لب کرمیلش سوی رضوان شود لیلش ای ده از سلسبیلش داد از جور لعینان
ای پدر ای پدر جان ای شهید دیار ابتلا سان بد حالم میبرند این ظالمان از کربلا با صد ملالم با چنین حال دکر کون
جان بخواهم برد بیرون بیدل زارم جکر خون چون نکویم با صد افغان ای پدر جان ای پدر جان در روقتیکه حضرت
امام حسین علی اصغر را بدر خیمه آورده مادر علی اصغر قنداقه برا در خون علی اصغر را بیغل کرفته نوحه و زاری میفرماید ای
طایر قدسی که شکسته پر و بالت در دم شده خالت وی مرغ بهشتی چه شد آهنک مقالت کرده است که لالت آغوش مرا کرده
یکبار فراموش کردی بخواموش بکشوده مکر فاطمه آغوش بر تو آغوش کابنسا شده بی زهوش خوش بال مثالی و پر دازکنان
طاوس جنانی در نزد پیمبر بوس ای علی اصغر دست علی اکبر بر کو نشود نعمت فردوس نوالت مرهم زخم نالت از چه بی رحم شده پاره
کلویت خون شده رویت جانا چکنم چون فکنم دیده ببویت بر دوی نکویت ای کوکب رخشان خورشید درخشان مو
غالیه افشان ای طفل صغیرم وی ماه منیرم ناخورده تو شیرم شیرم همه ای شیره جان باد حلالت قربان جمالت کهوارهٔ خوابت
شد هنا بوت مزارت آه از دل زارت داماان زمین نکینه که جسم فکارت جانم بنثارت ای غنچه باغم وی مرهم داغم ای چشم
چراغم بخاموش چرا نی برادار نوائی برکش تو صدائی خشکیده چرا منبع این آب زلالت بکرفته ملالت کفتم که بمانی تو بجای
علی اکبر ای نور دل مادر بوی علی اکبر شنوم از علی اصغر با خاطر مضطر کردون ستم کار دیدی که بیکبار بر داز کفم این زاد
زیبا پسرانم یکتا کهرانم تو غنچه کلانم وارون شوی ای چرخ تو با این سر و سانت کین است خصالت چون من بجهان مادر افکار
مبادا خون مبادا زینب سا تیغ و درد کرفتار مبادا بی یار مبادا با داغ چنین با حال حزین با جان غمین چو نصر کنم بر هر
زنم من افسرده تنم من بیدل نکجا شرح غم و درد ملامت نشنیدکه لعنت در روقتیکه اهل بیت را در مجلس یزید بردند
یزید سؤال کرد که این دختر کوچک کیست که لبیبا بیقرار میکند سکینه بزبانحال در جواب یزید با این مقال نوحه سرا کردید بینم
کردهٔ در خورد سالی در خورد سالی یزید چه میپرسی زمن آشفته حالی یزید کیم من بیکسی بی غمکساری بی اعتبار چنین اسیری

دستکیری خوار و زاری هم داغداری غمین نخل بلا از برم شه دین زاد خرم سکینه مضطرم منم در باغ غم یکتا نهالی یزید
همان سر کو به طشت زر عیانست که بر سنانش مان زنار کیسوی عنبر فشانش مان که خون چکانش بدان راس علی اکراث
شبیه پیغمبر است نور دل حیدر است بصحرای رضا رعنا غزالی یزید سری کاکنون زنی با چوب بیداد ای فتنه بنیاد
یزید پیمبر بر لبانش بوسه میداد ای داد بیداد یزید از حق داد برس زاه پیمبر برس و ز سوز محشر برس بود این شاه را
اخر نه آلی اخر نه آلی یزید بحرمت سر پسر با محرمانند نظاره کانند بما از این خواری ما خرم دلانند خونخوار کانند دغا اخر
ز پیغمبر ما ذریه حیدریم بیچاره و مضطریم پریشان خاطری بشکسته بالی یزید همین کافر که باشد در برهم
واند ر کفش دشنه است نظر حضمانه افکنده بر رویم بر خون من تشنه است سکین دل دیده است خون خواره پر جفا است
اعدا عدو خدا است ندارد در جفا چون تو مثالی یزید دمی ای بیمروت ای ستمکار آخر خدا را بیین بیا
از کرده ام این میید بردار ز خم جفا را ببین تا کی چنین یزید خبری نیستی یزید در خون نشینی یزید مکن رحمی تو هم زاری عیالی
زاری عیالی یزید همین زن کایستاده در مقابل این عمه ام زینب است زحمت های صبرش مانده در گل بنت شه یثرب است
غمخوار طفلهاست محنت کش کربلا است این بیدل بینوا است ندارد جز حسین دیکر خیالی یزید در روقتیکه امام حسن
روانه میدان شد بزبانحال وداع کرد الوداع ای تشنکان وادی کرب و بلا ابخواهرانم الوداع ای غم نصیبان بار بلا
ای دختر انم کودکانم زینب ای غم پرورم اینم کشی خواهر من یادکار مادر من میشوم این دم شهید خنجر قوم دغا جان تو
این طفلکانم بعد مرکم جان خواهر با سکینه مادری کن این بتیم بیکسم را در بلاها یاوری کن چون شود از ضرب سیلی
روی کلنار بش نیلی خاطرش را ده تسلی کو عمش اندر لحد از سوز دل تا بر سما صد شعله افغان رسانم چون شود خشت
غریبی بستر بیمار زارم تا سحر بسوز انم از غم آن یادکارم شمع بالین عمش باش تیره شبها محرمش باش طفلکانم را پرستاری
کن هر یک جدا ابخواهر بیخانمانم در عزایم روی خود با ناخن غم مخراش بعد از وفاتم کیسوی شرنک مشکین مکشائید حکم نقد
قضا را چاره غیر از شکیبائی نبود از ذره جانها بر قضای حق شدن با بیدل جان و دل رضا ای زمرهٔ خونین دلانم
ای سکینه ای سکینه ای اسیر اهل کینه در دل پر حسرت ماند حسرت شهر مدینه از اجل اندر فغانم کو ندا ابنقد رامانم
تا بیطحا تان رسانم زان از سوز دلم ما دامن روز جزا ای طفلک شیرین زبانم خواهران جان شما و جان طفلان حزینم میسپارم
بر شما این کودکان نازنینم اخران برج عصمت کوهران درج عفت طایران باغ رحمت دختر اینک از شما ابدا جلیم از وفا
منهم زخجل کشتکانیم ابخدا من خادم ماتم نکاران حسینم بیدل دوزانم وز ماتم نکاران حسینم منزکنه کار و البی او
شفیع تو رحیمی دیکران جرم چه بینی ز و شفاعت از تو رحمت از من بیدل خطا ابو اقعه در دنهانم در روقت اسیر شدن
سکینه خوان تو زاین نوحه سوزناک زار بزبانحال میفرماید ما بیکسانیم در کرب بلا درمانده کانیم در دام بلا مانده
کرفتار بی یار و غریب بر کس مبادا این روز نصیب خونین دلانیم ما بیجا صلائیم ما لب تشنکانیم ما ما را بخواری میبرند و امصیبتا
وا ویلتا با آه و زاری میبرند وامصیبتا وا محمدا با دلفکاری میبرند وامصیبتا وا محمدا با نامحرمان ما هم سفر شدیم درمانده کانیم
در دام بلا کشتند حسین را آن شمر و سنان دیکر چه خواهند از ما بیکسان ما ئیم و بیمار نی با چشم خونباری با داغ بسیاری
النسر که هستان اند ز سنین وامصیبتاه وا محمدا یعنی سر پاک حسین وامصیبتا بد مصطفی را نور عین وامصیبتا وا محمدا داغ غم
او بس بود ما را دیکر مکنید بیش از این جفا درمانده کانیم در دام بلا کیسوی اکبر بالا سنان کشته چون عنبر جوش عطر فشان
زسم باد را این میدان باد صبا باز آن کیسو شمیم بر شهر بطحا بکذرد وامصیبتا وا محمداه جوش از پترا بکذرد وامصیبتا وا محمداه
فاطمه بیمار و ناتوان جان سپار داد از زاری و فغان درمانده کانیم در دام بلا ای چرخ کردون سرنکون شوی همچون دل ما غرق
خون شوی آخر نه بیکانیم اولاد شاهانیم ما از بزرکانیم بنود روا خواری وامصیبتا وا محمدا آخر خدا ترس ای فلک
وز پیغمبر از روی ای فلک درمانده کانیم در دام بلا قاصد ندارم ای باد صبا بکرهٔ زاری شو قاصد ما بادیده نمناک
با چهره پر خاک کن جامه چاک بر جانب یثرب بکذر وامصیبتا وا محمدا خیر البشر را کن خبر وامصیبتا وا محمدا بر کو بزهرا سر بسر
وامصیبتا وا محمدا که اسیر قوم دغا شدیم بر روی صد بلا مبتلا شدیم درمانده کانیم در دام بلا بر اهل بطحا باد سحری از ما

غریبان کوی ماتمشاداد انصاربان فرباد ازقوم کج نهاد رسم وفاداری چه شد وامصیبتا وامحمدا این انصاری چه شد وا
مصیبتا وامحمدا ان شیوهٔ یاری چه شد وامصیبتا وامحمدا یاد ما کیند ای اهل وطن که رفته زما یاد خویشتن درمانده کانیم در
دام بلا ای ناصر ذاران ان بهر خدا ما را نمانید بکلحظه رها اخر مسلمانید اشربجوا بابند تاکی بداینسانید ذادهر ماتم کشتها
وامصیبتا وامحمدا بکسسته از جان رشتها وامصیبتا وامحمدا افتاده همه کلگون کفنان در دشت بلا خونین بدنان درماندکانیم
در دام بلا معذور دارید کلگون کفنان مابستکانیم در دست خسان بکسر گرفتاریم اسیر کناریم در مبتلا ذاریم اکنون
نشد فرصت بما وامصیبتا وامحمدا همه بیدل وهمه خسته جان همه در خروش در فغان درماندکانیم در دام بلا
وقتیکه اهل بیت زار از راه کربلا میبردند زینب خاتون رضی الله عنها بنعش برادر رسید و نوحه فرمود یادگار حیدر شهیدیم
وای شاه تاجداران بکطاره کن برادر برادر بر حال دلفکاران محمل شکستکانیم شهید غریبم برهنه طاهرانیم اسیر دشمنان
برادر برادر ازدیده اشکباران صیاد بیمروت شهید غریبم ندهد بناله فرصت باشد صفای کلشن برادر ان ناله هزاران
از جان خود گذشتن شهید باشد برایم آسان لیکن نمیتوانم برادر برادر قطع امید واران مابیکس و بی یار شهیدیم
غریبیم بی مونس و غمخوار ما را بخواری وزار برادر برادر بنگر شتر سواران تو افتاده بیسر شهیدم غریبم مای لباس
معجر نوعروس چه لاله برادر برادر ماجمله داغداران کو فی جفا ندارد شهید غریبم رحمی بما ندارند شهدا زخدا
ندارد برادر برادر این جمل نابکاران بنگر سوی سکینه شهید غریبم که جور اهل کینه نالد بسوز سینه چون بلبل بهاران
زین العباد بیمار شهید غریبم ان طفل زار شد زار خم گشته قامت او برادر برادر از بار هجر یاران ببطاقتم و بیدل شهید
غریبم زاده بیرون خاصل صبرنو کار مشکل برادر برادر باشد بر وزکاران صلای ماتم الرسول ایعزاداران
عزای قرة العین البتول ایعزاداران شه کون ومکان رفته حسین نوجوان رفته زتن جان جهان رفته بنا لبدای
مددکاران شد عباس اب ورمجنون غلطید علی اکبر زجور وظلم خونخواران نموده قاسم ای یاران بخون خود حنا
بندان نعش افتاده درمیدان زبیداد جفاکاران خواتین حرم بکسر شده بیچاره معجر زظلم لشکر کافر ببند غم گرفتار
زجور چرخ دلخسته زجان خویشتن رسته بزنجیر جفا بسته تمامی بی پرستاران جهان ماتم سرا گشته زچشم مهر خون باران
فغان واه پیغمبر صدای ناله حیدر بکوش جان زبام و در رسد هر لحظه یاران خروش وشیون زهرا گذشت از طارم مینا
فتاده غلغل و غوغا بکردون ای دل افکاران چمن از سبزه نیلی پوش سمن از جام غم بیهوش بنفشه بیخود و مدهوش فتاده
همچو بیماران چکان از دیده لاله هزاران قطرهٔ ژاله هزاران ناله چون قمری اشک غم باران در دبیر من زاکل کشوده
گیسوان سنبل نوای ماتم بلبل گرفته طرف کلزاران بسوی کربلا بکذر بخاک کشتها بکذر گل حسرت ببین بکسر چه لاله داغ دل
داران بناب بیدل بزار از جان خروش وشیون و افغان اگر میخواهی ازدوزان ره رسم وفاداران در وقتیکه اهل
بیت بر شتران برهنه سوار کرده بخواری وذلت می بردند زینب خاتون بزبان حال کوبا بانبضمون نوحه میکرد ای صبا سوی
مدینه گذاری برسان از دل خون من بپیمبر خبری از دل سوخته ام شعله اهی بردار اول اندر کون ومکان زن شرری ازما
ز روبسوی روضهٔ جدم اور ناله کن زار زمن چون ناله من بی اثری کوی انکه ز من شه راه کشان اشک فشان کی رسول مدنی
جانب ما کن نظری ما اسیران بلا بکس و بی یاریم وغریب مبتلا یم بیچاره که ودر بدری شد حسین کشته و ما تشنه بزنجیر جفا
تشنکانیم وندادیم بجز چشم تری میزند لشکر سکینه بر سر و سینهٔ خویش زسم ابن طفل بمیرد زغم بیپدری چون رساندی خبر ما
بر پیمبر انکاه شو سوی فاطمه ای پیک نسیم سحری میرسی چون ببرش عین دوچشم من شو دیز برزینب واشک عقیق جگری
چاک زن جامه و کوسینه زنان ناله کنان مکر از واقعهٔ کرب و بلا بیخبری ان حسینی که قدش نخله بوستان تو بود او فتاده است
نمانده است از او برگ بوی ان نهالی که تو پروردیش از چشمهٔ جان بجز از غنچهٔ پیکان نزد اخر ثمری سر زند زخاک لحد ایمادر
عمد بدید بزار بین چکرده است بما کردش دورقمری جمله بیچاره بی معجر و حیرانه سوار هر یکی کشته کرفتار دو صد فتنه کوی
بعدازان رو ببقیع اور وبا چشم پر آب بر کش از سینهٔ خود ناله واه ذکری بحسن کوی که کشته النا سجفا ای برادر نه جفا
جانب ما منکری ظاهر آخرم کعبه ما بمهر و بیمنا چرخ نکذاشته از سنگ بلا بال وپری بیدل از بند کی شاه شهیدا نخواهد

کربلاده مکرا زجرکهٔ اعزادسری علیا جناب بنت خیرالتوسن بروفات سکینه خواتون بنابر روایتی که در شام
بود که الاشک العلم عند الله در بغا کز جهاد رفتی سکینه بزاری وا بلا غریب بی پدر دورانمدینه بخواری وا ویلا چرا
ابن عندلیب باغ ماتم خموشی فغان کن شکفته غنچهای کلشن غم خموشی نجان کن چه شد ان نالهای فغان غم فراق ملال
ازانوای کدوز اصداهای مکر بامامسیرهای بیتقرینه ندادی وا ویلا ای صد وا ویلا بدل بود غم انبوه چون کوه نداغ
شهیدان شدی از بیابان مرا اندوه لیتام زیبا غریب زار وزارم ذلیل دوزکارم یتیم دلفکارم صغیر داغ دارم
زداغ نو ندادم ای حزینه قراری وا ویلا صد وا ویلا نمودی بر حسینم جان فشانی فدای وفاهای نکردی همچو زینب بمحنت
جانی بمیر بر ابت وفای جاذی چنین است رفتاری همین است سلوک سالکین است طریق عاشقین است فتاده زاتش
داغت بسینه شراری وا ویلا صد وا ویلا دسی چون بر جنان ای نور عینم باخروش فغان کن رسان از من سلامی بر حسینم
زحال بیان کن بکو زینب اسیر است ذلیل در دستکیر است گرفتار و حقیر است شرارش بر ضمیر است نرفت مانده بر دیکه
سکینه نزد ای وا ی وا صد وا ویلا ببر باد صبا از ما غریبان مطلع پیامی رسان با ناله و فریاد افتاده بزهرا سلامی
که طاوس جنان رفت سکینه از جهان رفت زما دامن کشان رفت بجدا ه و فغان رفت شد از بیداد وجور اهل کینه
فزادی وا صد وا ویلا کجایند ای بنی هاشم کجایند شتابید و بیایید بما در ما تمش یاری نمایید کربلا کشائید
زنقیقان سکینه بیا شیدا ز مدینه زبید برسر و سینه زمرک این حزینه شده غرق بلا ما را سفینه نجاری وا ویلا چه کرد یک
بجور العین هم اغوش مرا شناید مکن یکبارگی ما را فراموش بجو بی وفائی که ما خوبین کلانیم همه اینجا نمانیم ز غم افسر کانیم
بغربت مانده کانیم بنالای بیدل از مرک سکینه بزاری وا ویلا نوحه که در شهادت جناب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
علیه السلام مناسب است خوانده شود منبع لجهٔ اسرار علی است علی کشتهٔ کافر خونخوار علی است علی شاه لوح و قلم کیست علی است
علی کوهر کان کرم کیست علی است علی قاسم الجنة والنار علی است علی از کشتی نوال که بوده بیقین سر لم اعبد ربا که
عیانش بجبین نص اکملت لکم بهر که امد بزمین نایب احمد مختار علی است علی ابوالائمه نور علی است علی لمعهٔ بارقهٔ طور علیست علی
نفخهٔ نافخهٔ صور علی است علی شارق مشرق انوار علیست علی سر انی امده در شان که از ترس فرود لا فتی کو ملایک شد ورد
وصف که بود دعوی اصغر بت شکن زا که نمود طوطی معجزه منقار علی است علی مایهٔ عالم ایجاد علیست علی فتح خیبر شدن از
زور ید اللهی کیست عمرو مقتول بزور اسد اللهی کیست خبر ضربت علی منزلت اگاهی کیست سند و قاید اخبار علی است علی
غازی بدر و حنین کیست علی است علی پیشوای ثقلین کیست علی است علی محرم اندر حرمین کیست علی است علی مظهر و مظهر اثار
علی است علی بعد پیغمبر مختار کرفتار که شد از ستمکاری بوبکر و عمر خوار که شد بیکس و مونس و بی ناصر و یار که شد خاطر
ازده و افکار علیست علی صابر محنت الام علی است علی عاری از راحت ایام علی است علی کام ده بر همه ناکام علی است علی خانه
اندر ده جفا علی است علی غصب شد حق که وکشت مجبور نشین دو سرای که برافروخته شد اتش کین بسته شد کردن و بازوی که با
خاک حزین زار از فتنهٔ اشرار علی است علی سالک سالک هلک کیست علی است علی مالک ملک رضا کیست علی است علی سر بفرمان قضا
کیست علی است علی قدوه زمرهٔ ابرار علی است علی روی در سجده در کاه خداوند مجید زخم شمشیر بفرق که زبیداد رسید
فزت بالله که میکفت و بجوز میغلطید مقبل درکه غفار علی است علی شاه کو جان بلا کیست علی است علی شاه اقلیم ولا کیست
علی است علی نیست کو بود کشته راه خدا کیست علی است علی نیک کردار و نکو کار علی است علی حسن از مرک که زد جامه جان بر تن خاک
ناله زار حسین بهر که شد بر افلاک ریخته زینب و کلثوم بسر بهر که خاک یار هر بیکس و بی یار علی است علی مظهر ایمه اعمال
علی است علی بین مشرف اجلال علی است علی مطلع کوکب اقبال علی است علی شاه بی جرم کنه کار علی است علی کشت از ذلت که
بکبار جهان تیره و تار اسمان بهر که با جمله ملک شد حیران بار کلک بیدل زغم کیست شداد و زار ماتم حیدر کرار علی است علی
علی نوحه دیکر وقتیکه امام حسین پیشانی میدان میشود سکینه خواتون دامان مبارک انحضرت را کرفته بزبان حال میکوید
ای بیکس و بی اشنا بی اقربا پدر جان ای مانده در دام بلا پدر جان تو ما را زدامن کشان از ما بسوی میدان بیمایه زار
چون کنیم اندر میان میدان بی محرمانیم همه بی یاوران همه لب تشنه کانیم همه دلخستکانیم همه نزینک خواهی بدی منه

بك بناهی پدر جز اشك واهی پدر مکذا مارا در میان اشقیا پدر جان بر بیکسان بی پناه خویش نظر کن رحمی بما اور کان
خون جکر کن حال غریبان نکر سوی ضعیفان نکر اه ذلیلان نکر بیچاره مانیم پدر سرکشتکانیم پدر خونین دلانیم همه در
کوی بلا مانده کرفتار بلا ای پدر جان داری اکر عزم قتال این سپاه کینه مارا رسان بهر خدا پس بناز بر مدینه اینجا مقام بلا است
این وادی کربلا است این جاده بار جفا است مارا نه اینجا سزا است این فتنه بیز است پدر جای ستیز است پدر هنکامه حشر است
پدر مارا رهان ازین زمین پر بلا پدر جان ذوق شهادت از کفت برده صبر و قرار جانا مکر هیافی حور العین نمودت رخسار
سرکوم جام بلا یا بسر جام جفا بنکر دمی بقفا سوی ستم دیدها اخر غریبم پدر حسرت نصیبم پدر ای بی حبیبم پدر جن
توکسی بنود بما عند بدها پدر جان مارا کجا این وادی خونخوار غربت کجا کردون نکون کردد که مارا از وطن کرد جدا
کردد دلت خون فلك شوی نکوسار دون فلك ای فتنه قانون فلك اشفته حالیم پدر بشکسته بالیم پدر از خانمان خویش تیز
اوردها پدر جان من طفلم و در اسیری و غریبی مشکل زارم از این غم صد هزاران خار غم اندر دل بر من نظر کن پدر ترا ای یتیمی هست
کن فکر دیکر کن پدر ز تیغوم حذر کن پدر من دل فکارم پدر بیغمکسارم پدر من داغ دارم پدر بالله ندارم پدر طاقت
جور و جفا بی تو بخوام زندکی نید ربد وزان مرا بیرا هست بر دستم ترا بدامان مرغ دلم شد کباب از ناله سینه تاب
دارم بیجان اضطراب البته والاحباب مرخشه جانم پدر محنت کشانم پدر بیکس غلامم پدر من بیدلم بیحاصلم نوحه
که در اول ماه محرم الحرام خوانده او مناسبت دارد کلك مصیبت نکار رشد شد مه ماتم عیان وای وای سوز از این غم
جهان وای وای ای ابر ادفغان ماه عزا امد بوی حسین از کربلا امد نالید ای یاران خیر النسا امد ای تعزیه داران
صاحب عزا امد بر سینه و سر زنان وای وای از دیدها چون اشك روان چون جیحون وز اه قلب محزون اتش زنده بکردون
باحور باز جنان وای وای در مجلس ماتم استاده پیغمبر کریان بصد زاری با انبیا یکسر خیل ملك با وی هر یك بچشم تر با
الم دردکل دست عزا بر سر کوید شه انس و جان وای وای ای سر جدا حسینم بی اقربا حسینم ای بینوا حسینم کلکون قبا حسینم
مقتول تیغ خسان وای وای ایجان سهیا باشد از هر زبانی ای دیده همتکن در کوهر افشانی ای ناله اتش شو دز سینه سوزان
شو جمع ای خاطر بهر پریشانی کامد علی با فغان وای وای شال عزا بکردن افکنده ز اه شیون مه ذو الشهر بحرمن نالان ز جور
دشمن یاد باد خونیچکان وای وای صوت حسین مردم ابد بکوش جان شور حسین دارند در سر حجازیان منصور وار عشاق
بر روی عزا فتان کوچك و بزرك هر یك با صد نوا کریان نالد زمین و زمان وای وای ابد بنا بنالیم کر ز غم فرده حالیم
در غصه و ملالیم مرغ شکسته بالیم بهر شه تشنکان وای وای ابشعیا بکدیم اندر هوای یاری سیلاب چون سازند
از دیدها جاری اخر حسین است او زاکیند یادی بر هم بود ابود ابسان عزاداری ای بیوفا دوستان وای وای بالله
چنین سزا نیست ای مصطفی ولا نیست این شیوه بکا نیست انشا بوفا نیست دارد غم امتان وای وای اندم که میزد شمر بر حنجر
خنجر نه درد غم جان بود نه خواهر دختر درد ز بر تیغ کین منکفت که داود از امت نجیم جرم و کنه بکذر تا شد وفا شان چنان
وای وای روحی فداك یا حسین قلبی لذاك یا حسین ارجو القاك یا حسین من لی سواك یا حسین انسید لشجوی تشان
وای وای نوحه جناب فاطمه زهرا وصه بر جسم پاره پاره حضرت سید الشهداء و اصحابه و زاهرد خانه و یزا نخولی ملعون
و درد بهر بیر دیرانی ای کشته شمشیر جفاه حسینم کلکون کفن ال عبا نور دو عینم کشته تشنه لب و اب ندادند بر
جان تو از کینه دو صد داغ نهادند ای بی یار حسین وای دل افکار حسین وای بیغمخوار حسین وای کرفتار حسین نوای
کل پیرهنم یا حسین خونین بدنم یا حسین کلکون کفنم یا حسین ارام تنم یا حسین مادر بفدای سر پر خون تو کردد ای غرقه
کرداب بلا نور دو عینم تا کی سر تی نور دل و دیده اخبار باشد بسر نی بهر که چه و بازار تن بیسرت کو علی اکبرت کو
بکو خواهرت کو الم دروت کو سکینه زارت کجاست طفل اشك بارت کجا است عابد فکارت کجا است نو غنچه حضرت
کجاست ای عزیز ده بیکس بی یاور مظلوم فرما سر کوی وفا نور دو عینم ترکو جدا این سر از جسم وحده تقصیر تو ای نور دل دیده
چه بوده ز جور و دغا داد از این قوم فرزاد چنین ظلم و بیداد نکرده است شداد شد لها دم خزان از صرصر ستم فریاد از این
نا کسان ذا الی ذنا الامان داغ تو نه درد و بیست که درمان بپذیرد این درد کجا چاره کجا نور دو عینم افتاده ز سودای

تو شوری بسرها تا چند نوای کنج بو برانه ها فانی شه کر سپاهم ندید پناهم بیهن اشك واهم ز حال تباهم امید تو خان جیم
ای روح روان چکنم جز اه و فغان چکنم تنها نه همین من بجکر داغ تو دارم کریه ز غمت ارض و سما نور دو عینم از داغ
تو چون جامه طاقت ز هم چاك وز غصه چشا خون شود این دل غمناك که بیکس و شهیدی ز جان نا امیدی ببر تیغ
دیدی بحکم یزیدی غم طفلکان یکطرف جور کوفیان یکطرف اه بیکسان یکطرف ظلم شامیان یکطرف چون من بجهان مادر
غمدیده که دیدی ای بسمل مذبوح قفا نور دو عینم انکس که پسندید بتو این همه بیداد بوده است چه بیرحم و چه سنکین دل
شداد فغان از استمکار امان از اندلازار انانکر خوا غنوار خدایا دبیزار رفت ز دل من صبر و تاب شد خانه طاعت
خراب جانم شد از تیغ کباب ریزم ز مژه خون ناب دیکر نه دل از غصه تو دارم نه هوش من بیدلم و نوحه سرا نور دو عینم
محشریه که در وقایع محشر مناسبت خوانده شود تا فاطمه با سوز جکر در صف محشر التشبیه بیهن چون شعله اتش زند از یکطرف
سر از لرزد همه محشر اوازه غضو افتاده بهر سو حوران نکورو استاده به پهلو پیراهن پاك حسین را بر دوش افکنده بصد
جوش دندان پیمبر بکف عمامه حیدر چون کل زده بر سر از شیون و افغان چون رعد خروشان وز دیده کریان بحری شده
جوشان اندر صف محشریان غلغل و غوغا از هیبت هرا تا لند تا لبد تا اکبر و اصغر کوید همه یکسر ای بد تمنا حاجات
کی قاضی حاجات وقت مکافات ای محیی اموات یا رب بمن غمزده بنما حسینم نور بصرم تا کاه برابند زیك برج دو اختر
چون ماه دو پیکر ان هر دو بلا کش چون شعله اتش با حال مشوش از سینه فغان کش بکریند حسین یا بن صد چاك
دل ریش بر دست سر خویش اغاز شکایت کند از لشکر کافر کی خالق داور مظلومی من بین از قوم بد این محرومی من
زان زمره بیدین پس فاطمه پیراهن طاعت زند او چاك بر سر کند او خاك کوید بعدایت شوم ای بیکس مادر ای کشته مضطر
بی پسرم وای نور بصرم وای خونین جکرم وای کر بید وکف قائمه عرش الهی یا ناله و وامی کوید بلستان داد
من ای داور اکبر از قوم ستمکر از ال زنا داد زان طایفه فریاد داد ند زبیداد مارا همه برباد ای یار الها بنکر حال حسینم
این نور دو عینم کو ظلم کشید از این قوم بد اختر این زاده حیدر این ظلم روا نیست بالله که سزا نیست این کرب و بلا نیست
این دار فنا نیست شد وقت که دریای غضب اه تظلم ابد بتلاطم در هم شکند کشتی امید سراسر از اول و اخر خلقی همه حیران
زان هایله لرزان جبریل هراسان زان واهمه ترسان کردید و بصد بیم روان نزد پیمبر وحی نامه کرانی که باعث ایجاد فرود
ای ز منبر بو فاطمه بنکر کن ناله و زاری درد دکه یاری افکنده شراری بر جمله ز اری نزدیك شده کاتش قهاری یکبار
شرربار کردد فنا اندر همه خشك و تر از ذر سوزند سراسر ان مخزن رحمت ان کان مروت کنجینه طاعت کنجور شفاعت ابد بر
فاطمه کی نور دو عینم ام الحسنینم زین بیش شکایت مکن ای غمزده دختر از شکوه تو بکذر تا شند همه امت در راه ندامت شد
وقت شفاعت نی وقت شکایت من کیسوی خاك و تو پیراهن پر خون با اشك جکر کون کیرم بیا بر کف دستی کی کل امم
تا ایم مکن تو کی غافر رحمن رحمی بضعیفان یارب بحبیبان در سر خط غفران پس دست دعا هر دو بر ارند بیکبار کی ذات غفار از
جرم محبان حسین بکسر و بکذر از اکبر و اصغر یا رب که در اندم ان رحمت عالم از بیدل پر غم کرد جزی هم ماتم قاسم
نو داماد نا شاد بعد از شهادت حضرت قاسم ز زبان حال نوحه میفرماید باز ان بکف بسته حنا با خواری عزیزم با خواری
بحضرت نو جوان من از خون نموده دست و پا کلناری ارام جسم و جان من بنات هاشمی بکجا ببا بنانك تای وا ویلا نماید عترت
بر پا برای نو جوان ما قاسم ز میدان امده با شادی عزیزم با شادی بوی بزم دامادی بکر نماید از وفاداری عزیزم
عروسش را بجان من مفرش کوهر افشانید بر زلفش عنبر افشانید کل ابشر بر سر افشانید بیا او زر افشانید از دیده در
افشان کنید بر داماد عزیزم بر داماد وای بکوئید مبارك باد از جان کنید ای دوستان غمخواری عزیزم غمخواری وای
بطفل غم نشان من عروس عزا قاسم بصد غم مبتلا قاسم ببینم بی نوا قاسم شهید کربلا قاسم هر کز ندیده در دوران
عزیزم از دوران وای کسی از خون حنا بندان شد فتنه اندر کربلا این خواری عزیزم این خواری وای بیجان نا توان
کردیده اندر این عالم غم و شادی بهم توام عروسی و عزا با هم بیکجا عشرت و ماتم کفنم باین افتادکی در پیری عزیزم در
پیری وای مکو دست از اکبری جانا نکرد عشرت وفا بر یاری عزیزم بر یاری وای صیاد بیدکان من سینه شد روزکار من

فرده بلا لذا رمن خزان شد نوبهارمن خطان زابن خال زار من رعنا زکم صبر و سکون زین غم عزیزم زابن ماتم دلم
شد لخت خون زابن غم چند ظلک از شوم بیغاری عزیزم بیغاری وای عجب هر بجوان من در دریغا تازه دامادم زپا افتاد
نمشادم خزان شد مرو آزادم بر سر بادوت بیغم بادم انکس که عزدر من میداند وای کاندر حجله بنشاند بلک نوعروسی
با چنین خونباری عزیزم خونباری چه چشم خونفشان من متوهم کی توانید ل زدکر نغریب غافل که نبود غیران حاصل
تو نادر عمر مستعجل **در وقتکه روانه شد** اهل بیت از مدینه فاطمه صغرا بزبان حال کوید دلم با انکه مهرکار دوانست
دو چشم خونچکانست نیم با پنجه بجا مانست مسلمانان فغانست الا ای حمله داران شویدا مهربان با این محمل
سواران کروه دلفکاران وداع آخر دلخستکانست مسلمانان فغانست چسان با زان با این احوال نارم زارم ندیده
خون نبارم که آنکس کو مرا روح روانست مسلمانان فغانست دلم زین غم به تنک است بهر بخت من بجنک است که دهر
بیدرنک است دل از خون به سنک است مرا در سینه صد داغ نهانست امانست مسلمانان فغانست بخواهم بردار این
تن ای پدر جان پدر جان با این حال پریشان که در دین کو مرا کر بینم جانست بجانست مسلمانان فغانست بیا بنکر بحالم
بحال پر ملالم بعید چون هلالم حلالم کن حلالم پدر جان در دهجران جان ستانست امانست مسلمانان فغانست
زهجر خویش منما نم بزار دبرادر مزن برجانم اخکر مرا کی زانکه جانم نا توانست مسلمانان فغانست نمی دانم برادر شب
دلی از خون لبالب چسانم چاره یارب من بر کشته کوکب فلک در کین ما خونین دلانست امانست مسلمانان فغانست
بیا جانا فدایت بپوسم چشمهایت بقربان وفایت جکر خونم برایت اجل با من قرین مرک هم قرانست امانست مسلمانان
فغانست پر از خون بین چها فکندی کنارم کنارم زچشم اشکبارم دلم تنک از فراق دوستانست امانست ای مسلمانان
فغانست کنم چون با بلای ناصبوری صبوری تاب دردوری ضعیف جان بیمارم کرانست کو انست مسلمانان فغانست
چومن خونین جکر کیست شکسته بال و پر کیست چنین دور از پدر کیست بچهر اشک تر کیست بمن یاران فلک نامهربانست
امانست مسلمانان فغانست شها من بیدل مانم نکارم فکارم زدیده اشکبارم زسینه برغم و ماتم عیانست عیانست
مسلمانان فغانست دلم از غصه خونست سرشکم لاله کونست غمم از حد برونست فزون از هم فزونست امید از تو لطف
بکرانست امانست مسلمانان فغانست **در وقتیکه** اهل بیت اطهار از مدینه طیبه رحلت مینمودند علیا جناب فاطمه
صغری بزبان حال نوحه مینمایند بانک جرس ای ساربان دارد عجب دل را اثر یارب که فال شر چه نادیده بره روان این سفر
والحذر ای سکینه خواهر مددا داد از فراق مهرجبین نواز بر مددا داد از فراق ای بیس بکوم داد از فراق خالی غالو بر سرم
داد از فراق ای کاروان کربلا از سوز هجران الامان محمل نشینان بلا از درد هجران الحذر و الحذر ای خواهرم
دربدر غمهای خون جکر طفلکان نوسفر من چسازم بی پدر ایعمه جان ای عمه جان زاین شب نخواهم بردجان بر
جشم تبدارم ببین برجان بیمارم نکر از من زار حزین باید کو اینچنین کی شد دهنادین من چسازم بعد از این
جانم رسیده برلبم تو میروی سفر بندد که چشمان مرا باشد که هم نوحه کر بیسروسامان منم زار و سرکردان منم والله
حیران منم دور از یاران منم در دل مرا امید ها بود ای عزیزان لیک شد آخر نصیبم از فلک خون دل و لخت جکر
ای سپهر بیوفا کی روا بود این جفا من با این درد بلا دور مانم تا فردا کفنم بوقت مردنم در بستر بیماریم عمه نشیند
بیکطرف بکسوی پدر باچشم تر ان بچشم پر بکا بر سر احوال مرا دعا با از راه وفا خواند از بهر دعا واحسرتا کین آرزو
با بید بردن بکور کاندر مدینه دور از عمه ماند نیز پدر چون من حیرانی کجاست سینه بریانی کجاست دیده
کریانی کجاست اشک ریزانی کجاست چرخ ستمکر بیوفا عمر کرای بی بقا مرک واجل هم دو دقفا بیدل مانم نکار بادل
زار فکار زار نا و هشت و چهار ارندی بیشمار **در وقتیکه** یزید پلید حکم بقتل جناب سید سجاد کرد علیا جناب
زینب خاتون خطاب بیزید عنید میکند و بزبان حال مینماید **نوحه** یزیدا زما چه میخواهی حیا کن بترس از جور بیداد
بیاشر را بستمکر از خدا کن بترس آخر ز جور و بیداد ز ما جز طفل بیماری نمانده پرستاری نمانده بحال ما نکر رحمی بما کن بترس
ابن جور و بیداد ز ما جز طفل مدهوش نمانده بقتل عابد زار که بیمار است بیزار دمی اندیشه از روز جزا کن بترس از جور

ابن

ابن جور و بیداد برای خاطر جدم پیمبر شفیع روز محشر بیا قطع نظر زین ما جرا کن بترس ابن جور و بیداد ز کین کشتی همه
یاران ما را هوا داران ما را بدرد بیکسی ما زارها کن بترس ابن جور و بیداد مزن آخر ما زاولاد رسولیم ز زهرای
بتولیم ستم کم بر ال مصطفی کن بترس ابن جور و بیداد سکینه از جفایت ای جفاجو خراشد صفحه رو حذر از ناله
خیر النساء کن بترس ابن جور و بیداد اسیر در دل فریب ماندکانیم ز جور دوران ما نیم نظر بر حالت این طفلها کن بترس
ابن جور و بیداد هنوز از خون بود حلق حسینم ز ظلمت ای ستمکر همان غم لبریز بکر جفا کن بترس ابن جور و بیداد
بیا بیدل تو مردم از دل و جان که تا باشد شرط ایمان مزاران لعن بر آل زنا کن بترس ابن جور و بیداد **نوحه** که در تعزیه
مناسب خوانده شود عزیزان ماتم لب تشنکان است عزای بیکسانست فلک از چشم انجم خونچکانست ملک اندر فغانست
کواکب اشک ریزان هلال از غم کمانسان شهاب از داغ سوزان سحاب از کریه ان اسلان علی خوار ند مضطر میان قوم
کافر جهان بر کام بو سفیانیانست ملک اندر فغانست یکی از دیده زر بچهره اشک احمر یکی از آه اذر زده بر چرخ اخضر
سران سروران آل طه ز جور و ظلم اعدا کهی بر طشت و که بر سنانست ملک اندر فغانست رسول الله عزادار زده بر نیل
دستار علی از دیده خونبار و حسن از غم دل افکار سکینه کوید هر دم با برادر که ای بی یار و یاور چرا کردون بما نامهربانست
ملک اندر فغانست چه ما خونین جکر کیست یتیم بی پدر کیست اسیر دربدر کیست ذلیل هر نظر کیست برادر طاقت
داغ عزیزان با این حال پریشان نه کار من نه کار آسمانست ملک اندر فغانست چرا جانا نزارم ز دیده خون نبارم که بی
یار و تبارم غریب و خوار و زارم برادر جان چسازم در غریبی با این هجران نصیبی دلم تنک از حیات این جهانست ملک
اندر فغانست دلی دارم پر از خون ز جور چرخ کردون دو چشمی رود جیحون ز دشت بخت وارون بیا جانا بحال خود بکریم
که بی یار و غریبیم سرشک غم سزای بیکسانست فلک خونین کفن جکر باد ملک بی بال و پر باد زمین زیر و زبر باد زمانه خاکستر
بسر باد الهی چرخ دون کاوش تبه باد چه من روزش سیه باد که صلحش جنک و سودا وزیانست ملک اندر فغانست وفایش
جز جفا نیست دوایش جز بلا نیست عطایش جز خطا نیست نشاطش جز بکا نیست مکن کوته شهادت شفاعت زبیدل در
قیامت که کرچه مجرم است ان دوستانست ملک اندر فغانست ببین حال تباهش نکر بر این سیاهش تویی امید کاهش ن
رحمت کن نکاهش **نوحه** که در اربعین مناسب دارد خواندن نکاشته قلم ماتم رقم کردید شد شورشی از نوعیان کو با
رسیده اربعین ماتم سرا کشته جهان خلق جهان ماتم نشین ابد زشام غم فزا امروز سوی کربلا طفل حسین زین العبا
با اهل بیت طاهرین افتد چه چشم بیکسا بر تربت ان کشتکان خیز از ان خونین دلان غوغای روز واپسین از دو دل ها سینها
وند شیع ابر دیده ها افتد شرر ها بر سما ریزد مطرها بر زمین امروز ال مصطفی افکنده دار ارض بلا با ناله وا ابا برکنکر
عرش برین زینب صه بر چ الم ان زینب غم ستم بیند ز چشم پر ز نم چون مرقد سلطان دین کوید صد سوز و کداز کرز کار زوا
ای مانده باز بیتو روم چون در حجاز ای زاده حبل المتین ای بی سروسامان حسین ای کشته دودنان حسین سر داده عدوان
حسین یا سبط خیر المرسلین بی تو برادر جان من بیرب بود زندان من ای کوهر غلطان من یا مهبط روح الامین کوید بس
انکه با فغان زین حرفهای خونچکان وین شعرهای آتشین کی چرخ دیکر کون شوی چون طالع وارون شوی چون دیده
ام پر خون شوی ریزی بدامان زمین بیدل با این جرم جنیم جو بدره فضل عمیم اغفر لنا الذنب العظیم یا غافر المذنبین
در وقتیکه اهل بیت سر کرده بر ناقهای عریان سوار کردند زینب خاتون خطاب ببرادر خود جناب سید الشهداء
علیه آلاف التحیة والثناء مینماید و میفرماید برادر جان اسیر کوفیانم داد ای داد خدایا داد مارس کرفتار میان شامیانم داد
ای داد خدایا داد مارس سکینه پرستار غریب بیکس و یار اسیر قوم خوانخوار بدرد و غم کرفتار جکر خون از جفای
ظالمانم داد ای داد خدایا داد مارس تو در دشت بلا خوابیده در خون داد ای داد ز جور لشکر دون من مضطر بسوی
کوفه روانم داد ای داد خدایا داد مارس کجا جدت پیمبر چه شد باب تو حیدر تو را بینند بی سر ظلم قوم کافر ز بیدادی لعین
در امانم داد خدایا داد مارس برادر معجر به سر ندارم داد ای داد ذلیل و خوار و زارم ببین بر دیدهای خونچکانم
داد خدایا ندارم یار و غمخوار بغیر از طفل بیمار کرفتارم کرفتار بدست قوم اشرار از این قوم سوز هر دم جسم جانم

زادخدایا علی اکبر موزون بقامون زاد نیش اغشته درخون زاد دل افکار ازغم ان جوانم زادخدایا چنین داغی که دیده است
که این حنظل چشیده است فلک چشمش ندیده است بلی عهده نه دیده است خمیده پشت ازین بار گرانم زادای زادخدایا برو
باد صبا بگذر بیطحا زادای زاد بگو از من زهرا که بیکس مانده و بیجا نمانم زادخدایا بیا ای جان مادر ببین حال برادر
نیش افتاده بیسر عباس ان خار و مضطر ورین باغم بمحنت همعنانم زادخدایا بیتیمان حسین بیغمکسارند مددکاری ندارند
عزیزند این برادرزادگانم زادخدایا فلک یارب نگون باد ملک درخون نشیناد زمین هم سرنگون باد زمان کارش
زبون باد برادر خون بیاران دیده کانم خدایا زاد مارس خدارا ساربانا امشب نرزان زاد ازاهل بیابان که در
جا مانده مرکاروانم زادخدایا نکهدار بمحمل درخونخواره منزل که پایم مانده درگل ز سنبل چشمه دل شکسته
محمل از سنگ جفانم زادای زادخدایا شهام بیدل برگشته کارم پریشان روزکارم زکشت طاعت از بیحاصلانم
زادخدایا بجز لب مهر نوا بشا ندارم نوشه زاه نوای از خالم آگاه دراز روز و غم زاه زخوان منش وجود خود مرانم
نوحه که در روز عاشورا مناسبت خوانده شود دفتر خانه مضیت خامه کردید امروز شاه دین کرد نکون از صدر ملائک
زین کلگون سوار دشت کین رنگین کند از خون جبین امروز اولاد حسین ریزند خون از هر دو عین افکنده بانگ شور
شین برزد روح عرش برین نوباوکان مرتضی از جور و ظلم اشقیا از راحت دوران جدا با درد و محنت قرین امروز اولاد
زنا بکشوده از راه خطا از هر طرف جفا بر سبط خیر المرسلین چون بوالبشر یابد خبر از حال ایشان سربسر از غم زند اول
بسر انکه عمامه بر زمین بیجا جفای شامیان یکسو عزیز تشنگان خود چون کند دران میان بیچاره زین العابدین
زینب به برج عزا ببند چه نعش کشتها کوید که بستان جان ما ای خالق جان افرین کردد بچشم پر بکا امروز در دشت بلا
بردو و نعش کشتها خیر النساء با حور عین رخشان بجوم چرخ دین چون بنکرد بر خون جبین سازد گریبان چاک ازین
غم عیسی گردون نشین ببند چه بی معجر زنان اند میان دشمنان اندان دا زبر طیلسان خود در سینه چار مین ابند
باه و فغان بهر طواف کشتکان خیل ملک از اسمان با حضرت روح الامین بیدل با ین حال تباه بردد گهت برده پناه
از لطف کن سویش نگاه یا رحمة للعالمین نوحه که در وقت مناسبت خواندن نکاشته شد در ذکر شاه تشنه لب
کشته سر تنهیکو جدا افتاده در دشت بلا اعضا ز یکدیگر جدا غلطان بخون خویشتن در نای بحر احمری از موج طوفان
بلا قاسم جدا اکبر جدا از جدول پروستان خورده نداب از تشنگی عباس از او جدا طفل حسین اصغر جدا آوخ
که از بیداد دون کشتند سر آل عبا عابد جدا زینب جدا کلثوم غم پرور جدا زین غم بصد شور و فغان گریند در باغ
جنان حوران جدا رضوان جدا غلمان بچشم تر جدا سوزند ازین ماتم عیان افلاک با افلاکیان گردون جدا کون
جدا انجم جدا اختر جدا زین ماجرای پر بکا زد جامه بر نیل عزا موسی جدا عیسی جدا امد ز فردوس علی هر شب بدشت کربلا
افغان کنان با حوریان زهرا جدا حیدر جدا هر یک ز ابنای زمان از دیده کشته خونچکان در ماتم شاه جهان
مهر جدا کهر جدا از داغ شاه تشنکان نالند پیدا و نهان ادم جدا خاتم جدا اول جدا اخر جدا تا کلک بیدل زد رقم
حرفی ز طومار الم سوزد ز سوزش دم بدم خامه جدا دفتر جدا نوحه سکینه خاتون که بذو الجناح خطاب فرماید ای
نکارین ذو الجناح کو غمگسارم بابکجا دارم اهو دشت فلاح کو شهسوارم کو تاجدارم مکانش نرفتم از انش کفنم ش
کردم اماده بهر شی سجاده وقت بکذشت سایه برکشت اندانداشت مکر مانده نی کشت باز تشنگی شد از هوش کش ناز
شد فراموش باندشت بخوابش شد چراغ عمر خاموش ای فلک جولان چرا زینت شکسته تنک کشته این همه
بر از کجا ناکاه جسته بر نو فشته ذاکر نداری صاحب نداری با چشم پر آب لونی چه سیما ایملک خوفاش بر کو صاحب
کو صاحب کو شد ز تکابو برة شد رنک نکوت خون روان زدیده پروت کشته سیا تابوت مانده چرا تو مبهوت
تو سرای رعنا غزال از وه رمیدی باره ندیدی ای بجوز اعشنه یال لوزان چه بیدی مکر چه بدی کشته هراسان
جسته زمیدان زادی نظاره بر هر کناره یال پر خون زین واژون موی کلکون رسی انچه بقامون کز حسین خبر نداری
خود عنان بسر نداری سر فسم پر نداری جز دو چشم تر نداری بر دلیش بر نگاه صحرای هابل خصمش مقابل زاد نیش

دشت سپاه بکردل پیرم و قاتل بود او بکین صف بصف شمر جمله خونخواره او یکسواره کام تشنه نیر دشنه مادرش
نر بسر خواهرش نه نوچرا ز بیوفائی کردهٔ زوی جدائی روبکین نو دست و پائی تا نبار یش بنائی ای براق چرخ گرد
انشاه ذی تاج چو نشد بمعراج پیکرش را کو که کود برسر اماج ببرید فراوداج وقت شهادت بود شرحه حرت
جزعش اکبر تا روز محشر زیر خنجر داشت در سر شور دیگر بحر شور اکبر یا بفکر شیعیان بود در دعا دوستان بود
در خیال طفلکان بود یا و داغ کشتکان بود اینچنان بیما بکو حرفی نیابم که رفته تابم از رخ زردم یو خال
خرابم که دل کبابم خونین جکرم هجر پدرم کار بست مشکل ببصبر بیدل یاد جولان در چه میدان شاهنوبان
ز تو کشت پنهان بی زبان کشا نبانی بر سخن درازمانی از بدردم نشانی تا مرا از خود رهانی درهر
وقت که خوانده شود مناسبت خصوصا در مقدمه که کسی کربلا را بکسی نقل کند بدیدم کربلا از دکذاری زخون
کلعذاران لاله زاری ز اشک حسرت هر کلعذاری ز اب چشم سار ز داغ حسین حسینم وای حسین هزاران
لاله در باغ حسین حسینم وای حسینم وای حسین همه پژمرده از داغ حسین از جعد موی نوخط جوانان و ز مشک
خون مشکین غزالان کردیده هوا ابر مشکباران افکنده شمیم ان دیار خون در دل اهوی تتار ولی کل پیرهن در
خون کشیده دریده جیب شهانی بیقراری دران کلشن بکوش جان شنیدم که میکفت عندلیبی با هزاری بیا از دل
کنیم افغان و شین حسینم وای حسینم وای حسین که کل کرده است نخمان حسین حسینم وای حسینم وای حسین بیا
اتش دهیم از جوی عین حسینم وای حسینم وای حسین کان شاهباز عرش اشیانه تیر بلا را کشته نشانه تا غزاده
مرغان حسین در صحن کلستان حسین یا شیم نواخوان حسین کان میزاب کلذار شهادت بخوردابی و شد کشته برای
مزان ناله جانسوز مرغان فتاد اندر دلم کین شراری ببوی سنبل و موی حسین حسینم وای حسینم وای حسین
شدم بر کلشن کوی حسین حسینم وای حسینم وای حسین که بینم قد دلجوی حسین حسینم وای حسینم وای حسین
دیدم فتاده هر سو نهالی غلطیده در خون رعنا غزالی کل پیرهنان نخ کفن کرده کلی از خون پیرهن در خون شده یا
غوطه زن همچه جنان با ان ولیکن بخاک تیره افتاده بخواری جوان نوخط نادیده کامی بچشمش زخم بیرون از شماری
شبیه جد والای حسین حسینم وای حسینم وای حسین چه جان افتاده در پای حسین حسینم وای حسینم وای حسین
شده بسر نسوز ای حسین حسینم وای حسینم وای حسین دیکر جوانی بیسر فتاده هم دست و پا از پیکر فتاده بکتازه
جوانی کلعذار از خون شده دشت نکار افتاده در شاهوار سهی سرو چه نخل وادی طور تجلی کرده در روی نور باری
فتاده بیسر و بیدست عریان دران صحرا نه کفنی نه مزاری خزان دیدم چه کلزار حسین دران بیدای خونخوار حسین حسینم
وای حسینم وای حسین شد از دیده خونبار حسین حسینم وای حسینم وای حسین با سوز جان و چشم پر ابی کربت بلا را
کردم خطابی کی دشت پر افت کربلا صحرای شهادت کربلا معراج سعادت کربلا مکر از خون نکردی سیراب که ابستان
کلشن افسرده زاری من اندر کفتکو تا کز یکسو شنیدم نالهای زار و اری زنی معجر سیه با شور و شین حسینم وای حسینم وا
حسین تنت در خون سرت اندر سنین حسینم واحسینم واحسین ای شهسوار دشت شهادت وی تاجدار بخت سعادت ای
غرقه طوفان بلا وی کوهر بحر ابتلا لب تشنه شهید کربلا من بیدل ز داغ تو چنا زم که در چشمم پر از خون سر نداری
زیر شهادت اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب ع مناسبت خوانده شود والی ملک ولا ز دخیمه زعالم بدر الحذر از سپهر فتنه کر
شاه اقلیم رضا رفت ز جهان با چشم تر الحذر از سپهر فتنه کر شاهباز اوج عزت طایر عرش اشیان شد پران در هوای لامکان
کردید رود این سرای پادشاه بحر و بر الحذر از سپهر فتنه کر صاحب منبر محراب عبادت غرق خون سرنکون کردی ای کردون ور
کشته تیغ مرادی نادهٔ خیر البشر الحذر از سپهر فتنه کر کعبه دین رکن ایمان ز افتاد از پا بناء صفا مشعر و خیف منا مروه را
از دیده چون زمزم روان خون جکر الحذر از سپهر فتنه کر لیلة القدر از خجالت محتجب شد در نقاب در لیس این نیر تابان
مانده بر فرق قضا زین ماجرا دست قدر الحذر از سپهر فتنه کر شد کف کف الخضیب از خون فرق فرقدان خون فشان بر سر
کون و مکان فرق شاه دین چه شد از تیغ کین شق القمر الحذر از سپهر فتنه کر دام صورت کی بیفشاند هیولای ز اقدم زین الم

مبد و بدی تا عدم میکشندی وجود ما مبات از بکد بکی الحذر از سپهر فتنه کی کل دیده دامن و در خون کشید پیرهن ذرّ
از غم شاه زمن ملبلان زار بحینه اند کلستان بال و پر الحذر از سپهر فتنه کی طایران کلشن دین را جکر جون لاله داغ کشته
زاغ مرغ بال افشان باغ نخل ایمان خشک و خارستان اند بتر الحذر از سپهر فتنه کی کاشنه خورشید شد لبریز خون
مه ز ناطق از شفق ریخته بر هر ناخلق شد جهان ماتم سرا ماتم نشین جن و لبشر الحذر از سپهر فتنه کی افتاده غلغل
عوغا طاق نه رواق از وفاق دین غم ما لا ابطاق عالم ایجاد را خاک مصیبت شد لبر الحذر از سپهر فتنه کی مبکشد
صور از دلخون نالهای فهقری تا جزا از غم این ماجرا تا بحشر الداسرا مبل اندل دین خبر الحذر از سپهر فتنه کر شام
ماتم دین را لهر برخ بریشان کرده مو کنده رو کربه غم بر کلو کیسوی لیلای افکنده مجلو خود سحر الحذر از سپهر فتنه کی صبح
غم با خنجر خیط البیاض سینه چاک در سماک زحدیث هولناک دامن افاق را زاشک کواکب کرده تر الحذر از سپهر فتنه کی
کی بیدلان بشکن قلم کاتش زهفت اختر کذشت سرکذشت انچه بر چید کذشت هر نفس کو با دل پرخون و با اشک بصر الحذر
از سپهر فتنه کی **نوحه** علیاجناب سکینه خاتون در خرابه شام ماتم انجام بزبان حال منبر ماید فلک تا کی بنالم من بویرانها
کشم از سینه عمدیده افغانها دلم خون شد زبس سرکشته کی دیدم کهی در کوچها که در بیابانها ندارم اشنائی بکنج بینوائی
باین بیدستی و پائی زدست بی فلک تا کی بدامانها مسلمانان غریب بینوایم یتیم و بیکس و بی اشنایم صغر سنه پدر دارم
نه مادر بزنجیر اسیری مبتلایم نکو دار بیر طبیبم پرسش از حالم که درد من کذشت اخر ز درمانها طبیب من حسین است که شهید
شده است سرش اندر سنان است بنی سعد حال ما کیسو پریشانها من و بلبل ببر دارم سودا من از کرب بلا او از کلستانها
کلستان من انجاست دل و جان من انجاست که جانان من انجاست ز جانان مانده ام من دور و ابسلمانها در عالم همچه من خونین
جکر کیست برادر مرده طفل بی پدر کیست شرار غم بر و بال را سوخت چه من پروانه بی بال و پر کیست هوای ارغنون کی بلاداری
که کل کرده است بکسر زخم پیکانها فلک بکشا بایم که دام بلایم رسان برکی بلایم فلک دستی که دارم شوق دستانها خدارا
عمه جان بر کو اسیران را که بکذارند بر سر جملها قرآنها کند از جان دعائی بدرکاه خدائی که تا یابم رهائی بماتم تا بکی در
کنج ویرانها من مرغ غم اندوه جهانم که زد برق بلا بر اشیانم شرار افکند بر کاشانه من بیکدم سوخت بکسر جسم و جانم
کجائی ای اجل سویم کذر کن چه شد اخر بکوان عهدان و پیمانها خلاصم کن که خارم ذلیل روزکارم فکنده شعر بیدل رخنه
بر جانها **نوحه** که در اوایل ماه محرم الحرام مناسبت خوانده شود نکاشته قلم ماتم رقم ذاشت تا شعله ماه کردون از سپهر
محرم سر برزد بر فانه صفت خود را عالم بر شعله غم بیخود بر زد از سطح زمین تا اوج فلک و زوقوف سما تا تحت سمک در اتش غم
کشتند کباب هم جن و بشر هم روح و ملک ملکوت ملک لاهوت طبقات خلق ناسوت ز دو دیده اشک کلکون بعزا روان
چه با فوت شد اهل جمله عالم در لباس ماتم که بود محرم **مطلع دیگر** باز از افق چرخ بنلی خورشید ماتم
سر زند ز ران جهان از جان و دل از داغ حسین بر اذر زند افتاده شر در کون و مکان سوزند ز غم ابناء زمان افکند کله
غلمان بهشت پوشیده سیه حوران جنان همه قدسیان در افلاک زد مجبب جان ز غم چاک شده اندرین مصیبت همکی ملول
غمناک چه قیامت ناز ان که جهان در انقلاب دل عالمی کباب شد کربلا چون منزل سلطان جوانان جنان از هم طوفان
برق بلا بر کوکبه انبروزنده کردید نکون اخر علمش شد کشته زکین خیل و حشمش چون زهر اجل از جام بلا نوشیدند
نوشیدند همه تا بعطش شرر کینه شعله ور شد درود شر شر شد بمثابه که نوبت بپدر و پسر شد زعضا بتیر کینه
همکی نشانه کشتند بجنان روانه کشتند یاران حسین را کشتند بکیر چون کشته تیغ دشمنان پس قال شهادت را قضا بر
نام علی اکبر زند ان تازه جوانان سرو روان بر بسته کمر بهر دادن جان چون دید حسین تا الید ز دل وز سوز جکر برداشت
فغان که خدا ببین بحالم بچسان شده مالم که بپای خود بکشتن رود ایچنین غزالم چه قدش در امداز پا ز حرم خروش افغان
که خدا ببین بحالم بچسان شده مالم که بپای خود بکشتن رود ایچنین غزالم چه قدش در امداز پا ز حرم خروش و افغان
برسید بکیوان فریاد زان ساعت که شمر بنشت سینه حسین بس خنجر کینه از جفا بر بوسه که پیغمبر زدد میکفت حسین امداد
من ابنخجر شمر این خنجر من بر عهد خودم امر وفا کردم بخدا اینک سر من تو هم انجادر جهت بدهم خطا شفاعت که

روز بینوائی بر سر بداد امت که ز دست خنجر همه بیدل و فکارند بخسین امید وارند **نوحه دیگر وقت رسید**
اهل بیت پیغمبر مختار یاد بده اشکبار بقتلگاه شهیدان جان نثاران و مقالات علیاجناب فخر نقاب زینب خاتون رضی الله
عنها بزبان حال اسیران چون بفرمانگاه رسیدند غریب بیکس و زار بنا محرم کرفتار همه با چشم خونبار بخون قربانیان را
خفته دیدند خروشیدند بکبار خصوصا از بنات کبریا که میکفت از دل افکار هذا حسین هذا حسین هذا حسینم قتیل
المشرکین هذا ضیاء النیرین نور دو عینم شفیع المذنبین تن در خاک و خون غلطان برادر حسینم حسینم وای حسینم
سر بنیزه عدوان برادر حسینم حسینم وای حسینم چنان بینم ز اینسان برادر حسینم حسینم وای حسینم هذا حسین هذا
ضیاء النیرین نور دو عینم شفیع المذنبین بیین اطفال خود را زار و خسته تمامی دست بسته همه اعضا شکسته طمع از
جان کسسته اسیر قوم خونخوار بدند چه روم و روس و تاتار چه کرجی و اهل زنار چه ترسا و اهل بلغار هذا ضیا
النیرین نور دو عینم شفیع المذنبین کم بر جسم تو سنجون نظاره برادر برادر جان برادر که کشته چون دل من پاره پاره
برادر برادر جان برادر هذا ضیاء النیرین نور دو عینم شفیع المذنبین مزن الشمر یکدم با سنانم بدا خوانم که
تا بر کشتگانم بک الحمدی بخوانم که اینها نوجوانند و شهیدند در این صحرای خونخوار ندارند ای ستمکار نه غسال و نه
حفار هذا ضیاء النیرین نور دو عینم شفیع المذنبین مکن بر ناقه عریان سوارم واویلا واویلا صد واویلا مکن
من اسیران شام واویلا صد واویلا حجاز بم نزد اهل نکبارم واویلا واویلا صد واویلا هذا ضیاء النیرین نور
دو عینم شفیع المذنبین برادر جان خجالت زده دارم ندو بت شرمسارم که من قدرت ندارم که بر خاکت سپارم
چسازم اختیار از من بریدند جفاکاران اشرار ستم کیشان غدار بداندیشان خونخوار هذا ضیاء النیرین نور
دو عینم شفیع المذنبین زخم بر ده دلم بر قتلگاه هست وا ویلا واویلا صد واویلا خدا بر حال من بالله کواهست واویلا
صد واویلا منم بیدل که کارم اشک واهست هذا ضیاء النیرین نور دو عینم شفیع المذنبین **نوحه دیگر اول**
ماه محرم مناسبت خوانده شود محرم شد حسین محمل بسوی کربلا بسته همه اسباب ماتم را بهر بیت نا قتها بسته
ز شوق دوستان از غم کسته رشته الفت بحکم البلاء للولاء دل بر بلا بسته بقای جاودانی بر فنای خویشتن دیده
پی تسلیم خود کردن بر خنجر رضا بسته بکر ذاکر دا اشه هم چه کرده ذا کرده ما له جنود قدسیان صف از زمین تا بر سما بسته
روان سوی عراق است و کذشته از حجاز خود بصد شور و نوا موج بعزم نینوا بسته برای فال خیر این سفر از بهر طفلانش
عماریهای رنکارنک بر جمازها بسته علی اکبر زره از زلف مشکین در بر افکنده هزاران جان بهر تاری ز زلفین دوتا
بسته سرانکشت هلالش را فلک کف الخضیب اسا برای عیش قاسم از شفق رنکین حنا بسته یکی کفتا که ای سرور بیا وزین
سفر بکذر که در هر منزلی صد کونه دام ابتلا بسته حسین کفتا که نتوانم دیکر این بار بکشایم کشودن کی توان باری که تقدیر و
قضا بسته شده پیمانه لبریز و قضا هر اجل همره قدر همت تدبیر حسین را بر قفا بسته بغیر از مطلع ابن ابیات عالم سوز
ای بیدل یکی از دوستان واصف قا بسته **نوحه** در وقتیکه اهل بیت از شام برکشته بکربلا رسیدند علیاجناب
محنت نصیب زینب خاتون رضی الله عنها در سر تربت برادر حضرت سید الشهداء سلام الله علیه و اله واصحابه و عترته و ذریته
بزبان حال فرمود رسیدیم برد باد نثار ای برادر برادر جان حسینم بقربان مزارت ای برادر برادر جان حسینم ز شام ظلمت
اباد امدستیم بخاطرهای ناشاد امدستیم تمامی داغ دارت ای برادر برادر جان حسینم برادر داد و بیداد از اسیری
فغان از بیکسی و دستکیری امان از خاری و زاری حقیری خزان شد نوبهارت ای برادر برادر جان برادر خبر کو یابم
ز مهجوران نداری نظر سوی دل افکاران نداری سری با این کرفتاران نداری فتاده باکه کارت ای برادر برادر جان
حسینم پس از نوای برادر خوار کشتم اسیر لشکر کفار کشتم اسیر لشکر کفار کشتم ذلیل کوچه و بازار کشتم شد بکد و سنان
ای برادر برادر جان حسینم نشد فرصت که بسپارم بخاکت ز خاک و خون بشویم جسم پاکت بدوزم زخمهای چاک چاکت
شوی جانم نثارت ای برادر برادر جان حسینم که کو اندر بی نعش بی سر خاک که بر تن بو غرابت جامه زد چاک که دفنت کرد
با مژکان نمناک بند بکمنکنارت ای برادر برادر جان حسینم روم بهتو جانا در مدینه تبو کمادرت ای بیقرینه دهم

چون شرح احوال سکینه بگویم تنها دیشای برادر برادر جان حسینم زکوب مردم با بینوائی فتاد از میان ما جدائی
نشد قسمت که با شم کربلائی بمیرد کنار دشتای برادر برادر جان حسینم بیا بر بیکسی ما نظر کن شهیدان را ز حال ما خبر کن
بهمراهی ما عزم سفر کن سوی جد کبار دشتای برادر برادر جان حسینم روم با دیدهٔ گریان بطحا بگویم داوری بیابی گو بزهرا که
ما با وی دهم یک یک شما را بلای بیشمار دشتای برادر برادر جان حسینم شتم کو بمیرد منزل بمنزل دلم باشد بگوی پای دلدار کل
روم از تربت پاک نوبنیاد دهم دل یاد کار دشتای برادر برادر جان **نوحهٔ** دردوقتیکه اهل بیت احمد مختار با چشم اشکبار
بقتلگاه شاه بی سپاه رسیدند علیا جناب زینب خاتون بر سر جسم بی سر جناب سید الشهداء علیه السلام با این مضامین غم آئین نوحه
فرمودند بمود برادر سر از خاک خون ای کشته زارم بنگر با حوالم که چون اسیر کفارم کوفی همه نا محرمان شامی همه
خونخوارکان ما جملگی خون دلان آوره بیخانمان اینجان مرگ آلوده را ای کاش بسپارم مرغ دلم در گلشن دل اردسی
ناله ندهد ولیکن فرصت صیاد خونخواره را ای طایر باغ جنان ای گلستان کشته خزان ای بسمل در خون طپان ای
سر اندر سنان چون لاله در دل از غمت صد داغهاء دارم تو از جفای شمر دون غلطیده اندر خون من از ستمها سنان
از دیده خونبارم ای کشته بی سر حسین بی اکبر و اصغر حسین ای زادهٔ حیدر حسین ای سبط پیغمبر حسین چون بینمت غلطان
بخون ای بسمل زارم کو مصطفی کو مرتضی کو مادر زهرا کجا تا بنگرند سر جدا ابدان کارم ای یادگار مصطفی ای نور
چشم مرتضی ای زادهٔ خیر النساء ای کشته تیغ جفا حال دلم خواهی ببین از اشک گلنارم تو مانده بی دفن و کفن با جمله یارانی
من بهرهم سوی سفر با جملهٔ غم خوارهٔ جانا چسان آرم بعد از این اندر میان مشرکین با این یتیمان حزین بکشا نظر حالم ببین
بنود دیگر محرمی جز طفل بیمارم بکلی کجا تاب وورد این درد بی پایان تا چند باشی ایفلک در قصد آزارم چون من دل
افگاری محنت کش زاری که دید بیمار و غمخواری که دید من بیدلم که شد از دل طرح عزا کارم **نوحهٔ** بشیر حزلم که بمدینه
رسید خطاب با اهل مدینه میکند و بزبان حال میگوید زین العبا از کربلا آمد پریشان حال او را کنید اهل حجاز با ناله
استقبال رخت سینه در بر کنید کاشانه عزا داراست خاک الم بسر کنید کو دیده خونبار است شال عزا در گردنش ای آه
واویلا وز گریه و نالیدنش ای آه واویلا اهل حرم سر تا بسر گیسو پریشانند بر کشتگان کربلا در آه و افغانند زینب
زند از غم بسر ای آه واویلا با طفلکان بی پدر ای آه کلثوم هم خونین جگر ای آه سبط پیمبر کشته شد با جمله یاران
جسمش بخون آغشته شد هم ای هوادارن راس شهیدان بر سنان ای آه واویلا اجسادشان در خون طپان ای آه
واویلا نسوان اسیر نا کسوان آه واویلا طفلان کرفتار رسان ای آه واویلا ای اهل یثرب کربلا کو دیده گریان نگاه
غلطان بخون از هر طرف فوج ذبیح الله قاسم ز خون آغشته جا عباس دستان از جدا ای آه واویلا اکبر سرش بر نیزه ها
ای آه واویلا اصغر شهید کربلا اشقیا ای آه واویلا رخت جفا از کوفیان دادند بر جولان کفنی که جسم کشتگان خاک
شد یکسان ان ظالمان بی حیا ای آه واویلا آتش زدند بر خیمها ای آه واویلا بستند دست طفلها ای آه واویلا همراز و
زین العبا ای آه واویلا بیدل ندارد ماتم آل عبا پایان باد هزاران لعن حق بر آل بوسفیان **نوحهٔ** فاطمه صغری که خطاب
بکاروان کربلا میفرماید الا ای کاروان غم نگهدار بد محملها که درد دل عقدهٔ دارم و در سینه مشکلها چسان دم من
که بیمارم ز تاب تب دل زارم مباد ای هیچ کس یارب بمثل من در این دوران چه در سر دارد این چرخ الم یارب که میبینم بپای
مرشد جانها بهر محفلی دلها سینه رو رخم غم اندوزم تاب غصه میسوزم مباد ای هیچ کس یارب بمثل من در این دوران
بهجر غم کو فنا دم مسلمانان بمیدانم از این دد بای بی پایان رسم چون من بیا حالها پدر رحمی با حوالم که مرغ بی پر و بالم مباد ای هیچکس
یارب جرس هر گام با محمل نشینان بلا گوید دریغ از راه دور و رنج بی پایان منزلها چه بانگ است ای شتربانان ببر سید
اجرم جانان مباد ای هیچ کس یارب بجای شربتم یاران طبیب کی دش دوزان نهاده زهر غم بر خوان که اقبلها و ناولها
فلک دیگر کون باد دلش چون من پر از خون باد مباد ای هیچ کس یارب نصیب جان ما شد ای سکینه سوختن آخر نوازد رحمت
بمهمانها من از حسرت بخف الها چه بخت است اینکه ما زارم بطفلی زار و افگارم مباد ای هیچ کس یارب برو در مزرع امید
در مزرع امید بیدل زار ای شکی بپاش هر دم کز آن دانه تو خواهی یافت حاصلها ز شرم معصیت کاری بگو هر دم بصد

زارو

زاری مباد ای هیچ کس یارب بروز من در این دوران **نوحهٔ روقتیکه** جناب سید الشهداء علیه السلام روانه میدان میشود
خطاب بزینب خاتون میکند و بزبان حال میگوید بمیدان میروم خواهر خبر کن تشنه کامان را روان سازید اهسته بی اشک
یتیمان را طناب خیمها با هم چه زنجیری مسلسل کن دو دان زنجیر چون حلقه نشان جمع پریشان را بیاور طفلکان را همه زنجیر
بانم را گروه بیکسانم را که بینم روی ایشان را کمر بر قتل این عدوان چه بر بندند بکشایند ز شست کین در میدان هزاران
تیر پران را چه نخل قامتم بر خاک بنشانند بنشیند دو دون جمع فخر اشید پس دعای تا بان را برای کشتنم دست جفا این
لشکر اعدا چه بکشایند نکشایند زلف عنبر افشان را شوم چون اندرین میدان بخون خویشتن غلطان مکن از مرگ
من افغان لشکر ده غریبان را پس مرگ من انجام کشند این لشکر کافر اسیر در بدر مضطر شما حسرت نصیبان را بر هند در حین
که خواهر دل پر خون بچشم تر ببر چادر بسر معجر فکن خیل اسیران را دمی چون جانب بیمارستان با شیون و غوغا بجد و مادر
زهرا سلام ما شهیدان را ندارد در جهان بیدل بجز مهرت دیگر حاصل توهم شاها از او مگسل ز رحمت لطف و احسان را
نوحهٔ روقتیکه اهل بیت اطهار از شام مراجعت کرده بمدینه طیبه رسیدند فاطمه صغری خطاب بعلیا جناب سکینه
خاتون میفرماید و بزبان حال منزلم با یمقال بر ملال میکرد خسته دردوالم مظلوم خواهر خواهر در افغانی چرا گریان
نالانی چرا گیسو پریشانی چرا از دل خروشانی چرا واویلا بیچارهٔ من مظلوم واویلا آوارهٔ محروم خواهر واویلا بیمار
من مظلوم خواهر بابای غمخوارم کجا است یار وفادارم کجا است محنت کش زارم کجا است ان بیهده کارم کجا است واویلا
غم پرور من مظلوم خواهر واویلا در بدر من محروم خواهر عمه سیه پوش از چرا است با غم هم آغوش از چرا است در
گریه بیهوش از چرا است از خود فراموش از چرا است واویلا غم دیدهٔ من مظلوم خواهر واویلا ژولیدهٔ من محروم خواهر
اکبر جوان من چه شد روح روان من چه شد آرام جان من چه شد واویلا باغ گل من خواهر واویلا داغ دل من محروم خواهر
کو با قاسم پاره جنا نوان نگار من دشت و با دامادشاه کربلا قربانی کوی وفا واویلا افسردهٔ من مظلوم خواهر واویلا
پژمردهٔ من محروم خواهر عباس عمو جانم کجا است یار غریبانم کجا است سقای عطشانم کجا است ام مونس جانم کجا است
واویلا بی بال و پر مظلوم خواهر واویلا ای دیده تر محروم خواهر کو شیرخواره اصغرم از چه نیامد دیده برم ان مردم چشم
ترم ابجالک عالم بر سرم واویلا ای دیدهٔ الم مظلوم خواهر واویلا ای برده ستم محروم خواهر خواهر بقربان سرت
قربان آن چشم ترت بر گو چه شد رخت زرت واویلا ذلیل من مظلوم خواهر واویلا بی دلیل محروم خواهر کو محمل زرین
تو کو شوکت تمکین تو کو نای باب نیک آئین تو کز غم دهد تسکین تو واویلا بیکس من مظلوم خواهر واویلا بیمونس من محروم
خواهر بیدل ثنا خوان شماست از اشک باران زار گریان شماست چشمش با حسان شما است واویلا ای ناکام من
مظلوم خواهر واویلا غم فرجام من محروم خواهر **نوحهٔ که در شهادت جناب علی اکبر مظلوم جوان شهید**
دوستان از نوحه بر کرد دل بر میزنند آه حسرت آتش اندر چرخ اخضر میزنند ناله اندر کاخ سینه هر زمان با صد نوا نوبت ماتم
بنام آل حیدر میزنند شد جهان ماتم سرا و آسمان نیلی قبا قدسیان اندر عزا از بهر آل مصطفی شام هم با بچه پر پریشان
کرده مو سنگ غم بر سینه از انجم اختر میزنند آه از آن دم کز جفای کوفیان در کربلا سبط پیغمبر ندای یا پیمبر میزنند کی
مراجد کجا دارین گروه نابکار میکشید زار زار با همه خویش و تبار ابن سعد دون بقصد خون ما بسته کمر بانگ یا قوم اقتلوا
آل الغطف میزنند چون ز یاران دیگری نماند چرخ پیر فرعه ای فال را بر نام اکبر میزنند اید او پسر با فغان نزد باب مهربان
کی پدر جان الامان رخصتم ده یکزمان تا شوم از جان و دل قربانی کوی و فا طایر شوقم در اوج سینه شهپر میزنند
چون کند بر عزم رزم کوفیان یا در رکاب زینب از غم که بسینه گاه بر سر میزنند مادرش با صد خروش سینه اش از
غم بجوش خواهرش مشکی بدوش آید از خیمه برون با ناله و افغان خون دیده دم بر رخ از دیده تر میزنند از زمان
از التهاب تشنگی دست مید که بدامان پدر گاهی ز مادر میزنند کی عزیزان بهر آب شد دو جانم کباب بیش از این نیست
تاب باد این وادی خراب چون علی اکبر ببیند حال او بی اختیار خویشتن بر قلب لشکر میزنند همچه شیر خشمگین آن بچه شیر خدا
تیغ بر کف نعرهٔ الله اکبر میزنند اینقدر زان مشرکین اندر میدان کین افگند از صد زبن کامد ز چرخ از زین تا کهان از جار

جانب یثرب باز آتش کینه پر ز دل با ناله عشقی یا ابا بر هم زند چون شد از صدر بر روی خاک کربلا کافری بر جسمش از بیداد خنجر
می‌زند شاه دین با صد فغان با دو چشم خونفشان سوی او گردد روان گیردش در بر چه جان کو بیای جان پدر ناکام رفتی
از جهان داغ سوزان غمت بر جان اندر می‌زند تخت دامادیت آخر تخته تابوت شد مادرم زین ملبوا بر سیل معجر می‌زند
ای کفن گلگون پسر بیرهن بر خون بسر کشته محزون پسر مانده در هامون پسر تو بخون غلطان بمیدان مادرت در خیمگاه
مو پریشان لیلی اکبر ای اکبر می‌زند تو ز جان سیر و ز خون سیراب اصغر از عطش اشک باران چنگ بر پستان مادر می‌زند
ای وفادار پدر وای دل افکار پدر کشته زار پدر جامه گلنار پدر بیدلا خاموش کین اشعار آتش بار تو آتش اندر
خامه تو ما بعد دفتر می‌زند نوحه جانسوز غم اندوز در ماتم جناب سید الشهداء علیه الاف التحیة و الثنا
حضرت فاطمه زهراء صلوات الله و سلامه علیها با زاری و غم و بکا میفرماید ای کشته بی کفن و کفن یادگار من
حسین حسین ای لاله گلعذار محمد ذا عذار من حسین حسین لاله ذار من گلعذار من خار زار من حسین حسین یادگار من حسین
حسین جسم تو فتاده پاره پاره حسین وای حسین وای بر کو بجسمت کنم نظاره حسین وای حسین وای بر جان زنم چرا
شراره حسین وای حسین وای از روضه رضوان آمده ام مظلوم حسین محروم حسین با حوری و غلمان آمده ام
مظلوم حسین محروم حسین با سینه سوزان آمده ام مظلوم حسین محروم حسین ای طایر بی بال چمن دلفکار من حسین
حسین زیبا پسر یکتا گهر نور بصرم حسین حسین یادگار من حسین حسین مادر بفدای حنجرت در خون که فکنده پیکرت
از تن که جدا کرده سرت بی تار من حسین حسین گل پیرهنم سرو چمنم آرام تنم حسین یادگار من حسین حسین من آمده
گیسوان گشاده حسین وای حسین وای نخمان [illegible] گشاده حسین وای حسین وای بر پیکر زخم زبان گشاده
حسین وای حسین وای کی مادر عجب نبود آمده مظلوم حسین محروم حسین در وعده موعود آمده مظلوم حسین محروم
حسین با موی گرد آلود آمده آمدن بی سود آمده مظلوم حسین محروم حسین ای تشنه لب دور از وطن غمگسار من حسین
حسین ای تازه جوان ناکام جهان سالار جهان حسین حسین یادگار من حسین حسین از تخت بلند سرکه افتاده بر خاک
این چنین پر تخته تابوت کجا است شهسوار من حسین حسین شهزاده من آزاده من دلداده من حسین یادگار من حسین حسین
کو شوکت پادشاهی تو حسین وای حسین وای کو لشکر و سپاهی تو حسین وای حسین وای فریاد زبی پناهی تو حسین وای
حسین وای ای بی ناصر و یاور حسین مظلوم حسین محروم حسین ای بی پدر و مادر حسین مظلوم حسین محروم حسین
ای بی سپه و لشکر حسین مظلوم حسین محروم حسین ای بی اکبر و بی اصغر حسین مظلوم حسین محروم حسین ای خفته
بخون خویشتن ناجدا من حسین حسین ای نخورده آب جان و دل کباب خانمان خراب حسین حسین یادگار من حسین حسین
چون سر تو بود در پیکرت کز مهر نهی بدامنم بگذار گلوی خونیت را بر کنار من حسین حسین حسرت بدلم از تو چه کلم ای باغ گل حسین
حسین یادگار من حسین حسین برخیز و حکایتی بیاکن حسین وای حسین وای نفرین بلای کربلا کن حسین وای حسین وای هم
نفرین جفای اشقیا کن در صفحه سینه حور بانو مظلوم حسین محروم حسین در لوح جبین فرشتگان مظلوم حسین محروم
حسین با خون گلگون انهر لشان مظلوم حسین محروم حسین بنویس تو محضر خونچکان مظلوم حسین محروم حسین
کابیت دین دو روز کار من حسین حسین ای شهید من ای سعید من ناامید من حسین حسین یادگار من حسین حسین
نوحه فرمودن سکینه مظلومه در ویرانه شام محنت انجام در ماتم پدر بزرگوار خود و در غم غریبی و محنت ضعیفی خود و روز
کار تیره و تار خود فلک چند نالم ز درد جدائی مگر بشنوم [illegible] ز هجران رهائی ز هجر پدر تا کی ای چرخ گردون بسوزد تن
گوشه بینوائی سوی کربلا ای صبا کن گذاری خدا را باین مشکل کشائی بگو از زبانم بباب کبارم امان از جدائی اما
از جدائی تو و غصه بیکسی و غریبی من و درد بیماری و بیدوائی دوا هم تو بودی که رفتی ز دستم چه آید ز دستم بیدست و
پائی بعباس عمم رسان پس سلام بگو ای دو چشم مرا روشنائی مگر بیوفائی بیا یا غریبم بهنگام بیباکی و آشنائی بگو
با سکینه پس انگه بافغان خوشا حال تو کشته کربلائی نمیسوزی هم چون من از هجر آن یار زان بیابا غریبم بهنگام بیباری و
آشنائی بگو با سکینه پس انگه بافغان خوشا حال تو کشته کربلائی ز وصلت مرا تا است مشکل رهائی پس انگه بر وای

صبا ز راه اکبر بعجز و تضرع تو با خود نمائی بگو خواهرت داده پیغام سویت که سوی وطن ای برادر کجائی بمن عهد کردی که آئی
بسویم چرا سنگی پس چنین بیوفائی خوش آندم که بینم دعای نادل شاد سوی حجله با دست و پای حنائی رساندی باکیجه
عرض سلامم بیا تا دل جانانم از غم رهائی رسان بوی از زلف اکبر بسویم معطر کن از عطرش ابر و مغز اهل علی در دم بیدل که
کربلا بود یار سنا یار سنائی نوحه علیا جناب زینب خاتون در قتلگاه شهیدان کربلا در بلا خطاب بجسم پاره پاره
برادر با جان برابر خود حضرت سید الشهداء صلوات الله و سلامه علیه میفرماید و بزبان حال این مقال زبیان میکند سر زخمها
پیکان بنت دم من گشاده که بگلشن شهادت تو چرا بمخزانی گل زخمها شکفته در گلستان گشاده همه غنچه های این باغ همه لها
این زاغ زنم نخاب جورده زدم سنان گشاده دم مردنم بنشسته دو چشم پر ز خونم لب تشنه جان سپردم من بدکان گشاده
گلها تنای برادر همگی نجاست لیکن ز دهان خشک من کی شود دم لبان گشاده ز بس برهنه من بشنو تو شرح حالم که زمو بمو
برایت در روز بیان گشاده بعدای زخمهایت که ز خون شده لبالب بی صبر و طاقت من لب امتحان گشاده بنگر بما برادر که اسیر
دشمنانیم همه دست و پای بسته همه گیسوان گشاده بکدام ره گریزم که بقصد جان زارم سینه باز هر سو بکمین کمان گشاده
من طفلکان بیکس تو کشتگان بی سر بدو کون فلک برای من و تو دکان گشاده ز جگر بزار بیدل دم آه صبحگاهی که فرشتگان
رحمت در آسمان گشاده نوحه که سکینه خاتون در راه شام محنت انجام خطاب بپدر بزرگوار کند و بزبان حال گوید ای
پدر جور و جفا میکشم سیلی شمر دغا گر نکشد طعن اولاد زنا میکشم کعب الطعنه زنی خنده زنند خنده و طعنها
میکشم لیک بدیم سخن اندر ره شام حسرت کوب بلا میکشم گاه شمر زند و گاه سنان بکشن آخر ز دو تن میکشم
گاه شمر زند و گاه سنان بکشن آخر گرکشم ناله ز دل شمر لعین با دو صد زجر و بلا میکشم ور کنم گریه سنان از ره کین
با سنان چون شهدا میکشم کو نمره زستم بار دیگر غصه زین العبا میکشم پای بیمار بزنجیر که دید این غم صبر زدا میکشم
گر کنم صبر ز داغ شهدا داغ اکبر بجدا میکشم از غم یوسف کنعان پدر ناله با اسفا میکشم غربت و دربدری بی پدری
هر یک از غصه جدا میکشم گفتم از گریه کنم چاره دل سوز چنان ز بکا میکشم ای دو ای دل من چون لب تنان سنگرم
راس تو زا میکشم در دم کس بدوا چاره شود من بیچاره دوا میکشم بیدلا ختم سخن کن که ز غم مرگ ز شت اسرا میکشم
نوحه که علیا جناب خورشید نقاب سکینه خاتون در هنگام غارت خیمها اهل بیت عصمت و طهارت روی خود را بجانب
نجف اشرف کرده با سوز دل بزبان حال بدا بهفال همی سراید شمر از ما رخت بر میبرد معجر ما ز سر میبرد میزند سیلی برو
یا علی بسته دست ز ابویم یا علی زیور و خلخال و زر میبرد نو عروس بیوه رفته نا مسلمانی دیده گوش او گوشوار بر تن
گوهر میبرد عمه ام زینب که ناموس خدا است چادرش را ظالمی کز اشقیا است از سرش با چشم تر میبرد عابد بیمار زار ناتوان
مانده زو یک پوست و یک استخوان کافری رختش ز بر میبرد خفته آن بیمار روپوشی شمر سنگین دل زبس بد خوی
پوستش را با شور و شر میبرد نعش اکبر در میان قتلگاه از تن صد پاره اش روسیاه جوشن و تیغ و سپر میبرد پیکر قاسم
بمیدان قتال کشته بر ستم اسبان پامال جامه اش چکیده کو میبرد دشت عباس عمم در کارزار شد جدا از تن سیاهکر
ز افتخار هر یک از دست کو میبرد پیکر بابم میان خاک و خون اخنس از تن میکند رختش برون خولیش تیغ از کمر میبرد
بجدل خونخواره از سنگین دلی قطع کرد انگشت بابم یا علی خاتمش آن بد سیر میبرد بیدلا این حرفهای آتشین تنکه باشد
سینه سوز و دل نشین هوش از جن و بشر میبرد سلام وداع که باید در تکابای مصیبت خوانده شود بنگاشته قلم ماتم
رقم کردید السلام ای باعث ایجاد کل ممکنات السلام ای صاحب معراج و صدر کاینات السلام ای کز علو رتبه و نام خدا السلام
ای ساقی کوثر علی مرتضی السلام ای مادر سبطین و زهرای بتول السلام ای فاطمه ای قرة العین رسول السلام ای زهر نوش جام الم
و محن السلام ای نور چشم حیدر صفدر حسن السلام ای آنکه در کوی وفا جان باختی عالمی را تا بروز حشر محزون ساختی السلام ای
آنکه عالم بهر تو در شور و شین السلام ای پادشاه خیل جان بازان حسین السلام ای نه امام خیل خلق خافقین السلام ای نه
مهین ذریه پاک حسین بعد ابلاغ سلام صاحبان این عزا بر عزاداران کویم سلام و مرحبا السلام ای مجلس آرایان این ماتم
که کاینچنین ایستاده در خدمت ده اند ذده السلام ای تکیه بندان عزای شاه دین کاندرین ماتم سزا یکسر شده ماتم نشین

السلم

السلام ای زمرهٔ مجلس نشینان عزا السلام ای غریب دوزان شاه کربلا السلام ای حاضران این مقام از خاص و عام السلام ابدوشان
حضرت خیر الانام دعوت عام است بزاب ندهید ماتم سرا الصلاة ای تشنگان بزم الصلاة آب نوشید از کرم گوئید پس با شور
شین لعن حق بر قاتلان شاه مظلومان حسین هر که نوشد از کرم آب کند لعن اینچنین کرد او سیراب از کوثر بر هر دو این
هر کسی او آب سقا از کند اکنون سبیل رونق افزا سبیلش با آب سلسبیل در قیامت باد نزد سقا روسفید از سه
سقا یکه هر کس دارد از ایشان امید ساقی اول امیر المؤمنین حیدر بود کو بصحرای قیامت ساقی کوثر بود ساقی دوم حسین
آن سرور لب تشنگان کو ز رحمت بداد بر سپاه دشمنان انکه با دشمن چنین کرد بیقین دانم بدوست آن کند روز جزا کو
اقتضای شان اوست ساقی سیم بود ساقی دشت کربلا او است عباس علی کز تن دو دستش شد جدا ای عزاداران مجلس از
صغار و از کبار با دل امیدوار و با دو چشم اشکبار جملگی گوئید آمین از ره صدق و صفا تا کنم با صدق دل ماتم نشینانرا
دعا هر دعا کز صدق باشد بقبول زاستین بی شک و شبهه خواهد شد اجابت زآن قرین یا الهی حرمت لب تشنگان کربلا
حرمت در خاک و خون اغشتگان کربلا حرمت نوخط جوانان حسین بن علی حرمت پیران روشن دل بانوار جلی حرمت
مستوره‌گان پردهٔ تمکین و ناز بانوان خلد و جنت عترت شاه حجاز بانیان خیر را از شرق تا غرب جهان جمله را از فضل و احسان
بر مراد دل رسان خاصه آنانی که میچینند بهر شور و شین از برای ماتم سلطان مظلومان حسین خاصة الخاص این جوان مردان
با عز و وقار کاندرین بزم اند اکنون تکیه بندند و تکیه دار یا رب ایشان را بحق حرمت آل رسول ساز محشور از ره احسان با اولاد
بتول حاضران بزم ماتم از اناث و از ذکور سربسر اموات ایشان را بیامرز ای غفور این سلام و این دعا را کرد چون سقا سؤال
کلک بیدل را اجابت در قلم بر جست و جلد یا مجیب دعوة المضطر بجمع هشت و چار بیدل از ره مجاز از پریشانی برادیخته فاتحه مجاز
خیرات که بعد از طعام باید خوانده شود که باعث برکت نعمت و آذوقه باد است یا ذا همیشه پر برکت خوان باذلین و آن بدل لباد نو
و کو از اجل انگبین بر صاحبان سفره و اطعام با کوثر اطعام کن ز مائدهٔ جنات النعیم الخاصه آنکه صاحب این خوان و نعمات است
این نعمت از رحیم سزاوار رحمت است ای رقتد ز رحمت ای نقطهٔ ربا رحمت شود معاینه خود رحمت خدا یا واهب العطیه و یا
رازق الانام ده وسعتی بنسبت این خوان و این طعام هر گونه نعمتست بفردوس هم جنان بر والدین و جملهٔ اموات وی رسان
هر زبادی غم و دفع هر بلا خوانده هر آنکه فاتحه امروز بندش **نوحه** که باید در شب عاشورا خوانده شود یا کلک ماتم سرشته نو
شد شام قتل زانس و جان امشب تا الها رفته بر آسمان امشب از فغان شهیدان فرزانی غلغل افتاده در قدسیان امشب
تا زمان سحر تشنگان دارند شیون و جوش اخر زمان امشب نالهٔ مادر قاسم داماد میرسد تا بکروبیان امشب کو بد و کاکل
قاسمش تا بد باشدش عنبر و مشک و بان امشب تا بصبح آخر لیلا زغم گوید بر علی اکبر نوجوان امشب میکشد شانه بر گیسوی
اکبر با گلاب برشک روان امشب زینب خسته جان تا سحر گردد خیمه بر خیمه بر سر زنان امشب قتل شاه جگر تشنه زاده مهلی
سرور نق ماذون امشب تیغ بر کف کشند تا صباح عباس خود کشیک خیام زنان امشب دوستان خون دل جاری اندیده باید
انهران بیکنان امشب میکند شکوه از روزگار دون هر زمان شاه لب تشنگان امشب شیون و نالهٔ حضرت زهرا از مکان
رفته بر لامکان امشب مو پریشان حوروشان زدل بکسر حوربان در ریاض جنان امشب در فلک از عزای حسین عیسی
چاک کرده گریبان جان امشب در نوای عزای حسین قمری و بلبل گلستان امشب شیعیان از دل و جان کنند لعنت بر یزید و شمر
سنان امشب کوی فیض و سعادت بمیدان است الحق او کو بردا میدان امشب از شجاع حسین کو نبند این جوش از چه دارند
و این شیعیان امشب بیدل از وا فغان شب عاشورا عشری آورده اندر میان امشب کو بیا از سر بسر هر چه رو داده قاف تا قاف
سوز بجهان امشب **نوحه** مادر قاسم داماد قاسم ابرو روان نوس نهالم رعنا غزالم اخرای آرام جان بنگر بحالم که
در ملالم با سوزم ساختم در نو بر داختم کردم سیه نوبه ند بنوروزه خا بمندل کام حنظل و جو منزل بتوجر رود
هیکل بسته بلکه نومیدانی در سرای سندکانی تا رسی بکامرانی از همه غم رهانی شد لباب از قضا از خون ایاغم بطرف
باغم کشته خاموش ابخدا چراغم زغصه داغم برهنه زاچیدم دو دست کردیدم از مزبیکباره کودی کناره رخت گلگون
بخت وارون چشم خون بر رخ هم چو جیحون از سپهر آبنوسی در زمان دیدم بوسی شد عزا اینت عروسی زین جماعت مجوسی

بسمت

بسمت بکف حنای نوجوانم از ماتم جانم شد عروسیت عزا کن دیدگانم خون فشانم جانم ز اخترم عقد تو بستم کردم روا
بر حجله خانه نقل و شکر و عود و عنبر و مجمر بچند زیب زیور با سرود خسروانی با سرود کامرانی کردمت گوهر فشانی با سرشک
ارغوانی زادرم هر جوانی بدل بیک ارزوئی پی گفتگوی همچو خوبان چه گل یکماه روی مشکینه موئی خوردم غمت را دختر
عمت را کردم عروست کو دیده بوست حجله سوز شد ترا گور در سرت شور سد دو کافور از غمت دلم کباب است دلم ای پسر
خرابست جان بی‌در اضطراب است آب امید کردم چه مادر بی پسر خاکم به سینه خاکم نومکن یاد او ویب پسر یاکم که
دزد ناکم شبها نادم شب یا رب کشته ده پاره کرد کهواره وقت پیری دستگیری نومیری بدم برای سر کی بدم چنین کانی
از قضا اسمانی که بمرگ ناگهانی تو در وی بنوجوانی یارب افتد از میان نشان و نامم که تلخ کامم کرده لبریز آسمان زهر
جام زده است سام نخل براکشتم تا زبرارشتم نخل شکسته خدا نادم گسسته ناصبور بخت کودم بر کوبکردم خورد مادر
موردم بیدل عزا انکاره خوار زار روزگارم جز حسین کسی ندارم دیر بود این افتخارم **نوحه در شب قتل جناب سید الشهدا**
علیه السلام باید خوانده شود کلک سیه کارم نگارید شب قتل حسین شاه حجاز است صباح اندر جنابش ترک تاز است در آن
شب با خدای بی نیاز است حسین تا صبح در راز و نیاز است در این شب بالهای ام لیلا چه گیسوی علی اکبر دراز است
بفر های جوانان حجاز است حسین محصور دونان است امشب شکار زاغ و بوم آن شاهباز است شکایت میکند امشب
ز دنیا که دائی پرور دونی نواز است بهر جا یکه باشد حق پرستی ممنوعش سوی وی در اهتزاز است هزاران اوف بر دنیا که تا دنیا
فرازش شیب و شیب او فراز است عزاداری کند هر کس در این شب بحشر روسفید و سرفراز است زغم شاه مظلومان در این شب
در رحمت بروی خلق باز است خوشا انده که امشب بخوابد بدا چشمی که اندر خواب ناز است ثواب گریه و زاری در این شب
بنی افزون تر از بعضی نماز است چه غم گر غرق عصیانست بیدل جنیش چونکه یاران دلنواز است بود مجرم ولی درویش نیاز
بغفران خدای بی نیاز است **نوحه** علی اکبر بطرز نوحه چوش دفتر بخامه مصایب جنامه گردید تا خوانند فایض گردد کشت چون
نقد شهادت ز قضا سکه بنام علی اکبر امد از خیمه برون چون خورشید صبحگاه پس کوه خاور چار گیسو ز دو سو همچو زده
از بی جوشن جان کرده بس قدی افراخته چون سرو روان رقی افراخته چون خور تابان شدی سوی معرکه خصم روا
طلعتش مصطفوی اکبر تازه جوان صولتش مرتضوی اکبر تازه جوان رویش از شعشعهٔ نور جمال همچو خورشید رخ پیغمبر
شد بمیدان بیکی طرز و سیاق که بگفتند همه اهل نفاق راکب احمد و مرکوب براق خود خیر البشر است اکبر تازه جوان که
بما حمله وراست اکبر تازه جوان جنگ با او خطر است اکبر تازه جوان رویش از شعشعه رخ پیغمبر گفت بن سعد که این نسل
رسول هست فرزند حسین بن بتول نعد سازید بیرش مقتول که رشید است و دلیر بر کشید چون شمشیر اکبر تازه جوان
هست در رزم چه شیر اکبر تازه جوان رویش از شعشعهٔ نور جمال همچو خورشید رخ پیغمبر تا که از چار سوان بید بنان
بر کشاده ز کینگاه کمان ساختندش همه بیزر نشان ان مه برج شرف اکبر تازه جوان چون علی شاه نجف اکبر تازه جوان تیغ
خونریز بکف اکبر تازه جوان رویش از شعشعهٔ نور جمال همچو خورشید رخ پیغمبر نعرهٔ حیدری از دل بکشید قلب آن لشکر
خونخوار درید مینره از باشنید بچه شیر خدا اکبر تازه جوان برق شمشیر خدا اکبر تازه جوان شد قضا که خدا اکبر تازه
تازه جوان رویش از شعشعهٔ نور جمال همچو خورشید رخ پیغمبر ناگهان سنگدلی از ره کین زد یکی تیغ بفرق زکین کو
همان ضرب فتاد از سر زین بیدل نوحه نگار اکبر تازه جوان کو بچشم خونبار در عزایل و نهاد اکبر تازه جوان کو بچشم
کو بچشم خونبار اکبر تازه جوان رویش از شعشعهٔ نور جمال همچو خورشید رخ پیغمبر **پیش واقعه** جمعی که کرده خدا
انتخابشان کردند اهل کفر خارجی دین حسابشان قومی که داشتی بهر انگشت سلسبیل دادند کوفیان بدم تیغ ابشان
کراب خواستند ای از انقوم سنگدل پیکان زبان کشودی و دادی جوابشان قومی که داشت از رخشان افتاب شرم جوید
مغز سر زنیف افتابشان جبلی که بود حاجت اهل حجاب برون کشید شمر لعین از حجابشان رهطی که بود شهپر جبرئیلشان نقاب
برداشتند کوفی و نقابشان بودند انگروه که حبل المتین دین بست اهل کین بگردن و باز و طنابشان کردند اردونگ کردر
رهی سنان بردی سنان نقان همه جا با شتابشان ان فرقه که جمله خواتین جنت کردند شامیان بکنیزی خطابشان بیدل

بدشمنان حسین لعین کن مدام یارب زباد کن تو بید ذخ عذابشان ابن سعد لعین شمر بیدین کو بد کرحسین خود نبین
شان صف لشکر شکند منفرد صف لشکرها را همه یکسر شکند ابن حسین بن علیست که مانند علی بینک انکشت تواند در خیبر شکند
سنک غیظی که نهاده بقلاخان نهاد کو بروم افکند اول سر قیصر شکند نعرهٔ الله اکبر کشد ار نادو دیکر لات و عزاش زبتخانه
ادر شکند نیزه در دمدمهٔ کشکبجخر هم کر زند باره کالنبر و کشمر شکند کو ذلب لشکلی از پا نفکند دست عزاش بهر پاهو
کشید سد سکندر شکند لشکر ماجنه کو باز او هم چه عقاب بر زندبگیر و صد نوح کبوتر شکند هر چو نخواهی اکر کند ار حمله بجشم
عسکر روم و حبش لشکر خاور شکند یکه تاز بست که چون تیغ کشد باشد اکر لشکر شام فزون ز انجم و اختر شکند شهسوار
که هنکام نبرد از هم دشت پور دستان بشرزه سیلان بود و زاده نوزر شکند دهر سنانش که کرد ابرزدا او و دنرافند
بزمین چرخ و چنبر شکند اینکه لشکر شد از چرخ که در کوب بلا کمرش زود زمرک علی اکبر شکند علم سرکشیهٔ افراخته ناکه
کند فلک پشتش ازماتم عباس دلاور شکند تیرباران بکنیدش بکذارید که او بر دردان صف اید صف دیکر شکند
تیرد لدوز زنید ش همه خصمانه چنانک نوک بیکان همه اندر جکرش بر شکند سنک او ار فکند بر فلک از دامن دل
جام خور چون قدح از تیز اصغر شکند لبک چون زاده تن خود بشها دن نکشد اهی او سر هوی کبد اخضر شکند لب بتفتی ز
تشنکی باکر از سنک جفا نا دو صد مرتبه اش حقه کوهر شکند تهد کردن اکر خود بدم تیغ بلا لب بخنا ند کلویش دم خنجر
شکند چون بتنک امد فرصت ندهید ش که دیکر طرف دامان جلادت بمیان بر شکند زود از پا بیدازید و ببرید سرش
کرچه از کشتن وی قلب پیمبر شکند اسب تازید پس از قتل چنان بر بدنش کاستخوانهاش در اعضاش سراسر شکند بیدل اینسان
شود ار نار دیکر نوحه نکار شورش بزم عزا شور و شورش محشر شکند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

هو حسبی و نعم الوکیل تمام شد نوحهائیکه بیدل علیه الرحمة در مرثیه
جناب سید الشهداء علیه آلاف التحیة و الثناء انشا نموده اند و شروع
شد بکلام میرزا محمد تقی علیه الرحمة در شهادت حر
ریاحی رضی الله عنه کتبه العبد
الراقم ابن سید التقی الخوانساری
محمد تقی
۱۲۷۶

چون خداوند از دو حرف کن صلائی افزید | از صلائی در خور قدرت بنائی افرید | از کلی ترکیب انسان ریخت و طرح لطف و مهر
هفت دوزخ هشت جنت در سرائی افرید | هر منی زا در لطافت لعل رمانی نمود | هر خزف زا کوهر سنکین بهائی افرید
بر سر قلب دل پر خون زداکسیر مراد | در دل کوکو داحمر کیمیائی افرید | از تجلی حسنش اندر طور دلها خراب
رشک نامه بید لان لب هوائی افرید | قلب زا کنجینه خواند و نقش زا بروی کاش | بر سر کنج محبت اژدهائی افرید
چون بلا زا از برای امتحان ایجاد کرد | انبیائی خلق کرد و اولیائی افرید | داد کو قلب صفی الله زا ادم بخلد
در مقابل نفس کافر ماجرائی افرید | کشتی ایجاد زا اول بطوفان و الکذا | بعد از ان چون نوح بر وی ناخدائی افرید
کز ره هفتم خوانه یوسف زا بزندان بکاد | هم بزندان بزد هفتم خانه جائی افرید | تنکدل یونس اکر در بطن ماهی بد مقیم
بطن ماهی را مقام دلکشائی افرید | انبیا هر یک بدردی مبتلا کشتند لیک | ذات بیچون بهر دردی دوائی افرید
کلشنی در قصر اتش بهر ابراهیم ساخت | اژدهائی بهر موسی از عصا آفرید | تا رود نمرود از یاد خلیل از خاک شام
بیحیا نمرودی از نسل زنائی افرید | تا شود بر خلق ظاهر دین نفس حسین | شمر بی شرم بزید بیحیائی آفرید

تازدز

تا زد زدبی و از اکاه کردند انبیا کوفه ایجاد کرد و کربلائی افرید بهر هفتاد و دو صف مشرک جفائی خلق کرد بهر
هفتاد و دو تن عاشق وفائی افرید در عزای شاه دین کردید خود صاحب عزا انکه در هر عزا صاحب عزائی افرید
لوحش الله قدر نانائی که بهر یاد بیش درازل چون حر غلام باوفائی افرید مهربانی در زدرک و پیوند بهمنوی سرشت اشنائی
در کل نا اشنائی افرید جوهری زا خواند مداح شهید کربلا خلعت شاهی براندام کدائی افرید ازاد مردان عرصهٔ صفا
و صاحب دردان معرکه جوانمردی خلعت پوشان منصب شهادت و درد نوشان خمخانهٔ پیمانهٔ سعادت خریداران بازار
مشقت بلا و مشتریان کالای محنت و ابتلای بونس کرم و رواخامهٔ التزریاز امطلق العنان بمیدان بیان رانده اندکه چون
خورشید صبح عاشورا سر برهنه و کریبان چاک از مشرق ماتم اندوهناک طلوع کرد نظم کفر و دین چون شد مقابل صبح
عاشورا بهم شد قران رعد قتل و محشر کبری بهم عرش امد در تلاطم چرخ اندر فتار ماند لوح بیتابانه لرزید و قلم از
کار ماند چون شهید کربلا بر یونس کلکون نشست تا کمر خورشید از اشک شفق در خون نشست چون در ان هنکامهٔ
محشر خیز کفر و اسلام ابواب صلح بسته بعزم ستیز صف ارائی کردند زهی بمروتی لشکر اشقیا که در مقابل عسکر قلیل جناب سید
الشهدا صد هزار نامرد کوس بنوازش در اورده شماتت کنان علمهای بجلوه در اورند مرحبا بر جرات و جوانمردی اصحاب فرزند
رسول خدا که با قلت احباب در مقابل ان لشکر بیحساب مژکان وار در پیش چشم ان بزرکوار صف کشیده بعزم جان نثاری کمر
تنک بسته هر یک بر دیکری سبقت مینمودند در ان حال حر بن یزید ریاحی از صف لشکر مخالف تاخته در مقابل عمر سعد کوبا
مبینم کابواب صلح مسدود و کمر مجادله بر کین بنده رب و دو بسته خویش را امت پیغمبر بشماری و با فرزندش خیال قتال و جدال
داری نظم مکر باین شه لب تشنه خواهی کرد مکر با لبنی کارتنک خواهی کرد مکرنه اخر برج هدا بیت حسین مکرنه زادهٔ
شاه ولایت حسین مکر که فاطمه را زینت کنار نبود مکر بدوش رسول خدا سوار نبود حسین زاده زهرا است این چه ادبی
است کند شنم از شه دور از حمیت عربیست مکرز فعل قبیحی که در نظر داری زکفر باطنی خویش پرده بر داری ابن سعد فریاد
که ای حر قرابت حسین را با رسول خدا میدانم و در نجابت او حرفی بجز نیکی کفتن نمیدانم اما چکنم که امیر تو بصلح رضا نمیشود
من هم چون نظر بفرمان ایالت ری دارم لابد و ناچارم بمحاربه که تنها بنیز و سرهای تن شود حر چون معنی کلام او را فهمید
بجای خود بر کردید قرة بن قیس را کفت اسب سواری خود را اب داده کفت نداده ام و حال نمیدهم چون حر خود تشنهٔ زلال
جاوید بود تشنکی اسب را بهانه کرده با پسر خود و غرهٔ غلام سعادتمند خود مرکب برانکیخت و اهسته اهسته میل کرد رو
بلشکر مظلوم کربلا در ان حال مهاجر بن اوس از مقابل حر کذشت ان جوانمرد را لرزان و هراسان دید کفت ای حر من تر شجاع
ترین عرب و عجم میدانستم و در هیچ معرکه خائف ندیده ام تو را این چه احوال است حر کفت ای مهاجر نه هراسان از میدان کینم
بلکه خود را در میان جحیم و جنت مردد می بینم نظم منم ان شیر که در بیشهٔ ایجاد جوی خوف از جان حذر از صولت ضیغم
نکنم لیکن امروز جحیم اندو جنان پیش نظر پشت بر قصر جنان رو بجهنم نکنم ظلم بر خویش بود خصمی اولاد رسول ظلم
بر خود نکند غافل و من هم نکنم این عمل باعث رسوای دو عالم شد نست خویش را مهدهٔ رسوای دو عالم نکنم این بکفت و
مردانه مرکب در تاخت و کفت جنت را اختیار کردم بنزد سرور شهیدان امده دستهای خود را بر سر کذاشت و کفت اللهم الیک
تبت علی فقد ارعبت قلوب اولیائک واولاد بنت نبیک یعنی ای پروردکار توبه نمودم قبول کن توبه مرا که من ترسانیدم دلها
دوستان تو و دلهای اولاد پیغمبر تو را پس عرض کرد که السلام علیک یا بن رسول الله حضرت فرمود علیک السلام ای ازادمرد
خوش امدی اما از حیا سر خود را بالا نمیکرد حضرت فرمود ارفع راسک یا شیخ سر خود را بالا کن حر عرض کرد پدر و مادرم
فدای تو باد از روی تو و دختران فاطمه شرمسارم نظم منم ان مجرم مظلوم جهول که شدم راندهٔ خدا و رسول پیشتر از سپاه
کوفه و شام من کنه کارم ای امام انام که بکین راکب کمیت شدم باعث خوف اهلبیت شدم من در اول کمر بکین بستم دل
ال رسول را خستم بجناب تو کینه خواه شدم بر سپاه تو سد راه شدم ظلم بر نفس خویشتن کردم نکند کافر انچه من کردم
فدای تو شوم چون از خانه بیرون امدم هاتفی مرا بر بهشت بشارت داد با خود کفتم مادرم بعزایت بنشیند بجرب ماتم خود
مبروم و نوید بهشت میشنوم اکنون منفعلم ای مولای من اول من سر راه بر تو کرفتم و تو را باین مکان اوردم و اما نمیدانستم

کهایشان با تو محاربه میکنند ایا توبه من قبول است حضرت فرمودند بلی لطف خدا و کرم ما اهل بیت بیش از گناه تست در انحال
مصعب برادر حر مرکب تاخته بنزد امام مظلوم امد و الحاح کرد که مبارزت میدان جان نثاری با ماست نظم اولا چه گناه
کاری از من دیدی کو دم بتو بیچیز منی و بجیدی کر سر نهم چه مرد مردان کو بند مردانه شدی و تا نبر کو دیک امام مظلوم
دست بر سر و روی حر مالید فرمود جزاک الله خیرا یا حر نظم شرط مهمانی ارباب کرم این نبود که چه مهمان برسد صرفه کند احسان را
جان نثاران دیکر لحظه دیکر هستند فرصتی هست یکی لحظه فدا کن جان را میزبانی چه من و مثل تو مهمانی عزیز بدم تیغ فرستم بچه
رو مهمان را حر بزبان حال عرض کرد نظم حر فدایت ار خاک مذلت بردار من ره کم شده عاصی سر کو دار را لذت مائده خوان
کرم آن اینست که تو بهیا بقا تازه کند ایمان را غمی خوشتر از این نیست که بعد از مردن تو بجا کم بسیاری چه سیام جان را پس حر
اجازهٔ مبارزت کرفته علی پسر خود را بمیدان فرستاد و کفت تو دیده در حضور فرزند رسول خدا جهاد کن تا کشته شوی علی
رجز خوانان بمعرکهٔ کارزار رفته جهادی کرد که دو لشکر بر صولت و قدرت وی افرین کفتند ان شیر بچهٔ شجاع بیست و چهار نفر را
کشته بنیران فرستاد بلی نظم ماه اکرچه برابد کلفش میخوانند بی بها کشت چو کوهر خزفش میخوانند پسر ار کر نشان نیست بدهم
نیست فرزند خلف ناخلفش میخوانند ان جوان سعادتمند کوشید تا بدرجه شهادت رسید حر چون نظرش بر کشته پسر افتاد
کفت الحمد لله الذی رزقنی بذلک واستشهد ولدی بین یدی مولای الحسین حمد خداوندی را که مسرور ساخت مرا بکرامت شهادت
فرزند من در حضور مولای من حسین پس خود قدم بعرصهٔ کارزار نهاده در مقابل لشکر کوفه و شام زبان برجز خوانی کشوده بزبان
حال میکفت نظم منم مرد با فر و فرهنگ حر منم فارس عرصهٔ جنک حر منم خاک و سرور تشنه کام منم انکه حر داده ام کرده نام
منم حر که شمشیر جانکاه من بود تشنهٔ جان بدخواه من بود تاب بخرز ازبر بی نظیر که همنام شد با یزید شریر ز نام پدر زنگ
زادم همی که با دیو همنام شد ادمی منم انکه از فیض رب جلیل مرا شد سوی دین عنایت دلیل کرفتم با ازادی لشکر بر این ترین
بهر حسین نهادم چه پای سعادت بپیش نهم ذره خائف از قتل خویش ذهی سرفرازی که در کشتن شمارند ام از یاوران
حسین ذهی سرخ روئی که روز حساب نمایند حر شهید خطاب بحمد الله بمرقه تا قبول شم چون شما خصم ال رسول چه
شیطان پرستان سست اعتقاد نخوردم فریب عبید زیاد پس اندیشه نا کرده از عمر و یزید بجهاد در مرکب برای طرید خم او ورد
سنا کرد ناث زاعدا ملتمس برادر خواست چون عمر سعد بی بنیاد چشمش بر حر افتاد که مبارز می طلبد چون سید بر خود از یزید
صفوان بن حنظله را طلبیده وکفت حر سوار است بی لیر و مبارز است بی نظیر برو او را نصیحت بر کردان یا او را شربت مرک بچشان
صفوان در مقابل حر امد وکفت ای جوان مرد زاده ابن عم جاهلانه از چون تو عاقلی بعید است که بجهت حسین بن علی از یاری یزید
بر دادی حر بر اشفت وکفت ای بیحیا بد بن نظم ملامتم مکن ای بیحیای بی انصاف تو خود بری شدی از دین بست هرزه ملاف
مکر نبود بیحیات کل ریاض بتول کمراه امیر تو باید شمن خدا و رسول حسین راست پس این منزلت زیزدانش که جبرئیل امین
مهد جنبانش مکر حسین شرافت بتو نبایش نیست مکر سعادت ذاین در کابش نیست کسی ز سلطنت لشا ئین میکذرد
که بهر ابن زیاد از حسین میکذرد تو ملعون سیلی ما حب بنیاد دیده بصیرت تو را پوشانده صفوان بغضب در امده نیزه حواله
حر نمود حر نیزه او را رد کرده خدا را یاد نموده و سینین نیزه او را چنان از صدر زین بلند نموده که هر دو لشکر
دیدند و بر زمین زد که استخوانهای او خورد شد صفوان را سه برادر بود هر سه بیکبار حمله کردند حر شجاع
ان سه منافق را باندک زمانی بنزد صفوان فرستاد نظم کشید از میان تیغ کین بیدریغ بر ناکسان حمله ور شد بتیغ
بتیغ چه شیر بکه بر هم درد سلسله چه کرکی که افتد میان کله بهر سو که با تیغ کین کرد میل روان کرد از خون
بدخواه سیل چه شمشیر با زو بر افراختی ز سر کشتها پشتها ساختی زدی را کبی را چه بر فرق سر سبک کودی از
تنک مرکب کدر ز چوکان وی مغز سر سرکشان سراسیمه چون کوی هر سو روان ز اشوب کوشش تن پر دلان
چه لرزان و بوسیده پر استخوان یکی کرده از قلب و در دمناک یکی از کمین در کمین کاه خاک اذان تاب او شیر دشمن شکار
مخالف رمیدند روباه وار که از بیم شمشیر اتش بزر بر افلاک شد نالهٔ الحذر ز قتل بد اندیش خرم شد ز تاب و تبش
ذره کم نشد چه دیدند کفار تاب و تبش ندندان کین بی مرکبش چو کوکب حرا پی کردند ان جوان مرد شجاع ذره بند شد

پیاده

پیاده شمشیر کشید بر خیل سواران حمله نمود فلک را مخاطب ساخته میکفت نظم کر امانم بدهی ای فلک شطرنجی من پیاده جلو
هزاران بدهم تا رخ شاه فلک قدر حسین در نظر است نشوم مات و ره پیل سواران بدهم چون یکه تاز معرکهٔ کربلا
مظلوم ال عبا حر سعادتمند را پیاده مشاهده کرد نتوانست ورا پیاده ببیند جای مقال بود که بفرماید نظم کدای چند
که بی سکه شهریار شوند اکرچه بستهٔ عشقند شهریارانند کروه ابله پایان که در منازل عشق پیاده در نظر ایند شهسوارانند
پس انحضرت اسب شد روی بجهة حر فرستاد حر سوار شد و مرتبهٔ دیکر بر اشقیا حمله نموده لشکر از بر دوی که بجنب حر ازاده کرد که
بر کردد بشرف ملاقات امام خود مشرف کردد منافقی ندا داد که یا حر این مذهب ای حر بکجا میروی تعجیل کن در امدن که حوران
منتظر قدوم تو اند حر فریاد کرد یا بن رسول الله بخدمت جدت میروم اکر پیغامی داری بفرما حضرت فرمود ای حر خوش باش
که ما نیز رسیدیم حر بار دیکر خویش را بر قلب لشکر کفار زده داد مردانکی داد تا زیاده از چهل منافق بنیران فرستاد نظم بر خصمی
دشمنان سفاک حر کرد چه ضیغم غضبناک ناکاه بهو که از کمین تاخت افکند سنان و کار وی ساخت دافکند برمح کین بخاک
کشتند مصمم هلاکش از خنجر و تیغ و رمح و ناوک کردید تنش نشانه هر یک شد همچه هنک ان دلاور صد پاره بجر خون
شناور افتاد تنش بخاک صد چاک بنهاد سرش بدامن خاک از کشتن او بهر کرامت بر خواست فغان شادیانه کر خصم
بجود نشوق بالید زد طبل بشینه های نالید از لشکر سرور شهیدان بر خواست خروش نا امیدان کای وای ز نوجوانی
حر افسوس ز ناتوانی حر کفتا دیکری بنام ازادی در ماتم ماست کوس شادی در انحال اصحاب هجوم اورده با لشکر مخالف
جنک مغلوبه کردید جمعی از اصحاب جان نثار بدرجه شهادت رسیدند پس اصحاب نعش حر را بخدمت امام مظلوم اوردند
ان جوان مرد رمقی از حیات باقی داشت دیده باز کرد و کفت یا بن رسول الله ارضیت عنی ای پسر رسول خدا ایا راضی شدی
از من حضرت دست بر سر و روی او مالید و فرمود نعم انت حر کما سمتک امک یعنی بلی راضیم از تو چنانکه مادرت تورا حر نام کرده
در دنیا و اخرت ازادی سید سجاد این ابیات را در تعزیه او انشا نمود نظم لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح
و نعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح فیا رب اضفه فی جنان و زوجه مع الحور الملاح پس بعد از شهادت حر
مصعب برادر حر و عبدالله عمیر یک یک بمبارزت بیرون رفته ساغر وصال از دست محبوب لایزال نوشیدند الا لعنة الله علی
القوم الظالمین

قصیدهٔ مدح حضرت عباس جوان و اولاد سید الشهدا علیهم السلام

مرا باشد ز کینه اسمان و کینهٔ اختر نی ذا یم دوا از دود لی بهوستند دوا ز زر ز بی مهر پر مهر ذادم قد و جنبی رخ و جشمی

دخترت

زمحنت خم بنت نوام زدیخ اصفر زخون احمر دنیر اندازی تیر و کو بنان نکر بی نهره قباد دبر زده بوتن ندو بر تن قباد دبر زدند
کین خور و بهرام و برجیس و زحل بر من. یکی تیر و یکی زوبین یکی تیر و یکی خنجر زکیند ماه کو هم شب دنبع از تیر اعظم زکین مهر
کوهم روز زخیف از تیر اصغر سحر فاروره کو دو تیر ز اتش جوهر کوکب یکی ماروت سحر این یکی ماروت افسونکر بر
لب اب از سینا زجرخ امروز انجه بر اعدا رسد از تیغ فرزند شه سانی کوثر علمدار سپاه کربلا سقای مظلومان هتک
قلزم قهر خدا عباس نام اور غضنفر فرخداوندی که چون شیر خدا باشد پلنک افکند غضنفر کش هزبر انداز اژدر در
نبی فطرت علی خلقت حسن طینت حسین اسما قضا فرمان قدر قدرت ملک دربان فلک چاکر صفات چند از آبای او از ان
هم پیشه با احمد خصال چند از در خور از ان هم شیوه با حیدر بعز و جزم و فضل و بذل و علم و حلم و داد و دین بزهد و صولت و
رزم و شکوه و شان کر و فر ظمان طبعش عیان قدرش دوان امرش روان حکمش بجن و انس و وحش و طیر و مار و مور و خشک و تر
مفاخرش انبیا و اصفیا را مرجع و ملجا حرمش انبیا و اولیا را معبد و معبر هوای خاک روبی نوح به بهر داشت کو لیش را بنی افکند
اکر کشتیش در بحر بجف لنکر کرامی نطفه کز صلب و بطن آدم و حوا چنین فرزند که زاد از چنان ما مب چنین مادر جهان کیر و جهان
جهان بخش و جهان ارا خداوند وعد و بند و ظفر بند و هنر پرور برادر سرا کو از بهر سرفرض قدر او چهارم چرخ را افکند کلاه افتاب
از سر صفای باطن و فیض و عنایت هر دو از هر دو یکی در ذات او مدغم یکی در رای او مضمر چه بوجه خبر جه بنشیند برزم و بزم
مهر و کین شود بهرام لشکر کش شود ناهید خنیاکر پی فتح و ظفر خبر ندبر با جون بیا خبزد مه و خورشید پس و پیش برجیس و کیوان
راهبر و ابر شود اندم ز تیغ و نوشتش سیماب لرزان اذان کردان شیر او زن و زین پیلان کوه پیکر زند هی بر جهان پیما اکر
بکدم جهان پیما زند مهمیز کو بربا یکی یکبار کی مرصر کند طیران شود بران جهد اسان دود یکسان بطول و عرض و تحت و
فوق و دود شت و بحر و بر در ان میدان زبدخواهان نماند بر تنی سالم زره و تیر و جوشن ز کره و تیغ و مغفر رسد از سنک
ربك ان منین العفو تا کردون رود از خشت و خاک کار زار الغوث تا محشر شرار و تف کینش در دل و جان بداندیشان
یکی چون شمع در محفل یکی چون عود در مجمر شعاع و شوق مهرش در دل نیکو ند مشتاقان یکی چون مهر در بام و یکی چون ماه
در منظر بامداد علو طبع کرهر دفتر دانش بجای هر نقطه ریزد ز کلکت جوهر کوهر چه جای مدح در مدحت سرائی طبع نافض را
بممدوحی که بر وی ملح کوید خالق اکبر خدیوا این صفت کز صفات تو اسکر کویم تو عادل عدل تقدیر تو این مشتق از ان مصدر
معاند با غماند شد عزیز و خوار در عالم اعادی بر موالی کر معز اصغر مذل اکبر مزا شد قید تن نفس الغیاث از نفس بی برو ادر در
مزا شد خضجان دهر الامان از دهر دون پرور بدو بداری تنم کر حلقه بر در زبا مبدی قضا کو بهر دو زین کو قدر کو بهر دو زین
من و مدح تو زین فکرت زهی اندیشه باطل سلیمانی تو و این بینوا مور بلبل احقر خیال پادشاهی داشتم کشتم ز اد د بان
هوای سرفرازی داشتم کشتم تو را چاکر زفیض صالح امت میان امثا فکندم ز طوفان البکا شوری بعینه شورش محشر
سلیمان را اکر زان ملخ امد قبول اما عجب نبود که باشد زنده ممدوح و مدحتکر هم کو قابل خدمت مسلط بر اجل بر من قبول
ازین اشعار دم قلم کشتن جمله را اکبر بود تا هفت کوکب را بسر کردش تقاضا این کماز سعدش رسد هم بدل و دنحس او نشتن ۱۲
نکوخواه تر اب بقا دائم بر بیمانه **وداع کردن حضرت عباس اهلبیت را** بداند پش تو را زهر بلا پیوسته در ساغر
بکو مه چون دو سلطان آتش و جان افتاد ز در سنجر دیکر چرخ در کمان افتاد بکاروان بلا کاروان دین بر خورد بجاک مار بر باد رو
کاروان افتاد زجیش قوم زنا زاده الحذر کویان کشید ناله چنان نای که از فغان افتاد ز کاروان شهیدان بجای کوس
رحیل جرس بسینه زد انقدر کز زبان افتاد دران زمین چه سپاه ستم بلشکر دین نشان کفر با سلام همعنان افتاد سپاه
ظلم چه پرکار کفر کشت محیط حسین چه نقطه توحید درمیان افتاد ستاده بود در ان عرصه کز زنان حرم بنجم ها حوم بانک
الامان افتاد یکی سکینه در اغوش در خروش امد یکی ز تاب و تب اصغر از توان افتاد ولی امام زمان چشم بر جوانان داشت
که در مقابل جیشش یکان یکان افتاد دلش بسینه چه بسمل طپید چون بکیک برادران کرامش بخون طپان افتاد شکست
پشت حسین از زمان فرعه دزم بنام نامی عباس نوجوان افتاد چه شد نکون علم او لوای یوسف مهر بچاه باختران نام کهکشان
افتاد جهان ز شور تو پر بود جوهری افسوس که طوطی طبع تو از بیان افتاد علمدار ان عساکر حسرت و بی سر انجامی و تو تو ن

سواران

سواران معاون حضرت را کامی قضیه ما بلیه اشرف ناس اولاد ادم را از غم درد فارغ هم و غم نمودند که چون از کردش بیچا سپهر بو قلمون
وان تاثیر کواکب نحوس کردون دون لشکر شقاوت اثر ابن زیاد ملعون با نواع ستمهای کونا کون اجساد نازنین اصحاب و انصار امام
مظلوم را چون کشتیهای شکسته مستغرق جیحون خون نمودند موسم ان رسید که علمدار ان شاه کم سپاه را با حسن و جمال روز
افزون طالع زبون و علم دولت نصرت سرنکون کردد و چون ساقی دوران پیمانه شهادت را بنام نامی عباس پر کردان قدح نوش خم
خانه محبت را از مست سودای شهادت نظم قدم بنهاد در میخانه عشق لبی تر کرد از پیمانه عشق کشید از شوق دل رطل کران
کذشت از جان چنان جان جهانی کند تا همچه مستان محشری را بمجلس را می ان اندر خواست اما عباس دلاور بعد از
امام تشنه جکر از برادران دیکر بزرکی و شجاعت و شوکت و صباحت منظر و جسامت بلندی قامت از همه ممتاز ی بود نامدار
قوت و قدرت و جرات او در غایت اشتهار بود و در اسباب از غزوات لوای نصرت بر افراخته و بطال عرب را نام و نشان بر انداخته
ان اسد الله ثانی را از غایت حسن و جمال ماه بنی هاشم میکفتند نظم چه عباس از جمالش نور پاک مصطفی پیدا چه عباس از
جنبش صولت شیر خدا پیدا چه عباس جوانمرد افتاب فیض ربانی چه عباس دلاور دوز هیجا حیدر ثانی چون هر معارک
هیجا وان نادر کار شیر خدا سلطان کربلا را بی یار و معین دید بنزد ان امام مبین امد و علم را در پای برادر شهر یار نصب
نمود و بزبان حال عرض کرد وقت شد کز سر سودای جهان برخیزم هر جان بازی کوی تو بجان برخیزم کز شود بحال قدمت
چون نرکس صبح محشر بحالت نکران برخیزم نشوم کو بسر کوی تو قربان ند حشر بجه مبتدا از ان خواب کران برخیزم کز عقب مانده
ز خونین کفنان برخیزم برنخیزم ز سر کوی تو تا جان دارم کو دستکار بجان از سر جان برخیزم چون شاه شهیدان اراده
عباس را بهمید برادر با جان برابر را چون جان شیرین در بر کرفت و بزبان حال فرمود برادر جان نظم تا تو دارائی که خندد ما
بنشینم بر که بیتو بکلستان جنان بنشینم بیتو در خیمه از این پس چه رود ادم من بسراپرده دکر بیتو چسان بنشینم کو سیفیم بدرخ و
شمشیر و سنان بر کرد ما تم عباس جوان بنشینم بر سم کو برادر جه ر کشتی تو سر برادر ز لحد نعره زنان بنشینم بنشین جا
برادر مکن افغان بکذار که من سوخته با ه و فغان بنشینم ای برادر جان عباس تو علمدار لشکر بیکسانی از رفتن تو پشت
و دل اهل حرم میشکند و چون علم سرنکون شود انبوه روباه صفت شیر کیر و بر قتل برادر تو دلیر شوند نظم علمدار م چو رفت
از دستم بخشم راژ کون کردد علم چون سرنکون کرد ید شد طالع زینب بون کردد جوان سرو بالای برادر صبر نتوانم خدا
نا کرده کر این سر و قامت غرق و خون کردد علم از کف منه جان برادر رحم کن بر من شود دشمن دلیر اندم که بیرق سرنکون
کردد عباس عرض کرد که ای برادر جان امروز روز تشنکی بو صیت ید رم عمل نمایم که فرمود سرخ روئی دار بن قربان شدن کوی
حسین است نظم تا که عباس زار در بر تواست خون جکر بهر دیده تر تواست فرض کن کین غریب دل ناشاد جان نثار علی
اکبر تواست کین غلام ایستاده بر در تواست من و تو کر ز نسل یک پدریم مادر من کنیز مادر تست ای برادر برادرت
عباس نه برادر کمینه نوکر تواست چون محرم اسرار خفی و جلی آن شیر بیشه بلی را هوای شهادت در عین خوشدلی دید و اینه
۱۵ دلش را بمحبت محبوب صیقلی یافت با چشم کریان سر بسوی اسمان بلند کرده بزبان حال عرض کرد که ای پروردکار من کواه باش که فاسد
نکشتم ایمانم شهید راه تو کشتند نوجوانانم بوعده که بدرکاه کبریا کردم تو واقفی که بان وعده ها وفا کردم تو خاطر
و کواهی که با مقصد تشویش کذشتم از سر جان یعنی از برادر خویش چه غرق خون نکرم ماه طلعت عباس قلم کمان شود اندر
مصیبت عباس من از کجا و فراق رخ چنین ماهی الهی از دل کلثوم و زینب اکاهی پس فرمود ای برادر برای اتمام حجت بسوی
فرقه بی سعادت برو و بکوی برادرم حسین میکوید که ای ناخلفا امتان حضرت خیر الانام و ابطانقه بی شرم و حیای کوفه
و شام اکر ما مجرم و کناه کار میدانید تو جانان جگر کوشه عصمت و طهارت و اطفال شکسته بال اهل بیت رسالت از تشنکی هلاک
رسیدند و اند برادر آن فاطمه رحم کنید و قطره ابی بلب تشنه ایشان برسانید عباس نامدار بفرموده برادر بزرکوار بر توسن دلدل
رفتار سوار شده در مقابل لشکر کفار امد و فریاد کرد که ای امتان نا خلف احمد مختار و ای نمک بحرامان دودمان حیدر
کرار نظم ابا فرزند تا مبتول فراموش کرده بد عهد رسول شما را ابا قوم بی ننک و نام بود حجت کبریائی تمام بما انچه
کردید ای سپاه خدا شاهد است و پیمبر کواه کسی بر فرنکی نکرد این ستم که کردید با ختم الامم مکو ما را عراب سر و تن یهم

مگر ما زال همز نهایم چنانچه شد زاه تدبیر ما چه کردیم و خود چنین تقصیر ما امین و لا ابن حسین علی است که دانای سر خفی علی است
کرد شمنان خدا و رسول کنند بیعت بت پرستی قبول شما را اگر مقصد ملک و مال چه حاجت بحرب و چه سود از جدال ازان شما
ای سپاه ستم عراق عرب تا عراق عجم مگر بهچنین کار بر ما تنگ کنار هم کار هم رود در فرنگ کباب اند اطفال ما از عطش
علی اصغر از تشنگی کرده غش بر سبد از چشم گریان ما دهید آبی از بهر اطفال منم انکه عباس نام من است کمان پشت چرخ
از حسام من است اگر قصد کردن شکست من است لوای شهادت بدست من است منم انکه نام علی ولیست که شیر افکن
عرصه پردلی است همین سهم از بخت وارون شدن بود فخر من غرقه در خون شدن چه پر خون شد جامه بر زان کفن چه
کشتن بنا شد چه مرد چه زن حسین و عنایات حق قدیم یزید پلید و عذاب الیم چون مکالمه عباس وفادار با اشهار رسید
جمعی خاموش و بعضی در خروش آمده کر نشنیدند اما ملعون چند زبان بسخنهای نامناسب کشودند که ای پسر ابوتراب اگر دنیا همه
عالم در تصرف ما باشد شما را همتای این خیال محال است که برادر در چشم از منصب خلافت بپوشد و در بیعت یزید بجان کوشد
عباس با مدار چون دید چون رفت پرورد کار روا از ایشان تافته بخدمت برادر بزرگوار شتافت و کیفیت را بعرض امام شهید رسانید
آنحضرت فرمود ای برادر نظم که این دون دنیا جهان بر از ال زنا است غمین مباش که ما بر حقیم و حق با ما است
هزار پاره شوم کر بتیغ کین مقتول گمان مکن که کنم بیعت یزید قبول رضا شدم که علکاه نا لئیم کند ز بر دست یزید پلید
ملتنم روند زینب و کلثوم کو بشام اسیر خورند طپانچه اگر بحرب شمر شریر بکشتن من اگر مرد و زن خورند دریغ
شوم اگر علی اکبر هزار پاره ز تیغ نکو تر است بنزد من ای جوان رشید که در جهان حسین افتد از کند یزید آن شهریار
بهید کار با علمدار لشکر خویش گرم تکلم بود که بیکبار ناله العطش العطش از خیمهای عترت طهارت بلند شد و نعره هل من
مبارز از لشکر شقاوت اثر کفار بگوش رسید نظم غصه مظلومی شاه شهیدان بکطرف گریه اطفال بکسو ظلم عدوان
بکطرف نعره هل من مبارز با خروش العطش از دو جانب شد بلند این بکطرف آن بکطرف عباس علمدار چون شراره اشرار
و بیتابی اهل بیت اطهار مشاهده نمود بیتابانه دست بدامن برادر زده و عرض کرد برادر جان عباس را طاقت طاق شده
متوقع آنم که مرا مرخص میدان نمائی فرمود ای عباس نظم کنون که هست ترا ذوق جان نثاری من که میروی نظر هم اشک جاری
من بسوی خیمه روان شد بچشم گوهر بار بزخم زینب و کلثوم مرهمی بگذار بدل تسلی زینب که بیکس و زار است بدوش بار
غمش داغ تو سربار است عباس بفرموده برادر با جان برابر با عارض روشن تر از خورشید و ماه بدر خیمه گاه آمده بزبان حال فرمود
که اهل بیت اطهار رسول خدا و ای دختران فاطمه زهرا هذا فراق بینی و بینکم نظم خطاب کرد که ای طایران سوخته بال
شجاع کو که عباس را است وقت زوال فلک بکوید زخم بنو جوانی من خزان نمود اجل باغ زندگانی من شوم فدای تو ای دختر
امیر عرب ستاره سوخته برج ابتلا زینب سپهر عجز و بلا نمود بر سر تو حسین بیکس و بیمار شد برادر تو برای ماتم من ای ستمکش
انجاد سینه بپوش که مرگ تو نمبارک باد چون آواز عباس بلند شد اطفال یتیم و بانوان حرم حسین بفریاد و فغان بر آمده
سرو قامت عباس را در میان گرفتند یکی میگفت برادر جان من غریبیم و از عیش جهان بی نصیب یکی میگفت عمو جان من طفلم و بیتاب
و مشتاق یکقطره آبم یکی میگفت ای عباس دلم از هجر فراق برادر زار صد چاک شد و این بیابان هولناک است اهل بیت را بچنان
گریستند که مرغ هوا و ماهی دریا بگریه و ناله در آمدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

شهادت حضرت عباس و عون برادر او رضوان الله علیهما

چه بیرحمانه کف عباس نوجوان افتاد شرر بخرمن سلطان انس و جان افتاد بخون دیده ایتام طپید دل ای شهر که نعش صاحب آن شیر
بخون طپان افتاد بعقل گفت از اولاد ادم اول کیست که در بخت خویش و مقبول از مغان افتاد جواب داد که اول حسین تشنه
جگر که همعنان بلاهای ناگهان افتاد دلاوری نه چه فرزند بوتراب دلیر برادری نه چه عباس مهربان افتاد که ای برادر
با جان برابر عباس هنم با جان تو کاتش مرا بجان افتاد گل حیات شد از قحط آب پژمرده بهار عمر در اندیشه خزان افتاد
چه یافت رخصت میدان در دم چون زامام گران رکاب شد اما سبک عنان افتاد ز پیش چشم برادر برای آب حیات جدا
چه خضر راسکندر زمان افتاد بحال راکب خود مرکبش در انوادی ز ابر دیده گهر پاش و در فشان افتاد ز ناشرات سرخ

سمندش بخاک هاموزن رخت ستاره خون شد و از چشم آسمان افتاد ز داغش تب مهاجو مرغ که شعله او بکاخ عیش جهان و
جهانیان افتاد بیرق داران لشکر اسلام و جان نثاران معرکه بی ننگ و نام ساقیان بزم عطش و التهاب سقایان بادیه شور و شر
و انقلاب فارسان عسکر غیرت و خیرخواهی و وارثان طنطنه صولت حیدری قصه پر غصه در خون طپیدن آن شجاع سلسله
عزایی و حکایت مصیبت نهایت شدن آن جعفر طیار ثانی را چنین رقم زدند که در وقتیکه عباس وفادار از اهل بیت اطهار گرم وداع
زینب سوخته جگر سراسیمه از خیمه بیرون دوید و سرو قامت عباس را در بر کشید و بزبان حال عرض کرد که ای برادر با جان
برابر زینب تویی صفای دل و دیده زینب چه موم ز آتش غم پیکرم گداخته است دیگر سپهر چه نیرنگ باز باخته است
مرا جدا کند این قد و تلخ کام فلک چه کرده ام که کشد از من انتقام فلک مرو بجنگ که گردیده خونجگر زینب سفر مکوی
که تر شد ز این سفر زینب چون عباس رشید الحاح و زاری زینب شنید اشک حسرت از دیده بارید و فرمود ای خواهر
ستم کشیده نظم ای خواهر زینب ببین برگشته اقبال حسین منع از رفتن مکن بنگر بر احوال حسین گل که بنود از وفا بوئی
از آن پژمرده به مرد را که غیرت مردی نباشد مرده به بهر آب از خجالت سر بزیر افکنده ام تا قیامت نزد اطفال حسین
شرمنده ام هنوز مکالمه عباس با زینب تمام نرسیده بود که آواز سکینه طفل کوچک حسین بناله بلند شد که یا عما العطش
طفلی که ندیده جز غریبی تو باد گرفته اشک ریزی طفلی که الم ندیده در خواب خشکیده لبش چه لعل بی آب طفلی که برید
سرش هوش مشکی خالی گرفته بر دوش کای عم دلاور گرامم رحمی رحمی که تشنه کامم آنم که عزیز باب خویشم در سایه
آفتاب خویشم زنده است هنوز باب زارم گردون بچه جرم کرده خوارم تکلم و زاری سکینه حسین آتش در خرمن آرام عباس
افکنده صورت سکینه را بوسیده و مشک را گرفته بر دوش کشید و فرمود ای عمو جان بیتابی مکن که میروم که از برای تو آب آورم
همین که سقای سپاه تشنگان از خیمه بیرون آمد اهلبیت بیکبارگی بفریاد که ای عباس نظم حسین تشنه لب تنها است وای درد
چنین وقتی جدائی کردن عباس کی شرط وفا باشد از این ایوان روان و زندان ای روح روان بکذر که نزدیک است که مدعا عین
مدعا باشد ببین اسکندر دوران حسین کج کرده گردن را تمنای آب خضر اگر بقا باشد پس التقای تشنه جگر خوش برادر مقدم
امام جن و انس انداخت و چندان الحاح نمود که رخصت حرب حاصل کرد شاه شهید عباس را در بر کشیده و بزبان حال فرمود
برادر جان نظم خون از دل و دیده ام فشاندی رفتی در آتش فراقم نشاندی رفتی کردی بکمند غم گرفتارم خود را از کمند
غم رهاندی رفتی پس آن خیر و سپهر اساس سرو بالای عباس را بر دو اسلحه کارزار آراست و کفن در روی پوشانیدن علمدار رشید
دست برادر بوسیده و مشک را بر دوش کشیده سوار شد و براه نهاد چون چند قدم رفت آن برادر مهجور دور شد رو به
گردانید که بیکبار دیگر چشمش بر جمال خورشید مثال برادرش روشن شود دید که آن یعقوب بیت الاحزان ملال از عقب یوسف
خورشید جمال خویش بطریق مشایعت پیاده میاید و بزبان حال میگوید نظم چه تند از بر ای ماه پاره میگذری نکرده درد
دل چاره میگذری مؤثر از دل او بگذر ای شرار آه تو گر بلند روی از ستاره میگذری شوم فدای وفاداریت که از
یاری نجان بیاریم از یک اشاره میگذری ز ذو الجناح شکیبائی ای گزیده سوار پیاده میکنم چون سواره میگذری
عباس چون دید بیتابانه خود را از مرکب بر انداخته دست در گردن برادر در آورد مانند یوسف و یعقوب یا محب و محبوب یکدیگر
در بر کشیده عباس وفادار بزبان حال عرض کرد که ای برادر نظم ز ناله تو چه بر دل شرار میگذرد خراش سینه من از شمار
میگذرد رسید جان بلبم وقت رفتن است بزو کنار مختصر از انتظار میگذرد باختیار کجا از تو بگذرد عباس چه میکند ز
تو بی اختیار میگذرد بجان نثاری تو از تو بگذرد دور نه چگونه عاشق مسکین ز یار میگذرد پس ناکام از یکدیگر
جدا شدند عباس روی بمیدان نهاده انشاء این ابیات فرمود نظم اقاتل الیوم بقلب مهتد اذب عن سبط النبی احمد
انی انا العباس ذو التودد نجل علی الطاهر المؤید اضربکم بالصارم المهند بگفته ابن سعد بدکردار چهار هزار سوار که موکل
آب فرات بودند بیکبار بر فرزند حیدر کرار حمله ور شدند جناب فرمود ای قوم ای کافران مسلمانان آیا در مذهب شما روا است
که منع کنید عترت رسول خدا را از آبیکه می‌آشامند سگ و خوک آیا بخاطر نمی‌آورید تشنگی روز قیامت را مروت که
نصیحت مر آن فرقه بی فطرت اصلا اثر نکرده با ضد شقی الثقلین بجناب ایزد تیرباران کردند شیر آن یادگار حیدر کرار شمشیر انتقام

کشیده بران روباه صفتان حمله نمود و فرمود شعر لا اذهب الموت اذا الموت رقا حتی اواری فی المصالیت لقا نفسی لنفس المصطفی
الطهر وقا انی انا العباس اغدو بالسقا پس از تفرقه بی تنک و نام چون طومار بهم پیچیده منتشر داد و اندرون درکات جحیم نمود

ان ملاعین را چون مور و ملخ از نزد وی گریختند پس توسن را در میان آب رانده و کفی از آب بر داشت که بیاشامد نظم امد بیاد
از لب خشک برادرش شد عبرت فرات دو چشم ز خون ترش گفتا بخود آب گلستان حیدری داری تو میل آب کجا شد برادرت
تشنه است اکبر تو گل باغ فتوت لب تر مکن باب که دور از مروت نوشی تو آب و تشنه شه دین رضا مباش خوش نو
کری تو لب که چنین بیوفا مباش کرد و ستی بخاک ره دوست خاک شو ای بی بصر با تش او با هلاک شو پس از آن روی طریق خیام
ابرار بجنبید خلاف خضر از لب عین الحیوة فرات خشک لب بر گردید پس مشک را پر آب کرده بر دوش گرفت حمله نمود و فرمود
نظم یا نفس من بعد الحسین هونی من بعده ان کنت لا تکونی هذا الحسین شارب المنون و تشربین البارد المعین هیهات
هذا فعال دینی و لا فعال صادق الیقینی بدوش اشه لب تشنه بر داشت مشک اب و کف ابدل بیاد از حسین تشنه
لب با من مدارا کن علی اکبر لبش خشکیده اصغر از عطش در غش حرامست ای حسین ای مجوز رای بما کن بدر تا پا نهاد و خشک
برون شد از دریا مروت بین جوانمردی نگر جرئت تماشا کن همینکه ان نهنگ دریای فتح و ظفر و ان سقای سینه تشنه جگر با
چشم تر از دریا برون امد و مرکب جهانید که بلکه ابی بان اطفال تشنه کام و مخدرات خیام امام انام برساند ابن سعد
فریاد کرد که ای نامردان کوفه و شام بخدا سوکند که اگر عباس یک قطره ابی بلب خشک برادر خود برساند بقوت و قدرت
و الشجاعة الحسینیة زندکانی بر ما حرام کرداند نظم در اندیشه ان سید محترم که ابی رساند با هل حرم نظر بر یمین و یسار
سپاه دلش گرم نظاره خیمه گاه بیکدست مشک و بیکدست تیغ زبان پر ز افسوس دل پر دریغ که تا کی رساند بخواهر دین
شد آن حلقه گمراه بر یکی کرفتندش از چار سو در میان بهم کفر و اسلام شد هم عنان گرفتند بر وی چنین کار تنک
که دیگر نماندش مجال درنک خروشید چون رعد ان دلاور کشید بجنبید از میان تیغ کین بر کشید چه ضیغم بر انجیل روبا
تاخت چه چندی در ان مخالف گداخت یکی بر کتف از هول بکریختند سر یکی کرده جان زیر تیغش سپر الشاه زاده اعظم
غوغای الامان الامان و هیاهوی الحذر الحذر در لشکر مخالف انداختند ان ملاعین را متفرق و منهزم ساخت چون
اراده خیمه گاه نمود بان سر راه بر وی گرفتند نظم هجوم آورده از هر سو سواران نمودندش نشان تیر باران مینه شد چنان
دشت ان پر تیر که مرغ ناله عاجز شد ز شبگیر انحضرت اصلاً هراس از کثرت اعدا نکرده کرم محاربه و مجادله بود که ناگاه

نوفل بن ارزق ملعون ضربتی بر دست راست آنحضرت زده دست راستش را قطع نمود نظم چه دست راست جدا شد پیکر عباس
گرفت عرش بحال برادر عباس شکست پشت رسول از شکست بازوی او همید فتد علی چون هلال ابروش جها بدیده مظلوم کربلا
نشد سپهر کفت اسیری نصیب زینب شد عباس دلاور از قطع شدن دست راست ترا بیندیشید مشک را بر دوش چپ
کشید و فرمود نظم از قطع دست راست مرا کو بمن غمی است از راستی نمیکند زخم سهل مطلبی است شد کامیاب مطلع عظمای تشنه
دستی که بود در کره بیعت حسین دست چپم بجا است گر بیند دست راست اما هزار حیف که یکدست چه بیند ذات پس شاهزاده
عدیم المثال شمشیر کشیده بر فرقه ضلال حمله نموده سرهای بیتن و تنهای بیسر چون برک خزان بخاک میدان ریخت و ان لشکر
ظلوم جهول را متفرق ساخته در اندیشه ان بود که خود را بخیمه گاه برساند و اطفال تشنه کام امام انام را از شدت عطش
برهاند که ناگاه حکیم بن طفیل از کمین برامد نظم نمود دست چپ ان هود زاده بلند فکند تیغ و دست چپش بخاک افکند
چه شد دو دست جدا ان ز مینار کوهی گرفت مشک بدندان و تند بتوسن هی که ای عزالحرم کار زار نوبت تو است مراد دست
شدانکار روفت همین نواست ندیدم متعینانم بمدعا برسانم مرا بجنت مظلوم کربلا برسان بود که بیشتر از آنکه جان بلب رسد
زهر قطره ابی سوی سکینه رسد ان بزرگوار چشم امید ذات عصمت و طهارت داشت که بلکه ابی با هل بیت برساند ناگاه تیری از
شست ظالم بیشرمی رها شده بمشک آمد نظم ز قهر و ستمگر جهان تنک هلاک دیدن تیر ز سر آمد و ابش بخاک ریخت چون
آب ریخت جهید بقر بوش ز بن بنهاد از انفعال لب تشنه لبان تن برک داد پس از بسیاری زخم و جراحت تاب استقامت نیاورده پا از
رکاب خالی کرده بروی خاک افتاد و فریاد کرد یا اخا ادرکنی مظلوم کربلا بیتابانه خود را بر روی نعش برادر رسانید در وقتیکه
طایر روحش بشاخسار جنان پرواز نموده بود آن بزرگوار دست بکمر گرفته فرمودند الان انکسر ظهری و انقطع رجائی یعنی حال
پشت من شکست و انحضرت بنوعی گریستند که سکان سموات بگریه در آمدند آنجناب بدن پاره پاره عباس را نتوانستند بخیمه گاه برسانند
در همان موضع گذاشته با چشم گریان بخیمه گاه برگردیدند و بعد از ان عون بمیدان رفته کوشید تا شربت شهادت نوشید

لعنة الله علی القوم الظالمین

روز وداع نمودن قاسم عمو بزرگوار و اهل بیت اطهار علیهم السلام

ای دل بنه سپهر بساط عزا ببین بکذر ز بهشت و ماتم سرا ببین از بهر نخل ماتم سلطان کربلا در دست مهر ای مژه بر خون لوا ببین
ای اسمان ز دست زلیخای روزگار پیراهن صبوری یوسف قبا ببین شد اسمان بکام دل بیحیا یزید بیرنگ بازی فلک
بیحیا ببین یارب بدشت کوه بجنک خسان ذلیل فرزند ناز پرور خیر النساء ببین از بهر متعای چنین مدعی است شمر
بر مدعی دین نگر و مدعا ببین بر بالش خلافت شر خدا یزید زد تکیه متکی نکر و متکا ببین العبا کز بیت باغ ولایتند
در معرض سنان اسیر ازنا ببین یا مصطفی تبوی تو پر خون عریضها ارسال شد مطالبه هر یک جدا ببین کو خون چکیدن
دل طفلان ندیده بالدو پر کبوتر با صبا ببین مرغان شاخسار گلستان خویش را از شست ظلم غرقه بخون با لها ببین بکتا
نهال قامت شاه شهید را از بار مرک تازه جوانان دو تا ببین از زاده معاویه برای شحنه نجف بر ال خویش ظلم نظر کن جفا
ببین بر دختران عمر زده در بدر نکر بر کودکان خشک لب بینوا ببین ای دختر رسول خدا مادر حسین بیداد امتان رسول
خدا ببین بر زینب جفا کش محنت نصیب خویش بکذر دیگر بلا و نزول بلا ببین ای پیک صبح با حسن مجتبی بکو در کربلا عروسی قاسم
عزا ببین در بزم عشرت پسر نوجوان خویش از خون بدست و پای جوانان حنا ببین زینب ملول و مادر قاسم بفکر سوز
بجا نشاط بنکر و بجا عزا ببین چون گیسوان فاطمه نو عروس او اشفته حال قاسم نوکدخدا ببین ناسور شد ز اشک عزا
زخم جوهری این درد بیند را که ندارد دوا ببین رامشگران زمانه هم از غم و مغنیان محنت و الم بمضراب چنگ نغز نیت کج کاه
جراحت ناسور پرده دل اهل مصیبت کردیدند که چون پنج نوبت در پنج گاه کوس نوای شهر اشوب مخالف بر غم حجازیان در
عراق راست کردید و عشیران همایون حسین بیکبار بزرک و کوچک بادست از خون بسته نگاران مخالفت غزال پا از رخسار
کشیدند جوانان سرو بالای شاه مظلوم که هر یک بر شاه ناز داشتند شربت روح افزای شهادت از دم خنجر اشرار نوشیدند نظم
زان نو شکفته گلها شد گلستان چه خالی کشتند عندلیبان کرم ضعیف نالی صید حرم در افغان کی ظلم کیش صیاد فریاد از اسیری

زاد شکسته بالی از طول عمر دلگیر پیران سال خورده وز تشنگی ز جان سیر طفلان بجور دسالی بکذشت بر اسیران در
کوفه ده شب و روز هر روز سال شمسی هر شب هلالی الحاصل چون یاران و برادران سرور شهیدان یکان یکان از
صهبای محبت محبوب بی نشان سرگران گشته دست از جان شستند و قرعهٔ گلگشت انجمن بنام نامی قاسم بن حسن رسید از جان
نثار موکب همایون سلطان کربلا فوزان ناله نوخیز حسن مجتبی طفلی بود خط شریف بر دور گلبرگ عارضش نه دمیده بلکه هنوز
بحد تکلیف نرسیده و از عمر وی یازده سال گذشته بود با وجود صغر سن اشبر بچهٔ شجاعت نجیب دکرار میراث داشت پس
با چهرهٔ چون آفتاب بنزد عم بزرگوار آمد و بزبان حال عرض کرد که عمو جان نظم نمی باید کلوارت صدای مرغ ناشادی
که مرغان حرم را در کمین بنشسته صیادی هلالی بیشتر کاسایش توان در سایه اش کردن ز پا افتاد اگر سروی بگلشن بود
شمشادی بتمنای شهادت بوده از دست عنان رهی هوای جان نثاری بر سرم افتاده امدادی چون از سلطان بیکس
و بیمار قاسم گلعذار خویش را مصمم معرکه کارزار دید بی سیلاب گریه عنان اختیار از دست الشهریار بیرون برده نشسته
خود یاری نماید قاسم عزیز خود را در بر کشید چندان سیلاب اشک از دیدها گشادند که هر دو مدهوش افتادند
بعد از لمحهٔ چون بهوش آمدند شاه فرمود ای برادرزادهٔ من رشید نظم نوشمع روشن چشم برادرم حسنی انیس زینب و کلثوم
و عزیز منی ز راه جان گو اناید دوستت دارم که یادگار منی از برادر دردارم شعاع روی تو نواست شمع محفل من برونیجه
منه داغ تازه بر دل من هرچند قاسم الحاح بیشتر میکرد گریه عمش بیشتر میشد آخر الامر اجازه حرب نیافته بسوی خیمه
بازگردید دید که یکیک از اقوام و اقارب خویش از بهر صلای حرب میرا رایند و اهل بیت را وداع می نمایند و با شوق تمام
چون ذبیح الله بقربانگاه میروند جراحت دلش ناسور شد رو باسمان کرده بزبان حال میگفت نظم یک صباح ای آسمان
چون غنچه خندان نیستم نیست یکشب کز الم چون شمع گریان نیستم بهر قربانی در این کوکه صید لاغرم اضطرابی دارم
اما در غم جان نیستم نوجوان کام جویند از شهادت من مگر قابل قربانی شاه شهیدان نیستم آن طفل ناکام جگر تشنه
چون مرغ بال و پر شکسته سر بزانوی الم نشسته بود که چشمش بر تعویذی افتاد که پدر بزرگوارش ببازوی او بسته و گفته
غم از شش جهت بر تو شبیخون آرد این تعویذ را بگشای و بموجب وصیت عمل نمای چون تعویذ را گشاد دید که نوشته ای قاسم
نظم در موکب عم تاجدارت افتد چه بکربلا گذارت آشوب قیامت از چپ و راست یعنی چه در آن زمین بر خواست عم تو
در آن زمین ز خونخوار گردید چه بی معین و بیمار بیمارتیش ایکانه فرزند از روز برای خویش مپسند زاری کن و بوسه زن
بپایش انفذ که جان کنی فدایش پس قاسم بشوق تمام بنزد عم گرام آمد و وصیت نامه پدر را بانجناب داد و عرض کرد نظم ای
عمو جان بلبم آمده امداد کن شرح مضمون وصیت نگر و شادم کن در گلستان تو من قمری بی بال و پرم مطلبی هست مرا گوش
بفریادم کن از شهادت رقم سلطنتم زاده پدر سر خط بنگر و ز بن بندگی آزادم کن آن امام شهید چون وصیت نامه برادر
با جان برابر خویش را دید با اشک چون مروارید از صدف دیده بارید و آه سرد از دل پر درد بر کشید و فرمود ای نور دیده این وصیتی است
که پدرت فرموده که تو در بارهٔ من بعمل آوری مرا این وصیتی کرده است که امروز در بارهٔ تو بجا آورم و فاطمه که نامزد تست باید
نوب دم ابن دست قاسم را گرفته بخیمه آمد نظم بگریه گفت که ای دختران میر عرب کجاست خواهر محنت رسیده ام کلثوم کجاست
مادر دلریش قاسم مظلوم دمی بقاسم محنت رسیده یار شوید بگرد شمع چه پروانه جان نثار شوید اهل حرم از مرد و زن
بدور آن امام حلقه ماتم زدند علیا جناب زینب مخدومهٔ آن سید عرب عرض کرد نظم کی برادر جان تو ای پشت پناه اهلبیت
در شب تاریک و روز سیاه اهلبیت با وجود آتش دل اهلبیت افسرده اند باز گریانی مگر زینب کلثوم مرده اند دل
زیارت یا رب افتاده در تاب و تب است خواهرت زینب بمیرد این چه یا رب یا رب است امام شهید غریب گریست و فرمود ای
خواهر ای زینب فلک در قصد آزار مراست آسمان در فکر آزار دل زار مراست چرخ میخواهد که این غمخانه را ویران کند
من بر این فکرم که مجلس را حنابندان کنم بگو ای محنت نصیبان غم ز دل بیرون کنید از حنای عیش قاسم دست و پا گلگون کنید
بگو ای زینب بشغل شادی قاسم بکوش طفل ناشادی حسن رخت دامادی بپوش ای کلثوم گیسوان قاسم را مشک
و گلاب بشوی و مادر قاسم را مبارکباد بگو ای ام لیلا جامهٔ عیش قاسم را بیارای و فاطمه را از زینت نمای ای مادر

قاسم بر خیز عود و عنبر بالش بریز ای عباس لوای عشرت برپا کن و اساس سور مهیا کن ای عون قاسم یتیم را پدری نمای و بشیر بن
زبان عقدهٔ دلش را بگشای آتش زدگان سرو قامت قاسم را در میان گرفتند مادر دلسوخته قاسم بزبان حال میگفت ای
سلیمانان نظم از عطش قاسم کباب این چه نو داماد است در اسیری مویه امشب جای شادیست خرم مرا شادی
کربی خانه آبادان فلک همچو بزم عیش فرزندم شود و بزان فلک کو حسن تا بیت کشند دختر شادی در برت این چه دامادیست
ای قاسم بمیرد مادرت زینب جگر خسته قاسم بی پدر را چون جان شیرین در بر گرفته منبر مونداند نظم بد درد بینی الم است قاسم
زمرگ حسن دل دو نیم است قاسم مرز قاسم را نماید یاری غریب و بینی یتیم است قاسم پس اهل بیت اطهار در آن وادی خونخوار بچشم
اشکبار بشغل آرایش گلعذار مشغول گردیدند یکی آینه و مصحف در مقابل صورتش مینهاد یکی چون طرهٔ عنبر بیش بر پایش میافتاد
و یکی از گلاب پاش عینین مجلسها گلکش گلاب میپاشید یکی از دندانه شانه در خم گیسوش دلهای مجروح را میخراشید یکی از سرمهٔ
چشمش خط بر روزگار میکشید یکی بنخل قدش نگاه میکرد و آه میکشید نظم نالهای میشد در مجمر وصف داماد کرم خو میگفت
مصحف اندر مقابل رویش صفت از رخ نکو میگفت مژه اش در مقابل چشمش سخن از خنجر عدو میگفت سرمه بر چشم از سیه بختیش
حرف روز سیاه او میگفت کاکلش زبان دندانه عنبر آگین و مشکبو میگفت بطور مشاطه بجه آینه شرح خوبیش روبرو میگفت
پس امام شهید مادر قاسم را طلبید و فرمود قبای تازه هست قاسم را گفت نه آنجناب فرمود ای زینب بیاور قبای برادرم امام حسن
و بدست مبارک آن قبا را در وی پوشانید و دراعه برادرش را در بر وی نموده و عمامهٔ امام حسن را چون کاکل [illegible] تاب بر سر قاسم
پیچیدند پیش رو معاشر تا سن تا دو برادر خود عون و عباس در میان حجلهٔ قاسم نشستند و بهر ارادت و بشیر بجای شهادت عقد
عقد خورشید و ماه را بستند پس دست فاطمه را گرفته بدست قاسم دادند و با برادران با چشم گریان و دل بریان از خیمه بیرون
رفتند اما قاسم گاهی بحسرت بر رخ عروس مینگریست و گاهی سر بزیر افکنده زار زار میگریست که ناگاه آواز هل من مبارز الحسین
از لشکر مخالف بلند شد نظم گر منت از دست دل افغان عنانش فتاد از آن خروش آتش بجانش چنان نادیده کام از وصل
سر خورد که گوئی بر دلش جان نیشتر خورد لوای عیش شد زان صدا راست بکام دل دمی ننشسته برخواست فاطمه
نو عروس دامان قاسم را بر دست پیچیده گفت ای پسر عم رشید من چه خیال داری و عروس بیکس خود را بکه میسپاری قاسم
سر بزیر انداخته متحیر بود که چه جواب گوید و جواب عروس ماه روی را چه بگوید پس آن دو مرغ شکسته بال و پر بزبان حال گرم سوال
و جواب گشته فاطمه سؤالی چند کرده جواب شنید نظم گفت ای نو عروس بیزار از دستم رفت گفت دست از دامنم بردار
کار از دستم رفت گفت ترک این سفر کن اضطراب خود ببین گفت بی یار است تاب سوی تاب خود ببین گفت ای ابن عم ای بیکس
عروس را بر خون کنم گفت خون عم من چون داری با ما چون کنم گفت ای نادیده کام از من جدائی زود بود گفت از دی لیک
ناکامی مرا مقصود بود گفت گر شد سور و عالم عروسی بیجا گفت خواهی بست از خون حنا بر دست و پا گفت میدهی دلت
لیکن دل صد پاره شکیب گفت بالله ذات میگوئی ولیکن چاره نیست گفت آه از تشنگی میرم پسر عمم تشنه ام گفت دریا تشنگی
عام است منهم تشنه ام گفت قاسم بود بهر تو در دم مشکلی گفت از قتل حسین وا از اسیری غافلی گفت ای قاسم چه بردار دم وطاق
از تنت گفت بی عباس و اکبر درد اسیری رفتنت گفت [illegible] روم ابن عم که گشتم نامراد گفت با غمهای شام ابن عم نمی ماند
بیا گفت بر سر مجر میلی کنم دو داد از برت گفت سهل است این نخواهد ماند محجور مرت گفت از وصل تو دیگر بید کجا یابم نشان
گفت در صحرای محشر در میان کشتگان از مکالمهٔ فاطمه نو عروس و قاسم از وصال مایوس خروش از اهل بیت عصمت و طهارت
شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در شهادت قاسم بن حسن رضی الله عنه

شد جه قاسم که خدا سرو روان فاطمه آسمان داغی نهاد از نو بجان فاطمه این شادی بود و دامادی که تا افلاک رفت ناله
کلثوم و زینب دختران فاطمه دوستان بهر گواه عشرت قاسم بیراست آه زینب کو بیز قاسم فغان فاطمه این جه عشرت بود و عیش
ای شیعه کز بادش کنلخت جسم جگر و جان پیغمبر روان فاطمه تا شدی دلجوی تا ماد یتیم اندر جهان کاش بودی محیی
از ام جان فاطمه تا الناس عیش و شیر عروس خویش را این عروسی کاش میشد در زمان فاطمه بکطرف وجوی مخالف

بیکطرف سامان عیش اما از عیش نامی نبود امان فاطمه گاهی بود که بر رخ تا بوسه داده روز عیش جبهه داماد و چشم
خونفشان فاطمه از زمان کز حجله بیرون رفت قاسم چرخ گفت شد بناکامی برون از جسم جان فاطمه از زمان کز خوف میلرزید بدن
جسم نوعروس در لحد از بیجسم ناتوان فاطمه جوهری خواهد پیغمبر که در طوف بقیع خاک ره روبد بمژگان ز آستان
فاطمه حجله نشینان بزم نامرادی گوشه گیران عمکده ناشادی ناکامان زاویه فراق و بی سرانجامان ناحیه اشتیاق
سوختگان آتش دوری و دم بنات آتش مهجوری از دیدگان سیلاب محنت گریه بلند که چون قاسم کلعذار با چشم اشکبار
در حجله نامرادی قرار گرفت گاهی با عروس ماتم زده و گاهی با دامن دو شکایت بخت نامساعد بر زبان عروس بطلعت
مینگریست داماد زار میگریست عروس چون طره داماد پریشان داماد چون چشم بخت عروس گریان قبای طاقت داماد چون
گریبان نوعروس دریده و طایر هوش از سر عروس پریده چون رنگ از روی داماد پرید که ناگاه آواز هل من مبارز از لشکر
مخالف بلند شد قاسم پریشان حال عروس برگشته اقبال را بناکامی وداع کرده بخدمت عم بزرگوار آمد و عرض کرد یا عماه
امان از شماتت اعدا امان نظم ز سر شوق شهادت پریده طایر هوشم عمو فدای تو گردم غلام حلقه بگوشم نشانده بر سر
آتش مرا شماتت اعدا چگونه بر سر آتش نشینم و نخروشم بوحشت طرح عهد این کرده بقاسم نمیدهند مکر من که از طوق و جوشم
رضا شو که رود کاروان خلد بمانم جمال حور ببینم می طهور بنوشم الغرض یاد کرد سینا از تکرار اشک داد قاسم بگریه درآمد
و بزبان حال فرمود نظم ای طفل نازپرور نوکدخدای من داری هوای کشته شدن از برای من بعد از عمو خویش تو غمخوار اهل
بیت در هر بلیه یار من هوادار اهلبیت کو ده هزار پاره چه عمت بزیر تیغ کردی تو چون شهید که بروی خورد دریغ
خبر شهادت آن سید مظلوم آتش در دل قاسم محروم افکنده در خروش آمده و عرض کرد عموجان نظم گر تو خواهی کشته شد من
با جدا چون کنم داغ دل تا شد بزم شمع کافور ابعو بیتو باشد سور عیشم حجله گور ابعو چون شاه شهید دید که شاهزاده
هوای شهادت بسر افتاده است و بجان نثاری بی اختیار است صورت او را بوسیده لباس او را چاک زده بشکل کفن بر وی
پوشانید و شمشیر خود را بدست او داده بر مرکب سوار شد و فرمود که نور دیده برو که عمت نیز از عقب میاید پس قاسم بعقب خیمها
آمده فریاد کرد که نظم ای بانوان مانده ام و این بخشم ز خدا حافظ نگردد گر نثار دوست سر دیگر چه کار آید مرا یا رب
بروی شان این سرا بپا در خدا حافظ اهل بیت بر دور اسب قاسم حلقه ماتم زده بودند و هر یک بنوعی مینالیدند پس مادر
قاسم بزبانحال میگفت نظم رفت فرزند رشیدم وای وای کرد از جان ناامیدم وای وای کشته شمشیر گردد حیف حیف
آنکه چون جان پروریدم وای وای حجله اش را خوب بستم آه آه بزم عیشش خوب چیدم وای وای پس قاسم اهل حرم را وداع
کرده رو بمیدان نهاد زاری کو بدل سنگ از چشمش جاری بود در مقام رجزخوانی فرمود نظم ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط
النبی المصطفی والمؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن بزبانحال میگفت نظم ای لشکر کافر دین
برون رفته از راه دین مبین بمحشر چه گوئید چون ز اشنا خصومت کند سرور انبیا مباشید در فکر خون ریختن بترسید ز ین فتنه
انگیختن که هر یک ز اصحاب و انصار ما عزیزند بر درگه کبریا چه ظلمست این شیوه شیر که آل پیمبر صغیر و کبیر ز خون گلو کرده
زلب یکی خراشیده پستان مادر یکی دو انیست کر دم بخال ما چه تقصیر دارند اطفال ما یکی العطش العطش میکند یکی هر دم
از ضعف غش میکند منم قاسم آن نوجوان دلیر که زهره درم ز شمشیر شیر منم سرو نوخیز باغ حسن منم آنکه جانانی من سپنن
ویشن زجن و ملک کو فتاست باج از سماء تا سمک منم خاکی دین پیغمبری منم وارث رتبه حیدری الا کو جان سپاری یا حسین
شو کو کشته در وفای حسین بمعراج اعزاز جای منست بهشت برین خونبهای منست زهی سرخ روئی که در نشاتین
شمارندم از یاوران حسین کسی هست ای نطفهای حرام که گیرد ز من شما انتقام پس آن شاهزاده ارجمند صدای هل من مبارز
بلند کرد آن فرقه کفر کیش کسی پای جرات پیش نگذاشت پس عمر بن سعد گفت ملعونان را غارت میکنید در حق ما قرابت رسول
هذا الملعون گفت با کفایت میکنند شما اگر جنگ با طاعت میکنید این شاهزاده بغضب درآمد آن یاده کار شیر غران
با تیغ بران تنها کاه خویش را بر قلب سپاه زد یک حمله سی و پنج شقی را شربت مرگ چشانید عمر سعد ازرق شامی را که سپه سالار
فوج از سپاه بود طلبید و گفت ای ازرق نوبرد شجاعی قدر دلاوری مشهور و منظور من است که قدم بمیدان این جوان هاشمی

گذاری و سر او را بنزد من آوری ازرق خندید گفت لشکر کوفه و شام مرا بهزار سوار مقابل میدانند تو مرا بمیدان کودکی صغیر
که هنوز وقت او سواری او است میخواهی مرا رسوا کنی عمر بجهت تحریص گفت ازرق نظم مگو طفل این قوم را اوزند هنر
بیشه چون حیدر صفدرند بنی هاشم از صغیر و کبیر هژبرافکن و مردافکن و شیرگیر عبث عمر بر خویش کرده عجب دارم
از آنکه نشنیده علی جد این نوجوان رشید بگهواره اژدر زهم بر درید که در بیابانست در عالم بر عزبو که بند کسی در عدم
شنیده بو بدان و صفات الهی قسم بروح رسالت پناهی قسم نباشند گر تشنه در روزگار از این قوم یکتن بنا صد هزار
از این هم فریبنا مور سر حیدر است چنین قوم را طفل خواندن خطا است ازرق گفت چون مرا از عیب تحریص مینمائی در مبالغه
میافزائی چهار پسر رشید دارم که بیک هزار برابرند یکی را بمیدان این جوان بفرستم پس پسر بزرگ خود را بمیدان آن جوان قاسم فرستاد
زاده آن ازرق نیزه نهاده از شتادت بادهٔ مردی بنیاد رو بسوی قاسم نهاده چند طعن پی در پی بسوی وی انداخت قاسم
از دامن سپر از خود رد کرد چون نوبت بقاسم رسید نیزه از آن کشتن برآورده کمان بر سر دست کشید نظم برافراخت شمشاد قامت
بیزه کمان برکف آن جوان دلیر کمانی که از قوس بر ده گرو چه تیر قضا تیر او راست رو خطا هست کی تیر قضا که تیر او نیست هم که خطا
نوکوشه کرده در دست آن نره شیر بر جبرئیل امین ذلت بی کمان کوش تا گوش چون برکشید کمانرا خوش آمد بخاطر رسید
دو سر تا شه چون از دهادمان ز هر سو گشوده چه افعی دهان نهادند سر هر دو بر دوش او بگفتند آهسته در گوش او
که ما هر دو خم در سجود توایم عدو روان حسود توایم چه سر را نهادیم در راه تو بزن کو سپهر است بدخواه تو بنوسید تیر تیر
لب ره درست زجا جست و جانب خصم جست چون زاده ازرق از اسب در غلطید موهای او را بر دست پیچید مرکب بجولان درآورد
و جسم پلید او را بگرد میدان گردانید و بر زمین افکند مرکب بر نعش او دوانید که اعضاء بخسش خورد شدند و آن سر را بر کشید
یکیک پسران خود را میفرستاد تا چهار پسران نکراه از تیغ بیدریغ شاهزاده دین پناه در حضور هر دو سپاه راه چاه و بل پیش گرفتند
دود ناخوش از دماغ ازرق برآمد ناچار خود قدم بعرصه کارزار نهاده و فریاد کرد که ای جوان هاشمی کشتی جوانان مرا که هر یک
نظیر خود نداشتند قاسم زبانش بمضمون این مقال گویا گردید نظم ز قتل چار پسر اشکبار نوحه گری عجب مدار که خود هم
سفری ز خون طپیدن خود غافلی چه بیخبری ز مرگ خویش ندادی خبر چه بیخبری اما چون شاه شهید ازرق زاد بد منظر گردید
جوان که ملعون مبارزی بود شجاع و قاسم طفلی بود دلیر و صغیر پس مظلوم کربلا برای نصرت قاسم رو بسوی عرش کبریا
کرده بزبانحال عرض کرد نظم الهی باعزاز ختم رسل بآن شخص کامل بآن عقل کل بذات شاه مردان علی که باشد بملک ولایت
ولی بزهرای مرضیه یعنی بتول بحورای انسیه بنت رسول بحلم حسن تاب این ناشکیب بجون من ناتوان غریب بباقی اولاد
اطهار من باصحاب شایسته کردار من ببین قاسم زار و ناکامیش ظفر بخش بر ازرق شامیش بقاسم ده این نیزه دست رد
کرامتغوی سالست و انسال خورد در این حال در میان قاسم و ازرق دوازده طعن نیزه رد و بدل شد ازرق بغضب درآمده نیزه
بر شکم اسب قاسم زد که آن زبان بسته از پای درآمد و قاسم پیاده ماند مظلوم کربلا به یکی از یاران فرمود که قاسم را
و فلان مرکب را ابوی برسان چون مرکب را بوی رسانیدند آن پسرزاده ابوتراب بی منت رکاب جستن کرده بر مرکب سوار شد
ازرق تیغ حواله قاسم نمود قاسم از خود رد کرده شمشیر آتشبار کشید و او را بر کوش زده چون خیار بدو نیم ساخت غریو
بلند شد قاسم برگردید و بنزد عم خود آمده و عرض کرد که یا عماه العطش نظم عمو ز شدت گرما نمانده تاب و توانم بر نهاد
دلم تا لب بیامد جانم نه پیچم چرخ و نه پیچم اعدا مرا چه باک با آنکه برسانم عموجان تشنگی کار مرا ساخته حضرت کوثر
و خاتم خود را در دهان وی گذاشته شاهزاده فرمود چون مکیدم گویا چشمه بود که سیراب شدم پس قاسم بعقب خیمها آمد
اهل بیت صدای شیهه اسب قاسم را شنیدند بیرون دویدند مادر قاسم دست در گردن وی درآورده میگفت نظم چون بمیدان
رفتی سرو خرامان قاسم آتشم بر جان نهادی نور جان قاسم یعنی آید برادرش مادر عهد بدرا منت ایزد را که بر گشتی ز میدان
قاسم فاطمه نوعروس عرض کرد که ای پسر عم وای انیس دل پر غم نظم چون نهادی رو بمیدان آتشم بر جان زدی باز برگردیدی
و آتشم دامان زدی مرتبه دیگر از وداع قاسم صدای الفراق الفراق بلند شد نظم دو باره شورش محشر در آن زمین شد راست
وداع بازپسین کرد و از زمین برخاست قاسم مرتبه دیگر رو بعرصه جدال گذاشت طارق قاسم از عقب فرزندان ارجمند ازرق را طلبید

برنا مخال فرمود نظم رفتی ای قاسم سینه شد روزگار مادرت رحم کن ای نوجوان بر حالت زار مادرت شد کنار غم ز اشک
گلگون رشک جیحون ای پسر تا چه طفل رفتی از کنار مادر بار دیگر روی بر گردان ببو چشمها تا ببینی گریه های زار زار مادرت
گر تو کردی کشته من گردم بهجران مبتلا نیست این کار ای سعادتمند کار مادرت بار دیگر روی بر گردان ببو چشمها تا ببینی گریها
زار مادرت گر تو کردی کشته من گردم بهجران مبتلا نیست این کار ای که از مادر جدائی میکنی بی اختیار غافلی از گریه بی اختیار
مادر زود برگرد از سفر فرزند و چشم از من مپوش در ره بازات چشم انتظار مادرت پس شاهزاده خویش را بر قلب لشکر
کفار زده شکست فاحشی بر میمنه و میسره لشکر انداخت از کشتها پشتها ساخته نظم چنان مخاربه با آن گروه بیدین کرد که ما
و مهربان دست و تیغ مخشین کرد ولی ز تشنه لبی چون ز زندگی سر خورد ز بیت خم فزون ز جسم انور خورد ز خون ناوک
بران و خنجر کاری ز چشمهای از ره گشت چشمها جاری تنش ز کوشش بسیار بی تحمل شد کفن بگردنش از خون چهره گلگل شد
حمید گوید من در لشکر عمر سعد بودم و میدیدم آن طفل را که ازاری پوشیده و بند نعلین چپش گسیخته پس عمر سعد ازدی
گفت بخدا بروی حمله خواهم کرد گفتم ای سنگدل برب کعبه که اگر این جوان ماه روی را شمشیر زند من دست بسوی وی نگشایم
و این جماعت که دور او را گرفته کفایت او را میکنند و سخن مرا نشنید و از کمینگاه ضربت شمشیری بر آن مظلوم زد که بر رو در
افتاد و شیبة بن سعد شامی لعنة الله نیزه بر پشت او زد که سر از سینه وی بیرون کرد و از اسب در غلطید و فریاد کرد نظم عمو
جان شد فدایت قاسم افگار ادرکنی کو فتادم بچنگ فرقه اشرار ادرکنی ز تیر اندازی صیاد دوران از نوا افتاد آخر
نواخوان بلبل گلزار از گفتار ادرکنی شد از قتلم عروسم بیوه اندر حجله امدادی شد از خون جامه دامادیم گلنار ادرکنی
چون آوازه استغاثه قاسم بگوش عم بزرگوارش رسید چون عقاب صفها را شکافت خود را بر سر نعش قاسم رسانید و شمشیری
حواله عمر سعد ازدی که قاتل قاسم بود نمود و بیشتر رود قاسم میجان قاتل او را به نیران فرستاد اما وقتیکه بسر وقت قاسم رسید
آن شاهزاده پامال ستم ستوران شده مرغ روحش بشاخسار جنان پرواز کرده آنحضرت گریست که بیتین شد بی پس نعش قاسم را
برده در قتلگاه در میان کشتگان خوابانید و بی قاسم بخیمگاه برگردید مرویست که بعد از قاسم ابو بکر بن الحسن بمیدان رفته
بضرب عبدالله غنوی شهید شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در وداع نمودن علی اکبر فرزند رشید سید الشهدا علیه السلام

انقلاب فلک و گردش اختر زینب هدف تیر بلا گشت مکرر زینب دم آبی خوشی اندر شد که سوخت از تف آتش حرمان
همبر زینب ماتم جد کبارش بمیان بود که گشت داغدار از الم فرقت مادر زینب داغ محرومی زهرا بدلش بود هنوز که ز زخم شیر
خدا دید ز خون تر زینب داشت خونین جگر از قتل پدر کاندر طشت دید لخت جگر پاک برادر زینب بس نبود این همه جور و ستم ای
چرخ که باز رسد از کرب و بلا بر زینب خاک زد بر سر هر صبر بتن چون بوشید کفن اندر بر عباس دلاور زینب چون حنا دید
ز خون بر کف قاسم میگفت چکند عمه بیچاره مضطر زینب با پریشانی احوال دلش بود اسیر بخم زلف دوتا علی اکبر زینب نظر
اندر رخ ماه علی اکبر میکرد داشت چون ملاقات پیمبر زینب دید چون عازم میدان شده اکبر میگفت سوخت از این ستم آن
چرخ ستمگر زینب گاه میکرد شکایت بسوی قبر رسول گاه میکرد فغان بر در داور زینب کای خدا گر با بر رود از کوه
تا شام دستگیر ستم لشکر کافر زینب کو غریبانه بویرانه نهد سر بخشت گو بتاراج دهد چادر و معجر زینب به از آنست که بیند
بدن اکبر را پاره پاره بدم نیزه و خنجر زینب جوهری جایزه نظم من این نیز که بحشر عذر خواهم شود از خالق اکبر زینب بنفشه
خطان گلستان سعادت و صنوبر قدان خیابان شهادت یاسمین رویان نوبهار جوانی و مشکین مویان سلسله پریشانی طغرا کتو
ارقام ماتم کردیدند که چون نوبت جان فشانی و قرعه قربانی بفرزند اسمعیل ثانی و گلچینی گلستان شهادت بنام نامی یوسف
ثانی مصر ملاحت نامزد گردید نظم نهال نورس باغ حسین تشنه جگر شبیه شکل رسول خدا علی اکبر چو دید بیکس و بی یار عم
بابش را چه دید منکسف از وحشت آفتاب را گرفته تنگ بر او کارزار تشنه لبی هیئتی که احمد بد محمد عربی بکین او زده صف قوم
با هر تشنا اشی نه قاسمی که کند یاریش نه عباسی بر بست اسلحه آن پیکر لطیف آراست بدست و پای پدر بوسه داد و رخصت خواست
که ای پدر چه بیتوا ز جهان سیرست بده اجازه که تا گشته بر رود دراست چون نازنین فاطمه را چشم بر نازنین پسر خویش افتاد در

مبارکش

مبارکش متغیر گردید چون یعقوبی که بر خود فراز فراق یوسف مهد یا خلیلی که بار گران قربانی اسمعیل بر دوش همت عوض جان
گشوده و فرزند عزیز خویش را در بر کشید چنین او را بوسه داد بزبان حال فرمود که ای فرزند عزیز من نظم درد وداع جسم و
جان دادن مشکل است دادن جان سهل باشد هجر جانان مشکل است زندگانی کردن بعد از تو یکدم بیش نیست زندگانی
بی‌تو ای سرو خرامان مشکل است درد مرگ دیگران را کرد و اگر دم بصبر ای پسر درد تو باالله هم زد درمان مشکل است گر تو
گردی کشته لیلا مادرت را ز بستن همچه گیسوی علی اکبر پریشان مشکل است زبان حال نوجوان شیرین گفتار در جواب پدر
بزرگوارش بمضامین این اشعار گویا گردید عرض کرد که ای پدر نظم دادن جان نیست بابای چون تو جانان مشکل است گر تو
در بالین نباشی دادن جان مشکل است تشنه لب سهل است دیدن خون خفتن اما بغیر آب ناله زنهای بیکس و طفلان مشکل است
ای خلیل ثانی از کوی تو اسمعیل وار زنده برگردیدن و نا کشته قربان مشکل است ای شیعه تامل کن که فرزند پیغمبر چه احوال
داشت یکطرف شماتت اعدا یکسو برادران مقتول تیغ جفا یکسمت لشکر دشمن در رزم تازی یکطرف نوجوانی چون علی اکبر مهلجا
بازی نظم نمانده بود سبیی برای یاری او کسی نداشت بسر ذوق جان نثاری او مگر ز باغ وفا سرو تازه آزادی ندیده کام جهان
نوجوان نو شادی قدش چو سرو شمشاد خلد یا پشتش چه ذوالفقار دو سر ابروان پیوستش بگرد عارض آن ماه خط چون
هاله دمیده تازه شده باز هیجده ساله گل همیشه بهار حسین تشنه جگر شبیه خاتم پیغمبران علی اکبر پس آن نوجوان
سعادتمند با گیسوان چون کمند خویش را بپای پدر بزرگوار افکند و عرض کرد ای پدر نظم بحلم ده که علی اکبر مرو نه شرط وفا است
تو میروی و هنوز اکبر تو در دنیاست ز رخمی بدلم کاین جوان سوخته بال ز کاروان شهادت فتاده در دنبال دیگر بکعبه
کوی تو انجناب پدر رسید نوبت قربانی علی اکبر پدر منم اکبر تو نور دیده ز تو است تو پادشاه و اکبر کمینه نوکر تو است شوم فدای
تو شرمنده ام تو احسان کن ذبیح وار مرا الخلیل تو قربان کن پس شاه شهید فرزند شهید خود را در بر کشید نظم چه شاه تشنه
جگر دید بیقراری او که جان گرفته بکف از برای یاری او کشید دست بر خساره علی اکبر که بگذر از سر این خواهش ای عزیز پدر
فتادن قد سرو تو بر زمین حیف است بخون طپیدن این جسم نازنین حیف است تو تازه سرو چمن یاد و مند جوی بارمنی
شبیه جد کبار بزرگوار منی مرو که یار غم زاغم تو سر بار است مرو که هجر تو بسختیات سخت دشوار است چون آن جوان محنت نصیب این
مکالمات را از پدر بزرگوار خود استماع نمود عرض کرد ای پدر بزرگوار نظم پدر دمی بسوی خیمه حرم رفتم پی تسلی اطفال محرم رفتم
بخیمه رفتم و آتش بجان من افکند سکینه امد و خود را بدامنم افکند بگریه گفت که ای لاله گون عذار برادر جان کباب شد جگرم از برادر جان
سکینه را طلب آب کرد و من کباب شدم ز شرم آب برد سکینه آب شدم مرا شهادت از این سر فکندگی بهتر هزار مرتبه مردن ز زندگی
خوشتر گذشتن از سر جان بعین از تو دشوار است ولی چه چاره علی اکبر تو ناچار است امام مظلوم گریست و بحسرت بروی نگریست
و فرمود ای فرزند تا ز پرورده ناز بر من ای علی اکبر حجله عیش از برای تو بستم و در دست فاف به پهلوی تو بنشستم نظم ای پسر میخواستم
کز لطف دل شادم کنم شهر بطحا را چراغان کرده دامادت کنم مادرم خیر النساء اید به بزم شادیت مصطفی آرد ز جنت خلعت
دامادیت ام لیلا حجله عیش ترا زیور کند عمه ات زینب تماشای علی اکبر کند علی اکبر بیتاب عرض کرد که ای پدر بزرگوار نظم
صبر از دل ای پدر از صحبت شادی مبر حرف قربانی بفرما نام دامادی مبر رفته عباس از جهان دیگر چه صحبت شادیست بعد
قاسم غرق خون گشتن بران دامادیست چون آن یعقوب بیت الاحزان ملال یوسف خورشید مثال خود را مصمم معرکه جدال
دید خروش از دل بدرد بر کشید و فرمود ای نور دیده نظم برو بسوی حرم لحظه بچشم پر آب با خواهران نفسی اهل بیت در ناب
دمی انیس دل غمهای بیکس باش بملک بزم دل مادر پریشان باش علی الخصوص اکبر گلعذار با چشم اشکبار رو آن اشتیاب بر در خیمها
عترت اطهار امد نظم بگریه گفت که ای اهل بیت پیغمبر رسید نوبت قربانی علی اکبر بیان سر که نهم سر بخاک پای حسین بجوید
خویشتنم غوطه در وفای حسین مرا حلال کنید ای مخدرات حرم که رو بکوی شهادت مصمم سفرم اهل بیت چون صدای روح
افزای علی اکبر را شنیدند مانند کواکب سر از برج خیمها بیرون کرده پروانه شمع رخسار علی اکبر گردیدند ام لیلا خسته جگر دست
در گردن علی اکبر کرده بندام لیلای خسته جگر دست بر گردن علی اکبر در آورده و فرمود نظم علی اکبر ای مادر فدای قد دلجوت
پریشانم مکن ای من اسیر سنبل مویت بلا خیزست این وادی خطرناک است این منزل حسین تا دور ماند من غریب ای قوم سکین

دل

دل چه مرغ اشیان کم کرده ام رحمی بر احوالم شکسته سنگ صیاد فتنا از کین پر و بالم قران عقرب گیسو بروی چون قمر بنگر
قمر در عقرب ای جوان از این سفر بگذر علی اکبر عرض کرد ابیات نظم تو را چون شمع افتاده بجان بهتر از آتش مرا زین
کفنگو زن بر جان بپروا از آتش ببین بی یاری باب من و بنیاد دشمن را ببین بر نیزه دارد و تکیه و کج کرده گردن را
مرا زین نوجوانی چیست حاصل گر نگردد قربان جانی نکردم در رکاب باب خویش امروز قربانی در انحال سکینه اطفال ... که شاه
شهیدان او را بدامن پرورده بود و پیوسته در آغوش برادر علی اکبر آرمیده بود هنوز داغ پدر ندیده بود و زهر هجر برادر نچشیده
و معنی اسرار نفهمیده تا انکه هنوز سنبلی از شمر دون نخورده بود کلبن لعلش از تشنگی پژمرده بود ... عارض ... ان صحابه
کردید آن معصومه مظلومه خویش را ... در دامن برادر انداخت و بزبان حال سؤالی چند نمود و جواب شنید نظم بگفتا
چیست منظور تو ای برادر جان بگفتا جان بسر میکنم قربانی جانانم بگفتا چیست جانان ای برادر چیست قربانی بگفتا
دوست جانان قربانی است مهمانی بگفتا میبرد روح از تنم ای روح جان فدای تو بگفتا میروم تا اورم آب از برای تو بگفت
اندیکران من تشنه کامی بیشتر دارم بگفتا آب کو دارم کمان بر چشم تر دارم بگفتا اشک میریزی چنین کج کرده گردن را
بگفتا تا کند بهر تو پر کل جیب من را بگفتا شفقت احوالی مکو بر کشته اقبالت بگفتا روی مجبور طرح فهمیده بنکو بو قالت
بگفتا کو بمیدان میروی چون بیتو تاب آرم بگفتا میروم عباس را با مشک آب آرم بگفتا از پریشان حالیت بیتاب بیتابم
بگفتا کار من سهل است بنگر حال بابم بگفتا اضطرابی دارم و من دیده تر دارم بگفتا اضطراب از بی کسیها پدر دارم
بگفتا زمیدان بیائی زان فغان دارم بگفتا از صبر خواهی کردمن هم این گمان دارم اهل بیت امام تشنه جگر از مکالمه
سکینه با علی اکبر فریاد وا محمداه و وا علیاه و وا حسیناه بفلک رسانیدند پس شاه شهید بیتابانه بدر خیمکاه آمد و فرمود که
اهل بیت غریب من دست از جوان ممتحن نصیب من بردارید نظم جدائی علی اکبر اکرچه دشوار است برای ماتم او وقت گریه بسیار
است هنوز باغ رخش از صفا نیفتاده است هنوز مهر جمالش ز پا نیفتاده است هنوز مهر جمالش بخون نهان نشده هنوز
گیسوی او ز بیت ستان شده نکشته صرصر کش هنوز پیرامون ندیده اید مزچ خطش هنوز از خون ایا ستم زده زینب
خواهر من بیار اسلحه بهر علی اکبر من دیگر بیار کفن ای بلاکش مضطر برای خلعت دامادی علی اکبر در انحال زینب
ستمدیده با قد خمیده بدستی اسلحه حرب علی اکبر و بدستی کفن بخدمت برادر آمد و عرض کرد که ای برادر نظم بکام دل
نخندیدم ببزم شادی اکبر چنان بینم کفن خلعت دامادی اکبر فدای بخت برکردیده بیحاصلت کردم برادر جان چه لذاری
برادر جان چه دلداری بغربان دلت کردم پس امام مظلوم زینب را صبر و شکیبائی امر فرمود و فرزند ارجمند خود را چون
جان شیرین در بر کشید و عمامه رسول خدا را بر سر وی نهاد و اندام نازنین او را بجوشن داود و سپر حمزه سید الشهدا و ذو
الفقار حیدر کرار است نظم چه پیراهن زره از بهر لشکر پوشید نخست بهر شهادت کفن بتن پوشید نهاد مغفر زرین
بفرق حیدر ثانی چنانکه روی صنم کشت تیره و تار چو برق خود مقابل با افتاب بنشست سپهر گفت که جوزا شد افتاب
پرست کمان چله نشین شد هلال قربانش خدنک راست سر افکنده زیر فرمانش برای حفظ بدن چون سپر بدوش کشید
تو گفتی ابر سینه گشت حاجب خورشید زره ز حلقه چشم ملک بهم پیوست چها اینه افتاب تابان بست میان بتیغ دو سر
بست حیدر ثانی چه تیغ هر سر دش عقرب سلیمانی چه گشت عازم حرب اول از سعادتمند بر بیشر پای پدر خود سر انجان افکند
بپای باب چه زد بوسه و زمین برخواست کمان اهل حرم شد که شد قیامت راست یکی ستاده بحسرت بر او نظر میکرد یکی فتاده
خاک سینه بسر میکرد یکی بدور دگر بند تیغ می بستش یکی گرفته عنان عقاب بر دستش کشند سرمه یکی چشم سرمه سایش را
نمود شانه یکی گیسوی رسایش را یکی بحلقه سوئش گلاب میباشید یکی ز دیده بدنبال آب میباشید یکی ستاده ابیات
طرقوا میخواند یکی نشسته یا قاهر العدو میخواند بروی ورق ثانی چه تلی احمد نشسته کرد محل شمس را ببرج اسد پس
شاهزاده خورشید جمال بعزم جدال بر مرکب عقاب سوار شده رو با اهل حرم نمود نظم بگریه گفت که ای اهل خدا حافظ
بلاکشان دیار الم خدا حافظ زمین ملال غبار ملال اگر بدل دارید مرا حلال کنید از کرم خدا حافظ ام لیلا دست بر کمر
کرفته آه سوزناک از جگر بر کشید و فرمود ای نو عروس مادر نظم جوان بخون تپیده ای من بخدا مراه ... نقد خود کباب میکنی

امروز امیدواری فردای من خدا همراه پس ان شاهزاده همچون خورشید از برج شرف با همچو ربیع از ان اهل بیت از خیمگاه بدر
امد نظم با قامت چون سرو رخ همچون ماه از مشرق خیمه شد نمایان ناگاه شاه شهدا از ان خرامیدن گفت لا حول و لا
قوة الا بالله ان جوان گلعذار بر مرکب عقاب سوار شد و رو بمیدان کارزار کرد و گفت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شهادت علی اکبر هیجده ساله حسین علیه السلام و جعفر برادر وی

دوستان کردیده ام با بیت دل اه از دست دل اه از دست دل با درد هوا نکی افسانه ام بان شیدای دل دیوانه ام منظر شد
هیچ عبرا و انتی بر بنائش عبرتام دوست کو برون امد نفس که شد فریاد ذکر امد شد بناشد عبرهو طائفان در کعبه
در سومنات کو صمد خوانند و کو خوانند لات دوست میخواهند غیر دوست کیست انکه این طرز ابنام اوات کیست جسم
باشد علم عاشق عین روح نور حق این هر دو را باب فتوح چون بود هر شی راجع اصل را ذره جو یده مهر عاشق وصل را بسن
جسم باشد عین روح از روی ذات اری اری عین ذات امد صفات روح را با جسم قرب معنوی است این حکایت بد فول مولوی
ایکه میگفتا از دوری در شبو نم مالک روحم نه مملوک تنم روح را با تن کمال الفت ربط جسم و جان کمال الفت نیز از
لاابش ان تن باک شد روح قدسی گشت بر افلاک شد تیغ بن ملجم نعز فرق بوتراب ریخت که خون بر محاسن ... طالب ...
جسم و جان همه لازم و ملزوم ذات بی و اهمه کو رسد رنجی بتن بر جان رسد کر بجان بر حضرت جانان رسد شیوه مغراض کار
مرد نیست انفصال جسم و جان کو درد نیست کو چه نعش سرشت ادمی است دفتر غم سر نوشت ادمی است کلبن ایجاد را شبنم
غم است حاصل نذیه ادم غم است یاد ام امد ذاک زمین خوبناک کربلا ما وای ان جانهای پاک از زمان کان عین نور و نور
عین یعنی اکبر نو دیده العین حسین سوی قربانگاه ذبیح الله سان با چه جان از جسم لیلا شد روان چون دو گیسوش بر ...
خال او مادرش پهر زنان دنبال او کی خدا از ام جانم میرود هیجده ساله جوانم میرود ابخدا شبها بروز آورده ام
تا چنین رعنا جوان پرورده ام هیجده سالست او را پرورده ام کافکندا مرو زبر سر سایه ام ابخدا اکاهی از سوز دلم بره شمع
از درون دلم جسم باشد مادر و فرزند جان نیست جان جسم را تاب و توان ابخدا عمری چه جان پرودمش کردیده مناجوانی
کردمش با چنین زحمت ندیدم شادیش اه اه از حسرت دامادیش ابخدا شبها نخفتم تا سحر روزها در خدمتش بردم بسر
تا شود شب مونس دلکیرم شبها باشد عصای پیریم ابخدا شد بر جوانم کار تنک دشمنان خونخوار و اکبر تازه جنک
کو بجنون غلطد ز تیغ و نیزه و تیغ زین جوانی حیف زین عارض دریغ ابخدا چون شام شد صبح وصال زندگانی بر رخ اکبر شد
محال ام لیلا زین جهان سیر است سیر زود کن ابد اجل در است دیر نور عینم از نظر مفقود شد یا رب این گیسو غبار الود
بر د کردون در میان لشکرش نا ازال لشکر چه ابد بر سرش قامتی کز سرو بستان داشت عار بر زمین از سم بیفتد سایه وار
عارضی کز ماه تابان داشت ننک خواهد از کرما شدن مهتاب رنک ان لبی کش شیره جان قوت بود ز سم انتاب عطش
کرد دکبود یا رب این سر وقد باض اعتبار میشود از تیشه کین زخمدار یا رب این جسم بر از صدجا چاک خواهد از تیغ
ستم شد چاک چاک ان تنی از برك كل نازكتر است کی سزاوار سنان و خنجر است ای سپهر هر نه کو بجمع مدار بردی از دست
عنان اختیار بی سبب پس فتنها انکیختی خون اولاد پیمبر ریختی اه اه از جور بی ازرم چند رحم کن یا رب دل بیشرم چند
تلخیها از باب لیلا ... کشند تا نظر بو مادر بهر ش کشند افتاب طالع شد در حجاب کوکب بختم بجنبد ز خواب اکبرم فرزند
پیغمبر بود یاعز خالق اکبر بود شد پریشان طره پر تاب او یا رب اکاهی ز حال باب او تشنه عناب لب جان پرورش
رفته در میدان بهر دمادرش جسم و زاتاب بیرو تیغ نیست ان بدن شایسته شمشیر نیست ام لیلا از اشك واه كرم و سرد
چون نیجه شروبغر بانکاه کرد زاشك محشر خیز طوفانی نمود تا او در فلك پیچیده بود شرح میدان رفتن اکبر بست
جوهری دم در کش این دفتر براست انش بجانها آتش اندر جان مزن چون زدی اتش دیکر دامان مزن قربانیان کوی
سعادت و منزلیان متاع شهادت سهی قدان جویبار عین الحیوه زندگانی و مشکین خطان بنفشه زار نوبهار جوانی قدح

نوشاد

نوشان صهبا میکده محنت و ابتلا و کنز بوستان صحرای پر غوغای محشر خیز کربلا از نی نرگس قلم بر دفتر صد برک سوری سر فرزند
که چون چشم زخم سموم برق اجل بکلزار نازه جوانان آل احمد رسل رسید بر دیبهر پژمردن با غنچه برای حسین حسین آباد
اسلام بیان کردید نظم برخواست ز خاک کربلا بوعبیر از لشکر دراوبر خطان خوابیدند خندید برو زکار ایشان لب زخم
انانکه برو زکار همی خندید بدند لیث بیغمبر حمید و روز حسین چون شب تیره و تار کردید در زمانیکه علی اکبر جوان نظم
سلاح رزم بر اندام نازنین اراست مثالی بر سر جان ز امن و زنجان برخواست ان شیر بیشه هیجا بر عقاب از جا بر انکیخت
و رو بمعرکه کارزار کذاشت نظم کاه در دل الم فرقت اجابش داشت کاه در سینه غم مادر بیتابش داشت داشت در
دل قربان شدنی در نظر اما از پی حسرت امیر نکاهی از پی بابش داشت چون ان یادکار حیدر کرار در برابر لشکر
کفار امد زبان بر رجز خوانی کشود و فرمود نظم ایا فرقه فارغ از ننک و نام نهاده ببر کفر اسلام نام روا نیست ای قوم
بیرون زدین مسلمانی و کفر محض اینچنین شما شرک یزدان و کین رسول نمودید در عالم زر قبول نه ما الخ و لاد پیغمبریم
برازنده خلعت داوریم کسی کو بود عرش زادیب زین حسین است و اولاد پاک حسین یزید ستمکر ز نسل زنا است
خلافت زنازاده زلکی سزا است خلافت بود حق شاه حسین ایا ظالمان دوستان حسین برای زنازاده شد بیا که لعنت
بران اصل ناپاک باد منم انکه جدم رسول خدا است که سر خیل سر حلقه انبیا است منم انکه در رتبه عم انبیم برو زد ثنا
جدد ثانیم مرا افتخار از نبی و ولی است مرا بر میان ذوالفقار علی است نه شیر خدا شاه بدر و حنین شجاعت بود ارث بابم حسین
شجاعت بمن از بد و منتهی است نشیران در افتادن از ابلهی است چه شمشیر کین برکشم از نیاب شود زهره شیر در بیشه آب
چه کیرم بکف رمح خاراشکاف سپهر و زمین سینه در زند و قاف هم ای ابن سعد لعین که انکار داری بنا و بیین
منم انکه بر سروران سرورم شبیه پیمبر علی اکبرم ز کشتن چو بی نیست پروای من شهادت بود ارث بابای من چه غم از تنم
کر رود خون چناب ولی تا بنفشم ز لیث عقاب چنان خون برزم در دشت کین که کوید جهان افرین بکفت این
بران سپاه عزور و ذهل من مبارز در افکند شور ان لشکر شقاوت نا زجون صباحت و ملاحت منظر و وضاحت علی اکبر را
دیدند همه یک زبان بذکر تبارک الله احسن الخالقین کشودند و از عمر سعد پرسیدند که این جوان هاشمی کیست که شباهت
به پیغمبر دارد ابن سعد کفت ای لشکر نظم شبیه ختم رسل ماه مشرقین است این نه مصطفی است علی اکبر حسین است دلاوران
وقت کوشش و جنکست کسی نماند دیکر کار بر حسین تنک است در انوقت شاه شهید باواز بلند فرمود که یا ابن سعد قطع الله

رحمک

رحمک کما قطعت رحمی خدا نسل تورا قطع نماید همچنانکه نسل مرا قطع کردی پس علی اکبر هر چند مبارز طلبید کسی جرات میدان او
نکرد ان یادکار حیدر کرار حیدروار ذوالفقار بر کشید خود را بر قلب لشکر مخالف زده قلب را بر میمنه و میمنه را بر میسره و مجنبه
لشکر مخالف را متفرق ساخت نظم نسیم صرصر قهرش بهر طرف که وزید بنخل عمر مخالف خزان مرک رسید بحمله سینه خصم را از
جا بر کند ملک بچرخ از ستاره رنجت سپند بدست و تیغ وی از سمت عالم لاهوت زهر جناب برشد صوامع ملکوت
ان شاهزاده ماه رخسار کوشید تا صد و بیست نفر از لشکر کفار را بدار البوار فرستاد در انحال تشنکی بروی غالب شد
عنان عقاب را بر کردانید بخدمت پدر بزرکوار امد و عرض کرد که یا ابتا العطش قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من الماء
سبیل یعنی ای پدر تشنکی مرا هلاک کند و سنکینی اهن مرا زحمت میدهد ایا میشود که قطره ابی در این صحرای خونخوار بلب تشنه
من برسد شاه شهیدان فرزند ارجمند خود را بسینه چسبانید و فرمود بخدا قسم بر جد و پدر تو دشوار است که تورا بانحال
مشاهده نماید پس با استین مرحمت کرد و غبار از لب و دهان علی اکبر پاک کرد و زبان مبارک در دهان وی نهاد علی اکبر مکید
دید زبان پدر از دهان پسر خشکتر است و بروایتی خاتم رسول الله در دهان وی نهاد و فرمود نظم برو که فاطمه مشتاق
روی چون مه تو است کرفته جد تو بر دست جام کبار من طهور بنوش علی اکبر دست پدر را بوسید و بار دیکر روانه میدان
کارزار کردید پس ان شاهزاده کرسنه بحسرت بر قد و بالای علی اکبر نظر کرد و بزبان حال فرمود نظم الهی شوم چون مرغ اکر
بسمل بزیر خنجر قاتل بود اسان مرا اما فراق این جوان مشکل الهی با توان عهدی که کردم ای جوان کردم چنین رعنا جوانرا
فدای امتان کردم علی اکبر بار دیکر چون شیر ژیان بران روبه صفتان حمله نمود عمر سعد ابن نوفل و حکیم بن طفیل را که از
شجاعان عرب بودند با دو هزار سوار بسر راه ان یادکار حیدر کرار فرستاد ان هژبر میدان دغا خود را بر ثعلب اندوه هزار
سوار زده شصت نفر از ایشان را بجهنم فرستاده و باقی را تا قلب لشکر دوانید ابن سعد فریاد کرد که ای بیحمیت مردم این طفل
بیشتر نیست اورا در میان کیرید یکمرتبه ان لشکر از چهار جا امدند نظم در اندم تشنه زاده جنکجو بلا حمله ور کشت از چار
سو یکی نیزه میزد به بازوی او یکی نیش خنجر به پهلوی او چه بر اجل خیمه زد بر سرش ز بس تیر بارید بر پیکرش ز نجر زده چشمها شد
عیان ز هر چشمه جوی خون شد روان ز دنی که بر سینه خورد از قفا نو کفتی که بر کنج حفتا ز دها ز تیغی که بر جبهه خورد از
قدر عیان کشت بکفار شق القمر ز بس تیر بارید بر ان جناب عقابش برآورد پر چون عقاب شد از کار دستش در ان رستخیز
نه پای سواری بند ستیز در انحال منقذ بن مره عبدی ضربتی بر فرق همایونش زد که تا پیشانی شکافت ان نوجوان ناکام خویش را
بر روی بال عقاب انداخت و عنان مرکب را واکذاشت ولی انجوان زبان بسته صاحب خود را در میان مخالف برد دید هر کس
بروی میرسد ضربتی بان شاهزاده میزند پس ان شاهزاده از میان لشکر بیرون برده رو بیابد به نهاد در انحال علی اکبر بصدای ضعیف
فریاد کرد یا ابتا ادرکنی ای پدر علی اکبر مظلوم مقتول خود را دریاب نظم شه شهید برانکیخت ذوالجناح از جا در بد لشکر کین را
بسان شیر خدا در ان زمین بلا جستجو نمود لیکن نشان یوسف کم کشته اش ندید کسی ان امام مظلوم بهر طرف که رو میکرد
اواز استغاثه علی اکبر از جانب دیکر میامد ناکاه چشمش بر عقاب علی اکبر افتاد که برج اسد خانه دبش از افتاب تهی است
و رو بیابد به میرود کاهی اشاره بشاه شهیدان عرض میکرد که ای یعقوب سعادت چه جوئی یوسف مصر شهادت بیا
با من که اکبر با جسم صد چاک نهاده چون عزیزان چهره بر خاک مرکب عقاب از پیش و امام مظلوم از پی میرفت و میکفت
یا علی یا علی ای فرزند ارجمند بکجائی ناکاه مرکب عقاب بمکانی رسید و ایستاد چون شاه شهید نظر کرد فرزند عزیز
خود را بسمل وار در میان سیلاب خاک و خون میطپید از ذوالجناح پیاده شد و بر بالین وی نشست و فرمود ای نور دیده ان
پدر قتل الله قوما قتلوک نظم چه سود بعد از تو از عمر جاودانی دنیا که خاک بر سر دنیا و زندکانی دنیا پس انجناب
دست ملاطفت بر سر و کیسوان علی اکبر کشید و فرمود ای روشنی چشم بینای حسین مظلوم وای مونس شبهای زینب و کلثوم
ای شبیه رسول خدا و ای عزیز فاطمه زهراء ای ماه مکه و مدینه وای دلنواز فاطمه و سکینه ای نور پشت سجاد وای میوه
قلب لیلا مراد وای مایه امید ذریه آل پیغمبر وای سرو و سینه پدر رو ما در خورشید چهره پدر غریب بهر و ب شخص همتش بحد
محبت مشتاق محبوب است منتهی از جانب عاجز و نظر بر فتح ما بر نیست اما مادر غریب بی کس و بی یار داست نظم برای دادن شیر

نوشبها ناسحر کاهان مخفت اندر سر گهواره ات چون جنین بز اهان چه زخمها ز طفلی تا جوانی دید ز بن غافل که کردی در نجوا
کشته شمشیر بد خواهان کسی کو نوجوانش مرده باشد اکه از حالم که اکا هند از حال دل غمدیده اکاهان علی اکبر از
مکالمات پدر و سنبل اشک از دیده کشاد بپاسخ عرض کرد که ای بلبل اشکده بزود و ای مسیح کرده تار فرق تو ای نوح بنا با
بلا دای کشتی شکسته طوفان بلا و ای وارث رث نبوت و ای عزیز مرهم امت و عقفان بمنزل رسیده و هم هان از زحمت راه
ارمیده نظم من از ره بر کنار افتاده و امانده ام از همرهان مرا مپسند دور از کاروان ای خضر کمراهان نمیکویم بدد
جان من نور فرزند دلبندم تو شاهی من غلامت ای غلام درکهت شاهان چو برتاد ذارد از غلطیدن ز خون کشته کوادرا
خدا و مصطفی و مرتضی باشند خونخواهان پس امام مظلوم با فرزند معصوم خود بزبان حال کرم سؤال و جواب چند کردید
بکفتا ای اکبر من چیست حالت بکفتا از قتل من بکشته بات بکفتا ای طفل قربان وفایت بکفتا جان صدچون من فدایت
بکفتا خون بهان اندر فی است بکفتا اینک ملاقات تو کافی است بکفتا ارزوانه در دلت چیست بکفتا ارزوئی در دلم
نیست بکفت از تشنکی در اضطرابی کفتا ورده جدم جام ابی بکفتا خواهی داری نیابت بکفتا جان سپردن در رکابت
بکفتا موی بر خیمهای زاب بکفتا مادرم کی اورد تاب بکفت هست و بنب چشم بر راه بکفتا از خیمه رفتن دارم اکراه
بکفتا از چه رو ای پیغمبر بینه بکفتا شرمسارم از سکینه بکفت این زخم بیحد چیست بر تن بکفتا تیر باران شد ز دشمن بکفتا
چیست زخم کاری تو بکفتا عشق بی یاری تو بکفتا بخت باب و از کون است بکفتا مادرم را حال چون است بکفتا حجله
عیشت بسنتم بکفتا حجله از کور بستم بکفتا قوت نان خلقم تو چون رفت بکفت از جوشش صدچشم خون رفت بکفتا هم
تو کار پدر بیست بکفت این مجو بکیدم بیشتر نیست بکفتا حیف از این نوجوانی بکفتا حیف بیشوزند کانی پس علی اکبر ضعف
بروی غالب شد عرض کرد ای پدر میبینی امام مظلوم فرمود چه چیز را ای فرزند کرامی عرض کرد که ای پدر بزرکوار هذا جدی
رسول الله این است جدم دو جام اب بر کف دارد یکی بر من مید هد من عرض میکنم که یا جداه بسیار تشنه ام هر دو را عطا
فرما بد جدم میفرماید ای نور دیده حسین من بسیار تشنه است بکجام را بجهته او نکاه داشته ام پس ان شاهزاده دیده باز کرد تبسم
نمود و ترغ روحش بشاخسار جنان پرواز کرد ان بزرکوار نعش فرزند ارجمند خود را در میان کشتکان خوابانید نالوی کوید
در وقت شهادت علی اکبر دیدم زن بلند بالائی مانند افتاب تابان بیتابانه از خیمه برون امد و فرمود ای علی ای میوه باغ
پدر عمرا ای یا بیت نظم علی اکبر بسوی روضه رضوان سفر کردی مرا خاک مصیبت بر سر کردی بسر کردی غریب اند چنین
خوابخواره دشتی بینوا زینب چه کردم عمه جان چنین قطع نظر کردی سکینه بی برادر ماند شاه تشنه بیبا در مرا خون
لبلای جرین زار لبالب پر کردی کلوی خشک رفتی سوی میدان بشکند دستی که زاب خنجر او حنجر خشکیده تر کردی از ضعیفه
بحقیر چندان بر سر زد و کریست که مرغ و ماهی بدرد دلش کریستند شاه شهیدان دست او را کرفته بخیمه برکردانید پرسیدم
که این ذن کیست کفتند زینب دختر امیر المؤمنین است در انحال طفلی چون افتاب برج خیمه بیرون اورده میکریست و بهر طرف
متحیرانه منکریست کوشوارها از وحشت و دهشت در کوشهای او میلرزید طفلی اما فلک جنابی طفلی که بعینه افتابی از دهشت
تلخ کام ان طفل چشم زینب چراغ کاشوی ارام دل حسین مظلوم از کریه تاب ناامیدش وز قتل برادر رشیدش
کریان کریان ز فرط تشویش لرزان لرزان چه طره خویش مرویست که مای پلید خویش را بود بساینه بعضی بی ان طفل
معصوم را شربت شهادت چشانید بسند صحیح منقولست که اول از فرزندان ابوطالب کسیکه در ان صحرا شهید شد علی اکبر بود
مصنف را اعتقاد انکه اختلافی در این حدیث واقع نشده باشد چرا که اول مرتبه شاه شهید اکر از فرزند عزیز خود را در راه
خدا نمیکذاشت سایر اقوام و اقارب و بنی اعمام و برادران و برادر زادکان را به شمشیر جفا نمی فرستاد نظم کو داول نور چشم

خویش قربانی بلی تا که از خود نکذری از دیکران نتوان کذشت

کیفیت عالم زدن و شهادت علی اصغر حسین علیه السلام

بر خاکیان اکر چه قضا کم ستم نکرد بر ال احمد انچه توانست کم نکرد نکذاشت تیشه ستم از دست روزکار تا نخلها کلشن دین را
قلم نکرد ناظر نشد بطاهری این زال تنک چشم کاول نظر نشانه تیر ستم نکرد ظلمی نماند کاین زیاد زاده عناد نسبت با اهل بیت

امام نکرد ابی برای عزت اطهار هم نداد شرمی ز روی احمد مختار هم نکرد ظلمیکه با امیر عرب لشکر عرب کردند ظالمی ز عرب تا عجم نکرد
سلطان دین ز قتل جوانان هلال وار تا پشت خم نکرد فلک پشت خم نکرد از رعنا اهل حرم پیر اسمان یکبزه از سپاه مخالف
علم نکرد ا از دمی که دید سلیمان کربلا دیو زمانه یاری و یکقدم نکرد بر داشت دل بذوق شهادت ز اهل بیت فکر
اسیری حرم محترم نکرد چون شد سوار عزم علی اصغر صغیر کس مرهمی بان ملک بی حشم نکرد کفتا بابن سعد تو را کرچه کلک
صنع بر لوح سینه ات رحم رقم نکرد جرم حسین چیست که هم چون تو بت پرست رو از صمد نتافت سجود از صنم نکرد
ای بد باصغر من از خدا بترس کس ظلم بر کبوتر اهل حرم نکرد الحاح کرد و اه کشید و سرشک ریخت بر روی کس التفات نکرد
نعم نکرد جز تیر حرمله ز ان قوم هیچ کس زان طفل رفع تشنکی و درد غم نکرد تنها همین دلش نه بسلطان بسوخت رحمی بتشنه
کام الی ان طفل هم نکرد نشنید کس چنین ستم و هیچ ظالمی نسبت به و مان بهود این ستم نکرد بر دوش باب کشته بجز اصغر صغیر
صیدی که بر سجود نهاد دم نکرد نه بن شیخ عمر کاه در این عرصه جوهری سهو ماند ز وجود از عدم نکرد چکون باز
کوی سعادت و بکه تازان کوی شهادت مشتریان متاع رنک زرد بیخ خریداران کالای جوانمردی از مجد قضه بر عرصه شه
سواران مذبوح نمک پاش سینهای مجروح کردید ند که چون حضرت معشوق ازلی مراد قلوب عشاق را بمجب ذوق صیقل
یافت فرمان واجب الاذعانش در عالم الست بنیاد کوش هوش عشاق بر رست بمصداق ایه و انی الهدایه و لنبلونکم بشی
من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین در محبت خویش کوی امتحان در میان افکنده منکر
زهر فرقت چشانید و بلا کوبا زامرژدهٔ بلا در سانید و وصال در ذا که ایها العباد نظم ای طالبان کنج سعادت طلب کنید
ویران دلی که نیست در او جا دوست با راحت اشنا مر ان دل که در بشر نیست با راحت اشنا نشود اشنای ما از خون دیده و
هر انکه نساز دعبادتش مقبول نیست در حرم کبریای ما ما پرورده ایم دشمن در خون کشیم دوست کس را وقوف نیست
چون و چرای ما پس خطاب مستطاب اول را که مضمونش موقوف بجان نثاری بود طالبان مطلوب ابد از راه بر دباری
بر امده متاع شهادت خریداری کردند ندای دیکر رسید که بار عشق بار بست کران و بادیه محبت بادیه ایست هولناک و بی پایان
نظم نه هر طالب بار از سر و سامان کذر سر قدم ساخته اول قدم از جان کذرد حب جاه و زن و فرزند وصال مطلوب
این محالست کسی کین طلبد زان کذرد پس غوغای محشر خیز صحرای کربلا مجتمع کردیده بود و در نظرها بجلوه در امد بیجادر
خون طپیدن جوانان کلعذار بکسو غارت شدن زنان ماتم زار بکطرف العطش العطش اطفال شیرخوار از شور غوغا
چنین خاتون ولین و اخرین بلکه انبیا مرسلین هم طاقت این بار کران نیاورده سر بزیر افکندند نظم در بغیم کم تا دلی را بار
نیست قابلیت باید انکه قرب سلطان در عوض ساقی بزم در انتظار که ان باده فیض در کام که دیزد و کدام خود را باب
جهان همت از جان بر خیزد نظم بر کشت چه ساغری که لبریز بلا است بکردنکرد از زمین قامت راست شاه شهدا ز ساقی ان
جام کرفت مردانه بسر کشید و از جا برخواست کوهر کران بهای مخزن مشکل کشای و اقتربت الساعه و انشق القمر و مشعله
افروز شبستان مبلغ ان المتقین فی جنات و نهر بر جلیس ایوان هدایت خورشید اسمان ولایت یاره تن حبیب خدا قره باصره
علی مرتضی یحیی ال عبا کشتی شکسته طوفان کربلا حسین مظلوم دوش همت بزیر ان بار کران داده انکشت قبول هفتاد و دو
قربانی بر دیده نهاده نظم از همتش چو عالم در بافت ذیب و زین امد بوی خطاب الهی که یا حسین کو دی بزاه ما چه با خلق
جان نثار هستی بکار خانه ما صاحب اختیار بر ریز چه خون پاک تو از اشقیای تو عمکین مباش از این که منم خونبهای تو
اما در روزیکه مظلوم ال عباد در صحرای کربلا دید که کلشنش از نخلها سرو سهی قامتان تهی کردیده مثل عباس برادری
در برابرش با دستهای بریده در خاک و خون غلطیده و مانند علی اکبر جوانی در پیش چشمش از تیر باران حوادث با تن صد
صد چاک حسرت جوانی را بخاک برده ان امام عالیمقدار از یمین و یسار کسی را ندید نظم بلا در مقابل اجل در برابر
نه یکتن معین و نه یکمرد یاور بپای لشکر راه دلها کندی بدور شن زن چند و اطفال چندی نه همدم بجز دختران حزینش
نه یاری بجز سید الساجدینش نه عباس یار نه قاسم نه اکبر نه فضل و نه مسلم نه عون و نه جعفر نه خدمت کذاری که بهر جنابش
بوقت سواری بکیرد رکابش در انحال سند حق پرست از عهد روز الست بخاطرش امد عرض کرد الهی نظم کواه باش

بیهکه در حضور تو ایستم ستاده بر سر از آرخویش بودم و هستم هزار بار اگر کشته میشوم بوفایت مرا رضای تو شرط است و راضیم برضایت باشرایت دیناری خویش جهد نکردم زبندگی نکشتم خلاف عهد نکردم پس برای اتمام حجت باواز بلند ندا کرد که هل من ناصر ینصر آل محمد المختار هل من ذاب یدفع الشر لعترة الاطهار هل من متق یرجو لشفاعة جدی وامی الا شیعه یاد بکر یاری کنید منکه یاری کند او که داحمد مختار را یاد دفع کنند هست که دفع کند شر ز عترت اطهار آیا بهر هست که امید وار باشد بشفاعت جد و پدر و مادر من که امید فریاد رسی بروز قیامت امروز مارا فریاد رسی کند از هیچ آوازی بر نیامد مگر از خیمهای اهل حرم که از بیکسی و بی یاری آن امام امم فریاد و فغان بلند شد آن بیکسان بیکر به کوینها در دیدند و فریاد واحسینا بفلک رسانیدند نظم زیکسو عابدین زار و خسته خروشان همچه مرغ پر شکسته بیکجا زینب از غم دل فسرده نو لخوان چون زن فرزند مرده زیکجانب خروشان ام کلثوم زوصل شش برادر مانده محروم سکینه چون چون بینمان از دیگر سو نشسته دست سر بر سر زانو دجه همچه صید پرخورده بحسرت سر بر سر زانو برده عروس قاسم بر گشته اقبال بلب حرف شکایت بی بد بنخال زیکسو ام لیلا دیده گریان چه گیسوی علی اکبر پریشان در انحال بیمار کربلا با جسمی از آتش تب سوزان و چشمی چون ابر بهار اشک ریزان افتان و خیزان از خیمه ام کلثوم با سر و پای برهنه برون دویده زمود ای برادر زاده علیل من بکجا میروی بیمار کربلا فرمود ای عمه شکوه میبینی که فرزند رسول خدا چگونه از بیکسی کردن کج کرده مکر نمیشنوی که بچه زبان الحاح میکند و طلب یاری مینماید و کسی بفریادش نمیرسد بگذار این نیم جانرا فدای پدر بزرگوار نمایم ام کلثوم با بیمار کربلا در سخن بود که ناکاه نظم افتاد چشم سرور سردار کربلا بر ناتوانی تن بیمار کربلا فرمود کای عزیز پدر زین عابدین ای طلعت تو شمع شب تار کربلا بر گرد از این اراده که بیمار علیل ذاری کجا تو طاقت پیکار کربلا چشم از خزان مرگ بپوشم ای پسر تو ئی بلبل که باز مانده ز گلزار کربلا رحمی بر اهل بیت که بر حال اهل بیت خون گریه میکنند در و دیوار کربلا در کی بار چه قافله بندند بار شام غیر از کسیست قافله سالار کربلا ای بیکس پدر دیگر کن باهل بیت بعد از پدر بوادی خونخوار کربلا پس ام کلثوم حزین بفرموده امام مبین حضرت سید الساجدین را بر گردانید مظلوم کربلا فرزند بیمار خود را در بر کشید و فرمود ای نور دیده بعد از من اهل حرم محرمی ندارند مرا داغ علی اکبر و عباس کافیست و مصلحت در شهادت تو نیست چرا که نسل امامت از تو باقی خواهد ماند یتیمان مرا بعد از من بخیمهای پدر را مبر بتوان و در ماتم من صبر شکیبائی را شعار خود ساز در انحال آن بیکسان محنت نصیب بدور آن امام غریب حلقه ماتم زدند و میکریستند یکی میکفت برادر جان رحم کن بر من که ضعیفم و بیچاره و از خانمان آواره یکی میکفت عمو جان من صغیره زارم و طاقت اسیری ندارم یکی میکفت ای پدر من زمهر از نخشیده ام و در بی پدری نکشیده ام نظم سلطان مظلوم با بیکسان کفت یکلحظه نباید ترک فغان کرد همچی بنا میم همی معنیم دهر اینچنین خواست چرخ اینچنان کرد مارا از اول عهد اینچنین بود نتوان شکایت از آسمان کرد زینب ز افغان کای جان خواهر بار مصیبت نتوان کمان کرد بر قتل احباب کو صبر کردم در کشتن تو کی میتوان کرد کلثوم محروم با شاه مظلوم این الوداع وان الامان کرد کی شاه بیبا ما بیکسانیم با بست رحمی بر بیکسان کرد پس ام لیلا در خدمت شاه خونناب حسرت بر رخ روان کرد کز دست اکبر دارم شکایت زان بیوفائی کان نوجوان کرد در همچه جائی از من جدائی مانند بابا نامهربان کرد از آه و افغان ما را امکن منع در سینه آتش نتوان نهان کرد بیکجا سکینه در دامن باب افکند خود را و ز غم فغان کرد کی باب نامی من تشنه کامم بر من که این ظلم از کوفیان کرد عمتم ای ب من بنامد آیا تو ای باب خواهی جان کرد بابا بغربت تا چند باشیم ما را ابیطحا باید روان کرد سلطان دین کفت هیهات هیهات کل زار عیشم رو در خزان کرد بابا بغربت تا چند باشیم ما را ابیطحا باید روان کرد سلطان دین کفت هیهات هیهات با بیکسان کفت کز حرف این طفل جان سوخت ما را اسیر از جهان کرد آتش بجان زد حرف اسیری باید با این طفل خاطر نشان کرد او شهر بطحا از ردمتا غافل که در شام نقل مکان کرد اندم د شت افتاد شورش شوری که شرحش نتوان بیان کرد هر یک از اهل حرم در درد پیش مولای خویش عرض میکردند که ناکاه خروش و غوغا از خیمه مادر علی اصغر بلند شد شاه شهید پرسید دیگر مقدم تا نه رخ داده است عرض کردند کای مولای جن و انس از بی آبی شیر در پستان مادر علی اصغر خشکیده و از بی شیری علی اصغر

هلاک رسیده امام مظلوم فرمود طفل معصوم را بیاورید بلکه قطرهٔ آبی برای او تحصیل نمایم مادر علی اصغر قنداقهٔ علی اصغر را بروی دست گرفته عرض کرد نظم داغ اصغر بر دلم کردون نهاد از بیکسی طفل شیرینم زدست رفت از بیکسی اکبر داب از دم شمشیر خورد و جان سپرد اصغرم بر دامن مادر ز قحط آب مرد شاه شهیدان بر ذوالجناح سوار شده قنداقه طفل معصوم خود را بر روی دست گرفته در مقابل لشکر کفار آمد و فرمود ای دشمنان خدا و رسول اگر بزعم شما من گنهکارم این طفل بیگناه است نظم ما گر ز تبار پاک پیغمبر نیستیم یا از اولاد علی ساقی کوثر نیستیم وحش و طیر از نهر سیراب و در دشت و ما تشنه ایم از وحش و طیر کمتر نیستیم اصغرم کردید لبهایش کبود از تشنگی ای مسلمانان مسلمانیم کافر نیستیم ای شیعه با این همه الحاح آبی ندیدید و جوابی نشنید نظم تنها همین نه جرعهٔ آبش کسی نداد آبش کسی نداد و جوابش کسی نداد چون بیکسان بنیزهٔ خویش تکیه کرده بود بهر جواب کردن کج ایستاده بود پیکان تیر سر دین زا جواب داد آمن بعترت آمنه بر اصغر آب نداد نامردی از قبیلهٔ بنی اسد که او را حرمله بن کاهل میگفتند تیری که دو شعبه داشت بجانب آن امام مظلوم انداخت و فریاد کرد که ای حسین امیر ما پسر سعد ای امام مبین بروی اهل حرم تو آب را بستن ز کین نمیتوانم اگر در مقابل کفار دهم علاجی برای اصغر زار هفت آب فرستادم ای امام زمان بخدمت علی اصغر تیر سه شعبه پیکان آن طفل صغیر از ضعف تشنگی چون تیری ضعیف و نحیف کوم ضعیف نالی بود که پیکان حرمله بی بنیاد مهر خاموشی بر لبش نهاد نظم از شست کین چه تیر ستم از کمان گذشت تیر از کلوی اصغر و اصغر ز جان گذشت بگذشت چون ز حلق علی اصغر صغیر بر دست نازنین پدر دوزیمرا نشست تیر آن طفل چون نداشت زبان تکلمی بروی بابا کرد بحسرت تبسمی پیکان حلق و بچه را از آغوش بابا رفت لیکن خیال کرد و میکند و بجواب رفت شهادت آن طفل معصوم ملک پاش جراحت ناسور آن امام مظلوم کردید دست مبارک در زیر کلوی آن طفل گرفت و چون پر خون شد بجانب آسمان افشاند و بزبان حال عرض کرد نظم یا رب بابی صغیر بخون ناحق حلقوم اصغرم یا رب بابن صغیر بخون غرق حنجرم یا رب بخون طپیدن عباس نوجوان آن نازنین برادر با جان برابرم کر دست با خضاب بخون کرد قاسمم کی پاره پاره شد بدم تیغ اکبرم کرده عزا را باره اگر در رضای تو از زخم تیر و نیزه و شمشیر پیکرم کر خواهم بناقه عریان شود سوار کو دختر اسیر شود همچه خواهرم سهلست اینهمه که بجرم امتان بخشند کلید گنج شفاعت بمحشرم پس آن شهید مظلوم طفل معصوم خود را بر روی دست گرفته عنان ذوالجناح را بسوی خیمگاه بر گردانید و فریاد کرد که ای مادر علی اصغر بیا که طفل ترا سیراب کردم نظم بیا بستان که بر دامن اصغر بروی دست من خوابش بیا بستان که جدش ز آب کوثر کرد سیرابش بیا بستان اگر طفلت به ره بیجوابی زمر هوشش بیا بستان که افتاده از تو مرغ خوش الحانت بیا بستان نمیخواهد دگر دیگر تا حشر بپستانت بیا بستان که غیر از من نکرده هیچ پیغمبر بیکساعت دو قربانی یکی اکبر یکی اصغر چون اهلبیت صدای نالهٔ امام غریب را شنیدند سر از پا و پا از سر ندانسته از خیمها بیرون دویدند پس علی اصغر را از آن شاه کم سپاه گرفتند و یک بفریاد و فغان در آمدند و عرض کردند که نظم چه کرده ایم که از تیغ و تیر و نیزه و خنجر بزرگ و کوچک ما شد شهید فرقهٔ کافر یکی ز تیغ جفا منکا افتاده من خاکش یکی ز تیغ ستم کشته حال خنجر یا کش حسین و اینهمه محنت نه جرم و نه کناهی چه واقع است خدایا چه روداده الهی در انحال مادر علی اصغر بر کشته اقبال ظاهر شکسته بال خود را بر سینه چسبانید بزبان حال میکفت نظم ندیدم ای علی اصغر سوی جنان رفتی جهان ندیده بکام دل از جهان رفتی ز مهد سینهٔ مادر ملول کردیدی بکاهوارهٔ آغوش حوریان رفتی تو زاهوای علی اکبر جوان بر سر فتاده سوی علی اکبر جوان رفتی چه شیر از تو بریدیم بسوی جد خویش برای شکوه بفردوس جاودان رفتی من از تو منفعلم ای پسر که با لب خشک بخاک تیره از تیره خاکدان رفتی ز سنک حادثه ای طایر بهشتی من ز باغ دل بسوی خلد بر فشان رفتی سکینه چشم براه تو و نوازنده چه نور دیده ام ای نور دیده کان رفتی اهلبیت در ماتم آن طفل صغیر سوعی کریستند که دیده ندیده و هیچ گوش نشنیده بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مقدمهٔ بیانات و مکالمات او با حضرت موسی علیه السلام

شد رسید ابن عائشه شب نه ده زار دیده دل وا کن از خواب خمار عاشقان از خواب خوش باشد حرام عین احباب ای محبان الانام

واعظ اینک عرشه منبر کوفت داستان عاشقی از سر گوفت چیست منبر کرده وهم خیال کیست واعظ قلب اهل وجد حال
جام وحدت پر شد از درد و بلاء الصلا ای درد نوشان الصلا ای مدرس درس عشق آغاز کن پرده از اسرار مکنون
باز کن ناز معشوق و نیاز عاشقان دلنواز جان گداز عاشقان لحظهٔ دیگر دل غواص شو در حریم قرب خاص الخاص
شو کام دل جو بیحساب از وصل دوست در طریق عشق عریان شو ز پوست جوهری تا خود حجاب خود شدی پرده دار
آفتاب خود شدی شاه قتل که مرغ شب آهنگ شام بمضمون عجبا للمحب کیف ینام قفل از زبان برداشت وطاوس لیل از
شهپر ملمع سایبان ملون برافراشت شعبده نیرنگ از چرخ طریق جهای حقه بازی پیمود و چشم بند سپهر مهرهای سیمین
کواکب را پراکند نمود هلال بدر کرد بدیر صد رشته ماهیچه ذار خورشید کرد بهرام در خروش بر جیس
طیلسان بر دوش زحل در کاخ سلامت حل اقامت افکند نظم چه شب شد کاندرین سیماب گون کاخ لهند پا زنگی شب کود
گستاخ فضا شب در اعلای مراتب چراغان شد زقندیل کواکب در آن تیره شب اهرمن کردار سلطان عقل سلیمان وار
بساط ریاست گسترده و بر مسند کیاست فرخنده رای و بر که بر مملکت آرای اقلیم شهود و نظام الملک عالم وجود است در
پیشگاه فکر دید ندیم تدبیر بحکایات دلپذیر چون سوسن ده زبان رطب اللسان دار و غه وهم در چار سوق عناصر نشسته
و بر راه داری خیال راه مجال ذات بر روان طریق آفاق و انفس بسته پس سلطان عقل ندیم تدبیر را مخاطب ساخته و فرمود نظم
که ای تدبیر رای دلکش سرمایه خلقت ز معراج کمال نواست پرمایه خلقت مرا کز خورد بینها خود خواند چرا از ترکیب عنصر
شدی چرا سرمایه خلقت نشان از قهر دارد آتش و آب این عجب باشد که چون باشد بهم لطف و غضب همسایه خلقت ندیم
تدبیر عرض کرد که کار حکیم خالی از حکمت نه و آمیختن آب و آتش بیرون از مصلحت نه تراب و آتش عیش ریخ کل و خار قهر و آشتی رحمت
و غضب اینها همه لازم یکدیگر است شاهد بر کوه این مدعا که عقل غواصان سرگشته گرداب حیرانی و غواصان دریا که
کشتی دروی طوفانیست مقدمه موسی کلیم و مرد بیابانی است در دزدی شبان وادی ایمن و کلیم قادر ذو المنن موسی بن عمران با
حضرت سبحان در کوه طور راز و نیاز بود که ندائی از مصدر جلال خداوندی رسید که ای کلیم حضرت کریم را بنده است مطیع
و چند بیت که ابداع نوم تقضا بهم ساینده و در فلان کوهی منزل دارد برو بیزدان بیابانی بان چرب زبانی که تو دانی و تو دانی
میانه تما واند و اصلاح نما نظم سایه افکن شو و رحمت بسرش تنگ همچون نجان بکر اند بر سرش از رخ زدش غم اعم تشو
عذر خواه از تو دما انکه بکوی کردت در عشقبازی صادقست ناز معشوقی نه شغل عاشقوان است که تو برق در نزاع افراشتی
بیت ما را تا تو غیر از آشتی کر نخوت سخن او کرده ایم زینهار او را مرنجان ای کلیم چون بفرموده رب رحیم موسی کلیم بپا طلب
بسوی وادی مقصود شتافت و ان کوهی که محل آن وادی آن بیابانی بود وادی ایمن یافت جوانی دید ملبس بلباس عریان از خود
وارسته دید دریم شکسته در پیری از حسرت جوانی دلگیر بلکه در جوانی از کثرت اندوه پیرانش بنفسی دید که ابر رخ اعتبار بخاک
ریختنو انپناه آباد کرده کاهی که در مصنوع الهی در تفکر و تعقل بود عشق میکرد و لحظهٔ که اگر از کثرت کوه خواب بیسر داشت
هیر در حضرت موسی بن یکان بیابانی آمد نظم رسید دید تشنه است سوی پریشانی گرفته است غم گوشه بیابانی دمی که اسم احد
کریم را تلاوت ندی بهوش رفتی و بر فرق خاک افشاندی بهوش آمدی و باز ناله سر کردی چنانچه عالم ایجاد را خبر کردی حضرت
موسی با احترام تمام بروی سلام کرد ابواب عطوفت و مهربانی کشود و نوازش بسیار کرد آن جوان بیابانی سر از بستر خواب بر داشته
پس از جواب سلام عرض کرد ای جوان تو کیستی که نوازش مینمائی کسی را که از شاه عقل بر گشته و در دنبه ضلالت محبوس است نظم
جواب داد کلیم اللهش که ای درویش مرا خدای تو خوانده کلیم حضرت خویش منم که مشعله افروز وادی طورم منم که موسی عمران
بدهر مشهور پی مصالحه انکه آمده ام نزد حضرت حق عذر خواه آمده ام ز راه صلح ابا از چه امتناع چرا بد دوست
بی سبب پی بیهوده نزاع چرا نزاع بنده بجانکمال ابو العجبی است ملول کر تشوی منتهای بی ادبی است چون نام کرام حضرت جانان
نامزدان کو کشتهٔ وادی حرمان کردید مانند مرغ نیم بسمل دلش بطپش آمد و طایر هوش از سرش پرواز کرده از هوش
رفت چون بهوش آمد زار زار گریست و بجانب موسی کلیم بحسرت نگریست و عرض کرد یا موسی پیغمبر نظم عنت بدوست ندارم
ای موسی بذار کوش از این استماع ای موسی شنیده ام که ز اسماء حضرت یزدان یکی رحیم بود دیگری بود رحمن کسیکه نام

کرامش

کرامش رحیم و رحمانست باو زخلقت دوزخ کمال نقصانست برو بگو بخدا گفت آن بیابانی که با جحیم نگنجد صفات رحمانی
اگر بقول یقین من اعتبار کند از این دو کار یکی را اختیار کند بگو که باز خود اسم رحیم را بر دارد و یا بنای جحیم تو باعدم
بگذارد بیابانی گفت ای موسی نظم ای خوی تو در شک آتش طور وی زخم دل تو کشته ناسور قهر تو از نزاع ناشکیبست
از زردن خلق بو العجب نیست گو کافر و گو خدا پرستم من ذاتم و مذهبی که هستم زین شیوه تو را اگر امتناع است خوش
باش که اول نزاع است ای انکه خدا ترا کلیمی در محفل قرب او ندیمی ما را بحکیم گفتگو نیست اما دوزخ کمال او نیست کی
آتش برق نخل طور است با منظور شرر نار نور است کر جز و جلال پادشاهیست نقصان زحم الهیست و تعلقت نار
و اسم رحمن بعذب بیابان وصل و حرمان کو نام عنای تار رحیم است ابلیس چرا ز نبی رحیم است غفار کسی ندیده قهار
زرفت زنور محض تا نار ای زکرم برون برآتش یا اسم رحیم را قلم کش چون حضرت موسی حرکات گستاخانه و عبارات بی
ادبانه از آن بیابانی استماع فرمود بیتابانه اعتراض کرده چون طرهٔ بخت بیابانی بر آشفت و گفت ای بی ادب بحال خود باش
و بهرزه چنین خیره خیره طاقت مخراش در فضای این چمن دشت غبار تو هم بر خیزد و سیمرغ خیال پال و پر سوزد مرا که حضرت
کریم کلیم خود خوانده مرتبه را از کلیم خود کشیده رب ارنی گفتم لن ترانی شنیدم بنده ضعیف را چون قدرت آنکه زبان
برهان گشاید و در کار حکیم چون و چرا نماید و از مکالمات عتاب آمیز کلیم عمران آن جوان بیابانی بی اختیار گریست مسکرا نشد
بر رخسارهٔ آن بیابانی جاری شد خطاب جناب باری در رسید که یا موسی فرمان داد هم که بنده مرا از بسوی ما
طلب نمائی نه از ما دور کنی که سیلی غضبش ادب نمائی زبان حالت مضمون این قرآن که از مصدر جلال خداوند عالم بکلیم رسید که
یا موسی نظم گفتم از تو بر هم تاب و تبش نه که از ختم نمائی ادبش مصلح الابر بانی که نکو است ز بساند خبر دوست بدوست
نه خوی زتو بنده معقول کلم الناس علی قدر عقول ای کلیم این بنده ضعیف محقیت چه لطف عمیم حضرت کریم را منزلوارا
خلقت جحیم نمیداند با خبر و مستفسر احوال و اسرار نیست بلکه چنین فهمیده که بخصوص جهنمی ساخته و مرا اختیار و آتش دادم و خواهم
او در حب و عاقل از اعمال سینه را با وجود غفاری خواهم سوخت ندانسته که قضا قرب و محبت ما نعمت نعیم و ساحت بعد از
حضرت ما جهنم عظیم است خدمت عشاق کمال محبت است در نجات ان بهشت نعیم و نفاق منافقین که اسباب مفارقت است آتش ان
جحیم ان قوم سامان نعمت از خدمت خود خواهند و این قوم با آتش علم خویش خواهند سوخت یا موسی بنما باین بیابانی صحرای کربلا
پس حضرت باتمام خداوند کریم فرمود آن جوان در میان دو انگشت من نظاره نما ببین که مصلحت از خلقت جهنم چیست نگاه کرد
جوانمرد نادر زاد کربلیست چه این کلام خوش الهام از کلیم شنید نظاره کرد عجب دشت کرب و بلائی دید دید صحرای بغایت هولناک
نوجوانان خفته در خاک هلاک آن یکی لعل کبود از نجاب دیگر بزاد شده پا از خون خضاب در حضور زادهٔ خیر البشر
اندر آن صحرای پر خوف خطر تازه گلها کشته دهقان دردناک آبیاری کرده زان خونهای پاک عون و عبدالله وجعفر
یکطرف قاسم و عباس و اکبر یکطرف هر یکی از خنجر و تیر و سنین تشنه لب قربانی کوی حسین یکطرف با آه افغان خیمه ها یکطرف
جبل ملک بر سرزنان یکطرف روح الامین با اشک و آه ایستاده در میان قتلگاه مرثیه خوان کفنی بجسم دردناک ای حسین تشنه
لب وحی فداک چشم گریان انا مام ممتحن تکیه داده بر سنان خویشتن دختران بکر داسب اوبی چون بنات النعش بر کو دجبی
بیابانی نظر کرد دختر کوچکی در دشت سه ساله دید ز امان پدر گرفته و بزبان حال میکفت نظم هوای کعبه بدر جان که در نظر
ذا بی شنیده ام که سر عاکرد بکر زاری مرا بر است همین تشنگی و خون جگری منه بسینهٔ من داغ دربدری مکن زدامن
خود ای پدر کوتاه روی چه جانب میدان مرا ببر همراه چه نیست کس که ندیر بر ز در رهبر تو مرا ببر که کشم تیر دل زیکر تو نمیتوانم اگر
بر تو زنم شمشیر توانم آنکه کنم خویش را نشانه تیر برون اگر نتوانم بر زم میدانت توانم آنکه کنم بوسه زخم پیکانت خلاصه
ار نتوانم تمام از خنجر توانم آنکه بدورت زنم لب تشنه وسر چنان بینم که ز تو دهم ظلم ناس کنم و لی بشر توانم که التماس کنم
بیابانی فهمید که بزرگ و کوچک ایشان نه که کفن در گردن انداخته و در مقابل صد و بیست و چهار هزار لشکر زبان باستغا
کشوده ساکنان صوامع ملکوت را بفغان آورده و در میان میدان بر نیزه خویش تکیه کرده و میگفت هل من ناصر ینصر آل احمد
المختار هل من دافع یدفع الشر عن عترة الاطهار نظم خواهیم زکوه بانک یا امین زبان امان اخو غریب کوهام ای کو بیان آه آن

هر زمان یزید نداده امان دریغ کو بهر مرد بیست برای زنان امان باشد زمان اخر و اخر زمان لعمار عمر ای کوفیان زفتنه اخر
زمان امان الطفال من زتاب عطش کرده اند عش اسلامیان حمیتی اخر امان امان حضرت فرمود ای ظالمان نظم در این زمین
بلا و حش و طیر سیراب اند محمد از من امروز تشنه اند که رحم بر من و اطفال بیگناه کنید باه و اشک یتیمان من نگاه کنید
کنید رحم بتنهائی و غریبی من به بیکسی و باولادی یتیمی من دیگر ستم هدف ناوک الم نکنید زحد گذشت جفا این قدر ستم نکنید
ای ذاو بلا بکم بته ان نقطه اسلام را چون دایره پرکار کفر در میان گرفتند و ان جسم نازنین را که پیغمبر خدا بدان محافظت
از نازان کردی بیزاران کو دند نظم تنی که ذات نکه مصطفی ز نازانش زظلم و کینه نمودند بزاز آنش درعمر بن شریک ظالم
مریخی بردست چپ انحضرت زد و لی اصبح تیری بر سینه که صندوق علوم ربانی بود زد حصین بن نمیر ظالم تیری بر دهنش زد
ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم انحضرت زد ظالم دیگر نیزه بر پهلوی انحضرت زد که بر روی در افتاد انحضرت فرمود که بر که
از این دست بخوری و بیاشامی ابو الحتوف شد بلد العتوف تیری بر پیشانی نورانی انجناب زد نظم خورد چون ان تیر بر پیشانیش
خون روان شد بر رخ نورانیش چونکه شد خورشید رویش پر ز خون کشت خم پشت سپهر نیلگون حضرت انخون را
میگرفت بر ریش و صورت خود می مالید و میفرمود هکذا القی الله مخضبا وجهی و مغصوبا حقی نظم چون خون بمحاسنش
روان شد فریاد بخلاف زجهان شد تیغ از پی قتل او کشیدند با هلهله سوی او دویدند در دهر کسی ندید هرگز
یا دید کشته و صد هزار جلاد بلک سر همه کرک ادمی خوار خونخوار خاندان اطهار زینب چه بدید زد بسینه کی وای
بینم شد سکینه چون مرد بیابانی مشاهده این مصیبت عظمی و محشر کبری را کرد نعره زد و بیهوش شد پس از لحظه که بهوش
امد عرض کرد یا موسی این جوان شهید کیست و تقصیرش چیست که در باد در نا لشکر دور او گرفته اند و بر بکشتن تنها درمیان
بخدا قسم اگر کافر باشد این جوان در چنین بلیه رحمی بروی واجب است حضرت موسی گریست و فرمود ای بیابانی نظم اینکه
دو صد پاره زتیر و سنین است باعث ایجاد کاینات حسین است جد کبارش بود جناب محمد مادر او فاطمه است فخر احمد
این همه لشکر که دراذیت او یند امت جد وی و در عقب او یند ای بیابانی همین جوان غریب را در این صحرا خواهند طلبند
بمهمانی و بحیله و مکر هفتاد و دو نفر از اقوام و انصارش با خودش لب تشنه سر خواهند برید با وجود اینکه ادعای مسلمانی خواهند
کرد هر گاه این امت کافر کیش که با ولد پیغمبر خویش بدینگونه کنند سزای ایشان چیست بیابانی بی اختیار گریست پس سر بسوی اسمان
بلند کرده و عرض کرد الهی نظم هزار مرتبه گر پر شود ز نار جهنم شود ز کرده این قوم شرمسار جهنم برای سوختن این گروه روز
قیامت کشند چه شعله سوزان بهر کنار جهنم سزا بقدر عمل چونکه ممکن است ندیده مدد و خجل بمحکمه حکم کرده کار جهنم کشند چون
بتم زاده پیمبر خود را کرامت هر چنین امتی هزار جهنم ان بیابانی روی عجز بخاک مالید از نزاع بیجای خود نادم و پشیمان
کردید نظم چه این شنید ز موسی دریده جامه جان فشاند خاک بسر از جفای ظلم خسان بکریه گفت که ای کردگار بد کردم که هیچ
نماکرده دعوای صلح برکردم زدوزخ تو دیگر خاطرم مشوش نیست ولی سزای چنین قوم غیر اتش نیست بلی سزای چنین قوم
نار میباید یکی کم است جهنم هزار میباید از این نزاع ندارم بجز پشیمانی مرا چه کار بنور و بنار ربانی چون سخن با اینجا رسید
ندیم تدبیر با تیر سر بر بوسیده بسلطان عقل گفت حل این مشکل من دانستم که خداوند کریم جنت و جحیم را در شهر بند وجود انسان
کرده و ایسخن اراسته اتش علامت سلطان عقل با وزیر کرم صحبت بود که ناکاه مجنون نحوراز بساط فلک با محمل ارا
کردون بخانه لیلای عبرا امده سخن کوتاه شد — الا لعنة الله علی القوم الظالمین

تمام شد منتخبات میرزا جوهری علیه الرحمه و شروع شد بکلام فخر الذاکرین مولانا میرزا وصال علیه الرحمه

ای چرخ این زمان نه ستمکار بوده نابوده ستمگر و غدار بوده کار کنون بدی بنکویان نبوده است ای کج روش همیشه در
در این کار بوده تا کرده اعانت اشرار کرده نابوده معاند اخیار بوده الحق که سرخی شفق و تیرگی شب گوید که تو سیه دل
خونخوار بوده هر نا سزا شد از تو سزای سرور ای ناسزا بطعن سزاوار بوده خونان همیشه از تو مذلت کشیده اند
چه بود سبب که بی سبب ازار بوده الا ابکام مومن مخلص بمحنتی ای طشت هر تا تو نکو تسا بوده جز بر کینه نیست کهی

دو گان تو را وان م نبوده جز دل پاکان نشان تو را **بند دوم** شاهی که دین تیغ جهادش رواج یافت این ظلم بین که رتبه
وی از تیغ تاج یافت دوش چراغ شرع که خور تاب یافت ز رخش تا بی که فر سحر ز تیغ خور سراج یافت ز ابلیس ادم از دم پاکش نجات
جست و زکفر دین ز پهلو تعش خراج یافت چون زور دست سکه فولاد بر سرش تا نقد او بملک شهادت رواج یافت
زخمی که یافت جسم حسین ز کوفیان او بر دل از گروه نفاق و لجاج یافت این درد بی علاج کجا و انتهی کجا کز نام نامیش همه
دردی علاج یافت بر کند دو رنجیره محتاج گر نشد نعشش بچار تن ز چه رو احتیاج یافت غلطید تن بخون چه بحرات دید
چرخ خود را ز بولجه خون تاب بد چرخ **بند سیم** چون از جهان برفت جهان یکجهان کریست از غم زمین بناله شد اسمان کریست
ان قطب اسمان امامت شکست یافت کردون سنا بوش شد و قد بدان کریست تیغ مرادی از بد الله را بجست وز درد او ملایک
هفت اسمان کریست چون تارک شکافته اش دید مصطفی با انکه جای غم نبود در جنان کریست الکه شد نه حمزه و جعفر بباغ خلد
این یک ز سینه ناله بر اورد و ان کریست نوح انجنان که کس نبر او ر بکس تنوخت ادم چنانکه کس بیر انجنان کریست مریم زسوز
سینه زهرا بناله شد عیسی ز درد خاتم پیغمبران کریست بو سر زنان دو فاطمه کنند ندوی موی این درد مصیبت سران در عزای
شوی **بند چهارم** از مسجدش بخانه چه بردند اشکبار این ان همین عین شده ان از نیار زار پروانه وار کرد وی اطفال
بیکسش بر سر زنان واقعه جویان اشکبار ان کفت این سپهر شکوه از چه شد نهد وین کفت کاین جهان و قار شد نگار بکسو حسن
بجامه زده چاک و اشک ریز یکسو حسین کرده بسر خاک بیقرار کلثوم و زینبش که جدا ز کل کلاب ناب بودند از بتول علی زاینا کار
انش بشست خون رخ از چشم خون فشان وبش بدوخت خم سر ازموی تابدار در ناله انکه دید ز ایتام وا مکر د دکوبه اینکه مایه
ز اطفال بی مدار شیر خدا ز اهر نسل زبان کشود خون زبن بیان زد به کو بیان کشود **بند پنجم** کی نور دیدگان که خدا یاد
یارتان این زاده شکیب دل سوکوار تان بعد از نبی پس از مشتان رهنما حسن بعد از حسن بدست حسین اختیار تان این
زخم کار بست مردن علاج نیست باید که شکر پیشه بود صبر کار تان چون نوبت حسن بسد ان بار محکر باید بیار رها حکر شد
مدارتان چون کار با حسین بدست بلا کشد ایزد بود پناه بدان که بود دارتان در موقعی که بکشتن و چندین هزار خصم بخشند
خدا نیات دل بیقرار تان ز اهی که توشه لحد پی دل و خون دیده است انجا خود رحم خدا یاد یارتان گفتا بحیث ودیه بهم نهاد
خفت جانها ز صبر طاق شد وبا ملال جفت **بند ششم** یا رب قرار جان رسول خدا چه شد ارام بخش خاطر خیر النساء چه شد
روباه مبر تان همه از دست شد در از دست خدا کجا شد و شیر خدا چه شد اسلام خوار گشت هل اتی کجاست دین شد تباه
تیغ زن لافتی چه شد در انتقام بدر و مکافات خیبر ند ضرغام دین و پنجه خیبر کشا چه شد قران بنیزه کرد تنان زقصر بود
بیهان تیغ تو لا چه شد الماس ریزها جکر مجتبی کسیخت ان صولت جکر کسل مرتضی چه شد اشبال او بپنجه کرکان بینوا است
تیغ دو سر کجا شد و شیر خدا چه شد از بس شکن که بر شده بر دوش و کاه در اغوش مصطفی **بند هفتم**
پنهان چه در تراب چندان کنج دین یاب شد ز ات انکه کنیت او کشت بو تراب این بود خواب راحت او ور نه در جهان چشمش
کجا و راحت و چشمش کجا و خواب چندان بر راه بندگی از صدق پا فشرد تا گشت خلق را بخداوندی انتخاب خود مرد خوابت و
نخداوند مرد بود کوز انماند بود بغیر از حجاب بی حکم او نه کس بجها امد نه رفت با اینچنین کسی چکند چرخ ز انقلاب مه
قرص افتاب اگر ز بر خاک شد نکو نکر که بجرخ است از افتاب چون قرص افتاب ولایت نمود سیر اندر رده و دو برج شرف بجز مستطاب
احمد چه افتاب و سما برست جعل نجوم اعدا این نجوم در نور برجوم **بند هشتم** رفت از جها امام جهان بو الحسن دریغ در کوفه بیکسند
حسین و حسن دریغ اهل عراق بکبر و غدر و همه نفاق بازانشان بمصر و حجاز و یمن دریغ بی افتاب جمله جهان شد سیه فسوس ای
شمع بزم مانده همه انجمن دریغ سبحه دین به اسلام بی پناه بی مهر سپهر مانده و بیکل چمن دریغ نکذاشت دو چمن اثر ز مهر ظلم
شاداب رعوان و کل و یاسمن دریغ چون کل بهر که بین از این خاندان بخلد کلکونه عمامه و خونین کفن دریغ زان یوسفا
حسن که یعقوب بنات رسول بیزحم کرا نیست میکی بی مهر دریغ کو بگل دمد کلی که جوانان مصطفی است دور زمین تمام گلستان
مصطفی است **بند اول** ابدا مکو که موسم اندوه شد بسر ماه محرم دار ازامد مه صفر فارغ نشد هنوز دل ان بار اندوهم
کامد بری ماتم اوماتم دیگر سالی دوازده شدی بی نزهر مهی هر روز ماتمی دل لشهدیت بوخه کو کربلا کو ال فاطمه گرچه شم

خلق لبر اندکنند دخوار وحقیر ومختصر اینقوم برکوید خلاق عالمند برچشم کم بجانب اینقوم کم نکر کوچه شکافته سر وپهلو
شکسته اند کوچه کداخته جکرند وبرید سر هر کوشه افتابی از ایشان غروب کرده کوخاور وزمین نکری تا باختر طوس ومکه
کوفه وبغداد وکربلا شاهی بهر ولایت وماهی بهر کجا بند دویم هر یک برتبه باعث ایجاد عالمی از مردوزن بپا به منتهی مرتبه
هر یک غلام درکهان خان وقیصری هریک کدای همتشان معن وحاتمی بر هر یکی ز رتبه وذاتش چه بنکری کویی نه اعظمی بود
از این اعلی اماد رنج ودرد کز اینان ندیده ایم از جور روزکار وجفای مسلمی از هر یکی بهر یک از اینان جدا ولی وز
مردلی بهر یک از اینان جدا غمی از زخمهای هر یک از اینان بهر دلی زخمی پدید کش نه پدید است مرهمی از هر دلی غمی وبهر سینه
اندوهی هر خانه عزای وهر کوشه ماتمی شیراز هر کجا که دری استانشان پیروجوان بماتم پیروجوانشان بند سیم شرط
محبت است بجز غم نداشتن ارام جان وخواطر خرم نداشتن از غیر دوست روی نمودن بسوی دوست الاحذای درهمه عالم ندا
جانی برای خدمت جانان بتن بست اما تا جان طلب کنند اهم نداشتن کوسر بنیک شاه ابرو طلب کند مرداد برابر وخود خم نداشتن
معشوقا کو دود بهر از خون نسندش عاشق بجز سرشک دمادم نداشتن کوکام تلخ ولخت جکر خواهد از کسی در کامنه
جای شهد بجز سم نداشتن درراه او اکر همه بار دخدنک کین شرط راستی بد برهم نداشتن زان سان که خورده سوده الماس
مجتبی درهم نکرد روی املا ومرحبا بند چهارم از خواب چشم تشنه لبان سبط مستطاب برکوزه برد لب که از اتش فشاند
اب ابی که ذات سوده الماس در کشید چون جعد جعد رفته ماندم بر پیچ وتاب بر بستر او فتاد وکشید اه درد ناک بیدار
کرد زینب وکلثوم نخواب زینب شنید ومادر جکر تشنه را بخواند امد حسین ودید وبیکبار شد ز تاب کفت ای برادر این
عطش وخضاب بود کز اتش تو سوخته جانی وما کباب میخواست تا بنوشد ازان اب اتشین سازد بنا عالم ایجاد را خراب بکرفت
اب را زبرادر بخاک ریخت خشکید خاک از اثر اب چون سراب وانکه چه جان پاک برادر بر کشید کفت ای ... ونالید ...
جکر کشید بند پنجم کی تشنه کام جرعه من قسمت تو نیست ... نشنه زیست اب تر از چشمه بلا داد
میدهند الناس در خور کلوی تشنه تو نیست ما هم دو پاره جکر چیدیم لیک از مادرین میانه جکر پاره اش یکیست
خواهی بجا اب روان تشنه در سر خواهند کود کان تو کفت اب خون کر لب خواهد رسید ... اینقدر ... ماند
بغمل چیست سالی نه صد بماند ونه دولت ما اهلبیت ... از کوچک وبزرک چه پنجه چه سی چه بیست فرمان
سبط الشهدای ز حوزات خود میپس بسینه خود ابن شاب جلیست لبر ان دو نور دیده خود را بپیش خواند قربانیان
دشت بلا را بر نشاند بند ششم کفت ای دو نور دیده خوش روزکارتان باد اکر بلا قدمی استوارتان ببیند
جون میان عدو غم خویش را باری باد وکسیکه حق باد یارتان در موقفی که محرم حج شهادت است قربان او شوید که
منت افتخارتان عم نادکان عزیزه ده غلط چون بجون جانان من مباد صبوری شعارتان چون نوح درمیانه غرقاب غم فتند
زنهار تا که جان بود درکنارتان ببیند چونکه یوسف مرا بچنک کرک چون شیر کرک دیده مباد اقرارتان باید جوان
بدار بهوزان مسیح را مرکی مباد صبرزان کرو دارتان کوشید تا خدای ز خود شادمان کنید بخشیدن حیات وزندکی جاودان
کیند بند هفتم در ناب رفت طشت بیرخواند وناله کرد از طشت زاخون جکر باغ لاله کرد خونی که خورد درهمه عمر
از کلو بخت خود را همی زخون دل چند ناله کرد بنود عجب که خون حکر بخت در قدح عمرش روزکار همی در پیاله کرد
خون خوردن وعداوت خلق وجفاد هر بعد امامتش برادر حواله کرد سوزان نوشت قصه درد دلش تمام ور نه توان عصه
هزاران رساله کرد زینب کشید معجر واه از جکر کشید کلثوم زی سینه واز درد ناله کرد هر خواهری که بود روان کرد
سیل خون هر دختری که بود پریشان کلاله کرد اه دل از مدینه بهفت اسمان کذشت ازروز شد عیان که رسول از جهان
کذشت بند هشتم ازچیست یا رسول که بر خوان ابتلا کردون ترا وال ترا امر نه صلا ... بلا ... کفته دل از ل
الانو در الست تکفت است کس بلی اجر تو با خدا که دو بجانت است فرد سنجاستان مصیبت وصفیست این بلا این غرش
کوشواره مکر کوهر تو مه نیز اکه بر هر بی وکه بکربلا طوفان نوح پیش وبی از نقطه کمتر است کو کاینات حمله بکر ببند بلا ذکی
مصیبت شهدا مبکی التر ندی بجان ودل مردوزن ولا بیر کی ولا زلفر به نبی سرا چون اصل این طریقه بکا باشد ولا

مدح بنی سزای که به بحث رسول خدمت شد ستوده وطاعت شد قبول یا رب بان رواج ده زمزم وصفا یا رب بان
سراج نزد مروه صفا یا رب بحق مغز واولاد پاک او یا رب بجا سبد لولاک مصطفی یا رب بنک بستش از جوع بر شکم
یا رب بنک خورده دو دندانش از جفا یا رب بحق سینه او مخزن علوم یا رب بحق عزت او معدن وفا یا رب بان سری
که ز بغض شکافتند یا رب بان سری که بر بدنش از قفا یا رب بحق صدر نشینان بزم خلد یا رب بحق راه روان ره صفا
کز این عزا که با بدنشان بخت لخت دل از دوستان باشک روان ساز اکتفا این کفته بوصال الجراغ وصول باد نزد خدا و
احمد والش قبول باد بند اول این خانه سیاه فلک در عزای کیست وین جیب چاک صبح از برای کیست این جوی خون که
انتره خلق جاریست تا در مصیبت که ودر ماجرای کیست این اه شعله ور که زند لها رود چرخ زاندوه دل دلکداز غم جان
کزای کیست خونی اکو نه دامن دلها کرفته است این لخت دل بدامن ماخون بهای کیست کوئیت حشر درغم خویش است هر کسی
درافرینش این همه غوغا برای کیست شد خلق مختلف نه یا نوحه متفق زنکو نجن وانس وملک در عزای کیست هندوی
کبر ومؤمن برسا بکفند این جان از جهان شده نا اشنای کیست ذرات از طریق صدا ناله میکنند تا این صدا زناله اند فری
کیست ای خدا است درد دل وصاحب عزا خدا است زان مردلی بغیر شاه کربلا بند دویم شاهنشهی که کشور دل
تختکاه اوست محنت سپاه او ومصیبت سپاه اوست اشنای غربت وسرداری سپاه کاسلام در حمایت دین در پناه اوست
از سید حجاز که درکیش اهل راز کعبه سجده که نه در خاک راه اوست ان بیکسی که با همه اهل دلی سنان بر زخم دل زطعن
سنان عذر خواست اوست هر زخم ان دهها وپیکان زبان ان الجمله بکر زبان لشهادت کواه اوست کوئی که سقف چرخ جزا
شد سیاه رنک ازدود اتشی که درخیمکاه اوست کفنی که کناه اوست که شمرش کلو برید انصار در هم وجود ومروت کتا
اوست جز انکه شد زیارت او زندکی فزای دیکر چه چاره بهر غم عمر کاه اوست بر کربلا ای از رسد فخر کعبه را کان یوسف
عزیز امامت بچاه اوست سبط نبی فروغ ده چرخ نیرین رخشنده افتاب سپهر وفا حسین بند سیم ای دل اکر ترا قدمی
در رد دین بود قدر حسین وتعزیه اش بیش ازین بود این شرط دوستی است که او تشنه لب شهید ما را بکام شربت ماء
معین بود ما اب سرد بتکلف خوریم واو سیراب از اب خنجر شمر لعین بود ما اشک از او مضایقه داریم وچشم ما برچشمه سار
کوثر خلد برین بود ما اب شور بسته کر وکوهیان فرات این فرق بین که از بهر کین بود او مید ریغ مرده زهر تا بتیغ
مارا از اطلواند وهکین بود ما بر ورم جسم خود از ناز وا بد ریغ کان جسم ناز پرور او بر زمین بود عشرت کنیم وتعزیه اش
مینهیم نام حاشا که در سم وراه محبت چنین بود هر لحظه سر که شنی از دو کوش میکنیم ماکشته زیب کوش فراموش میکنیم
بند چهارم ای چرخ از کمان تو تیری رها شد کازادۀ نشان خدنک بلا شد درد تو بر خلا فراداست ابد ریغ بس
کام نارواشد وکامت روا شد از بو البشر کرفته بکو تا بمصطفی از کیست کز تو خسته تیغ جفا شد ادم شد جدا ز تو
از کلشن بهشت یا نوح از تو غرقه بحر فنا شد عیسی نکشت بسته دار ستیز انکه یحیی شد قتیل زتیغ جرا شد دندان
مصطفی شکست از عناد تو یا از تو حمزه خسته زخم عنا شد لشکافت از تو تارک حیدر به تیغ کین یا درد دل حوالۀ خیر
النساء شد ای طشت واژکون مکر از حیلهای تو در طشت پاره جکر مجتبی شد یا این همه تطاول وبا اینهمه خلاف ظلمی
بسان واقعه کربلا شد کاری نکرده که توان باز کفتنش ودیار کوبمت نتوان شنفتنش بند پنجم شاعر بجه سوی عراق از
حجاز شد شد بسته راه مهر ودر کینه باز شد ایمان بکفر وسبحه بزنار شد بدل اسلام پایمال وحقیقت مجاز شد
هر جا که نیزه دیده سربلند شد کشت هر سو که ناوکی بدلی دلنواز شد داری نهان نماند نه غمازی سنان از بس که زخمها بدل
اهل راز شد بر جسمهای پاک وبدنهای چاک چاک نعل سمند وخاک زمین پرده ساز شد بس که خاک وروان کشته ...
چون هر پیکری ز غسل کفن بی نیاز شد از چار سو رسید بر وناوک سپر چندانکه شاه صف دین شاهباز شد کرد وز فرق
کر بکند شادی شمال ریح وستاچه ز سرشه سرفراز شد وانکه برهنه پرده نشین دختر بتول دادو رنک ناز بر شری جمع اشد
اندم ... فلک بر هجوم اه کافتاد راه قافله غم بقتلکاه بند ششم زینب چه دید پیکری افتاده اخون چون اسمان
زنجش انجمن فزون بیجد جراحتی نتوان کفتنش که چند پامال پیکری نتوان دیدنش که چون خنجر داو تشنه چه شمر کرد

همای بیکان نازان دمید چه مژکان از جفون گفت این بجون طپید تا شد حسین من این بیت اسکه در بر من بود تاکنون
بکدم فزون نزفت کم رفتار کار من این زخمها به پیکر او چون رسید چون کر این حسین قامت لوازچه بر زمین ور این
حسین وابت اوازچه سرنکون کر این حسین من تن اوازچه غرق خون یا خواب بوده ام من وکر کشته است این یا لخواب بوده است
انکه مرا کشته وهمچون میکفت و میکریست که جانسوز ناله اش امد ز پیکر شه لب تشنکان برون کی عندلیب کلشن جان
امد بیا ده کرنکشد خوش بنشان امدی بیا بند هفتم امد بکوش دختر زهرا چه این خطاب اننا فه خویش را از زمین
زد با اضطراب چون خاک برادر ببر کشید بر سینه اش نهاد رخ خود چه افتاب گفت ای کاو بر بدن سرانور تو کجاست
وز چیست بسته پیکر پاکت بخون خضاب ای میر کاروان که از ام بنت خیز ما را ببر بمنزل مقصود خوش بجواب من مکن
ضعیفم و بیک کاروان اسیر وین خلق بی حمیت و دهر پر انقلاب از افتاب پوشمشان تا ز چشم خلق زاینده دل نشانمشان
تاکه التهاب زین العباد را ابد و ابش کباب بین سوزت از درون و برون تاب التهاب کو دل بفرقت تو که تم کو شکیب و
صبر ورد و بتو بتاکم که توان و تاب دستم زچاره کوتر و ره دراز پیش نه عمر من تمام شود نه جهان خراب لختی چه با
برادر خود راز کرد رو در نجف نمود و در شکوه باز کرد بند هشتم کی کوهری که چون تو نپرورده نه صدف
پرورده کات زار و تو اسوده در نجف داری خبر که نور دو چشم تو شد شهید افتاد شاه بی نوا ز شرف شرف
تو ساقی بهشتی و کوثر بدست تواست وین کود کان زار نوا تشنکی تلف این اهل بیت تواست بد بنکونه دستکیر ای دستکیر
خلق نکاهی بدین طرف این نور چشم تواست که ناوک زنان شام دورش کمان کشاده چه مژکان کشیده صف چندین هزار
تن قدکرانداز قضا با انهمه خطا همه تا تیر بو هدف هر جا روان زسر و قدی جوی از کلو هر سو جدا ز پیکر دستی از کتف
تا کی جوار نوح لب غم چه بر کشا یعقوب سان بنال که شد یوسفت تلف چون نوح بر کروه و چه یعقوب بر پسر نفرین لاتذر
کن و افغان وا اسف چندین چه شکوهای دلش بر زبان نکذشت زان پس زبیم طعنه شمر و سنان کذشت بند نهم در کوفه
عزا چون کذار کرد دوران ستمهای نهان اشکار کرد شد کوبلا ز درد اسیر زبادشان واندوه شان زمانه یکی صد هزار
کرد در پرده سر حق چه ندیدند کوفیان بی پرده جلوه حجت پرودکار کرد بر دند خوارشان بر زاده زیاد تا کس چه دید
خوارشان افتخار کرد کای ال بوتراب چه بر حق بنود اید رسوا نمودتان وحق و بی اعتبار کرد طاقت ز دست زینب دل
عنان ربود گفتای لعین عزیز خدا را که خوار کرد فرزند که مصطفی شکر خدا که دولت پاینده زان ماست تا حق کسی که تکیه
بنا پایدار کرد خواریم پیش خلق و بنزد خدا عزیز ما را خدا ز روز ازل کام کرد فردا که مهر تابد و محشر بپا شود بینی که کرد
کار شمار کو در خشم رفت خواست که زارش بخون کشد ترسید از اینکه بار مکافات چون کشد پیمان غصه با دل ایشان
جدید شد از خون سینای کانه عثمان زباد مثنیت وین شادمان که دهر بکام یزید شد اسلام را بکفر شد امرزش از تا
کانشرفروغ بزم یزید پلید شد چون کوی افتاب که شد زیور سپهر این طشت زد سرشاه شهید شد تا چوب خیزران
تیر شه زدی که شکر کاین سر بنده قتل عمم کلید شد اندیشه شهادت زین العباد کرد دوزخ صفت بنعره هل من
مزید شد زینب چه این مشاهده بنمود شد ز هوش یکباره از حیات جهان ناامید شد زد چنجا مه چاک بنزد و مشاند خاک
ز نا و بر کشید و بنزد یزید شد بند یازدهم گفتای یزید ظلم نما بیش از این مکن حق را بخود زیاده از این خشمکین مکن
این کو رسیده را بمن مبتلا ببخش بر ما نکه مکن بر رسول خدا ببخش بر ما ستمکشان بجز این محرمی نماند محروم مانش زین و مجرمشان
ما ببخش خونی دو نمانده که دو پیغ کین ما را زبرز و خون و باین مبتلا ببخش تسبیحا خون تا حق از این قوم دیجنی او را
بخون ناحق ما خونبها ببخش ما را اکثری و دعوی اسلام میکنی بکن بصدق خویش بر این مدعا ببخش بیمار و نوجوان و پدر
کشته و اسیر بر حق او بنظر مکن و ما جرا ببخش خوار است کرده شتر او ورفته دیدی زارات ستیزه این بینوا ببخش
هر چند دل ز سنگ بود سخت تر ترا ای سنگدل باین دل مجروح ما ببخش دانی که ما بنزد سنا الله محشریم ما را ز بیم پرسش
روز جزاء ببخش چندان بناز کرد که بکذشت از انتقام اذن مدینه داد بکشتان بند دوازدهم چون خیمه زد رسا
بیثرب امام ناس اسوده کشت عترت پیغمبر از هراس یعقوب اهل بیت نبی تا بشیر گفت کاین مژده را بمژده یوسف مکن

قباس دود و قصه یوسف بخلق وذکرک و پیرهن سخن کوی در لباس امد بشیر و امدن خلق گفت اشوب حشر کرد عیان از
بجو ناس مرکب امید بار سفر کرده بدل تا بیندش بکام و بیختار درد سپاس دید نعمردی بمصیبت سیاه پوش دیدند
خیمه زعزا بنر کون بپلاس ان یک زروی خویش زخش جکر وین یک زموی خویش پریشان تر ش حواس یک کاروان زنان
همه مردشان قتیل یک بوستان درد بد رنا چینشان بداس ان بادکار ال عبا شمع انجمن اهل مدینه واقعه پرسان بالتماس
برخواست زان میان و قیامت بپا نمود یعنی بیان واقعه کربلا نمود بند سیزدهم بس کن وصال قصه محشر چه میکنی
کوری قیامت اینهمه بکرچه میکنی بس کن وصال کاین نفس شعله ناک تو اتش بعالمی زده دیگر چه میکنی قصد تو بود سوختن
خلق سوختی این حرف سوزناک مکرر چه میکنی جان تر و فاخته را سوختی زغم شرح شکست سرو صنوبر چه میکنی
اه دزون بطارم کردون چه میبری اینه سپهر مکدر چه میکنی تشویر جان حیدر و زهراء چه میدهی شرح بلای ال
پیمبر چه میکنی صد ره فراز بلای حسین ار کنی رقم نبود یک از هزار مبیر چه میکنی کوی سر ش بطشت ز بد افتاب و
چرخ تعریف افتاب باختر چه میکنی کوی شب وداع وی و روز رستخیز بیهوده شب و روز برابر چه میکنی چندانکه میتشم
از این کفتکو خموش خونین دلم زسینه خروش شد که بر خروش بند چهاردهم یارب بنور دیده زهراء و ال او یارب
بزخم پیکر احمد مثال او یارب بدان تن ز همیون پایمال او یارب بان سمیند که در دشت کربلا رنکین زخون زاکب کشت
یال او یارب بناله که اکر کافری کشد مسلم نبود حرام شمارد قتال او یارب بکریه که اکر دشمنی کند دشمن اکرچه سنک
بکرید بحال او یارب به بیکسی که اکر الغیاث کوید جنی امان ز تیغ بداده مجال او یارب بانکه این همه را کرد و خصم را
بروی بسوخت دل ز یمین و شمال او کز لطف جرم انکه ملولت حسین پوشی و روز حشر بجوی ملال او زانکه زین
کشنده او وصل او حرام سازی حرام فرقت او بر وصال او شیرازیان که تعزیه دار است کارشان بخشا جمله را و ز دل بزدا
وله باز امدی ای بیلی پر اندوه که از غم اتش فکنی در دل خان همه عالم باز امدی ای تیر سوزان که کشائی از دیده
ما نم زدکان خون دمادم باز امدی ای جامه ما ماتم زده در نیل قادر بر افاق کنی جامه ما تم ای دشنه بیداد شدی باز
نمایان زخم تو همان به نمود بیم بر هم ای خنجر خون ریز شدی باز برهنه تا باد من از یکدیگر از ماه محرم کویند زد بار محرم
شهد امد باز کاعشق بجوی وجنید فدو درم هیچ اکنه هست نوبر ز ند پیمبر سرسخنی تانکداری دل لحزم افاق پر از
غلغله و شیون و شین است این غم که باز مکر قتل حسین است وله این نوحه که یکسر همه مکدری چیست خلقی
بدل سوخته و چشم تر از چیست هر خلقش کونه تلف شد بصد اندوه در باغ جنان نوحه کنان بو البشر از چیست بر
خشک تر خلق جهان کرنه ستم رفت این شیون و این غلغله در بحر و بر از چیست که جسم جکر کوشه زهرا نبود چاک چاک
بدل و داغ عمش بر جکر از چیست که تعزیه سبط خود ان سر نکرفته است در حلقه ابرار نبی نوحه کر از چیست کر نیست وی از
سوک برادر شکسته است دست حسن خسته جکر از کمر از چیست اندوه پدر نیست اکر بیش ز هر کس افغان علی بر همه کان بشر
از چیست افاق پر از غلغله و شیون و شین است ای غمزدکان باز مکر قتل حسین است وله ای تشنه لب سینه صدچاک
تو چونست با ان همه زخم ان بدن پاک تو چونست زخمی که بهر یک تنی از پای در اید بالقصد از ان پیکر چالاک تو چونست
از تاب تب ان نو خط بیمار تر اچیست وز سوز دل ان خواهر غمناک تو چونست با ان تن صد چاک علی اکبر ناکام ای ماه نما
دل صد چاک تو چونست ز ازردن تو مینکر شود سنگ جکر خون ای شیر یکوان دل چی باک تو چونست زین حلس کرها
که جهان همنشان نیست ایدست بلا اینهمه در خاک تو چونست بی صید حرم کشته حرام ای پسر سعد سالار حرم بسته
بفتراک تو چونست افاق پر از غلغله و شور و شیون است ای غمزدکان باز مکر قتل حسین است وله هر کر ببر خان لبنان
شد مهمان از خون دل خویش غذا خورده در ان خوان زنهار از ان قوم که مهمان طلبیدند وانکاه بر ان اب ندادند بمهمان
اب که دد و دام از و خورد نپسندند برانکه همه دام و دادش بود بفرمان ان جان نبی تشنه و بشتا علی خشک شط جاری
و خار و خس و از و حرم و خندان زینش مر چرا دجله نکرد دهمه تن اب زین عین چرا شط نشد سر بیاباد پیر چمی از این بیش
کدبد است یکنی هر چند که کبنی همه طوع امد و عدوان زانکشت سلیمان بشر خاتم اکر دیو کی از بی خاتم بره دانکشت

سیمان آفاق پر از غلغله و شیون و شین ایعزیزدکان باز مکر قتل حسین است ولـه ای سر زو فا داده بر برده وفا را از
یاد نخواهد شدن اندوه ما را تو تن بقضا داده و سر بر ضا لیک منظور رضای تو بود این بوده قضا را دشمن شد خشنود
کر بریده اسرار تو زین کار تو خوشنود نه خود کرده خدا را خلق همه از داغ تو رنجور نهادند بجا بنهادند بخاک تو تنها
شفا را تو خود بغم ما کر نتوانیم بغم را امروز بعفا این غم تو سوخته ما را منظور تو از درد دل ما بود ما کرده زدرد
تو فراموش دوا را شاید که جز این شعر جکر سوز نخوانند انانکه بکریه عزای تو ندا را آفاق پر از غلغله و شیون و شین است
ایعزیزدکان باز مکر قتل حسین است ولـه سکی خمیده قامتم آمد بدیده ماه همچو کسیکه با خبر بد رسد زراه با صد هزار
غصه جانکاه میرسد پیداست بوده کوهی وکشته زغصه کاه همچون کسیکه بار مصیبت کشد بدوش موی سفید دارد و با
جامه سیاه ماند بنشتری که کشاید ز دیده خون هر غم رسیده را که بر او افکند نگاه مه کاسه تهی و شفق طشت سرنکون
یعنی ضیب جون دل افتاده چند کاه چون رایتی فتاده نکون طشت پر ز خون نه شاد رمینا و نه علمدار و نه سپاه با خنجری
بکشتن یوسف کشیده اند بر جای مانده از پس افکندنش بچاه بتغی کنار طشت پر از خون نهاده اند کوئی بریده شد سر یحیی
بیکناه دهقان چرخ ساخته داسی ز ماه نو تا بدرود ز کلشن ایمان کل و کیاه کوئی مکر که خنجر شمر است ماه نو خور چون
سر بریده شاه دین پناه ما ستاره افسر دون لوای حسین شاه کلو بریده کلکون قبا حسین ولـه شاهی که همراه
کهرکان نداشته سروی چرا و حدیقه امکان نداشته از بحر بن جواهر ایمان که سر کرفت انه تیغ خجلت که کوهر ایمان نداشته
ان بوستان خلد ماست که رود زان جز جوی خنجر آن نداشته ان خشک لب که داشته جام شهادتش ابیکه خضر از لب
جوان نداشته اب بغیر اتش دل جود و تابدش ان اب نوح با همه طوفان نداشته داغی بر سینه که مشوش نساخته فلتر
نه خواطری که پریشان نداشته هر کس در از زوانت که جانش فدا کند الا فرده که بیش جان نداشته ان زخمها که بر بدن
چاک چاک اوست جرخ اینقدر کواکب رخشان نداشته وان داغها که بر جکر اهل بیت اوست باغ اینقدر شقایق نعمان
نداشته ای جرخ این جفا تا و ر که میکند ظلمی چنین بال پیمبر که میکند ولـه دادا ز سنبره فلک و کید اختر ش اندشمن
بعترت پاک پیمبر ان بر دن حسین و بر و اب بستنش وان اب دادن از دم شمشیر و خنجر ش از دل کباب کردنش از اب تشنکی
با باوار ان واب وان در برادر ش اندست با خضاب بخون کرد قاسمش وان تن بتغل اسعد وخسته اکبر ش ان بردن عیال
اسیر ش بشهر شام با نوجوان خسته بیمار و باورش کاه انکشاده دست اسیری بعترتش کاه این فکنده چشم کنیزی بدختر ش
این دشمنی که کرد با و لاد مصطفی زان کرد تا سزان که وجود دید بر سر ش کر بود همیشه قدر نکوبان چنین شناخت این کینه
تازه نیست با و لاد حیدر ش قدر غ بقدر مرتبه برج و سنا شناخت کش بر سر ش ازهمه بکذاشته برسر ش خوبان بقدر خوبی
اکر باد کین کشند ال نبی کمتر کی بیش از این کشند ولـه اه از دمی که دختر زهرا بر وی خاک افتاده دیدان تن مجروح چاک چاک
در تاب رفت و از شرر افتاد بر زمین جون نور افتاب که افتد بروی خاک در بر کشیدان تن و از سوز دل کشید آهی که شعله اش
ز سمک رفت بر سماک کفت ای بمیرن پلید نه هنکام خفتن است برخیز که اهل بیت تو افتاده بر هلاک وقت تو خوش که خفته
ای یار هم سفر دل سوده زناله دلهای دردناک برخیز داین زمان خطر و خوف ما نکر کان خوف و ان خطر که تو بوده بنود باک
کشتند لیکن تو را چه ما را کذاشتند ای کاش خاک زال نبی کسته بود پاک اه این صنم فکار و تو خفته بر زمین با انت
مِتْغَیِّلُكَ وَالْیَوْمَ لَا ارَاكَ كَالابل الجرب كستحبه الجزز وَالوحش تنتظل من العود وَالاراك برخو تبن بکویم و
بر کودکان عور با این سر بریده و این جسم چاک چاک وانکه ی شکایت ان قوم نابکار رو کرد سوی مرقد جد بزرکوار
ولـه کی جد پاک زینت دامان کبست این پامال کشته دشته بخون کیست این سر بریده که تا و کش از پرک پرنشتنخل
ریاض و روضه بستان کیست این ان شاخ ارغوان که بران بیش از ارغوان کل کرده زخم تن کل بستان کیست این این طایر
که از بر ش اوست چون عقاب باز سفید کنکر ایوان کیست این این جسم باره پاره که نتوان شناختش فرزند ناز پرور دنامان
کیست این ما زاینهمه نجال پریشان و باز پرس تا اهل بیت بی سر و سامان کیست این از صرصر ستیزه امر و ابنان نجاک افتا
سروها خیابان کیست این این کشتی نجات در این بحر پر خطر غلطان بخون کوهر غلطان کیست این این خسرو همای در این

ظلم

ظلمت هلاک پنهان ز چشم چشمه حیوان کیست این الخ بر این فتاده بخون نور عین کیست کلکون سوار روز قیامت حسین
ولـه ای از غم تو چشم فلک خون کریسته خونین دلان از ان بتوافزون کریسته از باد تشنکامی تو نیل کشته خون وز حسرت
فرات تو جیحون کریسته تا الاله زار شد ز تو هامون کربلا ابر بهار زار بهامون کریسته بلبل ز یاد ان تن صد چاک در
فغان قمری بیاد ان قد موزون کریسته ز انجاکها که دیده تن از سنان و تیر بر حالت تو چشم سنان خون کریسته خود مکر
مکر از بیکسی بخویش چشم زره و کر نه بکس چون کریسته کشتی چه غرق موج غم ای کشتی نجات دریا بتو لالی مکنون کریسته
ما کیستیم و کویه ما ابکه در غمت روح القدس اباد لمحزون کریسته تنها همین نه اهل زمین در غم تو اند جبرئیل با ملایک
کردون کریسته ای بسوی اتش دوزخ روان کنند ان کو بکربلای تو اکنون کریسته ولـه ای بود بر اتش دوزخ هوای تو
ای خاک دوستان تو در کربلای تو سال از هزار بیش و غمش با رجان هنوز در یاد دوستان تو این دوستان هنوز کلکون
کفن دمند کل ارغوان هنوز شاید روان تشنه اورا دهند اب نیل و فرات و دجله جیحون روان هنوز پیراهنی که یوسف
اورا زره خنند هر کس طلب کنند از ابکار روان هنوز سر وا و فتاده در بخت کل ارغوان فرد خلقی سراغ میکند این بوستان
هنوز زان تن که بود کلبنی از زخم تیر و تیغ جمعی چه عندلیب در اه و فغان هنوز از موبهای موبه کنان عترت رسول
هر کس ز غصه موبه کنان مو کنان هنوز از شام باز کشتن زینب بکربلا غوغای دشت ماریه تا آسمان هنوز از شکوه اسیری
بیداد اهل شام اشوب شور و غلغله قدسیان هنوز کوئی هنوز از ستم چرخ نابکار زین کونه شرح غصه کند با دل فکار
ولـه از کربلا بشام چه پیمودم مرحله ان کاروان بیکس و بیزاد بی راحله زاینکه تا بچه مرحله میبندند دور دوری ز صبر بود
بهفتاد مرحله چون عهد کوفیان همه زاسست تار صبر چون چشم شامیان همه زاتنک حوصله طفلان پا برهنه زنان
کشاده مو از جرخ در شکایت و با بخت در کله نیلی رخی ز سیلی و کلکون رخی ز خون نای ز بند خسته و پای ز ابله زنجیر بود
سلسله مصطفی و پس بکین بنود از ان همه خارج ز سلسله تا شام در مقابل زینب سر حسین کرده اشهر و ماه تو کوئی
مقابله کفتی فراز نیزه سران بزرکوار نام خدای بود پس مد بسمله زان ناکسان هر انچه بران بیکسان رسید با هیچ کافری
نکرده ان معامله هنکام باز کشتن ایشان بکربلا افغان کشید زینب محزون مبتلا ولـه بعد از تو ای برادر با جان
برابرم شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم بودم یقین زال زیاد این همه عناد و ز خود کمان بنود که طاقت بیاورم
طعن سنان و طعنه اغیار و جور شمر از کوفیان کدام جفا بر تو بشمرم بر دیده من از چه نیامد خدنک کین تا پیکر تو را
هدف تیر نکرم کز اب و نان نداد عیال تو را بشام الاکه لختهای دل و دیده تر م کو از بر هنکی بیرت شکوه کنم زاین جرم
در کذرد که نشد مبترم اغوش و دوش من بدشان مهد و خوابکاه مرخود خوابکه منزل و خاک بستر م اطفال تو
بسایه من بود تا بشام من بر سنانیان ز سرت بود بر سرم چون سایه تو بر سر من بود غم بنود کر بود افتاب بسر سایه کستر م
تا کوفه از مدینه رخت بد مقابلم وز کوفه تا بشام سرت در برابرم خونی که از کلوی تو شد شد ز چشم من من زنده تو
کشته شکایت کجا برم زینب چه کفت شرح غم خود با و تمام امد بشکوه دختر زارش سکینه نام ولـه انجان بابا از چه نکری
بیرم را افکنده چه اشک چرا از نظر مرا ای مهربان پدر چه مهربان شدی مهر تو بیشتر بد از این پیشتر مرا رنجیده زمن که جوابم
دستی بر و بکش غمی از دل بیرم را مرهمی نه بر رستی مرهمی بنوازشی طاقت نمانده جان بدر اینقدر مرا فرصت نماند و میرود از دست
کاروان بنواز دل بمرحمتی مختصر مرا با همرهان طریق وفا از امده ز کف هر جا که میروی ببر ای همسفر مرا زین همرهان
کجا دکر امید یاوریست چون بنهره بجای کذارد پدر مرا بد سایه تو بر سر م این است حال من زین پس که نیست توجه اید
بسر مرا خورشید من تو بودی و ماهم تو بهر خت کو روز تیره شوست این تو زمرا شمر انکشت در بینی ز اکشد هر
چند زنده ام از شهیدان شمر مرا این تشنه کام ز از چه ای بندهی زین شکوها که رفت جوابی نبندهی و لـه خاموش
شد سکینه و کلثوم زد خروش کای خفته تا بچند لب از کفتکو خموش ای ساقی شراب طهور از چه جرعه بود کاینجا
خورده و چنین رفته زهوش ای تشنه خواب فتنه در این خوابکاه کرم برخیز و ذاب بده ما جرعه بنوش تا این همه
و این دیکهای کرم نکداخت پیکر تو بنا مدد لت بجوش خاتم زدست داده سلیمان من چرا همسایه طوبی ی همچو اینه

محتی

وحوش اباکه از تن تو برون کرد جامه‌ات برخیز وجابجهه کن جامهٔ بپوش ای ناز پروران که جان عزیزشان پروردهٔ
تو کاه باغوش وکه بدوش ازدرد بی پناهی و تاب برهنکی بودند که خرابه نشین کاه کهنه پوش این راکشیده معجر
از اکشاده موی این زانشکسته بازوی و اتوادریده کوش کلثوم این بکفت و لب آن شکوه درکشید زین العباد ناله زار
از جکر کشید وله کفتای پدر چکونه روم بی تو در وطن خویشان همچو دم از ام خویشتن چون انجمن کنند تو
کشته از تو کفتکو جز سوختن چه چاره کند شمع انجمن کیرم بود مدینه یکی باغ چون کنند بی سرو بی صنوبر و بی نخل و بی سمن
ازبسکه یوسف زمن ریجور کشته دور نام من حزین شده یعقوب ممتحن زان یوسفان کرشده اکنون بارمغان خود میبرم
با هل وطن بوی پیرهن همت بکرک یوسف و کرکان یوسفم اینک زخون یوسفم آلوده شان دهن از کوفه تا بشام شد
از شام تا حجاز چون صحن لاله زار زخون عزیز من رخشنده بدسر تو بزم یزید راه زانسان که خاتم جم از انکشت اهرمن
از چشم خونفشان من و کودکان تو صحرای شام کان عقیق است چون یمن کوهر برده درج تهی زاده باز پس یعنی سر داده
که بسیار من بتن این کفت و اوفتاد و شد از تکلم خموش سرزاد سیل کریه و یکباره شد زهوش مار اخلد بناسر
خاری ز بون کند زخم هزار و نهصد و پنجاه چون کند وله این زخمها بران بدن نازنین چه کرد ما را چون نوک نیشتر
غرق خون کند در پای کافری خلد ار خار مثلی کو نیست سوزنی سر شرکان برون کند اسلام بین که خصم بفرزند مصطفی
ببند هزار ناوک و نازش فزون کند یکقطره آب بر کلوی نازکش نریخت بیرحم چرخ و کریه بحالش کنون بکذار ناله
خرمن زاد هد بباد بکذار کریه طاق فلک زانکون کند میخواست چون قضا بکلویش کشید تیغ ان روز فکر زانظور کا
و نون کند اکنون ما و ماتم و اشک عزای خلق بیهوده پاس خرمن کردون دون کند یارب چه شد مهاجر و انصار تا بروم
هر کس کند حمایت و خصمش زبون کند یاران شما مهاجر و انصار او شوید از کریه نیاز او یار او شوید وله انما سلام
بر تن صد پارهٔ حسین بر همرهان کشته و آوارهٔ حسین بر خستکان مانده و رفتکان شام از اختران ثابت و سیارهٔ حسین
بر دختران نورس بی صاحب حسین بر خواهران بیکس آوارهٔ حسین بر کشتکان دامن و اغوش او یکی طفل حسن یکی مه کهوارهٔ
حسین بر شاهزاده قاسم آزاده حسن بر پاره پاره اکر صد پارهٔ حسین بران دو دست زاده بزاه وفای دوست عباس
تشنه کام جکر خوارهٔ حسین بر پا وران سوخته جانش که دیده اند از آب چشم لخت جکر پارهٔ حسین بران برهنه پای ملایک
که میرسد از عرش صف کشیده بنظارهٔ حسین صد چون سلام لعن خدا و ما بکش بر قاتلان ناکس و خونخوارهٔ حسین
با د ا قبول خدمت شیرازیان تمام در بارهٔ پیمبر و در بارهٔ حسین این خدمت وصال بر ایشان قبول باد صلوات بر رسول و
بال رسول باد وله کر قصهٔ مصیبتشان سر کند کسی باور مکن وصال که باور کند کسی ابد کجا زعهدهٔ این تعزیت برون
روی زمین ز کریه اکر تر کند کسی از کربلای تو نتواند حدیث کرد نامش اکر قیامت اکبر کند کسی احوال رستخیز شنیده است
کسی چون شرح رستخیز زابر کند کسی کو نیست این عزا انکه امین کند فغان از این عزا چه فغان سر کند کسی از درد بیکسی برادر
کند فغان یا شرح دستکیری خواهر کند کسی این ناله‌ها برای سمند بدکان زار یا از جفای خصم ستمکر کند کسی تا شرح خوارهٔ
هدف تیر کینه شد باید قیاس از اکبر و اصغر کند کسی تا چیست این عزا که مکرر نمیشود چندانکه شرح حال مکرر کند کسی کفتم
کفتم کنم حکایت دیکر ولی عشق نکذاشت تا حکایت دیکر کند کسی بالله که نقش او ز مقابل نمیرود کر م کنان زبان رود از دل
نمیرود وله در جیب عالمی ز عزا چاک ماتم است یارب عزای کیست که منسوب عالم است این بار غصه را که بدوش فلک نهاد
کامروز سالها شد و پشتش چنان خم است آدم دو بیست سال در این تعزیت کریست و زما غریب نیست که میراث آدم است غوغا
محشر است که دلها پر اندوه است یا نوبهار ماتم و ماه محرم است غوغای حشر نیست که در روز رستخیز یک نیمه شاد نیست اکر نیمه
غم است کو دوزخی بر نج و بهشتی براحت است اندوه عام نیست کزان بیش و این کم است ان یکسپاه نامه و نارش معین است وین
یک سپید چهره و خلدش مسلم است اندوه عام ماتم فرزند مصطفی است کز روی شار تعزیه تا حشر خرم است خرمان روای
ملک شهادت بشایتن آغوش پرورده بخیر النساء حسین وله شاه بلند افسر ایوان کربلا نوح شکسته زورق طوفان
کربلا ریحانهٔ پیمبر و نوباوهٔ علی خشکیده از سموم بیابان کربلا بنود ضریح عرش بهود کان بحبیج توست کم کرده کوشوارهٔ عهد است

کربلا بدر شام و کوفه حکمروا اهرمن بنجت بر خاک جسم پاک سلیمان کربلا آل زیاد خفته بر اورنک زرنکار و ز
خاک جار بالش سلطان کربلا بنکو نکر بچشم تامل که میچکد خون از صفیر بلبل بستان کربلا مهمان خلق کوفه جوانان
هاشمی از خون حلق خود بسر خوان کربلا این رسم تازه نیست کز ان روز تا کنون خون دل است قسمت مهمان کربلا جسمی
بود زینت آغوش مصطفی افتاده چاک چاک بدامان کربلا وله ان لحظه خاک رشک سپهر بلند شد کاغوش او ز سبط نبی
بهره مند شد انانکه در الست خروش بلا زدند پروانه وار خویش بنار بلا زدند بیکانه قابلیت این ابتلا نداشت این
خیمه بر قضا دل اشنا زدند جمعی جهانگرد و قومی عزای نفس هر یک بقدر خویش در ابتلا زدند چون دور کشته عهد الست
امتحان نمود ارباب شوق زاشهادت صلا زدند پنداشتند زهر چه دیدند شهد بود دیدند نور و خویش بنار بلا
زدند رفتند پیش طایفه کعبت مصطفی کاین سکه را بنام هما یون ما زدند چون دعویش بمحضر پاکان ثبوت یافت این
تاج را بفرق شه لافتی زدند این سکه از زمان بحقیقت رواج یافت کاین قرعه را بنام شه کربلا زدند بر پا ز کرد انبی پرواز
لامکان بر پیکرش ز بسکه خدنک بلا زدند تا شد بیحرج العطش آل بوتراب از سوز ناله شد جکر قدسیان کباب وله
امد چه در عراق حسین از ره حجاز تا زاستان نوای دغل بنا خندستان شد ماوراء نهر و براو آب بسته خصم و ذکوچک و
بزرک بر و کرده ترکتاز خار شکاف تیر مخالف کشوده بال شد شاه باز پر و ز نه را چه شاهباز منصور سپاه عدو خواست چرخ
کشت بر چار کاه طبل بدل بنجه نماز ان تا بخفتند قوم ز طفل صغیر او ذاد ند آب لیک ز پیکان جانکداز نوروز کشت و
روز همان شد بخصم روز یکه کشته کشت دو سید حجاز فریاد یا اخا بد و بنت یا اباه زنکوله و هنک شترهای بیحجاز
ال زنا بدینه خاندان شتری آل رسول یا بن عریان شتر سوار و ستان از جمل سید عرب افتاده شد دریغ شهزادهٔ عجم کربلا
نمودی تشنا تاز اولاد سند باد ف بربط بنای نوش چون آل فاطمه همه از غم سیاه پوش وله از روز شد اسیر ستم عترت
نبی کالوده کرد جای نبی پای اجنبی از روز کافتاب نبوت کسوف یافت کشتند پایمال غم از تیغ ناصبی پهلو شکسته
فرق بنا حق شکافته الماس خورده کشته بی مذهب غبی یارب چرا اجابت او لا دخود نکرد یا رب مرحبا شنوا دعای مرجبی
یارب چرا نسوخت زرد خشک کاینات زان اهل بیت و فغانهای مرتبی یارب چرا بجرم کردون شر در نجست ان نالها
العطش عترت نبی ان بانک خواهران خروشان یا اخا ان اه کودکان پریشان و یا ابی از کربلا بشام بر فتند خوار و زار
سادات نازپرور مکی و یثربی زاهی که شاه اکرمه بوییجا کشد ان کس که طی کند بپاسر بیجا کشد وله چون سوی کوفه بسته
جهاز کشید رخت شد عهد دهر سست دل روز کار سخت ابی فرات تشنه لب اولاد مصطفی از بهر نان ری پسر سعد شوم
بخت دست قضا شکست در خانهٔ علی تا زادهٔ زیاد رسد از تخت اش بتخت دو زان نکر که آل علی را برهنه ساخت تا بوده معاویه
رنکین کند درخت غلطان بخون زال پیمبر بدشت کین تنهای چاک چاک جکرهای لخت لخت ان سر که بسینهٔ نبی داشت که
بدوش که زیب نیزه کشت و کاو نیزهٔ درخت جمعی سیاه روز ز قومی سیاه دل بر غم سیاه پوش زخون سیاه بخت ابکا شکی
نفتادی بکربلا یا حاوی الجمال و یا لیت ما انحت انروز حال شان نه دل سخت سنک سوخت ای چرخ کرم این دل سنک
تو بود سخت ای کربلا چون یوسف ما را چه میدهی فردا جواب شیر خدا را چه میدهی وله فاش ار نتاید دان تن بیسر
کو بینی زان روز تا بدامن محشر کو بینی زاشک ستاره دیده کردون تهی شدی بروی بقدر زخم تنش کر کریستی ایکاش چون
فلک بدی اعضا تمام چشم تا بهر نور چشم پیمبر کریستی کشتند و لا فشان ز مسلمانی ابد دریغ از اکر اتش دل کافر کریستی
اه از دمی که باد دل چاک چاک از پی وداع خواهر نعش برادر کریستی چندان کریستی که فتادی ز پا ز پا یادش چه زان سر اندکی
از سر کریستی کاهی زحلق پارهٔ اصغر فغان زدی کاهی بچشم بیسر اکبر کریستی تا مهلتی ستاند و کوید بکام دل لختی بهر پسر
شمر ستمکر کریستی که کفتی از عقوبت داور بر بیش خصم کاهی ز خصم در بر داور کریستی از زخم خاک زکرده لبشان پیش رسید
کو خیمه کاه شعله بکردون علم کشید وله ای پیکر تو بکوفه سر انور تو بشام کم نیست درد دلها تو کوبهر کدام بر انبیا عزیز
بخون شهید تو یا از سپاه خصم بد و ر تو و ز ازدحام بر فرق چاک اکبر ناکام نوجوانت یا خون حلق اصغر بی شیر تشنه کام
بر پیکر ایستادن تو پیش روی خصم یا بر خروش بر دکیان تو دو جا بر ان هزار تیر که از دلت هدف یا بر هزار تیغ که از

تشنه شام برجسم پاره پاره پاکت بکربلا پابر عیال بیکس زارت بشهر شام بر نوجوان خسته بیمار بی غذا پابر غذا زخون جکر
خود دلش مدام بردختران نودرس و اطفال ناصبور پابر زنان بیکس و ایتام بی طعام این تعزیت بکعبه بکو بیم پا حطیم زین داوری
برکن بنالیم پا مقام فان صدبها که دید عبادت بشام شوم درحیرتم که صبح چرا صبح و شام شام جانها فدای جان نوای
تشنه کام باد بعد از ثواب اکو همه کوثر حرام باد ولـه کافر دلان که سبط نبی را زکین کشند دعوای دین کنند و شهنشاه دین
کشند بکذشته از حسین که محبوب عالم است کر بی بخصم خصم تورا کو چنین کشند قران کنند حفظ و بطه کشند تیغ بر کشتد حرز
امام مبین کشند ایچرخ کیرمت سر پاداش بد بود سبط نبی بجای که روه لعین کشند این غیرتر کشد که سلیمان عهد را
ان دیو سیرتان بی تاج و نکین کشند خود حرمت حریم حرم داشت شد برون ذاتی که جفاش درانسر زمین کشند احرام حج
هنوز نشکند ناکسان حرمت چه شد که صید حرم را چنین کشند کی بحر جار موج عتاب بود ثبات ان ناکسیکه می
شکنند کشتی نجات ولـه چرا فسرده دلان همدم همیدهمه بغم نشسته و با ناله همدمید همه چه روی داده که با کو بهم رسید
تمام که در کذشته که با نوحه توامید همه چرا چه موی مصیبت سپید کان شب و روز سیاپوش پریشان و درهم بید
همه حرم زپا نفتاد و جز دشت نفت جز اسرشک فشان همچه زمزمید همه که در کذشت کی کوئی بجمله منوبت و کرنه از
چه دراقفان و مانمید همه زمرکی بجدا کو بیاعزیزی رفت که هر یکی بجدا کانه دعمید همه عزیز جمله بیکباره چون ز
دست رود اکرچه شیر از نسل ادمید همه بیک عزا نشسته است عالمی هر کن مکر بسیز بهر تخت عالمید همه اکر هلال
محرم نه از افق پیداست هلال سان زچه با قامت خمید همه مکر عزای حسین است نور چشم رسول که در لباس عزا چون حرم مید
همه جهان سیاه پوشید مکر برای حسین عزای عام نباشد مکر عزای حسین ولـه هنوز دشت بلا خاک مشکبو دارد که در
کنار جوانان مشکبو دارد هنوز نیزه تا به بکربلا خورشید درکنار هزار افتاب رو دارد هنوز سلسله دارد زموج
خون فرات بجرم انکه حسین ارزوی او دارد هنوز خون کلوش نشسته است انچه زچشم ماتمیان صد هزار جو دارد
عدو بمرقد او اب پیش زرفت هنوز اب مکو شرمسار ان کلو دارد مکر که پیکر شاه شهید غسل نیافت که هم زخون کلو غسل
هم وضو دارد دلا بکری و کریان بماتمی که بحشر زفیض کریه بود کوکسی ابرو دارد زسوزن مژه است و زدشنهای سرشک
اکرکه چاک دل خسته اش رفو دارد قتیل کریه بود نور چشم پیغمبر کسی مضایقه کی ابرچشم از او دارد بکوش تاب شنیدن نما
و در زبان بشرح نفرسد که نه کفتکو دارد نه مختصر بود انده اهل بیت رسول وکر تمام بیان سازم الحدیث بطول ولـه
عجب کلی فلک از باغ بوتراب کرفت که تا بحشر زچشم جهان کلاب کرفت فسرد باغ نبی تا عنادهم جوان زچشم مانده مکر دجله دجله
اب کرفت نکو دفروغ زاولاد هند ال بتول فغان که دیده انجم تمام خواب کرفت زمانه تنک کرفت انجنان بشاه شهید
که تنک عالم پر شور و انقلاب کرفت به پیش داشت چه معراج از شهادت خویش شنیده راق از ان جای پر عتاب کرفت همین
بس است کواه شهادتش بیکس که جبرئیل امینش بکف رکاب کرفت هوای اوج شهادت نمود همچو هما هزار حیف که بال از پرشتاب
کرفت چه شد نهان افتاب شد بکسوف زقتل سبط پیمبر دو افتاب کرفت و جهان نکشت سیاه از انکه
دختر زهرا زروخ نقاب کرفت چنانکه تشنه کذشت از فرات شاه شهید کر اب خضر بود میتوان سراب کرفت جهان ستمر
فلک باینه دوران کرد بما چه شکوه اکر صد هزار چندان کرد ولـه شنیده ای حسینی بکربلائی بود شنیده ای که از
خون نجاستش الود ندیده ای که چندان هزار زخم چه کرد ندیده ای که چندین هزار درد چه بود شنیده ای که طفلی
تنا و کی جان داد ندیده ای دل خون زدیده کر کشود شنیده ای تن پامال اسبان شد ندیده ای که کو غم کرا فرسود
شنیده ای علمداری و فنا از پای ندیده ای کریش که زاشکست خود شنیده ای عروسی بحجله بست سیاه ندیده ای بچشم که
شد زمانه کبود شنیده ای زبحر رفت بیماری ندیده ای دره شام را چنان پیمود شنیده ای علی زکوفه رفت بشام
ندیده ای سر بی بکسی چه نمود شنیده ای که اتش بخیمه افتاد ندیده ای بچرخ از دل که برشد دود هما ذبت بپیغمبر است بلکه
مندای ومن اذانی اذانی وی مصطفی فرمود کلوی ال پیمبر بندامت ببین ولـه زنقل تا خلق چند بوالبشر چکند پسر چه شک
بیا اوید دید چکند بی وداع کند هزار سال کریست بکرده بد اولاد خود دکر چکند کو فتم انکه بکرید هزار سال دکر

بر پیش آتش دوزخ دو چشم تر چکند کو فتم انکه براینان دعا کند شب و روز دعا بیاره این ناکسان اثر چکند خدا زخشم
ز روحلق ال رسول نسوزد ار مکافات خشک و تر چکند اکر به اتش قهرش خدا زبانه کشد بداد خواهی اطفال بی پدر
چکند وکرنه لب بشفاعت رسول بربندد بعذر عزت
کشنده ان سید بشر چکند شکاف فرق علی را رسول اکر بخشد
بروز عدل خداوند داد کر چکند اکو نه رحم خدا سابق است بر غضبش باین کناه که رفتی ته دوزخ و لهبش ولـه مدابن
امید که این کربه را ثواب دهند عجب نباشد اکر عالمی بزاب دهند عجب غمی است که نتوان شنید و اشک بریخت اکر براهر
قطره صد عذاب دهند نهی شقی که کشد شاکشور دین را که کوشه بوم از کشوری خراب دهند بمردمی که نه مرد بست
بهر ملک ابد رضا بکشتن اولاد بوتراب دهند هزار قطره بهر دم فشانی ار دانی که قطره از تو ستانند و در ناب دهند
کرت خلل بیقین نیست کی به کی بحسین که روز حشر تورا اجر بیحساب دهند بقطره که فشانی تورا بروز جزا زدست ساقی کوثر
شراب ناب دهند اکر تورا سرسودا است باری انجارو که اخر از تو ستانند و افتاب دهند ولی بکریه مشو غره و بطاعت
کوش کرت هواست که بر کریه ات ثواب دهند چه تخم طاعت حق نیست اب دیده چه سود نخست تخم فشانند وانکه اب دهند
تو سرکشی و حسین از وفا جان داد چه ادعای وفا میکنی که شرمت باد زمانه باد بلائی بجان خلق کذاشت که کوهها
کی اتش نمیتوان بر داشت شنیدنی است بلائی که دید ال رسول وکر که دیده و روشت هرچه خامه نکاشت بدیده
هر چه کنم خاک ابش افزون است چه چشمه است که با کل نمیتوان انباشت بحیرتم که چرا خرمن ستاره نسوخت
زشعله که درون بهار اسمان افراشت زبامداد ازل تا بشامکاه ابد سپهر پر سرکس اینچنین بلا نکماشت کنون ز
چشمه چشم جهان هد ابش چه تخم بود که دهقان روزکار بکاشت از ان زمان که بیفسرد بوستان نبی زمانه خواه طهر
خرم بهیچ کس نکذاشت سری به نیزه دنامد زدستش دسنان که هر که دید بر او مهر اسمان پنداشت که دیده است که یک
نیزه بر شود خورشید بشام روز بدین بوالعجب در اول چاشت زحلق تشنه او چون بخاطر اردکس اکر شراب بهشتی
توان انکاشت کسوکه کریه بر او از برای کوثر کرد باب بداشت طمع لیک خاک بر سر داشت ولـه تو تشنه جان دهی و
کشت اسمان سیراب سراب تو کشته دود زخرکاه تو بچرخ شده چه فتنه که خرکاه چرخ باد خراب
تو بار جسته مادر فراخنای عدم دریغ کو چه نکردیم از وجود شتاب بکاب دار تو خواهم کجا مجتانت که جان زشوق
فشانند هر دمت بکاب زحیثیات امانت زانسیان کوند هزار شهر زابلیسیان بروز حساب دو یاد کار نبی در جهان نهادو
برفت یکی کرامی عترت یکی خجسته کتاب فغان کزین دو شکایت بحوض ناله برند بحیرتم که چه خواهند داد با زجواب زبیم
خشم پیمبر که را امید بهشت زهول پرسش داور که را خیال ثواب مکر زاتش دوزخ زدیده اب زنیم وکرنه وای براحوال ما
زخوف عذاب زدیده اب فشانیم و زدل اه کشیم مکر که چاره این نامه سیاه کنیم ولـه کل بشکفت و خرمی اندر بهار نیست
با باغ و راغ نکهت پیراز و یار نیست سالی که نوبهار و محرم یکی شود ان بهار اهل جهان را بکار نیست هم از غوالش جز بدنے
چاک چاک نی هم لاله اش عزیر ای داغدار نیست دردیده شکل سبزه بغیر از خدنک نیه در دل فروغ لاله بغیر از عوالش جز
بغیر از شرار نیست از ان همه طراوت کلبن میان باغ الا سنان غنچه و زوبین خار نیست زان باده که نرکس مشکین بجام
داشت جز زحمت صداع و بلای خمار نیست ابر بهار را که زشح کند براغ چون بنکری بجز مژه اشکبار نیست زاغان
مرغ زار که دل میبرد زهوش اکنون بغیر نوحه بهر مرغ زار نیست شادی چنان زمردم عالم کناره کرد کز خوشدلی نشانه
عام اندر دیار نیست چون روزکار ال نبی را زلیل ساخت کس را دکر بتوفیقی از روزکار نیست جای طرب نماند که اندوه
شد ماه محرم امد و شادی تمام شد ولـه کل زار تعزیت کده ال حیدر است وان ابر تیره فام سینه کرده چادر است
مرغان باغ نوحه کرانند فوج فوج وان بید بن مخنقه و انرو منبر است کنرده با لها سلاسل بصحن باغ نورسته سبزها
که چه دبیای اخضر است وان نادکین مرثیه خوان سیاپوش هر لحظه نوحه سنج با واز دیکر است چون دستهای سینه
زنان سیحجنار کز درد که بسینه زنان کاه بر سر است نارنج بن چه حجله قاسم که اندران دست حنا کرفته برنک معصفر است

برسرو وکاج کلبن ونسترن تکرك ابر چون تیر کوفیان بجوانان ضیمه راست درخار وغنچه قامت کلبن بچشمها تیروسنان
بربیکر سبط پیمبراست بلبل بجز چه دو برشاه اصغر صغیر منقار نارکی که بحلقوم اصغراست دستان سرا هزار بر بچن
پیش کل کوئی وصال نغزیه خوانش برابراست هرلحظه داستان ازیاد میکند افاق پر زنوحه وفریاد میکند **ولہ**
یارب چرا زنار بمردم سیاشد جوش وخروش زماه بناه شد هر دیده زکریه چه انجم سپیدکشت اشکش بدعوی دل
هرقاسی زغصه چه کردون دوتا شد این طرفه خالئی که هرکس که بنکرم اشکش بدعوی دل خونین کواه شد طوفان
کرفت خاك وهوا کشت نیلکون ازبس روان زدیده ودل اشك واه شد سرها ال فاطمه شد بر سرسنان تا ال هند
صاحب تاج وکلاه شد ازخیمه فلك زچه اتش نشد بلند زان شعلها که بر فلك از خیمکاه شد ازمرد وزن کوا طمع دستکار
چون کشتی نجاة دو عالم تباه شد طوفان اشکمان زکنه میدهد نجاة زاین پیش اکرچه باعث طوفان کناه شد تا از
کدام ناخلف این فعل ناصواب سرزد که روی عالم ادم سیاه شد درحیرتم که بو البشراز شرم این کناه ازکرد کار باچه
زبان عذرخواه شد یوسف اکر زچاه براورنك جاه رفت ازاوج جاه یوسف زهرا بچاه رفت **ولہ** ذانشوری
سخن شنو ونکته دان کجااست تاکویمش زجان وروان فرق ازچه خواست جان اشنا نه زادمه جوان درداوشریك اما
روان امانت حق اولیااست جان هرکه هست دارد وکیرندش ملك اما روان کسی ستانند اش خدااست جان کی
کسی ندادازاو ستانند بزحق اما روان بلطف ستانند اوروا است دادای جان شهید نشد کوچلعار لیث صاحب روان
شهید وکر خفته درسراست صاحب روان چه درهمه حالی بود شهید تاچون بود چه کشته شمشیراشقیااست چون
تیغ اشقیا بشهادت رواج داد چون تشنه لب شهید شدن ازسعادت است
چون تشنه لب شهید شدن ازسعادتست نکه تشنه وتنها ومبتلااست
چونشان که تشنه لب دشت کربلا درکوی بلا شهید بلا بود تشنه لب درخون طپیده چوشه کربلا کجااست وانکو
چرشاه تشنه لبان جان فدا نمود کرخون بها خدای جهان باشد سزااست شبل علی وزاده خیرالنسا حسین تازی
سوار دوش رسول خدا حسین **ولہ** ان جان فدا نموده که جانها فدای او وان بی بها کهر که خدا خونبهای او ان پاك
کوهری که دراین نه صدف نبود بی اب کوهری بفروغ وبهای او انشا هبازاوج وفاکز وعقاب امد باشیانه لانه
لاهوت جای او ان کوشوار مکشده عرش حق که عرش لرزد ازوز بیکسی وابتلای او ان کشته کز اتش دوزخ بکشت کرد
هرسینه چودوزخ سوزان عزای او انخسروی که بافت امان زافتاب حشر هرکس که جست خاطری بر لوای او وسر سینه دل
ازبی کوثر برای ما ماند دریغ قطره اشك ازبرای او درحیرتم زخشك لبها که بود برچشمها اشك روان چشمها او تا انکه
کس بکشتن ومردن رضا نداد چون دید بد رضا خدا شد رضای او رفت از شکوه قبه او شوکت بهشت زانسان
که حرمت حرم اوکربلای او معراج طفلیش بسر دوش مصطفی است بعد ازشهادتش چه توان کفت ناخدا است فرشاهی
کازهزار افزون زخم بپیکرش دشمن چه کویم اه چه اورد برسرش جز این ندانم اه که از چرخ کینه خواه ازاکرش قتیل بود تا بابا
جز این نکویم اه کز انجور کوفیان ازخواهرش اسیر بود تا بدخترش جز این ندانم اه که در دشت کربلا جان داد تشنه
اب روان دربرابرش جز این نکویم اه کز نعل اسب خصم بشکسته سینه پشت زمرك برادرش جز این ندانم اه که از
ناوك ستم خون رفت ازتن وزدل ازمرك اصغرش جز این نکویم اه که برعرش جان پاك وانکه بخاك ماند بجسم مطهرش
جز این ندانم اه که چون ماندبی سپاه دشمن بسرکشیدبفرستاد لشکرش دلجوئیش نکرد کسی جز سنان وتیر پهلو نشین
نبود بجز تیغ وخنجرش جز اشك بیکسان نپرستار برتنش جز اه کودکان نه علمدار برسرش درروی نماند طاقت
دست از قضا کشید امد زپن بروی زمین پاك پیکرش زان از تراب لرزه برامد باضطراب کامد درست لنسبت
پاکش بوتراب **ولہ** عباس امد ویکفا زاه خود علم چون قرص افتاب که تابد بصبح دم کفتا کنون نه جای علمداری
مراست این اه کودکان نوبین تا لهحرم از بهجاد دشمن از انشاء کرفنداد برپای شاه بوسه وبرد تشنه علم
با نوك نیزه خصم بهم دوخت ناشکافت قلب سپاه ازاب دجله برکه دمشك هواست اشك نکند یاد امدش زا
زتشنکی سبتدام ان اب انخورد روان شد بخیمکاه کابی دهد بتشنه لبان دیدیاد غم دوردش سپاه چون کهر بی بود ابد
همچون نکین احاطه نمودند لاجرم خستند هر دو دست وی ازخنجر جفا بستند هردو چشم وی ازناوك ستم تیری شکر
امد وابش بخاك ریخت تنها زجنت اب که خونش بریخت هم شد بمشك ان از اب تهی قالبش زخون تکلش زیادرامد
تکلش کرفت خم امد حسین ودید باتحالت تباو زیادبرکشید که پشتم شکست اه **ولہ** دردم زکودکی است که باروی
همچوماه ازخیمه شد بیاری انشاه بی سپاه بیتاب چوندل ازبر زینب فرار کرد امد چه طفل اشك روان درکنار شاه
خاکش بچهره دیدز مژکان فشاند اب خاکش بسینه دید زدل برکشید اه کی عم تاجدار بخاك ازچه خفته برخیز ازافتاب
بیاتا بخیمکاه نشنیده مکر سخن عمه زاچه من تنها زخیمه امده پیش این سپاه هرکس که اب خواست دهندش ناب تیغ ای
عم بیا بخیمه واهل زکس مخواه میکفت ومیکریست که بیدینی ازستیز تیغی حواله کرد بان شاه دین پناه ان طفل دست خویش
سپرکرد پیش تیغ دستش دونا دنادازتن ان معصوم بیکناه بیدست جان سپرد بدامان عم خویش چون ماهی بلجه خون مانده در
شناه میداد جان بدامن شه العیاذ کوی میکرد شاه تشنه بحسرت برو نکاه میدید درد او نمیدید چاره
بیچاره کیش حوبود ملال درباره **ولہ** هایل قضیه ایست جزاك الله ای رسول قربانی حسین تو نزد خدا قبول ایفا
رهنمای تو یاری کند خدای اندر مصیبتی که پریشان شود عقول کرخود کنی شکیب چه سازی تو باعلی ورخود شکیب
صبور چه کوئی تو با بتول اندر مزه بود نرفت انچه بر تو رفت بعد از جنایات ستم امت جهول مزد نو برخدای که هرکز
نخوانده ایم تا این قدر کسی زبشر صابر وحمول چون دیدی ان خدنك چه باران لبسبط خود چون بودی از رشح
باران برا وملول زخم تن حسین تو کلهای باغ قرب سوز دل عیال توشمع ره وصول باشد هم امیدوز بانت
همه مزید رنجت تمام راحت ونقدت همه حصول اجرت دهد بجادثه دهر ذوالجلال ان منبری که جای امامت با رسول
صبرش دهد بیار کنده هرکردکار انجا مزاکر کرد ملایك درو نزول چندانکه درد وغصه فزاید ملال تو ازحق سلام
بر تو ورحمت بر ال تو **ولہ** هزار ویکصد وهفتاد وپنج رفته زسال که کس ندید بخوشی درجهان هیچ احوال بلی چکونه
کسی روی خوش دیکر نبیند میان ما وخوشی دورشد هزاران سال وکربود دلخوش دوز خوش مبادش ازان
که سبط پاك نبی کشته کشت وا وخوشحال ازان زمان که براولاد مصطفی بستند زچشم ما بکشادند چشمهای زلال تو
که دعوی یاری کنی وخورسندی شنیده که چه رفته است بهمبر وال اکر شنیده وبنشینی اینچنین خاموش چه لاف مهر
زنی اینکه مهر تو وبال وکر با اینهمه شهرت هنوز نشنیده زار بینه غفلت زکوش وچشم بمال چه دوستی است که هند وکرد
زسازا جکر لبالب خونت ودیده مالامال چه دوستی است که از دوداه ماتمیان فرشتکان شده پروانکان سوخته بال تو
باز بیخبری زاین عزا که شرمت باد بدار کوش زمن بشنوای زبان لال که کشته شد خلف شهسوار بدر وحنین بلند اختر برج شرف
امام حسین **ولہ** شهی که پشت سپهر ازمصیبتش خم شد بنای ماتم او بنا عالم شد شهی که چشمه از حلقوم کشود زتیغ که باغ
ماتم ازان تا بحشر خرم شد شهی که محکم ازوشد بنای دین افسوس که از مصیبت او بیخ کفر محکم شد شهی که بو البشر از کربلای
او چه کذشت دمی بنغزیه اش کریه وکرد وادم شد بیکد وقطره که در ماتمش خلیل بریخت فدا بذبح غم ازغم شد نه صبح
شام بود کاسمان بتعزیتش بجیب چاك زدو دود لباس ماتم شد ازانکه چشمه خونش بود بشکل عقیق سپهر خم شده عمری
بشکل خاتم شد چنانکه ملك شهادت بر او قرار کرفت بارث ادم وبیدم بر وسلم شد بتن کرفت هزاران هزار خنجر وتیغ
که تا جراحت بدرو حنین مرهم شد ازانکه در ره حق زحمت فراوان دید سزای موهبت ورحمت دمادم شد زسر کذشت
که بر کاینات سرور کشت امین سرخدا وبخلق رهبر کشت **ولہ** انچه برپیغمبران یکسر کذشت جمله برفرزند پیغمبر کذشت
بلکه ازپیغمبران درهر بلا بیشتر بودش بلای کربلا کویم وانصاف میخواهم دران انچه او دید وهمه پیغمبران ادم از
اکرمهجور ماند اوزجنت خویش وپدر دورماند ادم ازفرزند خود زاکشته دید اوپسرها راچون اغشته دید نوح
نوح طوفان دید درکشتی نشت او زطوفان بلا کشتی شکست اتش ازبهرخلیل افروختند خیمه سبط نبی را سوختند
شد ذبیح الله قربان خدا لیك اوزاچون حسینی شد فدا ماند از یوسف اکر یعقوب دور شد بسی یوسف از ودرچاه کور
کوبکر کان نمانداز یوسف سید خصم یوسفها چه کرك ازوی درید کشت اتوب اربکرمان مبتلا اوتنش سوزلخ از تیرجفا

هر جفا کان موسی از فرعون دید این دو صد چندان از آن دید از یزید موسی ار در دریا چه جرئت مانده بود این بدشت
کربلا در مانده بود بود در غوغای فرعون از تبار یار موسی در عدد ششصد هزار لیک شد یار امام محترم پیش
از هفتاد و از هفتاد کم خصم موسی شد هلاک از آب نیل خصم این بی آب کرد او را قتیل همچه یحیی بیگناهی کشته گشت شد
سر او همچه یحیی زیب طشت خصم بنمودند عیسی را ایذا شد سر این بر سنان در هر دیار کشته شد جرجیس اگر هفتاد بار
کشته شد او نیز با هفتاد یار چون نبی دندان او آسیب یافت همچه حیدر تا زبین فرقش شکافت چون حسن صد
پاره شد او را جگر لیک از تیر و سنان خاکم بسر این بلای اولیاء و انبیا که همه آمد بشاه کربلا و آنچه شاه کربلا
از فزون کشید کو همت ما تو نتوانی شنید بو البشر از یک پسر افزون نداد کودک گهواره را در خون نداد نوح
نوح از طوفان بجز باران ندید بر سرش تیر بلا باران ندید از شما اما گر سری شد زیب طشت کی ز چوب خیزران آزرده
گشت این همه یکسو برای پیغمبران هر شما را خصم بود از منکران هیچ کس بر یزید بدین شما کو کمر بندد بی کین شما
هیچ کس بود ماست بدخواه شما ما به او دولت خواه شما جد تا از کین یمن خوانده است تشنگان انگاه بر سر رانده است
جمله از حق یافته باز و تیغ پس گلوی حق بریده ای دریغ یا رسول الله یا خیر البشر ذات شد اینها که گفتی سر بسر چون
شد آنجا کی کرام المؤمنین ذات اندر شیشه نز خود دهین از قیامت را که فرمودی رسید و اهل بیت ان بچشم خویش را
دید نازپروردان اغوش همه زینب و زینب و دوش همه این زمان در خاک و خون آغشته اند فرقه زار اند و
بر غمی کشته اند رفته ایا بدشت کربلا دیده ان محنت و رنج و بلا دید تنهای بسر کشته را دیده ان نور عین خویش را
کشته عدوان حسین خویش را یا نگشتی تا کنون دمساز او وصل حق نگذاشت بو سر راز او نی چگویم انهم از حق دور نیست
نواز و وا و ز حق مهجور نیست یا با و ایشاه کم پرداختی یا که او را دیدی و نشناختی لیکه او زخم از سرا پا داشتست
کر تو اش نشناختی جا داشتست تو لبی دیدی که لعل از وی خجل تو رخی دیدی که گل با وی چه گل یا رسول الله زبس بی
آب ماند وان گل وان لعل ناب و تاب ماند تو چشمی را که میدیدی عیان بر رخش چون نرگس باغ جنان نرگس بیدارش
اکنون خفته است غنچه پیکان درو بشکفته است ان لب و دندان که چون بوسیدیش حقه از در و مرجان دیدیش
سنگ اعدا حقه او را شکست گوهر نا سفته او را بخست قامتی کو را صنوبر بنده بود سرو بستان او شرمنده بود از فراق
نوجوانان شد دو تاه این زمان یکسان بود با خاک راه زین مصیبتها که دشمن را مباد یا رسول الله خذالبون دهاد
زانچه آمد بر حسینت از یزید یا رسول الله اجرت بر مزید یا علی چونی تو در این ماجرا از عیال خود نپرسی چرا یا مگر در بحر
بیچون غرقه فارغ از یاران و در خون غرقه یا چنان از یاد حق مدهوش شده کز عیال خود فراموش شده یا علی این
نازنینان تو اند خفته در خون مه جبینان تو اند تا بحال خلق تا لم ناظری وقت جان دادن بیالین حاضری کشتگان
خویش زار دریا فتی هیچ بر بالینشان نشتافتی دیدی آن تو نوباوکان خویش را پیکر مجروح و چشم ریش را ان سران از خاک ده بر
داشتی برسر زانوی خود بگذاشتی ان همه دیدی چسان کردی شکیب حق دهد مزد شکیبت ای حسیب ای بتول ای مادر لب
تشنگان هیچ رفتی بر سر لب تشنگان تو مکان در پای کوثر داشتی هیچ از ان همراه خود بر داشتی بر گلوی تشنگان کو
خشکشان آبی زدی وز درون آه جگر تابی زدی مادرانه گریه سر کرده وان گلوی خشکشان تر کرده شور و غوغا
در جنان افکنده هیچ موی سر پریشان کرده نوحه بر احوال ایشان کرده بر حسینت شمر چون خنجر کشید خنجرش از کین
بر حنجر کشید هیچ جای خنجرش بوسیده جای خنجر حنجرش بوسیده مادری هرگز بروز تو مباد یا دل پر ساز و سوز تو
مباد زین عزا از دو نوا زهرا در بس رحمت بر زان بر وحتم نفس یا حسن در این عزا حال تو چیست ای برادر کشته احوا
تو چیست تو در این غم هیچ یاری کرده بر برادر زاری کرده چون کنی با این عزا کم لیس هم برادر زادی از کفت هم پسر
قاسمت شد کشته عبدالله نیز فالتانت بیهوده بنود ای عزیز دو برادر زاده عباس و عون هر یکیشان بی نظیر اند در دو کون
وان علی اکبر که جان تو بود قوت دل نور چشمان تو بود زینبه بگذر حسینت شد ز دست زور بازو و نور عینت شد ز دست
شد تهی از سرو گل باغ حسین اسمان خون گرید از داغ حسین کو بنالی و بگریی حق تراست حق تو صد اجو زاری کم و کاست

ای

ای ندیده روی رنج و ابتلا خوانده نامی از حسین در کربلا این شنیدی و دل خوش داشتی زانکه دستی دود از آتش داشتی
ما شنیدیم انچه را انشا مدید غافلی بشنید وان آگاه دید کی شنیده همسر دیده بود این کسی داند که سنجیده بود کی
تو اسرار شهادت خوانده چند سطری از عبادت خوانده مرد شو سر شهادت را ببین ور نیی بنشین عادت را ببین
مجلسی بینی و جمعی سازکار آبها سرد و خورشها خوشگوار خادمانت چار سو استاده اند هر چه را فرمان دهی آماده اند
تا نگفتی آب شربت خورده کی بجای آب ضربت خورده تا نگفتی نان مزعفر خورده کی بجای نان تو خنجر دیده از فرح گاهی
نوائی میکنی با دل خوش هائی هائی میکنی طالب الحان موسیقی نور عشاق و حسینی نیستی در دهان کر لحسینت زه
بدی جانت از درد حسین آگه شدی از زمان از سوز دل کریان شدی چون بتابه ماهی بریان شدی قول تو یا لیتنی
کنت معک وای ای قلب اربد یا بد محک هر کجا اسباب لذت بیشتر و ز فقیری بینوا مردی آنجا نه کس پیشتر و ز فقری
بینوا خوانده تو را خانه اش زندان سرا مانده تو را عذرها گوئیش گر سر وا کنی وای اگر در خانه اش ماوی کنی کو طعام
جنت اردیبهشت تو شیره جان گر گذارد پیش تو چون نفر است او تمامی رد کنی خوب او را زشت و ننگش بد کنی دست تو شوید
کند کفش تو جفت عشوه آری کاین همه خدمت بمفت اوستادند نه ز خدمتها تمام کرده یا تو همانند والسلام هان
حسین از خویشتن رنجه مکن رعبها با شیر سر پنجه مکن از یزیدت کر و خون بر یزید یا زمی گوئی که لعنت بر یزید خولی را مار
زلعن و طعن کن بر یزیدا نکاه طعن و لعن کن از وصال از چه ملال افزایدت زین سخنها بس کمال افزایدت و له و محرم گشت
هنگام بهار است بجای لاله دلها داغدار است خزان در نو بهار ار کس ندیده است خزان گلشن دین نو بهار است
چنان کز رعد و برق نو بهاری بدامن سیل کوه از کوهسار است ز خروشان دل چه رعد و دیده چون ابر روان سیل
سرشک از هر کنار است بهار خرم و خوش آید دریغا که دل بر انده و جان سوکوار است شقایق بر فراز تل دمیده ولی
خاطر ز تشبیهش فکار است تو گوئی دخت زهرا پیرهن خاک به پشت ناقه عریان سوار است جوانی هر دو دست افتاده از
دوش ندانم یا که سر جویبار است تو گوئی بر لب شط مانده بیدست علمدار شه گردون وقار است بزیر هر بن ببین
شاخ نارنج از ان گوهای رنگین آشکار است درون حجله قاسم تو گوئی عروس دست ها از خون نگار است گل نشکفته را
بشکفته با هم خدنگ حلق طفل شیرخوار است عصا از بعل بگرفته نرگس عجب نبود که رنجور است و زار است شه بیمار را در
نصرت باب تو پنداری هوای کارزار است ز قوس ابر سرتا پای گلبن خدنگ غنچه زوبین خار است تو گوئی بر
تن شاه شهیدان خدنگ تیر و تیغ آبدار است نه ابر است اینکه میبارد بگلشن فلک بر جسم پاکش اشکبار است
حسین آن شبل پاک شیر یزدان که میگفتی زحیدر یادگار است چه با شمشیر رو کردی بمیدان تو گفتی حیدر است و ذو
الفقار است امیر سلسبیل و وارث حوض کوثر از لب تشنگی دل پر شرار است عجب تر اینکه با این تشنه کامی ریاض تعزیت را
آبیار است بچشم اندر نماید فراتش نکوئی تشنه وان جویبار است کسی کانگشت پیغمبر مکیده است بچشم او زلال
خضر خوار است نبی مهر نبوت گو نهان داشت از و مهر ولایت آشکار است بر ویش زخم ان تیر سه شعبه که چون خورشید
در نصف النهار است شهابی کس فرشته دو ندیده است که او از آسمان دین مدار است فرشته سوز چون شد دیو
یاران چرا چون دیو کار روزگار است کجا زهرا که موید مادرانه بزخم او که بیرون از شمار است کجا احمد که نالد بیش
داور که سبطش بیکس و خصمش هزار است حسن کو تا برادر سود پشت که او تنها و تنها دو چار است کجا شیر خدا
تا کرید از درد که سبطش را ذکر کان کارزار است ترا ای شیعه کو جانی است فارغ مرا باری دل و جان بیقرار است
ولی سختی اعتقادی سست باشد کزین دردش نه جان و دل فکار است تو از احوال سهراب و سیاوش دلت پر درد و
چشمت اشکبار است همی گوئی و این سازی بهانه که اینک نوجوان وان شهریار است نه بر گوینده پیغمبر شفیع است
نه از نالنده راضی کردگار است چرا بر کشته گریان نباشی که مزد گریه اش بی حد و کنار است چرا از خسته نالان نگردی
که اجر گریه اش بی انتظار است مگر پور حیدر نوجوان بود مگر نه سبط احمد تاجدار است مگر نه از عمش بگذاشت اشک
بر از صد دشنه دشنام و ادرتشنا هوار است مگر نه جای ابر اشک بدامن بزم خلد جور و دد کار است اگر مزدوری اینک مزدور

مز

نه عوض کی جوید ان کو دوستدار است محنت جو که از مرغان گلشن یکی باشد هزار و صد هزار است بجای گریه
کو دوزخ برندش محنت را اشک خون زیب عذار است نکوئی یار ما محتاج گوهر است که گو بدهر که او مشتاق یار است
کسی کش نامه از عصیان سیه شد ازاین آب ار بشوید رستگار است کو تا بنده بر در پادشاها نوی کش نام پاک از زر کار
است باحمد و آنکه او را زیب دوش بعرش آنکه او را گوشوار است بان حجر که از خنجر بریده است بان شاهی که ماهش
پرده دار است که جرم تعزیت داران ببخشای درا ماتم که هنگام شمار است وصال خسروا در کربلا خواهان
که بس مشتاق ان یار و دیار است ولہ تا مریخ امامت سرنگون از زین نشد برج ازمه قدر او با این همه تمکین نشد
تا نشد بر نیزه خورشید سران سر بلند منزل او از شرف در اوج علیین نشد تا ز زخم نیزه ران پیکرش پرچین نگشت
پایه جاهش ز رفعت برتر از پروین نشد تا نشد عریان تنش از دستبرد اسب پایمال خاک پاکش سجده گاه پیروان دین
نشد صاحب دین تا نشد بیسر نشد دین سربلند عزت اندر ذلت آمد تا نشد آن این نشد چهر حسنا شهادت
تا ز خون گلگون نساخت جز شفاعت این عروس تعزرا کابین نشد پایه جاهش نگشت حرمت کو و بیابان از حرمش راه
حرمت تا بکروبین نشد کی گل ایمان شکفته در ریاض خاطری تا ز خونش کربلا چون دامن گلچین نشد کی شکفتی گلشن
ایمان ز باد مغفرت بر تنش تا غنچها پیدا ز پیکان نشد تا نه حلقوم صغیرش را بناوک دوختند لعنت حق شامل آن قوم
بدآیین نشد این همه خصمی باولاد نبی زان داشتند تا بر افتد پرده از کفری که پنهان داشتند ولہ ای فلک هرچند بیداد
بداری مانها هیچ مبتلی که بال علی کردی جفا بی جفا دردی که بد عرش خدا را گوشوار آنکه گشت از وی هبا دایش ملک
بها اختران برج عصمت بی بها و بی فروغ تا ز اوج اختران را فروغ است و بها منکسف گشت از تو ماه عزت و مهر شرف هر دو
ماهت تا دی سال و مه بکام اژدها خاک پای هر یکیشان خون بهای عالمیست تا جوانان پیمبر را چه دادی خون بها ز ابتدای
آفرینش تا کنون مرکز نگشت ای جفا جو یک پر از خوبان زبیدادت رها منتهای جور کردی با رسول و آل او گرچه بیداد
بداری ای جفا کو انتها شور و غوغای خلایق تا سما گشت و سمک آه و افغان ملایک تا سها بلست انتهی با چنان
قدرت نکوئی تن بذلت چون دهد کس سخن مقبول نبود نزد ارباب بها آنکه هنگام بلا خم بلا کرد اختیار دم بد
باساقی تقدیر گوید هاتها خم کوثر گر کشی بعشق دندان سر دهد رو محبت جو که در دنت لشا کو نمردشد ولہ جیست
غیر از عشق کوه مشکل آسان کند بذل جاه و مال سانده خان و مان کند چیست جز عشق آنکه او را در خم چوگان
دوست بیخودی بی پا و سر چون گوی در میدان کند چیست جز عشق آنکه چون انبیا کرد در زمین هر یکی را بر سرخوان
بلا مهمان کند ان یکی را در آب افکند و ین در آتش در شود ان یکی زاهد خوش بدار و این جای در زندان کند شیون را ز رد بجهت
آنکه دارد و ارفعت کوه بار جان عاشق گردد چون طغیان کند گوهر دندان احمد کحل چشم هند شوم غازه از خون
علی زال بوسفیان کند گر نباشد جز بر عشق از چه رو سوی عراق چون حسین از حجاز آهنگ با یاران کند و آنکه اش
امنیت سنگ بره آید ز تیغ نه ز دشمن رو بگرداند نه خوف از جان کند یاوران خویش را یکسر هدف سازد پیش تیغ
طفلکان نورسش را عرصه پیکان کند از صفا همچون خلیل اندر منای امتحان چه فرزندش بود پیش او در قربان کند
این همه چون کرد آنکه سرگذار پیش تیغ از شعف جانی که دارد هدیه جانان کند ولہ ای ز تیغ دیر چون گل چاک چاک اعضای
تو حیف باشد همها خاری خلد در پای تو تار هاییمان ز دوزخ سر نهادی پیش تیغ لیک از آن سوزان زر است اندوه
جان فرسای تو ابکا م الله ناطق فرلبل و نهار چون نیز از هم ریخت از هم ریخت اجزای تو کاش یار بکند نام تیر بلا از
آسمان تیر دشمن را نمیگشت نشان اعضای تو سوختند کاش احباب تو در دوزخ تمام شاد از قتلت نمیگشتی دل اعدای تو
ار شور هر دلی فواره اشکی جهد تا چه طوفانها کند اندوه طوفان زای تو آسمانا زین خجالتها که از زهرا ترا است
باچه رو دیگر دمد این زهره زهرای تو پرده از کفر یزیدی دختر زهرا فکند پرده عارض چه شد گیسوی عنبر سای تو
زلف کان بیچاره با شما نسبت نبود زانکه دلداش که بیند چشم خون پالای تو کو چه جا در دفتر دوزخ داری ای پور زیاد
دل ز آتش سوزدم کان از چه باشد جای تو از وجودت اهل دوزخ را عذابی پیش نیست زانکه از زشت کیشان از اجز

این

این شوخی نیست ولہ حبذا ای خاک ای سجده گاه مرد و زن مشهد پاک حسین آرام جان بو الحسن کعبه ثانی مطاف بحر و
خلد هم چرخ خورشید دوم مولای ستمزاده وطن و بجای اینها بی که غایب ز دو شبل شیر حق مخ مخ ای کانی که تن در تو
سر ز والمنن کو ز خاک بوی جان آید عجب نبود که هشت هزار ارواح پاک احتیا هفتاد و دو تن کرد و کز خاک بتیغ
هشت جنت میدهند صد هزاران مشتری دارد یکی از انجمله من بر مشام از جامه صندوق پاک نکهتی آید کام مدینه
به تموی داز پیراهن با الله امروز ار پیمبر زنده بود در حجاز از ضریحت یافتی بوی که می جست ان قرن در نوای ارض مقدس
زائرانت یافتند انچه موسی جست از سینا و پاسخ یافت لن از تو دارم شکوها ای بی نوا و ای مزار است کو چه حق یا تو
است پنهان کرده در خویشتن کا پنهان شاهی که میزد دست پا بر روی تو قاتلانش را نکردی خسف چون با صد محن
او کرا ز موسی نبود انجاک چون بردی فرو دشمنش را نکه بجا کفت با او یکسخن چون همه یاران او کشتند اسود بی چرا
خاصه چون بر گنج خدا غارت فکن یا بدین راضی بدی کان گنج را دادار شری تا قیامت اینچنین باشی مطاف مرد و زن
عرش اخر از نور دان گوشوار خویش را میبک را اند هر کسی با رود بار خویش را ولہ بر لب تشنه چشم آسمان تنها گریست
بالله ارچشمی بود چشم همه اشیا گریست چون کفی ابش نداد و سر بریدا و را چه سود آسمان بعد از شهادت گو برود دریا
گریست کاش از روزی که میگفت العطش یکره بسینی ورنه بعد از کشتنش جای روز خون بیجا گریست او چه جان بود جهان
اعضای او بنود عجب گر برا و گویید جهان کرد در جان اعضا گریست آفتاب و ماه و زهره چون ستاره از ملال چون نبی بر
سر علی بر سینه زد زهرا گریست شد زجرزا زمر و تاب از مروه ماب از صفا مکه تا لا ان کشت زمزم خون شد و بطحا گریست
خلد جای غم نبود ادم از این فعل شنیع کام داز اولاد او غم رحمة للعالمین کو گریست نوح باین رتبه ایمن بود از غرق خدا
لله زین عزا از چشم او دریا گریست دید از اسمعیل یا بد بهر قربان نمود زان خلیل حق فدا چون دید بی پروا گریست
یافت یعقوب نبی فرزند او باشد عزیز از شیر کوک غم پر یوسف طه گریست کشف شد اندوه فرزند بتول هفت ساله
در غمش با کرد افغان با گریست از ثواب گریه ان تشنه لب آگاه بود زانسبب دمی تمش بگریست یحیی با گریست هر که
او بگریست مرد زاغم جانسوز او بر عجب دارم که از غم چشم او فردا گریست ولہ چون بخاک افتاد از زین سرو باغ
بوتراب کفت از رشک آسمان یا لیتنی کنت تراب مضطرب گشت از جهان مجد و اجزای جهان سر بسر
از حکم جز نیت شد اندر اضطراب در تموج شد هوا و در تزلزل شد زمین منکسف شد آفتاب و منخسف
شد ماهتاب بر سلیمان نالہ مرغان باز شد و ز نیز خصم آن سلیمان شد نهان در سایه پر عقاب زاسمان
دایم شهاب بد بد بوان و این عجب کام داز دیوان همی بر آسمان دین شهاب بس عروسی دیده ای چرخ هرگز
دیده نو عروس از خون داماد دست سر انگشتان خضاب زین همه طفلان که پروردی ز پیکان هیچیک شیر
زادی و در اغوش پدر کردی بخواب دختران مرتضی بودند آنان کز عناد شهر بشهر شان کردی بچشم شیخ
شاب آخر ایشان ای ستمگر خاندان عصمتند تو قیاس کار شان کردی بماه و آفتاب دختر زهراست این یا بیحجاب
این زهره نیست تا تواش بر هر کس نمائی بیحجاب خواستی ای آسمان کاتش زنی بر عالمی کانمه خورشید را بیکبار
کردی بی نقاب همچه کنج شام دیدستی همه در ش یتیم ای فلک بس گنجها بنهفته در هر خراب گوشوار عرش گشت
خوش تلافی میکنی گوشوار کودکانش هیری با صد عتاب آسمان پنداشت کاین در ز کابن بکو کرد از تلافی خواست
با دشمن کند با دوست کرد ولہ نه ان گل باد ادم کز گلستان چمن جویم نه ان گوهر زمن شد کز بدخشان و
یمن جویم نه ان گوهر عذار را شدم وامق که از شام و یمن خواهم نه لیلی را شدم مجنون که از ربع و دمن جویم
گر از گلهای گلشن رفته بود از دست میگفتم شکیبائی کنم سالی و بازش در چمن جویم ولی ان گلبن خندان که عدل وان
زاد بر بادش از این گلشن که خواهد جست مانندش که من جویم یگانه گوهری گم شد بهائش گوهر مژگان بگریم
کان گهر از آب چشم خویشتن جویم شهی شد کشته کز دلهای مشتاقان بود فرشش مباحز دل شکاف کاتش خویش
کفن جویم کی این گنجینه گوهر بیغما شد ز پیغمبر که من در دو دانه او را ز چشم مرد و زن جویم کنم گر غوص بحر این بوت

باولا منزرا

یاوه پند را منزلو لو چون حسین ارم منزجان چون حسن جوهم دو ریحان نبی دو گوشوار عرش بزدان را
کر انده رشان نشان بینی همه آیات غزا را وَلَهُ بزهر خاک آبد لجسم پاک آن دو گوهر بین جهانرا زغم آتش بپیکر
خاک بر سر بین یکی بکشاد و چشم عبرت و بنکو تامل کن مصیبتهای کونا کون اولاد پیمبر بین حرمی را که از حرمت
حرم را قبله گاه آمد چنان زرخانه از بیداد کفر شرجای آذر بین دو برا کز شرافت مهبط روح الامین آمد
از او آسیبها بر پهلوی زهرای اطهر بین لعاب عنکبوتان زوایای جهانرا طناب شهپر سیمرغ و زنجیر غضنفر بین
اگر زین خاشر خواهی سخن با گوش اندازی زعدوان مخالف بند بر بازوی حیدر بین جگر پاره نبی کز مهر
پروردی در آغوشش جگر صد پاره اش زالماس قوم کینه پرور بین حسینی را که حنجر بوسه گاه مصطفی بود
زشمر کافر بد اختر ش خنجر بحنجر بین عبا لش را چو مهر آسمان بر ناقه عریان منزه جمازشان هودج منزه رخساره معجر
بین اگر داری سر این داستان از من سخن بشنو حدیث گل ز بلبل قصه ایشان زمن بشنو وَلَهُ شهادت
چونکه خاص خاص فرزندان آدم شد مخنث ابن دولت جاوید مسلم را مسلم شد ببوی کوفه شد تا لگرها نرا رهنما
گردد دریغ آن شهد کام دزهر وانشادی که ماتم شد همه سور دمادم دهر را سوک پیاپی شد همه نوش بنیا
چرخ را نیش دمادم شد خلافت بود خاص خاندان بوتراب اما چگویم چون بر اولاد زنا این حکم محکم شد
جهان وسعت بچشم ناکسان دارد نو بیداری که بر آل زیاد افزود و از آل علی کم شد هم از خوبیست کو ذلت
دهد کر بیعت عزیزرا که گوهر از بهای خویشتن در قید خاتم شد نه بینی مغز چون فربه شود از پوست تنگ
آید بزرگان را بزرگی باعث تنگی عالم شد بهای خون کافر خون مسلم شد شکفتی بین جراحتها نا سواحد
در کوفه مرهم شد همین نهر دجله خون ریخت تیغ از پیکر مسلم زخون طفلکان بیکناهش دجله چون چون یم شد
بدا غمخواری که مسلم را زکین از آسمان گشتی مرا کافر کشند ار هیچ کافر را چنان کشتی وَلَهُ بر بدی کو که شاه تشنه
کام از وی خبر کیرد مگر کز قتل مسلم ترک این ناخوش سفر کیرد مگر چون در حجاز آوازه کید عراق افتد
حسین بینوا جز بینوا راه دگر گیرد مگر چون بشنود ظلمی که مسلم دید و طفلانش حساب کار خویش و طفلکان خویش
بر گیرد مگر کان زشت کیشان زه نبسته بر کمان کین زتیر بازان بلا بر سر سپر گیرد مگر نی کشتن عباس و عون و
قاسم و اکبر نه زد ندیدا مان یابد زخصم بد حذر گیرد مگر تا حرمت صبد حرم بر جاست نگذارد که از بیح منی خصم از
حریمش پرده برگیرد مگر کز آه ماتم دیده و خون مظلومی نه آتش خشک و تر سوزد نه طوفان بحر و بر گیرد مگر تا بوسه
گاه احمدی چون گلوی او نه از ناوک زبان یابد نه از خنجر ضرر گیرد مگر نه دختر زهرا زنده خون دل نوشد مگر نه
پور بوسفیان زشادی جام زر گیرد وی میخواست بزدان تا سر شرزیب سنان گردد که در هنگامه محشر شفیع امتان
گردد وَلَهُ چه پیشانی ز نیلش بر زمین از صدر زین آمد شکنج طره کفر از شکست پشت دین آمد ز پشت دوالجناح
چون بروی خاک مسکن شد تو گفتی ز آسمان خورشید رخشان بر زمین آمد هزار و نهصد و پنجاه زخم از خنجر و تیر و ش
همه از پیش رو بر جسم پاک نازنین آمد زمردی بر زمین تنها دپهلو زان جوانها مکران لحظه کش بر سه پهلو چنین
آمد بنود ش بستر از خواری که رفتش خاک بر دامان تنی کش نازبالش دامن روح الامین آمد سنان از بهر قتلش
آمد و با خالی دیدش که آتشه با همه سنگین دلیها شرمکین آمد نمیگویم کز اعدوان چه آمد بر سر ایمان که دین را
هر شکستی کامد از شمر لعین آمد بظاهر گرچه آن ضربت عدو بر پور زهرا زد ولیکن باز بر فرق امیر المؤمنین آمد
اگرچه شمر سر برداشت از گنجینه ایمان ولیکن گوهر شور چشم زین العابدین آمد جهانرا گرچه تاکردی همه جور و جفا
کردی ولی ظلمی که اندر کربلا کردی کجا کردی وَلَهُ دریغ اسباب محشر که زهر در جامش دریغ آن تازه داماد
عروس بی سرانجامش دریغ از تعلدادی آن سقای لب تشنه که مشکش خشک بر دوش و از آن خشکیده تر کامش
دریغ آن دختران نودس افتاده در بندش دریغ آن خواهران بیکس آواره در شامش دریغ آن شیرخواره اصغر
بکسته حلقومش دریغ آن ماه پاره اکبر بشکسته اندامش دریغ آن دو طفلان چشم در راه آن نومید ش

دریغا

در بغداد و سفر آن خون دل نوشان ناکامش دریغ آن آسمان مجد کاندر خاک شد پنهان هنوز این آسمان دوش
هنوز این خاک آرامش دریغ از آن شکفتنها که نتوان گفت در جائی پسر در پنجه گرگ و پدر در چنگال ضرغامش
پسر از تشنگی نوشیده آب از چشمه خنجر پدر از حوض جنت آب کوثر بوده در جامش کسی کارد درحق پیغام سوی
امت کرم از امتی که بود فرزند کشتن مزد پیغامش معاذ الله که بهرامتش ابرد فدا سازد کسی پیکانرا کی
فدای آشنا سازد اگر این غم بدل پنهان کنم آتش بجان افتد وگر آرم حدیثی بر لب آتش بر زبان افتد که باور میکند
بکشن میان صد هزار آن کس بر و بکشن نه رحم آرد نه یکدل مهربان افتد کرا باور که بهر آب جاری یکی تشنه دران
گرما که از تفت هوا آتش بجان افتد سلیمانی که جبریلش دکابش از فخر بگرفتی کرا باور که اندر دشت بی آتش عنان
افتد که گفت آن آهنین دلها که تفت از هیبت حیدر بقتل آل او با هیبت تیغ و سنان افتد جهان شد خصم اولاد
وی و من آنکه نبود عدو گفتش نبی دشمن چگونه مهربان افتد جهان باهر که میبینم بغیر از آل پاک او دوروزی مهربان
باشد دو روزی نا بکان افتد از این اثنا همه دانند که آل احمد و آلش کسی کو در جهان افتد که از چشمش جهان افتد
جهان از بهر او آمد نه او بهر جهان زان رو زیان او از آن بد بین آمد خلل از این بدان افتد جهانا ذامت با آل احمد از
چه کین کردی
چه از چشمت بیفکند ند با ایشان چنان کردی
تمام شد کلام میرزا وصال اعلی الله مقامه شروع نمود بدوازده بند محتشم علیه الرحمه بند اول
باز این چه شورش است که در خلق عالم است باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین بی
نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب کاشوب در تمامی ذرات عالم است این صبح
تیره باز دمید از کجا کزاو کار جهان و خلق جهان جمله درهم است گو خاص این قیامت و دنیا بعید نیست این رستخیز
عام که نامش محرم است در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است جن و
ملک بر آدمیان نوحه میکنند گویا عزای اشرف اولاد آدم است خورشید آسمان و زمین نور مشرقین پرورده
کنار رسول خدا حسین بند دوم کشتی شکست خورده طوفان کربلا در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا
گر چشم روزگار بر او فاش میگریست خون میگذشت از سر ایوان کربلا نگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک زان
گل که شد شکفته به بستان کربلا از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا بودند
دیو و دد همه سیراب و میمکید خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد فریاد العطش
ز بیابان کربلا آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم کردند رو بخیمه سلطان کربلا آندم فلک بر آتش غیرت سپند
شد کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد بند سوم کاش آنزمان سرادق گردون نگون شدی وین
خرگه بلند ستون بی ستون شدی کاش آنزمان که این تن بی سر ز کوه تا بکوه سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی
کاش آنزمان ز آه جگر سوز اهلبیت یکشعله برق خرمن گردون دون شدی کاش آنزمان که این حرکت کرد آسمان
سیماب وار روی زمین سرنگون شدی کاش آنزمان که پیکر او شد درون خاک جان جهانیان همه از تن برون
شدی کاش آنزمان که کشتی آل نبی شکست عالم تمام غرقه دریای خون شدی این انتقام گر نفتادی بروز
حشر با این عمل معامله دهر چون شدی آل علی چه دست تظلم بر آورند ارکان عرش را بتزلزل بر آورند
بند چهارم برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند اول صلا بسلسله انبیاء زدند نوبت باولیا چو رسید
آسمان طپید زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند پس آتشی ز اخگر الماس ریزها افروختند و بر حسن مجتبی زدند
وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود کندند از مدینه و در کربلا زدند وز تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان
بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند پس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند اهل
حرم دریده گریبان گشاده مو فریاد بر در حرم کبریا زدند روح الامین نهاده بزانو سر حجاب تاریک شد

ندبدن

زد بدنا وچشم آفتاب بند پنجم چون خون حلق تشنهٔ او بر زمین رسید جوش از زمین بذروهٔ عرش
برین رسید نزدیک شد که خانهٔ ایمان شود خراب از بس شکستها که بارکان دین رسید نخل بلند او چه
خسان بر زمین زدند طوفان باسمان ز غبار زمین رسید باد آن غبار را چون بمزار نبی رساند گرد از مدینه
بر فلک هفتمین رسید یکباره جامه در خم گردون بنیل زد چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید پر شد فلک
ز غلغله چون نوبت خروش از انبیا بحضرت روح الامین رسید کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار تا دامن
جلال جهان آفرین رسید هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال بند
ششم ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریدهٔ رحمت قلم زنند دست عتاب حق بدر آید ز آستین
چون اهل بیت دست باهل ستم زنند آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک آل نبی چه شعلهٔ آتش علم زنند
فریاد از زمانی که جوانان اهل بیت گلگون کفن بعرصهٔ محشر قدم زنند جمعیکه پاس محملشان زد بهم لمعشان
شور کربلا در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند از صاحب حرم چه توقع کنند باز آن ناکسان که تیغ بصید
حرم زدند ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر دارند شرم کز گنه خلق دم زنند پس بر سنان کنند سری را که
جبرئیل شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل بند هفتم روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار خورشید
سر برهنه برآمد ز کوهسار موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه ابری ببارش آمد و بگریست زار زار گفتی
تمام زلزله شد خاک مطمئن گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار عرش آنچنان بلرزه درآمد که چرخ پیر افتاد
در گمان که قیامت شد آشکار آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار جمعی که
پاس محملشان داشت جبرئیل گشتند بی عماری و محمل شتر سوار با آنکه سر زد این عمل از امت نبی روح الامین
ز روی نبی گشت شرمسار وانگه ز کوفه خیل حرم رو بشام کرد نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد بند هشتم
بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد شور و نشور و واهمه را در گمان فتاد هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت
فکند هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد هرجا که بود آهوئی از دشت پا کشید هرجا که بود طایری از آشیان
فتاد شد وحشتی که شور قیامت قیام کرد چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد هرچند بر تن شهدا چشم
کار کرد بر زخمهای کاری تیر و سنان فتاد ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعرهٔ هذا حسین ازو سر زد چنانکه آتش از او در جهان فتاد پس با زبان پر گله آن بضعة البتول
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول بند نهم این کشته فتاده بهامون حسین تست وین صید دست
پا زده در خون حسین تست این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی دود از زمین رسانده بگردون حسین تست
این ماهی فتاده بدریای خون که هست از موج خون او شده جیحون حسین تست این خشک لب فتاده ممنوع از
فرات کز خون او زمین شده گلگون حسین تست این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه خرگاه ازین جهان
زده بیرون حسین تست این قالب طپان که چنین مانده بر زمین شاه شهید ناشده مدفون حسین تست
این غرقهٔ محیط شهادت که روی دشت از موج خون او شده گلگون حسین تست بند دهم پس روی در
بقیع بزهرا خطاب کرد مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد کای مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب
بیکس و بی آشنا ببین اولاد خویش را که شفیعان محشرند در ورطهٔ عقوبت اهل جفا ببین در خلد بر حجاب
دو کون آستین فشان وندر جهان مصائب ما بر ملا ببین نی نی درآ چو ابر خروشان بکربلا طوفان سیل
فتنه موج بلا ببین تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر سرهای سروران همه بر نیزها ببین آن سر که
بود بر سر دوش نبی مدام یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین آن تن که بود پرورشش در کنار تو
غلطان بخاک معرکهٔ کربلا ببین یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد کو خاک اهل بیت رسالت
بباد داد بند یازدهم ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده وز کین چها درین ستم آباد کرده کام یزید داده

از

از کشتن حسین بتر کو ابفتل که دل شاد کرده در طعنت این بس است که با عترت رسول بیداد کرد خصم و تو امداد
کرده ای زادهٔ زیاد نکرده است هیچکس نمرود این عمل که تو شداد کرده بهر خسی که بار درخت شقاوتست در
باغ دین چه با گل و شمشاد کرده با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو با مصطفی و حیدر و اولاد کرده حلقی که
بود که بوسه که مصطفی بران آزرده اش ز خنجر فولاد کرده ترسم ترا دمی که بمحشر در آورند وز آتش تو دود
بمحشر در آورند بند دوازدهم خاموش محتشم که دل سنگ آب شد بنیاد صبر و خانهٔ طاقت خراب شد
خاموش محتشم که ازین شعر سوزناک مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد خاموش که ازین نظم خونچکان در
دیده اشک مستمعان خون ناب شد خاموش محتشم که ازین نظم گریه خیز روی زمین ز اشک جگر گون خضاب شد
خاموش محتشم که ز سوز تو آفتاب از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد خاموش محتشم که فلک بسکه خون گریست
دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد خاموش محتشم که ز درد غم حسین جبرئیل را ز روی پیمبر حجاب شد تا چرخ
سفله بود خطائی چنین نکرد یا هیچ آفریده خطائی چنین نکرد

چهارده بند صبا علیه الرحمة بند اول

افکند چرخ مغفر زرین ز شفق در
افتاد شام که بکنار افق نگون خور چون سر بریده ازین طشت واژگون
خون کشید دامن جفتان بنیلگون اجزای روزگار ز بس دید انقلاب کرد بچرخ بحرکت خاک بیسکون کند
امهات اربعه را با ی سبعه دل گفتی خلل فتاد بترکیب کاف و نون آمادهٔ قیامت موعود هر کسی کاین زود وفا بوعدهٔ
خود میکند کنون گفتم محرمست بغرد از شفق هلال چون ناخنی که غمزدهٔ الابدش بخون یا گوشوارهٔ که
سپهرش بگوش عرش هر ساله در عزای شه دین کند برون یا ساغریست پیش لب ورده آفتاب بر یاد شاه
تشنه لبان کرده سرنگون جان امیر بدر و دو جان شه حنین سالار سروران سر از تن جدا حسین بند دوم
افتاد رایت صف پیکار کربلا لب تشنه صید وادی خونخوار کربلا از روز روز آل نبی تیره شد که یافت چون
مهر از سنان سر سردار کربلا پژمرده غنچهٔ لب گلگونش از عطش وز خونش آب خورده خس و خار کربلا لخت جگر
نوالهٔ طفلان بی پدر وز آب دیده شربت بیمار کربلا ماتم فکند رحل اقامت دمیکه خواست بانگ رحیل قافله
سالار کربلا شد کار این جهان ز نوی ناشفقه تا دیگر در کار این جهان چکند کار کربلا گویم چه بر گذشت شهدا
که دست چرخ از خون نوشته بر در و دیوار کربلا افسانهٔ که کس نتواند شنیدنش یا رب بر اهل بیت چه آمد ز
دیدنش بند سیم چون شد بساط آل نبی در زمانه طی آمد بهار گلشن دین را زمان دی یثرب بباد رفت
بتمیر ملک شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری سرکشته با نوان حرم کاکرد شاه دین چون دختران نعش بهر ماه
جدی نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم نه فرزند غیر او نبی از همرهان حی آمد بسوی مقتل و بر هر که میگذشت
می شست از دیده غبار از عذار وی بنهاد روی بر زد که یا اخا در بر کشید تنگ پسر را که یا بنی غمگین مباش کامد
اینک از قفا دلشاد دار مبرهمت این زمان ز پی آمد بسوی معرکه آنگه زبان کشود گفتا بنجدیت خون از دل
آسمان کشود بند چهارم منسوخ شد مگر بجهان ملت نبی یا در جهان نمانده کسی ز امت نبی ما را کشند یاد
کنند از نبی مگر از امت نبی نبود عزت نبی حق نبی چگونه فراموش شد چنین مگذشته است این قدر از رحلت
نبی اینک بخون آل نبی رنگ کرده اند دستی که بود در کف بیعت نبی یا رب تو آگهی که رعایت کسی نکرد در حق
اهل بیت نبی حرمت نبی این ظلم را جواب چه گوید بروز حشر بر گو بمان تمام بود حجت نبی ما را چه نسبت مکافات
زادهٔ ما کز خصم حکم حق عترت نبی پس گفت این حدیث جوابش کسی نداد لب تشنه غرق خون شد آبش کسی نداد
بند پنجم چون از تشنگی عنان ز کف شاه دین گرفت از پشت زین قرار بروی زمین گرفت پس بیحیای آه که دستش
برید باد از دست ذات دین و سر از شاه دین گرفت داغ شهادت علی ایام تازه کرد از نوحها عزای رسول امین گرفت
بر طشت بخت جگر پاره پاره ریخت پهلوی حمزه چاک ز مضراب کین گرفت از خاک و خون ناحق یحیی گرفته جوش

عیسی

عیسی زدار راه سپهر برین گرفت   کشتند انبیا همه گریان بو البشر   بر چشم تر ز سر بنهی آستین گرفت   هم پای پیل
خاک حرم را باد داد   هم اهرمن ز دست سلیمان نگین گرفت   کردند بر بنیزه سری را که آفتاب   پوشیده در سحاب
رخ خویش در حجاب **بند ششم** شد بر سنان کین چو سر شاه تاجدار   افکند آسمان بزمین تاج زرنگار
افلاک را ز سیلی غم شد کبود روی   آفاق را ز اشک شفق سرخ شد کنار   از خیمها ز آتش بیداد خصم رفت چون
از درون پردگیان بر فلک شرار   عریان تن حسین بنا ز ابر ز اده چرخ   پیراهنی که فاطمه‌اش رشته پود و تار نگرفته
عریان بدند گران دشت او کین   آن نسوان کز آل علی مانده یادگار   رخها بخون خضاب عروسان اهل بیت   کشتند بیمهار
بر جمازها سوار   آن یک شکسته خار اسیرش بر جگر   وان یک نشسته گرد یتیمش بر عذار   کردند رو بکوفه پس آنگه
ز خیمگاه   وین خیمه کبود شد از ماتمشان سیاه **بند هفتم** چون زانشان بمعرکهٔ کربلا فتاد   گردون بفکر شور
روز جزا فتاد   اجزای چرخ منتظم از یکدگر گسیخت   اجزای خاک متصل از هم جدا فتاد   تابان بنیزه رفت سر سرورا
ز پیش جمازهای پرده‌گیان از قفا فتاد   از تند باد حادثه دیدند هر طرف   سروی ببر درآمد و نخلی ز پا فتاد
مانده بهر طرف نگران چشم حیرتی   در جستجوی کشته خود تا کجا فتاد   تا که نگاه پردگی حجلهٔ بتول   بر پاره تن
علی مرتضی فتاد   بیخود کشید ناله هذا اخی چنان   کز نعره‌اش بگنبد گردون صدا فتاد   پر کرد روی یثرب و از دل
کشید آه   تا لا الی بکربه گفت ببین یا محمداه **بند هشتم** این رفته سر بنیزهٔ اعدا حسین تست   وین مانده بر زمین
تن تنها حسین تست   این آهوی حرم که تن پاره پاره‌اش   در خون کشید دامن صحرا حسین تست   این مهر منکسف
که غبار مصیبتش   تاریک کرده چشم مسیحا حسین تست   این ماه منخسف که بر در رشک اهل بیت   کوی گشته
عقد ثریا حسین تست   این لاله گون عمامه که در خلد بهر او   معجر کبود ساخته زهرا حسین تست   این سر بریده از
ستم زال روزگار   گر یاد برده ماتم یحیی حسین تست   اندک چه کرد دل تهی از شکوه یا رسول   گیسو گشود
دیده سوی مرقد بتول **بند نهم** کای بانوی شکسته‌دلان حال ما ببین   ما را بصد هزار بلا مبتلا ببین   در
انتظار وعدهٔ محشر چه مانده   بگذر ز ما و شور قیامت بیا ببین   بنگر بحال زار جوانان هاشمی   مردانشان شهید
زنان در عزا ببین   این کلبنی که از دم روح الامین شکفت   خشک از سموم حادثهٔ کربلا ببین   وان سینه که مخزن
علم رسول بود   از شصت کین نشانهٔ تیر جفا ببین   وان گردنی که داشت حمایل بدست نبی   چون تیغ لش بریدهٔ تیغ جفا
ببین   با این جفا ببند پشیمان و فا نگر   با این خطا زنند دم از دین چها ببین   لختی چو داد شرح غم دل بمادرش
آورد رو بپیکر برادرش **بند دهم** کای جان پاک بیتو مرا جان بتن دریغ   از تیغ ظلم کشته تو زنده من دریغ
عریان چراست این تن بیسر مگر بود   بر کشتگان آل پیمبر کفن دریغ   شد خنجر خونریز کرده کوکب چرخ دکین چون
یوسف من بپیرهن دریغ   خشک از سموم حادثه گلزار اهل بیت   خرم ز سبزه دامن ربع دمن دریغ   گرد آفتاب یثرب
بطحا غروب یافت   شعر از شام بار سهیل از یمن دریغ   آل نبی غریب و بدست ستم اسیر   آل زیاد کامروا در وطن دریغ
غلطان بتیغ ظلم سلیمان بخاک خون   وز خون او حنا بکف اهرمن دریغ   گفتم بصد یکی بتو حال دل خراب   تا حشر
ماند بر دل من حسرت جواب **بند یازدهم** چون بیکسان آل نبی در بدر شدند   در شهر کوفه ناله کنان نوحه
گر شدند   خود نائبی مخالفت آل مصطفی   بیدادامتی که زدین بیخبر شدند   سرهای سروران همه بر نیزه و سنان
در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدند   از نالهای پرده کیان ساکنان شهر   جمع از پی نظاره بهر رهگذر شدند
ز اندیشهٔ نظارهٔ بیگانه پرده پوش   از پاره معجری بسر یکدیگر شدند   بیشرم امتی که نترسید از خدا   بر عترت
پیمبر خود پرده در شدند   دست جفا نداشته بر زخم اهل بیت   مردم نمک منشان بجفا دیگر شدند   چندی بکوفه
داشت تلخ کامشان   وانگه ز کوفه بر دعوای بنا مشان **بند دوازدهم** چون تازه شد مصیبتشان از
ازورود شام   در شهر شام خواست عنان و سخن ز غام   تا کرده فرق آل نبی زانچه شامیان   افتاده اهل شام در
اندیشهای خام   زادای نشان پردگی کین مزاکنیز   گو داین طمع بناجوری کین مرا غلام   گفتا بخنده کین اسرا و
چه شهر اهل ان بطعنه سید انقوم زانچه نام   زادند بر یزید چه عرض سر سران   پرسید از بن میانه حسین علی کدام
بردند پیش انسر سالار دهر را   بر دیجوب بر لب آن میکشید جام   گفتا یکی ز مجلسیان شرم ای یزید   میزد همیشه بوسه
برین لب شه انام   کفر اینچنین کلاف مسلمانی ای یزید **بند سیزدهم** ترسم دمیکه پرسش این ماجرا شود   دامان رحمت
از کف مردم رها شود   ترسم که از شفاعت امت بروز حشر   خاموش از این گناه لب انبیا شود   ترسم که از بن جفا شود
جفاکشی   در معرض شکایت اهل جفا شود   آه از دمیکه سر دود لب تشنگان حسین   سرگرم شکوه با سر از تن جدا
شود   فریاد از آن زمانکه ز بیداد کوفیان   هنگام دادخواهی خیر النسا شود   باشد گر از دعا و محشر امید عفو
چون دادخواه شافع محشر شود   مشکل که تر شود لبی از بهر مغفرت   گر نه شفیع تشنه لب کربلا شود   کی باشد آنکه
گرم شود گرد و دار حشر   تا داد اهل بیت دهد کردگار حشر **بند چهاردهم** یا رب بنای عالم از این پس خراب باد
افلاک را درنگ و زمین را شتاب باد   تا روز دادخواهی آل نبی شود   از پیش چشم مرتفع این نه حجاب باد
آلوده شد جهان همه از لوث این گناه   دامان خاک شسته ز طوفان آب باد   بر کام اهل بیت نگشتند بگو مان   در
مهد چرخ چشم کواکب بخواب باد   لب تشنه شد شهید جگر گوشهٔ رسول   هر که چشمهٔ است بعالم خراب باد   از نوک
نیزه تافت بسر آفتاب دین   در پردهٔ کسوف نهان آفتاب باد   هر کس دلش بحسرت آل نبی نسوخت   مرغ دلش بآتش حسرت
کباب باد   در موقف حساب چه صباحی چه با نهد   جا بیش بسایهٔ علم بوتراب باد
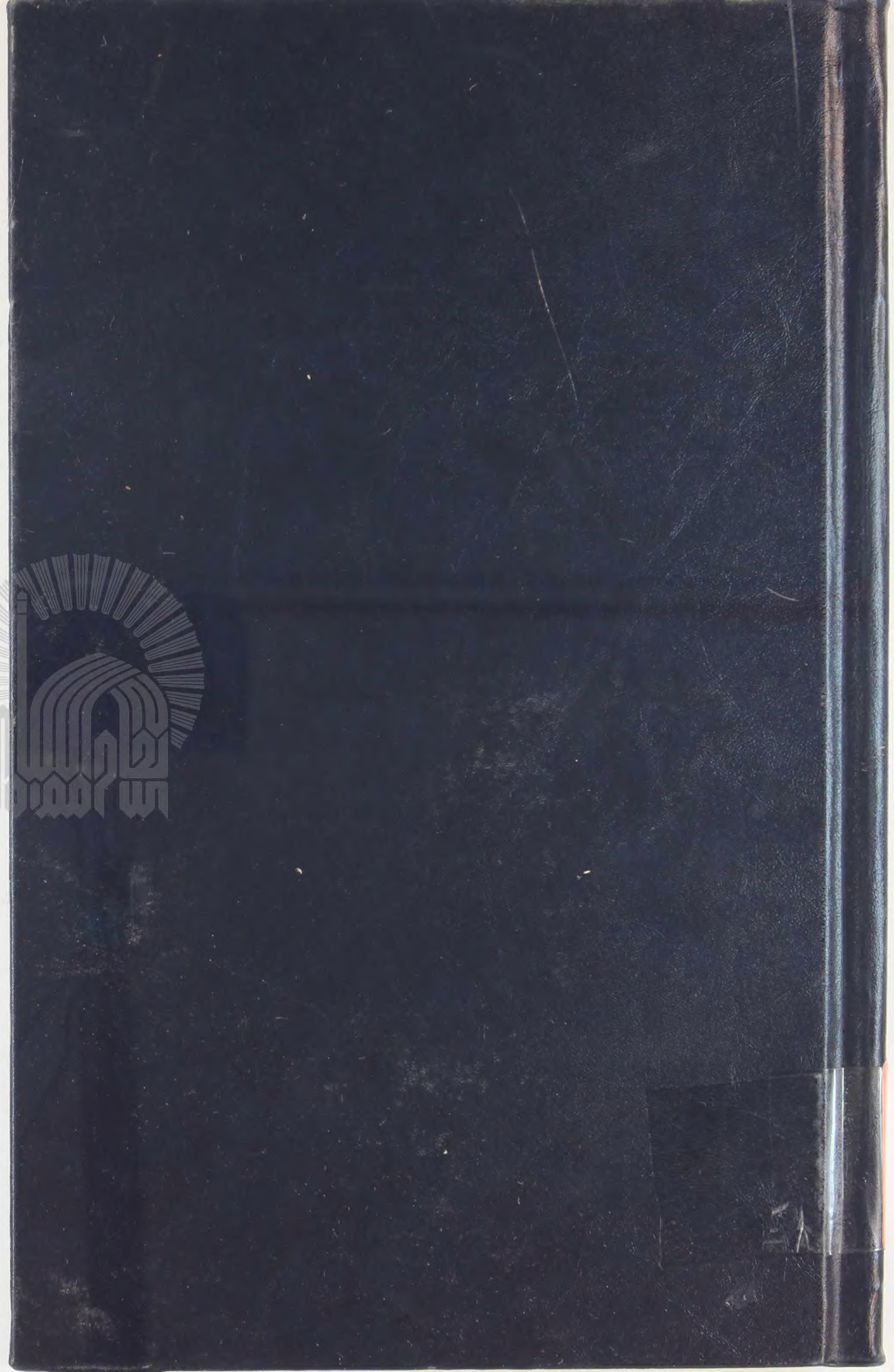
قد فرغ من تسوید هذا الکتاب المستطاب ... علی ید اقل الکتاب الطالب ... عبد الغفار ...
... الحسن ... قاسم ...
... ناظم ...
... و لله الحمد ...
بتاریخ ... فی یوم پنجشنبه شهر محرم
الحرام من شهور
سنه ۱۲۷۷